الأسباب والعلامات

تصنيف

نجيب الدين أبو حامد محمد بن علي السمرقندي

قدّم له

البروفسور الدكتور مهدي محقق

تحقيق وتصحيح

يوسف بيگ باباپور، الدكتور حميد شمس ...، سينا پروانه

1

بسم الله الرحمن الرحیم

الاسباب و العلامات

کاتب:

نجیب الدین محمد بن علی بن عمر سمرقندی

نشرت فی الطباعۀ:

نسخه خطی

رقمی الناشر:

مرکز القائمیۀ باصفهان للتحریات الکمبیوتریۀ

الفهرس

الاسباب و العلامات المجلد۱

اشاره

شماره بازیابی : ۵-۳۸۱۵

امانت : امانت داده می شود

شماره کتابشناسی ملی : ع ۳۸۱۵/۱

سرشناسه : سمرقندی، محمدبن علی، - ق ۶۱۹

عنوان و نام پدیدآور : الاسباب و العلامات[نسخه خطی]محمدبن علی سمرقندی؛ کاتب ابن محمد خضر موکئی الغ محمدحسین

وضعیت استنساخ : ق ۱۱۳۹

آغاز ، انجام ، انجامه : آغاز نسخه: بسمله. حمدله و الصلاه ... قال الشیخ الامام ... نجیب المله و الدین ابوحامد محمدبن علی بن عمر المتطبب السمرقندی ...

انجام نسخه: فی عض الاربعه والاربعین و هوالحیوان المعروف ... استعمال الملح و الخل علی موضع الغصه تمت الکتاب ...

: معرفی کتاب: الاسباب و العلامات (متن) از سمرقندی محمدبن علی بن عمر (م ۶۱۹) که شرح آن از نفیس کرمانی در فهرست ملی ج. ۱۱ ص. ۷۷ معرفی شده است

مشخصات ظاهری : برگ: ۲ ب - ۱۶۳، سطر ۲۰، اندازه سطور ۱۴X۸، قطع ۲۰X۱۴

یادداشت مشخصات ظاهری : نوع کاغذ: فرنگی نخودی

خط: نسخ خوش

تزئینات جلد: جلد مقوا رویه تیماج قهوه ای، ضربی گل و بوته، در میان ترنج فشاری، اطراف پولکهای فشرده

تزئینات متن: عنوانها شنگرف است

توضیحات نسخه : نسخه بررسی شده .

منابع اثر، نمایه ها، چکیده ها : منابع دیده شده: کشف الظنون ج. ۱ ص. ۷۷

صحافی شده در این مجلد: : علاج الاطفال۸۱۰۷۲۹

موضوع : پزشکی اسلامی

شناسه افزوده : موکئی، ابن محمدخضر، قرن ۱۲ق. کاتب

سخن آغازین

ارزش طب سنتی چه از لحاظ علمی و کاربردی و چه از لحاظ فرهنگی و تاریخی بر هیچ کس پوشیده نیست. ولی متأسفانه در صده اخیر که تاخت وتاز تمدن جدید کشورمان را درنوردید، مورد بیمهری و بعضی اوقات مقابله و تخریب واقع گرفت.

در صورتی که اگر با سعه صدر و بدون طرفداریهای کورکورانه در کنار طب جدید و دیدگاههای جدید از آن بهره برداری

می شد هم جلوی کجرویهای طب جدید گرفته شده و طب قدیم هم دیگر طب قدیم نمی ماند و با نیازهای روز رشد می کرد و از دست کاسبان حکیم نما در امان می ماند. و با کمترین هزینه اقتصادی و خسارت اجتماعی تأمین کننده شرائطی مطلوب برای حفظ سلامت عمومی جامعه و تقویت فرایند پیشرفت علمی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را در این شاخه فراهم می کرد.

پس از انقلاب شکوهمند اسلامی علی الخصوص در دهه اخیر مجددا با تلاش تعدادی از محققان بارقه های امید دوباره در دل محققین روشن شد و قدمهای مثبتی در این زمینه برداشته شد تا شاید بتوان دوباره با اتکاء بر منابع علمی کشور و تلاش محققین، این علم مهجور را به شکل علمی آن رواج داد.

این مؤسسه نیز علی رغم همه محدودیتها با توکل بر حضرت صاحب العصر و الزمان (عج)، و حمایت جمعی از علاقمندان بسهم خود تلاش نموده تا قدمهایی در این زمینه بردارد که خلاصه ای از اقدامات انجام شده بنظر می رساند.

۱- تأسیس کتابخانه تخصصی طب طبیعی در چهار قسمت خطی، چاپ سنگی، آرشیو نسخ خطی و کتابخانه عمومی.

۲- تدریس دوره های مقدماتی و دوره های تکمیلی طب طبیعی.

۳- تألیف و تدوین متون درسی طب طبیعی.

۴- ایجاد ارتباط، خدمات رسانی و همکاری با سایر مراکز طب طبیعی.

۵- ایجاد بانک گیاهان دارویی (هرباریوم).

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج ۱، ص: ۶

۶- تحقیق و تصحیح متون اصلی طب طبیعی که این کتاب یک نمونه از آن می باشد.

این کتابها توسط مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل مورد توجه و مهرورزی قرار گرفت و برای اولین بار به حلیه طبع مزیّن گشت و تقدیم محققان و علاقمندان گردید و جا دارد اذعان گردد

بـدون توجه آن موسـسه شایـد این تحقیقات به مرور زمان به بوته نسـیان سپرده شـده و سالیان سال مهجور می مانـد. لذا بدین وسیله از دست اندرکاران آن مؤسسه تشکر و قدردانی می گردد.

در خاتمه از خداوند متعال برای کلیه محققینی که در تصحیح این کتاب ما را یاری نموده اند اجر جزیل خواستاریم.

مؤسسه احیاء طب طبیعی مجتبی هاتف قوچانی قم المقدسه

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج ۱، ص: ۷

[مقدمه موسسه احیاء طب طبیعی]

اشاره

بسـم اللّه الرحمن الرحیم بـار دیگر مصـحفی از گنجینه گرانبهـای طب سـنتی رخ می گشایـد تـا سـندی دیگر بر ارج و ارزش تحقیقـات طـبی گذشـتگان و رهنمـودی در گره گشـایی از معضـلات علمی و درمـانی طـب ایـن دوران و بالاـخره مرهمی بر دردهای دردمندان باشد و نفسی تازه در قافله احیاگران این دانش از یادرفته بدمد.

«شـرح الأسـباب و العلامات»، کتابی آشـنا و انیسـی دلربا برای هر دانشجوی طب سنتی و جلیسی دلگشا برای هر طبیب در طول سالیان طولانی بوده و اکنون با تحقیق و تصـحیح و ویرایش و نگارش پاورقی ها و ... گرد از رخسار خود برافشانده و در لباس زیبا و فاخر بار دیگر در دوران اوج شکوفایی علم و فرهنگ به این بازار پررونق آمده تا نشان دهد که هنوز هم گفتنی ها دارد و هنوز هم می تواند عرصه یی از دانش را در تسخیر خود داشته باشد و بلکه چشم اندازی نوین بر روی آن بگشاید.

این کتاب از متون معتبر و متقن طب سـنتی می باشـد و در شـرافت آن همین بس که از بین صدها کتاب کوچک و بزرگ که در این دانش توسط حکیمان و طبیبان و بزرگان علم طب در گذشته ها نگاشته شده این اثر توانسته است به عنوان متنی درسی

و خوانـدنی و آموختنی از تمام هم ردیفان خود گوی سـبقت را برباید و بر کرسـی تحقیق و دقت بنشـیند. و از این است که از روزگار پس از تألیف این کتاب، در کنار دائره المعارف عظیم «قانون» به عنوان کتاب آموزشـی در هر محفل طبی مطرح بوده است.

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج ۱، ص: ۸

بـاری، مشـک مـا خود می بویـد نه این اینکه فقط گفته عطار بر چهره اش رنگ و لعابی بنشانـد و اکنون که از کتاب و مؤلف بگوئیم، خود بهترین شاهد بر حسن آن و آشکارترین دلیل بر ارج و قدر آن خواهد بود.

اما «حکیم نفیس بن عوض کرمانی» ....

از سـال تولـد او چیزی یـافت نشـد امـا قـدر مسـلم ایـن است که در نیمه اول قرن نهم می زیسـته است. نـامش «نفیس» و لقبش «برهان الـدین» می باشـد. او در کرمان به دنیا آمـد و به دعوت الغ بیک گورکانی از کرمان به سـمرقند رفت و به عنوان طبیب مخصوص او تا پایان عمر شاه در دربار او بود و به اشارت او کتاب «الأسـباب و العلامات» از تألیفات سـمرقندی را شـرح نمود. او پس از مرگ شاه به وطن خود بازگشت و تا پایان عمر در آنجا بود.

وی در مقـدمه «شـرح الأسـباب و العلامـات» می گویـد: «من از خانواده پزشـکان بوده ام و در همان سن جوانی اشـتغال به این دانش داشـته ام ...» هم چنـان که گاهی هم نسـخه هایی را از پـدران خود تجویز می کنـد. بنابراین، او از کسانی است که علم طـب در خانـدان آن هـا مـوروثی بـوده و لـذا علاـوه بر دانش نظری طـب، از فن عملی و بـالینی آن هم بهره وافری داشـته و با افزودن این تجارب عینی که اهمیت آن در

هر نـوع مکتب درمـانی خصوص در طب سـنتی امری واضـح است بر نظریه آموزی هـای علمی و حکمی توانسـته است حقیقتا شاهکارهائی در این دانش بنگارد و کاوش های نظری و عملی خود را در آن ها جاویدان سازد.

آنچه از تألیفات وی در دست است به این شرح می باشد:

۱. شرح الاسباب و العلامات: که همین کتاب است و پیرامون آن مفصلا سخن خواهیم گفت.

۲. شـرح موجز القـانون: که شـرحی بر کتاب «موجز القانون» از تألیفات حکیم «ابو الحزم ابن نفیس قرشـی» می باشـد و از میان شروح مختلفی که بر این کتاب نوشـته شده چون شـرح سدیدی؛ شـرح اقسـرائی؛ و ... شاید بتوان بهترین شـرح را همین کتاب دانست خصوصـا در قسـمت داروشناسـی که حقیقتا نوعی داروشناسـی تخصصـی و علمی است که در نوع خود کم نظیر یا بی نظیر است

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج ۱، ص: ۹

و نمونه کلمات او در این قسمت را تنها در کتاب «الشامل» از تألیفات «قرشی» می توان دید.

این کتاب، به نام «معالجات نفیسی»، «شرح نفیسی» و نیز «نفیسی» معروف می باشد.

۳. شرح الامراض الجزئیه که شرح قسمت امراض از کتاب «فصول» بقراط می باشد.

۴. بحارین در طب.

۵. رساله ای در سمومات.

و شرح الأسباب و العلامات، ...

این کتاب، شـرحی مزجی[۱] بر کتـاب «الاسـباب و العلامات» از تألیفات حکیم «نجیب الـدین سـمرقندی»[۲] می باشـد. او این کتاب را به عنوان تلخیص قانون ابن سـینا در بحث های اسـباب و علامات امراض جمع آورد کرده که در سـفرها با خود داشته باشـد و به هنگـام ضـرورت از نکـات کلیـدی آن بهره برد و همین خاصـیت ایجـاز آن، سـبب شـده که متنی مناسب باشـد که شارحان در پیرامون آن، قلم زنند و دانسته ها و تجربیات و تحقیقات خود را بنگارند.

جایگاه

تاریخی و موقعیت علمی این کتاب را در ابتدای سخن تا حدودی نمایاندیم و در اینجا در توصیف بیشتر این کتاب، ترجیح می دهیم به عبارتی از حکیم «ارزانی» از کسانی که این کتاب را در دو قرن گذشته ترجمه نموده و «طب

الاکبر» نام نهاده است در مورد این کتاب اشاره کنیم تا برگ زرینی دیگر باشد بر افتخار علمی این صحیفه مبارکه:

«... این منزوی زاویه خمول بعد تصحیح عقاید دینیه و اکتساب علوم متداوله یقینیه چون از علم ابدان نیز بهره یافته و بر علو شأن این فن عالی که علمی است بس شریف و جنسی است بس لطیف ... آگاهی حاصل نمود ... خواست که در این دیر نیست هست نما نسخه «جامع الفوائد» ترتیب دهد و بعد ملاحظه کتب طبیه و صحف حکمیه به ظهور آمد که هرچند در رسایل معتبره هذه الفن اسباب و علامات امراض مع الکلیات مذکور است لیکن چنان هم در کتاب فیض انتساب شرح اسباب و علامات معالجات مستوفی مسطور گردیده در غیر آن نیست بناء علی هذا در خاطر حقیر ریخت که اگر آن مجموعه کثیر النفع که در کمال متانت و اعتبار است جهت عموم افاده و استفاده به لسان فارسی از عربی مترجم ساخته شود ... اولی و انسب است ....».

آری، این کتاب گرچه در نکات زیبائی ها و جامعیتش بدون شک بر سر سفره کتب عظیمی چون «قانون» نشسته است و از فرآورده های علمی آن خوشه چینی کرده ولی حق این است که در تئوریزه کردن مطالب علمی گذشتگان و برهانی نمودن تحقیقات ایشان و طرح مباحث استدلالی و گشودن صحنه های

مناظره علمی و نقل و ردّ و اثبات اقوال حکمای گذشته سهمی به سزا دارد و نقشی بی بدیل از خود به یادگار نهاده است.

اینجانب در مراجعات مکرر به این کتاب و کتاب «قانون» ابن سینا مزیت مذکوره را در این کتاب به وضوح لمس نموده ام و بر افق والای علمی و تحقیقی این کتاب و نویسنده اش درود فرستاده ام گرچه این را هم باید متذکر شوم که جایگاه رفیعی که کتاب مستطاب «قانون» در این دانش اشغال کرده است برای همیشه مخصرا در اختیار اوست و تا جایی که تحقیق نموده ام هیچ کتابی را یارای هماوردی نهایی با آن نمی باشد و مطالبی بس گرانقدر در آن دائره المعارف عظیم در بحث امراض وجود دارد که این کتاب با تمام قدر و قیمتش از آن خالی است

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج ۱، ص: ۱۱

ولی به هرحال، تکرار سخن گذشتگان هنری نیست که برخی مولفان با آن بر خود می بالند و فخر می فروشند بلکه نوآوری و ابتکارآفرینی است که یک نوشته را خواندنی و ماندنی می کند که کتاب «شرح اسباب و علامات»، از این امتیاز بهره مند است و این رتبه را توانسته است بیابد که نقایص و کاستی های «قانون» را در خود جبران کند گرچه برخی مطالب آن را تکرار نکرده باشد که این هم خود امتیازی است.

و بالاخره روش ما در احیای کتاب ....

پس از بررسی و جمع آوری نسخ خطی و چاپ سنگی این کتاب، مراحل تحقیق، تصحیح و ویرایش این کتاب در طول چند سال به شکل ذیل اجرا شده است:

الف: مقابله کتاب با برخی نسخه ها و اصلاح اغلاط تایپی در چند مرحله و به طور مکرر که از هرگونه غلط تایپی پاکیزه و

آماده تصحیح و تحقیق علمی شود.

ب: ویرایش علمی متن و ایجاد ابواب و فصول و عناوین علمی در آن.

ج: ایجاد فهارس فنی و نگارش فهرست تفصیلی که در جهت دسترسی به فصول و نکات پراکنده.

د: تصحیح علمی براساس دو نسخه چاپ سنگی و یک نسخه خطی که یک نسخه چاپ سنگی در «لکنهو» تصحیح شده بوده است که در این مرحله با کمک ضوابط علمی[۳] و متون معتبر و کمک گرفتن از دیگر کتب قدماء دست به گزینش نسخه زده شده و صحیح ترین آن ها ضبط شده است و هرجا که مطلبی هم در تمام نسخه ها به یک شکل ضبط شده بود اما مصحح مصرّ بود که صحیح نمی باشد، در پاورقی متذکر شده است.

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج ۱، ص: ۱۲

ه: افزودن بیش از یک هزار پاورقی در توضیح و تشریح مطالب کتاب که بر اساس یکی از چاپ های کتاب در «لکنهو» گزینش شده است که توضیح این مطلب به این قرار است:

یک نسخه از کتاب «شرح الاسباب و العلامات» که در هندوستان چاپ شده به نام «حل المعضلات» معروف است که توسط «مولوی حکیم سید حسین» از حکمای آن دیار از حواشی و شروح این کتاب جمع آوری شده و نکاتی هم از استادش بر آن افزوده است. این کتاب در سال ۱۳۳۹ هجری قمری در لکنهو چاپ شده است و محشی در مقدمه کتاب خود متذکر شده که فواید زیادی از کتب گوناگونی در این مجموعه گردآورده است که برخی از آنها به این شرح می باشند:

منتهی الارب، کشف اللغات، غیاث اللغات، الصحاح، بحر الجواهر، المعالجات البقراطیه، الحاوی الصغیر و الکبیر، جامع الشرحین، القانون، سائر رسائل طبی

ابن سینا، کامل الصناعه، المائه، الغنی و المنی، ذخیره خوارزمشاهی، موجز القانون و شروح آن، کشف الاشکالات عن شرح الاسباب و العلامات، الفوائد الشریفیّه، التحقیقات الشامخات علی شرح الاسباب و العلامات، شرح حکیم علی عابدی سرهندی بر شرح اسباب و ...

اما این نکته را باید متذکر شویم که در این حواشی، زوائد فراوانی چون مباحث تشریحیه و کلیات طب و شرح ادویه مفرده و احوال شخصیت ها و احیانا تکرار مکرر آنها به چشم می خورد که بدون شک برای پر کردن حاشیه نگاشته شده اند وگرنه هریک از این مطالب در جای خود و رشته علمی ویژه آن مفصلا بحث شده است و این امر بر مراجعه کننده به نوع حواشی که در هند و پاکستان بر کتب چاپ می شود پوشیده نیست و به همین جهت ما دست به گزینش این حواشی زده ایم و آنچه در گره گشائی از مطالب کتاب مفید بوده یا حاوی نکته مفیدی بوده است برگزیده ایم. مطلب آخر اینکه این حواشی اغلاط ادبی کم و بیش به چشم می خورد و تا حد امکان که باعث تشویش عبارت نشود در [] تصحیح شده است ولی به هرحال عبارات پاورقی در حدی که مطلب را برساند قابل تأیید است.

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج ۱، ص: ۱۳

نسخه های مورد استفاده در تصحیح کتاب:

۱- نسخه کتابخانه فاضلی خوانسار مورخ ۱۰ شعبان ۸۴۵ در سمرقند. در ۷۸۲ صفحه قدیمی ترین نسخه موجود از کتاب می باشد. این نسخه خوانا، کم غلط و به عنوان نسخه اصل در نظر گرفته شد.

۲- نسخه چاپ سنگی، تهران با حواشی میرزا عبد الباقی و تصحیح میرزا محمد علی شیرازی و شیخ رضا تهرانی که در سنه ۱۳۰۴ به همراه شرح موجز مؤلف در ۴۱۶

صفحه به چاپ رسیده است.

۳- نسخه دیگر چاپ سنگی تهران که در سنه ۱۲۸۱ به چاپ رسیده اما نسبت به نسخه قبلی پرغلط بوده و در تصحیح کتاب زیاد از آن استفاده نشد.

۴- نسخه شرح الاسباب و العلامات با حاشیه حل المعضلات که در سنه ۱۳۳۹ هجری در دو جلد به چاپ رسیده و دارای حواشی مفیدی از حکیم سید حسین می باشد که در تصحیح این کتاب از آنها بهره برده شده.

۵- نسخه شرح الاسباب چاپ هند که در مطبعه میرزا فاضل بیگ در سنه ۱۲۷۱ به چاپ رسیده این نسخه دارای حواشی مفیدی از شریف خان و احمد خان بوده و قدیمی تر نسخه چاپی شرح الاسباب می باشد.

۶- گاهی از نسخه ترجمه شرح الاسباب و العلامات به زبان اردو استفاده شد این ترجمه توسط حکیم خواجه رضوان احمد انجام شده و در کراچی به چاپ رسیده است.

و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته موسسه احیاء طب طبیعی

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج ۱، ص: ۱۴

صفحه اول نسخه فاضلی خونسار مورخ ۸۴۵

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج ۱، ص: ۱۵

صفحه آخر نسخه فاضلی خونسار مورخ ۸۴۵

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج ۱، ص: ۱۶

صفحه اول نسخه چاپ تهران با حواشی عبد الباقی

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج ۱، ص: ۱۷

صفحه آخر نسخه چاپ تهران با حواشی عبد الباقی

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج ۱، ص: ۱۸

صفحه اول نسخه چاپ تهران مورخ ۱۲۸۱

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج ۱، ص: ۱۹

صفحه اول شرح الاسباب با حاشیه حل معضلات

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج ۱، ص: ۲۰

صفحه آخر شرح الاسباب با حاشیه حل معضلات

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج ۱، ص: ۲۱

شرح الاسباب چاپ هند سنه ۱۲۷۱

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج ۱، ص: ۲۲

ترجمه

شرح الاسباب و العلامات به زبان اردو

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱

[مقدمه الشارح]

بسم اللّه الرحمن الرحيم

الحمـد للّه رب العالمين و الصـلاه و السـلام الأتمان على من يـداوى الأرواح بطب الحقيقه و يربى الأبدان بعلم الشـريعه و يعالج القلوب بحكمه الطريقه «أبى القاسم محمد» المبعوث إلى كافه الخلائق بما هو هدى و نور و شـفاء لما فى الصدور. و على آله و أصـحابه الذين بهم كشف الظلمه عن العيون الكليله و زال الأسقام عن النفوس العليله حكماء مشفعون و أطباء حاذقون يعالجون على قانون الحكمه المصطفويه و يداوون على منهاج السنه النبويه.

عد يقول الفقير إلى الله تعالى «نفيس بن عوض بن الحكيم الطبيب» إنى قد كنت من أهل بيت مشـهورين بهذه الصناعه و ابتليت فى عنفوان الصـبا و ريعان الشباب بمزاوله العلاج و إصلاح المزاج و لم تقنع نفسى بتعلم رؤوس المسائل على التقليد، كما قنعت به نفس كل غبى و بليد، و كان قسم الأمراض الجزئيه من هذا الفن لم يتصدّد أحد من الأفاضل إلى الآن إلى تفسـيره و تشـريحه و لم يتعرض أحد من الأواخر و الأوائل لحلّ معضـله و توضيحه إلا لما هو نزر ليس له قدر مما أورده الإمام «بقراط» فى «فصوله» فأردت أن أكشف عن وجوه فوائد هذا الفن نقابها و أذلل عن مسالكه صـعابها و أستوضح مكنون غوامضها و أستخرج سرّ حلوه و حامضه و أبيّن رموزه و أظهر ذخائره و كنوزه بحسب ما سمح به النظر الفاتر و الفكر القاصر مستعينا بالله تعالى.

و اخترت هذا الكتاب لأملى عليه الحواشى و أرفع عن أسراره الغواشى و أستوقد

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲

النار للعواشى لأنه مختصر جامع لكثير العلل

و أسبابها و علاماتها و نبذ من معالجاتها و كانت همم أهل الزمان أيضا مقصوره على درس المختصر قاصره عن إفشاء المطولات. و المأمول ممن إتصف بالإنصاف طبعا و عدل عن طريق الإعتساف سجيه أنه إذا عثر على سهو أن يستره بذيل التجاوز و العفو فإني فى هذا الفن كمبين منهج فى شعاب المسالك المتوعره و مقنن قاعده فى كشف المدارك المتعسره مع أن وفور العلائق و كرور العوائق قد بلغت إلى حد المنع من معاوده التنقيح و التهذيب و اختيار الالفاظ و جوده الترتيب هذا مع قله البضاعه و القصور فى الصناعه و سيحمد من حسن ختمه و سلم من الحلم أديمه ما أودعت فى هذا الكتاب من تبيين لمعاقد و تفسير لمقاصد كل باب و أنا أسأل الله تعالى و أعوذ به من الغوايه. و لما ورد الأمر المطاع بإحضارى من «كرمان» التى هى أول أرض مس جلدى ترابها إلى خدمه السلطان ابن السلطان ابن السلطان، ظل الله تعالى على كافه الإنسان، مالك رقاب أعاظم السلاطين شرقا و غربا، ناشر العدل فى أقطار الأرضين بعدا و قربا، المؤيد بالعنايات الرحمانيه، المظفر المنصور بالألطاف الربانيه، أمير زاده مغيث الدوله و الدنيا و الدين «الغ بيك كوركان» و كان صلاح العالم و ملجأ اساطين بنى آدم.

شعر:

ملك كأن الشمس فوق جبينه متهلل الإمساء و الإصباح

و إذا دخلت ببابه و رواقه فانزل بسعد و ارتحل بنجاح

خلّد الله تعالى خلافته و سلطنته و أيد بالنصر جنوده و أعوانه و جعل له من وقايته حرزا حصينا و حصنا حريزا و نصر من عنده نصرا عزيزا، أهديت إلى حضرته هديه تبقى ببقاء الدهور و لا تفنى بكرور الشهور قائلا «يا أَيُّهَا

الْعَزِيزُ مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ» و تقربت إلى سدته بكتاب فى علم الأبدان جامع لما شذّ من الاذهان و وشحت ديباجته بقلائد ألقابه راجيا إلى أن يهب عليه قبول الإقبال و يخطى من القبول بغايه الآمال و إنما مثلى كمثل جالب الكمون إلى «كرمان» و الدر إلى «عمان» لكن المرجو من الأفاضل أن يلحظوه بعين الرضا.

شعر:

فعين الرضا عن كل عيب كليلهو لكن عين السخط تبدى المساويا

و من اللّه التوفيق.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٣

الباب الاول: فى امراض الرأس

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ۵

[الباب الأول: فى امراض الرأس]

[الفصل الأول: فى الصداع[۴]]

قال المصنف الصداع ألم و هو خروج من حاله طبيعيه إلى حاله غير طبيعيه على ما عرّفه «جالينوس» و من تبعه ك «الرازى» و «صاحب الكامل» و «أبى سهل المسيحى» صاحب «المائه».

و عرفه «الشيخ» رحمه الله بأنه ادراك بالمنافى من حيث هو مناف و هذا هو الصحيح، لأن السكارى ربما قطع منهم عضو أو جرحوا فلا يتألمون بذلك لعدم الإدراك و قد حصل الخروج عن الحاله الطبيعيه و كذا من غلب عليه الفكر فى أمر مهم لا يتألم من التبدل لعدم الادراك. و إنما قيده بالحيثيه لأن الشى ء قد ينافى من وجه دون وجه كالدواء البشع.

و الوجع مرادف له كما هو مصرّح به فى المقاله الرابعه من «العلل و الأعراض» و من «جوامع الإسكندرانين» حيث قال: لا فرق بين أن يسمى الألم و الوجع و الحدث ألما و وجعا و حدثا.

و ما قال «القرشى» فى «شرح الكلّيات»: «الذى ظهر لى أن الألم أعم فإنه هو إدراك بالمنافى بأيه قوه كانت و الوجع إدراك بحس اللمس»، فهو مما اختص هو به

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ۶

و إلّا فإنى قد تفحّصت كثيرا من كلام المتقدمين و المتأخرين فلم أر اختلافا فى موارد استعمالها.

و هو عرض عـام لهـذه العله اقيم مقـام الجنس و هو مرض مزاجى مؤلـم أو تفرقى كمـا أن الصـداع أيضا عرض عام لها سـمى به تسميه للشى ء باسم لازمه.

فى أعضـاء الرأس. قـال «الفاضـل العلامه قطب المحققين» فى «شـرح الكلّيات»: ليس العين و نحوها من أعضاء الرأس و إلّا لكان الرمد صداعا، بل اعضاؤه الجلد و اللحم و الغشاء الخارج و القحف و الغشاء

الصلب و الغشاء الرقيق و جوهر الدماغ و الغشاءان تحته و الشبكه و العظم الذى هو قاعده الدماغ و أما الأعصاب فهى كالفروع. و الظاهر أن المراد بها هاهنا هذه المذكورات ما عدا العظم و جوهر الدماغ إذ لا حس لهما و الألم إنما هو الإحساس.

اعترض على هذا التعريف بأن بعض الأوجاع الحادثه عن قرحه فى الرأس أو شجه أو ضربه لا- تسمى صداعا مع أنه ألم فى أعضاء الرأس و استصعبه كثير فزاد بعضهم التعريف قيد آخر و هو «تكلّ معه الحواس» ليخرج الوجع الحادث منها و ليس بخارج. و قال بعضهم «المراد أن الصداع ألم من شأنه أن يوجد فى أعضاء الرأس فقط» و هذا يخلّ بالمقصود؛ لأن جميع الآلام الحادثه فى الرأس عن سوء المزاج و تفرق الاتصال، ليست مخصوصه بأعضاء الرأس، بل مشتركه بينها و بين جميع الأعضاء، مع أنه مما لا عين له الكتاب و لا أثر.

و الحقّ أن السؤال ليس بوارد اصلا؛ لأن كل وجع يحدث فى أعضاء الرأس فصلناها سواء كان من سوء مزاج أو تفرق اتصال من قرحه أو شجه أو سقطه أو ضربه أو غيرها فقد يسمى صداعا، و صريح كلام القوم يشهد بهذا.

و يكون أى الصداع إما من سوء مزاج أى مختلف و هو أن يكون للأعضاء فى جواهرها مزاج متمكن ثم يعرض عليها مزاج مضاد للمتمكن حتى يكون أسخن مثلا أو أبرد فتحسّ الحاسه حينئذ بالمنافى؛ لأن المستوى- و هو الذى استقر فى جوهر العضو و صار كالمزاج الأصلى و أبطل المقاومه- لا يكون عنه أذى كما فى المدقوقين.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۷

حارّ ساذج و ذلك يكون إما من أسباب خارجه عن

البـدن و السـبب عنـد الأطباء هو ما كان فاعلا فى بـدن الإنسان لوجود حاله من الأحوال الثلاث و متقدما عليها بالذات، كالكائن عن الإحتراق بالشـمس و غيرها كالنار و الحمام؛ فإن المسخن بالفعل- كالشمس مثلا- إذا كانت حرارته أقوى من حراره البدن، يزيد فيها؛ إذ الأزيد لا بدّ و أن يفيد الأضعف قوه، إذا لاقاه فيسخن السطح الذى تلقاه من الرأس مثلا اوّلا ثم الذى يليه أولا فأولا على حسب طول اللبث و اسـتعداد اللابث إلى أن تتحلّل الرطوبات الرقيقه اللطيفه و يسـخن الباقى و يفور فيزيـد حجمه و يتمـدّد الموضع الـذى كـان فيه من الأغشـيه و العروق و الشـرايين و يحمى الـدماغ و ما يجاوره أيضا بسـخونه تلك الرطوبات و سـخونه السـبب السـابق. و هـذا الصـداع موسوم عنـد القوم بالإحتراقى و عرّفوه بأنه عباره عن حراره مقيمه فى الرأس تحـدث من شـمس القيظ[٥] مثلاـ إذا سـاروا فيهـا طويلا بحيث تثبت تلك الحراره فى الرأس و لا تثبت فى الجميع بل تهـدأ فى البعض قبل الغسل و فى بعض بعده بحسب المزاج.

و اعلم أن سوء المزاج الحار المختلف و كـذا البارد سواء كان ماديا أو ساذجا يؤلم عند «الشـيخ» بالذات بمجرد كيفيه الحراره و البروده لأـن الأـلم إنفعـال و لا بـد له من فاعل و هما كيفيتان فاعلتان فإذا تأثر العضو الحساس عنهما تألم. و يؤلم بتفرق الإتصال أيضـا: أمـا المـادى، فظـاهر و أمـا السـاذج، فإن الحار يخلخل و يفرق الأجزاء و يميز جوهر الرطب عن اليابس تصـعيدا للرطب و ترسيبا لليابس و البارد يجمع و يكثف و يلزم منه أن يجذب الأجزاء إلى حيث يتكاثف إليه فيتفرق من حيث يتجذب عنه.

و اما الرطب و

اليابس فلا يؤلمان بالذات بمجرد كيفيتهما؛ لأن الرطوبه هى التى يكون الجسم بها سهل القبول و اليبوسه هى التى يكون الجسم بها عسر القبول فهما كيفيتان انفعاليتان فلا يؤلمان بالذات بل:

اليابس يؤلم بتفرق الإتصال: أما إذا كان ماديا فظاهر، و أما إذا كان ساذجا فلأنه يجمع العضو و يقبضه لئلا يلزم الخلاء من فقدان الرطوبه التى كانت تملأ خلل العضو و عند الجمع يلزم التفرق فى الجهه التى عنها الجمع، كما يعرض للطين أن ينشقّ إذا جفّ.

و أما الرطب فلا يؤلم إلّا إذا كان ماديا فيفرق الإتصال و ما قال «أبو سهل

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۸

المسيحى» من «أن سوء المزاج متى كان من الرطوبه و اليبوسه كان الألم ضعيفا و من أن الرطب مؤلم غير أن إيلامه خفى جدا»، فالمراد هى الرطوبه، بمعنى البله.[۶]

و علامته، العلامه حاله يستدلّ بها على حاله بدنيه و هى أعمّ من العرض، لأنه قد يستدل بالأسباب على المسببات و هى متقدمه و العرض متأخر لكونه عباره عما يتبع المرض و لأن العلامه توجد فى حال الصحه و المرض و العرض لا يوجد إلّا فى المرض.

وجود السبب و هو الحراره الخارجيه أو تقدمه لأنها من الأسباب المتخلفه التى يبقى أثرها فى الفعل مده بعد مفارقتها.

فإن قيل: قد اتفق الجمهور على أن عدم السبب سبب لعدم المسبب و هذا هو الفرق بين السبب و المعدّ فكيف يبقى التأثير بعد مفارقه المؤثر؟

قلنا: هذا الكلام إنما هو على سبيل المجاز فإن الذى قد بقى بعد مفارقه السبب ليس هو مسبب هذا السبب فى الحقيقه فإن السيف إنما هو سبب لنفس القطع و التفرق الباقى بعده ليس مسببه بل مسبب ليبوسه الأعضاء فإنها

لكونها غير مائعه و لا سائله كالماء، لم تلتحم بعد الإفتراق و لم تترك الشكل الذى قبلته بسهوله فبقيت متفرقه و إن الماء المسخن بالنار يبقى حارا بعد زوال النار عنه لأن النار عله لتسخين عنصر الماء و التسخين عله لإبطال استعداده بالفعل لقبول كيفيه الماء أو حفظها و ذلك عله لأحداث الإستعداد التام فى مثل هذا الحال لقبول ضدها و هى كيفيه النار و حفظها و قس على هذا تسخين الشمس و غيرها للبدن.

و حراره ملمس جلد الرأس و ذلك لأن لكل واحد من الأعضاء مزاجا ما مؤلّفا من الحار و البارد و الرطب و اليابس يليق به و ما دام ذلك المزاج الخاص به موجودا له كانت الصحه موجوده له و بزواله تزول الصحه عنه، فبقاؤه على اعتداله اللائق به فى تلك الكيفيات يدل دلاله جوهريه[۷] على الصحه و انحرافه عن هذا

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۹

الإعتدال إلى أيه كيفيه كانت تدلّ دلاله جوهريه على المرض، و إنما يتوصل إلى الإعتدال اللائق و الإنحراف بالافعال مطلقا و بانفعال اللامس المعتدل المزاج فى الأعضاء الظاهره، فإن استسخنها اللامس المعتدل مثلا دل على أن انحرافها عن الإعتدال إنما هو إلى جانب الحراره و ظهرت تلك الكيفيه عليها لغلبتها و كذلك ان استبردها أو استلأنها أو استصلبها؛ لأن الشى ء إنما ينفعل عن ضده لا عن شبهه.

و اعتدال البول و البراز بأن يكون البول أترجيا، صافيا، معتدل القوام و الرائحه و الرسوب و المقدار، عديم الزبديه. و يكون البراز خفيف الناريه، معتدل القوام و القدر و الوقت و الرائحه عديم الزبديه، و سببه اعتدال أعضاء الغذاء و النفض[۸] و انتفاء ماده موجبه لانعدام النضج.

و جفاف الريق؛

لأن الحراره بسبب التبخير تحلل الرطوبات التى تجلب من الدماغ إلى الحنك و اللسان و تجفّف اللحم الغددى الذى يتولّد منه الرضاب[۹] بسبب مجاوره الدماغ.

و عدم الثقل و التمدد و يبس الخياشيم و العطش هو اشتياق الطبيعه إلى البارد الرطب و سببه هنا زياده الحراره و الجفاف.

و دوى فى الأذن و هو صوت لا وجود له فى الخارج و سببه حركه الأبخره الحاصله من الإحتراق فى فضاء الدماغ، فإن من شأن الحراره إذا أثرت فى جسم أن يميز بين أجزاءه الرطبه و اليابسه بأن يحيل الأجزاء المائيه إلى الطبيعه الهوائيه بالتلطيف و الهوائيه إلى الناريه فتنفصل أجزاء المائيه عن الأجزاء الأرضيه بالغلبه و على هذا فتنفصل عن الرطوبات التى فى الدماغ عند تأثير الحراره فيها أبخره حاره و تدور فى فضائه فتدرك القوه السامعه حسيسها[۱۰] و السكون بالأشياء البارده لإزالتها الحراره الراسخه بالمضاده.

و علاجه تعديل الهواء و تبريده؛ لأن العلاج إنما يكون بالضد، و ذلك لأن الضدين يتنازعان على محل واحد إذ صوره كل واحد منهما يريد خلع الموضوع

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۰

بكيفيته عن صوره الآخر و الحلول فى محلها فأيهما يكون أقوى يزيل الأضعف و يقوم مقامه.

و أما الهواء فإن تأثيره الدائمى فى الداخل و الخارج سيما فى الدماغ و القلب، فإنه يتجدّد عليهما لحظه فلحظه من غير وسايط و لم يتغير عن حاله إلّا يسيرا بخلاف سائر التدابير و المؤثر الدائمى و إن كان ضعيفا أقوى من غيره و إن كان قويا.

و الإيواء إلى المساكن البارده الرطبه لتبريد الهواء و تعديله، فإن الرطوبه معاونه للبروده من حيث أنها تحقن الحراره و تغمرها و تطفئها فتضعف المطيبه بالطيوب البارده كالصندل و ماء

الورد و الكافور ليكون التبريد أسرع و أكثر لملائمتها للطبيعه و تقويتها لمزاج الدماغ و الروح.

و تبريد الرأس بالشمومات البارده كالبنفسج و الكافور و التفاح؛ لأن تأثيرها يصل إلى الدماغ بسرعه دفعه على صرافتها فلذلك تكون أقوى من المتناولات.

و النطولات و هى المياه التى تسكب و تصبّ على العضو حاره كانت أو بارده و تستعمل فى الشى ء الغليظ. قال «صاحب المفتاح»: «و يشبه أن يكون من النطل و هو الدردى» و ينبغى أن يكون هاهنا بالأشياء البارده بالفعل و القوه مثل دهن الورد المخلوط بالماء البارد فإنه يطفئ البخارات الرديئه المتصاعده إلى الرأس و يعكسها إلى أسفل إلّا إذا كانت الأبخره كثيره، فلا يستعمل حينئذ الأشياء الشديده البرد بالفعل و لا بالقوه لئلا تسدّ المسام بشده القبض و التكثيف فتحتقن البخارات و لئلا يغلظها و يمنعها من التحليل، بل يخلط بها دهن البابونج الحديث فإن تعذر فقليل من العتيق على قدر الثلث. و كذا فى الأبدان التى لا يجب أن لا تبرد تبريدا شديدا كالنساء و الخصيان.

و الأدهان المبرّده المطفئه التى لا ـ قبض فيها مثل دهن البنفسج و النيلوفر و القرع مبردا على الثلج. و الغرض من تركيب الادويه بالأدهان إيداع كيفياتها و قواها فى حامل لطيف المل[١١]، لزج، بطى ء التحلل، نافذ المسام بالإرخاء و التليين، ملائم للطبيعه، موافق لمزاج سائر الأعضاء فيؤثر فيها بطول الملاقات أثرا تاما.

و لذا قال بعض الفضلاء: «ينبغى أن تستعمل الأدهان اللطيفه القويه الفعل مثل دهن

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١١

البلسان مخلوطا بالشمع ليحفظها عن التحلّل و انتشاف الهواء فإنها لشده لطافتها تتحلل قواها قبل بلوغ أفعالها إلّا إذا كان معها ما يحفظها.»

و وضع الخلّ ليكون التبريد أكثر و

التنفيـذ أسـرع؛ فإن من عادته أن يغوص إلى العمق للطافته و لذعه و رقّه قوامه و يوصل الادويه أيضا إلى تلك المواضع المغايره المحجوبه و لـذلك إذا أصـاب الأـرض غـاص فيهـا و حرّك الأـجزاء الهوائيه التى فى خللهـا، حتى إذا التـأمت تلـك الأـجزاء و ارتفعت إلى فوق لحلول الخـلّ فى محلهـا، ارتفع مـا فوقهـا من الأـجزاء الرطبه فصـارت نفاخـات و له مع ذلـك قوه قابضه يقوى الأعضاء بها على دفع ما ينصبّ إليها. و ليكن الخل ربع الـدهن إذا أريد التبريد باعتدال و أكثر منه حيثما اريدت الزياده فيه حتى يكون مثل الدهن أو أكثر و ينبغى أن لا يكون ثقيفا[١٢] جدا، لأن فيه لذعا و حدّه و تهيجا.

و مـاء ورد؛ لأـن له مع التبريـد عطريه تميـل إليها الارواح و القوى بالطبع، فيكون تأثيرها أقوى. قال «الشيـخ» فى «الادويه القلبيه»: «الـدواء المساوى لـدواء آخر فى قوته إذا كان أطيب كان أنفع؛ لأن القوه الجاذبه التى فى الأعضاء تقبله أشدّ». و له لطافه شديده تعين على تنفيـذه، يـدل على ذلـك سـرعه جفـافه و رقته و عـدم لزوجته و أنّ رائحه دهنه تغلب على سـائر الأدهـان المطيبه لأنه يغوص فى الخياشيم و يملأ المنافذ و المجارى قبل أن تصل إليها روائح تلك الأشياء.

و دهن الورد؛ فإنه يبرد و يرطب و يسـكّن الوهج المشـتعل من الشـمس و يحطّ البخار بالتبريد و القبض. و أجوده الحديث الذى لم يمض عليه الحول، الخام أى غير المعمول بالنار. و الأجود منه ما اتخـذ بـدهن حل طرى و لم يخالطه شـى ء من الملـح[١٣] و القى فيه كثير من الورد.

على الرأس بل على أمّه المسمى باليافوخ؛ لأن عظامه رخوه رقيقه تصل منها الحراره

و البروده إلى الداخل بسرعه و فيه الدرز الإكليلى المعين للتنفيذ.

قال «جالينوس»: «لا ينبغى أن يبرد مؤخر الرأس فإنه يضر منشأ العصب و أيضا العظم الذى يحيط به فى غايه الصلابه لا ينفذ فيه الدواء و لا يقبل الإحتراق أيضا

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١٢

سريعا»؛ فعلى هذا ينبغى أن يكلّل اليافوخ بعد الحلق فإنه أعون[١۴] على نفوذ الدواء بعجين أو صوف، كما يدور على القمحدوه إلى الحاجبين ليحبس ما يصبّ عليه فيستوفى الدماغ منها بالاستنشاف و لا يسلب الهواء قوتها قبل بلوغ افعالها، ثم يصبّ عليه الدواء.

و التغذى بالأغذيه البارده الرطبه مثل المزوره المعموله من الشعير و الماش مع القرع و الاسفاناج و الخس و الكزبره الرطبه و حليب لب اللوز أو من العدس المقشّر و الخلّ و السكر و اللوز.

و لما كان هذا النوع من الصداع سهل العلاج كما ذكره «الرازى» لا حاجه فيه إلى سقى الادويه و الأشربه الدوائيه بل يكفى فيه استعمال الأغذيه الدوائيه، اقتصر عليه المصنّف.

و إما من أسباب داخله فى البدن؛ كالكائن عن أخذ الادويه الحاره مثل الحلبه و الفلفل و الأغذيه الضاره بالدماغ- مثل الخمر و التمر- لما يكثر تولد الأبخره الحاره منهما و البخار الحار يسخن الرأس أكثر و أسرع من سائر الأعضاء؛ لأنه بحرارته و لطافته يتحرك إلى أعالى البدن.

و إيلامه إما لتمديده بكثره كميته و إما لحدّته و لذعه برداءه كيفيته و إما لازدياد حجم الأخلاط التى فى الرأس بغليانها و تخلخلها لتسخين تلك الأبخره لها.

و علامته تقدم السبب؛ لأن تاثير الأسباب الداخله إنما يكون بعد تصرف الطبيعه فيها و إخراج قوتها من القوه إلى الفعل فيفعل ما يفعله الحار بالفعل مثلا.

و يبس الخياشيم و

هی أقصی الأنف و ذلک لنقصان الرطوبات بغلبه الحراره المحلله المجففه.

و القلق و هو أن العلیل إذا انتقل عن الشکل الذی هو علیه إلی شکل آخر اشتهی أن ینتقل منه إلی شکل آخر و ذلک لغلبه الحراره الموجبه للإضطراب و التشویش فی الأفعال؛ لأنه من قبیل الحرکات، و الحرکه من الحراره. و أیضا العلیل لکثره الإلتهاب یشتاق أن ینتقل من شکل آخر توهما منه أنه یسکن بذلک.

و تغیر الحواس جمیعا و سوء الفکر لإختلاط الروح النفسی بالأبخره

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۳

المظلمه فتتغیر لذلک أفعال الدماغ. و سیجی ء بیانه إن شاء الله تعالی.

و فقدان النوم؛ لتجفیف الدماغ و لأن الحراره تحدّ مزاج الروح فیحدث لها قلق الحرکه و میل إلی الظاهر.

و علاجه: تبرید الدماغ بالأقراص المطلیه المتخذه من الأنزروت و القاقیا و الصندل و الحضض و ورد النیلوفر و المامیثا و بزر الخس بماء الکزبره. و یحذر من استعمال المخدرات فی کالأفیون و الیبروج إلّا عند الاضطرار؛ فإنها ربما أورثت بلایا ردیئه مثل ظلمه البصر و ربما أدّت إلی الهلاک فقد ذکر «الطبری» انه رأی طبیبا یرد هذا الصداع بالخل و الأفیون و الکافور، و کان بإمرأه حامل فأسقطت الجنین و سکتت و هلکت بعد إثنین و سبعین ساعه.

و الأقراص المأکوله المتخذه من بزر الخیار و القثاء و القرع و الکزبره الیابسه و الطباشیر و بزر الخس و الفرفخ مع الترنجبین.

و الأشربه مثل شراب النیلوفر و البنفسج و العناب و التمر الهندی.

و الاطلیه المتخذه من النیلوفر و الصندل و الحضض و المامیثا بماء الخیار و القرع و الخس و الکزبره الرطبه مع قلیل خل و ماء ورد و دهن ورد. و الطلاء ما یجعل

على العضو، و يستعمل فى الشى ء الرقيق الذى يساعد اليد و الضماد فى الغليظ الذى لا يساعدها.

و النطولات المتخذه من العصارات البارده مثل عصاره الخس و البقله و الخلاف.

و الادهان البارده التى ليس فيها قبض لئلا تحتقن الأبخره بتسديدها المسام بالجمع و التكثيف.

و أخذ ماء الشعير؛ فإن فيه عشر خصال صار بها أفضل الأغذيه للأمراض الحاره على ما حقّقه «ابقراط» و هو أنه بارد، منضج للأخلاط، مستفرغ للمحترقه منها، منقّ للمعده، سهل النفوذ[١٥] إلى جميع البدن، لذيذ ليس بالبشع و العفص، معتدل الغذاء، مسكّن للعطش، لا يهيج الأخلاط الفاسده و لا ينتفخ و لا يربو فى المعده[١۶].

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١۴

و صفته: أن يؤخذ الشعير الأبيض الجيد و هو الذى ينتفخ عند الطبخ انتفاخا كثيرا، و لا يتعفن فيه، و يكون ماؤه أحمر و اما الاستدلال بسمنه على جودته فلا يصحّ فى جميع الأوقات فيقشّر و يلقى على كل كيل منه أربعه عشر كيلا من الماء العذب الصافى و قيل عشره أكيال ماء و قيل أربعه و عشرون كيلا من الماء و يطبخ بنار معتدله و تكشط رغوته، فإذا نضج رفع و صفّى.

و الأغذيه البارده مثل مزوّره الماش و القرع و الخيار و الاسفاناج و الكزبره الرطبه مع التمر الهندى أو النيشوق أو الرمان الحامض.

و إما من سوء مزاج بارد ساذج مختلف و ذلك يكون أيضا إما من أسباب خارجه من البدن كالكائن الذى يعرض من برد الهواء و مصادفه الثلوج و النزول فى الماء البارد فإنها توهن الحراره و تضعفها و تبرد العضو بمقاومته الضد و الحلول فى محله و فى ماء الحمات و هى جمع حمه بالفتح و التشديد، و هى

العيون الحاره التى يستشفى بها الأعلّاء فإن هذه العيون لا تخلو من قوى اجسام معدنيه كالكبريت و النطرون و البورق و الملح و غيرها فإنها إنما تبرد لأنها تخلخل المسام و تمدد الحراره و تجذبها إلى ظاهر البدن بالمناسبه فيتحلل بسهوله كالاتون إذا فتحت زواياه حينئذ تبرد الأعضاء بجواهرها و قد صحّفه بعض المغفلين لقصور نظرهم و كلال بصرهم بالحمأه و هى الطين الأسود و هو خطأ فاحش لفظا و معنى أما لفظا فظاهر، و أما معنى فلأن المياه الكدره التى خالطتها أجزاء أرضيه تسدّ المسام لغلظها و لزوجتها و يبسها و توجب التكاثف فى ظاهر البدن و ذلك من الأسباب المسخنه التى تحقن البخار و يسمى هذا الصداع بالحنبطه لاستلزامه لها و هى حاله كالحيره و الهيمان و تبلّد الحواس بسبب انحصار الدماغ و انقباضه من البرد و يؤول إلى الزكام[١٧]؛ لأن الدماغ إذا برد لم ينضج ما يصل إليه من الكيموس و لا يتحلل ما يتحلل منه من فضوله و لا ما يتصاعد إليه من البخارات سيما إذا كانت البخارات رطبه غليظه فتتراكم و تصير رطوبات و تنعكس مع فضول الغذاء، كما ينعكس من «الانبيق» ما يصل إليه من «القرع».

و علامته: وجود السبب أو تقدمه و ثقل الحواس أى كلالها و تكدرها

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۵

و ذلك لأن البرد يكثف الأعصاب و يسدّ مسالكها فلا تنبعث الروح فيها إلى مظاهرها و تكسل عن الحركه؛ لأنها تخمد الحراره الغريزيه التى هى آله لجميع الحركات و لأنها تغلظ الروح و تغلظ الماده التى تتولد هى عنها فيتبلد الذهن عن الحركه.

و ميل الوجع إلى مؤخر الرأس لا لذكاء حسه، بل لأنه أبرد أقسام الدماغ،

فيكون تأثير البروده هناك اقوى.

و استلذاذ الهواء الحار.

و علاجه: التكميد و التسخين بما هو مسخن بالفعل غير مائع حتى تصل الحراره إلى غور الرأس و يزيل الجور الحادث فيه من البرد؛ رطبا كان ذلك من المثاناه المملوءه من المياه الحاره و كالخرق المشربه منها فانها اقوى من التنطيل بالماء الحار لأنها أثبت على العضو، أو يابسا كالملح و النخاله و الجاورس و الرمل المسخنه فانها ليبسها تحفظ القوه و الحراره و تفيدها حدّه.

و الإستحمام فإنه يسخن الدماغ باستنشاق الهواء الحار و بنفوذه إليه من المسام ينضج الفضول التى فيه و يحللها و يحلل الأبخره الغليظه بترطيب الماء الحار و يلين الجلد و يزيل منه القبض و التكاثف و يلين الأعصاب.

و الإنكباب على المياه الحاره المسخنه متزملا، فإن الأبخره الحاره المتصاعده منها إلى الدماغ تفعل فعل الحمام.

و التدهين بالأدهان الحاره مثل دهن السوسن و الياسمين و المرزنجوش تسخن و تسكب على الرأس و تغمس فيها اسفنجه طريه أو صوفه و توضع على اليافوخ فإنه يبرأ به سريعا بالتسخين و الإرخاء و التحليل.

و تقليل الغذاء لئلا تكثر الأبخره و ليقل فضول الدماغ إذ عند تكثير الغذاء يكثر نصيب الدماغ و هو لضعفه يعجز عن التصرف فيه و يصير كلّا عليه و لأن عند تقليل الغذاء و الجوع تشتدّ الحراره حتى لا تصير مغموره بكثره الرطوبه الغذائيه.

و تليين الطبيعه بطبيخ البنفسج و السفستان و بزر الخطمى و بزر الكتان و التين مع الترنجبين ليزول به الجمود و التكاثف، و لتنعكس الأبخره من الدماغ إلى أسفل و تندفع الرطوبه المتولده فى الدماغ.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۶

و إما من أسباب داخله كالذى يعرض من شرب الماء الشديد البرد

لما يتأذّى منه الدماغ بالمشاركه التى بينه و بين المعده و نحوه مما يبرد تبريدا قويا بالفعل أو بالقوه؛ لكن الذى يكون من المبرد بالقوه يتأخر عنه قدر ما تتصرف فيه الطبيعه و تظهر قوته من القوه إلى الفعل فيفعل فعل البارد بالفعل من مقاومه الضد و الحلول فى محله.

و علامته: مقارنه السبب أى تقدمه يكون قريبا من المسبب بحيث لا يتخلل بينهما ساعه زمانيه. إما البارد بالفعل فلأنه لو لم يؤثر عند اشتداد برودته لم يمكن أن يؤثر بعد انكسارها من الحراره البدنيه.

و اما البارد بالقوه مثل اللبن الحامض؛ فلأنه تتصرف فيه الطبيعه أولا و يتغير هو عنها ثم يؤثر فى البدن و يغيره ثانيا ثم يتغير عن البدن آخر الأمر و يبطل قوته، و إذا مضت عليه بعد الشرب مده مّا و لم يظهر أثره دلّ ذلك على أن الطبيعه قد استولت عليه و اضعفت قوته فلم يقدر على تغيير البدن لعجزه، و على هذا يزداد ضعفه لحظه فلحظه إلى أن يتلاشى بالكليه فلا يمكنه التغيير بعد ذلك قطعا.

و بروده الملمس و الانتفاع بالتدفئ بالثياب لأنه يمنع الهواء البارد من أن يصل إلى البدن، و الأبخره المندفعه عن المسامات من أن تتفرق، و ذلك مما يوجب السخونه بالضروره؛ أو بغيرها مما يسخن بالفعل أو بالقوه؛ لأنه يزيل البرد بالمضاده.

و علاجه: التنطيل بمياه طبخت فيها الحشائش الحاره مثل البابونج و الإكليل و النمام و المرزنجوش و الصعتر و الفوتنج و الشيح الأرمنى.

و شمّ الطيوب الحاره مثل النسرين و السوسن و المشك و غير ذلك من العنبر و العود و الريحان و زهر النارنج.

و التضميد بالأضمده الحاره المتخذه من الخزميان و حب الغار و القسط

و الكبابه بماء السداب و ماء الورد.

و الإنكباب على ماء الحشائش الحاره كما ذكر المبطوخه فى القمقم لتبقى فيه الحراره مده و لا تخرج عنه الأبخره سريعا و لا يدخل فيه الهواء البارد كثيرا و لا تتحلل أجزاؤه اللطيفه السريعه النفوذ فى المسام التى قد انفصلت من تلك

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۷

الحشائش قبل تأثيرها البدن، و قد حوذى ببزالته[۱۸] الأنف و الأذن متزملا بمنديل كثيف حتى تصل الحراره إلى مكامن الرأس.

و يكون الصداع من سوء مزاج حار مع ماده. و ذلك يكون:

إما لغلبه الدم الزائد فى الحراره بحيث يوجب سوء مزاج[۱۹] حار، فإنه يؤلم حينئذ بالكيفيه و الكميه.

و علامته: حمره الوجه و العين؛ لأن الجلد مطلقا أبيض اللون، و كذلك اللحم و يظهر فيه ذلك إذا بولغ فى غسله[۲۰] و إذا برص. و إنما حمرتهما لما هو احمر اللون لا غير و هو الدم الذى فى العروق الشعريه الممتزجه بهما، و لو كان قليلا لم يف بذلك و كذلك الكلام العين. و إنما اختص الوجه و العين بالذكر لأن البحث فى غلبه الدم على الرأس.

مع انتفاخ أى مع تهيج فى الوجه و أجفان العين لضعف الهضم باستيلاء الرطوبه و غمرها للحراره الغريزيه أو مع درور فى عروق الوجه و العين لزياده حجم الدم بكثره الكميه و لغلبه الحراره المخلخله.

و ثقل عظيم فى الرأس لزياده وزنه بامتلائه من الدم، و الدم أكثر مقدارا فى البدن من سائر الأخلاط. و لأن الدم يغمر القوه و الحراره الغريزيه فيضعف عن حمل الرأس و يحسّ العليل حينئذ بثقل عظيم كالمعى الممنو بحمل شى ء ثقيل بالنسبه إلى قوته.

و ضربان أى حركه شديده للشرايين سيما لما يجاور الرأس و

ذلك لشده الحاجه إلى جذب الهواء البارد.

و ظهور حاله شبيهه بالنوم؛ لأن الدم لرطوبته و غلظ قوامه يسدّ مسالك الروح و يمنعها من الإنبعاث إلى ظاهر البدن و يغلظ قوامه أيضا فلا ينفذ فيها على

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۸

المجرى الطبيعى، و يغمر الحراره الغريزيه فيعجز عن الظهور مع الروح إلى الدماغ.

مع قله الرقاد؛ لأنه بسبب حرارته يبسط الأرواح و يمنعها من الكمون فى الباطن، فهو يوجب النوم بإحدى الكيفيتين و بكثره الكميه و يوجب اليقظه بالكيفيه الأخرى فقط، فلذلك يغلب النوم و يكون دائما فى حاله شبيهه به.

و عظم النبض أى أن يكون طويلا عريضا شاهقا. و ذلك للين الآله بسبب ترطيب الدم و لشده الحاجه إلى الترويح بسبب حرارته و إن لم تكن القوه قويه، فإن الآله إذا كانت لينه تكفى فى تعظيم النبض أدنى قوه.

و ثخن القاروره أى غلظها لكثره ما ينحدر فى البول من الفضول. و ذلك لضعف الهضم و لأن المميزه تضعف لكثره الماده و انغمارها تحتها عن تمييز الدم عن المائيه فيختلط معها و يفيدها غلظا لأنه اثخن منها.

و علاجه: فصد القيفال ليجذب الماده من الرأس فقط و يستفرغ؛ فإن القيفال شعبه من الأجوف الصاعد غير متركبه[۲۱] مع الإبطى. و القيفال عندهم طرف كل شى ء فسمّى العرق به لأنه فى طرف الذراع. و قيل معناه عرق الرأس؛ فإنه مشتق من كيفالس و هو فى لغتهم الرأس و إنما سمى هذا العرق به لأن فصده ينقى الرأس.

و حجامه الساق[۲۲] بالشّرط ليستفرغ شى ء من الماده و يتوجه الباقى إلى الأسافل.

و تليين البطن لا- لإخراج الدم، بل لإخراج الأخلاط المرّيه فينجذب الدم عن الأعالى عوضها لضروره الخلاء بمطبوخ الفواكه المتخذ من

العناب و الاجاص و النيشوق و السفستان و التمر الهندى و البنفسج و الشاهترج مع الترنجبين.

و سقى ماء الشعير إن كان معه سعال[۲۳] و الأشربه المطفئه للدم مثل شراب العناب و النيلوفر و الاجاص.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۹

و التغذى بالمزوّرات و هى الشورباجات التى لا يكون فيها شـى ء من اللحوم و ذلك لتقليل الدم. الحامضه المتخذه من الاجاص و المشمش أو من التمر الهندى مع السكر اليسير، أو من العدس المقشر بماء الرمان أو الحصرم، أو من الماش المقشر مع القرع و الاسفاناج بماء النارنج إن لم يكن معه سعال؛ فذلك لأن الحموضات تقلل الدم الموجود و تقمعه و تكسر كيفيته؛ لأن ماده الدم إنما هى الأغذيه و الاشربه المعتدله، و فاعله الحراره المعتدله و ماده الحموضات هى الجوهر اللطيف و فاعلها البروده فهى مخالفه للدم بحسب الماده و الكيفيه الفاعله، و بحسب الكيفيه المنفعله أيضا؛ لأنها يابسه و الدم رطب. و بحسب الطعم فإن كيفيه الحلاوه لا يكسرها شـى ء من الطعوم مثل الحموضه، و لذلك ترى الإستكثار منها يسقط القوه و يفسد اللون و يجفّف الطبع و يجلب الهرم سريعا[۲۴].

و بعد التنقيه التامه لئلا تحتبس الماده المؤلمه فى الرأس بفرط التبريد و تزيد الصداع و يكثر توجه المواد من البدن إليه بسبب زياده الوجع و لا يؤمن حينئذ من أن ينصبّ منها شى ء إلى الدماغ و يتولد منه ورم يؤدى إلى الهلاك، يعالج:

بالاطليه المتخذه من دقيق الشعير مع الطحلب و عصاره الخلاف مع يسير من الخل.

و السعوطات و هى ما يستنشق من الدواء مثل ما يؤخذ من عصاره ورق الخس و الحمقاء و القرع مع دهن الورد.

و لبن البنات و اللخالخ البارده

المتخذه من ماء الخيار و الخس و الكزبره الرطبه و دهن الورد و الخل اليسير مضروبه مخضخضه فى قاروره واسعه الرأس.

و إما من الصفراء و علامته شده الحراره؛ لأن الصفراء أشد حراره من سائر الأخلاط.

و الإستراحه من الأشياء البارده و يبس الخياشيم و العطش[۲۵] و مراره الفم؛ لأن ما ينزل من الدماغ إلى الحنك من الفضول يكون مختلطا بالصفراء و هى المره. و السهر ليبس الدماغ و حرارته، و ذلک يوجب ناريه الروح و اشتعالها و ميلها إلى الظاهر.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۰

و سرعه النبض أى إتمام الحركه فيه يكون فى زمان أقصر مما جرت به العاده فتكون سكوناته متقاربه و سببه هاهنا شده حراره الصفراء المستلزمه لكثره الحركه و لشده الحاجه إلى جذب الهواء البارد و شده يبوستها المستلزمه لصلابه الآله و عصيانها عن الإنبساط التام، فيصير النبض لذلک سريعا ليتدارک بالسرعه ما يفوته من العظم.

و صفاء القاروره لترقى الماده إلى الدماغ للطافتها و شده حرارتها؛ و لذا قيل منزله الصفراء من الأخلاط منزله النار من العناصر.

و يكون لون الوجه ضاربا إلى الصفره؛ لأن الصفراء بسبب لطافتها تنفذ إلى ظاهر الجلد و تجعله اصفر مّا هو أى: ما ذلک اللون فى ميله إلى الصفره و هو استفهام على سبيل التعجب و التفخيم كأنه لشدته و فضاعته حقيق بأن يستفهم عنه حيث لا يدرک كنهه نحو. «مَا الْقارِعَهُ».*

و علاجه: استفراغ الصفراء بمطبوخ الهليلج الأصفر، و الكابلى، و الاجاص، و الزبيب، و العناب، و اصل السوس، و التمر الهندى، و السفستان مع الترنجبين، و الشيرخشت، و حليب الخيارشنبر.

ثم تبديل المزاج بما ذكرنا فى الدموى من الأطليه و السعوطات و اللخالخ و غيرها من التدبيرات

المبرده؛ لكن ينبغى أن تكون المبالغه فى التبريد هاهنا أكثر و التحليل هنالك.

و إما من سوء مزاج بارد مع ماده، و ذلك إما من البلغم.

و علامته: شده الصداع[۲۶] لكثره الكميه و رداءه الكيفيه من جهه تجاوزها عن الاعتدال؛ لكن لا يكون اشتداده كاشتداد الصفراوى و الدموى؛ لأن الحراره اقوى الفاعلتين. و ما قال «الرازى» من أنه لا يكاد يكون منه صداع شديد فهو بالنسبه بلا حراره فى الرأس و لا حمره فى العين و الوجه، لانتفاء الموجب.

و الثقل فى الرأس لزياده وزنه بالإمتلاء و لإنغمار الحراره بكثره الماده و لضعف القوه بكيفيتها المضاده للروح و الحراره الغريزيه لضعف الأعصاب

لرطوبتها و برودتها فإن قوتها بالحراره و اليبوسه و قد انتفتا فتعجز عن حمل الرأس.

و السبات أى النوم الطويل الغرق لإسترخاء الأعصاب لرطوبتها و برودتها و انسداد مسالك الروح النفسانى بانطباق بعض أجزائها على بعض فلا يمكنه النفوذ فيها إلى الظاهر سيما إذا غلظ جوهره بما يخالطه من الأبخره المنفصله من الماده الغليظه اللزجه فتسكن الحواس و الحركات جميعا.

و كدوره الحواس لغلظ الروح و ضعف القوى من الرطوبه و البروده.

و رطوبه المنخرين و الفم لأن فضلات الدماغ تندفع فى مجريين: أحدهما، عند الحد المشترك بين البطنين المقدمين و مبدؤه واسع ثم يتدرج إلى ضيق كالقمع و يندفع الفضول منه فى الزائدتين الشبيهتين بحلمتى الثدى و يندفع إلى العظم المشاشى الذى تحتهما المسمى بالمصفاه و ينزل منه إلى الخيشوم و المنخرين.

و الثانى، عند الحد المشترك بين الجزء المقدم و الجزء المؤخر[۲۷] و هو

أيضا واسع متدرج إلى ضيق تندفع الفضله منه فى غده موضوعه بين الغشاء الصلب و الحنك ثم يندفع منها إلى

الحنـك و الفم. و عنـد امتلاء الـدماغ من الرطوبات يكثر انـدفاعها إلى تلك المواضع إلّا أن تكون الماده غليظه جـدا أو الـدافعه ضعيفه أو المدافع منسدّه.

و الإزمان أى طول مده المرض؛ إذ الماده لبرودتها و غلظتها و لزوجتها لا تنضج بسرعه.

و بطء النبض أى يكون اتمام الحركه فيه فى مده أطول من المعتاد فتكون سـكوناته متباعده. و سـببه هنا قله الحاجه إلى الترويح للبروده و ضعف القوه؛ لأن ملاكها الحراره.

و بياض القاروره لبياض الخلط الغالب و عـدم الحراره الصابغه. و غلظتها لانـدفاع الماده إما لكثرتها أو لـدفع الطبيعه لها. و الفرق بينهما أن الأول يكون بياضه شبيها بالمنى و يضرب إلى الرصاصيه و الثانى يكون فى ايام الباحوريه و يوجد بعده خفه و راحه.

و علاجه: اسـتفراغ البلغم من جميع البـدن اولا بمثل ايارج فيقرا، و السـفرجلى المسـهل المتقوى بالسـقمونيا، و شـحم الحنظل، و ذلك لئلا ينجلب ما فى البدن من

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۲

الفضول إلى الرأس لو ابتـدأ بتنقيته أوّلا. ثم تنقيه الرأس خاصه بالحبوب المتخذه من الصبر، و التربد، و الأنيسون، و المصـطكى، و السقمونيا، و الملح الهندى، معجونه بالعسل على قدر الحمص، ليفعل القليل فعلا كثيرا بطول اللبث و بطء الانحلال.

و الايارجـات و معنى الايـارج الـدواء الإلـهى، و إنمـا نسـب إلى الله تعـالى و إن كـان الكـل من عنـده لأـن فعله من الخـواص و الخواص و القوى من عـالم الأـمر الـذى هو أشـرف و أعلى من عـالم الأجسام الـذى هو عالم الخلق. و قيل معناه الشـريف و قيل المصـلح. و هو أول مسـهل ركّبه القدماء من المسهلات، إذ لم يكونوا يجسرون على استعمال غيره من المسهلات، بل يقتصرون على استعماله لكثره

ما فيه من المصلحات.

و الشبيارات المتخذه من الصبر، و المصطكى، و التربد، و الغاريقون، و الملح الهندى، و الأنيسون، معجونه بالعسل، أو بماء ورق الأترج، أو بالماء القراح.

و الشبيار لفظ فارسى سمّى المركب به لأنه يتناول بالليل كالايارج و ينام عليه لئلّا يبطل الحركه و اليقظه فعله باستعجاله[۲۸] فى النزول عن المعده قبل أن يفعل فعله و ليقوى القوى على إخراج ما فيه من القوه إلى الفعل. و فى «المفتاح»: «الشبيار بالفارسيه الصبر و إطلاقه على المركب لأن الخميره فيه الصبر».

و الغراغر[۲۹] المتخذه من الايارج و السكنجبين أو من الخردل و العاقر قرحا

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۳

و المرزنجوش و الصعتر مع العسل و المرى.

بعد الانضاج أى كل ذلك ينبغى أن يكون بعد نضج الماده بمثل ماء الاصول.

و النضج عباره عن اعتدال قوام الماده و استعدادها للاستفراغ و النفض. هذا عند الأفاضل من الأطباء، فإن كل واحد من الغلظ و الرقه و اللزوجه مانع من سهوله الدفع؛ أما الغلظ و اللزوجه فظاهر و أما الرقه فلأن الرقيق من شأنه أن يداخل خلل ما هو محتبس فيه فيعسر إخراجه منه. و بعضهم ذهبوا إلى أن الفضول كلّما كان أرقّ كان اخراجه أسهل، لأنه يكون اطوع فى الانفعال فيكون النضج[۳۰] عندهم عباره عن رقه قوام الماده و هذا ليس بشى ء لأن معتدل القوام اطوع فى الاستفراغ، و لذلك لا يحصل النفث فى ذات الجنب من أول يوم و لا يظهر رسوب فى البول فى أول يوم من الأمراض الحاره.

و تبديل المزاج بعد التنقيه بالأضمده و النطولات و الشمومات المذكوره فى البارد الساذج و العطوسات و هى ما يستعمل لأجل العطاس سعوطا كان كالجندبيدستر و الفربيون بماء

السلق أو بماء المرزنجوش أو شموما كالكندش و التربد و الجندبيدستر المسحوقه المصروره. و ذلک لأن العطاس يسخّن الدماغ بالحرکه القويه العنيفه و ينقيه أيضا بأنه يزعج الرطوبات التى فيه و يستأصلها و يقطعها فيتحلل أو يستفرغ. و القطورات و هى ما يقطّر فى الأنف و الأذن أو غيرهما مثل طبيخ السذاب و البابونج و المرزنجوش و الفوتنج. و الأدهان الحاره و الکمادات المذکوره.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۴

و إما من السوداء

و علامته: ثقل فى الرأس لكثره الماده الغليظه و برودتها، لكن أقل من البلغمى ليبسها و قله مقدارها فى البدن بالنسبه إليه مع يبس الخياشيم و العين لغلبه أجزائها الأرضيه و برد مزاجها المجمد المكثف لها.

و سهر و كموده اللون لما يتلون الجلد بلون الخلط الغالب و لأن السوداء تبردها و يبسها يكثف الدم و الروح و الجلد و الكثافه توجب الكموده و السوداء لأنها تجمع الأجزاء و تقبضها و يحدث من ذلک أمران يوجبان السواد:

أحدهما: أنه يخرج ما فى خللها من الأجزاء الشفافه الهوائيه كما يشاهد هذا العفص المختلط بالزاج فإن فى الزاج قوه نافذه و فى العفص قوه قابضه فإذا اختلطا نفذت أجزاء الزاج فى خلل أجزاء العفص لقوه نفوذه و ضغطها العفص بقوه قبضه فيخرج ما فى خلله من الهواء المشفّ فيسودّ المختلط.

و ثانيهما: أنه لا تنفذ فيها الأنوار و الأشعّه فإنها إذا نفذت فى خلل الأجزاء تعاكست من بعض سطوحها إلى بعض فإن كانت قليله أوجبت البياض و إن كانت كثيره أوجبت الصفره ثم الحمره.

و جفاف البدن إن كانت فى البدن أيضا لما ذكر و دقه النبض أى أخذه من الإصبع العرض يكون أقل من المعتدل و سببه هاهنا

صلابه الآله لكثره اليبس و الجفاف فلا يمكن أن يميل الطبقه العاليه منها على السافله ليستعرض. و بطؤه لقله الحاجه إلى الترويح. و بياض القاروره و رقتها لتحجر السوداء و عدم اندفاع شى ء منها إلى الماء. و إنما يكون هذا عند عدم النضج و أما بعد كمال النضج فيكون أسود غليظ القوام لكثره ما يختلط به منها.

و علاجه بعد النضج التام بطبيخ البسفايج و الأسطوخودوس و الزبيب و لسان الثور و البادرنجبويه و الاجاص و الأفتيمون مع الترنجبين استفراغ السوداء بالحبوب المتخذه من الأفتيمون و البسفايج و الغاريقون و الأسطوخودوس و الايارج و التربد بماء الرازيانج و الأيارجات، ثم تبديل المزاج بعد التنقيه التامه بالأضمده المتخذه من البابونج و الإكليل و المرزنجوش مع دهن الياسمين و النطولات المعموله من طبيخ البابونج و الإكليل و الصعتر و الشيح و لسان الثور و ورق السلق و النخاله و الشمومات مثل النرجس و المسك و العنبر. و الادهان

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۵

الحاره الرطبه مثل دهن البابونج و دهن السوسن و النرجس و المرزنجوش مع دهن البنفسج و النيلوفر.

و الأولى أن يكون هذا التبديل بالأشياء القليله الحراره المائله إلى البروده إن كانت السوداء طبيعيه لأن بردها قليل، و أما إن كانت حراقيه فيحتاج فيها إلى تبريد كثير لتزول به الحراره الكامنه فيها كما فى الرماد و لئلا يسخّن الدماغ و يؤول إلى الجنون.

و التغذى بالأغذيه الجيده الكيموس مثل البيض النيمبرشت و ما يجفف من الطيور كالدراريج و الفراريج و التياهيج المطبوخه مع الحمص و تجويد الهضم لئلّا يكثر توليد السوداء بمثل الجوارشات المعتدله المفرّحه.

و النوم الطويل على اليسار فإنه أعون على الهضم لإشتمال الكبد على المعده.

و ترك

الرياضات.

و قد يكون الصداع من رياح غليظه محتقنه فى الرأس لا تتحلل لغلظها و يؤلم بالتمديد. و سبب تولدها أن الحراره الضعيفه إذا عملت فى ماده غليظه ارتفعت منها بخارات غليظه عسره التحلل فإذا فارقتها الحراره و ازدادت غلظا، صارت رياحا.

و علامته: التمدد لأنها لغلبه الأجزاء الهوائيه عليها تروم الإنفصال و الخروج عن العضو فيتحرك و يحدث منها التمدد فى العضو سيما إذا كان مقدارها أكثر من تجويف العضو. و هذه العلامه مشتركه بين الرياح و الأخلاط؛ لأن كلا منهما إذا استولت على عضو مدّدته و فرّقت إتصاله. و العلامه المخصوصه بها عدم الثقل لخلو مادتها من الأجزاء الأرضيه الموجبه لثقل ما هى فيه.

و الدويّ و سببه الإحساس بالصوت الحاصل من تموج الرياح و حركتها و انتقال الوجع من جانب إلى آخر بانتقال الريح، فإن الريح إنما يطلق على ما كانت منتشره فى العضو غير محصوره فيه فتتحرك منزعجه عن مستقرها كالماء غير المحصور إذا حركته الريح فتدافع و سال عن مستقره بخلاف النفخه فإنها إنما تطلق على الريح إذا كانت محتبسه فى فضاء واحد.

و الضربان فيه شى ء لأن الضربان لا يكون من الرياح سيما من الغليظ منها. قال «إبن سرافيون» فى الصداع: «إن كان مع الوجع تمدد بلا ثقل، و لا ضربان فالعله هى الريح.»

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۶

و قال «الرازى» فيه: «إن كان العليل يحس بتمدد الرأس من غير أن يكون معه ثقل و ضربان تبيّن أن العله من ريح».

نعم قد يكون الصداع من بخار غليظ فى الرأس كما قال «الرازى» فى «الفاخر» و يلزمه شده ضربان الأصداغ لما أن الطبيعه تروم نفض تلك الأبخره و تنقيه الروح منها فتتبّض الشرايين

و تتحرك حركه شديده مستكرهه لذلك.

و علاجه: تحليل تلك الرياح بالنطولات المتخذه من طبيخ الشيح و البرنجاسف و الصعتر و المرزنجوش و الإكليل و الكرفس و الشبت و ما أشبهها.

و الشمومات مثل السذاب الرطب و المرزنجوش و ورق الرازيانج و المسك.

و العطوسات: مثل الفلفل و الجندبيدستر لما يندفع به الرياح و الأبخره الغليظه من الدماغ بالعطاس. قال «ابقراط» فى «ابيذيميا»: العطاس يشفى الصداع الكائن من ريح غليظ. و السعوطات التمخذه من الصبر و الكندش و الزعفران و الفلفل الأبيض و المسك بماء المرزنجوش.

و هجر المنفخات من الأغذيه بل يقتصر على الفراريخ المطبوخه بماء الحمص و الكمون و الدارصينى مع لبّ القرطم. و تليين الطبيعه لتندفع به الماده المولده للرياح.

و قد يكون بشركه المعده لإتصالها بحجب الدماغ بواسطه العصب الراجع و لمحاذاتها له و لما فيها من عصب كثير الحس جدا يتأدى منه الألم إلى الدماغ.

و مما يدل على هذه الشركه أمران: أحدهما، أن الإنسان إذا شمّ رائحه كريهه حدث له تهوّع. و الثانى، أنه إذا شرب ماءا باردا أحسّ بذلك البرد فى دماغه و هو يتأذى بأذيه المعده أكثر مما تتأذى المعده بأذيته لكونها محاذيه للدماغ ترتفع منها البخارات إليه و هو للطافه جوهره و ضعف جرمه يقبلها و ينفعل عنها و المعده و هى و إن كانت تحته فلا تنفذ فيها الفضول المنحدره منه، لغلظها، بل تقع فى تجويفها و تندفع مع الثفل بانزلاقها عنها من غير أذيه كثيره فيكون الصداع الشركى.

إما لسوء مزاجها المفرد و اما لامتلائها من الأخلاط. و هذا الصداع يكون بأدوار و نوائب على حسب اختلاف أحوال المعده و وصول الأبخره أو الكيفيات الردئه منها إليه.

و التى تكون من سوء

مزاج المعده بلا ماده.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۷

و علامته: ان يعظم الصداع مع ثقل المعده من الطعام لأن جميع انواع سوء المزاج تضعف القوه و تمنعها من الهضم التام و التصرف فى المعده فيكلّ عليها و يشتدّ الأذى على المعده لذلک و يتأدّى نفس الأذى منها إلى الدماغ. و لا مانع أن يكون مع الأبخره؛ إذ عند امتلائها يكثر تصاعد الأبخره بسبب طبخ طول الغذاء و يخف عند خفتها لقله الأذى و انعدام الأبخره و قد يكون فى الحار الساذج على العكس فيهج على الخواء أو الجوع لاشتداد الحراره.

و ضعف المعده؛ فإن قوه العضو و صدور الأفعال عنه على ما ينبغى موقوف على اعتداله اللائق فمتى تغير، تغير.

و علاجه: إصلاح حال المعده و تبديل مزاجها على ما يجى ء بيانه إن شاء تعالى.

و الذى يكون عن اجتماع الأخلاط فيها فيكون إما لمرار فى فم المعده.

و علامته الغثى و هو حاله للمعده كأنها تتقاضى القى ء و سببه هاهنا أن فم المعده لذكاء حسّه يتأذى من لذع الصفراء أو حدّتها و مرارتها، فتروم الطبيعه دفعها و فتحدث هذه الحاله. و صفره العين لما يتصعّد المرار للطافته و خفته إلى الدماغ و تتلون العين بلونه لسطوع بياضه. و مغص المعده لحدّه الماده و لذعها و عدم تسفلها إلى الأمعاء بسهوله للطافتها، بل ميلها إلى الأعالى. و مراره الفم لاتصال سطحه بسطح المعده. و العطش و السكون بعقب القى ء الصفراوى لزوال السبب.

و علاجه: القى ء بالسكنجبين و الماء الحار فإن الماء الحار يغثى و يقىّ ء لما أنه يسيّل رطوبات المعده و يرقّقها و يطفوها بالهوائيه التى حصلت له بالتفتير و يرخى جوهر المعده فيزول عنها شده استمساكها و اشتمالها

على ما فيها فيندفع بسهوله. و الخل يقمع الصفراء و يعدّلها و يضعف المعده عن امساكها، لكونها عصبيه و الخل من أضرّ الأشياء بالأعضاء العصبانيه و ينفذ فى جوهر المعده و يزيل عنها ما شربته من الصفراء و ذلك لما فيه من الحده و الحرافه اللتين يفتحان المسام و يعينان عن غوص البرد و نفوذه إلى داخل و لهذا يزداد تبريده على سائر الحموضات، فإن لها قبضا يمنع حموضتها عن التبريد البالغ إلى داخل و يقطع الرطوبات البلغميه إن كانت قد اختلطت بها و السكر يجلو و يرطّب و يعدّل حدّه الخل و لذعه و يعين على

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢٨

تأثيره حيث تتصرف فيه الطبيعه بالاشتياق بسبب الحلاوه.

و تنقيه المعده منها ثم التطفئه أى تسكن حراره الرأس و المعده لدفع البخار.

و تقويه المعده لئلا يقبل المواد الفاسده و يستولى على دفعها بالربوب القابضه مثل رب السفرجل و الحصرم و الرمان و الزعرور. و الرب ما يحلب من الشى ء ثم يطبخ حتى يغلظ و يرجع إلى الربع من غير أن يجعل فيه شى ء من السكر. و قد يزداد فيها هاهنا الطباشير و الورد و الطين الأرمنى لزياده التبريد و القبض. و تقويه الرأس ليدفع الأذى و الأبخره المتأديه إليه من المعده بما ذكر فى الصداع الصفراوى.

و أما لبلغم لزج يجتمع فى المعده قد تشبّث و لحج بجرمها فلا ينفصل عنها بسهوله.

و علامته: تقدم التخم فإن التخمه هى عباره عن فساد الغذاء بسبب ضعف الهاضمه و هو سبب لتولد البلغم فى المعده. و الجشاء الحامض؛ أما الجشاء و هو حاله تحدث عند اندفاع الفضل الريحى المحتبس فى المعده من طريق الفم لحركه قوّتها الدافعه لدفعه

و لكثره تولـد الأبخره الغليظه الريـاحيه لضـعف الهضم و دفع الطبيعه لهـا من طريق الفم. و أما الحموضه فلقصور عمل الحراره و عدم استيلائها على هضم الطعام فإنه حينئذ يصـير حامضا كالثمار التفهه إذا انضـجتها الحراره نضـجا ضـعيفا أو لإختلاط السوداء التى تنصبّ إلى المعده يوما فيوما بتلك البلاغم المتشبّثه بها.

و نفـخ المعـده لما علمت من أن تولـده من عمل الحراره الضـعيفه فى الماده الغليظه. و كثره الريق إما لتصاعد الرطوبات لكثرتها من المعـده إلى الفم، أو لأن الرضاب الـذى يتولّـد من اللحم الغـددى الـذى عنـد مؤخّر اللسان لا تجـذبه المعده لاسـتغنائها عنه، فيكثر اجتمـاعه فى الفم. و التهوع و هو حركه المعـده لـدفع المؤذى عنها من غير أن تصـحبها حركه الموذى و سـببه هاهنا تأذى المعده من تلك الفضول و حركتها لدفعها مع عجزها و ضعفها عن قلعها و تحريكها بالدفع للزوجتها و تشبثها بخملها. و السكون بعقب القى ء البلغمى.

و علاجه: تنقيه المعده بالقى ء بطبيخ الشبت و الفجل و أصل السوس مع السكنجبين العسلى أو بالاسهال بحب الايارج. و تقويتها على دفع الفضول و تجويد الهضم بتلطيف التدبير و أخذ الجوارشات الحاره لئلا يتولّد البلغم.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۹

و إما لخلط سوداوى فى فم المعده.

و علامته: حرقه المعده لحدته و حموضـته. و كثره الشـهوه لدغدغته و لذعه فم المعده سيما إذا لم يكن رديئا بحسب كيفيته فإن الاشتياق حينئذ إلى الدفع يكون أكثر من الجذب. و الخفه بالقئ السوداوى.

و علاجه: بعد النضج بطبيخ الأفتيمون تنقيه المعده بالادويه المنقيه للسوداء مثل الحبوب المتخذه من الهليلج الأسود و البسفايج و الأسطوخودوس و الأفتيمون و الغاريقون و حجر اللازورد و السقمونيا بالماء البادرنجبويه.

و إما لرياح

حادثه المعده.

و علامته: تقدم وجع فی المعده، لأن الرياح الحادثه فی المعده إنما توجب الصداع إذا كانت كثيره غليظه بحيث تنتقل إلی الرأس و لا تتحلل فی تلك المسافه و حينئذ لا بد و أن يتقدمه وجع فی المعده لتمددها بها. و يمكن أن يكون المتأدی إلی الدماغ مجرد الأذی فيكون تقدم وجع المعده علی الصداع تقدم المرض علی العرض.

و أن يكون الصداع فی اليافوخ أولا لمحاذاته المعده و إيصال الأذی أولا اليه ثم ينتقل عنه إذا كثر إلی الجهات الأخر. و هذه علامه مشتركه فی جميع ما يكون بشركه المعده. و يسكن بسكون وجع المعده لتحليل تلك الرياح. و يهيج من الأطعمه النافخه لزياده السبب.

و علاجه: تحليل النفخ و تقويه المعده بالجوارشات الحاره الكاسره للرياح كالكمونی و الفوتنجی. و الجوارش معرّب گوارش و معناه الهاضوم.

و إما لضعف فم المعده و شده حسه حتی يقبل المواد الفاسده لضعفه. و فيه بحث[٣١]؛ لأن شده الحس لا يجامع الضعف لأنها إنما تكون عن كمال قوه و سلامه افعاله. فتفسد فيه الكيموسات الصالحه إما لفساد ما ينصبّ اليه أو لضعفه و عجزه عن الهضم و التصرف فيها علی ما ينبغی. و الصواب أن يقول: و يفسد فيه الكيلوسات فيتألم فم المعده منها لردائه كيفيتها و لضعفه فإن العضو الضعيف يكون سريع القبول للمؤذيات و يشركه الدماغ فی التألم.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٣٠

و علامته: أن يهيج بالغدوات بعد الإنتباه من النوم و عند الخواء أی خلاء المعده من الطعام؛ فإن الطبيعه حينئذ تدفع فضولا إلی المعده لتعدّ غذاءا للأعضاء رأفه عليها و المعده تقبلها لضعفها و اشتياقها إلی الغذاء حينئذ.

و علاجه: المبارده إلی أخذ لقم خبز مغموسه

فى مـاء الحصـرم أو الريباس أو السـماق أو حب الرمان فإن هـذه القوابض تقوى المعـده و تسـكن الأبخره و تقمع المرار فإنه هو الـذى ينصبّ إلى المعده عند الخواء فى أكثر الأمر و إذا كانت معها لقم خبز طال لبثها فى المعده فتنفذ إلى الأعضاء أولا فأولا و لاـ ينصبّ إليهـا فضـله. و إذا كـان مزاج المعـده مع ضـعفها باردا فتؤخـذ لقم الخبز المغموسه مبزره بالابازير الحاره كالأنيسون و الكرويا و النانخواه مفوّهه بالأفاويه و هى الادويه الحاره التى فيها عطريه كالزعفران و العود الهنـدى و القرفه لتكون تقويتها أكثر و إقبـال الطبيعه عليهـا أشـد. و إن كـانت الحموضه لاـ توافق لسـعال حـادث مثلاـ أو لغيره من الأسـباب المـانعه فيؤخـذ الخبز مع الجلاب المعمول بالسكر و الماء العذب و ماء الورد.

و يكون الصداع من ضعف الدماغ.

و علاـمته: هيجانه مع أدنى[۳۲] سـبب مثل الأبخره المتصاعـده من الغـذاء عنـد الهضم و مثل الأصوات و الروائـح و غيرها لشـده انفعاله بها و عدم اقتداره على دفع ما يتأدى إليه و إن كان يسـيرا. و كدوره الحواس. و وجود الآفه فى الأفعال الدماغيه من الفكر و التخيل و التذكر و الحركات الإراديه و غيرها.

و علاـجه: تقويه الـدماغ بمقويـات الرأس من الأغـذيه المعطره فإنها أكثر تغـذيه و تقويه و أكثر هضـما لملائمتها للطبيعه اللطيفه ليقل فضولها و يسهل انهضامها و نفوذها إلى الأعضاء مثل الفراريخ و الطياهيج المطبوخه مع الحمص و الزعفران و الدارصينى و ماء الورد و نحوها من الأطليه مثل القرنفل و ماء الورد و الأدهان مثل دهن الورد و الأرايح[۳۳] غير

الحاره الزفره[۳۴] الرائحه مثل التفاح و العنبر و ماء الورد. و

تبديل مزاجه إن كان ثمه سوء مزاج بما يضاده بعد الاستفراغ و التنقيه إن كان ماديا.

و قد يكون من قوه حس الدماغ فيدرك[۳۵] أدنى شى ء ينافيه و يتأذى منه.

و علامته: سرعه الانفعال من أدنى سبب محسوس و نقاء المجارى من الرمص و الوسخ و المخاط و غيرها لنقاء الدماغ من الفضول و المواد الفاسده و سلامه افعال الدماغ.

و علاجه: تبليد الحس بالأغذيه الغليظه مثل الرؤوس و الأكارع المطبوخه مع كشك الشعير و الهريسه بلحم البقر إن كان الهضم قويا على مثل هذه الأغذيه فإنها تضعف الحس بوجهين: أحدهما، أنها يتولد عنها دم غليظ بارد المزاج و يتولد عنها روح كثيف بطى ء لا ينفذ فى الأعضاء على ما ينبغى، فيتبلد الحس. و ثانيهما، أنها يقل تولد الروح عنها بسبب عوز الدم اللطيف الذى هو ماده الروح. و الا- أى و إن لم يكن، فبالبقول البارده مثل ورق الخس و الفرفخ و الكزبره الرطبه فإنها تبرد الدم، و الدم إذا برد تكاثف فغلظ. لكن هذا التكاثف ربما لا- يجى ء إلا- عن برد قوى و لذلك ربما احتيج إلى المخدرات شربا مثل شراب الخشخاش و نحوه مما هو مألوف مأكول؛ لأنه قد تكرر للطبيعه إصلاحه و رفع مضاره و تمرّنت على الفعل فيه فتكون قوتها على ذلك اقوى و احتمالها له اسهل. فإن لم يكف ذلك فالفلونيا و طلاء مثل بزر الخس و قشور الخشخاش و الأفيون و بزر البنج و ورق القنب بماء ورق اللفاح؛ لكنها ربما أورثت بلايا رديئه مثل ظلمه البصر و ربما ادت إلى الهلاك، كما حكى «الطبرى» و نقلناه من قبل فإن اضطر إليها فقليل مع حذر فإذا تغيرت احوال العليل و نقصت

حواسه عدل هذا عن التدبير إلى صب الماء الفاتر.

و قد يكون من الخواء و اليبس و يسمى الخفه تسميه له باسم عرضه.

و علامته: أن يحدث بعقب الاستفراغ الكثير إما من أعضاء الرأس مثل

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۲

النزله و الرعاف و تجلب الرطوبات بالغراغر و غيرها و إما من سائر الأعضاء مثل الإستفراغات الكليه من البدن كالقى ء و الإسهال و الفصد و الإدرار. و قد يكون بعقب انقطاع ماده الغذاء من غير استفراغ كما فى الصوم. قال «الرازى»: أكثر ما تصيب الخفه النساء، قيل لكثره خروج دم النفاس بعقب الولاده و دم الحيض أيضا.

أو بعقب النزف و هو انفتاح عرق مثل البواسير. و لا فائده فى تخصيصه بالذكر لأنه داخل فى الاستفراغ.

أو السهر فإنه يجفف لكثره تحلل الرطوبات بالحراره الحادثه عن حركه الأرواح إلى جهه الظاهر و عن حركه الحواس فى ادراكاتها عن الحركات الإراديه لكن تأثيرها الدماغ يكون أكثر و اقوى؛ لأنه مبدأ الحواس و الحركات الإراديه و عند الجفاف و تقليل الرطوبات تشتعل الحراره بالضروره فيزداد اليبس و الجفاف بازدياد تحليل الرطوبات و احتراقها.

أو الغموم و الغم، كيفيه نفسانيه تتبعها حركه الروح و الحراره الغريزيه إلى داخل البدن خوفا من المؤذى الواقع و هو لتكاثف الروح بالبرد الحادث عند انتفاء الحراره الغريزيه لشده الانقباض و الاختناق، يتبعها ضعف القوى الطبيعيه و يلزمه قله توليد بدل ما يتحلل من الدم و الروح و كثره التحلل منهما لعجز القوه عن حفظها من التحلل، فيحدث الجفاف بالظاهر و أيضا الحراره قد يعرض لها فيه ان تعود راجعه إلى ذاتها عن طريق الاجتماع و الاحتقان فتفنى الرطوبه التى هى مركب لها إما بالتشيّظ أو بالتقشّف و

السهر و الغم و إن كانا من جمله الإستفراغات، لكن استفراغهما عن طريق التحلل الخفى و لذا خصّهما بالذكر.

و أن يزداد الصداع مع تكرر هذه المجففات لزياده التجفيف.

و علاجه: تغذيه المريض بالأغذيه المرطّبه الجيده الكيموس مثل كشك الشعير و حسو النشاء و دهن اللوز و السكر و الفراريج المسمنه و ماء اللحم من رقبه الجداء الرضيع مع الأدهان الرطبه مثل دهن اللوز و الحل و استعمال السعوطات بالادهان مثل دهن البنفسج و القرع و النيلوفر و الأمخاخ مثل مخ ساق البقر و الشحوم الرطبه مثل شحم الدجاج و الدراريج.

و يكون الصداع عرضا للحميات بسبب ارتفاع بخارات حاره من البدن إلى

الدماغ.

و علامته: أن يهيج معها و يسكن عند انقلاعها.

و علاجه: علاجها.

و يكون لورم حار أو بارد فى الدماغ و أغشيته.

و علامته: وجود السرسام بعلاماته و هو ورم فى الدماغ أو فى أغشيته أعم من أن يكون حارا أو باردا على رأى المصنف على ما سيجى ء ذكره.

و علاجه، و قد يحدث بعد الجماع. و ذلك:

إما بسبب إيراثه اليبس من جهه ما يلزمه من الحركه المجففه و من جهه استفراغ المنى فإن استفراغه أشدّ تجفيفا من استفراغ سائر الرطوبات على ما يجى ء بيانه فيكون هذا الصداع صنفا من النوع المسمّى بالخفّه.

و علامته: أن يهيج بعد الإكثار منه إذ عند التقليل لا يعرض منه فى البدن جفاف يعتدّ به. و البدن نحيف جاف مع ذلك فإن الأبدان الضخمه العبله لا يورثها الجماع و إن كان كثيرا تجفيفا يؤدى إلى آفه فى البدن.

و علاجه: علاج الصداع الذى من اليبس و الإغتسال بالماء العذب لترطيب البدن و لترطيب الدماغ بالأصاله و بالمشاركه التى بين الأعصاب

و الدماغ؛ لكن ينبغى أن لا يكون شديد البرد لأن الجماع لكثره تحليله يخلخل البدن و يبرده و يضعف قواه فلا يؤمن عليه انطفاء حرارته بالكليه من الماء البارد. و التنشق بدهن البنفسج لترطيب الدماغ أولا و ترطيب البدن بالمشاركه.

و إما بسبب تهيج البخارات إلى الدماغ من الأخلاط للحركات البدنيه و النفسانيه المسخنه للأخلاط المثوره لها سيما إذا كانت لها كيفيه رديئه.

و علامته: امتلاء البدن و وجود علامات الأخلاط.

و علاجه: تنقيه البدن منها بحسب الواجب و تقويه الرأس لئلا يقبل البخارات.

و إما بسبب ضعف أعصاب المجامع فيتألم الدماغ عند تعبها بحركه الجماع للمشاركه و لا يحدث هذا النوع بالشاب القوى الشبق.

و علامته: الإرتعاش بعد الجماع فى البدن؛ لأن الأعصاب من جهه ضعفها لا تستقل عن الحركه المتصله و السكون المتصل فتختلط حركات و سكونات غير

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۴

إراديه بحركه إراديه و كذا حركات غير إراديه بالسكون الإرادى، سيما فى الرجلين لضعف أعصابهما عن حمل البدن و بعيد المباشره[۳۶] حتى تستريح القوى و ترجع إلى حالها الأول. و ظهور ضعف الحركه لضعف آلتها و كأن شيئا يقبض على دماغه فيجذبه إلى قدام أو إلى خلف بحسب ضعف أقسامه فإن أضعف الأقسام يلحقه النكايه و الأذى أشدّ و أقوى فينقبض نفسه هربا من المؤذى و ينجذب ما يقابله إليه؛ فإن كان الضعف مثلا فى المقدم و انقبض فى نفسه، انجذب المؤخر إليه و بالعكس.

و ربما أدّى تأذى الدماغ و انقباضه إلى السكته و الموت فجأه عند الجماع.

و علاجه: تقويتها بالتمريخ بدهن القسط مع الخزميان و يتغذى بمثل لحوم الحملان المطيبه و غيرها و تقويه الدماغ لئلا ينفعل عن الاذى بالروائح الطيبه المذكوره و قد

يحدث من شرب الشراب الصرف الكثير، خصوصا إذا كان الشراب عتيقا غليظا أو كدرا فتضعف المعده عن هضمه و تبقى فيها منه فضله قد استحالت إلى كيفيه رديئه فيكثر تولد الأبخره منها و يحدث الصداع لترقى تلك البخارات الحاره الرديئه منها إلى الدماغ فيحمى مزاج الدماغ و الأغشيه و تضعف القوه عن تحليلها فيبقى هنالك و يؤذى بالتسخين و التمديد و رداءه الكيفيه.

قال «ابن سرافيون»: لما كانت الخمور تحدث صداعا علمنا أنها إنما تفعل ذلك ببخارات حاره تدفعها إلى الرأس و هو أى الصداع المذكور يحدث من الخمار لا- أنه نفسه، فإن الخمار هو أن لا ينهضم الشراب و تبقى منه فضله فهذه الفضله التى خالطتها الرطوبه أورثت ثقلا- فى الرأس و صداعا و إذا خالطتها الصفراء أورثت القى ء و التهوع و بحسب كثره الصفراء و رداءتها يزيد القى ء و التهوع فقد رؤيى مخمور وقع عليه التهوع ثم قذف خلطا و بال مثله ثم تثبر لسانه و فمه و مات من يومه و آخر ما زال يتهوع حتى تدلع لسانه و تورّم ثم رعف و مات و هذا يكون لاجتماع أخلاط رديئه فى البدن فيتحرك عند حركه التهوع و القى ء و إذا خالطها الدم أورثت النشاط.

و علامته: أن يهيّج بعقبه و يكون الرأس ثقيلا فى الغايه بحيث قد يبلغ

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٣٥

خصوصا صاحب الدماغ البارد الرطب إلى أن لا يستطيع أن يقعد منتصبا و ذلك لكثره ترقى البخارات الرديئه غير المنهضمه إليه و استفادتها هناك غلظا و رطوبه لبروده الدماغ كما فى سقوف الحمامات.

و علاجه: نفض ما فى المعده من بقايا الشراب بالقى ء و السكنجبين و طبيخ الشبت مرات لأنه أسهل، أو

بالإسهال بما يجمع بين إسهال البلغم و الصفراء مثل ايارج فيقرا مقوى بالسقمونيا أو بماء الرمانين مع السقمونيا بحسب المزاج لتندفع تلك الفضول غير المنهضمه عنها سريعا فيزول السبب الموجب للصداع و لا يطول لبثها فيها أيضا فيصير غرويه لزجه لا ينحلّ و لا ينزل و لا يستعد للهضم. فإن لم ينـدفع و اشتدّ التهوع و الغثيان أطعم يسيرا من الطعام المحمود ليختلط بتلك البقيه الرديئه ثم أمر بالقذف.

و تقويتها بأشربه مطفئه للحراره مقويه للمعده مقطعه للبخارات مثل شراب الرمان و التفاح و السفرجل و الحصرم بالماء البارد و من جملتها الفقاع المتخذ بيسير من الأفاويه مثل السنبل ليعطر المعده و يقويها و كشك الشعير فإن من خاصيته غسل المعده من بقايا الشراب مع ما فيه من تطفئه الحراره و تقطيع الأبخره خصوصا إذا طرح فيه قليل من ماء الحصرم أو الليمون و يسير من الملح لتلطيف الفقاع و سرعه حل الطبيعه و انحدار الفضول عن المعده فإنه ينفعهم خاصه لأن هذا الفقاع ينقّى المعده و يقوّيها و يطفى ء الحراره و يسكن الأبخره و يعين على الهضم.

و تقويه الرأس لتندفع الأبخره عنه بالتحليل و الردع و تبريده فى الإبتداء بمثل دهن الورد و الآس مع الخل، و أما فى الانتهاء فلا ينبغى أن يكون التبريد شديدا لئلا يكثف المسام و يغلظ الأبخره فيمتنع عن التحلل بل يستعمل عليه مثل دهن البابونج و دهن السوسن فاترين. و دلك القدمين فيما طبخ فيه البنفسج و البابونج مع يسير ملح لينجذب البخار من اعلى إلى أسفل. قال «الرازى»: كان رجل به صداع فدلك رجله يوما و ليله دائما فبرئ.

و يكون عن سقطه أو ضربه تصيب الرأس و تؤلم،

إما بمجرد الأذى و النكايه الحادثه منهما فى الحجاب الموضوع على القحف ابتداء ثم فى الحجب الأخر بالمشاركه، و إما بما يعرض منهما ورم فى جوهر الدماغ أو فى أغشيته أو انشقاق

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٣٦

فى الدماغ أو فى الحجب الداخليه أو فى الغشاء المجلل الخارجه أو شجه فى العظم تتمدد معها الأغشيه و تزعزع فى الدماغ و هو يوجب الهلاك إلّا نادرا و سيجى ء.

و علاجه: فى الإبتداء قبل حدوث الورم تسكين وجع الضربه ما امكن لئلا يرم الدماغ و الأغشيه فإن الطبيعه تتوجه إلى موضع الوجع لمقاومه السبب و يصحبها الدم فيتورم العضو و يزداد الوجع و تبريد الرأس لأن الوجع يثير الحراره لتوجه الحراره الغريزيه و الدم و الروح إلى موضعه و كلها حاره تسخن العضو و الحراره تجلب المواد إليه و تقويته؛ لأنه بسبب ضعفه يقبل المواد التى ترسلها الطبيعه إليه لإصلاحه و يعجز أيضا عن هضم غذائه الذى يرد عليه يوما فيوما فيفسد فيه و يصير كلا عليه بالأضمده قيد الجميع أى الثلاثه ينبغى أن تكون بالأضمده المتخذه من أطراف الآس و دقيق الشعير و الطين الأرمنى و الماميثا و دقيق العدس و الحضض و القاقيا و الصندل بماء لسان الحمل. و استعمال دهن الورد فى هذه الحال صالح؛ لأنه يسكّن الوجع و يقوى الرأس و ربما خلط معه يسير من الخل ليوصله بلطافته إلى داخل القحف و يبدرق به إلا إذا كان الوجع شديدا فيقتصر على الدهن وحده لأن الخل يزيد فى الوجع لحدته و حرافته.

و تبعيد الماده عنه و لو بالفصد من القيفال أو الأكحل و الإسهال بطبيخ العناب و الخيارشنبر أو بالحقن اللينه و هى أولى

ليستفرغ ما فى الأمعاء من الثفل أولا فتنقطع البخارات المرتفعه إلى الرأس و لتنجذب المواد إلى أسفل ثانيا بدلا له و تندفع فيسلم الموضع العليل من انصبابها إليه.

و أما إذا ظهرت الحمى و اختلاط العقل فقد أخذ فى التورم فليستعمل القوابض القويه لتمنع من ازدياد الورم مثل قشور الرمان و الطرفاء و السرو و دقاق الكندر و الورد.

و اما إذا كان معهما إنشقاق فإن كان فى الغشاء المجلّل للقحف، يعالج الجراحه بالمراهم بعد تبديل سوء المزاج لتندمل. و إن كان فى الأغشيه الداخله دون حجاب الدماغ المسمى مانيخس[۳۷]، فعلاجه عسر ربما لم يلتحم و يبقى قرحه توذى

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۷

و تصدع دائما. و إن كان فى جوهر الدماغ أو فى مانيخس، كانت العله أصعب و العلاج أعسر و فيه خطر عظيم لرئاسه العضو و شرفه. و بالجمله، فطريق العلاج ما ذكر. و إن كان فى مانيخس، كانت العله أصعب مما يكون فى غيره من الحجب الداخله؛ لأنها و إن كانت أقرب إلى الدماغ، لكنه أعسر إلتحاما لصلابته.

و إذا كان معهما كسر فى العظم فقد يجى ء علاجه فى آخر الكتاب.

و نوع من الصداع يقال له «البيضه» و هذا النوع يكون من بخاراه غليظه تنفصل عن الأخلاط و تلك الأخلاط تكون إما موجوده فى البدن تتصاعد منها الأبخره المؤذيه و يعجز عن دفعها إما من الطريق الأوسع و هو طريق المعده أو من طريق العروق التى يرتقى فيها الغذاء إلى الرأس و إما فى الرأس خاصه. و احتقانها تحت الغشاء المجلّل للقحف أو الغشاءين الداخلين فى القحف المحيطين بجوهر الدماغ مع ضعف الدماغ حتى يقبل الأبخره المؤذيه و يعجز عن دفعها و تحليلها و

يتأذى من أدنى شى ء يصيبه مثل حركات تلك الأبخره و سخونتها و تمديدها. و هو صداع شديد؛ لأن التمدد فى الأعضاء العصبانيه القويه الحس القريبه من الدماغ مشتمل على جميع الرأس كاشتمال الأغشيه عليه عسر الإنقلاع لكثره الأبخره و غلظها و ضعف الدماغ عن تحليلها و صفاقه[٣٨] الأغشيه و تلززها و امتناع تحلل الأبخره عنها إلّا فى زمان طويل ترقّ و تسخف فيه ثم ينفذ فى جواهرها و يندفع على سبيل الرشح.

و اعلم أن القوم قد اختلفوا فى ماهيه هذا الصداع و نحن نقتصر على ما أفاده «الشيخ» حذرا من التطويل من غير طائل و هو أنه: «صداع مشتمل لابث ثابت مزمن تهيج صعوبته كل ساعه و لأدنى شى ء حتى أن صاحبه يبغض الصوت و الضوء و المخالطه مع الناس و يحب الوحده و الظلمه و الراحه و الاستلقاء و يحسّ كل ساعه كأن رأسه يطرق بمطرقه أو يجذب جذبا أو يشقّ شقا[٣٩]» ثم قال بعد ذلك: «و من الأطباء من لا يراعى فيه هذه الشرائط بل يطلق البيضه على كل وجع يشتمل على الرأس كله خارج القحف و داخله.[۴٠]» هذا.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٣٨

و اتفقوا على أن سببه قد يكون من بخارات المعده أو بخارات الرأس أو أخلاط رديئه من دم أو صفراء أو بلغم أو سوداء أو فلغمونى فى نفس الدماغ أو حجبه أو حمره أو ورم بارد أو ريح غليظ و المصنف لم يذكر من أسبابه غير البخار و يشبه أنه لما رأى فى كلام بعضهم أن له نوائب صعبه، توهّم أنه لا يكون من غير الأبخره و إلّا لكان ثابتا دائما لم تكن له أوقات راحه و سكون و

ليس كذلك؛ لأن المراد بالنوائب هى نوائب الصعوبه كما يدل عليه كلام «الشيخ» حيث قال: «إنه لابث ثابت مزمن تهيج صعوبته كل ساعه»، على أن النوائب أيضا قد تكون بسبب الرياح و الأخلاط كما فى الصرع.

و علامته: أن يهيج من أدنى سبب[۴۱] مثل حركه يسيره أو شرب خمر أو تناول مبخّر أو ملاقات مسخن أو استماع صوت شديد بنوائب صعبه على حسب الأسباب المولده و الأسباب المهيجه فإن الدماغ الضعيف إذا احتقنت فيه أبخره غليظه فاسده مثلا و هيّجها سبب مّا، عرض منها صداع شديد حتى تندفع تلك الأبخره أو يسكن الأثر الحادث من السبب المهيّج.

و يتأذى صاحبه لضعف الدماغ من استماع الأصوات الشديده و الكلام أى الصوت المتوسط. و ذلك لأن الصوت العظيم و المتوسط لعنف الحركه الهوائيه و شده صدمتها يفرق اتصال عصبه السمع و يؤلمها و يتأدى الأذى منها إلى الغشاءين الداخلين لاتصالها بهما و منهما إلى الغشاء المجلّل للقحف لاتصالهما به بشظايا العصب المرتقيه و المنحدره من الشؤون فيتهيج صعوبه الوجع لذلك، سواء كان الإحتقان تحت الغشاء المجلل أو الغشاءين الداخلين. و من مشاهده الضوء لأنه يفرق و يبدّد حاسه البصر و يتأدى الأذى منها إلى العصبتين المجوفتين و هما متصلتان بالغشاءين. و سبب ذلك أن الروح جوهر نورانى شبيه بالأجسام السماويه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۹

فى الصفاء ملائم للأضواء و الأنوار فعند مشاهدته لها يبرز بالكليه إلى الخارج شوقا إليها و هشاشه لإدراكها فيتفرق و يتبدّد و بتفرقه يتفرق محله لشده إزدحامه و تراكمه ميلا إلى الخروج و عند الظلمه ينقبض و يجتمع هربا منها لمضادته لها فيقوى ما لم يفرط الإنقباض. و أيضا الأضواء كلها حرارات و الحراره

من شأنها التحلّل و التبدّد و الظلم برودات و البروده من شأنها القبض و التكثيف. هذا على مذهب من يجعل الظلمه كيفيه وجوديه، أما عند من يجعلها عدم الضوء فتكون مستدعيه للبروده؛ لأن اعدام الملكات لما لم يكن اعداما صرفا جاز أن تكون مستدعيه للأمور الوجوديه.

و يحب الظلمه و الوحده هربا من الضوء و الكلام.

و الهدوء أى الراحه و السكون؛ لأن الحركه بتسخينها تثير الأخلاط و الأبخره و تهيجها فيتأذى الدماغ لضعفه عنها و من نفس الحركه أيضا و لو كانت يسيره كالحركات الغذائيه[۴۲] و البخاريه.

و لا يقدر على فتح العين عند النوبه لشده الوجع، فإن الوجع يشغل القوه المحركه لآلات النفس عن التنفس الذى هو ضرورى فى بقاء الحياه فضلا عن غيره أو لبغض الضوء و التأذى منه لما قلنا من ازدياد الوجع بالحركه و لو كانت يسيره سيما إذا كانت العله فى الغشاء المجلل؛ لأنه متصل بالجفن و ظاهر أن حركه الاجفان ليست بأضعف من الحركات البخاريه.

و لا يكون الوجع مع الضربان. هذا مبنى على مدعاه، فإن سببه إذا كان أبخره محتقنه تحت الأغشيه يكون خاليا من الضربان لخلو الأغشيه من الشرايين.

و يحسّ كل ساعه كأن رأسه يطرق بمطرقه إذا كانت الأبخره منزعجه متحركه تحت الأغشيه بقوه فتشبه صدمتها لجرمها بطرق المطرقه. أو يشق شقا إذا كانت الأبخره راكده مع تمديدها إلى الجهات لشده تمدد الأغشيه.

فإن كان السبب فى الحجاب الداخل الغليظ أو الرقيق، أحسّ الوجع و التمدد فى أصول العينين لاشتماله على العصبتين و امتداد جزء منه إلى الحدقه و لاتصاله بالطبقه الصلبه و المشيمه اللتين من طبقات العين. و إن كان فى الحجاب

الخارج المجلّل للقحف،

أحسّه أى العليل الوجع بمس اليد عليه. و يكره المس عليه لازدياد الوجع و يجد كالتمدد فى وجهه مع تغير لون الوجه بحسب تغير لون البخار المرتفع من الخلط الموجب، أو إلى الحمره؛ لأن الوجع جذّاب و أكثر ما يجذب فى مثل هذه الحاله إلى العضو هو الدم؛ لأن الطبيعه عند الوجع تتوجه إلى العضو للإصلاح و يصحبها الروح من الدم، أو لأن الأبخره لحرارتها تذيب الدم الذى فى الرأس و الوجه و ترققه و تنشره فيبرز إلى الظاهر و يظهر لونه. لأن هذا الحجاب محيط بجميع الرأس و الوجه و لهذا يسمى هذا النوع من الصداع بيضه و خوذه تشبيها له ببيضه السلاح فى اشتماله على جميع الرأس و الوجه.

و علاجه: التفقد أنه من بخارات أىّ خلط يحدث؟ و ذلك بمعرفه علامات غلبه الأخلاط و بما يستدل به عليها أى على غلبه الأخلاط فى الوجه و الرأس مثل ما يستدل على البخارات الدمويه بحمى أى حرّ شديد يقال حمى التّنور حميا إذا اشتدّ حره فى الرأس و تلهّب لغلبه الحراره الغريبه و خروجها عن الاعتدال و تغير اللون إلى الحمره الكمده أى الضاربه إلى السواد غير الناصعه المشرقه لغلظ قوام الماده و كثافتها و تراكمها لكثرتها.

و يستدل على البخارات الرطوبيه أى البلغميه بالثقل لضعف الحراره الغريزيه و القوى بما يغمرها الرطوبه عن حمل الرأس و التمدد لزياده حجمها عن تجويف الأعضاء و التهيج أى الإنتفاخ مع الترهل فى الوجه لغلظ الأبخره المتصاعده إلى الرأس و الوجه و ضعف الحراره الغريزيه و القوى عن تحليلها فتصير رطوبه مائيه و تحتبس تحت الجلد و تغير اللون إلى البياض.

و يستدل على البخارات السوداويه بالقشف و اليبس فى

الجلد بحيث يظن أنه قد جف على العظم ليبس السوداء مع خبث النفس لأن السوداء بسبب ظلمتها و سوادها و ظلمه الأبخره المتصاعده عنها توحش الروح و التوحش معدّ للغضب و خبث النفس و سيجى ء تحقيقه إن شاء تعالى. و تغير لون الوجه إلى السواد.

و يستدل على البخارات الصفراويه بشده الحرقه كأنه وضع عليه الجمره و تغير لون الوجه إلى الصفره المشبعه أى التامه لأنها بسبب لطافتها تنفذ إلى ظاهر البشره فيصفرّ منها الجلد اصفرارا شديدا بخلاف البلغم و السوداء فإنهما قد يكثران فى البدن و لا يغيران اللون تغيرا كثيرا لكونهما باردين غليظين متسفلين بالطبع.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۱

فليستفرغ الخلط الغالب بعد التفقد و الوثوق بغلبته، ثم يقوى الرأس[۴۳] بما علمت غير مره على حسب الواجب.

و قد يهيّج الصداع البحرانى فى الأمراض الحاره العفونيه عند البحران لتصاعد الأبخره إلى الدماغ بسبب هيجان الأخلاط و ثورانها: أما الصالحه منها فلإتباع الطبيعه فى اضطرابها و مجاهدتها عند المحاربه مع المرض و أما الفاسده فلتحريك الطبيعه لها.

و علامته: أن يكون فى يوم باحورى و هو اليوم الذى يقع فيه البحران و يقال له يوم بحران بالإضافه و يوم باحورى على غير القياس كأنه منسوب إلى باحور و هو شده الحر فى تموز. و ربما يكون معه أى مع هذا الصداع بياض البول و رقته لانصراف الطبيعه إلى دفع المرض و عدم التصرف فى المائيه و لهذا ربما يحتبس البول و البراز عند البحران إلى أن يغلب الطبيعه أو لإنصراف المواد الصابغه المغلظه للبول إلى الدماغ أو إلى الجهه التى انصرفت الطبيعه إليها. مع شده الحمى إذ لثوران الأخلاط و حركتها و اضطراب الطبيعه تكثر الحراره

و يزداد وصول الأبخره إلى القلب.

و علاجه: أن يتعرف جهه[۴۴] ميل الماده إليها وجهه دفع الطبيعه لها أى للماده إليها أى إلى تلك الجهه فلينظر:

هـل يجـد العليل غثيانا و تقلّب نفس و هو الغثيان اللازم إذا لم يكن شديـدا و دوارا؟ فإنها تـدل على أن الطبيعه تميل الماده إلى فوق و تدفعها بالقى ء؛ أما الغثيان فظاهر و أما الدوار فلأنه مع الغثيان إنما يكون بمشاركه المعده لارتفاع الأبخره منها إلى الدماغ أو بسبب آفه و أذيه من الأخلاط اللذاعه تنال[۴۵] العصب المنحدر

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۲

من الدماغ الى المعده على ما نبينه إن شاء تعالى.

أو ينظر هل يجد قراقر و هى الأصوات الحادثه من حركه الريح نفسها من غير احتياج إلى حركه تحدث منها للأمعاء و نفخا و اضطرابا و حرقه فى المراق؟

و المراد به هاهنا جلد البطن[۴۶] فإنها تدل على أن الطبيعه تدفع الماده بالإسهال؛ أما القراقر فإن الأخلاط متى انحدرت إلى الامعاء انحلّت عنها بطول الإحتباس فيها أبخره غليظه رياحيه[۴۷] على أن الامعاء لا تخلو فى أكثر الأمر عن أجزاء هوائيه و خالطت بتلك الأخلاط و خرقتها فى صعودها بالطبع و هبوطها بمدافعه الأخلاط و الأثفال لها و عرضت من ذلك الخرق و الاصطكاك بالضروره قراقر. و أما النفخ، فلتضايق المكان على تلك الأجزاء الهوائيه و عجزها عن انخراق الأخلاط لغلظها فيحسّ العليل بضغطها و تمديدها للأمعاء ما لا يحسّ به عند خلائها منها إلى أن يندفع بالإسهال. و أما الاضطراب و الحرقه، فلحراره الماده و عفونتها.

أو هل يجد شعاعا و حمره و خيالات حمراء أو صفراء قدام العين؟ فإنها تدل على أن الطبيعه تدفعها بالرعاف[۴۸] و سببه أن الدم العفن-

مثلا- إذا صعد إلى الأعالى و انفصلت منه أبخره متلوّنه بلونه و اختلطت مع الروح الباصره تكيف الروح بكيفيتها فأدرك أشباحا مشعشعه حمراء و صفراء يظن العليل بها أنها فى الخارج. و قيل لأنها ترطّب الروح و تغلظ برطوبه الدم و تحصل له أجزاء رشّيه[۴۹] تحكى لون الدم و إشراقه لقبوله[۵۰] الإنعكاس كما فى الهاله و قوس قزح فيتخيل أن لها وجودا فى الخارج كما أن من غلب عليه خلط يختل طعمه فى المأكول و المشروب.

أو هل يجد ثقلا فى الكلى و تحت أضلاع الخلف؟ فإنه يدل على أن الطبيعه تدفعها بالإدرار.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۳

ثم تعان[۵۱] الطبيعه على دفعها من تلك الجهه: فإن كان لها بالقى ء، تعان عليه بالسكنجبين و الماء الحار أو طبيخ أصل السوس أو أصل الخيار و السلق. و إن كان بالإسهال، يعان عليه بنقيع الاجاص و العناب و السفستان و الزبيب النقى و التمر الهندى مع الشيرخشت أو بشراب الاجاص و العناب أو التمر الهندى أو الورد المكرر مع الماء البارد[۵۲] أو بالحقنه اللينه المتخذه من طبيخ العناب و السفستان و الاجاص و ورق السلق و كشك الشعير و النيلوفر و البنفسج و النيشوق مع الترنجبين و دهن الحل. و إن كان بالرعاف، تعان عليه بحك الأنف و الإنكباب على بخار الخل و النظر إلى الأشياء الحمر و وضع فتيله من الفودنج البرى و فقاح الإذخر و الكندش معجونه بمراره الثور. و إن كان بالإدرار، تعان بحليب بزر البطيخ و الخيار مع السكنجبين و شراب البنفسج.

و قد يكون الصداع من روائح تملأ الرأس بالاستنشاق و بالنفوذ من جهه المسام و تلك الأرائح تكون:

إما طيبه حاده تصدع بحدّتها و

زفارتها إذا صادفت مزاج الدماغ حارا؛ لأنها حينئذ تكون أكثر تهيجا بسبب أنّ طبيعه العضو تكون معينه للسبب و أما المزاج البارد فإنه يبطل السبب بالمضاده كالمسک و نحوه.

و علاجه: شم الروائح المضاده لها و تنطيل الرأس و شم الكافور و الطيوب البارده مثل البنفسج و النيلوفر إن كان اضرارها بمجرد الحراره و إن كان مع اليبوسه فالعلاج تنشّق أدهانها. و إما منتنه حارّه كالمرّ و الحلتيت و هذه الروائح المنتنه تصدع إذا صادفت مزاج الدماغ ضعيفا مع حراره؛ لأن الدماغ

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۴

القوى يدفعها عن نفسه لتنفره منها و قوته على دفعها بخلاف الروائح الطيبه فإنها لشده ملاءمتها لمزاج الدماغ يجذبها إلى نفسه بقوه.

و علاجه: تشميم الروائح الطيبه المضاده لها فإن كانت يابسه فيقاوم بالنيلوفر و البنفسج و إن كانت رطبه فبالكافور و الصندل و ماء الورد. و إنما يعالج بالمشمومات لأن التضرر حيث كان بالمشموم كان العلاج بالمشموم أسهل و انسب.

و تنطيل الرأس بحسب المزاج لتقويه الدماغ و تعديل مزاجه و تفتيح المسام و تحليل الأبخره و كسر عاديتها و الإستنشاق بالأدهان المضاده بحسب المزاج و الرائحه و تقويه الرأس بما ذكر.

و إما روائح المزابل[۵۳] و المستنقعات[۵۴] كالجلود التى يستنقعها الدباغون، فتلک تحتقن فى الدماغ و تصدع بالعفونه و الغلظ و الثقل و المزاحمه فإن الأبخره المنفصله عنها تكون فى غايه الغلظ و الثقل لكثره رطوبتها فإذا حصلت فى الدماغ اثقلته و زاحمته. و ربما حدث منها فيه تشنّج و تقلّص فى الحجاب الموضوع عليه لغلظ الأبخره و اجتماع العضو و انقباضه فى نفسه من شده التنفر و الاستكراه لا بمجرد الكيفيه مثل رائحه المر و الحلتيت.

و علاجه: الاستحمام و

صبّ الماء الفاتر الكثير على الرأس لتلطيف تلك الأبخره و تحليلها و تفتيح المسام و شمّ الخل فإنه يلطف و يقطع و يدفع العفونه بخاصيه فيه و وضع الفتل المبلوله بالخل فى الانف و شم الروائح الطيبه حاره أو بارده على حسب الحال فإن كان شيخا فبالحاره و إن كان شابا فبالبارده.

و يكون الصداع من سده تحدث من أخلاط غليظه إما فى أورده جوهر الدماغ أو فى شراينه أو فى أورده الحجاب الداخله فى البطون أو شراينها[۵۵].

و علامته: إمتلاء الوجه[۵۶] لكثره ما يحتبس فيه بسبب السده. و إنما خصّ بالوجه، لأن الإمتلاء لو كان فى جميع البدن لم يكن علامه للسده و الثقل و التمدّد فيه لتنفيذ القوه الماده المحتبسه و ممانعه السده و مقاومتها لها و لأن ما يحتبس فى

تلك المجارى لا بد أن تجرى فيها مواد كثيره تكون أكثر مما تسعه المجارى فيحصل التمدد بالضروره و تقدم الإكثار من الطعام، فإن الإكثار منه يوجب قصور الهضم فيكثر تولد الفضول الغليظه المسدّده[۵۷] و تقدم الراحه؛ لأن الحركه تسخّن البدن و ترقّق الفضول و تلطّفها و تحلّلها و السكون بالضد و ترك الإستحمام فإن الحمام يسخن البدن و ينضّج الأخلاط البارده و يحلّلها بالعرق و البخار.

و علاجه: تلطيف تلك الأخلاط الغليظه و تقطيعها بمثل طبيخ الزوفاء و الحاشا و البسفايج و الأفتيمون مع الجلنجبين و تنقيتها بالأيارجات و الشبيارات.

و قد يكون فى الندره[۵۸] عن الدود المتولد فى الدماغ مما يلى أقصى المنخرين عند مقدم الدماغ. و سبب تولده هناك كثره المواد الغليظه المتعفنه، فإنها إذا تعفنت عرض لها مزاج مستعدّ لقبول صوره دوديه ففاضت عليها ضروره أنه لا يخل

من جهه المبدئ الفياض كما تتولد الحيوانات الخسيسه فى العالم بسبب العفونه و كما أن فى العالم يندفع بها الوباء لاستحاله العفونات إليها و لتغذيتها بالعفونات للمشاكله كذلك فينتفع به الدماغ و غيره من الأعضاء بتنقيته من العفونات فلا يعرض له مرض من قبلها و إن كانت الدود أيضا لا تخلو عن عفونه و خبث و قذاره، لكن تعرض منها آفات أخر من مضاده حركاتها و مضاده مزاجها لمزاج الإنسان و مصّها و تمزيقها الأعضاء. و قد ذكر بعض أطباء «الهند» أن الدود قد يتولد فى نواحى الرأس عند حجب الدماغ و جوّز «الشيخ» ذلك و تلك الديدان توجع بحركتها و تمزيقها أى تفريقها اتصال الأعضاء.

و علامته: حكاك لحركه الدود و تمزيقه و لخبث ما يبقى من مادته العفنه الرديئه لم تستحل بعد إلى الدود فإنها لفسادها تؤذى العضو و تأكله شديد لقوه السبب و لذكاء حس العضو و قربه من الدماغ و نتن رائحه الأنف لمكان الماده المتعفنه الباقيه و لنفس الدود أيضا و اشتداد الصداع مع الحركه أى حركه صاحب الصداع أو حركه رأسه لإستلزامها حركه الدود و هيجانه و هيجان الماده

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۶

و ثورانها بسبب الحراره و التخضخض و سكونه مع السكون.

و علاجه: تنقيه الدماغ أولا و إسعاط أيارج فيقرا فإنه ينقى الدماغ و يقتل الدود أيضا لمرارته و الادويه القاتله للدود مثل عصاره ورق الخوخ و عصاره أصل التوث و طبيخ الأفسنتين و الشيح الارمنى و الادويه التى تصلح لنتن الأنف كما سيجى ء.

و يكون الصداع من تزعزع الدماغ أى تحركه و ذلك التزعزع يحدث من هزّ شديد من الملاعبه أو السقطه أو سقوط شى ء عليه فيتفرق اتصاله

و يتغير وضع بعض أجزائه إلى بعض عن الوضع الطبيعى فيحصل التمدد من جانب و الاسترخاء من آخر و ربما انهتك بعض الأغشيه أو انصدع بعض أجزاء الدماغ و حينئذ لا يرجى أن يعيش العليل.

و علامته: الإحساس بتمدّد الأعصاب و العروق القريبه من الدماغ لتغير وضع اجزائه و ميل بعضها إلى جانب فتتمدّد الرواشح[۵۹] المتصله منه إلى غير جانب الميل و حاله شبيهه بالسدر و النسيان لضعف[۶۰] القوى الدماغيه و رجوعها عن بعض التصرفات و ربما يؤول إلى السكته عند سكونها عن جميع التصرفات. و ربما عرض لصاحبه أن يجد عند شمه الروائح كلها رائحه واحده و ذلك عند ما تنصبّ ماده إلى محل قوه الشم فإذا وصل إليها الهواء المستنشق يكيّف بالرائحه التى لتلك الماده لإستيلاء رايحتها على الروائح الخارجيه و إمتلاء الدماغ منها.

و علاجه: الفصد من الباسليق أو الأكحل لتتوجه الماده من الدماغ إلى الجانب المخالف فلا يحدث فيه ورم و حلّ الطبيعه لما ذكرنا و ليستفرغ ما فى الأمعاء لقطع أبخرتها المتصاعده من الدماغ فيؤمن من حدوث الورم بالحقن اللينه و سقى ماء الهندباء مع الخيارشنبر إن كانت منه حمى و إلّا فبالحقن الحاره و سقى حب القوقايا و تشميم الروائح الطيبه المشاكل[۶۱] مزاجها لمزاج العليل و التضميد

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۷

بالأضمده المقويه مثل الصندل و الفوفل و الطين الأرمنى و الراوند و الطحلب و دقيق الشعير و الباقلاء إن كان معه ورم و حمى[۶۲] و الّا فمثل الجلنار و العدس و قشور الرمان و الورد و الآس و قصب الذريره و الشبّ اليمانى و التسعيط بالأدهان الموافقه مثل دهن الورد و البنفسج مع لبن النساء قد ديف[۶۳] فيها حضض

و تغريق الرأس بها و التقطير فى الأذن منها فإنها مع ما يقوى الرأس، تسكن الوجع و تمنع الورم و تزيل السهر و التمدد العارض فى الأعصاب و العروق.

و نوع من الصداع يقال له الشقيقه تسميه له باسم محله. و هو وجع فى أحد شقى الرأس إلى حد الشأن الممتد فى الرأس طولا و عرّفها «جالينوس» ب «أنها السائره المتوسطه» أى هى التى تسير الرأس بالوجع إلى أن يتوسطه فإذا بلغ الألم الغشاء المنصّف للدماغ طولا انقطع. و هو فى الأكثر يكون معتادا لازما ذا أدوار.

و إنما لا يعمّ الرأس كله، لأن ماده هذا الصداع قليله فيه إشاره إلى أنه لا يكون من سوء مزاج ساذج كما صرح به المحققون. و إنما تكون قليله، لأنها تكون فى أكثر[۶۴] الأمر فى شرايين الرأس وحدها حاصله أى متولده فيها أو مرتقيه إليها من شرايين البدن فتقبلها الشرايين التى فى الجانب الأضعف. و الفضول المتولده فى الشرايين يسيره، لأن دمها لا ينصرف إلى تغذيه البدن بل يعطى دم الأورده قوه فقط- على مذهب «أبقراط» و «جالينوس»- فهو محتبس فيها بالطبع لا يزيد و لا ينقص إلا عند الأمراض و أنواع الإستفراغات و على هذا تكون الفضول المتولده فيها يسيره جدا. و أما عند من يقول أنه كالبزر الذى لا يتم النبت إلا به، فالمنصرف منه إلى الغذاء يكون يسيرا و فضوله المتولده منه تكون يسيره أيضا و على التقديرين يتمّ المطلوب.

و نقل «الطبرى» عن «إبن سيار» أنه قال: إنا إذا اعتقدنا أن أطراف الشرايين متصله بأطراف الأورده أمكن أن يصل إليها الفضول منها دون أن يتولد فى نفسها

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۸

و حينئذ يصير الألم عاما

فی جمیع الرأس لکثره الماده. هذا، و قد شهد کثیر من الفضلاء مثل «الرازی» و «الشیخ» أنه قد یکون فی الأغشیه الداخله فیحسّ بالوجع داخل القحف ممتدّا إلی اصول العین و قد یکون فی الغشاء الخارج المحیط بالقحف فلا یطیق وضع الید علیه و ذلک عند ما تکون الأعضاء الداخله فی الجمجمه قویه فیندفع ما فیها من طریق الدروز إلی خارج و قد یکون فی عضل الصدغ و وصول المواد إلی هذا الموضع قد یکون من الأورده و قد یکون من الشرایین و قد یکون منهما معا.

و تلک الماده إما بخارات ترتقی إلی جانب الرأس من جمیع البدن أو من عضو من ذلک الشق فإذا ارتفعت إلیه صارت ماده فضلیه و إما أخلاط حاده حاره أو بارده رطوبیه غیر نضیجه عسره التحلل.

و علامته الخاصه به أی بهذا النوع من الصداع، ضربان الشرایین؛ لأن الماده حیث کانت مستکنّه فیها تتحلل منها أبخره ردیئه تشتاق الطبیعه إلی تعدیل الروح و تنقیتها منها فتجعل حرکه الشرایین أعظم عظما مستکرها و هو الذی سماه «بقراط» إشتداد الضربان و خاصه فی الدموی؛ لأن بخاره مع شده حرارته أغلظ و أکثر و تولده أیضا یکون فی نفسها.

و إذا ضغطت الشرایین و منعت من الضربان، سکن الوجع؛ لأن العضو الحساس إذا ضعف و کان بقربه شریان تألم بضربان ذلک الشریان ما لم یتألم حیث کان سلیما، سیما إذا اشتد ضربانه فإذا منع منه سکن الوجع بالضروره و أیضا إذا ضغطت الشرایین و منعت من الضربان قلّ تصاعد الفضول و الأبخره منها إلی الدماغ و هذا هو الفرق بین الشقیقه حیث کانت عامه فی جمیع الرأس و بین البیضه.

و علاجه: أن یعرف أنه

من أيّ خلط فينفض ذلک الخلط بالفصد و الإسهال على حسب الواجب ثم ينطل الرأس بماء طبخت فيه الحشائش البارده مثل النيلوفر و البنفسج و ورق الخطمى و الخس و الورد أو الحاره مثل البابونج و الشيح و الصعتر و الشبت بحسب الخلط و يطلى بالأطليه البارده مثل بزر البنج و بزر الخس و قشور أصل اللفاح و الأفيون أو الحاره مثل الحناء المعجون بماء الملح و مثل ثافسيا و قشور أصل الكبر و العنصل و الفربيون معجونه بشراب

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ۴٩

ريحانى و يمرخ بالمروخات الموافقه حاره كانت أو بارده على ما علمت.

و ينبغى أن تكون العنايه فى النطولات و الأطليه و الأدهان بالجانب العليل و يمسک نبض الشرايين بأن تلتصق عليها الأطليه اللازقيه الأفيونيه المطليه على كاغذه مثل دم الأخوين و الزعفران و الصمغ العربى و الأفيون معجونه ببياض البيض أو مثل بزر الخس و بزر البنج و المرّ الصافى و الأفيون و الكثيرا معجونه بالخلّ إن احتيج إليها.

فإن كفى أى الإمساک فى تسكين الوجع، فهو المرام و إلّا فينبغى أن يتفقد الشريانان اللذان على الصدغين و اللذان على خلف الأذنين فأيّهما وجد أشدّ نبضا و أكثر انتفاخا فالبخارات أو الأخلاط ترتفع منه إلى الدماغ، بتر أى قطع لئلّا يتصعد الفضول بإنسداد طريقها فيزول الصداع بالضروره و لتسلم العين من الإنتشار؛ فإن شرايين الرأس إذا امتلأت، امتلأت الشعب التى تخدم العين و تنقسم فيها و تمدّدت و ضغطت العين و دفعتها و زاحمتها عن موضعها فاتسعت الثقبه و عند البتر تسلم العين من الإتساع لانسداد طريق الفضول الصاعده إلى تلک الشرايين. و من نزول الماء أيضا فإن الفضل إذا حدث فى

شرايين الرأس و لم يتحلل لتضاعفها و صفاقتها، تردد فيها إلى أن يصل إلى أطرافها سيما التى فى العين؛ لأن العين لضعفها بسبب تحلّل الأرواح من شده الوجع يكثر قبولها لذلك الفضل و عند البتر ينقطع الطريق.

قال «القرشى»: «إنّ حدوث الإنتشار بعد الشقيقه، بسبب قوه الوجع الموجب لنتوء الرطوبات إلى خارج فيتفرق اتصال العنبى عند الثّقب فيتسع. و يجوز أن يكون لما يتولّد هناك من الرياح المتمدّده بسبب ضعف الهضم التابع للوجع و حدوث النزول بعدها بسبب أن الرطوبات الفضليه تكثر حينئذ بسبب ضعف الهضم لأجل الوجع و لضعف العينين من الوجع يكثر قبولهما لتلك الرطوبات».

و فى كلامه بحث؛ إذ على هذا لا يكونان مختصين بالشقيقه و لا يكون البتر يجدى نفعا.

و ليس المراد به البتر المصطلح عند الجمهور؛ لأنه لا يجامع الكى؛ إذ البتر المصطلح هو أن يكشف الجلد عن الشريان و يعلّق ب «صنّاره» و يشدّ كل واحد من

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۰

طرفيه بخيط ابريسم ثم يقطع بنصفين و توضع عليه الادويه القاطعه للدم.

و كوى ب «مكوى» ذهب مدور الرأس حتى ينقطع الدم فإن الشريان إذا انفتح فتحا يسيرا يعسر التحامه لوجوه ثلاثه: أحدها، صلابه جرمه. و ثانيها، رقه دمه فيعسر جموده. و ثالثها، دوام حركته و الحركه مانعه من الإلتحام لافتقاره إلى السكون بعد انضمام طرفى الشق. و إن احكم ربطه و التحم لم يؤمن عليه الفتق و حدوث العله المسماه أبو رسما؛ لأنه إذا انفتق بعد الالتحام سال الدم معه إلى الفضاء الذى بينه و بين الجلد و لم يجد سبيلا إلى الخروج لالتحام الجلد فيحدث العله المذكوره.

و أما السّلّ و هو أن يشقّ الجلد على طول الشريان و

يكشف عنه ب «صنانير» و يقطع الأجسام التى حول الشريان فإذا ظهر و كان دقيقا يشال ب «صنانير» و يقطع من الجانبين و تخرج منه قطعه فى طول ثلاثه أصابع مضمومه و ذلك ليتقلص العرق و ينطبق عليه اللحم فيحتبس الدم ثم تذرّ عليه الادويه القاطعه للدم مثل وبر الارنب و دواء الكندر ثم المراهم الملحمه. و إن كان عظيما، يشقّ و يخرج منه الدم على قدر الحاجه ثم يشدّ بخيط ابريسم فى موضعين بينهما قدر ثلاثه أصابع و يقطع ما بين الشدّين ثم يعالج بالذرورات و المراهم.

و قال بعضهم هو أن يشقّ الجلد و يكشف عن الشريان ب «صنانير» حتى يظهر الشريان فيجعل تحته الآله المسماه ب «الصلاله» و هى حديده ملساء مدملجه الرأس فى وسطها شبه الدوائر فيلقى الشريان فى دائره منها و تلوى الآله إلى أن يقطع أحد رأسى الشريان.

و على التقديرين فغير مأمون عليه لأنه يخاف عليه الفتق و نزف الدم و حدوث أبو رسما بعد الإلتحام و لأنه يوجب الغشى و التشنج من شده الوجع[۶۵]. قال «الطبرى»: «أنا رأيت خلقا سلّت شرائينهم فدخل الضرر على حركات أعينهم و ضعفت أبصارهم. و قد رأيت رجلا بالبصره سلّت شرايينه فحدث به الحول البشع من يومه و ذلك لاتصال شعب هذا الشريان بالعين». و أقول: سبب ذلک أنه يحدث التشنج إما فى شعب الأوتار المتصله بالشرايين المسلوله من شده الألم و عظمه لقربها من الدماغ و إما فى شعب الشرايين أنفسها لاتصال شظايا عصبيه بها تفيدها

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۱

الحس على ما نصّ عليه «جالينوس» فى «النبض الكبير». و قال أيضا: «قد رأيت من سلّ شريانه فحدث به سيلان اللعاب و

ذلک لأنّ شعبته من هذا الشريان اتصل بالعضله التی تحرک الشفه» فأظنه لحقه التشنج فضعف فعله و حدث السيلان المذکور.

فالأولی أن يجمع بين القطع و الکی بعد التنقيه و أما اللذان خلف الاذنين، فما رأينا و لا سمعنا أحدا سلّهما، و اما بترهما فهو يوجب العنّه و انقطاع النسل[۶۶] کما قال «ابقراط» و يجی ء بيانه ان شاء الله تعالی.

و قد يکون الصداع من ورم فی الرحم لمشارکتها الدماغ لما بينهما راشحه[۶۷] العصب و لکونها محاذيه له و لذلک متی بخّرت رحم المرأه بمثل المرّ و الکندر و احکمت تغطيتها بالثياب بحيث لا يخرج شی ء من تلک الرائحه تحس بها فی منخريها و کذلک إن استعملت ثومه فی عنق رحمها تصل رائحتها إلی الدماغ فإذا ورمت، تأذی الدماغ بأذيتها أو بتأديه کيفيه رديئه أو أبخره رديئه إليه من الماده المورمه أو من قله نقاء النفاس فيجتمع فی الرحم و يتغير فی کيفيته و تتأذی الکيفيه الرديئه الساذجه أو أبخره حاره رديئه الکيفيه منفصله من ذلک الدم المحتقن إلی الدماغ.

و قد يکون من قبل الکليتين فإنهما تتصلان بالدماغ و لذلک ينزل المنی منه إليهما علی ما نبيّنه[۶۸] إن شاء الله تعالی. و قال «الشيخ»: إنهما تشارکان الدماغ بسبب أن کل واحد من الدماغ و الکليتين يشارک الکبد و من قبل الساقين و القدمين و من قبل الکبد و الطحال و الحجاب الحاجز و المراق و الصلب لما بين هذه الأعضاء و بين الدماغ مشارکه بسبب راشحه[۶۹] العصب و المحاذات.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۲

و لکل واحد منهما علامات مثل أن الذی يکون من قبل الرحم يکون الوجع فی مقدم الرأس بل فی حاق[۷۰] اليافوخ. و الذی

من قبل الكليتين، يكون فى مؤخره. و الذى من الكبد، فى اليمين. و الذى من الطحال فى اليسار. و الذى من الحجاب فى الوسط مائلاـ إلى المقدم. و الذى من المراق فى قدام جدا. و الذى من الصلب فى الخلف جدا؛ كل ذلك للمحاذات. و الذى من القدمين يحس فيه بدبيب يرتفع من القدمين لأن لحمها متلزز و الأورده و الشرايين فيهما ضيقه و البخارات المرتفعه منهما أغلظ و أبطأ حركه لغلظ مادتها و قله حرارتها لبعدها من المعده فلذلك يحسّ بحركه تلك البخارات عند ارتفاعها على نحو دبيب النمل و عند تجاوزها من الساقين لم يحس[٧١] إلّا بحراره مجرده.

و يعمّها أى الأقسام التى بالمشاركه جميعا أن تظهر الآفه و الضعف فى هذه الأعضاء أولا ثم يعرض الصداع لأنه تابع لمرض هذه الأعضاء حادث عنه حدوث المعلول عن العله و المرض الأصلى الذى هو بمنزله العله لا بدّ أن يكون مقدما على الشركى الذى هو بمنزله المعلول بالزمان الى أن يستعدّ عضو الشركى لحصول مرضه فيه و اذا كان متقدما عليه بالزمان كان ظهور أعراضه أيضا متقدما.

و هذا فرق أكثرى إذ يمكن أن يكون ظهور الشركى أولا كما إذا كان العضو الأصلى غير حساس أو ضعيف الحس فيتأخر ألمه إلى أن يشتدّ المرض و عضو الشركى ذكى الحس يتألم فى بدو المرض كالكليه و أغشيه الدماغ[٧٢] أو كان ضرر الأصلى مما لا يظهر بسرعه و ضرر الشركى بالعكس، كما إذا ضعف الكبد فى جاذبتها و شاركتها المعده لبقاء الغذاء فيها فإن ضرر مرض المعده مثل سقوط الشهوه و فساد الطعام متقدم على ضرر ضعف الكبد و هو نحافه البدن مثلا لأن هذه إنما تكون بتحلل

رطوبات البدن و هى تحتاج إلى زمان طويل لعصيانها عن سرعه التحلل و يمكن أن يتفق انصباب ماده إلى عضوين و يظهر الضرر فى أحدهما قبل ظهوره فى الآخر من غير أن تكون بينهما مشاركه.

و علاجه: علاج هذه الأعضاء و قد يجى ء كل فى بابه على التفصيل غير ما فى

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۳

القدمين و علاجه فصد الصافن و حجامه القدمين و تنقيه البدن بالاصطمخيقون و شدّ الرجلين من الأربيه إلى القدم و دلكهما بالملح[۷۳] و دهن الخيرى فهذه أنواع الصداع التى يكثر وقوعها و أما ما يحدث من باقى سوء المزاجات التى لم تذكر، فقلّما يحدث و إن حدث سريعا ما ينتقل إلى هذه التى ذكرت.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۴

[الفصل الثانى: فى السرسام[۷۴]]

السرسام قال «الطبرى»: هذا الإسم فارسى و تفسيره مرض الرأس فإن «سر» هو الرأس و «سام» عندهم هو المرض. و قال «الشيخ»: تفسيره ورم الرأس فإن السام هو الورم. و لعل ذلك فى الفارسى القديم و قد هجر استعماله و كذلك البرسام فإن بر هو الصدر و تسميته لنفس ذاته و حقيقته[۷۵] و هو ورم حار أو بارد و بعضهم خصّصه بالحار. و الورم زياده غير طبيعيه فى العضو من ماده فضليه تمدده بحيث يضرّ بالفعل فى أحد حجابى الدماغ الرقيق المجاور له و الغليظ المجاور للقحف أو فيهما معا أو فى الدماغ نفسه على رأى «الشيخ» و «أبى سهل المسيحى» و «صاحب الكامل» و كثير من المتأخرين.

و أما «جالينوس» فقد نقل عن بعض الأقدمين أن الورم إنما يعرض للأعضاء المتوسطه و أما ما هو لين جدا كالدماغ أو صلب جدا كالعظام فإنه لا يرم لعدم استمساك الفضل فى الأول

للينه و لعدم نفوذ الفضل فى الثانى لصلابته المانعه منه من غير أن يجزم بالحدوث و اللاحدوث و جزم «يوحنا بن سرافيون» باللاحدوث حيث قال فى «كناشه»: إذا سمعت ورم الدماغ فلا ينبغى أن تضيف إلى الدماغ نفسه بل إلى مانيخس فإنا قد علمنا أنّ كل عضو يرم ينبغى أن يكون متهيئا للتمدد فلا يرم اللين جدا مثل الدماغ و لا الصلب جدا مثل العظم. و تابعه فى ذلك «صاحب

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۵

التلخيص» و «محمد بن زكريا الرازى» «كناش» ه المشهور ب «الفاخر» و بعض من المتأخرين.

و استدل «الشيخ» على بطلان الدليل الذى ذكره «إبن سرافيون» و من تبعه بوجوه:

أحدها: أن العظم يقبل النمو و هو إنما يكون بالتمدّد و الزياده بالغذاء فلا يبعد أن يقبل التمدّد بالفضل و لذلك جوهر الدماغ.

و ثانيها: أن جوهر الدماغ و إن كان لينا إلّا أنه لزج و الليّن و اللزج يتمدّد و العظم و إن كان صلبا إلّا أن فيه رطوبه بها يقبل نفوذ الغذاء فيكون تمدّده من هذا الوجه ممكنا و قد أقرّبه «جالينوس».

و ثالثها[۷۶]: أن كلا من جوهر الدماغ و العظم يغتذى و الإعتذاء إنما يكون بالتمدّد و الازدياد بالغذاء فيجوز أن يتمدّد و يزداد بالفضل.

و رابعها: أن العظم لو لم يكن قابلا لنفوذ الفضول الممدّده المزيده فيه، لما كانت الأسنان تخضرّ و تسودّ فإن ذلك لنفوذ الفضول فيها.

و «الاستاذ العلّامه» نسب هذه الوجوه إلى «الإمام» و أجاب عنها:

أما عن الأول: فبأن تمديد الغذاء يسير جدا فلا يلزم من قبول تمديد الورم لكثرته. أقول: لا نسلّم أن تمديد الغذاء يسير فإن العضو يزداد أضعاف ما كان عليه، نعم يكون تمديده تدريجيا لا دفعيا

و كذلك تمديد الفضل الّا أن التدريج فى التمديد الغذائى أبطأ و فى التمديد الفضلى أسرع على أن لا نسلّم أن تمديد الورم لا بدّ و أن يكون كثيرا فكثيرا ما يكون قدرا قليلا فى الغايه.

و أما عن الثانى: فبأنه إما أن نعنى باللزوجه الدسومه أو نعنى بها غلظ القوام مع قبول التمدد كما فى الفضلات المخاطيه فإن عنى الأول فهو لا يقبل التمدد و إن عنى الثانى فباطل؛ فإن التشريح قد دلّ على أنه ليس للدماغ شى ء من ذلك. و أقول:

اللزوجه على ما ذكره الشيخ كيفيه تقتضى سهوله التشكل مع عسر التفرق و الشى ء بها يمتدّ متصلا فلا ينقطع كالعسل و لا خلاف بين أرباب التشريح أن جوهر الدماغ كذلك لأن العصب لما كان محتاجا إلى أن يصلب صلابه لدن وجب أن يكون مبدأه و منشأه جوهرا لدنا لزجا كما صرح به «الشيخ».

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۶

و أما عن الثالث: فبأن التمدّد الحادث بالنمو غير التمدّد الحادث بالورم من جهه أن الفاعل فى الأول هى القوى الناميه و فى الثانى الدافعه و أن الماده فى الأول صالحه مألوفه و فى الثانى فاسده رديئه و أن التمدد فى الأول فى الأقطار الثلاثه على التناسب الطبيعى و فى الثانى على خلاف ذلك فلا يجوز قياس أحدهما على الآخر.

و أقول: لا فرق بين التمدّدين بحسب الذات فإن التمدد الغذائى من حيث هو هو لا يفرق عن التمدد الفضلى و التفرقه بينهما بحسب العوارض لا- تضر بمقصودنا هذا لأنه يتم باثبات قبولهما للتمدد من أىّ فاعل كان و من أيه ماده كانت و فى أىّ جهه كانت.

و أما عن الرابع: فبأن سواد الأسنان و خضرتها ليس

لقبول فضل وارد عليها بل لفساد غـذائها بسـبب رداءه مزاجها و لـذلك يـدقّ جرمها. و أقول: لا فرق بين أن يرد عليه الفضل من خـارج و هو فضـل أو يتولـد فى نفسـها إذ الغرض بيان أنها تقبل نفوذ المواد و إذا ثبت تقبل نفوذ الفضل الغير المورّم فكـذالك نفوذ الفضل المورم.

أو فيهما فى الحجابين و جوهر الـدماغ جميعا و الفرق بين هـذه الأقسام أن الورم إذا كان فى نفس الدماغ يكون النبض مع عظمه موجيـا و الحراره قويه و يحس بألم شديـد و وجع صـعب فى قعر العينين و هو شديـد الرداءه[٧٧] أكثره يقتـل فى الرابع[٧٨] فإن جاوزه نجى[٧٩] و إن كـان فى الغشـاء الصـلب تكـون هـذه الأعراض قليلـه و النبض صـلبا منشاريـا و يحس بـالوجع فى نفس الجمجمه و إن كان فى الغشاء الرقيق تكون الأعراض متوسطه و يكون النبض صلبا مع موجيّه للين هذا الغشاء.

و ذلك الورم إما من الدم و يسـمى قرانيطس بالقاف على ما صحّحه «الرازى» سواء كان الورم فى الحجاب أو الدماغ أو الجميع؛ لكن ظاهر كلام «الشيخ» و غيره

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٥٧

مشعر بأنه لا يجوز اطلاقه إلّا على ورم الحجاب و سمى به لأنه يضر قرنيطس و هو الذهن و الرأى.

و علامته: حمىّ لمشاركه الدماغ القلب باتصال الشـرايين فتسرى فيها الحراره الغريبه الحاصله من الماده المتعفنه فى موضع الورم إلى القلب ثم ينبعث منه بواسـطتها إلى جميع البـدن دائمه لترادف تلـك الحراره و سـرعه إيصالهـا إلى القلب فلم يكن لهـا فتور بخلاف ما إذا كان الورم فى عضو بعيد عن القلب مثل الكلى فإنه يكون لها فترات بالضروره.

مع ثقل الرأس و حمره شديده فى العين و

الوجه[۸۰]؛ لأن الحراره الغریبه المفرطه فی الدماغ تسخن الدم و ترقّقه و تزید فی حجمه و هو کثیر فیمیل إلی ظاهر الأعضاء القریبه مما هو فیه.

و صداع أما إذا کان الورم فی الحجابین فبلاحساس بالمنافی من سوء المزاج و تفرق الاتصال و أما اذا کان فی نفس الدماغ فلمجاورتهما له و تمدّدهما بورمه سیما إذا کان الورم عظیما.

و هذیان لأن الآفه إن کانت حادثه فی مقدم الدماغ أفسدت الحس المشترک و الخیال حتی یدرک العلیل ما لیس بحضرته و لا یستحضر ما فی خزانه خیاله و إن کانت فی وسطه أفسدت الفکر و التخیل فلا یمیز بین ما ینبغی و بین ما لا ینبغی علی المجری الطبیعی. و إن کانت فی مؤخره أفسدت الذکر فینسی جمیع المعانی الجزئیه و یتکلم فی کل نوع بما هو خلاف مقتضی الحال و المقام علی حسب تخیلاته و توهماته الفاسده و إن کانت فی الحجاب فبالمجاوره فإن الدماغ یتضرر بألم الغشاء المحیط به.

مع ضحک لأن الحار الدموی أکثر غریزیا من سائر الأخلاط[۸۱] و معه رطوبه کثیره تعینه علی الإنبساط و له مع ذلک حمره نورانیه و اشراق مّا، فیعرض لصاحبه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۸

عند توفره استعداد تمام للفرح کالسکران فیفرح من أدنی سبب سیما عند اختلاط افعال الدماغ فإنه حینئذ یتخیل دائما صورا مستحسنه و أشیاء لذیذه فتتحرک الروح منه نحو الخارج و تنبسط و تتمدّد لذلک أعصاب الصدر و الوجه و تنفتح منافذهما و تتسع أفضیتهما فیحدث مثل شکل الضحک فی الوجه و الفم. و قال «صاحب التلخیص»: إن السبب المحدث للضحک و السرور هو أن الدم محبوب عند الطبیعه فیحدث السرور عند زیادته کما یحدث

للذين تكثر قنيتهم[۸۲] و اموالهم.

و خشونه اللسان لأن حراره الحمّى تجرد سطحه و تجفف رطوبته فيختلف وضع اجزائه و يصير بعضها أرفع و بعضها أخفض لضروره الخلاء و اختصاصه بذلك مع عموم العارض جميع الأعضاء بسبب الحمى، لأن ذلك فيه أظهر لسخافه جوهره و تخلخل بنيته و يكون لونه إلى حمره مائله إلى السواد لغلبه الماده الصابغه و تراكمها فيه لكثره عروقه مع أن جرمه لسخافته أشد قبولا لتأثير الصابغ فيه أو لأن الماده إنما هى دم ملتهب فيحترق سريعا و يسود و لذلك قد تصير سائر أعضاء الوجه سوداء و عظم النبض.

و ربما تدمع العين من غير إراده لكثره[۸۳] الفضول الرطوبيه فى الدماغ و ضعفه عن إمساكها و سيلانها لترقّقها و تلطّفها بسبب إفراط السخونه إلى العين لسخافه جوهرها و ضعف بنيتها و قرب وضعها من الدماغ و هى لا تمسكها لضعفها و لكثره تلك الرطوبات تتخلى من امساكها و تسيل هى بنفسها منها و هذا ردى ء جدا؛ لأنه إنما يكون لآفه قويه فى الدماغ و ليس يلزم من هذا أن تضعف سائر القوى التى فى البدن فيسيل العرق البارد و البول و البراز و غيرها من الفضول؛ لأن العين ألطف جوهرا و أقرب وضعا من الدماغ فينالها من الضعف بالمشاركه مما لا ينال غيرها أو لأن العين إذا ضعفت بالمشاركه لم تقو على نضج غذائها فيصير فضله و هى لا تقدر على امساكها لضعفها فيسيل منها بغير إراده و إذا كان من عين واحده فهو[۸۴]

شرح الأسباب و العلامات ؛ ج ۱ ؛ ص۵۸

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۹

أردأ[۸۵] لدلالته على فناء الرطوبات بسبب أن اشتعال الدماغ يكون إلى حدّ لا يبقى معه

فی الجانب الذی فیه سبب الاشتعال رطوبه لتسیل بالدمع و الجانب السلیم یکون التجفیف لا محاله أقل فیسیل الدمع منه.

و یکره الضوء لما تتألم حاسه البصر و تتلاشی الروح لضعفها بسبب ما یوجبه الضوء المفرق بالسخونه و یقطر الدم من الأنف[۸۶] إما لانفتاح فوهه عرق من العروق الدماغیه أو لانشقاقه بسبب کثره کمیه الدم أو حدّه کیفیته و احتراقه فیسیل الدم حینئذ إلی الأنف لأنه مجری الفضلات الدماغیه.

و علاجه: فصد القیفال[۸۷] فی الأیام الثلاثه الأول[۸۸] لجذب الماده و دفعها عن الرأس و إخراج الدم علی حسب القوه[۸۹] من غیر مبالغه لیبقی منه ما تقوی

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۰

به الطبیعه علی دفع المرض مع فقدان الغذاء؛ لأنه إذا استفرغ شی ء من المواد الفاسده قویت الطبیعه علی الباقی لأن المنفعل کلّما کان أقل کان تأثیر الفاعل فیه أقوی و حل الطبیعه بمثل طبیخ الفواکه مع شراب الاجاص و التمر الهندی و الترنجبین و الحقن اللینه مع فلوس الخیارشنبر و تبرید الدماغ بوضع الخلّ و دهن الورد و ماء الورد علیه فإن ذلک یبرد الدماغ و یرطّبه و یقوّیه و یمنع البخار و یرّده عنه و باللخالخ المعموله من ماء القرع و الخیار و الکزبره الرطبه و الخل و دهن الورد.

و الشمومات البارده الرطبه مثل البنفسج و النیلوفر و سقی ماء الشعیر و الإقتصار من کل غذاء علیه إذا کانت القوه قویه و منتهی المرض قریبا؛ لأن الغرض من الغذاء فی المرض هو تقویه القوه بحیث یمکن لها دفع المرض عند البحران و کما أنه یزید بذاته فی القوه یضعفها بالعرض لأنه یقوی المرض الذی هو عدوها بوجوه: أحدها، ان الطبیعه إذا اشتغلت بهضمه ضعفت مقاومتها

مع المرض فيقوى بالضروره. و ثانيها، لضعفها بالمرض لا تتصرف فى الغذاء كما ينبغى فيصير مستعدا للفساد مع استيلاء ماده المرض على احالته إلى طبيعتها فيزيد بذلك المرض. و ثالثها، أنه تكثر المواد فى البدن فيضعف تصرف الطبيعه فيها و يستحيل بعض منها إلى ماده المرض. فمتى كانت القوه تفى بدفع المرض و كانت المده قصيره تحتمل القوه المقاساه و المجاهده فيها، كفى الغذاء اللطيف فيها و إلّا فمزوره من الشعير و الماش المقشر و القرع و الاسفاناج مع لب اللوز.

و إما من الصفراء و هو القرانيطس الخالص و إنما سمى به لأن الصفراء تنكئ الدماغ و تؤذيه بالحراره و اليبوسه معا بخلاف الدم فإنه لرطوبته لا تنكئه نكايه شديده فهو مضر بالذهن من وجه دون وجه و الصفراء مضرّ به من كل الوجوه.

و علامته: شده حراره الحمى لشده حراره الصفراء و يبسها و الحراره كلما اعينت باليبس كان تسخينها أشد و السهر و خفه الرأس لخفه الماده و لطافتها و قلتها و جفاف العين و المنخرين و اصفرار الوجه و اللسان و العينين و سرعه النبض و التوثب لأن الحراره تتبعها الحركه و البروده يتبعها السكون و لذلك ترى الحيوانات التى تأوى الى الأحجار تكون فى الشتاء لا تتحرك كأنها ميته فى أحجارها و فى الصيف تتحرك دائما و الحراره آله لجميع الحركات البدنيه و كلما كانت أشدّ، كانت الحركه أسرع و اليبوسه أيضا تعينها و تقوى الأعصاب فتخف

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۱

عليها الحركات و الصفراء أيضا خفيفه على القوه لا تضعفها عن حمل الأعضاء بثقلها.

و الهذيان و الغضب و هو كيفيه نفسانيه تصحبها حركه الروح إلى الخارج طلبا للانتقام و سببه

رقّه الماده و صفائها و زياده سخونتها فيكثر اشتعالها و تسرع حركتها و مثل هذا الغضب يكون أسرع هيجانا لشده حراره الروح المتولده من هذا الدم و أسرع انحلالا للطافتها فيبرد بسرعه و سوء الخلق لكثره الغضب و فساد العقل.

و إذا كان الورم فى مقدم الدماغ أفسد التخيل بالتشويش، لأنه موضعه و المراد بالتخيل هاهنا إستحضار الصور المخزونه فى الخيال و استرجاعها عند غيبوبتها عن الحواس الظاهره لا التصرف فى مستودعات الخيال و معانيها الجزئيه بالتركيب و التفصيل، لأنه من افعال القوه المتخيله التى محلها البطن الأوسط من الدماغ. و يكون الفكر و الذكر سليمين كما عرض ل «ديوقلس» الطبيب فكان يتخيل أن فى بيته قوما يزمرون و يلعبون و لا يفترون ساعه فيأمر بسلامه فكره بإخراجهم و يصيح و لسلامه ذكره كان يعرف من يدخل عليه من الصديق و العدو. و هذا إنما يكون عند ابتداء العله و ضعفها و أما عند الإشتداد فتختل باقى الأجزاء بالمشاركه.

و إن كان الورم فى وسطه و هو موضع الفكر أفسد الفكر بالتشويش أيضا و يقال لذلك اختلاط العقل[٩٠] كما يعرض للرجل الذى يغلق باب الحجره على نفسه و يفتح الكوه و يسأل الناس هل يحبون أن يرمى اليهم بشىء فإذا سموا له شيئا رمى إليهم و لا يتخيل شيئا مثل ما يتخيل الرجل الطبيب و يعرف كل شىء يرمى به و فائدته و منفعته لسلامه ذكره لكن لا يعلم أنه مخطىء فيما يصنع، و إذا كان فى مؤخره و هو محل الذكر، أفسد الذكر بالتشويش أيضا و يقال لذلك رداءه الذكر و هذا نادر؛ لأن تضرر هذه القوه فى الأكثر يكون من البرد.

و إن كان الورم فيها

أی فی الأقسام الثلاثه جمیعا، بطلت أی تشوّشت هذه الأفاعیل کلها.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۲

و علاجه: إسهال البطن بماء الفواکه مثل التمر الهندی و الاجاص و العناب و النیشوق و السفستان مع الترنجبین أو الشیرخشت و سقی ماء الشعیر و ماء الرمان المز المعصور و ماء الاجاص أی نقوعه و ماء الخیار المستخرج بالعصر و ماء القرع المستخرج بأن یطلی علیه الخمیر الثخین و یوضع فی تنور فاتر ثم یؤخذ بعد نضجه و یفور[۹۱] حتی یخرج ماؤه و ماء البطیخ الهندی المستخرج بأن یرفع رأسه و یضرب بالسکین ثم ینکس علی اجانه حتی یسیل ماؤه و وضع الخل مع ماء الورد و دهن الورد علی الرأس و وضع جراده القرع و الخیار و عنب الثعلب و الخلاف علیه و التدهین بالأدهان البارده الرطبه مثل دهن البنفسج و القرع و النیلوفر مبرده علی الثلج و لا یحذر من التبرید و الترطیب فی هذا النوع کما یحذر فی الدموی و التنطیل بمیاه طبخت فیها الحشائش البارده الرطبه مثل البنفسج و قشور القرع و النیلوفر و الخطمی و إن کان به سهر جعل فیها الخس و قشور الخشخاش و قلیل بابونج لیقاوم الخشخاش أو بمرقه الرؤوس و الأکارع.

و إما من السوداء.

و علامته: الهذیان و التفزع و الخوف و ذلک لأن الروح جوهر نورانی متوحش من الظلمه و السواد للمضاده و إذا غلبت السوداء علی الدماغ أظلمته و سوّدته فیبقی فی وحشته دائما و سیجی ء بیان القول فیه إن شاء اللّه. و البکاء لأن السوداء تغلّظ الدم و تبرّده و تسوّده فیتولد منه روح علی هذه الصفه و لا یطاوع الانبساط و یستعدّ صاحبه للغم و یغم

و يتفزع من أدنى الأسباب الغامه و الانسان إذا حدثت به حاله مضاده لشهوته و طبيعته تحرك الروح منه نحو الباطن هربا من ذلك المؤذى فتتمدّد الأعصاب نحو الباطن و تضيق أفضيه الدماغ و العينين و الصدر و تنعصر منافذها و يحدث شكل البكاء و يخرج حينئذ بالضروره ما فى الدماغ من الرطوبه الرقيقه بالدمع و المخاط كما يخرج الماء من الاسفنجه المغموسه فيه عند غمر اليد عليها.

و سبب حصول تلك الرطوبات هو أن الألم الموجب للبكاء يسخّن القلب لتوجه الروح و الدم إليه و ترتفع منه و من نواحيه حينئذ أبخره حاره إلى الدماغ

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۳

و تذيب الرطوبه التى فيه و ترقّقها و تسيلها ثم تبرد هى بنفسها و تغلظ حين وقوفها فيه و تصير رطوبات فلا تنفذ فى الأمّين[۹۲] لغلظها و لأنها تصعد دفعه و هى كثيره و الأمان لصفاقتهما لا يتحلل شى ء فيهما إلّا فى زمان طويل فيدفعها الدماغ بالعصر إلى جهه العين لاتصال الأمين بها فيخرج من الدروز التى عند الحاجب و تكون حاره لبقيه الحراره الحادثه له بالغليان فى القلب و كلّما كان الموجب اقوى كان الدمع أحرّ.

و السهر و زوال العقل و المراد به هاهنا قوه بها يحصل للإنسان عن كثره تجارب الأمور و طول مشاهده الأشياء المحسوسه مقدمات يمكنه بها الوقوف على ما ينبغى أن يؤثر أو يتجنب فى شى ء من الأمور و سلامه هذه القوه إنما يكون عند سلامه القوى الدماغيه.

و يبس المناخر و اللهوات و كثره النفس كأنه يختق أى يكون النفس متواترا و هو الذى يقصر زمان السكون الذى بين الحركه الإنبساطيه و الإنقباضيه و سببه شده الحاجه إلى النسيم البارد

لغلبه حراره القلب و عصيان الحجاب عن الإنبساط التام لتمدّده بسبب تمدّد الأعصاب الجائيه إليه من الدماغ بالورم و باليبس اللازم للسوداء و لصلابته و يبسه لحراره القلب فيتداركه بالتواتر ما فاته من العظم و هذه العلامه لا تختص بهذا القسم بل تعمّ جميع الأقسام و قد صرح به «صاحب الكامل».

و تكون العين مفتوحه مبهوته أى ساكنه لتشنج أعصاب الجفن و انقباض عضلاتها من اليبس مع اضطراب الأفعال الدماغيه و تغيرها عن المجرى الطبيعى و يعرض للعليل على دور الربع تغير شديد و يجى ء بيانه إن شاء الله تعالى و يلزمه صداع خفيف لقله الماده و بردها و حمى لينه لأن السوداء بسبب بردها و يبسها لا تتعفن تعفنا شديدا فإن ملاك الأمر فى العفونه هى الحراره و الرطوبه.

و يكون النبض صغيرا صلبا مختلفا أما الصغير و هو نقصان فى الأقطار الثلاثه فلصلابه الآله مع قله الحاجه. و أما الصلابه و هى عدم اندفاعه من غمز الأصابع إلى داخل بسهوله كالوتر الممدود فليبس الآله و تمددها و انضغاطها لورم الدماغ فلا ينغمز. و أما اختلاف قرعاته بعضها بعضا فلأن الآله لصلابتها لا تطاوع القوه فى الحركه بسهوله فتعجز القوه عن التحريك المستوى و إن كانت قويه فكيف

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۴

إذا كانت ضعيفه.

و علاجه: بعد النضج التام بطبيخ الهليلج و لسان الثور و البسفايج و ورق البادرنجبويه و السفستان مع الترنجبين، الاسهال بالحقن و الحبوب المنقيه للسوداء مثل الحقن المتخذه من الهليلج الأسود و الكابلى و الأفتيمون و السناء و الشاهترج البادرنجبويه و لسان الثور و البسفايج و الزبيب و الشعير المقشّر مع السكر الأحمر و لبّ الخيارشنبر و دهن اللوز الحلو و

مثل الحبوب المتخذه من الأفتيمون و البسفايج و الغاريقون و شحم الحنظل و السقمونيا و حجر اللازورد المغسول و حبّ البلسان مع ماء الهندباء و سقى ماء الشعير للترطيب و التبريد و السكنجبين لتقطيع الماده و تلطيفها ثم بعد التنقيه تضميد الرأس بلب حب القرع و لبّ حب البطيخ الهندى و النيلوفر و البنفسج مع لبن الجوارى و تنطيله بماء طبخ فيها البابونج و نحوه مثل النمام و الورد و إكليل الملك و ورق الخشخاش و ورق السلق و التدهين بالأدهان الفاتره لزياده الترطيب و الإرخاء مثل دهن القرع و البنفسج و البابونج و النيلوفر و لبن الجوارى.

و إما من بلغم و يسمى ليثرغس و ترجمته النسيان. قال «ثابت بن قره»:

حدوث ليثرغس يكون من ورم يعرض للدماغ من خلط بلغمى يجتمع فى بطونه المقدمه فيتعفن. و كذلك قال «إبن سرافيون» و الأديب «أبو الفرج» فى «المفتاح» و «صاحب التلخيص» و «صاحب المغنى» و غيرهم من مشاهير القدماء.

و فى كلامهم بحث لأنه لا يمكن حمله على ورم جوهر الدماغ لأنهم بأجمعهم لا يسلمون حدوث الورم فى نفس جوهر الدماغ و لا على ورم الحجاب كما هو دأبهم حيث يطلقون الورم على الدماغ و يعنون الحجاب على ما نقلناه عن «إبن سرافيون» فى قرانيطس حيث قال ليس المراد بقولنا إنه ورم فى الدماغ أنه يعرض فى نفس جرم الدماغ بل فى الغشاء المحيط به لما أن «جالينوس» صرع فى الثانيه عشر من «النبض» أن قرانيطس يحدث فى غشاء الدماغ و ليثرغس فى نفس جرم الدماغ و لأن البلغم لغلظه و لزوجته لا يمكن أن ينفذ ذلك و الحجاب الصفيق.

و قال «صاحب الكامل»: السرسام البارد هو فساد يعرض

للذكر و حدوثه يكون إما من سوء مزاج بارد رطب و إما من ماده بغلميه تغلب إما على الدماغ و إما على الجزء المقدم من أجزاء الدماغ. و فى كلامه بحث؛ إذ قوله «من سوء مزاج بارد

رطب» فى مقابله المادى، يدل على أنه ساذج فلا يكون مورما و هو باطل. و قوله «يعرض للذكر» مخالف لقوله «يكون لغلبه البلغم على مقدم الدماغ». و قوله «علامته أن تحدث معه حمّى ضعيفه بسبب عفن البلغم»، مخالف لما يفهم من كلامه أنه قد يكون من سوء مزاج ساذج.

و التحقيق فيه ما ذكره «الشيخ» و هو أن ليثاغورس يقال للورم البلغمى الكائن داخل القحف و هو السرسام البلغمى و أكثره يكون فى مجارى[۹۳] جوهر الدماغ دون الحجب و البطون و جرم الدماغ، لأن البلغم قلّما يجتمع و ينفذ فى الأغشيه لصلابتها و لا فى جوهر الدماغ للزوجته كما أن ذات الجنب أيضا فى الأكثر صفراويه قلّما تكون بلغميه لقله نفوذ البلغم فى جوهر صفاقى عصبى صلب على أنه يمكن أن يكون ذلك الأقل منهما جميعا أى من البلغم و الصفراء معا لا من البلغم الصرف و يشبه أن عروض السبات الأرقى منه لا يكون إلا لذلك.

و اعترض «السيد الجرجانى» عليه و قال فى هذا الكلام بحث لأن المجارى مسالك خاليه تنفذ فيها الأرواح و لا يتصور فيها الورم و إنما تحدث فيها السده و السده توجب الصرع و السكته فهذا الورم هو فى الحجاب أو فى جوهر الدماغ و تنفذ فيهما الماده على سبيل الاستنقاع و التشرب لا على سبيل النفوذ دفعه.

و أقول: فى كلامه بحث من وجوه:

الأول: أن المجارى ليست هى المسالك

الخاليه التى ينفذ فيها الأرواح، بل المجارى عروق دقيقه تنفذ فى المخ و تنفذ فيها غذاؤه و هى الأورده أو تنفذ فيها الروح القلبى و هى الشرايين و هى ليست بخاليه و لا- بمسالك معدّه لنفوذ الأرواح الدماغيه بل نفوذ الروح فيها كما فى سائر الأورده و الشرايين و أما التجاويف الخاليه التى تنفذ فيها الأرواح فهى المسماه بالبطون.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۶

الثانى: أنه لم لا- يتصور الورم فى تلك المجارى و ما المانع من أن يتورم جرم هذه العروق من البلغم؟ فإنها ليست على صلابه الغشاء حتى لا- ينفذ فيها البلغم، نعم حدوث الورم البلغمى فى الشريأن يكون قليلا- و يلزمه انقطاع الروح القلبى عن الدماغ و يحدث من ذلك نوع من السكته الأصعب إذا كان الورم فى شعبه أو لم يكن سادا لتمام المجرى.

الثالث: إنا لا- نسلّم أن السده فى هذه المجارى توجب الصرع و السكته، بل السده الموجبه لهما إنما هى فى البطون لا غير بالإتفاق.

الرابع: إن المدعى استحاله نفوذ البلغم فى الغشاء و المخ مطلقا لا النفوذ الدفعى على أن نفوذ المواد المورمه فى جميع الأعضاء إنما يكون على التدريج لا دفعه و ظاهر أن الأجرام المصمته لا يمكن أن ينفذ فيها شى ء إلّا على التدريج. و أما قوله «على سبيل الإستنقاع» فهو فى غايه الركاكه فإنه لو دس جلد صلب صفيق فى شى ء غليظ القوام مثل العسل المتين مده مديده لم يمكن أن ينفذ فيه شى ء من العسل إذ ليست للفاعل و لا للقابل صلاحيه الفعل و القبول و لذا لم يحدث الاسترخاء عند انصباب البلغم الغليظ فى الأعصاب.

و هذا الاعتراض من «السيد» مشعر بأنه مع اشتغاله مده

عمره الطويل على تصنيف الكتب الطبيه و درسها و نقل الكلام من كتاب إلى آخر و البسط مره و الإيجاز أخرى، لم ينتبه الى كيفيه حدوث هذا المرض و لا الى كيفيه حدوث الصرع و السكته و هذا من مثله بعيد جدا.

و يقال له أيضا النسيان؛ لأن النسيان أى بطلان التخيل أو نقصانه من أعراضه اللازمه له فسمى به تسميه للملزوم باسم العرض اللازم.

قال «صاحب التلخيص»: «ليس دلاله هذا أى النسيان هاهنا عند الأطباء كدلالته عند العوام؛ لأن العوام يسمون هذا المرض نسيانا و يعنون به عدم الذكر و ليس على ما ظنوا لكن النسيان فيه يحدث لألم القوه المتخيله فلا يتخيل الأشياء التى انطبعت فى الذكر» تم كلامه. و أنت تعلم أن المتخيله غير الخيال فإن المتخيله قوه تتصرف باستخدام الوهم لها فى الصور و المعانى الجزئيه و موضعها البطن الأوسط من الدماغ، و الخيال خزانه الحس المشترک و موضعه مؤخر البطن المقدم من الدماغ.

و ليس بين كلامه أنه آفه فى المتخيله و بين كلام القوم أنه فى مقدم الدماغ

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۷

تناقض؛ لأن الدماغ كما ينقسم بحسب الأغراض المقصوده منه إلى ثلاثه أقسام مختلفه فى المقادير تنقسم بحسب المساحه إلى قسمين: أحدهما؛ فى مقدّم الرأس و هو من آخر الدرز المستقيم إلى نحو الجبهه. و الآخر، فى مؤخّره و هو تحت الدرز الدالى و هذا الجزء أصغر من كل من نصفى الجزء المقدم و بينهما عطافان[۹۴] ينحدران من الأمّ الجافيه يحيط أحدهما بالقسم المقدم و يفرزه و الآخر بالقسم المؤخر و يفرزه و ذلک يحجز الجزء الذى هو ألين و هو المقدم عن الجزء الذى هو أصلب و هو المؤخر

و بهذا الإعتبار يكون البطن الأوسط فى مقدم الدماغ.

و يؤيـد هـذا ما قال «إبن سـرافيون»: و «هذه العله تكون من ورم يعرض فى مقدم الدماغ من خلط بلغمى يجتمع فى بطون الدماغ المقـدمه فتعفن فتعرض من تلك العفونه حمى دقّيه و يعرض منها السـبات؛ لأن ذلك البلغم العفن يمنع الحواس أن تفعل افعالها الطبيعيه و إنما سـميّت هذه العله النسـيان لأن الجزء المقدم من الدماغ الذى يكون به التخيل تألم و لا يحس بما يكون فى الجزء الآخر الذى هو موضوع الذكر».

و «القرشـى» قـد تحيّر فى هـذه المسأله فقال فى موضع: «الدماغ ينقسم ما بين اوله و آخره إلى جزءين: أحدهما من قدّام و الآخر من خلف و الظاهر أنهما كالمتساويين فى المساحه لست أعنى مساحه الطول بل مساحه جميع الجرم بحيث يكون المقدم بجملته مساويـا للمؤخر بجملته إذ لاـ موجب لزياده أحـدهما على الآخر و لما كان المؤخر أرقّ كثيرا من المقـدم وجب أن يكون الجرم المؤخر أطول كـثيرا من المقـدم حـتى يكون طوله كالضـعف من طول المقـدم». و قـال فى موضع آخر: «إن انقسـام الـدماغ إلى جزءين مقـدم و مؤخر يجب أن يكون هـذان الجزءان متساويين فى الطول؛ إذ ليس أحدهما بأن يكون أطول من الآخر أولى من العكس» و بين هذين الكلامين تناقض بيّن و كلاهما مخالفان لما عليه المحققين من أرباب التشريح و ليس للقياس و لا للتخمين دخل فى امثال هذه المسائل، بل التعويل فيها على الرصد و التشريح.

و علامته أيضا أى كما فى الدموى السبات الأرقى[۹۵] و هى حاله بين النوم

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۸

و اليقظه يكون جانب النوم غالبا فيها على جانب اليقظه و لذا قدم

السبات على الأرق فى اللفظ و ذلك لأن سبب هذا المرض على ما اتخذ عليه كلام القوم إنما هو تعفن البلغم فى مقدم الدماغ فهو بسبب رطوبته يعيق الحواس الظاهره عن أفعالها تاره و يوجب السبات و بسبب حرارته الحادثه من العفونه يبسطها الأخرى و يوجب الأرق مع حمى مطبقه أى دائمه غير قويه الحراره لعفونه البلغم فلا تكون الحراره الغريبه الحادثه من عفونه شديده، لأنه لا يستعدّ للتسخين استعداد الأجسام الحاره فتأثير الحراره فيه يكون ضعيفا فكيف فى غيره بواسطته، إلّا أنه لكثره مقداره و سهوله تعفنه لا ينقطع وصول الأبخره المتعفنه منه إلى القلب فيطبق الحمى.

و ثقل جميع الحواس و بياض اللسان و التثاؤب لثقل عضل الشدقين و الفكين و تمدده بالفضل الدماغى فتروم الطبيعه دفعه بذلك و اختلاط العقل و الكسل عن الجواب و عسر حركه الأجفان بل عن جميع الحركات الإراديه لثقل الماده على القوه فيعسر عليها تحريك الأعضاء أو لإرخائها الأعصاب برطوبتها فلا يتأتّى منها التحريك إلّا بعسر و اختصاص اللسان و الأجفان بالذكر لظهوره فيهما لقربهما من الدماغ و لسخافه جوهرهما و ترهلهما و استرخائهما فى أصل وضعهما فيظهر فيهما العجز عن الحركه من ادنى سبب.

و علاجه: استفراغ البلغم بعد النضج بطبيخ أصل الرازيانج و بزر الكرفس و الأنيسون و أصل الإذخر و الأسطوخودوس و الزبيب مع الجلنجبين و السكنجبين العسلى بالحقن المتخذه من أصل الكرفس و أصل الكبر و أصل الرازيانج و الفوتنج و القنطريون و أصل الإذخر مع حليب لب القرطم و المرى و السكر الأحمر و شحم الحنظل و السقمونيا و الملح الهندى و البورق الأرمنى و الحبوب المسهله المتخذه من الصبر و التربد و شحم

الحنظل و السقمونيا و الغاريقون و المصطكى بماء الرازيانج.

و يوضع على رؤوسهم الخل و ماء الورد و دهن الورد فى أول الأمر إلى

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۹

اليوم الثانى لتقويه الدماغ و منع الماده عن التوجه إليه بتعديل مزاجه بالتسخين فإن الخل مركب من حار و بارد. قال «جالينوس» فى الرابع من «قوى الادويه»: إن الخلّ قد سلخ الحراره الطبيعيه التى للخمر و اكتسب حراره أخرى من العفونه، لأن الأجزاء الخمريه تبرد عند استحالتها إلى الخل و الفضل المائى الذى فيه إذا عفن اكتسب حراره مستفاده غريبه كما تكسب سائر الأشياء إذا عفنت فيكون الخل مركبا من أجزاء متضاده غايه التضاد». و استصوبه «أرسطو» أيضا و قال: «إنه فى الحراره الخاصه بطبيعه الخمر بارد و بحرارته العرضيه التى له حار». و هو مع ذلك يضاد البلغم، لأنه يقطّعه و يلطّفه و ينشّفه و كذلك دهن الورد و ماء الورد. و قال «جالينوس» فى الثالثه من «قوى الادويه»: وجدت دهن الورد أشدّ بردا من الزيت إلّا أنه ليس بقوى البروده، بل برودته بروده فاتره و لفتور حرارته يطفى ء و يبرد حراره الرأس الذى أصابته الشمس و يسخّن الرأس الذى أصابه البرد إسخانا يسيرا.

و اما «أندوريطس» الطبيب فإنه لا يقرّ بأن دهن الورد المضروب مع الخل يبرّد و لما استعمله فى أصحابه الذين أصابهم اختلاط الذهن من قبل ورم حار فى الدماغ و فهم تناقض قوله من جهه أنه ينبغى أن يمنع الماده و يردع فى مبدأ هذه العلل و هذا لا يكون إلّا بتبريد العضو لا بتسخينه و جذب الماده إليه، قال إن دهن الورد فى هذه المواضع إنما يقبض و لا يبرد.

و قال «جالينوس»:

«إن دهن الورد المضروب بالخل يسخن إسخانا كثيرا ليس باليسير؛ لأنه مركب من دواءين حارين فإنى قد جرّبته مرارا كثيره على نفسى و على كثير فإنه يبرد إذا ما أصاب البدن حر شديد و يسخن إذا ما أصابه برد شديد و كذلك الكلام فى ماء الورد». و حاصل كلامه يرجع إلى أن الورد يختلف تأثيره باختلاف حال البدن كالماء الفاتر يبرد داخل الحمام و يسخن خارجه فعلى هذا يصح أن يقال إن البدن الحار إذا عولج به برّده و البدن البارد إذا عولج به سخّنه.

ثم أى بعد يومين من الإبتداء يجعل معها شى ء من جندبيدستر لتسخين الدماغ و تلطيف الماده و تحليلها ثم أى عند الإنتهاء و خاصه فى آخره توضع عليه الأطليه و الأضمده المحلّله الصرفه من غير روادع مثل الجندبيدستر و العاقرقرحا و الفوتنج و الحاشا و النطرون بماء النمام أو بماء المرزنجوش مع شى ء من خل العنصل و الزيت ثم أى عند الإنحطاط يعطّس بالكندش و الجندبيدستر

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۷۰

لتحريك الدماغ و تسخينه و قلع الماده و إزعاجها و تحليل ما بقى منها.

و قسم آخر من هذه العله أى من السرسام لا من الورم المذكور فإن السرسام قد يطلق بحسب الإستعمال الخاص الصناعى على الورم المذكور و بحسب الإستعمال العامى على العرض الذى يلزم ذلك الورم و هو الهذيان و اختلاط العقل مع حمّى محرقه فيدخل فيه ورم نفس الدماغ و الإختلاط الكائن فى الحميات و الكائن لأخلاط محرقه فى فم المعده و الكائن لأورام فى نواحى الرأس الخارجه و الكائن بمشاركه ورم حجاب الصدر و عضلاته و بمشاركه ورم المثانه و الرحم؛ فإن هذه الأقسام لا تسمى فى

العرف الخاص سرساما حقيقه بل تعرف باختلاط العقل و الحقيقى هو الورم المذكور لا غير، و «الأستاذ العلّامه» قد ناقض صريح كلام «الشيخ» حيث قال: «مراده بالحقيقى ورم جوهر الدماغ نفسه». و هو ورم يعرض من صفراء أو من دم رقيق صفراوى للحجاب الذى بين الكبد و المعده و هو حجاب يسمى ديافرغما يحول معارضا بين المعده و الكبد يتصل بالحجاب المعترض الذى بين القلب و المعده المسمّى بالحجاب الحاجز.

و يتصل متصاعدا بالحجاب الموضوع على القحف من داخل المسمّى مانيخس.

و المصنّف خالف القوم فى تعريف هذا المرض؛ فإنهم توافقوا على أنه ورم حار فى الحجاب الحاجز نفسه، و أما الحجاب الحائل بين الكبد و المعده فما لم يقل به أحد من الفضلاء غير «الطبرى» فإنه ذكر أنه ينزل من الحجاب الدماغى طرف فينبسط و يصير حجابا بين الكبد و المعده على مذهب «أرسطو» و قال أيضا لم أجد ل «جالينوس» فى هذا الحجاب كلاما فتظهر فى الدماغ أعراض السرسام لأنه يشارك الغشاء الغليظ من غشائى الدماغ المسمى مانيخس. و يتصل به فترتفع إليه أبخره كثيره حاره تملأ الدماغ و تولد أعراض السرسام و كثيرا ما تولد نفس السرسام و يسمى البرسام بكسر الباء لكن المعروف هو الفتح.

و علامته: الوسواس الكثير لكثره ارتفاع أبخره حاره إلى الدماغ و الهيجان أى هيجان الوسواس و اختلاط العقل فى وقت و هو عند تصاعد الأبخره و السكون فى وقت آخر و هو عند سكون الأبخره و إنحطاطها عن الدماغ بمثل ألاطليه و دلك الرجلين و سقى الأشربه المطفئه و غيرها، فإن هذا العارض حادث بالمشاركه لا بالذات، فيختلف اشتداده و انتقاصه بحسب اختلاف أحوال الأصل و نخس لأن

شرح الأسباب

و العلامات، ج ۱، ص: ۷۱

الورم يمدّد الغشاء الحساس عرضا كأنه يفرق إتصاله فيحس بوجع مثل غرز الشوك و السلاه فى الجانب الأيمن على مقتضى رأيه و شده الحمى و الحمره فى الشراسيف هذا لا يصح على مذهبه و إنما يصح إذا كان الورم فى الحجاب الحاجز فإنه متصل بالشراسيف فتنفذ منه الماده الحاره اللطيفه إلى ظاهر الجلد و يتلون بلونه. و فى بعض النسخ: «و الحراره فى الشراسيف» و هو أولى و إن كان فيه شى ء أيضا فأما شده الحمى فلقرب موضع العله من القلب فتصل الحراره الغريبه إلى القلب بالمجاوره؛ لأن الحجاب خال عن الشريان فتصل الحراره الغريبه منه إلى ما يجاوره و هو الرئه ثم منه إلى القلب بواسطه الشرايين.

و علاجه: فصد الباسليق لتنقيه الماده من الحجاب. و الباسليق فى لغتهم الملك العظيم و لأن هذا العرق و هو العرق الموضوع على الجانب الإنسى من مفصل المرفق شعبه كبيره من شعب الإبطى مختلطه بشعبه من الكتفى و أنه أشرف العروق النابته من الكبد لإتصاله بالقلب و الدماغ و الرئه و الحجاب و الصدر سمّى به تشبيها بالملك و الإبطى هو عرق موضوع على الجانب الوحشى من الذراع و سمّى به لأنه من الإبط و شرط الساقين و الحجامه عليهما بحسب الإمكان من هذه الأمور و وضع الأطليه المنضجه و المحلّله على موضع النخس و الوجع مثل البابونج و البنفسج و بزر الخطمى و دقيق الباقلاء و بزر الكتان بالماء الحار و تليين الطبيعه بطبيخ النيلوفر و البنفسج و بزر الخطمى و العناب و السفستان مع الترنجبين أو الشيرخشت.

و نوع من هذه العله يقال له شقاقلوس على سبيل المجاز و هو ورم خاص يحدث

فی تجویف شرائین الدماغ من دم غلیظ ینصبّ إلیها فتنسدّ و تحتبس الروح الحیوانی من الدماغ فیفسد مزاجه و یموت بالآخره و شقاقلوس فی الحقیقه هو موت العضو و بطلان حسه. و قال «القرشی»: لفظ شقاقلوس یقال علی معنی حقیقی و هو موت العضو و مجازی و هو ورم جوهر الدماغ من دم عفن.

و غانغرایا مقدمته أی مقدمه شقاقلوس و ذلک أنه إذا أخذ العضو یفسد بالعفونه إما لامتناع الروح عنه بسبب ورم من ماده عفنه غلیظه سادّه لمنافذه أو لفساد مزاجه لانسداد مسالک النفس الذی تحیی الروح[۹۶] من[۹۷] تلک الماده

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۷۲

و تذهب نضارته کبدن الموتی[۹۸] و یسکن ضربانه الذی قد کان من قبل بسبب الورم؛ لأن الحس إذا تخدّر بسبب أن الروح الحیوانی یعدّ العضو لقبول الروح النفسانی فإذا تغیر مزاجه إلی الفساد لم یمکنه الإعداد علی المجری الطبیعی فیتخدّر العضو و لم یحس بحرکه الشرایین مع أن حرکتها أیضا تکون ضعیفه حینئذ یسمی هذا العارض غانغرایا فإذا استحکم الفساد بأن تبطل الحس بالکلیه و یفسد اللحم و العظم یسمی شقاقلوس لکن القدماء لا یفرقون بینهما. قال «جالینوس»: العله التی سماها الأطباء غانغرایا قد کان الیونانیون یسمونها شقاقلوس.

و ماده هذه العله فی غایه الفساد و الخبث و إلّا لم یکن یفسد العضو و یمیته و فی غایه الغلظ أیضا و إلّا لاندفعت بسهوله و لم یلزم منها ذلک و إنما علم أنه فی شرائین الدماغ لأن صاحبه لا یعدم الحس و الحرکه و لو کان فی نفس الدماغ عدمهما.

و فی هذا الکلام بحث؛ لأن الشرایین مسالک تنفذ فیها الروح الحیوانی إلی الدماغ و تستحیل فیه عند الأطباء إلی مزاج

آخر به تستعدّ لقبول النفس[۹۹] التى هى مبـدأ الحس و الحركه و عند انسداد تلك المسالك بالورم لا ينفذ إلى الدماغ ثم إلى سائر الأعضاء فينعدم الحس و الحركه بالظاهر عن جميعها بل يموت الدماغ و تنقطع عنه الحياه إلّا إذا كان الورم فى بعضـها دون بعض. و أيضـا كما أن ورم الحجاب المجاور للـدماغ يوجب الآفه فى الافعال الـدماغيه بالمشاركه، كـذلك ورم شـرايينه يوجب تلك بطريق أولى.

و هذه العله أى شـقاقلوس بالمعنى الحقيقى فى أىّ عضو كان قلّما تبرأ بل ليس يمكن أن تبرأ و يرجع العضو إلى الحاله الأولى، لأنه ميت. و أما الدماغ فليس يمكن أن تحدث فيه هذه العله و لا غانغرايا الذى هو مقدمتها بل الموت يسبقه و قولهم «قد يعرض فى الدماغ شقاقلوس»، فإنما المراد به مقدمه غانغرايا. على أنّ

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۷۳

شقاقلوس كما ذكر فى «جوامع الإسكندرانين» قد يطلق على اشياء مختلفه:

أحـدها، الوجع المبرح. و الثـانى، الورم الحار الشديـد. و الثالث، العله التى يكون معها تعفن. و الرابع، التشـنج الحادث عن الورم الحار. و يمكن أن يحمل كلامهم هذا على بعض هذه المعانى بحسب الحقيقه أيضا.

قـال «بقراط» فى السـابعه من «الفصول»: من اصـابته فى دماغه العله التى يقال لها شـقاقلوس فإنه يهلك فى ثلاثه أيام و هى الأيام الأول؛ إذ ليس يمكن أن يحتملها مع هذه الصـعوبه عضو رطب شديد القبول للفساد مع هذا الشرف و القوام أكثر من ثلاثه أيام. على أنه لا يبعـد أن يكون خبث الماده و فسادها مع أنه يغيّر مزاج الـدماغ و يفسـده و يغيّر مزاج القلب أيضا و يفسده، لما تتأدى إليه تلك الكيفيه بطريق الشرايين فيحدث الغشى فالموت.

و

قال «القرشی»: «لأنه يلزمه إضرار بالقلب لتضرر التنفس؛ لأن حركه التنفس إراديه و مبدؤها الدماغ فإذا كان مؤوفا بهذه الآفه لم يتمكن من التحريک كما ينبغی فيقلّ ما يصل من الهواء إلی القلب، و مثل هذا لا- يحتمل أقصر البخارين فإن جاوزه نجی العليل». و فيه نظر؛ لأن حركه التنفس لو كانت إراديه لبطلت فی حال النوم و فی حال ما نفكر فی أمر غافلين عن تدبير أبداننا بل الحق أنها طبيعيه من حيث الإحتياج الضروری إلی مطلق التنفس و إنما يتعلق بالإراده من حيث أن المتنفس يتمكن من تغيير التنفسات الجزئيه بالتقديم و التأخير عن أوقات تقتضيها الحاجه لا من حيث الإحتياج الضروری فهی حركه تسخيريه أی: طبيعيه حيوانيه غير تابعه للإراده؛ فإن الطبيعه تقال لمبدأ الحركه و السكون بالذات، فإن كانت الحركه التی يصدر عنها علی نهج واحد فهی طبيعيه غير حيوانيه و إن كانت لا علی نهج واحد فهی طبيعيه حيوانيه و يقال لها التسخيريه.

فإن جاوزها أی شقاقلوس الأيام الثلاثه الأول، فإنه يبرأ لأن ذلک يدل علی أن الطبيعه قد نهضت بمقاومه المرض فغلبته و قهرته و علی أن المرض قد إنحطّ و أن الطبيعه كانت قويه شديده القوه الّا لم تصبر هذه المده و أن المرض لم يكن صعبا شديد الرداءه و إلّا لم يحتمله الدماغ مع صعوبته زمانا كثيرا لشرفه.

و علامته: علامات السرسام الحار بل أشدّ منها لخبث الماده و شده رداءتها.

و علاجه: إن جاوز الثلاثه، علاج السرسام الحار من الإسهال و وضع الأطليه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۷۴

علی الرأس و غير ذلک.

و قد تحدث الحمره و هی بالحاء المهمله، عند القوم ورم من دم حار مختلط بالصفراء و

يسـمونها بها تسميه للملزوم باسم اللازم فى الدماغ من إرتفاع الدم الفاسد المتشيظ أى المتسخن الملتهب بالصفراء. و الحمره إذا حـدثت الأعضاء الظاهره، انصـدعت منها العروق الـدقاق التى فيها لغليان مادتها، فإذا خرج الـدم منها فإما أن ينبسط تحت الجلد من غير أن يـدخل فى خلـل العضو و أعماقه و ذلك إذا كان رقيقا لطيفا حادا و تظهر فى الجلـد الحمره و اما أن تعمق فى اللحم إذا كـان غليظـا محترقـا سوداويـا لاـ يمكنه النفوذ إلى الظـاهر و يسـمى هـذا الصـنف الأـخير جمره بالجيم تشبيها بجمره النار فى الحمره و الحرقه و الإلتهاب و الدماغ لا يتحمل هذا النوع الأخير لشرفه و شده فساد تلك الماده و خبثها فيقتل قبل أن يعمق فيه و إنما يعرض فيه النوع الأول بأن ينبسط ذلك الدم فى الغشاء الموضوع على القحف أو الموضوع على الدماغ.

و الفرق بين الحمره و السـرسام الحـار أن السـرسام الحـار يزيل العقل و تكون معه الحمّى المطبقه و حمره العينين و هـذه العله لا تكون معها حمّى و لا زوال العقل لخلوها عن الورم عنـد المصـنف و هو فى هـذه المسأله قـد اقتفى أثر «الطبرى». و أما الجمهور فعلى أن الحمره ورم فى نفس الـدماغ فلاـ يخلو عن زوال العقـل و لاـ عن الحمّى الشديـده و مثـل هـذه العـوارض الـتى ذكرها المصـنف فى مثـل هـذا المرض إن عرضت من غير حمّى و لا زوال العقل فإنما يكون عروضـها عنـدهم بسـبب مشاركه الـدماغ لعضو آخر شريف لا بحصول العله فيه نفسه.

قال «الرازى»: قد يعرض مرض شبيه بقرانيطس من غير حمّى معه قلق شديد و توثب لا يملك صاحبه قرار و يشـتدّ ضـيق نفسه و عطشه

و يشـرق بالماء و يقتل من اليوم أو بعـد أربعه أيام، و لا ينجو منه أحـد و يسودّ الوجه عنـد المنتهى و يجفّ اللسان و تحمرّ العين لصعود حراره جميع البدن إلى الرأس ثم تلين الحركات و يسقط النبض و يموت.

قال «الشيخ»: لا يبعد أن يكون السبب فى ذلك مشاركه من الدماغ لعضو آخر كريم مثل عضل التنفس إذا عرض له تشنج عظيم أو فساد آخر ينحو نحو الخناق فيتأدّى إلى الدماغ فيشوّشه و يفسده و يختلط العقل و يعطّش بتجفيف نواحى الحلق

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۷۵

و الصـدر و كونه من غير حمّى دليـل على خلوه من الورم، بل يحسّ فى رأسه بنار تلهّب فلا يصبر عليه لحـدّه الماده و إذا لمس الوجه كـان بـاردا لكمون الحراره و رجوع الـدم من الظـاهر إلى البـاطن تبعـا للطبيعه لمقـاومه المؤذى و لونه إلى الصـفره مـا هو لذلك.

و علاـجه: فصـد القيفال و عرق الجبهه و هو العرق المنتصب بين الحاجبين و عرق المنخرين و موضع فصـده المتشـقق من طرف الاـرنبه الـذى إذا غمز بالإصـبع يفرق بـاثنين و أكثر ظهوره فى البـالغين و العرقين الـذى تحت اللسان و على اللسان نفسه لا على باطن الذقن على حسب الإمكان و مطاوعه القوه عرقا من هذه العروق بعد آخر ثم سـقى ماء الشعير و باقى تدبيره من تليين البطن و وضع الأطليه على الرأس و النطولات و الشمومات مثل تدبير قرانيطس الخالص.

و من هذا الجنس العله المعروفه بالماشـرا و هو إسم سريانى و هى بالحقيقه الفلغمونى لأنه ورم من دم حادّ لكنه مختلط بالصفراء و هو قريب من الحمره الخالصه و إنما يختص الفلغمونى بهذا الاسم أى الماشرا إذا

حـدث الفلغمونى فى أجزاء الرأس الخـارجه من الغشـاء المجلّـل للقحف و الجبهه و الأنف و حوالى العين و ربمـا اسـتفحل أى تفـاقم و عظم حتى يعمّ داخـل الرأس من الـدماغ و الحجب فيتورم الجميع بحيث يظن بـالشؤون أنهـا تتفرق و خـارجه و كثيرا ما يتمشـى إلى الصـدر و العضدين فيكون أشد أنواع السـرسام أعراضا لحده مادته و لعمومه داخل الرأس و أقبح منظرا لشده حمره الوجه و انتفـاخه و تنفّطه و نتوء العينين و تمـددهما و يشـتدّ الوجع معه جـدا لحـده المـاده و كثرتهـا و تفريقهـا اتصـال الأعضـاء الظاهره و الباطنه و يكاد الرأس ينصدع و ينشق لعظم الورم فى الحجاب و الدماغ و تجحظ العينان لذلك.

و علاجه: علاج السرسام الدموى و النظر إلى الأشياء الحمر لينجذب الدم بالمشاكله من الباطن الذى هو أشرف إلى الظاهر.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٧۶

[الفصل الثالث: الدوار]

الـدوار سـمى باسم اللازم. و هو أن يتخيل لصاحبه أن الأشـياء تدور عليه و أن دماغه و بدنه يدوران فلا يملك أن يثبت قائما أو قاعدا بل يسـقط و ذلك لأن افعال القوى النفسانيه على ما حقّقه الفاضل «أرسـطو» إنما تتم إذا نفذت الروح إلى البطن الأول من الـدماغ و انطبـخ فيه انطباخا مّا؛ فإنه أول ما يتأدّى إلى الـدماغ، يتأدّى إلى البطن الأول و ينضج و ينطبخ فيه و يأخذ من مزاجه ثم منه إلى الأوسـط و ازداد فيه انطباخا ثم منه إلى المؤخر و كمل فى الإنطباخ؛ فكلما كان نفوذه فى أجزاء الطابـخ على هـذا الوجه كمـا ينبغى، تمت الافعـال النفسـانيه و إلّا نقصت أو بطلت و عنـد دورانه فى أفضـيه الـدماغ لا يمكنه النفوذ على هـذا الوجه كما ينبغى فلا

يتأتى منه تحريك الأعضاء المتحركه بالإراده و لا إثباتها و لا إدراك صور المحسوسات و حفظها و لا إدراك المعانى و حفظها و لا التصرف فيها فتختلّ لذلك جميع الأفعال النفسانيه من الحسّ و الحركه الإراديه.

و سببه الواصل إما أخلاط رقيقه صفراويه فى بطون الدماغ أو فى عروقه يتحرك حركه غير طبيعيه و يقابلها الروح بحركه طبيعيه مضاده لها. و تقييد الرقيقه بالصفراويه خطأ؛ لأن القوم قد صرّحوا بأن سبب امتناع نفوذ الروح فى السدد أخلاط بارده غليظه إن زادت كميتها أحدثت السكته و إن رقّت و حدثت منها حركه و من الروح أخرى، حدث الدوار و أخلاط غليظه تجتمع فى العروق

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۷۷

المستديره حول الدماغ و تدافع[۱۰۰] الروح النفسانى و تمنعه عن السلوك الطبيعى فيكرّ الروح راجعا و يتحرك حركه دوريه كالرياح إذا منعت بسبب جبال أو جدار و غيّر ذلك عن سلوكها على خط مستقيم فى طبيعتها أو رياح غليظه أو كثيره تجتمع متكاثفه فى بطون الدماغ أو فى عروقه لا يمكنهما أى تلك الأخلاط و الرياح التحلل أما الرياح الغليظه فلصفاقه الأمّين و أما الكثيره و إن كانت لطيفه فلأنه لا يتحلل فى الأمّين ما يتحلّل منها إلّا فى زمان طويل غايه الطول لصفاقتهما.

و أما الأخلاط فلأنها و إن كانت رقيقه فى نفسها، لكنها لا محاله تكون أغلظ من الرياح و إذا لم تجد تلك الأخلاط و الرياح سبيلا إلى التحلل، تتراجع فى بطون الدماغ و عروقه فيتحرك حركه غير طبيعيه[۱۰۱] و يقابلها الروح بحركه طبيعيه مضاده لتلك الحركه الخلطيه أو الريحيه فيتدافعان و تقع بينهما أى بين الحركتين المتضادتين المتمانعتين حركه دوريه إما فى الروح وحده إذا

كانت المتـدافعه بينه و بين الخلط الرقيق فإن الروح للطافته يرتفع حينئـذ مسـتديرا كأنه يلتوى على نفسه أو فى الروح و الريح معا إذا كانت المدافعه بينهما فيلتويان على نفسـيهما مرتفعين كما ترى فى الزوبعه[۱۰۲] هذا هو الحق الصـريح. و ما قيل فى سببه من أن الأخلاط و الرياح إذا تحرّكت فى الـدماغ و لم تجد مخرجا تحرك الروح النفسانى معها و يتبعها فى الدوران، فليس بشـى ء؛ إذ من شأن الطبيعه أن تـدفع الأمور الغريبه و تقهرها بقدر الإسـتطاعه لا أن تميل إليها و تتابعها على أنه لا يلزم من اتباعها لها فى الحركه الـدوريه و بسـبب دوران الروح يتخيل صاحبه أنّ الأشـياء تدور عليه؛ لأنه سواء أن يختلف بنسـبه الأجزاء المحسوسه إلى الحـاسّ فى الـدوران من جهه المحسوس أو من جهه الحاسّ؛ إذ الاحساس بالـدوران إنما يكون بسـبب تبـدّل المحاذيات و تغيّر النسب التى بين الروح الباصره و بين المرئى و لا فرق بين أن يكون التبدّل بسبب حركه المرئى عن محاذاه الباصره أو حركه

الباصـره عن محاذاه المرئى فإنه إذا تحرك الروح استبدل ما يقابله من أجزاء المحسوس فتخيل الإنسان بالمحسوس أنه دائر على ما جرت به عادته.

و تلـك الأخلاط و الرياح إما حاصـله فى الـدماغ راسـخه فيه أو مرتقيه إليه من الأعضاء الأخر و التى فى الـدماغ نفسه فتلك إما أخلاط بارده رقيقه على رأى المصـنف تتحرّك فيه و يتحرّك الروح مقابلا لها أو غليظه تـدافع الروح عن حركته المسـتقيمه فى أجزاء الدماغ فيرجع عنها مرتفعا مستديرا على نفسه. و هى:

اما بلغم و علامته: الثقل و كثره التبصق و قله العطش و كدوره الحواس و كثره النوم

و لين النبض أى: انـدفاعه إلى داخل عنـد الغمز يكون بسـهوله و سـببه كثره الرطوبه المرخيه للآله و بياض القاروره و الهدوء أى سكون الدوار عند إسخان الرأس لانفتاح المسام و اندفاع الموجب بالتلطيف و التحليل.

و إمـا سوداء و علامتهـا: كـثره الفكر فى الأخطـار الماضـيه و المخـاوف المسـتقبله و ذلـك لأنهـا تجفّف جوهر الـدماغ فيرتسـم فيه[١٠٣] مـا يتصور من الأمور الفاسـده و طول الصـمت إذا لم تكن السوداء صـفراويه لأنهـا بارده و البروده مميته للقوى موجبه للسكون فى جميع الأفعال و السهر و تخيل الأشياء مسودّه لأن الأبخره السوداويه السوداء تختلط بالروح فيتكيف الروح بسوادها و يرى جميع الأشـياء على لونهـا و صـلابه النبض و ضـعفه و الضـعيف من النبض ما يقرع الإصـبع بغير قوه و تبطل بأدنى غمز و هو على نوعين: أحـدهما، مـا يكون سـببه ضـعف القوه. و ثانيهمـا، مـا يكون سـببه فرط صـلابه الآله التى هى الشـريان كما فى هـذا المرض فلا تقوى القوه على تحريكه حركه مقاومه لغمز الأصابع و إن كانت بنفسها غير ضعيفه.

و إما أخلاط رياحيه[١٠۴] أى مولـده للرياح التى هى من الأسـباب الواصـله للدوار لا السابقه. و لا معنى لحمل هذا الكلام على معنى آخر و هذا ليس على ما ينبغى لأنه بصدد ذكر الأسـباب الواصله لا السابقه و لو قال هاهنا «و إما رياح بارده» و قال فيما بعد هذا «أو بخارات حاره» بدل قوله: «و إما أخلاط رياحيه حاره»، لكان أصوب بارده حادثه فى الدماغ كالبلغم.

و علامتها: جميع هذه العلامات المذكوره فى الأخلاط البارده الموجوده

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٧٩

فيه مع عدم الثقل فيه نظر؛ لأن الخلط لا يخلو من الثقل.

و علاج جميع ذلك: تنقيه

الـدماغ بعـد النضـج بـالحقن و الحبوب و الغراغر المسـتفرغه للمواد البـارده و تحليـل الرياح بالشـمومات مثل المسک و الغاليه و النمام و الياسمين و العطوسات مثل الكندش و الجندبيدستر و التربد و السعوطات المتخذه من الفلفل الأبيض و الصبر و الزعفران و الجندبيـدستر بمـاء المرزنجوش و دهن البنفسـج و الأـطليه مثـل العاقرقرحـا و الخردل و القرنفـل بمـاء النمـام و خـل العنصل و الإنكباب على المياه التى طبخت فيها الحشائش الملطّفه مثل البابونج و البرنجاسف و ورق الغار و الإكليل و الشبت كل من هذه التدابير، كما يوافق مزاج العليل.

و إما أخلاط حاره و هى:

إمـا دم و علاـمته أن لاـ يلبث طويلاـ بل ينحلّ و يسـكن سـريعا؛ لأنه ألطف من البلغم و السوداء و حمره الوجه و العين فى ذلک الوقت أى وقت حصول الـدوار لحركه الـدم و ثورانه و هيجـانه حينئـذ و درور العروق أى انتفاخها لامتلائها من الـدم سـيما عند حركته و زياده حجمه و سـخونه ملمس الرأس لما تتسـخّن أعضاء الرأس بمجاوره الدم عضوا بعد عضو حتى تصل السخونه إلى الجلـد و لما تنفصل الأبخره الحارّه منه إلى ظاهر الجلـد و دمعه تسـيل عنـد إبتداء الدوار لما تسـتحيل الأبخره المنفصـله من الدم لغلظها و كثرتها إلى الرطوبات و يندفع شى ء منها إلى جهه العينين حيث لا يتحلّل سريعا من الأمّين و يمتلئ منه الدماغ.

و علاـجه: فصـد القيفـال و حجـامه السـاق و تطفئه الـدم بمثـل لعـاب بزر قطونـا و شـراب العناب و كشک الشـعير و الطفشـيل و المزورات الحامضه.

و إمـا صـفراء و علامتهـا: صـفره اللـون و مراره الفم و تخيّـل الأـلوان الصّـفر لتكيف الروح الـدماغى بلون الأـبخره المنفصـله من الصفراء و سرعه النبض و

العطش و السكون أى سكون الدوار بما يبرّد.

و علاجه: تنقيه الدماغ من الصفراء بطبيخ الهليلج و الشاهترج و مريس الخيارشنبر و الشيرخشت.

و إما أخلاط رياحيه فيه شى ء كما مرّ. و علامتها: تلك العلامات التى للأخلاط الحاره و تزيد أن الدوار يكون شديدا؛ لأن حركه الأبخره المتولده من

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۸۰

الأخلاط الحاره تكون بالضروره أشدّ و أقوى من حركه نفس الأخلاط الحاره لغلبه الأجزاء الناريه و الهوائيه عليها و من حركه الرياح المتولده من الأخلاط البارده أيضا لسخونتها بالنسبه غير لابث لسرعه تحلّلها للطافتها و يعطّس بالسين المهمله صاحبه دائما؛ لأن تلك الأبخره الحاره إذا تولدت فى الدماغ و امتلأت منها البطون و المواضع الخاليه منه عرض منها لذع لبعض آلات الشمّ كما يعرض لمن أدخل فى أنفه شجاه فاحتاج إلى أن ينقبض لدفعها باستعانه من الهواء المستنشق لتمتلئ به الرئه فيرتفع الهواء منها إليه دفعه بانقباض الصدر كما يفعل ب «الانبوب» الذى ينفخ فيه ليخرج ما فيه و لذلك يتقدم العطاس استنشاق هواء كثير و لما أن اندفاع تلك الأويه إنما يكون من موضع ضيق يحدث منه ذلك الصوت و يجف انفه لعدم تجلب الرطوبه إليه من الدماغ و يصرعه الدوار أى يسقط على وجه الأرض لشدته و يعرّق عند ذلك رأسه عرقا خفيفا دقيقا لما يندفع شى ء من تلك الأبخره إلى المسامات و يتحلّل منها بعضها بالتحلّل الخفى و يبرد الباقى و يغلظ و يترشح بالعرق.

و علاجه: فصد القيفال إن وجب و حلّ الطبيعه بعده بما ذكر فى الصفراوى و الحقنه لا تؤثر فى هذا النوع فيه بحث و غايه ما يمكن فى توجيهه أن الحقنه إنما تجذب الفضول من الأعضاء

العاليه إذا كانت قويه حاده و لا يجوز استعمالها هاهنا لما يرتفع عنها أبخره حاره إلى القلب و الدماغ فيحدث عنها الغشى و الاضطراب فى القوى و الأرواح و تكثر حراره الأخلاط و يزداد الدوار و لأنها تسخّن الكبد و تعفّن الأخلاط و تورث الحمّى حيث لم تنكسر عاديتها بفعل المعده فيكثر ارتفاع الأبخره الحاره إلى الدماغ و أما الحقنه اللينه فلا يتأتّى منها المقصود لضعف قوتها و بعد مكانها بل المطبوخات أكثر منها عائده و أتم فائده لأنها أقرب إلى الدماغ مسافه و أطول مكثا، فإن كفى الفصد و حل الطبيعيه فذاك، و إلّا عولج أيضا معهما بالشمومات و النطولات و الأطليه و غير ذلك على ما ذكر فى الصداع الحار.

و أما إذا كانت الأخلاط و الرياح مرتقيه إلى الدماغ فهى:

إما صاعده إليه من المعده و تلك تكون:

إما أخلاط بارده و علامتها: العلامات التى تكون إذا كانت الأخلاط

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۸۱

البارده حاصله فى الرأس مع وجود الغثيان لما أن المعده تريد دفع المؤذى و قله الهضم لأن الخلط البارد يغمر الحراره و يحول بين جرم المعده و الغذاء و يشغل القوه لثقله عليها عن إجاده الهضم و الجشاء الدائم من غير ترتيب و غير إراده و سببه أن المعده إذا ضعفت عن الهضم التام تفعل التبخير و مع صداع يبتدئ من مقدم الرأس إلى اليافوخ و ربما يمتدّ إلى مؤخره عند كثره الماده و سببه ما ذكر من مشاركه الدماغ للمعده و اختلاف حال الدوار فتاره يسكن و تاره يهيج بحسب خلاء المعده و امتلائها أى يسكن الدوار عند خلائها و يهيّج عند امتلائها لكثره ارتقاء المواد البارده و الأبخره الغليظه

المتولده من طبخ الغذاء و سبوق التخم المولده للأخلاط البارده لفساد الهضم.

و علاجه: حل الطبيعه بالحقن المعموله من الإهليلج الكابلى و الأنيسون و أصل الرازيانج و أصل الكرفس و التربد المرضوض و القنطوريون الدقيق و السناء و حشيشه الغافث و لبّ حبّ القرطم مع السكر الأحمر و دهن الخروع و الصبر الاسقوطرى و تنقيه المعده بالقى ء بطبيخ الخردل و الفجل و الشبت و أصل البطيخ و أصل السوس مع العسل. و اما الكنكرزد و الخربق و الجبلهنك و جوز القى ء، ففيها خطر عظيم، لكنها تستأصل البلغم فإن احتيج إليها فى العلل الغليظه و الأبدان القويه فلتكن الشربه من دانق إلى دانقين و بالأيارجات و تقويتها لئلا يقبل ما ينصبّ إليها من الفضل الردئ و تجويد الهضم بمثل الإطريفلات و الجوارشات الحاره لئلا يتولّد فيها الفضول.

و إما أخلاط رياحيه بارده و فى بعض النسخ و إما رياحا بارده و فى كلتا النسختين شى ء أما فى الأولى، فلما يناقضها قوله «لا يخرج معه بالقذف شى ء» و أما فى الثانيه فلأن علاجها لا يساوى علاج الأخلاط البارده.

و علامتها: مع ما ذكرنا فى الأخلاط البارده مع الغثيان و قله الهضم لإمتناع المعده عن الإشتمال على الغذاء و الجشاء الدائم و الصداع و اختلاف حال الدوار التهوع لاستكراه المعده لها و إزعاجها لدفعها من غير أن يخرج بالقذف شى ء من الفضول لخلو المعده عنها و وجع تمددى فى المعده و هو الوجع الذى يحسّ معه بتمديد فى العضو و سببه الرياح و جذبها لها إلى أطرافها و إنما يكون ذلك إذا كان مقدار الريح أكثر من جوف المعده.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٨٢

و علاجه و علاج الأخلاط البارده سواء

لكن يجب أن تكون فى المنقيات و المقويات المستعمله هاهنا قوه كاسره للرياح و مما ينتفع به هاهنا شرب النبيذ المغلى فيه الكمون و السعتر لكسر الرياح إن احتمل المزاج شربه ببرده.

و إما أخلاط حاره مريه.

و علامتها: بطلان الشهوه لاشتياق الطبع حينئذ إلى البارد الرطب الذى هو الماء دون اليابس الذى هو الغذاء، و لأن الشهوه إنما تكون باعتدال البروده، لأن البرد يقبض المعده و يجمعها فيعرض لها عند ذلك ما يعرض عند مصّ العروق و أما الحراره المفرطه فهى مرخيه للمعده مسيّله للمواد إليها ماليه لها و فتور النفس لما يتأذى فم المعده من مراره الصفراء و كراهه رائحتها و شده لذعها و يشاركه القلب لقربه منه و الخفقان لما يتأذى القلب فيضطرب و يتحرك حركه اختلاجيه كأنه يدفع عن نفسه الأذى و تقلب النفس و أن يهيج قبله أى قبل الدوار غشى، لأن عروضه هاهنا بشركه المعده و حدوث أعراض المرض الأصلى يكون متقدما على الشركى بالزمان و القى ء الصفراوى لما تتأذى المعده من تلك الأخلاط المرّيه فتدفعها عن نفسها بالطريق الذى هو أسهل عليها و هو القى ء و تلك الأخلاط أيضا للطافتها تطفو على فم المعده فتوجب الغثيان و القى ء أكثر من سائر الأخلاط لذكاء حس فم المعده و تطاوع لذلك أيضا القوه الدافعه عند دفعها لها و أن يهيج الدوار عند إخلاء المعده لما يرتفع من تلك الأخلاط أبخره حاره مهيجه للدوار و يسكن بإطعام شى ء من الأطعمه و الأغذيه الحامضه[١٠٥] القابضه.

و علاجه: تنقيه المعده بالقئ بالسكنجبين و الماء الحار و بالإسهال بطبيخ الهليلج و صفته أن يؤخذ الهليلج الأصفر و الاجاص و النيشوق و السفستان و التمر الهندى و بزر

الهنـدباء و يطبـخ و يصـفّى و يلقى عليه الترنجبين و السـقمونيا و مـاء الجبن فـإنه فيه منافع ليست للأدويه المسـهله: منها، أنه برقّه قوامه و لطـافته تبلغ قوته إلى قعر البـدن و يغوص فى العضو المقصود. و منهـا، فيه دسومه بهـا يرخى الأعضـاء و يلين المجارى و يزلق المواد. و منها، أن الفضـله التى تبقى منه فى البـدن يغتـذى بها البـدن بخلاف سائر المسـهلات. و منها، أن اللبن مركب من مائيه و دهنيه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۸۳

و جبنيه فإذا انفصلت منه الجبنيه بقيت المائيه المسهله الملطفه و الدهنيه المنضجه الملينه و لا يكاد توجد هاتان الخصلتان معا فى شى ء من المسهلات.

و صـنعته على ما قال «الرازى» فى «الفاخر»: أن يؤخـذ عنـد المغرب لبن معز حمراء[۱۰۶] فتيه صـحيحه ولدت من أربعين يوما أو أكثر من ذلك بيسير[۱۰۷] و قـد علفت بالخيار و الكزبره الرطبه و الخس و ورق البزرقطونا و يغلى فى قدر برام[۱۰۸] غليه[۱۰۹] شديده ثم ينزل عن النار و يصبّ على كل رطلين ثلث رطل من السـكنجبين الصادق الحموضه أو ماء الحصرم و يحرك بقضيب رطب من شـجر التين مرضوض مأخوذ لحاؤه ليتعلق بماء الجبن من اللبنيه و اليتوعيه التى فى الخشب قوه تعينه على الإسهال حتى يتجبن ثم يلقى فى كرباس صـفيق و يعلق حتى يصـفو و يسـيل منه الماء ثم يصفّى فى القدر و يغلى و تخرج رغوته فإذا انقطعت الرغوه يصفّى و يشرب مع السكنجبين.

و قـال «أمين الـدوله إبن التلميـذ»: صـنعته أن يؤخـذ كـل يوم خمسه أرطـال من لبن مـاعز حليبا و يسـخن و يمرس فيه درهم من الأنفحه و يترك حتى يتجبّن ثم يخطّط ب «السكّين» طولا و

عرضا و يـذرّ عليه درهمان من ملـح أندرانى مسـحوقا فإذا ذاب علّق حتى يصـفو و يسـيل منه الماء ثم يصـفّى فى كتان أو زنبيل خـوص و يؤخـذ منـه رطـل و نصـف و تصـبّ عليـه أوقيـه من السـكنجبين و يطبـخ بنـار لينه و تؤخـذ رغـوته حـتى ينفصـل عنه الودك[۱۱۰] كله من المائيه ثم يصفّى و يشرب فى ثلاث مرات فى ساعه و نصف.

و إنمـا اختير لبن المـاعز لاتخاذ ماء الجبن دون الضأن و البقر و اللقاح و الاتان، لأن المقصود منه الإسـهال و تليين الطبيعه و هـذا إنما يكون بمائيه اللبن مع دهنيته، و لبن الماعز أكثر مائيه و أوفر رطوبه و دهنيه من غيرها و أما لبن الضأن فهو أكثر جبنيه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۸۴

فيكون لـذلك أبرد و أغلـظ. و أمـا لبن البقر فهو أكثر دهنيه فيكون لـذلك أحرّ. و أمـا لبن اللقـاح و الاتن فإنهما و إن كانا أكثر مـائيه، لكنهما فى غايه[۱۱۱] الغسـل و الجلاـء و التلطيف فلاـ يصـلحان لإتخـاذ مـاء الجبن. و أما لبن الماعز فهو معتـدل فى كل ذلـك؛ لأـن الـدهنيه فيه أقـل منهـا فى لبن البقر و الجبنيه أقـل منهـا فى لبن الغنم و المـائيه أقل منها فى لبن الاتان و اللقاح و ماء الاجاص أى نقيعه و ماء الرمانين المعصورين بشحمهما و نحوها.

و إمـا أخلاـط ريـاحيه حاره ترتفع منها أبخره رياحيه إلى الـدماغ و تحتبس فيه و لا تتحلل- مع كونها حاره- إما لأنها منحله عن فضول غليظه عنـد سـخونتها فإذا صـعدت إلى الـدماغ بردت و غلظت أو لما يتحلل لطيفها و يحتبس ما فيها من الأجزاء الغليظه و يزداد غلظا على مرور الأيام مع سوء التدبير.

و

علامتهـا: مع مـا ذكر فى الأخلاط المرّيّه النخس الـذى يجـده العليل فى معـدته لأن الأبخره الرياحيه تمـدّدها عرضا كأنها يتفرق اتصالها و وجع السـرّه لأن الطبيعه تـدفع تلك الرياح إلى قعر المعـده لأنه المسـلك المعتاد لما ينـدفع منها فيكثر هناك التمدد و الوجع و استراحته من الوجع لريح دخانى يخرج بالجشاء أو بطريق آخر.

و علاجه: تنقيه المعده بالمطبوخ الساذج و هو الذى لا يلقى عليه السرداروج للاستغناء عنه لقله الأخلاط و لطافتها بالنسبه و سقى ماء الشعير.

و إما صاعده إليه أى إلى الدماغ من البدن من طريق الشـرايين التى على الصدغين أو خلف الأذنين أو من الشـريانين السـباتيين و هما شـريانان يتفرّعان من الشـريان الصاعد يذهب أحدهما يمينا و الآخر يسارا و يصـعدان صـعود الوداجين الغائرين ترتفع منهما الروح الحيوانى إلى الدماغ و إنما سـميا بعرقى السبات لما يتصاعد منهما من البدن رطوبه غرويه إلى مقدم الدماغ حيث ينقسمان فيه فيحدث السبات.

و علامه ذلـك: تمـدّدها و امتلائهـا و انتفاخها لكثره ما فيها من الأخلاط و الأبخره الرياحيه و ضـربانها لأن ما يتصاعـد منها إلى الدماغ لا يكون إلّا مواد حاره مولّده للأبخره أو أبخره رياحيه حاره فتتحرك الشرايين لنفضها حركه عظيمه

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٨٥

مسـتكرهه و اختلاف حركاتها فى العظم و القوه فى النبض و إذا غلبت العله ظهر الصـغر و الضعف فيه و أن يجد العليل راحه من العله عنـد الغمز عليها و الأخـذ بها لانقطاع الأخلاط و الأبخره المرتقيه منها إلى الـدماغ و بهـذه تبين الشـريان الـذى يتصاعد منه المؤذى إلى الدماغ فإن لم توجد هذه العلامات فى الشرايين الظاهره فهو يتصاعد من الشرايين الخفيه.

و علاجه: بعد[١١٢] الإستفراغ و التنقيه الواجبه

بمـا يوافق نوع الماده و مزاج العليل قطعها و كيّها حتى ينقطع الـدم سوى الشـريانين السـباتيين لقربها من القلب و لأن أكثر الروح الحيوانى ينفذ فيهما إلى الدماغ لأنهما أوسع شرايين الرأس و لا يمكن أن يندملا عند القطع و لا يمكن كيّهما حتى ينسدّ الطريق بـالكليه، لأنه إذا شـدّ عليهما باليـد، تصـيب الإنسان حاله كالغشـى، و لـذا نهى عن حبس اليـد عليهما قـدر ما لا يطيق الإنسان أن يمسـك معه نفسه و إن كـان صـعود هـذه الفضول فى الوداجين و همـا عرقـان موضوعان على الحلق نابتان من الأجوف الصاعد يذهب أحدهما يمينا و الأخر يسارا، ففصدهما صالح جدا.

و إن كان صعودها من الرحم أو المثانه أو الكليتين أو الرجلين أو الساقين أو الفخذين أو المراق.

فعلامه ذلك: الاحساس بصـعودها إما حاره كما فى الرحم و المثانه و الكليتين و المراق و إما بارده كما فى الرجلين و الساقين و الفخذين لبعدها عن ينبوع الحراره و لضيق[١١٣] المنافذ منها إلى الدماغ و آفه تلك الأعضاء.

فعلاجه: مراعاه تلك الأعضاء و جـذب موادها إلى الجهه الأخرى المخالفه للرأس بالفصد و الإسـهال و الحقن و الدلك و غيرها على حسب الواجب و تقويه الرأس لئلّا يقبل الفضول.

و قـد يحدث الدوار من سـقطه أو ضـربه تحرك الروح النفسانى فتتبعه أى هذا التحريك حركات دائره متموّجه كما يحدث فى الماء من وقوع ثقل عليه أو ضرب عنيف باليد عليه فيستدير متموجا و وقوع مثل ذلك فى الأجزاء

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٨۶

الهوائيه التى هى ألطف و أرطب أولى.

و علاجه: علاج السقطه و الضربه، فإن كفى ذلك العلاج و زال الدوار به فهو و إلّا أى و إن لم يكف ذلك

العلاج و بقى الدوار بعد برئها، فلا شك أن هاهنا حدث سوء مزاج فى الدماغ يوجب الدوار فينبغى أن يتفقد العلامات حتى يتبين أنه من أى سوء مزاج ثم عولج الدوار بعده أى بعد علاج السقطه و الضربه بعلاج ذلك المزاج الردى الحادث.

و قد يعرض الدوار من سوء مزاج مختلف ساذج يحدث فى الدماغ بغته تتشوّش فيه الروح هربا من المنافى و يلزم منه هيجان و حركه مضطربه دوريه فيها أى فى الروح كما يعرض ذلك من الحركه المختلفه الحادثه من اجتماع النار و الماء لا لمحرك جسمانى من بخار أو ريح أو خلط.

و علامته: خفه الدماغ لعدم الماده المثقله و عدم الأسباب الأخر و وقوع برد أو حرّ مناقض من خارج من رياح بارده أو حاره أو ملاقات شمس قيظ أو مجاوره نار دفعه أو من المتناولات المبرّده أو المسخّنه دفعه.

و علاجه: بعد معرفه السبب، معالجه الضد بالضد حتى يعود إلى المزاج الطبيعى.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٨٧

[الفصل الرابع: فى السدر]

السدر سمى باسم اللازم فإن السدر فى اللغه تحير البصر حاله يلقى الإنسان مع حدوثها فى رأسه ثقلا عظيما لضعف القوى الدماغيه عن إقلال الرأس و حمله فيثقل عليها. و فى بعض النسخ: «حاله يبقى الإنسان مع حدوثها باهتا و يجد فى رأسه ثقلا عظيما و الأول أصحّ؛ لأن الثانى لا يلائم قوله فيما بعد «و ربما زال معها عقله»؛ إذ البهته هى أن يبقى الإنسان ساكنا و لا يعقل من أمره شيئا و فى عينه ظلمه لامتناع الروح عن النفوذ إلى العصب المجوف و ربما وجد طنينا فى الأذنين؛ لأن الروح النفسانى إذا امتنع عن السلوك الطبيعى، عرض له هيجان و حركه مضطربه فى

الـدماغ و يتحرك معها الهواء الساكن فى فضائها و ربما زال معها أى مع تلك الحاله عقله عنـد اشـتداد برد الـدماغ و خـدره فى السدر الخدرى و اما فى السدر المؤلم فلاضـطراب أفعال الدماغ و رجوعها عن التصـرف أصلا لتأذيها و عند ذلك يبقى الإنسان عادما للحس و الحركه أيضا.

و اعلم أن «جـالينوس» لم يفرق بين الـدوار و السـدر و قال «الرازى»: إن الـدوار هو أن يرى ما حوله يـدور و السـدر يكون بعقب الدوار إذا اشتدّ و بلغ إلى أن يسقط.

و قال «الشيخ» و من تبعه: إن السدر هو أن يكون الإنسان إذا قام اظلمت عيناه و تهيأ للسقوط و هو مقدمه الدوار.

و سـببه امتناع الروح النفسانى عن سلوكها الطبيعى فى أوعيه الدماغ و عروقها فيبرد الدماغ و يخدر كما يبرد عند امساك العرقين اللذين يكتنفان

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۸۸

الحلقوم حيث يمنع الروح الحيوانى عن السـلوك فيهما إلى الـدماغ و كما تخـدر الأعضاء عنـد انقطاع مـدد الروح النفسانى عنها بسبب القعود عليها أو بسبب الشد برباط لما تنطبق الأعصاب حينئذ و تنسدّ مسالك الروح فيها.

و سبب امتناع الروح عن السلوك فى الدماغ:

إمـا أخلاط بارده غليظه غير كثيره تسـدّ بعض منافـذ الروح. قال «الرازى»: لم يقل «جالينوس» فى السـدر أنه يكون من خلط بارد البته، و لم يـذكر فيه إلّا أنه يحـدث من ريـاح بخاريه تتولـد فى الرأس عنـد سـخونته بالشـمس أو النار أو الـدثار أو نحوه، لكن الأطبـاء من هاهنـا حـد سوا أنه يكون من خلـط بـارد فى الرأس ينحـلّ عنـد مـا يسـخن الرأس إلى بخـارات و هى التى إن زادت كميتها أحدثت السكته لانسداد تمام البطون و المنافذ منها و امتناع

الروح النفسانى بالكليه عن السلوك الطبيعى و إن رقت و حدثت منها حركه و من الروح حركه، حدث الدوار و يسمّى هذا النوع السدر الخدرى لما معه من الخدر.

و علامات اجتماع الأخلاط البارده الغليظه فى الرأس مذكوره فى الدوار و الصداع من المواد البارده الرقيقه إذ لا فرق بين الأخلاط الغليظه و الرقيقه فى تلك العلامات.

و علاجه: تنقيه البدن من الفضول أولا بالحقن القويه على التدريج حتى لا يحدث انحلال القوه و الغشى ثم تنقيه الدماغ بالايارجات و الغراغر و العطوسات و الشمومات و السعوطات و النطولات المذكوره فى ليثرغس.

و إما سقوط شى ء على الرأس أو ضربه يقع عليه فيحدث السدر لألم يعرض لحجب الدماغ فتنقبض القوى الدماغيه فتكمن و تسكن عن التصرفات فيبقى الإنسان باهتا عادما للحس و الحركه أو سده تعرض هناك من انقباض الدماغ و اجتماعه فى نفسه هربا من المؤذى أو لما تتوجه إليه الطبيعه لدفع الألم و تتبعها الأخلاط و الدماغ يقبلها لضعفه فتحدث السده أو ورم لما تتوجه إليه المواد فيمتنع النفس من التصرفات و من السلوك الطبيعى و يسمّى هذا النوع السدر المؤلم.

و علاجه: الفصد لجذب الماده إلى الجانب المخالف و تغريق الرأس بدهن الورد المسخن لتقويه العضو و ردع المواد عنه و تحليل ما فيه بالرفق و الإرخاء

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۸۹

و تضميده بالأضمده المتخذه بالشمع و الدهن لما قلنا و حفظ الرأس من الشمس و الغبار لئلّا يعطس بسبب ما ينال بعض آلات الشم من اللذع و الأذى منهما فإن العطاس فى هذه الحاله يورث الغشى لاشتداد الوجع من حركه الرأس و تزعزعه العنيف.

و قد يعرض السدر أحيانا إذا كان الدماغ ضعيفا عند حدوث

الصداع البارده أو الحارّ لشده الألم فى حجب الدماغ كما يعرض عند السقطه.

و علاجه: العلاج الذى يليق بنوع الصداع.

و اعلم أن السدر يشبه الصرع من جهه السقوط و من جهه سكون الأفعال الإراديه و يفارقه من جهه أن السدر لا يكون معه تشنج و لا التلوّى فى البدن و لا حركات مضطربه كما فى الصرع و ذلك لضعف سبب السدر و قوه سبب الصرع و من جهه أن السدر يكون بعقب الدوار و الصرع قد يكون فجأه و من جهه أن السدر لا يكون معه زبد و لا نخز.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٩٠

[الفصل الخامس: فى السبات[١١٤]]

السبات سمى باسم اللازم نوم مفرط ثقيل قوى الكيفيه يكون إفراطه فى المده طولا أى زمانه يكون أول من النوم الطبيعى و يكون ثقله فى الكيفيه أقوى أى استغراقه يكون أقوى فيصعب الإنتباه منه و إن نبّه بالعنف.

و النوم حاله تعرض للحيوان تقف فيه النفس عن استعمال الحواس الظاهره و الحركات الإراديه و يلزمه رجوع الروح النفسانى و انقطاعه عن الآلات إلى المبدء لا بالكليه بل ينبعث منه شى ء يسير إليها و بحسب ذلك يكون استغراق النوم و عدم استغراقه. و ينقسم إلى طبيعى على الإطلاق و غير طبيعى لا على الإطلاق و غير طبيعى على الاطلاق.

فالطبيعى منه هو الذى يكون وقوعه لغرض اجتماع الروح الحيوانى إلى الباطن طلبا للإستحمام و الإستراحه؛ فإن الروح جسم لطيف سهل التحلل فلو استمرت اليقظه لتحلل بالكليه و فنى، لأن اليقظه إنما تتم بأعمال القوى النفسانيه التى هى الإحساس و التحريك الإرادى و هذه إنما تكون بحركه الروح النفسانى و الحركه محلله لجوهره و جوهره من جوهر الروح الحيوانى فاحتيج إلى أن يجتمع إلى

نفسه ريثما يغتذى و ينمو و ينال عوض ما تحلّل منه فى اليقظه؛ لأنه إذا بطلت الأفعال نقص التحلل من الروح و هو دائما فى الإستمداد فيلزم تكثير جوهره. و طلبا لهضم الغذاء أيضا؛ فإن اشتغال النفس فى اليقظه بالإفعال مما يمنعه عن تكميل الهضم

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۹۱

فاحتيج إلى أن يجتمع إلى نفسه ليتدارک تقصير الهضم الواقع فيها و يتبعه الروح النفسانى فى الرجوع و الإجتماع إلى الباطن على مثال ما يقع فى حركات الأجسام اللطيفه المتمازجه بعضها ببعض لضروره الخلاء و عند ذلک تجتمع الرطوبات التى تتحلّل فى اليقظه و ترتفع إلى الدماغ أبخره رطبه عذبه دهنيه فتسترخى بها الأعصاب و ينطبق بعض أجزائها على بعض و تمتنع الروح من النفوذ فيها لذلک و لكثافه الأبخره أيضا فإن نفوذ الروح فيها كما قال «جالينوس» على نفوذ شعاع الشمس فى الهواء و الماء فإنهما متى كانا صافيين لم تمنع نفوذه فيهما و متى حصل فيهما تكدّر كالضباب و الدخان فى الهواء و كالحماه و العكر فى الماء، امتنع و تختلط أيضا تلک الأبخره بالأرواح فيغلظ قوامها و حينئذ يعسر نفوذها فى مسالكها.

و غير الطبيعى لا على الاطلاق هو الذى يكون وقوعه لاستفراغ مفرط و تحلّل كثير يعرض للروح كما فى حال التعب الشديد و الرياضه القويه فلا يفضل على ما يكفى الأصول[۱۱۵] فلا ينبسط و يجتمع فى المعدن إلى أن يستمدّ من الغذاء بدل ما تحلّل منه و لذلک إذا أعيا الإنسان و نام، انتبه و قد قوى من الحواس و الحركات الإراديه ما لم يقو عليه من قبل و إذا تحرک حركه كثيره كان أشدّ إستغراقا فى النوم لإحتياجه إلى راحه

أبلغ و وقت أطول.

و الفرق بين هـذين القسـمين أن الأول لطلب بـدل تحليل أمر طبيعى و هو اليقظه مثل طلب البـدن الصـحيح للغذاء المختلف عن المتحلل الطبيعى و الثانى لطلب بـدل تحليل أمر غير طبيعى و هو التعب مثل طلب البـدن المـدنف بالإسـهال الغذاء المتخلف عن المتحلّل المرضى.

و غير الطبيعى على الإطلاق و هو الذى يكون سببه.

إما سوء مزاج بارد مفرط ساذج يعرض للدماغ و يوجب السبات بوجوه:

أحـدها، هرب الروح النفسانى من المؤذى المضاد لجوهره غائرا إلى الباطن. و ثانيها، قبضه و تضـييقه منافـذ الروح من الآلات. و ثالثها، إفادته لها مزاجا منافيا لنفوذ الروح فيها و لقبولها له. و رابعها، تبريـده و تكثيفه جوهر الروح فيتبلّـد عن الإنبساط و الحركه إلى الخارج.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٩٢

و علامته: أن يعرض بعقب برد شديد يصـيب الرأس من خارج كالماء البارد و الهواء البارد أو بعقب شرب الادويه المخدّره مثل الأفيون و الشوكران فإنهـا تبرد مزاج الروح و تغلـظ جوهره باطفاء الحراره الغريزيه بالخاصـيه المضاده لها فلا تسـتعملها القوى و تفيـد الآلات و الأعضـاء أيضا مزاجا باردا منافيا لنفوذ الروح الحيوانى فيها مخـدّر للقسط الحاصل فيها من الروح فلا تسـتعدّ عند ذلك لقبول الروح النفسانى فيعود منها غائرا إلى الباطن هربا من الضد و يتبلّد عن الإنبساط أيضا لبرد المزاج.

و لا يكون فى الوجه تهيج لأن سبب السبات هاهنا ليس إلّا سوء مزاج ساذج.

و التهيج ورم يحدث من ريح غليظ مداخل لجوهر العضو و الريح إنما يتولد من فضول غليظه رطوبيه.

و يكون اللون إلى خضـره لأن البروده تجمّـد الـدم و جموده يوجب سواد اللون من وجه و صـفرته من وجه؛ أما السواد فلـذهاب إشراقه و

بريقه و نضارته بانطفاء حرارته الغريزيه و أما الصفره فلأنه إذا جمد قلّ و نقص لتكاثفه و جمعه و نقصانه يوجب الصفره كما فى أبدان الناقهين. فالجمود موجب للسواد و النقصان للصفره و السواد إذا اختلط بالصفره تولدت منه الخضره. و أيضا البروده تقبض الأعضاء و تكثفها فتخرج جميع ما فى خللها من الهواء المشفّ الموجب للبياض و الحمره و الإشراق إن كانت البروده غالبه فيسودّ اللون أو أكثر ما فى خللها ان لم تكن بتلك الغلبه فتخضرّ و لا تنفذ أيضا فى خللها عند كثافتها الأنوار و الأشعه الموجبه للبياض و الحمره فيسودّ اللون و يختلط ذلك السواد بالصفره الحادثه من نقصان الدم فيخضرّ.

و يكون النبض متمدّدا إلى صلابه لا- يطاوع الانغماز بسهوله لإنجماد الرطوبه الكائنه فى خلل العروق و تكثيف جوهرها فيشبه الأرضيه فى عسره الإنفعال مع تفاوت أى يكون زمان السكون الواقع بين حركتى الإنبساط و الإنقباض طويلا- و ذلك لقله الحاجه إلى الترويح.

و علاجه: تبديل المزاج بالمسخنات بأن يسقى دواء المسك و المثروديطوس و يطلى الرأس بماء الرياحين الحاره و السذاب و يمرّخ بدهن البان و القسط مع الجندبيدستر و يضمد مع الجندبيدستر و العنصل و المويزج و العاقرقرحا

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٩٣

مع الخل و يغذى بالدجاج مع ماء الحمص و دهن الجوز و الخردل و دفع مضار الادويه المخدّره بما يوافق كل واحد منها كما هو مذكور فى آخر الكتاب.

و إما اجتماع رطوبه فجّه أى مفرطه البروده عديمه النضج فى مقدم الدماغ تتولّد فيه لكونه عضوا بارد المزاج و العضو البارد يضعف هضمه و يقلّ تحلّل فضوله و تجتمع فيه الرطوبات الفجّه لكونه رطب المزاج و الكيفيه الغالبه

تعدّ للزياده فتكثر فيه الرطوبات الفضـليه و لكونه مجلّلا بأغشـيه مستحصـفه قد أحيطت بها عظام مستحصفه يعسر تحلّل ما يتحلّل منهـا من الفضول الرطبه أو ترتقى إليه من المعـده بالطريق الأوسع أو من سائر البـدن فى عرقى السبات بخارات غليظه تبرد فيه و تصـير رطوبات فجّه و هو لرخاوه جرمه و سـخافه بنيته شديـد القبول لما يرد عليه من غيره فتكثر فيه الرطوبات لذلك و هى تمنع الروح من النفوذ إلى الظاهر، لأنها تبلّـده و تكـدّره و تغلّظه، و لأنها ترطّب الأعصاب و ترخيها فينطبق بعض أجزائها على بعض و تنسدّ مسالك الروح. و إنما علم أن العله فى مقدم الدماغ، لأن أول ما يتعطّل فى النوم هو البصـر و السـمع و لو كانت فى مؤخره لتعطّلت الحركه و اللمس أولا و كانت سائر الحواس بحالها كما فى الشخوص.

و سـبب اجتماع الرطوبه فيه هو أنه أرطب أقسام الدماغ فيكون أقبل للمواد الرطبه لمناسبتها له و لأن أكثر الأبخره إنما تتصعّد من مقدم البدن لأنه أحرّ و هذا الموضع على محاذاته فيكثر وصول الأبخره إليه و يلزم من ذلك كثره فضلاته.

و علامته: ثقـل يجـده العليـل فى مقـدم رأسه لمكـان المـاده و فى حركه عينيه لاتصـال أعصابهمـا بمقـدم الـدماغ فيعرض لهما الإسترخاء و تبلّد الحركات و شـبه بالإختلاج فى حاجبيه لما ينحلّ من تلك الرطوبه إلى الـدروز التى عنـد الحاجبين ريـح غليظ يعصـى عن التحلّل، لكن لخلوه عن البخـاريه لشـده برده و كثره غلظه كـان بطى ء الحركه و غير متحرك بالحركه الإختلاجيه و سيلان ماء غليظ من منخريه فى أكثر الاوقات لإنـدفاع شـى ء من تلك الرطوبه إلى طريق الأنف و رطوبه غرويه أى لزجه تركب لسانه لما

ينـدفع من تلـك الرطوبه شـى ء إلى الحنـک و يرکب على اللسـان و هو فى أکثر الاوقـات بين النـايم و اليقظـان فيه شـى ء؛ لأن المشاهد خلاف هذا و يمکن أن يقال فى توجيهه أن هذه الماده لشده کثافتها

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۹۴

و غلظها لا تتشرّبها آلات الحواس و لا تسترخى بها کل الإسترخاء حتى تنطبق و تنسدّ مسالک الروح فيها فلا يکون منه نوم غرق و لو عند استيلاء المرض فتکون العله قريبه من السبات.

و علاجه: تنقيه الدماغ بالحقن و الحبوب المذکوره فى ليثرغس ثم تبديل المزاج بما ذکر فى البارد الساذج.

و إما ارتفاع بخارات رطبه رديئه کما فى الحميات تنحلّ عن الرطوبات المتعفنه بسبب تأثير الحار النارى فيها فتغلظ الروح و تسدّ المنافـذ خصوصا إذا کانت الحمى بلغميه و العليل مرطوبا مع أنها أيضا تملأ الدماغ لکثرتها فتنضـغط القوى تحتها و يتبعها الروح النفسانى فتعسر عليه الحرکه إلى بارز خصوصا عند إشتداد النوائب و اقبال الطبيعه بکليتها على الماده.

و علاـجه: علاـج الحميـات و تقويه الـدماغ بماء الورد و دهن الورد و الخل الکثير؛ لأن الـدهن ينوم إذا انفرد و غسل القـدمين و دلکهما و شدّ الأطراف و تحريک العطاس.

و إما ضـربه تقع على الصدغين؛ لأن على الصدغين عضـلتين لينتين جدا تنبتان من مقدم الدماغ ليس بينهما و بين الدماغ إلّا عظم واحـد و همـا لغايه لينهما مسـتعدّتان للتضـرر لما يرد عليهما من خارج من صـدمه أو ضـربه و تضـررهما مؤدّ إلى تضـرر الـدماغ بالمشارکه لشـده قربهما منه فيحدث عن الضـربه عليهما وجع شديد ينقبض منه الدماغ نفسه و تنسدّ المسالک بحيث يعسـر على الروح النفسانى الحرکه إلى الخارج مع ما عرض له عند

ذلک من الضعف الشدید و التحلل القوی أو یعرض للقوی الدماغیه بسبب ما ینالها من الآفه أن تضطرب أفعالها أو یرجع عن التصرفات و یسکن عنها و تکمن أو تجتمع الطبیعه و القوی و الأرواح فی الباطن إما هربا من المؤذی أو إصلاحا لحال الدماغ فیعرض منه السبات و البهته، و قد یؤول إلی السکته أو ضغطه تعرض إلی الدماغ لکسر القحف فینقبض الدماغ نفسه تحت عظم القحف المکسور و تنسدّ منه أی من الإنقباض مسالک الروح الحساس إنسدادا یعسر منه حرکه الروح إلی بارز علی أنه قد یحدث منه ورم یسدّ المسالک لکن الحمی لا تفارقه حینئذ.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۹۵

و علاجه: علاج الضربه و الکسر.

و إما ارتفاع البخار من المعده.

و علامته تقدم السدر لما یتعذر علی الروح النفسانی السلوک الطبیعی فی أوعیه الدماغ لانضغاطه تحت تلک الأبخره فیبقی الإنسان متحیرا عدیم العقل و الدوار لما لا تتحلل تلک الأبخره فیتحرک و یتحرک بخلافها الروح و الدوی لإدراک حاسه السمع بالصوت الحادث من تلک الحرکه و الخیالات أمام العین؛ لأن تلک الأبخره تکون متلوّنه بلون ما تنفعل هی عنه و إذا اختلطت الروح بها تکیفت بلونها فیدرکها الحس المشترک علی اختلاف ألوانها و أشکالها کالمحسوس الخارجی و الخفه أی خفه السبات عند الخواء أی خلاء المعده من الغذاء لقله الأبخره.

أو من الرئه و الصدر.

و علامته: علامات ذات الرئه و ذات الجنب و لا بأس بذکر الجنب بدل الصدر لاشتراکهما فی العلامات مثل ضیق النفس و الحمی و النبض المنشاری و السعال.

أو من أعضاء أخر مثل الأمعاء عند ما تتولّد فیها دیدان و ترتفع منها أبخره إلی الدماغ و الرحم عند ما یحتقن

فيه المنى أو دم الطمث فترتفع منه أبخره و قد يكون لمجرد أذى هذه الأعضاء من غير أن ترتفع منها أبخره فينقبض منه الدماغ للمشاركه و تنسد مسالك الروح.

و علامته: آفه تلك الأعضاء و تقدم عللها.

و علاجه: علاج تلك الأعضاء و تقويه الرأس بما ذكر غير مره لئلّا يقبل البخار.

و إما بخارات حاره رطبه ارتفعت إلى مقدم الدماغ بعرقى السبات من جميع البدن فغيّرت مزاج الدماغ إلى السخونه و أسخنت الأخلاط الموجوده و الفضول المحتقنه هناك و ثوّرتها فلم يغشه النوم الثقيل و يسمّى السبات الأرقى و السهرى تسميه باسم عرضين لازمين. و ليس فى ذكر الأرق مكان السهر كثير فائده و ليس يمكن أن يقال إنه إنما ذكر الأرق فيما إذا كان خاليا عن الورم و السهر فيما إذا كان معه ورم؛ لأنه ذكر الأرق فى علامات ليثرغس و هو لا يتخلف عن الورم.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۹۶

و علامته: أن يكون منزعج العقل لتغير مزاج الدماغ و بطى ء حركه العينين فتبقيان مفتوحتين لا يغمضهما للكسل و لثقلهما بكثره الأبخره الرطبه و تسيل منهما الدموع لما تنحلّ الرطوبه بحراره تلك الأبخره و ترقّ و تسيل إلى العينين و هما لا تمسكانها لضعفهما. و قال «الرازى»: السبب فيه أن العين متى بقيت مفتوحه لا تطرف زمانا طويلا، تقلّصت اللحمه التى فى المآق الكبير لنشف الهواء و تجففه رطوبتها فخرج الدمع من غير إراده و هذه من أردأ العلامات.

و يعطس عطاسا كثيرا لأن تلك الأبخره الحاره تلذع أقصى الأنف و بعض آلات الشم فتنتهض الطبيعه، لإزالتها باستعانه هواء كثير تجذبه ثم تدفعه دفعه.

و تفكر الأفكار الرديئه من غير تمييز صحيح عن فاسد لتغير مزاج الدماغ

و لا يقدر على النوم إلّا فى بعض الاوقات و ذلك عند ما تغلب الأبخره الرطبه على الروح فتنضغط تحتها و تنغمز فلا يمكن له الحركه إلى خارج و يغفو أى ينام نوما خفيفا غفوه أى سنه و هو النوم القليل ثم ينتبه؛ لأن الحراره تغور عند النوم إلى الباطن فيكثر هيجان الأبخره الحاره إلى الدماغ و لا تتحلل بحركه اليقظه فيتأذى منها و من ثوران الفضول أيضا و ينزعج من النوم قلقا مضطربا كمن رأى أحلاما هائله و ضيق الصدر لما تكثر الأبخره و تجتمع فى مجارى النفس و فى بطون الدماغ فى النوم لعدم التحلل فلا تنبعث الروح إلى الأعضاء و تختل حركه آلات النفس فيسخن القلب و تكثر فيه الأبخره الدخانيه حيث لا يصل إليه النسيم على المجرى الطبيعى و تعرض له حاله شبيهه بالمخنوق بالوهق فينزعج من النوم لذلك أيضا.

و علاجه: فصد القيفال إن وجب لتندفع الأخلاط التى تؤذى الدماغ بسبب إسخان تلك الأبخره له و حجامه الساق لتنجذب الفضول إلى الأسافل و تلطيف الأغذيه بمثل الفراريج و الطياهيج و لحم الجدى مبزره بالكزبره اليابسه لئلّا يتولّد منها الفضول.

و إما اجتماع أسباب السبات و هى سوء المزاج البارد الرطب و البلغم مع أسباب السهر و هى سوء المزاج الحار اليابس و المرّه الصفراء إذا حصل من الخلطين معا ورم فى الدماغ يسمّى السبات السهرى و الأرقى أيضا و قد صرح به «صاحب جوامع الإسكندرانيين» فى النبض حيث قال: «الورم فى الدماغ يسمّى

سرساما حارا إذا خالطه مرار و سرساما باردا إذا خالطه بلغم فإن خالطه المرار و البلغم سمّى سباتا أرقيا». و إنما قلنا إنه يكون

مع ورم فی الدماغ لما قال «جالینوس»: «إذا ترکبت المادتان و ورم منهما الدماغ فهی بالحقیقه عله مرکبه من قرانیطس و لیثرغس». و قد یعتدل الخلطان و قد یغلب البلغم فیسمی سباتا سهریا و قد تغلب الصفراء فیسمی سهرا سباتیا و تکون لکل واحد منهما کرّه علی الآخر فإذا کان البلغم، یغلب السبات و الثقل و الکسل و سائر أعراض لیثرغس و إذا کانت الصفراء، تغلب الهذیان و الأرق و سائر علامات قرانیطس.

قال «سرافیون»: قد یسمّی قوم هذه العله عله مختلطه من النسیان و ورم الدماغ و قوم یسمونها ورما فی الدماغ مع قاطوخس فأما أطباء زماننا فیسمونها بهذا الإسم المشتق من الأعراض التی تعرض فیها أی السبات السهری.

و علامته: أن یکون نوم طویل فی وقت و هو عند غلبه البلغم و ترطیب الأعصاب و تغلیظ الأرواح و أرق مقلق فی وقت آخر و هو عند غلبه المرار و تسخین الروح و تحریکه إلی الخارج فیکون وجهه فی بعض الأوقات و هو وقت غلبه البلغم منتفخا لانتفاخ رطوبات رقیقه و أبخره غلیظه فی الوجه و عدم تحلّلها بسبب النوم مائلا إلی السواد ما هو لاستیلاء البرد و تراجع الروح و الحراره الغریزیه نحو الباطن و جمود الدم فتنتفی الأجزاء المشرقه من الوجه و یتسلط القبض و الکثافه علیه و یسودّ و فی بعض الأوقات و هو وقت غلبه المرار و استیلاء الحراره تعلوه حمره لخروج الدم و الروح و الحراره الغریزیه إلی الظاهر فیندفع منه القبض و الکثافه و یرقّ الدم و یغلب الأجزاء الهوائیه المشرقه علی ظاهر البشره فتحمرّ و یکون مستلقیا علی ظهره دائما لضعف القوه المحرّکه و عجزها عن إقلال البدن و

حفظه على جنب و ربما شرق بالماء و هذه علامه رديئه لأنها إنما تكون عند اشتداد العله و بطلان القوه المدركه فلا يفهم بما فى فيه و لا يحسّ بالحاجه إلى ابتلاع الماء و لا يقدر أيضا على الازدراد على النهج الطبيعى، لأنه إنما يتم بقوتين أحداهما الجاذبه الطبيعيه و الأخرى الدافعه الإراديه و قد اختلت فيتنفس عند شرب الماء و يدخل منه شى ء فى قصبه الرئه مع الهواء المستنشق فيسعل و يخرج الباقى الذى قد بقى منه فى فضاء برد النفس من منخريه.

و يفارق ليثرغس بأن الوجه فيه لا يكون بحاله و يكون معه سهر و انفتاح عين

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٩٨

من غير طرف و الحمّى فيه تكون أحدّ و يفارق القرانيطس بالسبات و بقلّه الهذيان و يفارق اختناق الرحم بأن المختنقه لا يمكن أن تجبر على التكلم ما دامت فى الإختناق و لا يكون وجهها متغيرا بل بحاله.

و علاجه: تنقيه البدن من الخلط الغالب و تقدير الادويه على حسب غلبه أحد الخلطين فإن كانت الغلبه للبلغم يستفرغ بمثل الأيارج و الغاريقون و التربد و إن كانت للصفراء يستفرغ بمطبوخ الهليلج و معجون الخيارشنبر و السقمونيا و تبديل المزاج بعد التنقيه بالأطليه و الشمومات و النطولات و غيرها بحسب الواجب.

و نوع منه أى من السبات و فيه نظر يسمّى الجمود بالجيم من جمد فى حاله كذا إذا لم يبرح تسميه له باسم لازمه و الشخوص لأن صاحبه يبقى شاخصا أى مفتوح العين لا يطرفها فيكون تسميه أيضا باسم لازمه و هذه عله متى عرضت للانسان بقى على الحاله التى أدركته عليها إما جالسا و إما نائما و إما قائما أو هو يعمل

عملا و لـذلک أی و لأنها تعرض للإنسان بغته علی ما هو علیه من الأحوال یسـمّی أیضا الآخذه و المدرکه و قاطوخس بالیونانیه و معناه الإستمساک. و قال «إبن سرافیون»: من الأطباء من یسمّیه آخذا و منهم من یسمّیه إدراکا.

و سـبب عروضه بغته هو أن القسم المؤخر من الـدماغ الـذی هو محـل عروض هـذه العله لا یتحمل أن یتأذی بشـی ء من البرد و الحرّ المجاوزین عن الإعتدال بل یبطل فعله بأدنی ضـرر یلحقه و ذلک لأنه أشرف أقسام الدماغ من حیث أن فعله و هو الحفظ و إرسـال قوه الحس اللمسـی و الحرکه الإرادیه إلی جمهور الأعضاء إلّا قلیلا منها و تربیه النخاع و سائر الأعصاب أفضل من أفعال باقی الأقسام؛ أما من التخیل، فلأنه لو لم یکن معه الحفظ و الثبات، لکان کتخیل الصبیان و المجانین الـذین لیس عنـدهم شـی ء من المعـانی المسـتنبطه من الصور المتخیله. و أمـا من الفکر، فلأنه ترتیب معانی معلومه محفوظه تؤدّی إلی مجهول و ذلک إنما یتم بالحفظ و الثبات.

و أیضـا إن هـذا القسم إذا اسـتولی علیه البرد دخـل الضـرر علی أفعال ذلک القسم و أفعال أکثر الأعضاء المرکبه و البسـیطه من الحس و الحرکه الإرادیه و إذا اسـتولی البرد علی باقی الأقسام، دخل الضـرر علی أفعال ذلک القسم فقط. و أما قسم التخیل فهو أشرف من حیث أنه آله النفس لإدراک حقائق الأشیاء و تحصیل المعارف فلکل واحد منهما أشرفیه من وجه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۹۹

و سـببه سـدّه تعرض للقسم المؤخر من أقسـام الـدماغ فی بطنه لا ـ فی جوهره فلا ینبعث الروح منه إلی الأعصاب النابته منه و من النخاع فیبطل الحسّ اللمسی و الحرکات الإرادیه

التی تکون من هذه الأعصاب بالواحده، فلا یکون معه تشنج و لا تلوی و لا حرکات مضطربه کما فی الصرع؛ لأن السده فیه غیر تامه فینبعث شی ء من الروح إلی الأعضاء و هاهنا تامه بالنسبه إلیه. و إنما علم أن الآفه فی البطن المؤخر، لأن أول آفه یعتدّ بها هذه العله إنما تقع فی حس اللمس و الحرکات الإرادیه المتعلقه به ثم تألم البطنان الآخران المقدمان بالاشتراک فتبطل باقی الحواس و الحرکات الإرادیه التی تکون من الأعصاب النابته منهما، لکن لما کانت السده فی هذه العله فی بطن واحد یقوی القوه الدماغیه علی دفعها بالتمام فی زمان قلیل و یبرأ منه العلیل برءا تاما من غیر إنتقال إلی مرض آخر کالسکته[۱۱۶] من خلط بارد یابس غلیظ و لذا یقبله مؤخر الدماغ، فإنه أبرد و أیبس من البطنین المقدمین فهما یدفعان مثل هذه الماده عن نفسیهما.

و علامته: أن تشخص عیناه و تجمد[۱۱۷] و یفسد أکثر حرکاته و هو جمیع الحرکات الإرادیه و قد یبطل الجمیع مطلقا فیکون ملقی کالمیت لا یحس و لا یدرک و لا یتحرک و لا یتنفس و کان لا یجیب أی لا ینطق جوابا.

و الفرق بین هذه العله و بین السبات أن فی السبات تکون العین مغمضه و فیها تکون مفتوحه و هذا فرق أکثری لا ـ کلی و أن السبات یکون من البرد و الرطوبه و هذه من البرد و الیبس و أن السبات یتقدمه نوم ثقیل فیندرج منه إلی الإستغراق و هذه تکون دفعه و أن السبات یمتدّ مده طویله و هذه تنقضی فی مده أقل و أن النبض فی السبات یکون لینا و فی هذه العله صلبا و أن المسبوت

يمكن أن يفهم بعنف و يتكلّم.

و الفرق بينها و بين السدر الخدرى أن السدر الخدرى يتقدمه دوار و أنه يكون من البرد و الرطوبه كالسبات و أنه قد لا تبطل فيه الحركه و أن التنفس فيه يكون صحيحا و فى هذه العله يكون خفيا غير متبين.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۰۰

و الفرق بينهما و بين السكته أن صاحب هذه العله لا يدخل فى حلقه شى ء.

و الفرق بينها و بين السرسام البارد أن صاحب هذه العله لا يقدر على تحريك عينيه و إطباق جفنيه و التقلّب من جنب إلى جنب و التكلم بشى ء و لا يكون معه حمى.

و علاجه: تنقيه الدماغ بالحقن الحاده التى فيها الادويه المخرجه للسوداء مثل الافتيمون و البسفايج و الهليلج الكابلى و الغاريقون ان احتمل العليل و إلّا فبالحقن المعموله من ماء النخاله و ورق السلق و دهن الحل مع شى ء من البورق و شحم الحنظل و غير ذلك من الحبوب و الأيارجات المسهله للسوداء بعد أن يعود إليه الحس و الحركه و كانت القوه قويه و إن كانت ضعيفه تعاد الحقن على قدر القوه و تضميد مؤخر الرأس و هو موضع العله بالأضمده المحلله مثل البابونج و الزوفاء اليابس و الإكليل و الشبت مطبوخه مع خل العنصل و تمريخه بالأدهان الحاره مثل دهن الخيرى و السداب و المرزنجوش مفتوقا فيها جندبيدستر.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۰۱

[الفصل السادس: السهر[۱۱۸]]

السهر سمى بالإسم اللازم إفراط فى اليقظه و اليقظه حاله تعرض للحيوان عند انصباب الروح النفسانى إلى آلات الحس و الحركه الإراديه لاستعمالها و خروج عن الأمر الطبيعى.

و سببه إما اختيارى و إما عرضى فى حاله الصحه و إما مرضى. أما الاختيارى فثلاثه:

أحدها، أن يتشاغل بالأمور الصناعيه مثلا سيما إن ساعده مزاج دماغه فإن من الأبدان ما يكون جوهر الدماغ فيه مائلا إلى اليبس فيكتفى من النوم بالمقدار اليسير و يكون فى هذا على الأمر الطبيعى. قال «قسطا بن لوقا» فى كتابه فى السهر:

قد رأيت من أقام أربعين يوما و لم ينم فى نهاره و لا فى ليله. و قال «محمد بن زكريا»: قد رأيت أعدادا يكتفون فى كل أعمارهم فى أربع و عشرين ساعه من الليل و النهار بنوم أربع ساعات أو خمس أحدهم «عبيد اللّه بن يحيى» فإنه كان ينام فى الليل ثلاث ساعات أو ثلاث و نصف أو فى النهار ساعه أو ساعه و نصف. و ثانيها، أن يقلّل من الطعام و يخففه فيجف الدماغ و يقل النوم. و ثالثها، أن يكثر منه حتى يثقل على المعده فيضعف عن حمله و ينقلب من جنب إلى جنب حتى يذهب النوم و يتصل السهر.

و أما الأسباب العرضيه فى الصحه، فمنها الهمّ و الخوف و الفرح و الفكر فإن هذه كلها تحدث السهر فى الصحه و إن لم تكن فى جميع الناس متساويه فإنها قد تحدث

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۰۲

نوما بأن تسخن الدماغ و تجذب الرطوبه إليه، لأن كل موضع يسخن فى البدن يجذب إليه الرطوبات، و كذلك الحال فى فتيله السراج و السبب فيه ضروره الخلاء فيمتلئ الدماغ بالرطوبه و ينام بالترطب و يثقل الروح و يعجز عن الحركه إلّا أن حدوث السهر منها أكثر؛ لأنها مما تحدّ مزاج الروح و ذلك مما يوجب خروجها إلى الظاهر و لأنها تشتغل النفس بها عن تدبير البدن و إصلاح أحواله التى منها النوم.

و أما الأسباب المرضيه

فهى إما سوء مزاج يابس ساذج للدماغ يجففه و يجفف الأرواح فتشتدّ حركتها إلى خارج، فإن كان اليبس متمكنا فى الدماغ كان السهر شديدا طويلا.

و علامته: خفه الرأس و الحواس لعدم الرطوبه المثقله المبلّده و جفاف العين و اللسان و المنخرين و أن لا يحسّ فى الرأس بحرّ[١١٩].

و علاجه: ترطيب الدماغ بالأغذيه مثل لحوم الدجاج و فراخ الحمام و الجدى مطبوخه مع القرع و الاسفاناج و ورق الخس و حليب بزر الخشخاش و الإستحمام بالمياه العذبه الفاتره لأنّ الماء الشديد الحراره بفرط تسخّنه يمنع من النوم و لأنه يحصف مسام الرأس فلا ينفذ الماء إلى باطنه فلا يحصل الترطيب بعد هضم الغذاء لأن ما يكون منها قبل الهضم ربما أضعف الهضم فيكثر البخار المانع من النوم و النطولات المتخذه من طبيخ البنفسج و النيلوفر و ورق الخس و الكزبره الرطبه و البنج و قشور الخشخاش و الشعير أو من مرقه رأس الحمل و أكارعه و أمعائه على اليافوخ من بلبله[١٢٠] إبريق[١٢١] يكون بينها و بين اليافوخ مسافه شبر أو أكثر و الشمومات مثل البنفسج و النيلوفر و اللخالخ مثل ماء ورق الخس و الكزبره الرطبه و حليب بزر الخشخاش و دهن النيلوفر و السعوطات مثل دهن لب القرع و دهن البنفسج و لبن البنات و السكون و الدعه فإنهما يوجبان الترطيب بالعرض حيث تبقى الرطوبه التى كانت تتحلل بالحركه.

و إما سوء مزاج حار يابس ساذج تتحرّك منه الروح دائما إلى الخارج لناريته و يكون السهر فى هذا النوع أشدّ.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١٠٣

و علامته: علامات اليبس مع الخفه و الجفاف مع إلتهاب و حرقه فى الرأس و عطش.

و علاجه: استعمال تلك المرطبات المذكوره

فى سوء المزاج اليابس المفرطه مخلوطه مع المبردات.

و إما سوء مزاج بارد يابس مع ماده و هى السوداء و هى توجب السهر إما لتجفيفها الدماغ أو لما يتوحش الروح النفسانى من ظلمه السوداء فيهرب إلى الظاهر أو لما يشوّش الأحلام فيفزع فى النوم فينزعج منه قلقا و يتصل سهره.

و علامته: علامات غلبه السوداء.

و علاجه: استفراغها بما ذكر غير مرّه ثم ترطيب الدماغ.

و إما سوء مزاج حار يابس مع ماده و هى المرّه الصفراء فإنها تجفف الدماغ و توجب ناريه للروح.

و علامته: علامات غلبه الصفراء.

و علاجه: استفراغها و ترطيب الدماغ.

و إما رطوبه بورقيه فى الدماغ[١٢٢] و هى رطوبه أثرت فيها حراره و لم يسلك بها سبيل النضج بل يحدث فيها ضربا من الإحتراق و الرماديه و العفونه كما يتولّد فى أبدان المشايخ فإنها لحدّتها و حراقتها تلذع الدماغ و تؤذيه فتنتشر الروح إلى الظاهر.

و علامته: بلّه فى المنخرين و رمص فى العينين بما يسيل من تلك الرطوبه التى فى الدماغ إلى الأنف و العينين و إحساس ثقل يسير فى الرأس إما لقله مقدارها أو لأنها رطوبه حاره حادّه مائله إلى الناريه و مقتضى الحراره الخفه و سرعه انتباه و وثوب عن النوم لأن الحراره الغريزيه تعود عند النوم إلى الباطن و تتصرف فى تلك الرطوبات البورقيه و تنشرها و تهيج منها أبخره كثيره لذاعه منزعجه عن النوم.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١٠۴

و علاجه[١٢٣]: تنقيه الدماغ منها بالايارج و حبّ الشبيار بعد النضج التام بطبيخ أصل الرازيانج و أصل السوس و لسان الثور مع الجلنجبين ثم تغريق الرأس بالأدهان العذبه المفتره مثل دهن البابونج و الأقحوان و استعمال الأغذيه الرطبه لتسكين حدّتها و لذعها مثل السمك

الرضراضی و الدجاج المسمنه و لحوم الحملان شورباجه مع الاسفاناج و القرع و اجتناب کل حریف و مرّ و مالح مما تتولّد منه أخلاط حارّه لذاعه.

و من السهر ما یکون سببه الحمی حیث ترتفع عندها أبخره حارّه لذّاعه عفنه إلی الدماغ أو الوجع لأنه یمنع الأعضاء من أفعالها لإشتغال الطبیعه بمقاومته و دفع فساده عن کل شی ء ضروره أن دفع المؤذی أهمّ من جلب النافع.

قال «الشیخ» فی «الکلیات»: إن الوجع یمنع الأعضاء عن خواص أفعالها حتی یمنع أعضاء التنفس عن التنفس أو یشوّش علیها أفعالها بأن یجعله منقطعا أو متواترا و بالجمله علی مجری غیر الطبیعی و إذا کان یشغل آلات التنفس عن التنفس الذی لا یمکن أن یعیش الإنسان بدونه ساعه فکیف عن النوم أو الإمتلاء و سوء الهضم لما تتألم المعده من ثقل الطعام و من تمدید الریاح المتولده من قصور الهضم فینقطع النوم أو لما تحتال الطبیعه فی الیقظه و ترک النوم لتزیل تلک الریاح و تدفع ضررها بالجشاء و غیره أو لتدفع نفس الغذاء غیر المنهضم بالقئ و غیره أو لما تکثر الأبخره الفاسده فتتصاعد إلی الدماغ فیتخیّل العلیل لذلک خیالات ردیئه موحشه و ینزعج من النوم أو لما یتادّی الألم من القوه الحساسه إلی القوه الخیالیه فیتخیّل تلک الخیالات المفزعه.

و علامته: وجود السبب.

و علاجه: إزاله السبب و تدارک ما بقی من أثره من السهر و انخزال[۱۲۴] القوی و التدبیر[۱۲۵] المشترک بین الجمیع بأن تربط أطراف العلیل ربطا شدیدا باللیل و یمنع

عن الإتکاء و النعاس و یوزع بین یدیه سراج و یجتمع عنده جماعه تقرأ الأسمار إلی أن یعی العلیل ثم تحل الأطراف و یرفع

السراج و يسكت القوم. و ذلك عكس ما يفعلون بالمغشى عليه من حصرهم نفسه و نتفهم شعره لتنتهض القوه لدفع المؤذى المحسوس فيدفع أذى الذى أغشاه فيفيق و هاهنا يكلفون القوه التى كلّها السهر زياده كلال بالمحاكات و الإضاءه ليبلغ كلالها إلى حد يطلب الراحه بالنوم فكان إنهزام القوه هاهنا عن السهر عكس إقدامها فى المغشى عليه. و إنما خصصناه بالليل لأن نوم الليل أنفع للبدن من النهار لثلاثه أوجه: أحدها، العاده. و ثانيها، إن الحراره لبرد الهواء فى الليل تغوص إلى داخل فيتمّ الهضم و تتولد الرطوبه و هى ماده النوم.

و ثالثها، إن الليل بظلمته يسكن الحواس كما أن النهار بضوئه يحركها و ينشرها و لا يدع الطبيعه أن تغوص إلى العمق و تستريح و بحرارته أيضا يجذب الحار الغريزى إلى الظاهر للمجانسه فلا يتمّ النوم و الهضم.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۰۶

[الفصل السابع: فى النسيان[۱۲۶]]

النسيان سمّى باسم اللازم هو إما فساد الذكر و إما فساد الفكر و إما فساد التخيل أى[۱۲۷] استحضار الصور المدركه المخزونه فى الخيال عند غيبوبتها إما لفساد القوه المسترجعه لها و هى الحس المشترك و إما لفساد خزانتها الحافظه لها و هى الخيال و إما لفساد التخيل الذى هو التصرف فى الصور و المعانى الجزئيه فهو داخل فى فساد الفكر لأن القوه المفكره هى المتخيله و التفرقه بينهما إنما هى بالاعتبار.

و أما فساد الذكر، فهو بطلان الحفظ أى إنعدامه أو نقصانه و سببه:

إما استيلاء البرد و الرطوبه على القسم المؤخر من الدماغ الذى هو محل الحفظ فلا يحفظ ما ينطبع فيه لأن الحفظ و الإستمساك إنما يكون باليبوسه، فإذا غلبت عليها الرطوبه يكون قبوله لما ينتقش فيه من المعانى الجزئيه

المتأدّيه إليه من الوهم بسهوله، لكن يتركه سريعا و لا يحفظه كالشمع الذائب الذى لا يحفظ ما ينطبع فيه من نقش الخاتم و إذا انضمّت إليها البروده أعانتها على ذلك بمنعها عن التحلّل و قد يترك ما ينتقش فيه قبل ذلك؛ كما ذكر «جالينوس» فى كتبه أن حربا كانت بالروم فقتل من الفريقين خلق كثير و أصاب الناجين ريح من نتن الجيف

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١٠٧

فلبثوا أحيانا لا يتذكرون كل ما عملوا حتى أسماء أنفسهم و أسماء آبائهم و لا يعرفون أنفسهم و أصدقاءهم و سبب ذلك أن تلك الروائح العفنه غليظه ثقيله كثيره الرطوبه البالّه فإذا أصابت الدماغ استرخى جوهره منها و زالت النقوش المنطبعه فيه عنه. و قد شاهدت رجلا بات ليله فى بيت مع ميت قد تعفن بحيث يكلّ اللسان عن وصفه فعرض له من النسيان و خبط الدماغ شبه ما وصفه «جالينوس» لهؤلاء القوم.

و علامته: النوم الكثير لإسترخاء الأعصاب و تبلّد الروح عن الإنبساط إلى الخارج و قد علمت أن سبب النوم المفرط إنما هو آفه فى البطن المقدم من الدماغ و أن بعض أجزاء الدماغ تتضرّر بمشاركه بعض و ثقل الرأس خاصه فى مؤخره و رطوبات تنبعث دائما من الدماغ.

و علاجه: تنقيه الدماغ بالحقن الحادّه التى فيها القنطوريون و المقل و الجاوشير و البورق و شحم الحنظل لأن «بقراط» نهى فى هذه العله من الإستفراغ بالدواء من فوق فيه نظر، لأن مراد «بقراط» بالإستفراغ بالدواء من فوق إنما هو القى ء لا غير و لا شك أنه فى هذا المرض، بل فى سائر الأمراض الدماغيه منهى عنه لتصعيده المواد إلى فوق و المصنف حمله[١٢٨] على سقى المطبوخ و غيره

مما يتناول من المسهلات و هذا خطأ فاحش.

و إن لم ينقّ الـدماغ بها أى بالحقن، اتبع سـقى الايارج الفيقرا و الغراغر المتخذه من طبيخ مثل الخردل و الشونيز و العاقرقرحا مع العسل و العطوسات مثل التربـد و الجندبيـدستر ثم بعد التنقيه تبديل المزاج بالأطليه المتخذه من البورق و الجندبيدستر و الخردل و السذاب البرى مع خل العنصل و دهن السوسن و المروخات مثل دهن السوسن مدافا فيه الجندبيدستر.

و المعـاجين التى فيها البلادر و الوج. و هـذه نسـخه معجون جيـد للحفظ ل «بولس»: بلادر، أوقيه؛ صبر، سـتون مثقالا، غاريقون، أربعه و عشرون مثقالا؛ سليخه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۰۸

و زراونـد و وج و زعفران و دارصـينى و مصـطكى، مكـد سـته مثاقيـل، قسـط و بزر السـذاب و فلفل أبيض، مكـد ثمانيه مثاقيل؛ أفتيمون، أوقيه؛ عسل، قدر الكفايه.

و خل العنصل و صـفته أن يؤخذ العنصل الأبيض النقى و يقطع ب «سكّين» خشبى و يعلّق بخيط أربعين يوما فى الظل من غير أن يلتصق بعضه ببعض، ثم يجعل العنصل فى برنيه خضراء و يطرح على كل منّ منه ثمانيه عشر رطلا من الخل و يوضع فى الشمس شهرين إذا كانت الشمس فى الجوزاء و السرطان و الأسد و بعضهم لا يجففون العنصل و يضعونه مع الخلّ فى الشمس إذا كانت فى عشـرين درجه من الثور إلى أن تصل عشـرين درجه من العقرب فيكون إسـهاله أكثر. و سكنجبينه و هو ما اتخذ من العسل و الخلّ المذكور نافع فى هذه العله جدا؛ لأنه يلطف الأخلاط الغليظه و يقطعها بخاصيه.

و إما استيلاء البرد و اليبس على مؤخر الدماغ بحيث يجعله مثل الشمع الشديد الصلابه فلا ينطبع فيه شى ء؛ لأن البرد

يوجب الصلابه بالقبض و التكثيف و الجمود و اليبس يعينه عليها بانعدام الرطوبه الملينه المرخيه و هذا النوع أقل عروضا من النوع الأول؛ لأن هذا القسم من الدماغ خلق صلبا، لتعسر تخليته عما انطبع فيه بخلاف فساد التخيل فإن أكثر ما يكون عروضه من البروده و اليبوسه، لأن ذلك القسم خلق لينا ليسهل انطباعه بما ينتقش فيه.

و علامته: أن يسهر دائما و تجفّ مناخره و يصعب عليه أن يتكلم سريعا متتابعا لما يستولى على أعصاب اللسان و عضلاته و على نواحى الحلق و الحنجره من يبس و جفاف ينحو نحو التشنج فلا ينعطف اللسان و لا يدور عند التكلم كما ينبغى و يصير فى بعض الأوقات عند غلبه الجفاف على عضل الحنجره كأنه يخنق لتشنجه و عجزه عن الإنبساط و جذب الهواء البارد، فإذا شرب ماءا أو دواء مرطبا بالفعل سكن منه ذلك أو يجذب رأسه إلى خلف لانقباض النخاع و انعصاره من الجفاف و الجمود و تمدد الأعصاب النابته هناك.

و علاجه: الترطيب و التسخين بالأغذيه الحاره الرطبه مثل لحوم الدجاج و الفراريج و الحملان اسفيدباجه و المروخات مثل مخ ساق البقر و دهن اللوز الحلو و دهن البابونج و النطولات مثل طبيخ الرؤوس و طبيخ البابونج و بزر الكتان و البنفسج.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١٠٩

و أما فساد الفكر فهو إنه لا يمكنه التفكر فى شىء البته أى لا يمكنه ترتيب ما حصل له فى الذكر من المقدمات الجزئيه أو ما حصل له فى العقل الفعال من المقدمات الكليه المستفاده من تلك الجزئيات ليتوصل به الى علم ثالث أو يفسد عليه ما يتفكر فيه لفساد إحدى المقدمتين فكلما يشتغل بترتيب إحداهما تفوت منه

الأخرى.

و سببه: استيلاء البرد و الرطوبه على القسم الأوسط من الدماغ الذى هو محل الفكر فيبرد الروح و يتكاثف و يغلظ قوامه فيبطل الفكر أو ينقص لأن الفكر حركه الروح من الأوسط إلى المؤخر ثم رجوعه منه إلى الأوسط و الحركه إنما تكون بالحراره و لذا جعل مزاج هذا البطن أميل إلى الحراره من البطن الأول و الآخر و لو كان الفساد من الحراره لكانت الحركه الفكريه مشوشه متفننه. و قد يكون سببه استيلاء البرد المفرط الساذج و قد يكون مع اليبس إلّا أنه إذا كان مع الرطوبه كانت الآفه أشد؛ لأن الرطوبه تعينه فى تبليد حركه الروح و بطؤها.

و هو أى فساد الفكر و إن لم يكن نسيانا بالحقيقه إلّا أنه قريب من النسيان من حيث أن صاحبه لما لم يقدر على استنباط النتيجه من المقدمتين المستودعتين عند الحافظه و العقل الفعال أو استنباط المعرّف عن المعرّف و غير ذلك من الأشياء العمليه، اشتبه حاله بحال من نسيهما و لم يتذكرهما فاطلق عليه النسيان مجازا.

و الجمهور يسمّون هذه العله حمقا إن كان الفساد فيما يتعلق بتدبير منزله و أهله و أخلاقه و غير ذلك من الأشياء العمليه و بلاده إن كان فى العلوم و المسائل الدقيقه.

و علامته: علامات بطلان الحفظ من البروده و الرطوبه إلّا أن الثقل هاهنا يكون فى وسط الرأس أكثر.

و علاجه: علاجه من التنقيه و تبديل المزاج بعد مراعاه موضع العله فى الأطليه و المروخات.

و أما فساد التخيل فإما أن ينقص و يضعف عن الأمور التخيليه أى عن ضبط صور المحسوسات المخزونه فى الخيال و استحضارها على ما هى عليه عند غيبوبتها عن الحواس الظاهره و لا يرى الرؤيا و الأحلام

إلّا قليلا- و ينساها و ذلك لأن الحس المشترک هو لوح النقوش التی إذا تمكّنت و ارتسمت فيه صارت فی حكم المشاهده و كما ترتسم النقوش فيه من الحواس الظاهره، ترتسم أيضا من الحواس

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۱۰

الداخله يعنى الخيال و المتخيله مثل ما ترسم الصور فی الخيال عند حصولها فی الحس المشترک من الخارج أو الداخل و هذا يشبه تعاكس المرايا المتقابله.

و الصارف عن انتقاش الحس المشترک من الحواس الداخله أمران: أحدهما، ما يمنع القابل عن القبول و هو ما يرد عليه من الخارج واحدا بعد واحد فإنه يشغله عن قبول الصور التی تلقيها عليه القوى الباطنه. و ثانيهما، ما يمنع الفاعل و هو القوه المتصرفه عن الإلقاء فإن النفس الناطقه و الوهم إذا أخذا فی التصرف فی الأمور غير المحسوسه إستخدما القوه المتصرفه فيما يطلبانه بالإجبار فاشتغلت القوه الفاعله عن التأثير فی الحس المشترک.

و فی حال النوم يزول المانع الأول ضروره و قد يزول الثانی أيضا لما تشتغل الطبيعه بهضم الغذاء و تطلب الإستراحه عن جميع الحركات الموجبه للإعياء فينجذب النفس إليها لأمرين: أحدهما، أنه لو لم ينجذب إليها بل اشتغلت بأفعالها نفسها، شايعتها الطبيعه و اشتغلت عن تدبير الغذاء فاختل أمر البدن، لكنها مجبوله على تدبير البدن فينجذب النفس بالطبع نحوها. و ثانيهما، إن النوم بالمرض أشبه منه بالصحه؛ لأنه حاله تعرض لتدبير البدن بإعداد الغذاء و إصلاح أمور الأعضاء و القوى و النفس فی المرض مشتغله بمعاونه الطبيعه فی تدبير البدن فكذا هاهنا فلا تفرغ لشغلها الخاص من استخدام تلك القوه إلّا بعد عود الصحه فيبقى الفاعل الباطنی قوى السلطان و الحس المشترک معطلا غير ممنوع عن القبول فلوحت

فيه الصور المخزونه فى الخيال أو التى تركّبها المتخيله مشاهـده و لهـذا قلّما يخلو النوم عن رؤيا و هو يودعها إلى الخيال فيتذكر عند اليقظه. و فى حال المرض يزول المانع الثانى لما ذكر.

و قد يزول الأول إذا ضعفت الروح عن الإنبساط إلى الخارج فيستخدم المتخيله الحس المشترک و يصرفه عن قبول ما يرد عليه من الحواس الظاهره فينتقش بما يلوح عليه منها فإذا ضعف الخيال لم يحفظ الصور المدركه فى اليقظه على المجرى الطبيعى حتى تتصرف فيه القوه المتخيله فى النوم و تلقها على الحس المشترک ثم ينعكس منه إليه فيتذكر عند اليقظه و لم يحفظ أيضا ما ينتقش فيه من الحس المشترک عند النوم من الصور التى تركتها المتخيله فيه و يلقيها عليه فيظن العليل أنه لا يرى رؤيا قطعا أو يتذكر شيئا من تلک الصور إلّا على نهج المضبوط المنظوم

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۱۱

و لم يتذكر البواقى فتتغير رؤيه المنام و نسيانه أو يبطل الخيال أصلا فينسى صور المحسوسات كيف كانت أى سواء كانت مرئيه فى اليقظه أو فى النوم و لا يتخيلها أى الصور بعد غيبوبتها عن الحواس الظاهره كما ينسى فاسد الذكر معانى المحسوسات الجزئيه من حيث تركيبها أيضا و إنما قيدنا المعانى بالجزئيه لأن الحافظه خزانه للمعانى الجزئيه التى يتأدّى إليها من الوهم أو من المتخيله و أما المعانى الكليه التى تدركها النفس الناطقه فخزانتها العقل الفعال.

و سببه سبب نقصان الذكر بعينه من الرطوبه المفرطه و اليبوسه المفرطه. قال «جالينوس» فى «الصناعه الصغيره»: فضيله التخيل سرعه انطباع الصور و أوفق الأمزجه له اعتدال الرطوبه؛ لأن الانطباع لا يمكن فى يابس و لا فى رطب بل فى معتدل

بینهما إلّا أن هـذا یقع من الیبوسه أکثر و ذلک من الرطوبه لأن البطن المقدم أرطب و ألین و المؤخر أیبس و أصـلب فالأعراض یقع فیهما علی الضـد، لأنه إذا تغیر المقـدم عن مزاجه الأصـلی باستیلاء الیبس علیه، فسد فعله و کذلک المؤخر باستیلاء الرطوبه علیه. و إنمـا جعـل المقـدم أرطب و المؤخر أیبس مع أنهما مشترکان فی الانطباع، لأن المقـدم یقبل الصور التی ترد علی الحس المشترک من الحواس الخمسه الظـاهره فینبغی أن یکون فی غـایه سـرعه القبول و سـهوله الإنطبـاع کیلا یفوته شـی ء منها لکثره مواردهـا و المؤخر یقبـل المعـانی الجزئیه من مورد واحـد و هو الوهم فلاـ یخـاف فیه فوت القبول کما فی الخیال و لیس للصور أیضا من الشرف ما للمعانی فلذلک جعل المؤخر أیبس حتی یکون حفظه و استمساکه لها أشدّ و أقوی.

و علامتهـا و علاجهـا: سواء و إنمـا یکون التفـاوت عنـد وضع الأـطلیه علی موضع العله من الرأس و عنـد اسـتعمال المروخات و النطولات و غیرها علیه فیقصد هاهنا إلی المقدم و فی فساد الذکر إلی المؤخر.

و إما أن یتخیل ما لیس موجودا و یری أمورا لا وجود لها فی الخارج أو یری الأشـیاء علی غیر ما هی علیه من الصور و الأشکال. و هـذا من قبیـل التشویش لاـ البطلاـن و النقصـان فیکون من الحراره لاـ غیر. و إنما جعل هـذا من أقسام النسـیان، لأن الخیال إذا تشوّش حفظ الصور المحسوسه علی خلاف ما هی علیه فلم تکن تلک الصور المحسوسه محفوظه، بل صور أخری فیکون نسیانا لتلک الصور الخارجیه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۱۲

و کذلک الحافظه إذا تشوّشت نسیت المعانی الصحیحه و حفظت غیرها.

و ذلک لغلبه المواد

على مقـدم الـدماغ أو سوء مزاج حـار بلا ماده فإن البروده تخمـد الروح و تميت القوى و تمنعها من التصـرفات فتبطل الأفعال أو تنقص على حسب قلتهـا و كثرتهـا. و أمـا الحراره فعنـد غلبتها تسـخن الروح فتتحرك حركات مضـطربه و تقوى على التصـرفات لكن لا على المجرى الطبيعى فإذا غلبت على الدماغ اضطربت أفعاله و تشوّشت و تغيّرت عن نهجها الطبيعى فيدرك الأشياء على خلاف أوضاعها التى هى عليها.

و علامته: سخونه مقدم الرأس لمكان الحراره المفرطه و جفاف المنخرين و تخيل المصبغات و النيران؛ أما فى سوء المزاج الحار الساذج، فلما تشتعل الروح و تحدث لها ناريه و إشراق فيشاهد للحس المشترك ما يحدث منه ذلك فى الخارج على ما ألفه فى الصـحه. و أمـا فى المادى، فلاشـتعال الروح و لاختلاط أبخره حاره صـفراويه، لأن لون البخار يكون بلون الماده التى انفصل هو عنها.

و علاـجه: تنقيه الـدماغ من المرار إن كـان بـالحقن اللينه و مطبوخ الهليلـج و نحوهمـا كما ذكر فى السـرسام و تبـديل مزاجه فى المادى بعد التنقيه و فى الساذج من الإبتداء بالأطليه و الأدهان و النطولات و يقصد بذلك مقدم الدماغ.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۱۳

[الفصل الثامن: فى الماليخوليا[۱۲۹]]

سمى بـاسم سـببه فـإن معنـاه فى اليونـانيه الخلط الأسود. و قال «يوحنا بن سـرافيون»: إن معناه الفزع فتكون التسـميه حينئـذ باسـم عرضه. و هو تغير الظنون و الفكر عن المجرى الطبيعى إلى الفساد و الخوف و هو كيفيه نفسانيه تصحبها حركه الروح إلى داخل هربـا من المؤذى واقعـا كـان أو متخيلا و أكثر ما يكون ذلك التغير يكون بحسب العادات و الأوضاع المرتسـمه فى الخيال حال الصحه كما ظن رجل فخار أنه صار خزفا فيحذر

الدنو من الناس و الحيطان لئلّا ينكسر و ظن آخر كان يشترى الديوك و يسمنها ثم يبيعها أنه صار ديكا فيصعد إلى المواضع المرتفعه و يضرب عضديه على جنبيه كالديک ثم يصعق. و ظن آخر كان يحضر حلقه الحوائيين كثيرا أن حيه دخلت جوفه و يقول قد أكلت الحيه من كبدى.

و ذلک المزاج سوداوى يوحش الروح و يفزعها بظلمته و سواده؛ لأن الروح كما قال «الشيخ» فى «الادويه القلبيه»: جوهر جسمانى يتولد من امتزاج العناصر ضاربا إلى شبه الأجسام السماويه و لذلک يقال لها أنها جوهر نورانى و للروح الباصره فإنها شعاع و نور و لذلک تهشّ النفس إذا أبصرت النور و تستوحش فى الظلمه؛ لأن ذلک مناسب لمركزها و هذه مضاده. و الفرح و الغم و سائر الأعراض النفسانيه من الإنفعالات الخاصه بالروح القلبى و لها فاعل و ماده و اشتدادها و ضعفها بحسب الماده المنفعله؛ فكلّما كان الروح القلبى فى كميته كثيرا فتشتدّ

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۱۴

بذلک قوته و يبقى منه قسط وافر فى القلب عند انبساطه فى الفرح و فى كيفيه الفاضل القوى ساطع النورانيه فتشتدّ مشابهته بجوهر السماء، كان صاحبه شديد الإستعداد للفرح، و كلّما كان قليل المقدار فتحفظه الطبيعه فى المبدأ و لا تدعه للإنبساط أو غير معتدل المزاج غليظ القوام فلا ينبسط لكثافته أو رقيق القوام فلا يفى الإنبساط أو مظلما[۱۳۰]، كان صاحبه شديد الإستعداد للغم.

و لما كان صاحب الماليخوليا روحه كثيفه لا تنبسط مظلمه باختلاط الأبخره الدخانيه المنفصله عن المواد المحترقه، كان مستعدّا للغم و يكفيه حينئذ أضعف الأسباب الغامه فيغم و يفزع مما لا ينبغى أن يفزع منه مثل تذكر الأخطار و الآلام و ما

غلط من المعاملات فى الماضى و توهم المخاوف فى المستقبل و كثير منهم يخاف من الموت و قد يفزع مما له سبب فى الظاهر لكنه يتجاوز الحد فى ذلك و يستولى ذلك المزاج الفاسد و الكيفيه المظلمه على الدماغ؛ لأن الروح النفسانى متصل بالروح الحيوانى و من جوهره فيظلم الدماغ و يسودّه كما يظلم الدخان الكدر المظلم عين الشمس و تؤثر تلك الظلمه فى النفس الناطقه بمشاركه الدماغ فيبقى فى وحشه دائمه مثل المنفرد فى الظلمه. على أن مزاج السوداء و هو البرد و اليبس مضاد لمزاج الروح مضعف له كما أن الحراره و الرطوبه كمزاج الدم ملائم مقوله و حدوثه يكون:

إما من امتلاء البدن كله عن المره السوداء و ترقى بخاراتها المظلمه إلى الدماغ.

و علامته: سواد البدن لما ذكر من أن الجلد عصبى أبيض اللون و تغيّره عن تلون الأصلى إنما يكون لغلبه خلط من الأخلاط كالسواد عند السوداء و هلاسه أى هزاله و نحافته لأن خلط السوداء ليبسها و غلبه أرضيتها تنشف الرطوبات و تجفف البدن و تقدم إدمان الأغذيه المولّده للسوداء كالنمكسود و السمک المالح و تقدم الكدّ و التعب لأنهما يسخنان البدن و يحلّلان الرطوبه و يحرقان الأخلاط و صلابه

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١١٥

النبض لتمدد الشرايين بسبب غلبه اليبس و اختلافه لعصيان الآله عن مطاوعه القوه عن التحريک المستوى و صفاء القاروره لغلظ السوداء و تحجرها و عدم أخلاط شى ء منها بالمائيه.

فما كان من هذه المره السوداويه حدوثه من احتراق الدم، فيكون مع اختلاط الذهن ضحك و فرح لما ذكر من أن الحار الدموى أكثر غريزيا و معه رطوبه تعينه على الإنبساط و لون صاحبه آدم إلى حمره مشرقه

لاختلاط السوداء الحاصل من الإحتراق ببقايا الحمره الأصليه و أما الاشراق فللحراره إذ الأدمه التى تكون من البرد و جمود الدم فهى مع كموده و عروقه واسعه لما يتخلخل الدم و يزيد حجمه عند الإحتراق و الغليان و عيناه حمراوان و نبضه عظيم إلى سرعه لقوه القوه و شده الحاجه و لين الآله؛ لكن لما كان الإحتراق موجبا لصلابه ما فى الآله، أسرع ليتدراك بالسرعه ما فات من العظم فإن كان العليل شابا و كان تدبيره فيما تقدم تدبيرا مسخنا مرطبا مولدا للدم و كان ممن يعتاد خروج الدم بالفصد أو الرعاف أو الطمث أو القى ء أو الخلفه أو البواسير فانقطع عنه خروجه من هذه الطرق، كان أوكد فى الدلاله على أنه من احتراق الدم.

و ما كان منها حدوثه عن احتراق السوداء الطبيعى إنما قيدها به، لأن ما كان عن احتراق غير الطبيعى هو الجنون لا الماليخوليا و سنبين الفرق بينهما فإن صاحب ذلك يكون كثير الهمّ و هو عباره عن الفكر فى مكروه يخاف الإنسان حدوثه و يرجو فوته فيكون مركبا من الخوف و الرجاء. و الغم لا فكر فيه؛ لأنه إنما يكون فيما مضى. و كثرته إما لبقاء السبب الموجب له و هو السوداء و لتكرر الهم فإن تكرر الشى ء على الشى ء يستعده لقبول ذلك الشى ء كما أن تكرر السخونه على الجسم يستعده للسخونه؛ أو لأن الهمّ يتبعه أمران: ضعف القوه الطبيعيه و تكاثف الروح للبرد الحادث من انطفاء الحراره الغريزيه و نقصانها و اختناقها لانقباض الروح و كلاهما موجب للهم؛ أو لأن السوداء مع أنها بارده يابسه غليظه القوام و الغليظ اليابس لا يترك سريعا ما يقبله من النقوش.

و كثير الفكر[١٣١] و

الخوف و الفزع و هو مرادف للخوف و البكاء لما يتصاعد إلى الدماغ أبخره كثيره من القلب بسخونته باجتماع الروح فيه و التخيلات

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۱۶

الرديئه لفساد الدماغ و تغيره عن المجرى الطبيعى خصوصا إذا كان السبب فى الأوسط منه؛ كما حكى «جالينوس» أن رجلا من البلغاء تخوف بفساد فكرته أن اللّه تعالى يعى بإمساك السماء فيرسل عليه فيموت تحتها و كان يهرب من المشى تحتها. و حكى «الطبرى» أن رجلا أصاب من فساد الدماغ ما لم يسمع مثله و ذلك أن أصحابه وجدوه ليلا و قد قطع بعض حلقه فسألوه عما دعاه إلى ذلك: فذكر أنه رأى رجلا و نساءا قد اجتمعوا حول منزله منهم من يقول احفظه إلى الصباح لئلّا يهرب و منهم من يقول إن لم يحرس يلقى نفسه فى البئر و يقول الآخر الرأى لهذا أن يقتل نفسه و يستريح فقام إلى سكّين و ذبح نفسه غير أنه غشى عليه فسقط.

و قد يبلغ الفساد فى بعضهم إلى حد يظن أنه يعلم الغيب و كثيرا ما يخبر بما سيكون قبل كونه. و سبب ذلك أن المره السوداء إذا استولت على الدماغ أوهنت التخيل و حلّت الروح المنصب فى وسط الدماغ الذى هو آلته بسبب كثره الحركه الفكريه اللازمه لها و إذا وهن التخيل سكن عن التصرف فتفرغ النفس عنه فإنها لا تزال مشغوله بالتفكر فيما يرد عليها من الحواس باستخدام التخيل و عند سكونه و وهنه يحصل لها الفراغ بالضروره لتعطل الآله فيتصل بالعوالم العاليه المقدسه بسهوله فيفيض عليها سانح غيبى مما يليق بها من أحوالها و أحوال ما يقرب منها من الأهل و الولد و البلد و ينتقش

فيها و ذلك غير ممنوع و هذا يشبه تعاكس الصور من مرآه فى مرآه أخرى يقابلها عند ارتفاع الحجاب بينهما.

و إذا ورد عليها السانح يحرك التخيل إليها و تلقيها و ذلك بسبب أمرين:

أحدهما، يعود إلى التخيل و هو أنه إذا استراح و زال كلاله و كان الوارد امرا غريبا متبها، ينتبه له لكونه بالطبع سريع التنبه للأمور الغريبه.

و ثانيهما، يعود إلى النفس و هو أنها تستعمل التخيل و تستخدمه بالطبع فى جميع حركاتها و أفعالها فإذا قبله التخيل و كانت الشواغل زائله عنه بسبب المرض و ضعف الحس لبست صوره مناسبه و انتقش منه فى لوح الحس المشترك فصار فى حكم المشاهد و المسموع.

و قيل سبب ذلك إستيلاء اليبس على مزاج الدماغ و الروح الذى فيه فتبطل المقاومه التى يقع من العقل النظرى للتخيل أى استخدامه له فيقوى التخيل حتى لا يكاد يذعن للحس و قد ضعف الحس أيضا لفساد المزاج فلا يمانع التخيل كثير

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١١٧

ممانعه و التخيل لا يمانع النفس بما هو تخيل عن الإتصال بالعوالم العاليه بل يتبعها و إنما يمانعها إذا شغله شاغل من الحس فإذا تبع النفس و أجاب إليها و قد اتصلت بالعالم السماوى ففاض عليها شى ء مما هناك فإن ذلك غير ممنوع، فينتقش فيه منها ثم وقع ذلك منه فى الحس أو ينتقش فيه فيرى و يسمع.

و قيل سبب ذلك أن الحس إذا ضعف بفساد الدماغ و كذا العقل عن مقاومه المتخيله، اشتعلت المتخيله بالتركيب و التفصيل فى الأمور المحفوظه صورها و معانيها عندها و هذا التصرف يعدّ النفس لقبول الغيب كما يعدّها الحد الأوسط لقبول النتيجه و المشاهده تدل على ذلك كما تدل

على حصول النتيجه بعد الفكر و إلّا فلا برهان على أن الفكر يؤدى إلى تحصيل النتيجه.

و قد يبلغ الفساد فى بعض إلى حدّ يظن أنه صار ملكا و قد يبلغ فى بعضهم إلى أعلى من ذلك فيظن أنه الحق و هو تعالى عن ذلك.

و حبّ الوحده لتوحّشه من الناس و سوء ظنه بهم فقد رأيت من الأدباء من أبتلى بهذا الداء و كان يهرب ممن يراه حتى الاصدقاء و يتوهم أنه يقتله.

قال «تياذوق»: أكثرهم يرون أنهم يلزمون التقوى و حسن السيره بتوحشهم و انصرافهم عن الناس.

و إن كان حدوثه أى حدوث الماليخوليا عن احتراق الصفراء، فيكون معه الجنون و هو عند قوم عباره عن الاختلاط الردى ء الذى يكون معه توثب و هيجان و حدّه شديده و غضب و سوء خلق و سبب ذلك إفراط الحراره و الهيمان أى التحير و تيه العقل و الهذيان و الصياح و الإضطراب لغلبه الحراره و استيلائها على الدماغ و السهر و قله الهدوء و كثره الغضب لغليان دم القلب و اشتعال الروح و ناريته فيكون أسرع هيجانا و تكرر الغضب أيضا معدّ له و حراره ملمس البدن و صفره اللون لقله الدم و نظر كنظر السباع من شده الغضب فإن كان التدبير فيما تقدم حارا يابسا، كان أوكد فى الدلاله.

و إن كان حدوثه عن احتراق البلغم، كان لصاحبه كسل و سكون لأن البلغم لبرد مزاجه و رطوبته لا يستعدّ للاحتراق استعداد الخلط الحار اليابس فتكون الأعراض اللازمه للمزاج الأصلى باقيه فيه بعد الإحتراق و قله حراره فى الملمس.

و علاج الدموى: الفصد من الأكحل و هو عرق موضوع فى وسط الذراع مركب من القيفال و الباسليق. سمّى بذلك لأن كل

مركب من أشياء مختلفه يسمونه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۱۸

باليونانيه كحلاوش فاشتق منه الأكحل و أطلق على هذا العرق لتركبه. و قال قوم لأنه شديد الصبغ كحلى اللون لكثره ما فيه من الدم لانتزاعه من العرقين أو من الباسليق إن لم يمكن فصد الأكحل؛ لأنه أعم نفعا من الباسليق.

أو الصافن و هو عرق موضوع على كعب الإنسى سمّى به لأن الصافن هو السليم و هو عرق سليم ليس تحته شى ء و لا بجنبه شى ء و فصده سهل إن كان سببه أى سبب الماليخوليا احتباس الطمث لأنه مما يجذب الدم من الأعضاء العاليه إلى السافله و يدرّ الطمث أيضا.

و سقى طبيخ الأفتيمون و صفته: هليلج كابلى، أسطوخودوس، زبيب منقى، مكد عشره دراهم؛ شاهترج، بسفايج، سناء مكى، مكد خمسه دراهم؛ يطبخ بثلاثه أرطال ماء حتى يرجع إلى رطل و تلقى عليه عشره دراهم من الأفتيمون و هو حار و يترك حتى يبرد ثم يصفى و يداف فيه درهم من الغاريقون و درهمان من التربد و كذلك من الصبر و يحلّى بسكر و يسقى بعد نضج الخلط و ترطيبه بالمطبوخات الملينه لتحصل للماده جريان و قبول للاستفراغ فلا يندفع لطيفها و يبقى كثيفها و تشتدّ النكايه فانها لغلظها و غلبه أرضيتها لا تطاوع الخروج بجذب الدواء إلّا بعد اعتدال القوام التام.

ثم أى بعد الإستفراغ التام، التوسع فى الأغذيه اللذيذه كلحم الفراريج و الدجاج المسمنه و الجداء و الفالودجات الرقيقه بدهن اللوز و السكر و الخبز السميد و مخيض البقر و من الفواكه البطيخ الهندى و القثاء و العنب و الرمان و التفاح الحلو النضج. و بالجمله، ينبغى أن يكون طعامهم دسما حلوا أو تفها لذيذا لتتولد منها

كيموسات كثيره جيده الكيفيه مضاده للماده السوداويه و ترطيب المزاج بالأغذيه و الأشربه المرطبه و الدعه و السكون و تعاهد الحمام المرطّب بعد التنقيه و صبّ اللبن على الرأس و الإنغماس فى الماء الذى طبخ فيه البنفسج و النيلوفر و ورق الخس و الشعير المرضوض و قشور الخشخاش و ورد البابونج فى الحمام المعتدل و تنشقّ دهن البنفسج و النيلوفر و القرع و ما شاكل ذلك و التمريخ بها.

و علاج الصفراوى: تنقيه البدن بمطبوخ الهليلج و الأفتيمون لاستفراغ الصفراء و السوداء و صفته: هليلج أصفر، تمر هندى و شاهترج، مكد عشره دراهم؛ أجاص، عشرون عددا؛ سفستان، خمسون عددا؛ ورد احمر، بزر الهندباء، مكد

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١١٩

خمسه، دراهم يطبخ الجميع بثلاثه أرطال ماء حتى يرجع رطل و يلقى عليه عشره دراهم من الأفتيمون، و يقوى بدانق من سقمونيا و درهم من الصبر المغسول و درهم من التربد و يحلى بعشرين درهما من الترنجبين و ماء الجبن بعد التدبير المرطّب من سقى الألعبه و الأشربه المرطّبه و التغذّى بلحوم الدجاج المسمنه و لحوم الجداء مطبوخه فى كشك الشعير و القرع و الإسفاناج و دهن اللوز و الاستحمام بالمياه العذبه و تمريخ البدن و الرأس بمثل دهن البنفسج و القرع و التنطيل بماء الحشائش المرطبه و ترك السهر و الجوع و التعب ثم تبديل المزاج بالاشياء المبرده المرطبه.

و علاج السوداوى: إستفراغ السوداء بالفصد إن وجد الدم غالبا لأن السوداء عكر الدم و رديئه و مع ذلك ليست متشبثه بما هى فيه فلذلك يكون أطوع فى الخروج مع الدم بشرط أن يكون الفصد فى العروق الواسعه لأنها غليظه الجوهر لا يسهل خروجها إلّا فى تلك العروق.

و

الإسـهال بعـد الفصـد لأن الفصـد يجفّف الماده و يقلّلها بإخراج ما يطاوع الخروج و هو اللطيف الطافى، ثم المسـهل يخرج ما لا يطاوع و هو الغليظ الراسب بمطبوخ الأفتيمون مره بعد أخرى حتى يسـتأصل الماده بالكليه فإن هذا النوع من السوداء لكثره يبسـه و أرضـيته و عسـر انفعاله لا يندفع بسـهوله و لا يقوى الادويه- و إن كانت قويه- على إخراج جملتها دفعه فينبغى أن يسـتفرغ فى دفعات إشفاقا على القوه حتى لا تنخزل بشرب المسهل القوى و الإسهال الذريع[۱۳۲].

و بـالحبوب المتخـذه من الأـفتيمون و البسـفايج و حجر اللاـزورد المغسول و الغاريقون و الهليلـج الأسود و السـقمونيا و الايارج الفيقرا و الايارجـات و ينبغى أن يبـدأ بالأضـعف مثـل أيارج فيقرا فإن لم يتبين منه أثر صـلاح فى المره الأولى و الثانيه يسـتعمل أيـارج جالينوس و روفس و لوغاذيا بعـد سـقى ماء الاصول للتلطيف و التليين و نضـج الخلط و صـنعته: أصل الرازيانـج و أصـل الهنـدباء و أصل السوس و البسـفايج و لسان الثور و البادرنجبويه و الهليلج الكابلى و يصـفّى و يمرّس فيه الأفتيمون و يشـرب مع الترنجبين.

ثم أى بعد الإسـتفراغ ترطيب البدن بالأغذيه المذكوره و الاستحمامات و غيرها من المبردات و المروخات و النطولات و الاشربه و سائر التدابير و تقويه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۲۰

القلب و الـدماغ؛ أما الـدماغ فلئلا يقبل الأبخره المظلمه المتصاعـده إليه و أما القلب فلأنه لا يمكن أن يكون ماليخوليا بلا شـركه من القلب. قال «الشـيخ»: لا عجب أن يكون مبـدأ ذلک المرض من القلب و إن كان اسـتحكامه فى الدماغ فإنه يمكن أن يفسـد مزاج القلب أولا و يتبعه الدماغ أو يفسد مزاج الدماغ فيتبعه القلب و

يفسد مزاج روحه فيفسد ما ينفذ منه إلى الدماغ و يعين على إفساد الدماغ لأن الروح الدماغى متصل بالروح القلبى و من جوهره فيجب تقويه القلب فى هذه العله ليندفع عنه الخوف و الفزع و الغم.

فإن كان مزاجه مائلا إلى الحراره فيستعمل فيه ما يصلح للخفقان الحادث عن الحراره كما يجى ء و إن كان مائلا إلى البروده يقوى بالمعجون المسمى بالمفرح و صنعته على ما قال «الرازى»: ورد أحمر، سته دراهم؛ سعد، خمسه دراهم؛ قرنفل، مصطكى، سنبل، أسارون، ثلاثه ثلاثه، قرفه و زبيب، زعفران، درهمان، درهمان؛ درهمان؛ بسباسه، قاقله، جوزبوا، درهم درهم، يسحق ناعما و يطبخ رطل آملج حديث بسبعه أرطال ماء حتى يبقى ثلثه ثم يصفّى و يطرح عليه نصف رطل عسل و يطبخ حتى يغلظ و تذرّ عليه الادويه و يحرّك بعود خلاف عريض حتى يختلط. و دواء المسک صفته: زرنباد، درونج، لؤلؤ، كهرباء، بسد، مكد عشره دراهم؛ ابريسم خام، بهمنان، سنبل ساذج، قاقله، مكد خمسه دراهم؛ اشنه، دار فلفل، زنجبيل، مكد أربعه دراهم؛ مسک، درهمان؛ يعجن بشهد النىّ[١٣٣].

و علاج البلغمى تنقيه البدن بطبيخ الهليلج الكابلى و الشاهترج و الزبيب المنزوع العجم و السناء و البسفايج و الأفتيمون مع السكر و التربد و الغاريقون و حب الاصطخيقون و إدمان الحمام و استعمال دهن الناردين و الزنبق و التغذيه بلحوم الحولى من الضأن و الفراخ النواهض و الطيهوج.

و إما لامتلاء الرأس وحده منها أى من السوداء دون أن تكون منتشره فى جميع البدن.

و علامته: إفراط الفكر لأن نفس الماده السوداويه هاهنا موجوده فى الدماغ بخلاف القسم السابق فيكون أعراضه أشد و أزيد و دوام الوسواس لدوام السبب بخلاف الأول فإنه يختلف بتصاعد الأبخره قله و

كثره و شده و ضعفا، بل وجودا

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۲۱

و عدما و غور العينين لإنتقاص الرطوبه المائيه لهما بإستيلاء الجفاف على الدماغ و النظر الدائم إلى الشـى ء الواحد لإفراط الفكر و ثباته على ما يتفكر فيه ليبس مزاج الدماغ و استغراقه فيه فإن الطبيعه متى اشتغلت بالكليه إلى شـى ء يتفكر فيه و استغرقت فيه غفله عن جميع الأفعال الإراديه كالهائم الحيران.

و النظر إلى الأرض لاستيلاء المواد الأرضيه على الدماغ و أنها تطلب الهبوط إلى أسفل و لأن المتفكر فى شـى ء ينظر إلى الأرض بالطبع كأنه يطلب بذلك اجتماع حواسه و قحل الرأس و الوجه بكثره الجفاف مع اعتدال اللحم على الجسد لسلامته عن تلك الآفه و تقدم فكر لأنه حركه من أوسط الدماغ إلى مؤخره ثم منه إلى الأوسط و الحركه مسخنه فإذا افرطت أحرقت الرطوبات التى فى الدماغ و جففتها سيما إذا كانت فى الاشياء العميقه و المسائل الدقيقه؛ لأن النفس إذا فكرت فيها و لم تقدر على حلّها و بلوغ عللها، حزنت و اغتمت و عرض من ذلك الإحتراق و الجفاف.

و قال «روفس»: قد عرض هذا المرض لكثير من الفلاسفه «كإفلاطون» و نظرائه.

و قال «الطبرى»: قد رأيت جماعه من الأفاضل تفردوا بأنفسهم و تركوا الإشتغال بغير العلوم و لزموا مجانبه الناس فاحترقت أخلاطهم و حدث بهم ماليخوليا منهم «الفارابى» فإنه كان لا يختلط بالناس و يتجنبهم و إذا عاب انسانا عابه بأنه يجالس العامه و السوقه فحدث به ضرب من الماليخوليا كان يخرج إلى السوق و يقعد و يهذى بالمنطقيات و يلعب به الصبيان و السوقه. قال «الطبرى»: و بلغنى أنه نظر يوما إلى إنسان يبيع شيئا من الحلاوى فقال

كيف تبيع هـذا؟ فأجـابه الطواف بأنه قال: رطل بكـذا فخاصـمه و واثبه فاجتمع الناس عليهما و ترافعا إلى الوالى فسأله الوالى عما جرى بينهمـا فقـال: أنـا أسـأله عـن الكيفيـه و هـو يجيبنى عن الكميه فضـحك و أمر بتخليه سـبيله و تزائـد أمر علته لامتنـاعه من المعالجه إلى أن هلك.

و منهم «عيسـى بن مـاسويه» تفرد بنفسه و اقتصـر على الـدراسه و النظر فى الكتب و ترك الاشـتغال بغير ذلك من ملاهى الـدنيا فكتب إليه «أبو مـاهر» من «بغـداد» يشـير إليه بترك مـا هو عليه فلم يقبـل منه فمـا مرّت إلّا أيام يسـيره حتى حـدث به ضـرب من الماليخوليـا و كـان يفزع من غلمـانه و جيرانه و يقول فلاـن همّ البارحه بقتلى و أخـذ مالى و تزائـدت عليه حتى جفّت أخلاطه و احترقت و هلك.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۲۲

و تقدم سهر لأنه يحلّل الرطوبات و يجفّف الدماغ بالحراره التى تحدث فيه من حركه الأرواح و إذا قلّت الرطوبه اشتعلت الحراره و احترقت الأخلاـط فيه و تعرض للشـمس خصوصـا إذا كـان الرأس مكشوفـا لها لأنها تسـخن الـدماغ و ترقّق الأخلاط و تحلّلها فيحـدث الإحتراق بالضـروره. و اسـتكثار الأغـذيه الحاره الضاره بالدماغ مثل الثوم و البصل و الكراث لأنها مما يسـخن الدماغ و يجففه تحرق الاخلاط الموجوده فيه عند الاكثار.

و بطؤ النبض لسوء المزاج البارد و صـغره لقله الحاجه و لصـلابه الآله و اختلافه إما لصـلابه الآله فلا يطاوع فى الحركه بسـهوله و تعجز القوه عن التحريـك المسـتوى لمـا يلحقه الاعيـاء فيستريـح ساعه، ثم يعود إلى التحريك أو لافراط الفكر و الغم فتنصـرف الطبيعه عن التحريك المستوى إلى أن تشتد الحاجه، ثم تتوجه إليه و هكذا لا

يزال ينتقل من أحدهما إلى الآخر و رقّه القاروره لتحجّر الماده.

و علاجه: تنقيه الدماغ و يبدأ إن كان هناك امتلاء الدم بفصد القيفال و يستكثر من إخراج الدم إن كان أسود لأنه يدل على أن الماده المحترقه قد انبسطت فى البدن مع تمكنه فى الدماغ و يعدل منه إن كان قانى الحمره و يحبس على المكان إن كان أحمرا صافيا يدل لأنه على أن الماده فى عروق الدماغ فقط و لم تنبسط فى البدن و حينئذ يخرج من عروق الجبهه، و فصد الصافن أولى من القيفال ليكون الإنجذاب إلى مكان أبعد و خاصه فى النساء لأنه يدّر الطمث ثم بعد ذلك يستفرغ الخلط الغالب المحترق من الدم أو الصفراء أو السوداء بمطبوخات و حبوب يوافق كل نوع من أنواع السوداء على ما مرّ بعد ترطيب الدماغ و الخلط ليسهل خروجه بالأغذيه المرطبه مثل الإسفيدباجات المعموله بلحوم الدجاج المسمنه و الجداء و الحملان و السمك الرضراضى و الفالودجات المعموله من النشاء و السكر و الخشخاش و دهن اللوز و تغريق الرأس بالأدهان المفتره ليكون نفوذها أسرع و ترقيقها و تليينها أكثر حتى يظهر الترطيب و البله فى المناخر و تستعدّ الماده لقبول أثر الدواء.

ثم أى بعد الإسهال و تنقيه الدماغ، يعاد إلى ترطيب الدماغ ليزول عنه اليبس الحادث من الإحتراق و الإستفراغ جميعا بالنطولات المطبوخه فيها الشعير

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١٢٣

المقشر و البنفسج و النيلوفر و ورق الخس و الخطمى و الضمادات المتخذه من لب حب القرع و حب البطيخ الزقى و زهر النيلوفر و البنفسج مع لبن الجوارى و سائر التدابير من سقى الألعبه و الأشربه المرطّبه و النوم الكثير و الإستحمام الكثير

بالمیاه العذبه و الایواء إلی المساکن البارده و قرب المیاه و ترک الریاضه و الفکر و الجماع و تقویه القلب بالمفرحات الموافقه لما قلنا من أن الروح الدماغی متصل بالقلبی و أنهما متشارکان فی العلل و الأمراض.

و نوع من المالیخولیا یسمّی المراقی قال «سرافیون»: لأن ابتداءه یکون من المراق و هو بالتشدید، الغشاء المستبطن للأحشاء من خارج. و قال «یوحنا»: لأنه ینفخ المراق و هذا أولی و العله النافخه لأنها تنفخ الجنبین بطریق أنه یتحلل منه بخارات غلیظه. و قال «دیوقلس»: سببه أن فی هذه العله ینسدّ منفذ المعده المتصله بالمعاء بسبب الورم فیمکث الغذاء فی المعده أطول مما ینبغی فیحدث عنه النفخ.

و ذلک یکون من خلط سوداوی حار حاد لأن تولده عن الإحتراق کتولد الرماد فهو بارد من جهه الأرضیه حار حاد بالحراره المستکنّه فیه کما فی الرماد و الأکلاس[۱۳۴] یجتمع فی المعده و یحدث فیها ورما باردا فی الأکثر.[۱۳۵]

و یستدل علیه[۱۳۶] بخلوه عن الحمّی[۱۳۷] و العطش و القی ء المراری. و اختلف الأوائل فی سبب اجتماعه فیها ف «بقراط» و شیعته و المتقدمون من شیعه «جالینوس» متفقون علی أن الخلط المحترق یحصل أولا فی الشرایین التی ترد فی فم المعده

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۲۴

و المراق ثم تنصبّ إلی قعر المعده و تحدث فیها فلغمونیا. و قال «روفس»: إنه یحتبس فی المعده من انصبابه إلیها بأکثر مما یجب من الطحال ثم یحدث فی أسفلها عند البواب ورما. و حکی «جالینوس» عن «دیوقلس» أنه قال: هذا المرض فلغمونی فی المنفذ المسمّی بالبواب و هو طرف المعاء الإثنا عشری المتصل بأصل المعده.

و قال الحرانیون[۱۳۸] و هم قوم أطباء من المجربه المشهورون: إن هذه الأخلاط تحترق

بسبب من الأسباب فتصير إلى الشرايين و الأوراد فإن لم ينصبّ منها إلى المعده ارتقت منها أبخره إلى الدماغ و أظلمته و أورثت نوعا من الماليخوليا و إن انصبّت إلى المعده و اورادها أحدثت الأعراض اللازمه لهذا المرض سواء أحدثت فيها ورما حارا أولا[١٣٩] و الورم بالظاهر يكون فی قعرها؛ لأن الأوراد تكثر هناک فتتحلل عن ذلک الورم بخارات سوداويه إلى المراق فينتفخ و إلى فم المعده فتورث جشاء حامضا و إلى الدماغ فتورث الوسواس.

و استدل من قال بأن سبب هذه العله هو ورم المعده بأن العليل يجد وجعا بين الكتفين لاتصال رباط المعده بذلک الموضع و بالترقوه فإذا ثقلت المعده بالورم انجذبت فتألم ذلک الموضع بطريق التمدد. و استدل على أن الورم فی قعرها من احتباس النجو و أنه لاـ يخرج إلّا فی كل ثلاثه أيام أو أربعه و أن العليل يحس بالألم هناک سيما فی وقت نفوذ الغذاء فی ذلک المنفذ و اجتيازه فيه. و الجشاء إنما يحدث من بخارات غليظه سوداويه تتحلل عن ذلک الورم إلى فم المعده و الجنبان إنما ينتفخان من ارتقاء هذه البخارات إلى المراق و ازدياد غلظتها و تعفنها هناک بالاحتقان و الغم و الحزن و الأفكار الرديئه إنما تحدث من ارتقائها إلى الدماغ.

أو يجتمع و يحتبس ذلک الخلط المحترق فی الماساريقا و يحدث فيها سددا لغلظه فإن كانت المعده ضعيفه انصبّ إليها و إن كان المراق ضعيفا انصبّ إليه و حيثما حصل أورث ورما و تتحلّل عنه بخارات إلى الدماغ توجب ما ذكر من الأفكار و هذا مذهب جماعه من الحذّاق و كان «الشيخ» يميل إلى هذا فإنه قال

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١٢٥

أكثرها يكون لشده

حراره المعده و انسداد طرق الغذاء إلى البدن فيرجع و يحتبس فى نواحى المعده و يحمض الجشاء و يحدث فى مضرس لا سيما إن شارك الطحال و يكون البراز رطبا[١٤٠] و يغلظ الدم[١٤١] و ربما كان هناك ورم يبخر بخارا مؤذيا و يحدث الماليخوليا.

أو يحدث فيها ورما حارا يحرق دم المراق و يجعله سوداويا و لا ينفذ الغذاء حينئذ من المعده إلى الكبد فيبقى فى قعرها فيعرض له الفساد و هذا مذهب قوم من الأطباء و استدلوا على ذلك بما ينال الإنسان من الألم وقت نفوذ الغذاء إلى الكبد و بأن الغذاء لا يصل إلى أبدانهم.

أو يجتمع فى الطحال و يحدث ورما كما هو رأى «ثابت بن قره» أو سددا و يزداد حده و عفونه فإذا دفع عن نفسه الفضل الردىء إلى فم المعده أورث الأفكار الرديئه و الوسواس و أفسد الهضم كما ذكر «جالينوس» فى الأعضاء الآلمه و به قال «الرازى».

أو يجتمع فى المراق و يتراكم و يزداد غلظا و احتراقا بحراره الكبد و الأمعاء و يحدث ورما حارا كما هو رأى «بولس» أو لا يحدث كما هو رأى «سرافيون» فإنه قال إن اجتمع هذا الدم المحترق فى الأوراد التى فى البطن و غلظ من فساد مزاج حار صار أرضيا أسود و تصاعد منه بخار أسود غليظ فإذا لاقى الدماغ سوّد الروح النفسانى و أظلمه فيحدث الفزع و الغم و ترتقى منه بخارات إلى الدماغ فى أى عضو كان اجتماعه.

و قال «ديوقلس»: سببه حراره[١٤٢] شديده فى الكبد و العروق الدقاق التى تصرف الغذاء منها إلى الكبد فيحترق الدم و يجعله سوداء و يندفع إلى الطحال ثم منه إلى فم المعده و يحدث اللذع و

الحرقه و النكايه[۱۴۳] و الأفكار الرديئه و عليه كثير من المتأخرين و هـذا هو الأصـحّ. و بيانه: إن الكبد إذا كانت مفرطه الحراره دخنت

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۲۶

الأغـذيه حين كونها فى المعـده فتولـد منها الرياح ثم إذا وصل ذلك الغذاء إلى الكبد و هو متدخن مسـتعدّ للإحتراق و صادف كبـدا حـارا احترق و صـار سوداء احتراقيه ثم انـدفع إلى الطحـال و منه إلى المعـده و حينئـذ يعرض القى ء الحـامض الغليـانى و الجشاء الحامض و فساد الهضم و ضعفه فيتولد فى المعده البلغم و تكثر الأبخره و تعرض سائر الأعراض الأخر.

و قال قوم: سببه ورم حار[۱۴۴] فى أبواب الكبد يحرق دم المراق و الفضول الغذائيه التى تتراكم فيه يوما فيوما و نسبوا هذا الرأى إلى «جالينوس». و قال قوم:

سببه ورم حار فى المعاء الصائم و استدلوا عليه بالألم فيه وقت انحدار الثفل عنه

و أعـترض على من قـال إن هـذا المرض يكـون مع فلغمونى إمـا فى قعر المعـده أو فى البواب أو فى الماساريقـا أو فى الصـائم، بوجهين:

أحدهما: إنه إن كان هناك ورم حار لا تخلو هذه العله عن الحمى و ليس كذلك و أجيب بوجهين: الأول: إن فى كلام القدماء لم يوجـد إلّـا لفـظ الفلغمونى مكـان الورم و الفلغمونى فى لغتهم يطلق على معنيين: أحـدهما، الورم الحـار و ثانيهما، الالتهاب و المراد به هاهنا المعنى الثانى. و الثانى: بأن الحمى إنما تحـدث عن الفلغمونى إذا عفنت مادته و لم يتعفن هاهنا لأنه دم قد غلبت عليه السوداء و مالت إلى البرد و اليبس فبعدت عن قبول العفونه.

و ثانيهما: إن الورم الحار لا يمكن أن يبقى أزمنه متطاوله من غير أن يجمع أو يتحلّل أو

يصلب مع حراره الموضع. و يمكن أن يجاب عنه بأن الماده لغلظها و كثافتها لا تجتمع و لا تتحلل بل تزداد غلظا و تصير شبيهه بالسقيروس الخالص.

و علامته: الجشاء الحامض الدخانى لما علم و قله الاستمراء لضعف المعده و قصور الهضم من ورم المعده أو من كثره انصباب الفضول الفاسده إليها أو من شده حراره الكبد أو حراره ورم مجاور فإن الحراره الشديده الغريبه تطفى ء الحراره الغريزيه كالسراج الذى يوضع فى الشمس فإنه لا يستبين ضوؤه و كثره التبزق لكثره الإستمراء و امتلاء المعده من الفضول و الغذاء غير المنهضم الذى قد

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۲۷

احتبس فيها فإنهم يقذفون فى اليوم الثانى طعاما بتألم لم يستمرأ بعد.

و الوجع من الورم أو من تمديد الرياح النافخه و الحرقه للذع السوداء و حموضتها و التمدّد فيها دون الشراسيف و انتفاخ البطن لكثره الرياح النافخه و قله الإستمراء و لينها أى لين البطن و المراد به البراز فيكون اللفظ المشترک مستعملا فى معنيين مختلفين و ذلک لأن الكبد لا يجذب الرقيق من الكيلوس إما لفساده أو لسدد الماساريقا أو ورمه أو لضعف الكبد بالمشاركه أو لما يبقى فيه من الفضول السوداويه الغليظه حيث لا يجذبها الطحال لضعفه عند ما يكون الاجتماع فيه و الوجع بين الكتفين لثقل المعده و انجذابها إلى أسفل و مشاركه المرى ء لها و ضيق الصدر و هو حاله بالنسبه إلى الأمر الموحش و هو المؤذى النفسانى من جهه قله احتمال النفس له و قد تحرک إلى الدفع و المقاومه دون الهرب و هذا هو الفرق بينه و بين ضعف القلب فإنه يحرک إلى الهرب و سببه كثافه الروح و سخونه مزاجه فيكون

ثقيل الحركه إلى خارج.

و الكرب المعدى و هو بفتح الراء و سكونها القلق لحرقه المعده و تأذيها لذكاء حسها من تلك الماده الحاره اللذاعه و الجوع المفرط الكاذب لأن السوداء تكثّف فم المعده بعفوصتها و تدغدغه بحموضتها فتعرض له حاله شبيهه بمصّ العروق المتقاضيه للغذاء و الإحساس بارتفاع بخارات شبيهه بالدخان لأنها تنفصل من ماده غليظه محترقه إلى الحنك و اللهات من المعده.

و فى الماليخوليا الذى من الطحال تكون هذه العلامات المذكوره موجوده[۱۴۵] فيه لما ينصبّ شى ء من السوداء إلى المعده مع عظم الطحال

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۲۸

لامتلائه من الفضول المحترقه و ضعفه عن دفع ما يجب دفعه عن نفسه.

و علاج هذه النوع المراقى: ترك الاستفراغ لصعوبه اسهال أورام الأحشاء و سددها بالدواء إن كان فى المعده و الماساريقا أو المراق و أما ما كان فى الطحال المجرد فلا بأس[۱۴۶] بالاستفراغ بالادويه القويه[۱۴۷] و ذلك لئلّا تنجذب المواد الفاسده إلى المعده و الأحشاء فيزداد بذلك الورم و السده و ضعف المعده و سوء الهضم و لئلا يزداد القشف و اليبس فى البدن و يحدث التشنج ثم الموت كما حكى «الطبرى» إلّا عند الضروره الشديده من كثره الماده و خوف زياده الحدّه و العفونه و تفريقها و انتشارها فى البدن و الاقتصار من الأغذيه على الفراريج و صفره البيض و اشباه ذلك لسرعه هضمها و قله فضولها و جوده كيموسها و الفصد فى كل أربعين يوما و أقل من ذلك أو أكثر بحسب المزاج إن كان الدم غالبا من الباسليق و إخراج الدم بقدر القوه و الحاجه و ينبغى أن توسع الفصد ليخرج غليظ الدم و عكره و ترطيب المزاج و تبريده ليقلّ تولّد

السوداء و يزول اليبس و الجفاف العارض فى البدن من الماده المحترقه بماء الشعير و شرب الخشخاش و غير ذلك إن كان مع حراره المزاج و تقويه المعده و الأحشاء بالجلنجبين إن لم يكن حراره.

فإن احتيج ضروره إلى الاستفراغ إستفراغ برفق بما لا يؤذى الاحشاء من الادويه الحاره القويه و الايارجات الكبار مثل فلوس الخيار شنبر الممروس فى الماء المغلى فيه بادرنجبويه و لسان الثور و الأفتيمون و الأفسنتين و الذى من الطحال يعنى بأمر الطحال أى يصرف العنايه إليه و إلى معالجته و يستفرغ السوداء بالفصد و الإسهال لئلّا يجذبها الطحال فيدفع شيئا منها إلى المعده.

و نوع آخر من الماليخوليا يسمى القطرب قال «الشيخ»: القطرب إسم لدويبه تكون على وجه الماء تتحرك عليه حركات مختلفه سريعه بلا نظام و كل

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۲۹

ساعه تغوص ثم تظهر. و قيل دويبه أخرى لا تستريح من الحركه. و سمّى به تشبيها بهذا الحيوان فى اختلاف الحركات و سرعتها و فى تواريه حينا و بروزه حينا. و قال «الشريف الإدريسى»: القطرب الدويبه التى تضئ بالليل كأنها شعله نار و لعل هذا المرض سمّى به لظهور صاحبه فى الليل مثل هذا الحيوان. و قيل: هو الذكر من السعالى جمع سعلاه و هى أقبح الغول. و قيل هو الذئب الأمعط و لذا يسمّى بالتذئب و بعله الذئب أيضا لأن صاحبه قد يمشى على أربعه فى الصحارى و يعوى كالذئب و يثب على الناس.

و علامته: شده تقطيب الوجه يقال قطب وجهه تقطيبا إذا عبس و أن لا يسكن فى موضع واحد أكثر من ساعه واحده لأن حدوثه من احتراق السوداء و الصفراء معا فى الدماغ فيكون لا محاله

فى غايه الحدّه و الثوران بل لا يزال يتردد و يمشى مشيا مختلفا لا يدرى أين يتوجه لبطلان عقله مع حذر من الناس و سوء قصد لمن يغافصه أى يفاجيه و ذلك لرداءه ظنه فى كل من يراه و خوفه منه و يكون بروزه ليلا و تواريه نهارا فى المقابر و المواضع الخربه حبا بالخلوه حذرا من الناس و ربما لم يحذر بعضا من الناس غفله منه و قله تفطن لما يرى لغلظ الروح النفسانى و تكدرها باختلاط الأبخره الغليظه السوداويه و لذلك يمتنع من النفوذ فى الأعضاء على ما ينبغى فلا يحس بكثير من الأوجاع. قال «روفس»: إن أحدا منهم لم يحس بالجوع و العطش و ألم الضرب و يزعم لذلك أنه غير فاسد بالموت فأحميت حديده بالنار و وضعتها على ساعده فاحتملها زمانا صالحا يقول زدنى كيك فإن نارك بارده حتى احترق منه قدر صالح و شمّ رائحه القتار[١۴٨] يسيرا إنتبه على أن وهمه كاذب.

و مع ذلك يكون فى غايه العبوس و التأسف لكثافه الدم و غلظه و كدورته مع غلبه الحراره و يكون أصفر اللون؛ لأن الدم فى بدنه يكون قليلا جدا و مع قلته يكون غائرا لغلظه فلا يتأتّى منه الإنبساط إلى الظاهر و لا من السوداء المحترقه أيضا، لأنها أغلظ و أقبل للغور فتظهر الصفره كما فى أبدان الناقهين جاف اللسان لقله الرطوبه و على ساقيه قروح لا تندمل قيل سببها أنه يمشى فى الليل هائما لا

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١٣٠

يدرى أين يطأ برجليه فيكثر له التعثر و مصاكّه القدمين بالأشياء الصلبه و الخشنه و لذلك يكون فى وجهه أيضا مثل تلك القروح و يشاهد عليه الغبار لكثره

الإنكباب. و قيل سببها عضّ الكلاب لأنه يبرز بالليل و يهرب من كل ما يراه و من عاده الكلب أن يعضّ من يهرب منه. و قال «الشيخ»: سببها فساد الماده السوداويه و انصبابها إلى الساقين لغلظها و لكثره حركه الساقين. و أيضا مصاكّه الأشياء برجله و عضّ الكلاب سبب لإنصباب المواد إليه و لبقاء صاحبه على هذه الحاله لا تندمل تلك القروح. قال «الطبرى»: رأيت بالكوفه حمّالا عرض له هذا المرض و على ساقيه و أكثر بدنه بثور كبار بشعه تترشح بالصديد.

و علاجه: إخراج الدم إن وجب و الإستفراغ بمطبوخ الأفتيمون بعد النضج التام و ملاك الأمر فى علاجه تعديل مزاج الدماغ بالنطولات و الأدهان المبرده المرطبه و غيرها و يبالغ فى الترطيب لئلّا يزداد اليبس بسبب الإستفراغ أو حدّه الادويه المسهله و يغذى بما لطف من الأغذيه و يحتال فى تنويمه لينقطع فكره و يترطّب دماغه. قال «الشيخ»: و إذا عولج بكل علاج و لم ينجع فيه ضرب وجهه و رأسه و كوى يافوخه فإنه يفيق و ذلك لتنبيه القوه النفسانيه.

و نوع من الماليخوليا يسمى مانيا تشبيها لصاحبه بالسبع فإن ترجمته باللغه اليونانيه الجنون السبعى. و قال «الرازى» و بعض المتأخرين: ترجمته الجنون الهائج و داء الكلب. و المانيا جنون سبعى يكون مع غضب و اضطراب و توثب و سبعيته فى الأخلاق و نظر حادّ لا يشبه نظر الناس و داء الكلب نوع منه أى من المانيا مع غضب مختلط بلعب و عبث و إيذاء مختلط باستعطاف و ذلك لأن سببه أقرب إلى الدمويه كما هو من طبع الكلاب و لذا سمى به تشبيها لصاحبه بالكلب فى هذه الأخلاق. و ذكر «روفس» أنه إنما

سمى به لأن صاحبه إذا عضّ إنسانا قتله كالكلب. و تكون أى المانيا:

إما من سوداء محترقه عن سوداء طبيعيه و يشبه أن يكون هذا سببا لداء الكلب؛ لأن السوداء الطبيعيه درديّ الدم المحمود فيكون لما فيه من الدمويه موجبا للاستعطاف و اللعب و ما يكون عن احتراق الصفراء سببا للمانيا المطلق.

و علامته: إن جنونه سبعى مع فكر و سكون يمتدّ مده لعسر انفعال الروح لكثافه السوداء و أرضيتها فلا يتحرك و لا يهيج بنفسه و لا بأدنى سبب ثم إذا كلم ابتداءا يتغافل عن الجواب متفكرا فإذا كرّر و الحّ عليه لم يمكن الخلاص منه

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١٣١

و لا- إسكاته لكثافه السوداء أيضا فإن الجسم الكثيف اليابس لا يقبل الأشياء بسهوله فإذا قبلها لم يتركها أيضا بسهوله و يكون نحيف البدن إلى السواد.

و إما عن سوداء محترقه عن صفراء و علامته: أن يكون الإنتقال إلى الشرّ فيه أسرع لسرعه اشتعال الروح المتولد فى بدنه لغلبه حرارته و السكون عنه أسرع للطافتها بالنسبه و الضجر و هو القلق من الغم و الإضطراب أكثر لغلبه الحراره. و الفرق بين هذه العله و ورم الدماغ أن هذه تكون بلا حمى و ورم الدماغ لا تفارقه الحمى.

و علاجه: تنقيه البدن من السوداء الصفراوى فى هذا القسم أو السوداوى فى الأول بما يوافق من الادويه المسهله لكل منهما بعد مراعات الشرايط من النضج و ترطيب الماده و ترطيب البدن و الدماغ و تقويه القلب و ترطيب الدماغ بعد الإسهال أيضا بالنطولات و الأدهان و لبن الجوارى و التنويم بلعوق الخشخاش و التغذيه بالقرع و الاسفاناج و الخس المسلوق المطبوخه بدهن اللوز الحلو إذا كانت الحراره شديده و

الّما فبلحوم الجداء و الفراريج المسمنه و السمک الرضراضی و أکارع المعز و لا تترک الطبيعه معتقله لئلا ترتفع من الثفل بخارات مؤذيه إلى الدماغ.

و نوع آخر من الماليخوليا يقال له صبارا و هو لفظ سريانی و معناه الجنون السوداوی و هو جنون مفرط يكون مع سرسام حار صفراوی حتی يكون الإنسان مع أنه مسرسم يهذّی مجنونا مضطربا و كأنه مانيا مركب مع قرانيطس فإن القرانيطس[۱۴۹] الخالص يكون معه هذيان و اختلاط و لا يكون معه جنون و مانيا يكون معه جنون و لا تكون معه حمی. و سببه سوداء محترقه عن الصفراء الصرفه تندفع إلى الدماغ و يحدث عنها الجنون و الورم معا ليس أحدهما سببا للآخر.

و علامته: إنه إذا أخذ يبتدئ بسهر طويل لحراره الدماغ و يبسه بسبب توجه الماده المحترقه إليه و نوم مضطرب و فزع فی النوم و توثب فيه لما ينفصل من تلک الماده من أبخره سوداويه ظلمانيه و يختلط بالروح فيتخيل فی النوم ما يناسبها من الأشياء المظلمه الهائله و نفس متواتر لعدم انبساط الحجاب إلى حد العظم

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۳۲

لصلابته و يبوسته مع شده الحاجه إلى النسيم البارد و بسبب حراره الحمّی و الإحتراق فتتدارک الطبيعه بالتواتر ما فاتها من العظم.

و نسيان لاختلال التخيل و التذكر بالأصاله إن كان الورم فی المقدم و المؤخر أو بالمشاركه إن كان فی الجزء الثانی و لاستيلاء اليبس و الجفاف على جوهر الدماغ فلا ينطبع فيه شی ء و جواب غير شبيه بالسؤال إما لعدم تفطّنه له أو لعدم تذكّره و ضبطه له حتی يجيب بما يناسبه.

و احمرار العينين و اضطرابهما فی الحركات لغلبه الحراره مع ثقل فيهما لامتلائهما من

الأبخره بسبب السهر أو لما يندفع اليهما شى ء من فضول الدماغ لكثره حركتهما و لضعفهما لدوام انفتاحهما من السهر يقبلان ما يتوجه اليهما من هذه الفضول و كأنهما قذيتان[١٥٠] لامتلاء العروق و درورهما و سيلان الدمع أحيانا من غير اراده لتقلّص اللحمه التى فى المآق الكبير لطول السهر و لضعف العين عن إمساك رطوبه تتجلب إليها و لنخس العروق المنتفخه الممتلئه لها.

و علاجه: علاج السرسام الصفراوى من جذب الماده إلى أسفل بكل وجه و منع الأبخره من أن تتصاعد إلى الرأس مع زياده فى الترطيب كثيره لأن اليبس و الجفاف هاهنا أزيد مما فى السرسام للإحتراق و زياده يبس السوداء و الترطيب فى نفسه عسر فيحتاج أن يكون الموجب له قويا و يجب أن يدام ربط أطرافه لئلّا يضطرب فلا تزداد الماده حدّه و اشتعالا و هيجانا أو لتنجذب المواد و الأبخره من الدماغ إلى الأطراف و تحتبس هناك أو لئلّا يجنى على نفسه و غيره. قال «الطبرى»:

رأيت رجلين ذبحا أنفسيهما و رجالا و نساءا ب «طبرستان» و «الديلم» يعلقون أنفسهم على الأشجار.

و نوع آخر من الماليخوليا يسمّى اختلاط العقل و الهذيان تسميه له باسم عرضه اللازم و هو آفه فى الأفعال الفكريه بحسب التغير و التشويش لا النقصان و البطلان فيكون من الحراره لا غير و يكون.

إما بسبب الدماغ نفسه بأن يكون السبب فيه خاصه فى بطنه الأوسط الذى هو محل القوه الفكريه و ذلك إما لامتلائه من المره السوداء أى السوداء

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١٣٣

المحترقه فإنهم لا يطلقون المره السوداء إلّا عليها تمييزا بينها و بين الطبيعى. قال «الشيخ» فى «الكليات»: إن الأشياء الرطبه المخالطه للأرضيه تتميز الارضيه منها إما على

جهه الرسوب و مثل هـذا للدم هو السوداء الطبيعى و إما على جهه الإحتراق بأن يتحلّل اللطيف و يبقى الكثيف و مثل هذا للدم و الأخلاط هو السوداء الفضلى و تسمى المره السوداء.

و علامته: أن يكون مع غموم و ظن سىّ ء كما مر فى الماليخوليا.

أو من سوداء صفراويه.

و علامته: أن يكون مع سبعيه و اقدام أى تهور.

أو من سوداء دمويه.

و علامته: أن يكون مع طرب و ضـحك و درور عروق لأنها مواضع الـدم و عنـد اشـتداد الحراره يزداد حجمه فتنتفـخ العروق. و المصـنف- رحمه اللّه- قد اقتبس هذا الفصل من كلام «الشـيخ» و خبط فيه حيث جعل الغموم و الظن السىّ ء علامه لمطلق المره السـوداء و ليس كـذلك بـل هى علامه للمره السـوداء السـوداويه و جعـل السوداء الصـفراويه و السوداء الـدمويه قسـيمين للمره السوداء و هما من أقسامها.

أو من المره الصفراء.

و علامته: أن يكون مع التهاب و حراره فى الرأس و ضجر و اضطراب و صفره لون.

أو من بلغم قـد عفن و احتـدّ و إنمـا اشترط فيه التعفن و الإحتـداد لأن الأختلاط من قبيل التشويش و هو لا يكون إلّا من الحراره فلو لم يكن للبلغم احتداد و حراره عارضه من العفونه لم يوجب ذلك بل الحمق الذى هو من قبيل النقصان.

و علامته: أن يكون الإختلاط مع رزانه و أن يشيلوا حواجبهم بأيديهم كل وقت لما يندفع شى ء من تلك الماده إلى ناحيه العين و يخرج من الـدروز التى عنـد الحاجب و لا يتحلّل من الجلـد لغلظه فيقف هناك و يحدث عنه فيها ثقل و تسـفل لكثره أرضـيته فيشيلونها لحظه فلحظه لاختلاط عقولهم و عدم تفطّنهم بأن إشالتها لا يدفع عنها ثقلها و أن تثقل

رؤوسهم و يسبتون لبروده جوهر البلغم و لأن الحراره العرضيه حيث كانت معها رطوبه ترخى الأعصاب و تطبق بعض أجزائها على بعض.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۳۴

و إما من حر و يبس ساذج يغلب عليه أى على الدماغ فيعدم الدماغ بسبب التجفيف ماده روح غريزيه و هى رطوبه بمثلها أى بمثل تلك الماده يمكن أن تحفظ طريقه العقل و المراد به هاهنا ما هو المشهور عند الجمهور و هو جوده الرأى فيما تدبّر به أمر المنزل و المدنيه و جوده المعاش و نيل الخيرات و لا تتم هذه القوه إلّا عند رطوبه الدماغ ليحسن تشكله و انتقاشه بالمتخيلات و لتتولد فيه روح غريزيه تستمدّ من الروح القلبى و كما عند ازدياد تلك الرطوبه تضعف الأفعال الدماغيه كما فى سن الصبى، كذلك يضعف عند نقصانها لنقصان جوهر الدماغ و نقصان الروح الغريزيه عن القدر الذى يحتاج إليه كما فى الهرمى فإن نقصان عقولهم لنقصان كميه الدماغ و انعدام الرطوبه التى هى ماده الروح الغريزيه و قد يعرض هذا لغيرهم أيضا لاستيلاء الحر و اليبس على الدماغ فلا تتولد الروح الغريزيه فيهم قدر ما ينبغى أن تتولد بحسب أصل الجبله و الغريزيه و هو الذى يحفظ به طريق العقل.

و علامته: عدم الثقل و عدم علامات المواد و السهر.

و إما بسبب عضو آخر من الأعضاء مثل المعده و الرحم و المراق و أوعيه المنى و غيرها فيتأدّى منها إلى الدماغ إما مجرد كيفيه رديئه و إما أبخره حاده فتتغير أفعاله عن الواجب.

و علامته: ألم ذلک العضو أى آفته.

و إما بسبب البدن كله كما فى الحميات المشتمله أى المطبقه لما يرتفع إلى الدماغ من أبخره حاره.

و علاج جميع

ذلک مذکور فیما تقدم.

و نوع آخر یسمی الرعونه و الحمق و هو آفه فی الأفعال الفکریه فی الأشیاء العلمیه مما یتعلّق بتدبیر منزله و مخالطته مع الناس بحسب النقصان و البطلان و حاله شبیهه بالخرفیه و الصبویه یتخیل له فیما لیس یؤدّی إلی غایه أنه یؤدّی إلیها و فیما یؤدّی إلی ضد تلک الغایه أنه یؤدّی إلیها فیکون أول ما یشاهد صوره ذلک الشخص صوره عاقل لأن تخیله للمشهورات یکون سلیما و للغایات التی یهوی و یتشوق إلیها لیس سلیما و یکون عنده تجارب محفوظه لکن رویته و فکره فی الأشیاء العلمیه تکون فاسده.

و سببه: إما بروده ساذجه أو مع یبس یشتمل علی البطن الأوسط من الدماغ و تنقص الأفعال الفکریه لأنها من قبیل الحرکات و إنما هی تکون بالحراره

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۳۵

و إما بروده مع ماده بلغمیه فی تجاویف أوعیه تغلظ الروح و تکدّرها و تبلّدها عن الحرکه من مقدم الدماغ إلی مؤخّره و الرجوع منه إلیه.

و علامه البرد و الیبس تقدم أسبابهما من داخل أو خارج مثل تناول الأغذیه و الادویه البارده الیابسه و الحرکات المفرطه و ملاقات ما یسخّن بإفراط کالادویه الحاره و میاه الحمامات و إفراط الهمّ و الغمّ و الفزع و الفرح و السهر و جفاف الأنف و حسن الحال عند دخول الحمام المسخّن المرطّب و صبّ الماء الحار علی الرأس.

و علاجه: أی علاج البرد مع الیبس تسخین الدماغ و ترطیبه بالتغذیه بالدجاج المسمنه و الاسفیدباجات و المدققات المتوبله بالدارصینی و الخولنجان و بالحلویات المعتدله و الفالوذجات السکریه بدهن اللوز و بالتمریخ بمثل دهن الخیری و البابونج و التنطیل بمیاه الحشائش الحاره الرطبه و یقصد بهما أی

بالتسخين و الترطيب وسط الرأس.

و علامه البروده مع البلغم علامه فساد الفكر المذكوره فی النسيان و كذلك علاجه[۱۵۱].

و فی جعل المصنف الإختلاط الكائن من الصفراء غير المحترقه و البلغم المتعفن و الحر و اليبس الساذج و من مشاركه عضو من الأعضاء و من مشاركه سائر البدن من أقسام الماليخوليا بحث؛ لأن تغير الظنون فيه لا يكون إلّا مع الخوف و الفزع و الغم و لا تكون معه الحمی و أكثر أنواع الاختلاط لا يكون خاليا عنها بل هو من أقسام السرسام؛ فإنه كما مرّ قد يطلق علی معنی حقيقی و هو ورم الدماغ و حجمه و علی غير حقيقی و هو المعروف عند القوم بالإختلاط. و كذا فی جعله الرعونه و الحمق من أقسامه لما ذكرنا من وجود الخوف و الفزع معه، بل هو من فساد الفكر الذی ذكره فی النسيان.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۳۶

و يقرب منها أی من أنواع الماليخوليا العشق[۱۵۲] و هو مشتق من العشقه و هو نوع من اللبلاب تلتفّ علی الأشجار فتجففها و سمی هذا المرض به من جهه التشبيه لأنه يجفف صاحبه و يذهب عنه رونق الحياه. قال الشاعر:

فداء العشق مأخوذ من العشق الذی إذا التفّ بالقضبان جفّف رطبها

قال الشيخ «محيی الدين بن العربی» فی الباب الثامن و الخمسين و الخمسمائه من «الفتوحات المكّيه» فی حضره الودّ: العشق مأخوذ من العشقه و هی اللبلاب التی تلتفّ علی شجره العنب و أمثالها فهو يلتف بقلب المحب حتی يعميه عن النظر إلی غير محبوبه و هو مرض[۱۵۳] وسواسی يجلبه الإنسان إلی نفسه بتسليط فكرته علی استحسان بعض الصور و الشمائل التی تكون له أی للمعشوق و إن لم تكن فی

نفسـها حسـنه و يحـدث من إدامه الفكر احتراق الـدم و اسـتحالته إلى السوداء و تزداد من ذلك قوه السـبب ثم المسـبب و هكذا حتى يعظم الأـمر و يؤول إلى ضـرب من الماليخوليـا ثم ربمـا تعينه عليه أى على ذلك الإسـتحسان شـهوته و ربما لم تعن. و قال «أرسطوطاليس»: هو عمى الحس عن إدراك عيوب المحبوب و سببه الهام النفس بالمحبوب.

و علامته: البهوت لاستغراقه فى خيال المحبوب و اتصال الفكر فى شمائله فيبقى ساكنا لا يعقل من أمره شيئا و النسيان لذلك فلا يمكنه أن يتلقى الأشـياء الـتى يـدركها بالحفـظ و القبول و لغلبه الجفـاف على الـدماغ و الإطراق أى إنحنـاء الرأس إلى تحت و ذلك لأن الإنسان متى يريد أن يتخيل شيئا يطرق برأسه بالطبع يطلب بذلك أن يميل الأرواح إلى البطن المقدم الذى هو موضع الخيال فيقوى تصـرف هـذه القوه و العاشق لا ينفكّ عن تخيل المحبوب و اسـتحضار صورته و لأنه يريـد بذلك أيضا أن يجمع حواسه فى تخيله و لا يتفرق من الالتفات إلى كل جهه و حاله شبيهه بالماليخوليا من لزوم الغم و حب الوحـده و السكوت و قله مباشره الاعمال.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۳۷

و غور العين[۱۵۴] لقله الروح النفسـانى المـالئ لها لفرط التحليل لاتصال الفكر و لقله الغـذاء و لكثره السـهر و يبسـها أى ذهاب طراوتها و رونقها لقله الرطوبات التى بها نضاره الأعضاء و ظهوره فيها للطافه بنيتها من غير هزال فيها لكثره ارتفاع الأبخره الغليظه إليها بسـبب السـهر المسـتلزم لعدم الهضم و كثره حركتها لاشـتعال الروح و يكون فيها غنج و دلال كأنه ينظر إلى شى ء لذيذ أو يسمع خبرا سارّا و ذلك لاستقرار شكل المحبوب

و شمائله فی الخیال حتی صارت نصب عینیه و لا شی ء عنده ألذّ من ذلک.

و اختلاف النبض کنبض صاحب الهمّ؛ لأن الطبیعه تتوجه الی تخیل المحبوب و استحضار صورته و التفکر فیه فینصرف من النبض إلی أن تشتدّ الحاجه ثم یتوجه إلیه و هکذا ینتقل من أحدهما إلی الآخر و یحدث الاختلاف أو لأن العاشق دائما بین الیأس و الرجاء فإذا غلب علیه الرجاء صار نبضه مثل نبض المسرور عظیما لینا إلی بطء و تفاوت و إذا غلب علیه الیأس صار نبضه مثل نبض المغموم صغیرا ضعیفا متفاوتا بطیئا و تنفس الصعداء أی یکون نفسه کثیر الإنقطاع و الإسترداد؛ أما الإنقطاع فلانصراف النفس و الطبیعه إلی تخیل المحبوب و التفکر فیه و اما الإسترداد فلشده الحاجه إلی نفض البخار الدخانی بسبب تراجع الروح إلی القلب.

قال «روفس»: علامه المغموم- أی العاشق- یبس البدن و السکوت و قله النشاط للعمل.

قال «إبن التلمیذ»: بهذه العلامات یحصل جنس العله و هو الغم و بکتمان سبب الغم یتخصص سیما إذا انضمّ معه قله مبالات المریض بقول الطبیب و مسئلته فإنه یدل علی أنه عارف بدائه و لا یمکنه أن یبدیه للطبیب إما لکونه فی ولایه غیره من والد أو مالک أو للاستحیاء من الناس أو لغیر ذلک فإذا اتفق مع هذا أن یتغیر حال العلیل فی نبضه و نفسه و لونه مما یسمعه أو یراه فعلم أن له تعلقا بذالک الشی ء و بهذا الوجه فهم «جالینوس» أمر المرأه العاشقه فإنها کانت مستهینه بکل ما یسألها عنه ثم أنه اتفق أن ذکر رجلا فتغیّر لونها و نبضها فذکر رجلا آخر فلم یتغیر

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۳۸

ثم أمر بذکر الرجل

الأول فعاد التغير فقضى بعشقها له.

و يعرض هـذا فى أكثر الأمر للمخنثين و المغزلين أى المحـدثين مع النساء المختلطين معها من الرجال و الفرّاغ من الأمور المهمه لمـا قال الحكماء «النفس إن لم تشـغلها شـغلتك» لأنها لا تكاد تفتر ساعه من تـدبير فإن شـغلتها بالأمور النافعه اشـتغلت بها و إلّا اشـتغلت بمثـل هـذه الأـمور المتخيلـه الفاسـده و لهـذا لاـ يكـاد يتمكّـن فى المنغمسـين فى الجـدّ و المراهقيـن بـالفقر إلى الضروريات[۱۵۵] و الحقيرى الهمم من الرجال و النساء فإن أرباب الهمم العاليه لا تكاد أنفسهم أن تتعلّق بالدنيا و ما فيها فكيف بتلك الرذائل الوهميه التى لا اعتداد لها عند العقل الصحيح.

و علاجه: ترطيب المزاج؛ لأن هـذا المرض و إن كان من عوارض النفس لكن البـدن ينفعل عنه أيضا بدوام السـهر و الفكر و قله الطعام و غيرها فينبغى أن تعالـج النفس و البدن بترطيب البدن بالاسـتحمام بالمياه العذبه و التمريخ بالأدهان المرطّبه و التوسع فى الأغذيه و سائر ما ذكر فى علاج ماليخوليا من المرطّبات و لئلّا تجفّ أبدانهم فتصـير إلى ما هو شـرّ عنه و إشغال النفس بالأشغال الشاغله التى تنسى المحبوب كاستماع الأغانى و المزامير و الأحاديث و الأسمار و حكايات الزهاد و النظر إلى البساتين و المزارع الزهره و مباشـره الأعمـال المهيجه للخصومـات و المنازعـات لتشـتغل أفكارهـم بـذلك و يكثر إهتمامهم بغير المعشوق و ينفعهم السـفر و الصـيد و تخويفهم بغته أحيانا و فى الجمله، ينبغى أن لا تتركهم فارغين و الجماع بغير المعشوق[۱۵۶] ينقص من العشق و يزيـل الفكر فيه جـدّا لما ينشط النفس و يشـغلها بغيره و ربما تنـدفع عن الـدماغ و القلب الأبخره الرديئه المنفصـله عن المنى و تكثّر

عاديه المواد المحترقه التى تحصل فى العاشق من دوام الفكر و السهر و الجوع و غيرها.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۳۹

[الفصل التاسع: فى الكابوس[۱۵۷]]

الكـابوس سـمّى به لأن البخارات الغليظه تكبس جرم الـدماغ و تضـغطه و لـذلک يسـمّى بالضاغوط أيضا و هو مرض يحس فيه الإنسان عند دخوله[۱۵۸] فى النوم خصوصا على الظهر لأن الحراره حينئـذ تتحلّل و تتفرّق من الجهه المتخلخله و هى جهه مقدم البـدن و لاـ تحتقن فى البـاطن حتى تقوى على تلطيف المواد و الأبخره الغليظه و تحليلها فتحتبس هى فى البـدن بالضـروره. و ما كـان من هـذه فى الرأس كـان احتباسـها أكثر لأنهـا تبعـد عن مـدافعها الظاهره كالأنف و الحنک؛ بخلاف ما إذا كان النوم على البطن فـإنه يحقن الحراره و يقوّيهـا على تحليـل المواد الغليظه؛ لأـن الحراره حينئـذ لاـ تتحلّـل من مؤخر البـدن لكثافتهـا و لا من مقـدمه، لأنه حينئـذ يصـير متكاثفا أيضا لوقوعه على الأرض و وقوع ثقل البـدن عليه. و أيضا تميل المواد بثقلها إلى جهه المقدم فيسهل على الطبيعه تحليلها لقربها من الجهه المتخلخله خيالا ثقيلا على صوره إنسان أو غيره يقع عليه و يعصره و يكبسه و يضيق نفسه فينقطع صوته و حركته لامتلاء أوعيه الـدماغ بالأبخره الغليظه التى تتصاعد إليه دفعه و تمنع القوى النفسانيه من الإنبعاث فى الأعصاب كالضباب الذى يعرض فى وجه الشمس فيبطل جميع الحركات الإراديه و يكاد يختنق لامتلاء الصدر و مجارى النفس و انسداد المسام فإذا انقضى عنه ذلک الخيال انتبه دفعه لسرعه تحلل الأبخره.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۴۰

قال بعضهم: إنما سمّى الكابوس مرضا- و لا يكون هناک مرض- من قبيل أنه ينذر بمرض قد يكون و هو إما

بالصرع أو السكته أو المانيا. و فيه شي ء[۱۵۹] و إنما كان منذرا بذلك لأنه فى الأكثر يكون عن بخار مواد غليظه كالدم و البلغم و السوداء يتبخّر عنها بحراره مصعده و لا بدّ أن يكون الدماغ ضعيفا و إلّا لم يقبل تلك الأبخره و لا شك أن الدماغ إذا كان ضعيفا و المواد كانت متصعده إليه لم يمتنع أن تكثر فيه تلك المواد حتى يوجب هذه الأمراض.

و سببه: إرتقاء بخارات الأخلاط الغليظه الفجه فى حال سكون حركه اليقظه[۱۶۰] المحلّله للبخار و اجتماع الحراره الغريزيه فى الباطن و قوه تصرف القوى الطبيعيه فى المواد الغليظه فلهذه الأسباب تزداد تلك الأبخره غلظا و كثافه و مقدارا و تصعد إلى مقدم الدماغ الذى به التخيل. و إنما علم أنه فى مقدم الدماغ لسلامه فكره و ذكره؛ أما الفكر فلأنه حيث لا يمكنه الحركه يروم أن يصيح و يعلم غيره بما عرض له ليدفعه عنه لكن لا يقدر عليه. و أما الذكر فلأنه يعرف فى تلك الحاله معنى الإغاثه و الإعانه ممن نام بجنبه و ممن يصيح عليه فإذا ارتقت اليه زادت هناك غلظا لبروده الدماغ و عادت منهبطه فتقع على جوهر الدماغ و العضلات القريبه منه مثل العضلات الموضوعه على الصدغين و العضله المحركه للسان و العضلات المحركه للأجفان و يمتلئ الصدر و الرئه من بخارات غليظه لا- ترتفع إلى الدماغ لبرودتها و كثره غلظتها فيتخيل كأن شيئا وقع على النائم و ذلك لبطلان القوه المحركه أو ضعفها عن إقلال الأعضاء و تحريكها فيتصور أن شيئا ثقيلا وقع عليه و يمنعه عن الحركه و يخنقه لما لا ينبسط الصدر إنبساطا تاما

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۴۱

لجذب النسيم

البارد و سبب انحلاله الحركه و الاضطراب بسبب التهاب الروح عند اختناق النفس لعدم الترويح من الطبيعه لاختناق النفس.

و تلك البخارات:

إما دمويه و علامتها: حمره اللون و العين و غلبه النوم غير الغرق.

و علاجه: الفصد و حجامه الساق لتقليل الدم و انصرافه إلى الجانب المخالف و تقليل الطعام.

و إما بلغميه و علامتها: بلاده الحواس و كثره البزاق و المخاط و كسل البدن و استرخاؤه؛ لأن البلغم لرطوبته يرخى الأعصاب و يوهنها لأن قوتها باليبوسه و لاسترخائها لا تطاوع الحركه فتحدث الكسل.

و علاجه: نفض البدن من البلغم بالقىء بطبيخ الشبت و بزر الفجل مع العسل و بالإسهال بسلاقه الرازيانج و العود و الورد و المصطكى مع الجلنجبين و بحب القوقايا و أيارج فيقرا أو من الرأس بالعطوسات و السعوطات و الغراغر و الأطليه و دلك الرجل.

و إما سوداويه و علامتها: علامات غلبه السوداء من كثره الفكر و قله النوم و غور العينين و تخيّل السواد فى ذلك الخيال الذى يقع عليه و كذلك يتخيّل كل خلط بلونه.

و علاجه: استفراغ السوداء بطبيخ الأفتيمون و ماء الجبن و لا يكون الكابوس من البخارات الصفراويه لقلتها و رقتها و لطافتها و قد يكون من برد شديد يصيب الرأس دفعه عند النوم و يبلغ أثره إلى الدماغ فيعصره و يقبضه و تنسدّ منه مسالك الروح إلى الأعضاء و يسدّ المسام أيضا فلا تتحلّل منه الأبخره المتصاعده إليه فتجتمع فيه و تغلظ و تكثف الروح أيضا فلا تنبعث إلى الأعصاب كما ينبغى و يتخيل منه تلك الخيالات و لا يكون ذلك إلا لضعف أيضا من الدماغ يعجز بسببه عن دفع نكايه البرد. و سبب انحلال هذا القسم دفعه توجه الطبيعه بالكليه

مع الدم و الروح و الحراره الغريزيه إلى الدماغ لصعوبه الأمر فيندفع عنه البرد دفعه.

و علاجه: استعمال الأدهان الحاره القابضه مثل دهن السوسن و السذاب و دهن المصطكى و دهن الإذخر ليدفع البرد بحرارتها و يقبض المسام و يكثف الجلد

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۴۲

بقبضها و يحقن الحراره فى الباطن و يقوى على ازاله البرد و ليجمع بين تحليل الأبخره و ردعها فإن الدهن بنفسه يلين الجلد لحرارته و رطوبته و يوسع المسام فيندفع ما حصل فى العضو من الأبخره و بما فيه من قوى الادويه القابضه يجمع بين أجزاء العضو و يضيق بالمنافذ فلا تصل إليه الأبخره و تنصرف عنه و ليس كل من الرادع و المحلل يمنع الآخر عن فعله فإن «الشيخ» ذكر فى «الادويه القلبيه» من أن الطبيعه الملهمه بتسخير البارى جلّ و علا تضع كل واحد من قوى الادويه بازاء مستحقها فيحصل التكثيف فى مجارى النفوذ. و الإرخاء فى مجارى التحليل و الضمادات المحمّره لتسخن الدماغ و تزيل أثر البرد مثل الخردل و الجندبيدستر و النطرون مع خل العنصل.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۴۳

[الفصل العاشر: فى الصرع[۱۶۱]]

الصرع و هو فى اللغه السقوط سمّى به تسميه الملزوم باسم اللازم، و قد يسمّى بالصبيانى لأنه أكثر ما يعرض للصبيان لرطوبه أدمغتهم و لضعف أعصابهم و لشرههم و تناولهم الغذاء من غير ترتيب و يسمّى باليونانيه قاذون أى الصبيانى و يسمّى أيضا قسيا لأنه يبطل الحس و الحركه و يسمّى المرض الكاهنى قال «الرازى»: لأن من الناس من يتوهّم أنه من فعل الشيطان و قال «الطبرى» و «أبو الفرج»: لأن من المصروعين من يتكهّن و يخبر بالكائنات و تظهر له الأشياء العجيبه كالكّهان.

و قال

«الفاضـل العلّـامه» فی «شـرح الکلیـات»: إنما سـمّی به لأن الکهنه کانوا یعالجونه بالکهانه و هو الـذکر من عود الصـلیب[۱۶۲] و یسـمّی أیضا ابراقلسا و اشـتقاقه من اسم «برقلس» و کان جبارا عنیدا لعظمه و هو عله تمتنع الأعضاء النفسیه أی التی تکوّن الروح النفسانی عن أفعالها کلها من الحواس و الحرکه منعا غیر تام[۱۶۳].[۱۶۴]

شرح الأسباب و العلامات ؛ ج ۱ ؛ ص۱۴۴

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۴۴

و سـببه: سده تعرض فی بعض[۱۶۵] بطون الـدماغ لاـ بمعنی أنهـا عارضه فی بعض البطون دون بعض لظهور ضـرر أفعال القوی جمیعـا، بـل بمعنی أنهـا عـارضه فی جمیع البطون لکنهـا غیر تامه أی غیر مالئه لها ملئا تاما و فی بعض مجاری کل الأعصاب أی اصول منابتها و مخارجها أو بعض کل مجری من المجاری التی تنبعث الروح فیها من الـدماغ إلی الأعصاب المحرکه للأعضاء و المؤدّیه للحس إلیها.

و حـدوث هذه السدّه عند «جالینوس» من خلط غلیظ مثل السوداء و البلغم أو لزج مثل البلغم أو کثیر مثل الدم و البلغم و السوداء فـإن الـدم إنمـا یوجب السـدّه بکثرته و البلغم بلزوجته و کثرته و غلظه و السوداء بغلظهـا و کثافتهـا و کثرتهـا و هـذا أکثر فإنه قد یکون من الأـبخره الریـاحیه الغلیظه و قـد یکون لانقبـاض الـدماغ بمجرد کیفیه ردیئه تصـیبه فتمنع الروح النفسانی عن السـلوک الطبیعی فیها أی فی البطون و الأعصاب فیتشنج جمیع البدن.

و أما علی رأی «ارسطاطالیس» فإنها تکون من ریاح غلیظه تسدّ منافذ بطون الدماغ فتمنع الروح اللطیف من أن ینفذ إلی الأعضاء و قال: إن الأمر یجری فی هذا المرض مجری الزلزله العارضه فی الأرض من الأبخره تحدث بغته و تزول بغته،

و احتجّ جالينوس فى هجومه بغته و سكونه بغته بأن الأشياء الرطبه إذا كانت فى فضاء واحد واسع كانت حركتها فيه أسرع و كذلك دخولها و خروجها بسهوله و سرعه.

قال «الرازى»: لا يجب أن نسلّم الغلبه ل «أرسطوطاليس فى كل وقت بل نسلّم لجالينوس فى أمر الطب و يؤيد ذلك ما قال «أبقراط» من أن هذا المرض يكون من رطوبه تبلّ الدماغ و يعلم ذلك من المعز الذى يصيبه فإنه إذا كشف دماغه وجد مبلولا بالرطوبه و سبب التشنج فيه أن السده متى عرضت لمنافذ الروح النفسانى و هو غير كامله حتى تمنع الروح عن النفوذ إلى الأعضاء بالكليه عرض للروح النفسانى كالتعثر فى نفوذه إلى الأعضاء فيحدث رعده أى رعشه و حركه غير منتظمه فى الأعضاء و هى حاله تسمى التشنج.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۴۵

و أقول: ما ذكر المصنف إنما هو سبب للرعده التى تحدث فيه و التشنج عله عصبيه يتحرّك بها العضل إلى مبادئها فمنها ما يبقى على حاله فلا ينبسط و منها ما يسهل عوده إلى الإنبساط و هذا التشنج من قبيل الثانى و سببه أن الدماغ يطلب دفع المؤذى عن نفسه و الدفع إنما يتأتّى بالإنقباض و الإنعصار فينقبض و يتقلّص تاره للدفع و ينبسط أخرى للاستراحه و الإستعداد لحركه إنقباضيه قويه دفعه أخرى كمن يريد أن يثب فإنه يتأخر قليلا ثم يثب و إذا انقبض الدماغ تاره و انبسط أخرى اختلفت حركاته.

و يعمّ جميع البدن لأن السده عرضت لمبادئ الأعصاب فهى تتبع الدماغ فى الإنقباض و الإنبساط و الحركات المختلفه[۱۶۶] إلى أن يندفع المؤذى و يفيق العليل. قال «الشيخ»: و أما التشنج النازل إلى الأعضاء فى الصرع فسببه

أن الأذى الذى يلحق بالدماغ يلحق الأعصاب أيضا لثلاثه أوجه: أحدها، إتباعها لجوهر الدماغ و ثانيها، تأذيها بما يتأذى به و ثالثها: امتلاؤها من الخلط المندفع إليها من مبادئها و لما كانت الحركات الإنقباضيه فيه أشدّ و أكثر لأنها الأصل فى دفع المؤذى و الحركات الإنبساطيه أقل و أضعف لأنها تتبع لها، كان يجرى مجرى التشنج دون الإسترخاء.

و سبب الزبد و هو عباره عن إشتباك ريح و رطوبه بعد الإنقسام إلى أجزاء صغار على وجه لا يقوى كل منهما على الإنفصال عن الآخر حركه مستكرهه إما من الجسمين كما فى القدور التى تغلى فإن الحراره تحركهما معا و تحملهما على الاشتباك أو من أحدهما إما من الهواء كالتموج الحادث من صدمه الرياح العاصفه و إما من الماء كالتموج الحادث من شى ء يخضخضه و سببه هاهنا غلظ الرطوبه اللزجه المحدثه للصرع التى تندفع من الدماغ و تسيل إلى مجارى النفس و الريح المتصعده من الرئه بعد الإستنشاق و حراره القلب حيث لا يصل إليه الهواء على ما يجب فتزداد حرارته و يتأدّى منه إلى الرئه و يحرك الرطوبه و الريح بالغليان

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۴۶

و يجعلهما عببا[۱۶۷] كما يعرض للخيل عند الركض و اضطراب النفس فيتحرك الهواء حركه مستكرهه و يختلط بالرطوبات التى فى مجاريه بسبب ضعف عضلات النفس لقله ما ينفذ اليها من الروح النفسانى و تشنجها و دفع الطبيعه للخلط المحدث لها أى للصرع الى تلك الأعصاب و العضلات حمايه للأشرف بالأخس أو دفع الطبيعه له الى مجارى النفس تنقيه للدماغ فيختلط بالهواء و لذا قال «جالينوس» الزبد الحادث فى فم المصروعين كان تنقيه لهم.

و سبب النخير سقوط آلات التنفس من أجزاء

الصـدر و أجزاء قصبه الرئه و الحنجره بعضـها على بعض لضـعف عضـلاتها التى تحركها فيحدث للهواء عند الدخول و الخروج قرع عنيف لضيق المجرى و يحدث النخير.

و الخلط الفاعل لهذا المرض:

إما أن يكون خاصا بالرأس و علامته: تقدم أوجاع مختلفه فى الرأس؛ فلو كان الوجع لاذعا يصل إلى أصول العين، دلّ على ماده حـاره و لو كـان ثقيلاـ ضاغطـا دل على مـاده بارده و ثقله لأن الأخلاط مطلقا لا تخلو من ثقل لكنه متفاوت و رداءه الحواس إما إلى الكـدوره و البلاده إن كان بلغما و إما إلى التشويش و التغيير إن كان دما أو صـفراء و إما إلى الوسواس و التخيلات الفاسده إن كان سوداء و الـدوار لما تتحرك تلك الأخلاط بنفسـها فى الدماغ إن كانت رقيقه أو لما ينفصل منها أبخره رياحيه تتحرك فيه.

و حركه اللسان على غير نظام أى تكون حركته مضـطربه غير مسـتويه بحيث يعجز عن الإفصاح ببعض الحروف و ذلك لضـعف العصب الجائى إليه و ليس الضعف مخصوصا بهذا الشق من العصب بل هو عام للجميع إلّا أن ظهوره فيه لأن تاديه الحروف إنما تتـم بكمـال قـوه اللسـان فلـو عرض لـه أدنى ضــعف عجز عـن أداء الحروف مـن مخرجهـا و يظهر الخلـل فى الكلاـم و صــفره اللون[١٦٨] أى لون الوجه إذا لم تكن الماده دمويه كما فى البلغميه و السوداويه لقله الدم و أما فى الصفراويه فظاهر.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١٤٧

و إما أن يكون بشركه من الأعضاء الأخر للرأس.

فأما ما كان فاعله خاصا بالرأس فهو:

إما بلغم و علامته: ترهل البدن أى رخاوه لحمه كما فى المستسـقين لكثره ما يختلط بالدم من الرطوبه المائيه و فيه شى ء[١٦٩] و الأولى

أن يقول ترهّل الوجه و بياض اللون و المزاج البارد و كثره البزاق و المخاط و كثره الزبد عند الصرع لكثره ما يندفع من الدماغ و لزوجته و عسر الحركه[١٧٠] لاسترخاء الأعصاب و غور الحراره و الروح النفسانى تحت الماده و كدوره الحواس.

و علاجه: تنقيه البدن أولا- بايارج الفيقرا مع الغاريقون و الصبر و الساساليوس بعد النضج لما علمت ثم تنقيه الدماغ بالحبوب المتخذه بالصبر و التربد و الغاريقون و حب النيل و شحم الحنظل و السقمونيا مع العسل و الايارجات و الغراغر المعموله من طبيخ الزوفا و الخردل مع العسل و المرى و الايارج الفيقرا و العطوسات مثل الفلفل و الجندبيدستر و تلطيف التدبير بأن يغذى بماء الحمص مع الدراريج و الطياهيج و الدجاج و الغزلان[١٧١] و الخبز الخشكار النقى المستحكم الصنعه و يستعمل الرياضه المعتدله و الدلك من أعلى إلى أسفل ليحطّ الماده من الأعضاء العليا إلى السفلى ثم يدلك الرأس و يحذر[١٧٢] من الإمتلاء و سوء الهضم و استعمال اللبنيات و العجينات و الفواكه البطيئه الإنحدار مثل التفاح و كذلك اللفت و الأصول الشبيهه به لأنها غليظه عسره الإنهضام.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١٤٨

و إما من سوداء و علامته: قحل البدن و كثره الأكل لكثره ما ينصبّ من السوداء إلى فم المعده و هاهنا شى ء فإن هاتين العلامتين لا تحدثان إلّا عند امتلاء البدن من السوداء و خفقان القلب و اختلاجه لكثره اختلاط الأبخره السوداويه المؤذيه بالروح القلبى لإتصاله بالروح الدماغى فيتحرك القلب حركه إختلاجيه لدفع المؤذى و حموضه الزبد بحيث تغلى منه الأرض لانفصاله من الخلط الحامض و تقدم الظنون الكاذبه مع الفزع على الصرع.

و هذا الصنف أردأ من البلغمى؛

لأن البلغم يناسب مزاج الدماغ من حيث أنه يغتذى به و من حيث أنهما باردان رطبان و المناسب أقل خطرا من غيره لأن غير المناسب لا يحدث إلّا بسبب قوى و قوه السبب دليل على قوه الآفه. و قيل البلغمى أردأ لأن البلغم أكثر فتكون سدّته أبلغ و أعظم فى قوه الأذى. و الحق خلافه؛ لأن البلغم للينه و رخاوته و كثره رطوبته لا يمنع الجسم اللطيف الروحى من أن ينفذ بعض النفوذ و لذلك يصحبه الإرتعاش و الإضطراب الكثير، اللهم إلّا إذا كثر البلغم جدا فيقلّ الإضطراب و يخاف منه أن يقتل سريعا. و أما السوداء فإنها لغلظها و كثافتها و أرضيتها تصلب العصب و تسدّ مسالك الروح أكثر فيقل معها الإضطراب و يخاف منها أن تقتل سريعا.

قال «شمعون»: «إذا كان مع الصرع ارتعاش و اضطراب فإنه بلغمى؛ لأنه لا يمكن فى البلغم أن يمنع جميع مجرى الروح فاما من صرع و استسقط أعضاؤه كلها فإنه من السوداء و هو شرّ من الأول؛ لأنه يخاف من أن يسدّ المسالك بالكليه سدّا تاما و يقتل». و قال «الشيخ»: زعم بعضهم أن الذى يكثر معه الإضطراب فالحرّى أن يكون سببه الخلط الأقل مقدارا و الأقل نفاذا فى المجارى فجعل الأمر بالعكس و لا شى ء من القولين بمقطوع به.

و علاجه: الإستفراغ بطبيخ الأفتيمون و الحبوب المخرجه للسوداء و تقويه الرأس بالشمومات كالعنبر و ماء الورد ليقوى على دفع الماده المؤذيه بالكليه فلا تبقى منها بقيه تجلب عوده من المرض و تجويد الأغذيه مثل الإسفيدباجات الدسمه مع الفراريج و الدجاج المسمنه و لحوم الحملان.

و إما دم و علامته: وجود علامات غلبه الدم مما ذكر غير مرّه و أن

تمتلئ الأوداج؛ لأن الدم يجرى فيها إلى الدماغ فتمتلئ و تدرّ عند إمتلاء الدماغ منه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۴۹

لاستغنائه عما فيها و أن يمتلى الوجه و يحمرّ أولا لغليان الدم و هيجانه ثم يصرع و ربما يدرّ الدم من منخريه عند الصرع لدفع الطبيعه له من الدماغ.

و علاجه: فصد الصافن و حجامه الساق[۱۷۳] لجذب الطبيعه الدم إلى مكان أبعد و تقليل الأغذيه لئلّا يكثر تولد الدم.

و أما إذا كان بشركه الأعضاء فهو إما بشركه المعده إذا كانت ممتلئه من مواد فاسده سوداويه أو بلغميه أو صفراويه تتأذّى بها و يشاركها الدماغ فيتشنج أو ترتفع منها إلى الدماغ بخارات كثيره رديئه تؤذى الدماغ و تملأ و تسدّ منافذ الروح و تمنعه من السلوك فيضطرب الدماغ و يتحرك بذلك الحركات المختلفه.

و علامته: اختلاج المعده و خفقانها لدفع تلك المواد و لذع دائم فيها إذا كانت الماده صفراويه و سوداويه و أما إذا كانت بلغميه فلأنها تفسد الغذاء بفسادها و تحمضه لقصور الهضم فيحدث اللذع و الحرقه مع رعشه فيها أى حركات مضطربه انقباضيه و انبساطيه لطلب الخلاص من تلك المواد خاصه إذا جاعوا لنقاء المعده و صفاء حسّها أو لاختلاط ما ينصبّ إليها من السوداء مع تلك المواد فيزداد لذعها أو لزياده عاديتها التى تكثر الغذاء و يمتلئ فمهم من الماء الذى يضرب طعمه إلى طعم الشى ء العفن لاتصال سطح الفم بسطح المعده فيتكيّف الريق بطعم ما فى المعده و يحسّون بتمدّد الأوداج عند النوبه لكثره إرتفاع الأبخره إلى الدماغ و إنتفاخ المنخرين أى انفتاحهما لشده الإحتياج إلى الإستنشاق تستعين آلات التنفس بالمنخرين و تحدث لهم حاله كأنهم يختنقون فيها لامتلاء الصدر و قصبه الرئه

من تلـك الأـبخره فلاـ يصـل النسـيم البـارد إلى القلب و لا تنـدفع عنه الفضول الـدخانيه على المجرى الطبيعى ثم يصـرعون بعد وصول الأـبخره إلى الـدماغ و امتلاـئه منهـا و انسـداد مسـالكه بهـا و ربمـا صاحوا فى ابتـدائه لما يعرض لهم مثل الإختناق لكثره اجتماع الأبخره و تراكمها فى مجرى النفس فيضـطرّون إلى الصـياح لإخراج تلك الأبخره كما يضطرّ إليه المكروب أو لتأذى فم المعده بالماده المصرعه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۵۰

و من علامـات المعـدى أيضـا إنطلاـق البراز و درور البول و سـيلان المنى عنـد النوبه و ذلـك بسـبب ضـعف الماسـكه الطبيعيه للمشاركه التامه التى بين الكبـد و المعده مع ضـعف عضـلات المثانه و المقعده و ألياف الأوعيه و نقصان القوى الإراديه فتخرج تلك الفضـلات بنفسـها عنـد اهتزاز البدن و الحركات المضـطربه مع أن ما يعرض من التشـنج و الإنقباض فى الأمعاء و المثانه و الأـوعيه عنـد تشـنج جميع الأعضـاء يعين على إخراج تلـك الفضـلات بخلاـف مـا إذا كـانت العله مخصوصه بالـدماغ فـإنه إنما تضعف فيه القوى الإراديه فقط و هذه العلامات داله على صعوبه العله و عسر برئها و خفه الصرع أو زواله عقيب استعمال القى ء لنقـاء المعـده من الخلـط الفاسـد الـذى يبخر إلى الـدماغ و يوجب الصـرع و زيـادته أو تقـدمه على النوبه بعقب التخم و الإمتلاء لازديـاد المواد و ازديـاد ما يرتفع من الأبخره الغليظه إلّا أن يكون الخلط الـذى فى المعـده يفعل ذلك الصـرع برداءته لا بكثرته فإذا كان كذلك يعرض الصـرع فى أوقات الخواء و مصادفه الماده فم المعده خاليا نقى الحس إذ حينئذ تتخلّص الأبخره الغليظه المرتفعه عنها و تزداد رداءه و نكايه و يشتدّ تأذى فم المعده منها

و كذلك الدماغ فينقبض و يتشنج هربا من المؤذى أو دفعا له ثم ينبسط للاستراحه على كلا التقديرين و تتبعه سائر الأعضاء فى التشنج و ينقطع مع الغذاء الموافق المحمود بما يتلطّخ به فم المعده و لما تصلح الماده الرديئه بكيفيه محموده بعض الصلاح و لما يختلط معه فلا تبقى على صرافتها و تنكسر عاديتها و رداءتها.

و إنما تحدث السدّه من هذا البخار إما لأن البخار غليظ فى نفسه أو يغلظ إذا حصل فى الدماغ لبرودته فإن البخار اللطيف لا يقدر على إيجاب السده سيما فى مبدأ الحركات الإراديه التى لا يمنعها إلّا بسبب قوى. هذا إذا كانت السده حادثه من نفس تلك الأبخره بكثره كميتها و أما إذا كانت حادثه من رداءه كيفيتها فلا يشترط فيها ذلك، لأن السده حينئذ إنما تكون من إنقباض الدماغ و إنعصاره فى نفسه لا غير.

و علاجه: الفصد إن كان واجبا ثم تنقيه المعده بالقى ء بماء الفجل و الشبت مع السكنجبين العسلى فى البلغمى أو بالفجل المغروز فيه الخربق الأسود ثم المنقوع فى السكنجبين يؤكل الفجل و يشرب السكنجبين بماء اللوبيا الأحمر فى

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١٥١

السوداوى أو بماء بزر الشبت و بزر البطيخ و بزر الخبازى و شى ء من الملح الجريش بالسكنجبين أو بالماء الحار و السكنجبين عند سهولته فى الصفراوى و بالإسهال بالحبوب المذكوره فى كل نوع و المطبوخات مثل طبيخ الأصول و طبيخ الأفتيمون و طبيخ الإهليلج و تقويتها[١٧۴] أى تقويه المعده بعد التنقيه فى البلغمى بالتضميد بالورد و المصطكى و قشار الكندر و العود الهندى و سنبل الطيب مع ماء الورد و يسقى ترياق الأربعه و الجوارشات الحارّه و الجلنجبين السكرى و بالتغذيه

بالمطنجنات و لحوم الطير مع الدارچينى و فى السوداوى بالتضميد بالصندل و ماء الورد و التغذيه بالفراريج و لحوم الحملان الرضّع مع الماش و رب اللوز و الاسفاناج و الكزبره اليابسه و فى الصفراوى بالتضميد بورق الفرفخ و الخس و أطراف الخلاف مطبوخا مع الخل و التغذيه بالخبز المنقوع فى ماء الرمان و لحوم الجدى مع التمر الهندى و الكزبره اليابسه و استعمال رب السفرجل مع الطباشير و الكزبره اليابسه.

و أما ما كان يهيّج على الخواء فليعالج بما ذكر فى الصداع[١٧٥].

أو يكون بشركه القدمين أو الساقين أو اليدين و ذلك من ريح بارده ترتفع منها إلى الدماغ فينقبض عنها و يتشنج. و سبب تولد تلك الريح فيها أن تلحج ماده مّا فى بعض الشرايين و العروق التى فى هذه الأعضاء و لم يمكن للروح الحيوانى النفوذ فى ذلك المكان الذى قد لحجت فيه الماده فلم تتنفس تلك الأعضاء لإنقطاع الروح الحيوانى الذى و هو سبب للتنفس[١٧۶] عنها و لإنسداد مسالك النسيم البارد و يؤول أمر تلك الماده اللحجه و الدم الذى فى تلك الأعضاء إلى أن تبرد كما فى أبدان الموتى و كلما تمادى بها الزمان يتزيد ذلك البرد إلى أن تصير بارده بالفعل بحيث يتجاوز بردها عن العضو الذى هى فيه فيتأدّى هذا البرد بطريق الأعصاب إلى الدماغ لأنها هى الواسطه بينه و بين الأطراف و تغلظ الرطوبه التى فى بطونه و تضيق مجارى الروح النفسانى لبرده الفعلى أيضا

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١٥٢

فتحدث سده شديده لهذين الامرين و أظن أن هذا الماده لا تفعل هذه الماده لا تفعل هذا الفعل ببردها فحسب بل لحصول كيفيه سميه فيها أيضا و يشمأزّ منها الدماغ

و ينقبض و ينعصر فى نفسه فتمتنع الروح النفسانى من السلوك الطبيعى لإنسداد المجارى لا ـ على التمام و تقع الحركات المضطربه.

قال «الشيخ»: «قد يحدث الصرع بسبب ما يتأذّى الدماغ ببخار ردى ء الجوهر و الكيفيه سببه احتباس دم أو خلط فى منفذ قد عرضت له سدّه فتنقطع عنه الحراره الغريزيه فيموت فيه و يعفّن و يستحيل إلى كيفيه رديئه و تنبعث منه على الأدوار و لا ـ على الأدوار ماده بخاريه أو كيفيه سميه». تم كلامه.

و سبب استحاله الخلط إلى التعفن و الكيفيه السميّه أن الحراره الغريزيه تتصرّف فى الرطوبات على سبيل النضج و الهضم و تحميها من أن تستولى عليها الحراره الناريه و هى أشدّ الأشياء مقاومه لها و إذا تعطّلت الرطوبات عنها استولت عليها الحراره الناريه و تصرّفت فيها لا ـ على نحو ما تتصرّف الغريزيه فحدثت فيها العفونه و الفساد ثم تعرض لها كيفيه بارده فعليه لانقطاع الحار الغريزى عنها أولا و لمفارقه الحار النارى أيضا بالآخره لأن القاسر على حفظه فى البدن إنما هو الحار الغريزى فإذا انقطع عن عضو من الأعضاء برد بانقطاعه ذلك العضو بروده فعليه أولا ثم تتعفن رطوباته بالحار الغريب إلى أن يفارقها فيبرد ثانيا.

و يخض هذا أى تولد هذه الكيفيه السميه و البروده الفعليه بالأطراف دون غيرها هذا جواب عن سؤال سئل به «روفس» و هو أنه كيف تتولّد هذه الكيفيه فى أعضاء ليس لها تجاويف كبار و كان الأحرى أن تتولّد فيما له تجاويف كبار مثل المعده و الأمعاء من الأغذيه البارده التى ترد عليها غير مستحيله و لا ترد على اليدين و الرجلين إلّا بعد الاستحاله فى المعده و الكبد و العروق مع أن هذه الأعضاء لا

تجـذب إلاـ الغـذاء الموافق الملائم فأجاب بأن تولّدها فيها لضـيقها أى لضـيق الأطراف من جهه منافـذ الروح و دقّه منافسـها أى مساماتها التى يجذب منها النسـيم البارد و قله حرارتها لبعدها عن ينبوع الحراره و عسر خروج ما يجتمع فيها من الأخلاط اللحجه لضيق مجاريها؛ و أما المعده و الامعاء فإن تجاويفهما واسعه و حرارتهما قويه فلا تعدم التنفس و ما يجتمع فيها يخرج عنها سريعا لسعه منافذها مع أنها قد ترد عليها مواد مختلفه تنكسر بها عاديه تلك الأخلاط.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۵۳

و علامته: أن يحسّ بارتفاع تلك الريـح البارده التى ترتقى من مسـتقر تلك الماده إلى الـدماغ عضوا بعد عضو. قال «جالينوس»: إنّ صبيا أصابته هذه العله من وجع فى ساقه فأخبر أنه يحسّ بشبه سهام بارده تتصاعد إلى دماغه و تشخّص عيناه عند قرب النوبه أى تبقى العينان مفتوحتان لبطلان الحركات الإراديه و تشـنج الأعصاب و إنقباضهما إلى جهه المبدأ و تدمع لما يندفع شى ء من الرطوبـات الرقيقه من الـدماغ عنـد انعصـاره إلى جهه العينين و يتغيّر لـونه إلى السـواد لتـوجه الطـبيعه مع آلتهـا الـتى هى الحراره الغريزيه نحو البـاطن و اتبـاع الروح و الـدم اللـذين بهمـا نضاره اللون و حمرته لها و استيلاء البرد و الجمود على الظاهر و يأخـذه التمطى و التثاؤب قبل النوبه عنـد ما يظهر تأثير تلك البروده و هيجان الأبخره فى البدن و احتباسـها فى عضـلات الفكّ و غيره و احتقانهـا فيها لغلظها و لكثافه المسام لسـبب البرد الحادث عن تلك الأبخره. فقـد حكى «روفس» أن رجلا كان به هـذه العله من مواد بارده فى مشط يده فكان يقول كأن يدىّ مدفونه فى الثلج حينئذ

تضعف القوه الدافعه الطبيعيه عن دفعها فتستعين بالقوه الإراديه و يأتيه البول لانعصار عضل المثانه و انقباضها من البرد و من تشنج الأعصاب بمشاركه الدماغ و تنقلب أصابع قدمه و يده كما تنقلب عند الهيضه لتشنج الأعصاب و تتمدّد أعضاؤه لذلك.

و علاجه: أما فى حال النوبه فشدّها فوق ذلك الموضع ليمنع سريان تلك الريح و الكيفيه الرديئه إلى الدماغ و إسخان ذلك العضو- ليدفع البرد الفعلى عنه و عن تلك الماده و يلطّفها و يرقّقها أيضا فيقوى الطبيعه على دفعها- و لو بالنار فإن تأثير الحراره الفعليه أسرع مما بالقوه مثل العاقرقرحا و الشيطرج و الحلتيت و الفربيون و دهن البلسان و غير ذلك. و يغمس العضو فى الماء الحار الذى فيه دهن البابونج لئلّا ينحلّ ما لطف من الماده و يزداد الباقى غلظا.

و أما فى غير حال النوبه فتنقيه البدن من البلغم؛ لأن الماده اللزجه التى تلحج العروق و تسدّدها هى البلغم ليس[١٧٧] إلّا و تقويه الرأس و تسخينه بسقى السكنجبين العنصلى و شراب الأسطوخودوس و تشميم السداب و المسك و العنبر و التمريخ بدهن الفوتنج ثم أى بعد تنقيه البدن و تقويه الرأس تسخين ذلك

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١٥٤

الموضع لأنه يمكن أن يهيج المرض قبل النوبه بتسخين العضو عند عدم التنقيه لما تنجذب إليه فضول كثيره من البدن فيجب أن تقدم التنقيه و تقويه الدماغ لئلّا يقبل ما يتصاعد إليه من العضو عند التعرض له.

و أما فى وقت النوبه فإنّ الطبيعه تشمرت للدفع فإن عاونها الطبيب بتلطيف الماده و ترقيقها كان النجح أقرب بالأطليه مثل الخردل و الجندبيدستر و الفلفل مع العسل و الأدهان مثل الزيت و دهن الخروع و السداب

و الخیری و القسط و تقریحه بعسل البلادر و خرء الحمام و لبن التین و الکبیکج أو بالکی و منعه من الإندمال مده ما و ذلک لترشّح عنه الماده الفاسده[۱۷۸] علی التمام و الحجامه علیه بشرط لجذب الماده إلی الظاهر و استفراغها و بغیر شرط للجذب و المنع للحرکه إلی جهه أخری و لتسخین العضو بسبب التحریک و بسبب انجذاب الدم و الروح إلیه.

و نوع من الصرع یقال له أبیلیمیا و معناه فی اللغه الیونانیه تشنج مانع من الحس و الحرکه و هو أردأ انواعه و أقتلها و یحدث هذا النوع من تشنج جمیع أعضاء البدن بخلاف باقی الأقسام فإن التشنج فیها یحدث من الصرع.

و سببه: إمتلاء بطون الدماغ و جمیع الأعصاب بأسرها من الخلط الغلیظ فیمدّدها عرضا و یتقلّص طولها فینجذب نحو المبدأ و یلحق الضرر بأفعال الأعضاء الرئیسه لا سیما النفسانیه لأن الدماغ هو مبدأ العله و مبدأ الأعصاب المتضرره و لحوق الضرر لغیره علی سبیل الإشتراک و قد یکون حال الإنسان فی هذا النوع قریبا من السکته فی عدم الحرکات المضطربه لکثره الخلط الغلیظ و انسداد منافذ الروح النفسی بالتمام و یفرق بینها بخروج الزبد فی الصرع.

و ذلک الخلط إما بلغمی و إما سوداوی و علامتهما و علاجهما مذکوره.

و قد یکون الصرع فی الندره من الصفراء؛ لأنها ماده لطیفه رقیقه القوام سهله التحلّل قلیله المقدار فی البدن و لا یمکن أن تحدث منها سدّه سیما فی بطون الدماغ التی هی من الأفضیه الوسیعه إلّا إذا کثرت جدا و هو نادر[۱۷۹].

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۵۵

و علامته: أن یکون الکرب و التأذی منه أشدّ لحدّه الماده و لذعها و التشنج منه أقلّ

لأن التشنج فى هذه العله إنما يكون لدفع المؤذى و حيث كانت الصفراء رقيقه القوام قليله المقدار بالنسبه لطيفه جدا لا تحتاج فى دفعها إلى انعصار قوى و انقباض كثير[١٨٠] و مدته أقصر لسرعه اندفاعها و الإضطراب فيه أشدّ لقوه اهتمام الطبيعه بدفعها للذعها و حدّتها و لأنها لرقّتها و قلّتها لا تسدّ مجارى القوه المحرّكه سدّا تاما حتى تمتنع القوه من النفوذ و لا سدّا كثيرا حتى يقبل النفوذ.

و أيضا يدل عليه القى ء بأن يكون مرّ الطعم أصفر اللون و الإلتهاب و شده اختلاط العقل بعد سكون الصرع و ذلك لشده تغيرها الأفعال الفكريه فيتخلف أثرها بعد مفارقتها و صفره اللون و العين.

و عسى أن يكون الصرع المسمّى بأم الصبيان من هذا القبيل و هو ما عرّفه الرازى تشنج أى: صرع يعرض مع حمّى حاده محرقه يابسه قشفيه و يكون البول معه أبيض[١٨١].

و قال بعضهم: إنه ضرب من الصرع يخص هذا الاسم عند عروض للصبيان. و زعم بعضهم أنه هو الذى سماه الشيخ فى الكليات بريح الصبيان و سماه غيره بأم الشياطين و يفزع الصبيان.

و أما الحكيم أبو الفرج فقد قال فى المفتاح: إن الصرع مطلقا سمّى بأم الصبيان لكثره ما يعرض بهم. و لا يستقيم حمله فى كلام المصنف رحمه اللّه تعالى على ما سماه الشيخ بريح الصبيان لأنه عالجه بسقى الصعتر و الجندبيدستر و الكمون و لا على ما ذكره الرازى لأن قوله لأنه لا تحدث بهم أى: بالصبيان هذه العله إلا مع الحمّى و حراره المزاج يكون حينئذ مستدركا إذ لا يعرض بالشبان و لا بالغير إلا مع الحمى و كان المصنف زعم أن الصرع يخص بهذا الاسم عند عروضه للصبيان

شرح

و حيث لا نجاه فيهم من الحمى على ما رأى و زعم أنه يكون صفراويا كما قال أبقراط فى ابيذيميا إن كان مع الصرع حمى فإنه عن خلط صفراوى و ليس يصح ذلك كليا لأنهم قد صرحوا بأن الصرع يصيب الصبيان كثيرا بسبب كثره رطوباتهم و كلام ابقراط: من أصابه الصرع قبل نبات الشعر فى العانه فإنه يحدث له انتقال وقت إنباته صريح فى أن حدوثه لهم عن البلغم فإذا انتقل مزاجهم إلى الحر و اليبس زال المرض و كذا كلام فحول الاطباء.

و قال صاحب الذخيره: إنّ أم الصبيان هو الصفراوى على رأى بعض الأطباء و لا يظن أن كل صرع يعرض للصبيان هو أم الصبيان بل يعتمد فى ذلك على العلامات.

قال الشيخ: الصرع المسمى بأم الصبيان عسى أن يكون من قبيل الصفراوى عند بعضهم و لذلك يؤمر فى علاجه بالابزن و السعوطات البارده الرطبه و حلب اللبن على الرأس و استعمال الترطيب القوى. و إن كان رضيعا فإنه يؤمر أن تسقى مرضعته ما يبرد لبنها و يؤمر أن يسكن موضعا باردا سردابيا و كلامه هذا يدل على أن أم الصبيان عند ذلك البعض ليس مخصوصا بالصبيان و على أن عند بعض آخرين يكون من غير الصفراء و أما الاستدلال عليه بالحمّى فليس على ما ينبغى لأنها فى الأكثر تكون من الحميات اليوميه العارضه من شده الاضطراب و كثره الحركات المتعبه و لذلك لا تتجاوز فى الأكثر عن ثلاثه أيام و الاستدلال عليه بزواله بالمبردات كما قال: و يزول بالمبردات لأنه لا يصح كليا فإن الشمعون ذكر فى علاجه دم الضبعه العرجاء و دم الخنزير و مراره العقاب سعوطا.

و ذكر

الشيخ فى الكتاب الثانى: إنّ الجاوشير و هو حار فى الثالثه ينفع أم الصبيان و الصرع.

و أما استعمال المبردات فيه فإنما يكون فى الأكثر بعد زوال العله و إفاقه العليل لتزول به الحمى اليوميه. و الغرض من هذا الاطناب أن يعلم أن الصرع العارض للصبيان قد يكون بلغميا و قد يكون صفراويا و هو الأكثر[١٨٢] فإن جهال الاطباء يغترون بهذا الكلام و يتفقون بأن الصبيان لا يعرض لهم من الصرع إلا الصفراوى

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١٥٧

فقط فيهلكونهم بكثره استعمال المبردات.

و علاجه: استفراغ الصفراء بشراب الاجاص و التمر الهندى مع الماء البارد و تبديل المزاج بالشومات و السعوطات و الاطليه البارده الرطبه و صب اللبن على الرأس و دلك الأعضاء إن عرض لها التشنج بعد النوبه أو عند النوبه فإنه كثيرا ما يكون الصرع بلا تشنج محسوس إذا كانت الماده الفاعله لها رقيقه و بالدهن و الماء الفاتر للترطيب و التحليل. و هذا العلاج عام لجميع الاصناف.

و قد يحدث الصرع من لسع العقرب إذا وقعت اللسعه على عصبه لأن لسعتها يمكن أن تتجاوز عن الجلد إلى نفس العصب بسبب الابره بخلاف لسعه الرتيلا مثلا فإنها لا تتجاوز عنه قطعا لارتفاع كيفيه بارده سميه بواسطه العصب إلى الدماغ فتؤذيه فينقبض منها و يتشنج و تضطرب حركاته و تتبعه الأعصاب فى التشنج و اضطراب الحركات.

و علامته: حدوثه بعد اللسع.

و علاجه: علاج اللسع كما هو مذكور فى آخر الكتاب.

و قد يكون الصرع بسبب: الديدان و هى على الإطلاق تقال على ديدان صغار كدود الخلّ تتولّد فى المعاء المستقيم و حبّ القرع و هى ديدان عراض مشبهه بحبّ القرع تتولّد فى المعاء الأعور و المعاء القولون. و الحيات

و هى ديـدان كبار طوال على قدر الذراع تتولد فى الأمعاء العليا لارتفاع بخاراتها الرديئه السـميه العفنه إلى الدماغ و شده إيلامها له فيتشنج و تضطرب حركاته.

و علامته: سيلان اللعاب من الفم لرطوبه المعـده و كثره تولد البلغم فيها لأن الديدان إنما تتولّد فيمن كان المرار فى بدنه قليلا و كان سيّ ء الهضم فإن تولـدها من الرطوبات العفنه المتولـده عن سوء الهضم و سـقوطها أحيانا خصوصا عند التعب و الحركات العنيفه و صـفره اللون لقلّه تولّـد الـدم بسـبب سوء الهضم و بسـبب اغتـذاء الديدان من الكيلوس و سـرعه هيجان الجوع لقله رزء البدن من الغذاء و الإحساس بصعودها و تحرّكها نحو المعده فى ذلك الوقت أى وقت الجوع و خلو المعده لطلب الغذاء و وجع البطن الشديد عند الجوع لأنها تمتصّ الأعضاء و تمزقها.

و علاجه: قتلها و إخراجها بما هو مذكور فى بابه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۵۸

و قـد يكون الصـرع بمشاركه الرحم إذا اجتمعت فيها فضول الطمثيه أو المنويه و اسـتحالت فيها إلى كيفيه سـميه[۱۸۳] فارتفعت عنهـا أبخره رديئه أو تـأدّت إليه تلـك الكيفيه المجرّده إما بأدوار أو بغير أدوار و يـدّل عليه احتباس الطمث فى غير وقته[۱۸۴] و ترك الجمـاع و أكثره أى أكثر الصـرع بمشـاركه الرحم يعرض فى وقت الحمل لاحتباس الطمث حينئـذ و اسـتحالته إلى الكيفيه السميه ثم يزول بعده لإستفراغ الماده الطمثيه السميه عند انفتاح فم الرحم.

و قد يكون الصرع بمشاركه الطحال عند امتلائه بسبب سده أو ورم فيفسد ما فيه و ترتفع منه أبخره رديئه إلى الدماغ.

و علامته: نفخه الطحـال لمـا تتحلّـل مـن الأخلاـط الغليظه المجتمعه فيه أبخره غليظه ريـاحيه و تحتبس تحت غشـائه و صـلابته لامتلائه من

المواد الغليظه و وجعه لتمدّد الغشاء المحيط به إما بسبب الرياح المحتبسه تحته و إما بسبب عظمه بكثره المواد الغليظه.

و قد يكون الصرع بمشاركه المراق بسبب سدد فى عروقه فيفسد فيها الخلط و يتعفّن بطول المكث و ترتقى منه إلى الدماغ أبخره رديئه الكيفيه.

و علامته: جشاء حامض لضعف المعده و قصور الهضم و نفخ فى البطن لما قلنا فى الماليخوليا المراقى و التهاب و اضطراب فى المراق لحرقه الماده و لذعها و قى ء الطعام غير المنهضم لعدم الإستمراء.

و علاج هذه الأنواع من الصرع: العنايه بأمر هذه الأعضاء التى يحدث الصرع بمشاركتها.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۵۹

[الفصل الحادى عشر: فى السكته[۱۸۵]]

السكته سمّى المرض باسم اللازم أى السكوت هى تعطّل الأعضاء عن الحسّ و الحركه سوى أعضاء التنفس لأن حركتها ضروريه فى بقاء الحياه و لذلک صار جميع عضلات الصدر التى لا تتحرّک قبل السكته تتحرک فيها ليجتمع من حركه جميعها جمله لها قدر إلّا إذا كانت السكته فى غايه الصعوبه فتتعطل تلک الأعضاء أيضا. و قد يطلق على إسترخاء شقّ منه.

قال «جالينوس»: إن حدث السكات فى النخاع الذى فى العنق، بقيت جميع أعضاء الوجه تتحرک و استرخ ما دونها و إن كان أسفل من العنق بقى التنفس سليما و بطل ما سواه و إن حدث فى جانب من النخاع استرخى ذلک الجانب و قد جاء ذلک فى كلام «أبقراط» أيضا.

و سببه: سده كامله تامه[۱۸۶] تقع فى بطون الدماغ الشريفه بأسرها و تمنع الروح النفسانى من النفوذ إلى البدن فيبطل الحس و الحركه و تتضرر أفعال الأعضاء الرئيسيه و أعنى بالشريفه البطون التى داخل الغشاءين أى الرقيق و الغليظ ما بين أقسام الدماغ الثلاثه أى الأفضيه التى فى داخل

المخ فإن البطون قد تطلق على الأفضيه التى فى داخل القحف و قد تطلق على التى فى داخل الأم الجافيه و قد تطلق على التى فى داخل المخ؛ فإنهم يزعمون أن فى داخل المخ أفضيه ثلاثه مملوءه من

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۶۰

الأرواح النفسانيه و لذلك إن سلم منه العليل لا يفلح نجيا بل يفلج؛ لأن الطبيعه لما تلقى من المجاهده لا تقدر على دفع الخلط و اخراجه من البدن بالكليه فتدفعه من الأشرف إلى الأخس بخلاف الصرع فإنه و إن شاركه فى السبب و المكان لكن مادته قليله و لذلك يسهل على الطبيعه دفعه و يبرأ منه العليل برءا تاما و السده فيه ليست بتامه كامله فى جميع الدماغ و لذلك تحدث عنه حركات مضطربه؛ بخلاف الجمود فإن الماده فيه قليله و السده فيه و إن كانت تامه لكنها فى بطن واحد و هو المؤخر و بخلاف السبات فإن السده فيه أيضا إنما هى فى بطن واحد و مع ذلك ليست بتامه و لا بكثيفه جدا.

و تعرض تلك السده[۱۸۷]:

إما من خلط بلغمى لزج غليظ.

و علامته: ترهّل البدن و بياض اللون و كثره البزاق و المخاط فمن ذلك أى من السكته البلغميه ما يكون معه غطيط أى نخر و هو يدل على استرخاء الأعصاب و سقوط آلات التنفس و انطباق بعضها على بعض و على ضعف القوه المحرّكه لعضلات الصدر فلا يحرّكها إلّا بجهد شديد حركه ضعيفه و حينئذ يعرض للهواء المستنشق كالتعثر فى الدخول و الخروج كما يعرض للسمين عند النوم لا على ما ذكره المصنف اللهم إلّا إذا كان حدوثه بسبب امتلاء المجرى من الزبد و هو إنما يحدث إذا كانت العله

قويه لا ـ فى غـايه القوه و إلّـا لبطـل التنفس و الحس و زبـد و هو أصـعب لأنهما يـدلان على اختناق الحار الغريزى و غليان الحار النـارى؛ لأنـه إذا تغير التنفس عن المجرى الطبيعى و لم يصـل النسـيم البارد إلى القلب على ما ينبغى، اختنق الغريزى و إذا اختنق عرض للنارى استيلاء و اشـتعال لضـعف ما يقاربه و هو الغريزى و لذلك لا يحدث السواد و الفساد و التعفن و غير ذلك مما هو من لوازم الغريب فى أجسام الحيوانات إلّا بعد مفارقه الغريزى و فساد أجزاء الدماغ و فساد جوهر الرئه لغليان الحار النارى فتسيل منهـا رطوبـات على سبيـل الـذوبان إلى مجرى النفس و تختلـط بـالهواء المسـتنشق الـذى قـد احتبس فى الرئه و يحـدث الزبـد و الغطـيط. و إنمـا يحـدث الـذوبان فيهما لسـخافه بنيتهما و تخلخلهما و لين جوهرهما. و قيل: ان الزبـد إنما يحـدث إذا حمّ القلب بانقطاع النفس و حصل فى الأخلاط غليان. و قيل: إنه إنما يحدث لغليان الأخلاط فى فم المعده و اندفاعها منه إلى الخارج.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۶۱

و فى الجمله، لا شك أن حـدوث الآفه فى بطون الـدماغ إذا انضـمّت إليه الآفه فى فم المعـده و سـخونه القلب و غليان الأخلاط كان مخوفا و الاغلب أن لا يعيش من يظهر فيه الزبـد فهو فى السـكته على خلاف ما فى الصـرع. قال «الرازى»: على ما رأيت من أسكت فأزبد لم يتخلّص فينبغى أن ينظر فى قله الزبد و كثرته و طول بقائه فإن كان قليلا أمكن أن يتخلّص منه.

و منه ما لا غطيط معه و لا تنفس فى الحس لعجز القوه المحركه لآلات التنفس. قال «الشيخ»: يشبه أن

يكون سبب ذلك أن الحار الغريزى فيهم ليس هو بشديد الإفتقار فى الترويح و نفض البخار الدخانى عنه إلى نفس كثير لما عرض له من البرد و يكون كميّت بحيث يشكل الفرق بينهما على حذاق الأطباء. و لذلك أمر «جالينوس» أن لا يدفن صاحب السكته إلّا بعد إثنين و سبعين ساعه و هى مده أقصر البخارين و قال: كثير من أهل «الروم» دفنوا أولادهم و نساءهم من قبل الوقت الذى تجى ء فيه إفاقتهم و من دفن ميتا له من غير حمّى و لا عله لازمه قبل ثلاثه أيام تمضى عليه فقد قتله و دفنه و هو حى.

و يستدلّ على حياته بأن توضع صوفه منفوشه فى غايه النعومه أو ريشه على منخريه أو يوضع إناء مملوء ماء على صدره و يتفقّد نفسه فإن تحرّكت الصوفه أو الماء فهو حى و إلّا فميت أو توضع اليد على الخصيتين أو على ما بين الحالب و الإحليل أو على ما تحت اللسان أو يدخل الإصبع فى الدبر[١٨٨] مما يلى الظهر فيغمز فإن فى تلك المواضع شرايين تنبض مده الحياه فإن وجدت متحركه فهو حى و إلّا فلا. أو ينظر إلى باطن العين فإن كان مشرقا له رونق فهو حى أو ينظر إلى عينيه فى موضع مضى ء و يمعن فى النظر فإن رأى الخيال فيهما فهو حى أو يدخل فى بيت مظلم و يقدم إليه سراج فإن رأى مثاله فى الناظر فهو حى. و أما إذا تعفن الجسد فلا حاجه إلى هذه الإستدلالات.

و هذا النوع الذى لا يظهر فيه النفس أرجى مما يظهر فيه الزبد؛ لأنه لا يدل على اختناق الحار الغريزى و ذوبان جوهر الدماغ و الرئه مع أنه

لا يخلو عن خطر عظيم لأجل ضرر القلب و الروح النفسانى لفساد حال التنفس و لشرف الدماغ و قله احتماله الآفه العظيمه و إن كان العليل لا بدّ إن يبرأ منها أى من السكته الضعيفه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۶۲

رأن يفلج أو يلقو أو يفلج و يلقو معا بحسب قله الماده و كثرتها و ذلك لعجز الطبيعه عن دفعها إلى الخارج كما فى الصرع على ما قلناه فتدفعها إلى أعصاب أحد شقّى الوجه أو البدن على حسب ضعفه و قبوله للماده.

و علاجها: تسخين[۱۸۹] الرأس بالشمومات مثل المسك و السداب و القرنفل و العطوسات مثل الكندش و الفلفل و الجندبيدستر و الكمادات مثل الماء المغلى فيه البابونج و البرنجاسف و الصعتر و الفوتنج و الأشنه و العاقرقرحا.

و يهيج القى ء بادخال ريشه ملطّخه بدهن السوسن فى حلقه لأن التهوع و تكلّف القى ء مما يسخن الرأس و لو كان فى فم المعده امتلاء ينفعه القى ء مع ذلك أيضا منفعه شديده و وضع الطابق الحار المتخذ من الحديد على رأسه فوق قلنسوه من لبد حتى يسخن الرأس و يرقّ البلغم و يتلطف فيسهل دفعه على الطبيعه و ايجار[۱۹۰] الترياق الكبير و المثروديطوس بقمع أو بغيره فإن لم يوجد أى هذان المركبان فماء الرازيانج و الأنيسون و الكمون ممروسا فيه الجلنجبين و جذب الماده من الرأس بالحقن الحاده المتخذه من الحاشا و البرنجاسف و الشبت و القنطوريون الدقيق و السداب اليابس و الخروع المرضوض و الكرفس بالسكر الأحمر و دهن الزيت مع السرداروج من المقل و التربد و البورق الأرمنى و شحم الحنظل و السقمونيا ثم أى بعد الإفاقه و انقضاء الرابع أو السابع أو الرابع عشر بحسب قوه

المرض و ضعفه تنقيه البدن و الدماغ بالايارجات و الحبوب المذكوره و ذلک لأن الماده قبل هذا فجه عاصيه عن الإستفراغ و لم تستقرّ بعد عن الهيجان و الثوران و لم تسكن حدّه المرض و عند شرب الادويه المسهله القويه يزداد حجمها للتحريک و التسخين و يقوى هيجانها و تشتدّ حدّه المرض و يحدث عنه ضرر عظيم يخاف منه الموت فجأه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۶۳

و إما من خلط دموى يملأ التجاويف و الشرايين بحيث لا يبقى فيها منفذ للهواء فيختنق الحار الغريزى لعدم التنفس ثم ينطفئ كما تنطفئ النار إذا اعدمت الترويح.

و علامته: حمره الوجه إلى الكموده حتى كأنه يختنق و درور الأوداج و العروق و أن يعرق جبينه لما يتحلّل عن الدم من الأبخره الحاره الرطبه و يتنفس من غير غطيط إذ لا تسترخى عضلات التنفس هاهنا كما تسترخى فى البلغمى؛ لأن الدم و إن كان رطبا لكن له حراره محلّله مجفّفه فيصلح بالحراره ما يفسده بالرطوبه و هذا النوع إذا برء لم ينحل إلى الفالج[۱۹۱] لأنه[۱۹۲] إنما يبرأ بإخراج الدم و لا تطول مدته إلى أن يبرد الدم و يؤول إلى الإسترخاء.

و علاجه: فصد القيفالين لتندفع الماده من الدماغ فى أقصر مده و حجامه الساق بشرط ليكون الإنجذاب بسبب المصّ و ألم الشرط أتم ثم الغرغره بالماء الحار و السكنجبين ثم الحقنه المعتدله لتنزل الماده من الرأس ثم التمريخ بما يقوى الدماغ و لا يسخنه مثل دهن الورد و البابونج.

و قد تكون السكته من ورم الدماغ حارا كان أو باردا فيسدّ مجارى الروح من الدماغ و إلى الدماغ من جهه الإمتلاء و من جهه التمديد و الضغط.

و علامته: الحمّى لما عرفت

أنها من لوازم ورم الدماغ و تقدم علامات الأورام من ثقل الحواس و اختلاط العقل و الصداع.

و السكته التى تتبع السقطه على الرأس هى من هذا القبيل أى من قبيل الورم لأنها أى السقطه تصير سببا للسكته بسبب تورم الغشاء الصلب أو الرقيق. و إنما يعرض الورم منها بسبب الوجع الشديد فإنه يهيج الحراره و الحراره تجلب المواد و بسبب أن الطبيعه تتوجه إليه مع المواد للاصلاح و فى الأكثر يكون هذا الورم حارا؛ لأن المواد الحاره للطافتها و خفتها تسبق غيرها. و إنما تحدث السكته من هذا

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١۶۴

الورم لأن مجرد انقباض الدماغ المستلزم لانطباق مجاريه و مجرد رجوعه عن التصرفات بالكليه بسبب الأذى يوجب السكته فكيف إذا عرض مع ذلك ورم فيه و لأن هذا الورم الحادث فيه بعد السقطه يكون عظيما لأنه عضو تكثر فيه الرطوبات و يكثر إرتفاع الأبخره إليه و ترسل الطبيعه إليه عند ذلك مواد كثيره لشرفه و كثره اهتمامها بحاله و لأن ألم السقطه فيه يكون أشد لكمال حس العضو و الوجع جذّاب للمواد و لأنه لما يعرض له فى هذه الحاله ضعف مفرط يشتدّ قبوله لما يتوجه إليه من المواد فبهذه الأسباب يعظم الورم و يتجاوز عن حد السرسام إلى أن تنضغط فيه المجارى و تتعطّل الحواس و تحدث السكته.

و علاجها: علاج أورام الدماغ على ما مرّ فى السرسام.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١۶۵

[الفصل الثانى عشر: فى الفالج[١٩٣]]

الفالج سمى به لأنه ينصف البدن فيكون نصفه صحيحا و نصفه عليلا يقال:

فلجت الشى ء أى شققته بنصفين. قال «إبن سرافيون»: لأن من شأن السكته على الأكثر أن تؤول إلى الفالج، وجب أن يتبع الكلام فى السكته بالفالج و

هو استرخاء عام لأحـد شـقی البدن طولا من الرأس إلی القدم هذا هو المتفق علیه عند المتأخرین. و منهم من یقول: إنه استرخاء أحد شقی البدن دون الرأس و علیه «صاحب الکامل». و أما القدماء فلا یفرقون بینه و بین الإسترخاء و إنما یدل فی کلامهم علی ما یدل علیه الإسترخاء.

و قد زلّت الأقدام فی کیفیه حدوث هذه العله بأحد شقّی البدن دون الآخر:

قال «الرازی»: قـد تشاجر الأطباء و الطبیعیون فی أمر الفالـج و ذلک لأنه لا یمکن أن تحـدث فی النخاع عله تقف عنـد نصـفه إلّا بـالقطع فأمـا بـالطبع فلاـ و قـال: و فی الکتب فیه أقاویل مضـطربه؛ ففی الرابعه من «جوامع الأعضاء الآلمه»: «إن حـدثت الآفه فی نصف[۱۹۴] البطن المؤخر من الـدماغ حـدث الفالج و إن حدثت فی کله حدثت السـکات[۱۹۵]». قال الرازی: یعنی إن حـدثت الآفه بنفس جوهر الدماغ فی

نصفه لا بالتجویف[۱۹۶]، اعتل النخاع و الأعصاب النابته منه و یحدث الفالج.

و قال «جالینوس» فی الأولی من «الأعضاء الآلمه»: «إنه ربما کانت الآفه فی جانبه الأیمن یعنی النخاع من غیر أن یکون فی الأیسر شی ء» و هـذا یدل علی أن نصف النخاع یعتلّ طولا. و قال فی هذه المقاله: قد اتفق أن تکون الآفه فی شـعب کثیره من العصب معا و النخاع سـلیم. قال الرازی: کأنه أحس إنه من البـدیع أن یعتلّ النخاع فی نصـفه طولا و یبقی الباقی بحیث لا ینقص من فعله شی ء البته؛ لأنه إن کان ضـغطه أو ورم فعجیب أن یبلغ من نکایته أن یبطل فعل النصف بالکلیه و یبقی النصف سـلیما و إن کان سوء مزاج فهو أشنع[۱۹۷]؛ فأراد بذلک أن یوجد

للفالج عله فقال: «قد يمكن أن تعتلّ منابت أعصاب كثيره ..». و من[١٩٨] البديع أيضا أن تعتلّ منابت أعصاب شق من البدن فى حاله واحده.

و قال فى الثالثه من «الأعضاء الآلمه»: إذا حدثت فى أول منشأ النخاع آفه استرخى جميع البدن خلا الوجه كما أنه إن حدثت به آفه فى النصف من منشئه حدث فالج فى ذلک الجانب. و قال: قد يعرض مع الفالج استرخاء فى الوجه فى ذلک الجانب و حينئذ فآعلم أن الآفه فى الدماغ فأما متى كانت أعضاء الوجه سليمه فالآفه فى منشأ النخاع.

و قال فى الرابعه: إذا اعتلّ كلا جزئى الدماغ عند مبدأ النخاع حدثت السكته و إن اعتلّ أحدهما حدث الفالج.

و كلامه الأول يدل على أن البطن المؤخر مثنى أو أن الآفه إنما هى فى نصف الدماغ فيكون ما ينبت منه مأفوفا و كذا الثانى يدل على أن الدماغ مثنى و إلّا لاسترخى كلا جانبى الوجه و أما الثالث فهو صريح فى أن الدماغ مثنى و الأمر كله متعلّق إما بأن الدماغ مثنى و فيه شک كيف تحدث الآفه ببطن دون بطن آخر و كذا

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١٦٧

الحال فى النخاع أو بأن الآفه تكون بجرم الدماغ فى نصفه و فيه أيضا شک كيف تحدث الآفه فى شق من البدن و الوجه يكون صحيحا.

و قال «الرازى» فى دفع هذا الشک فى «الحاوى الكبير»: إعلم أن الدماغ مثنى فى جميع بطونه و أنه إذا استرخى أحد شقى الجسد فالآفه فيه، لكن إن لم يتبين فى الوجه منه شى ء فإن ذلک لأن الآفه فى ذلک البطن ليس فى غايه الإستحكام فما قرب منه فإن الفعل يبقى له على أنه لا

بـدّ و أن يكون مضـرورا و إن كان ذلك لا يتبين للحس و ما بعـد منه فالآفه فيه تظهر فيه ظهورا كليا، لأن القوه تخور[١٩٩] متى بعدت عن الأصل و الينبوع.

و أقـول: ليس تعجّب «الرازى» من جهه أنه يشـك فى أن الـدماغ مثنى لأـن «إبن سـرافيون» ذكر فى «كنـاشه» أن الـدماغ مقسـوم بقسـمين يفرق بينهمـا سـطح مسـتوى ليكون مضاعفا حتى إذا ألم منه جانب بقى الجانب الآخر على صـحته كالعينين و الاذنين و وعائى الصدر و الخصـيتين و ما أشبه ذلك و «الرازى» نقل منه هذا الكلام فى «كناش» ه المشهور ب «الفاخر» و لا فى أن النخاع نفسه مثنى لأـنه قـد صـرح فى «الحاوى الكبير» بأنى لست أشك أن النخاع نفسه مثنى و إن كان ذلك لا يتبين بالتشـريح بل لعلّه شك فى أنه على تقدير الإثنينيه كيف يمكن أن يبطل قسم بالكليه و يسـلم الآخر؟ و كان «الشـيخ» يشير إلى جوابه حيث قال فى «القـانون»: إن النخـاع مثل الـدماغ فى إنقسامه إلى قسـمين- و إن كان الحسّ لا يميز- و كيف لا يكون كـذلك و هو ينبت عن قسـمى الـدماغ فلا يسـتبعد أن تحفظ الطبيعه أحـد شـقّيه و تـدفع الماده إلى الشقّ الـذى هو أضـعف و أقبل للماده و لا ينبغى أن يتعجب من اختصاص العله بشقّ دون شقّ فإن الطبيعه- بإذن خالقها- قد تميز ما هو أدقّ من هذا.

و سـببه فضـل رطوبى بلغمى و قيـل قـد يكون دمويـا و فيه بحث ينصبّ من بطون الـدماغ إلى مبـادئ أعصاب أحـد الجانبين من البدن فيجرى فى خللها أو يقف فى مبادئها بحسب ضعفها و قوتها فإن كان الفضل مثلا فى ناحيه اليمين من الدماغ

و كانت هى أقوى، إنصب إلى الجانب الأيسر و هكذا إن كان فى ناحيه اليسار و إن كان الجانبان ضعيفين و الفضل كثير إنصبّ اليهما جميعا و هذا الفضل قد يكون مختلف القوام فما كان رقيقا يتشرّبه العصب و يسترخى و ما كان غليظا لا يتشربه

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١٦٨

بل يبقى فى فرجه و يزيد فى عرضه و ينقص من طوله فيتشنج فيسترخى بعض و يتشنج بعض و يمنع القوه المحركه و الحساسه عن النفوذ فيها لإنسداد طريق الروح الحامل لها أو تنفذ القوه فيها لكن الأعضاء لا تتأثر منها لفساد مزاجها بالبروده و الرطوبه فإن البرد يكثف العضو و يخدّره و يقبض منافذ الروح و الرطوبه و تعين البرد و تهيئ العضو للبلاده.

و فى هذا الكلام بحث؛ لأنه عطف قوله «ينفذ» على «يمنع» و جعله قسما مما يحدث بسبب انصباب الفضل الرطوبى فى الأعصاب و قد ثبت أن نفوذ الروح النفسانى فى الأعصاب على مثال شعاع الشمس تمنعه أدنى كثافه تحصل فى طريقه بل إنما يتصور النفوذ مع عدم التأثر إذا حدث بالأعضاء سوء مزاج بارد رطب ساذج هكذا كما قال «الشيخ»: كأنه لا يكون مما يعمّ أكثر البدن أو شقّا واحدا دون شق بل إن كان و لا بدّ فيعرض لعضو واحد[٢٠٠].

و ربما بطلت الأفعال الطبيعيه فيها أيضا لفساد المزاج باستيلاء البرد المجمد و فتور الحراره الغريزيه و انطفائها فيضمر لعدم الإغتذاء و لأنسداد مجارى الغذاء بالقبض و التكثيف كما تضمر النباتات فى الشتاء القوى البرد و هذا أعسر علاجا؛ لأن تأثير الادويه و الأغذيه الدوائيه إنما يتمّ عند تصرف القوى الطبيعيه فيها و استخدامها لها فى النضج و التلطيف و

التقطيع و الدفع و غيرها و إذا ضعفت و عجزت فى عضو؛ لم يمكن تأثير العلاج فيه قطعا. و لذا قال «الرازى» إذا كان العضو المفلوج شديد الهزال أصفر فلا علاج له و إن كان خصبا على لون البدن فعالجه فعلاجه ممكن.

فإن كان ذلك الفضل ينصبّ إلى منبت النخاع و هو آخر البطن المؤخر من الدماغ بحيث يعمّ الشقّين جميعا، كان البدن كله مفلوجا دون أعضاء الوجه؛ لأن الأعصاب المحركه لأعضاء الوجه دماغيه المنبت و يسمّى هذا أبو بلقيسا و إن كان فى شق فى منبت النخاع، عمّ شق البدن دون الوجه و إن كان فى شقّ فى بطون الدماغ عمّ شقّ البدن و شقّ الوجه. قال «صاحب الكامل»: و يقال لذلك الفالج و اللقوه معا و هو المسمى بالخلع.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۶۹

و علامه الفالج الرطوبى ليس فى هذا القيد كثير فائده إسترخاء الشقّ أى شقّ البدن لعدم نفوذ الروح فيه و استرساله لإبتلاله بتشرّب الفضل الرطوبى و بطلان حركته و حسه لأن الفضل حيث انصبّ إلى النخاع عمّت الآفه كلا قسمى العصب و حدوثه بغته لأن الفضل كما انصبّ إلى النخاع مع نفوذ الروح بخلاف حدوث الإسترخاء الورمى فإنه يكون على التدريج بحسب ازدياد حجم الورم و بخلاف الذى يكون من سوء المزاج البارد الرطب الساذج فإنه يتخدّر العضو منه و يتبلّد أولا فأولا إلى أن يغلب ذلك المزاج و يستحكم عليه و يفسد مزاجه من غير سبب من خارج من سقطه أو ضربه أو قطع و ليس ذكر القيدين للإحتراز بل للتحقيق إذ ليس يمكن حدوث الفالج على اصطلاح المصنف بغته من سبب داخلى من غير الرطوبه كالورم و سوء

المزاج و لا من سبب خارجى. و بياض القاروره و فجاجتها بأن يكون بياضها كدرا غير مشرق و قوامها غليظا و ذلك لعدم النضج بسبب ضعف الكبد و العروق باستيلاء البرد سيما إذا كان الفالج فى الجانب الايمن.

و علاجه: أن يبدأ بتلطيف الخلط بمريس الجلنجبين بماء البزور مثل الأنيسون و بزر الشبت و النانخواه و القردمانا و بزر الكرفس أو بماء الأصول مثل أصل الرازيانج و أصل الكرفس و أصل الإذخر و أصل السوس إلى اليوم الرابع أو السابع و إن كانت العله قويه فإلى الرابع عشر لأن الماده حيث تكون فجّه غير منقاده للدواء و لا مستعدّه للإستفراغ و التحرك و بتحرك المسهل يزداد الضرر بالضروره فالمسهل يزداد الضرر ضروره و لأن عند المبادره بالاستفراغ يندفع من الفضول أرقّها و يبقى أغلظها و لأن الماده فى هذه العله قد يشربها العصب و لا يمكن استخراجها منه إذ ليس هناك عروق متصله يرجع فيها الفضل إلّا بطريق التحليل و التعريق أو التنشيف و هذا لا يمكن إلّا إذا لطف جدا. قال «الساهر»: لا تسق المفلوج شيئا من الادويه القويه إلى الرابع أو السابع أو الرابع عشر لأنى رأيت سقى الادويه فى أول الأمر كثيرا ما يزيد فيها.

ثم يستفرغ بعد النضج و تلطيف الماده بالحقن الحاده المعموله من الشبت و المرزنجوش و الإكليل و الحلبه و الخروع المرضوض و التين و أصل السوس و القنطوريون الدقيق مع العسل و المرى و الزيت العتيق و شحم الحنظل. و الحبوب مثل حب المنتن و حب الشيطرج و حب المقل ثم بعد التنقيه تمريخ الفقار

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١٧٠

و أعضاء العليل بالأدهان الحاره المحلّله لبقايا الفضول المقويه

للأعصاب مثل دهن الخروع و الكلكلانج و الناردين و القسط و الشبت مره ساذجه و مره مع جندبيدستر و عاقرقرحا.

هـذا إذا لم يكن مع حراره المزاج؛ فأمـا إذا كـان مع حراره المزاج بأن تكون القاروره منصـبغه و العليل حامى البـدن أحمر اللون شابـا، فيقصـد إلى تسـكين حراره المزاج أولاـ لأن نكايه سوء المزاج الحار أقوى و اهتمام الطبيعه بـدفعه أشـدّ و لأنه ربما يتعفن البلغم باسـتعمال الأشـياء الحـاره و تحـدث الحمّى و لاـ يمكن المعـالجه حينئـذ على حسب الواجب فيجب أن يبادر إلى تسـكينه بسـقى السـكنجبين لأـنه مع مـا يبرد المزاج يقطع الأخلاـط الغليظه و يلطفها و الزيرباج فإنه أيضا يسـكن الحراره و يقطع البلغم و صنعته: أن تؤخذ بصله فتدق مع الكزبره اليابسه و تغلى بدهن لوز حتى تنضج ثم يصبّ عليها الماء و تغلى غليتين، ثم يؤخذ قليل من الخلّ و السـكر الأبيض و يسير من المرى و يطيب بالكزبره اليابسه و قليل كمون و وضع دهن الورد المطبوخ بالخل لئلا يكثر تبريده على الرأس ليبرد الدماغ فيقاوم ببرودته حراره القلب و لا يزاد الفضل الرطوبى بانفراد الدهن.

و سـبب حمّى المزاج فيـه أن القلب و الـدماغ يتقاومـان فى الحراره و الـبروده و كـذلك سـائر الأعضـاء فى كيفياتهـا المزاجيه و الإنسـان إنمـا يعتـدل فى مزاجه بـأن تكون أعضـاؤه متعـادله فى المزاج فتكون حراره ما هو حار كالقلب تعادل بروده ما هو بارد كالـدماغ و يبوسه مـا هو يابس كالعظم تعادل رطوبه ما هو رطب كالكبـد فلما انجلّبت الرطوبات من الـدماغ بطلت المقاومه لأن الرطوبه تعاون البروده فى تعديل مزاج الروح النافذ إليه من القلب و تمدّ الروح النفسانى كيلا يحتدّ بسبب حركاتها الفكريه و

التخیلیه و یحفظ الدماغ من استیلاء الجفاف علیه بسبب تسخین الروح و الأبخره المتصاعده إلیه من سائر البدن و تسخین تلك الحركات الدائمه فلما انحلّت من الدماغ اشتدّ تأثیر الحراره فیه لأن تأثیر الحراره الواحده فی الجسم الیابس أشدّ و أقوی منه فی الجسم الرطب مع أن تلك الرطوبات المنجلبه تقاوم الحراره أیضا لمضاده كیفیتها لأنها رطوبات بلغمیه بارده. فإن قیل إن الدماغ رطب بالرطوبه الأصلیه المتقرّره فی جوهره و هذه الرطوبه إنما هی رطوبه فضلیه غریبه فكیف یجفّ الدماغ عند جلبها منه؟ قلنا إن الرطوبه الغریبه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۷۱

البالّه مما یعاون الرطوبه الأصلیه المزاجیه فی قله تأثیر الحراره كالغصن الغض النضیر المنقوع فی الماء فإنه أشدّ مقاومه لتأثیر النار من غیر المنقوع و أیضا الرطوبات الفضلیه تستتبع الرطوبه الأولی و الثانیه عند جلبها لضروره الخلاء و هما من الرطوبات الأصلیه فاستولت حراره القلب و الكبد و هی حراره أسطقسیه غیر غریزیه علی الدماغ فیحمی مزاج الدماغ.

قال «جالینوس»: إذا سالت الرطوبات من الدماغ إلی الأعصاب فی الفالج و اللقوه، أعقب حراره فی الموضع و قد یحمی مزاج الجانب السلیم فقط. قال «الشیخ»: قد یعرض للشقّ السلیم أن یكون مشتعلا كأنه فی نار و الآخر المفلوج كأنه فی ثلج و ذلك لوجهین: أحدهما، إنه لمّا امتنع الروح النفسانی من النفوذ فی شق المفلوج لإنسداد طریقه یندفع إلی الشقّ السلیم. و ثانیهما، إن الشقّ المفلوج لما ضعف عن جذب الدم یتوزّع نصیبه فی الشقّ السلیم و تتبعه الروح لأنه حاملها علی أنه لا یبعد أن تكون الادویه المسخنه التی یعالج بها ممدّه فی ذلك فإن تأثیرها فی الجانب الصحیح یكون بالضروره أزید[۲۰۱].

شرح الأسباب و

العلامات، ج ۱، ص: ۱۷۲

[الفصل الثالث عشر: فى الإسترخاء[۲۰۲]]

و الإسترخاء و هو مخصوص بالفالج إذا كان فى عضو من البدن لا فى شقّه يحدث:

إما بسبب قطع العصب عرضا لا طولا فإنه لا يمتنع نفوذ الروح و لا يعرض عنه ضرر فى العضو البته.

و لا علاج له؛ لأن طرفيه يكرّا راجعين إلى الخلف فلا يمكن الإتصال بينهما.

و قد يعرض الإسترخاء لانسداد المنافذ لورم حار فى النخاع.

و علامته: الوجع لما يحسّ العضو بما ينافيه من سوء المزاج و تفرق الإتصال و التمدّد لإنصباب الماده فى خلل العضو و الحمّى لوصول الأبخره الحاره المتعفنه إلى القلب.

و علاجه: الفصد و وضع الأضمده الموافقه على الموضع المتورم من النخاع لا على العضو المسترخى بحسب الإبتداء و التزيد و الإنتهاء فيوضع عليه فى الإبتداء ما يردع[۲۰۳] الماده مثل الفوفل و الصندل و الأقاقيا و الماميثا بماء عنب الثعلب و فى التزيّد يخلط الرادعات بالمرخيات مثل دقيق الشعير مع ماء الكزبره و دهن الورد و فى الإنتهاء إلى الإنحطاط[۲۰۴] يقتصر على المرخيات المحلّله مثل

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۷۳

البابونج و ورق السلق مع دهن الآس و الشمع المصفّى.

و قد يعرض لورم بارد.

و علامته: الوجع اليسير و الحمى اللينه.

و علاجه: أن يوضع عليه حب الغار و الميعه اليابسه و المر و جوز السرو و الزعفران و الجندبيدستر و الشب اليمانى مع الشمع المذاب بدهن القسط.

و قد يحدث الإسترخاء بسبب سقطه أو ضربه.

فما كان يحدث بعقبها دفعه فلا علاج له أيضا لأنه يدلّ على فسخ العصب و قطعه عرضا و ما كان يحدث بعد يومين أو أكثر فإنه يدلّ على تورم العصب و انصباب المواد إليه بسبب الوجع. و علاجه: تنقيه البدن بالفصد و الاسهال لإماله[۲۰۵] الماده

عن موضع السقطه و استفراغها و وضع الادويه المحلّله و المقوّيه مثل المرّ و الجاوشير و الجندبيدستر و الفرفيون مع الشمع و دهن الزيت على موضع الورم[۲۰۶] و هو موضع الضربه على العضو المسترخى كما حكى «جالينوس» أن رجلا سقط من دابه فصكّ صلبه الأرض و استرخت رجلاه فأراد الأطباء أن يضعوا على رجليه أدويه لجهلهم فمنعتهم و قصدت الموضع الذى وقعت به السقطه فسكن الورم و برأ. و إنما ينبغى أن تكون الادويه محلّله لأن الإطلاع على الورم إنما يحصل عند الإنتهاء.

و قد يكون الإسترخاء من انخلاع عضو عن مفصله بسبب رطوبه لزجه تبلّ الرباطات التى يرتبط بين طرفى عظمى المفصل و يزلق العظم إلى جانب فينضغط العصب الآتى من ذلك الجانب و تنسدّ مسالك الروح و ينجذب العصب أيضا و يطول و يلزم ذلك انضمام بعض اجزائه إلى بعض فى العرض و قد يكون الإسترخاء لزوال الفقار عن موضعه فينضغط العصب أيضا.

و علامه هذا أى زوال الفقار تقصّع الظهر أى دخول الظهر و خروج الصدر و الظهر عباره عن الأعضاء الخارجيه التى خلقت من تحت العنق إلى القطن أو تقصّع الرقبه إن زالت الفقار إلى داخل أو تحدّبه أى تحدب الظهر أو الرقبه إن

زالت إلى خارج. و فى هذا الكلام نظر؛ لأن زوال الفقار إلى داخل أو خارج لا يوجب ضغط الأعصاب لأن مخارجها خلقت من جانبى الفقار لا- من خلف لعدم الوقايه هناك و لا- من قدّام لئلّا يميل البدن بحركاته الإراديه على مخرج تلك الأعصاب فيضغطها و يوهنها و إنما يوجب الضغط إذا كان الزوال إلى أحد جانبى اليمين و اليسار. قال «الشيخ»: قد يعرض

الإسترخاء إذا مالت الفقار إلى أحد جانبى اليمين أو اليسار فيضغط العصب الخارج منهما فى تلك الجهه و أما إلى قدّام و خلف فيعرض منه فى الأكثر تمديد لا ضغط لأن التقاء الفقرات فى جانبى قدّام و خلف ليس على مخارج العصب. و أيضا التقصّع إنما يطلق على زوال فقرات الظهر إلى قدّام إذا كان بشركه من عظام القس و هكذا التحدب على زوالها إلى خلف و هما لا يطلقان أصلا على زوال فقرات الرقبه.

و علامه ذلك أى: انخلاع المفصل خروج الزائده الداخله فى حفره المفصل.

و علاجه: أى: علاج الإسترخاء الذى عن الخلع و الزوال علاج الخلع و هو رد الفقار إلى موضعها.

و قد يكون سببه أى سبب الإسترخاء سوء مزاج بارد رطب ساذج مثل ما يعرض من شرب الماء الشديد البرد و المسافره فى الثلوج و القيام فى الماء البارد كما حكى «جالينوس» أن رجلا يصيد السمك فبردت منه المواضع التى على دبره و مثانته فيخرج بوله و برازه من غير إراده و سبب ذلك فساد مزاج العضو فلا يتأثر من الروح النافذ فيه.

و علامته: أن لا يقع دفعه و لا تكون هناك علامات أخرى من القطع و الورم و خروج العظم عن موضعه و يدل عليه اللمس بأن تجده باردا ليّنا و تقدم الأسباب المبرّده المرطّبه المؤثّره فى العضو من خارج أو داخل.

و علاجه: تبديل المزاج أى مزاج العضو بالادويه المسخنه.

و قد يحدث الفالج من قبل ماده تدفعها بعض الأعضاء مثل الرحم و الأمعاء على سبيل البحران و أكثر ذلك فى عله القولنج فإن الطبيعه تدفع مادته التى تأتى الأمعاء و هى لشده غلظها لا تنحلّ بالعرق و لا تندفع إلى الظاهر دفع

استفراغ تام فيتصاعد إلى الرأس و ينزل على الأعصاب و يلحج بها و حدوث الاسترخاء منه أكثر

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۷۵

من الفالج؛ لأن الطبيعه تدفع الفضل من عمق البدن إلى الأطراف لخساستها بالنسبه فيحدث الإسترخاء فيها و ربما يؤدى إلى خلع المنكبين و الوركين إذا قبلته تلك المفاصل.

قال «صاحب الكامل»: قد رأيت قوما كان بهم قولنج شديد الألم فانخلع منهم المنكبان و منهم من خلع منكبا و وركاه و قد رأيت من تعطّلت حركه كتفيه. و قال «يونس»: عرض فى زمانى لكثير قولنج شديد و كان خلاص من يخلص منهم باسترخاء الأطراف.

و قد يحدث القولنج استرخاء فى أسافل البدن عند ما تصبّ الطبيعه الفضل إلى عصب الصلب.

و علاجه: ينبغى أن يكون بالتمريخ بالأدهان التى ليست شديد الحراره لئلّا يرقّق الماده المنصبّه إلى العضو و يلطّفها فيكثر انبساطها و تلاشيها و ابتلال العصب بها و لئلّا يجذب إليه بقوه الحراره أكثر مما يندفع عنه مثل دهن النرجس و السوسن و الخروع و بما يقوى العضو و يمنع الماده عنه بمثل البابونج و الإكليل و المرزنجوش مخلوطه بما فيه أدنى تبريد مثل رب السوس و ماء الهندباء لأن البرد يجمع العضو و يكثّفه و يقوّيه و يصغّر حجم الماده فتندفع عنه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۷۶

[الفصل الرابع عشر: فى التشنج[۲۰۷]]

التشنج سمى باسم اللازم عله عصبيه أى حادثه فى العصب يتحرك لها أى لأجلها العضل إلى مبادئها فيعصى فى الإنبساط فمنها أى فمن هذه العله ما يبقى على حاله و لا ينبسط إلّا بالعلاج و منها ما يسهل عوده إلى الإنبساط بنفسه كالتثاؤب فإنه تشنج حادث فى عضلات الفكّ يزول بسرعه لأن حدوثه من أبخره رياحيه سريعه التحلّل

و هـذا النوع يكون حـدوثه فى الأـكثر من ريـاح غليظه و لـذلک يكون دفعه و يفـارق دفعه و يسـمّى العقـال. و قـد يكون مـاديا كتشـنج المصـروع لكن الماده فيه ليست فى نفس العصب حتى يزيد عرضه و يحدث التشـنج لأنه ينحلّ سريعا و لو كانت الماده فيه للبث وقتا طويلا.

و النوع الأـول يكون من مـاده بلغميه غليظه نفـذت فى فرج الأعصاب و مـدّدتها عرضا فينقص من طولها و يزيـد فى عرضـها فلا ينبسـط العضو. و إنمـا لا يحـدث الإسترخاء من نفوذ هـذه الماده فى الأعصاب لأنها غليظه لا يمكنها النفوذ فى جرم الأعصاب و جوهر أليافها فلا تتشـرّبها الأعصاب حتى ينتقع فيها و يبتلّ بها فيسترخى و ينبسط و يسمّى هذا القسم من التشنج التشنج الإمتلائى و التشنج الرطب.

و علامته: أن يعرض بغته لأـنه كمـا تنصبّ المـاده فى الأعصـاب يزداد عرضـها و ينقص طولهـا مع علامـات الإمتلاء من الثقل و الكسل على الحركات و تمدّد الجلد

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۷۷

و إمتلاـء النبض و غلـظ القـاروره و علامـات غلبه البلغم من بيـاض اللون و ترهّـل اللحم و لين الملمس و برودته و قله العطش و كثره النوم و استرخاء الأعصاب و تقـدم التـدبير المولّـد له أى للبلغم من إدمان ما يولّـد البلغم و مجاوره المياه و كثره السـكون و الدعه.

و علاجه: تنقيه البدن بمثل ماء الأصول مع أيارج فيقرا برفق أى فى دفعات قليلا قليلا من غير إكثار فى الإسـتفراغ لأن ماده البلغم لغلظهـا و عسـر إنفعالها لا تنـدفع بسـرعه و لأن الأعصاب ليس لها عروق ترجع الماده فيها فاسـتفراغها منها إنما يكون على سبيل الترشح فلذا ينبغى أن يكون فى دفعات من غير

إكثار فى الإستفراغ لأن حركه العضو المتشنج تعين على تحليل الماده و استفراغها فإن زيد فى الإستفراغ ضعفت القوه و كذلك بأدويه غير قويه الإستفراغ جدا بعد الإنضاج للخلط بسقى ماء الأصول مع الجلنجبين كل غداه لئلّا يستفرغ اللطيف و يبقى الغليظ فيعسر العلاج ثم أى بعد التنقيه التمريخ بالأدهان الحاره مثل دهن القسط و السداب و الياسمين المداف فيها جندبيدستر و فرفيون و عاقرقرحا.

و إما من اليبس العارض للأعصاب و جفاف الرطوبات المتقرّره فى جوهره فيتشنج لما يجتمع فى نفسها و ينقص من طولها و عرضها و ينجذب العضل إلى منشئها فيتلقص العضو و ينقبض كالسيور الرطبه إذا ادنيت من النار فانها تجتمع و تذبل و تنقص من طولها و عرضها و كأوتار العود إذا وضع فى الهواء الحار فإنها تجتمع و تتقلّص بحيث تنقطع.

و علامته: تقدم الأسباب المجففه مثل الإستفراغات من القى ء العنيف و النزف الكثير و الخلفه الذريعه و التعب فإنه يجفّف بفرط التحليل و بإنعدام الخلف و السهر فإنه يكثر التحليل فيضعف الهضم فينعدم الخلف و الجوع؛ لأن الطبيعه حال الجوع تتوجه إلى رطوبات البدن و تعطف عليها فيتحلل بعضها و يصير الباقى غذاءا للأعضاء ثم إذا اشتدّ الجوع اشتدّت الحراره لقله الرطوبه المسكّنه لها فيكثر التحليل و الجفاف و لأنه يجفّف أيضا بسبب نقصان عوض المتحلّل و الحمّى الحاره المحترقه لأنها تفنى الرطوبات الغريزيه و تجفّف الأعصاب و تشوى الدماغ و أن يعرض التشنج قليلا قليلا لأن التشنج اليابس إنما يحدث من انعدام الرطوبات الموجبه للدونه الأعصاب بحيث تجتمع إلى نفسها و هذا لا يمكن أن

يكون دفعه بل شيئا فشيئا مع ضمور العضو و

دقته لنقصان الرطوبه الأصليه المتقرره فى جوهره عنه بخلاف الإمتلائى فإنه كما تنصبّ الماده إلى العصب يحدث التشنج دفعه و أن يكون مع زياده عرض العضو و من علاماته أيضا أن يشرب ما توضع عليه الأدهان سريعا و يسمى التشنج اليابس و التشنج الإستفراغى أيضا.

و هذا النوع لا يبرأ؛ لأن إخلاف المتحلّل من الرطوبات الأصليه المتقرره فى جواهر الأعضاء الأصليه مما لا يمكن أصلا و إلّا لكان إلى دفع الشيخوخه بل إلى دفع الموت سبيل و ذلك لأن هذه الرطوبه الأصليه عباره عن رطوبه نضجت فى أوعيه الغذاء أولا ثم فى أوعيه المنى ثم فى الرحم حتى صار جزء لبدن الجنين و الرطوبات التى تتولّد من الغذاء فى البدن بعد الولاده لم تنضج إلّا فى أوعيه الغذاء فلا يصلح أن يصير بدلا لما يتحلّل من الرطوبات الأصليه و لا أن يقوم مقامها كما لا يقوم الماء مقام الزيت فى السراج. و إن لم يبلغ الجفاف و اليبس الى إفناء هذه الرطوبه بل فنيت الرطوبات الأولى و الثانيه فقط، فأمكن اخلافها و لكن فى مده طويله و حدّه المرض و شدته لا تمهل لشده الوجع بل يوجب موتا سريعا كما صرح «جالينوس» إلّا فى الصبيان و الشبان لأن أبدانهم فى النشوء و أعصابهم لدنه لينه و قوتهم الناميه التى بها يحصل التئام الأعضاء و اتصالها أيضا كثيره فى أبدانهم فلا تفنى بالكليه إلّا نادرا بل يبقى منها ما يمكن بسببه تلافى ما فنيت فى النادر لما ذكرنا من عدم إمهال المرض و فى زمان طويل لأن إيجاد الرطوبه فى جوهر عنصر دائم التحلل من الأسباب الداخله و الخارجه إنما يكون فى مده يزداد الوارد على المتحلّل

يسيرا يسيرا حتى يجتمع على طول الزمان من الرطوبه ما له قدر.

و علاجه: ترطيب البدن و العضو المتشنج خاصه بأنواع المرطّبات من سقى لبن الاتن و لبن الماعز و سقى ماء الشعير و لعاب حب السفرجل مع شراب البنفسج و شراب النيلوفر و دهن حب القرع و اللوز الحلو و التغذى بمقاديم الحملان و الجداء و الاسفاناج المطبوخ بدهن اللوز الحلو و السمك الرضراضى و الحساء المعمول من لباب الحنطه بسكر الطبرزد و دهن اللوز و التنطيل بطبيخ البنفسج و ورق الخس و الشعير و ورق الخطمى و الخلاف و القرع و النيلوفر و التمريخ بدهن البنفسج مع مخ ساق البقر و شحم الدجاج و الشمع الأبيض و لبن البنات و التضميد بالبنفسج اليابس و الخطمى و دقيق الشعير بلعاب بزرقطونا و دهن القرع.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١٧٩

و قد يكون التشنج لورم يعرض للعصب يزداد منه عرضه و ينقص طوله فلا يتطاوع الإنبساط.

و قد يكون بسبب شى ء مؤذى ينفر عنه العصب إلى المبدأ و يجتمع فى ذاته لدفعه فينقص طوله و ذلك المؤذى إما قطع يحدث فى العضل أو العصب إذا لم يصل إلى بتر العصب فعنده يحدث الإسترخاء لا التشنج و إما خلط حادّ لاذع أو أكّال أى له كيفيه حرّيفه أو مالحه توجب أكالا و حكاكا فى العصب أو كيفيه سميه مضاده للصحه و الحياه يتأدى الى الدماغ و العصب مثل ما يعرض من التشنج لمن لسعته العقرب أو الحيه على العصب أو من شرب الأفيون و الشوكران و هو البنج الجبلى و أفضله ما يجلب من موضع يقال له «تفت» من أعمال «يزد» و هما مع أنهما يوجبان التشنج بإجماد

الرطوبه و تكثيفها لهما كيفيه سميه مضاده للبدن يتأذّى منها العصب تأذّيا شديدا ينقبض فى ذاته و ينفّر نحو مبدئه أو كيفيه غير سميه مثل برد شديد مجمع للعصب فإن العصب بسبب إيذاء البرد و شده نكايته له يجتمع و ينقبض فى نفسه هربا منه مع أنه أيضا يجتمع و ينقبض من شده البرد لضروره الخلاء بسبب أن البرد يجمّد الرطوبه فيقلّ حجمها و يتكاثف جدا و إذا اجتمع جوهر الأعصاب غلظت و زادت فى عرضها فتتشنج و يتشنج بتشنجها العضو.

و من هذا القبيل أى الحادث بسبب المؤذى تشنج من قاء خلطا زنجاريا فإنه لشده لذعه و سميّته يؤذى فم المعده فينقبض عليه من جهه التشنج و يتشنج معه العضو المتصل عصبه به بالمشاركه أو تشنج من كان قوى حس فم المعده إذا اندفع إليه المرار.

و كذلك من هذا القبيل التشنج الكائن لعله فى فم المعده كمن يعرض لمن تصيبه هيضه بسبب ما تتأذى المعده من الغذاء الفاسد و تنقبض عليه على جهه التشنج و تتشنج معها مواضع من البدن خاصه عضله الساق و الساعد لما بين الأطراف و بين المعده كما صرح به «جالينوس» فى «اغلوقن» مناسبه ما و لذلك تبرد الأطراف ببرد المعده و تسخن المعده بسخونه الأطراف. و هذا النوع من التشنج سريع البرد سهل العلاج يزول بانحدار الغذاء عن المعده و سكون لذعها.

و من هذا القبيل أيضا التشنج الكائن لعله فى الرحم و الأعضاء العصبانيه كالمثانه و أوعيه المنى.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١٨٠

و من هذا الجنس أيضا التشنج الحادث بسبب الديدان و حدوث التشنج منها إما بسبب أنها تلذع الأمعاء و تؤذيها فتنقبض و تتشنّج فى نفسها هربا منها

و يشاركها العصب أو بسبب أنها تلذع المعده و الدماغ بارتفاع أبخرتها السّميه الخبيثه المتعفنه إليها فيشمئزّان منها و ينقبضان فی أنفسهما.

و علامات هذه الأنواع ظاهره؛ أما الورم فلظهور الإنتفاخ و الوجع و التمدّد فی العضو المتورم و أما القطع فلتقدم السبب. و أما الخلط اللذّاع و الأكّال فلوجود الوجع اللاذع و الحكاك فی مكان ذلک الخلط. و أما اللسعه و شرب الأفيون و الشوكران و البرد الشديد و القی ء الزنجاری فلتقدم السبب. و أما انصباب المرار إلی المعده فلظهور القی ء المراری و الغثيان. و حرقه المعده و الرحم و الأعضاء العصبيه فلوجود الآفه فی تلک المواضع. و أما الديدان فلسقوطها أحيانا.

و علاجها: منع الأذی عن العصب؛ أما فی الورم و القطع فبما يجی ء فی أورام العصب و تفرق اتصاله. و أما فی الخلط الحاد، فبالإستفراغ و تبريد العضو بالأضمده و النطولات و الأدهان و غيرها. و أما فی اللسعه و شرب الادويه السّميه فبما يجی ء.

و أما فی البرد الشديد فبالأدهان و النطولات و الكمادات الحاره و ما يجی ء فی دفع ضرر البرد. و أما فی الشركی فيعالج بعلاج تلک الأعضاء و تمريخ العضو المتشنج بالإدهان الموافقه. و أما فی الديدان فبقتلها و إخراجها.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۸۱

[الفصل الخامس عشر: فی التمدد[۲۰۸] و الكزاز[۲۰۹]]

التمدد هو تشنج العصب من الجانبين كالقدّام و الخلف فينتصب العضو فلا يميل إلی جانب فلا ينقبض و لا ينبسط أكثر ما[۲۱۰] يكون عليه و لاـ ينقلب و لا يلتوی حتی يصير الإنسان كأنه ليس له مفاصل تتثنی و علی هذا الإصطلاح يدل كلام «جالينوس» حيث قال فی تفسير كلام «أبقراط»: «من أصابه تمدّد فإنه يهلک إلی أربعه أيام فإن جاوزها برئ»: «إن التمدّد مركب

من التشنج الخلفى و القدّامى فيكون أحدّ من التشنج البسيط و الطبيعه لا تحتمل تعب التمدّد الشديد فلذلك يكون بحرانه فى الرابع».

فهو ضد التشنج فيه بحث: و قال الشيخ: «التمدد مرض آلىّ يمنع القوه المحركه عن قبض الأعضاء التى من شأنها أن تنقبض و هذا أعم من أن يمنع عن الإنبساط أو لا فهو ضد التشنج من جهه أن يمنع الإنقباض كما أن التشنج يمنع الإنبساط و أما على ما عرّفه المصنف فلا يكون ضدا له بل يكون مركبا من التشنجين و مشارك له فى السبب من جهه أنه يحدث عن الإمتلاء و الإستفراغ و الأذى.

و الكزاز سمّى باسم اللازم إذ الكزازه فى اللغه الإنقباض و اليبس قد يقال على تشنج يبتدئ من الترقوه فيمدّدها طولا إلى قدّام أو إلى خلف أو إلى الجهتين

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۸۲

جميعا[۲۱۱] قدّام و خلف و هذا إنما يكون إذا كان مركبا من تشنجين و قد يقال على كل تمدد[۲۱۲] أى فى أىّ عضو كان و قد يخص باسم الكزاز منه أى من التمدّد ما كان بسبب برد مجمّد[۲۱۳] للرطوبه من داخل كما يعرض من شرب الأفيون و الماء الشديد البرد أو من خارج كما يعرض من مصادفه الثلوج و الأهويه البارده و الغوص فى الماء البارد سواء كان التمدد فى جانب فيه نظر لأن التمدد على ما عرّفه لا يكون فى جانب واحد أو فى جانبين قال «جالينوس»: قد يكون التشنج من قبل بروده شديده يحدث بسببها فى العصب شبه الجمود. و قال «الرازى»: هذا هو الكزاز و قد يخصّ بجمود العضل الذى على فقار الصلب.

و سبب الكزاز المراد بالكزاز هاهنا هو التمدّد الذى يقابل التمدّد

كما عرّفه:

أمـا المادى منه فأن تجرى الرطوبه البارده الكازه أى الفاعله للكزاز خلال الليف أى ليف العصب ثم جمـدت إما بنفسـها أو لبرد أصابهـا من خارج أو داخل و بقيت هناك على الصـلابه فيعسـر الإنقباض أى إنقباض العضو و انعطافه من غير نقصان فى الطول فهى مع أنهـا تملأ الفرج بحفظ الطول على حاله لأن نفوذها فى خلل ألياف العصب نفوذ متشابه مثل نفوذ ماده الإسترخاء إلّا أنها رقيقه مرخيه و هذه جامده صلبه لا يتشرّبها العصب و لا يدع العضو أن ينعطف و ينقبض و أما التشنج فإن الماده الفاعله له غليظه تنفذ فى خلل العصب نفوذا غير متشابه بل مختلفا فى وضـعه و يمدّد الليف عرضا و يمنع العضو عن الإنبساط أو وقعت الماده فى أصـل العصب و مبـدئه فحفرته أى دفعت الماده العصب من خلفه طولا إلى خلاف المبـدأ فلا يقـدر على الإنقباض أو لأذى يقع فى أصـله أى أصـل العصب من لسعه أو مـاده لـذّاعه أو ضـربه أو غيرها كما يعرض عقيب القى ء العنيف لما تتأذى منه المعـده فيهرب العصب منه طولا إلى الجهه المخالفه.

و أما سـبب اليابس من الكزاز فلأن العضل لما انتقص عرضا بالجفاف و انحلال الرطوبات إزداد طولا و انقبضت منه منافذ الروح فيعسر نفوذ القوه المحركه فيها أى فى المنافذ لتقبضها فيضعف العضل عن نقل الأعضاء إلى

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١٨٣

الإنقباض و خصوصا إذا أعانه أى التقبض التصلّب الحادث عن الجفاف على العصيان فى نقل الأعضاء أو فى نفوذ الروح و القوه المحركه.

و التمـدد أى التمـدّد الحـادث من اجتمـاع تشـنجين متضـادين فى جهتين و الكزاز أى الحادث فى الجهتين هما أردأ من التشـنج البسيط لأن

التشنج المضاعف و التمدد المضاعف أحدّ من التشنج البسيط بالظاهر و لذلك يقضيان على صاحبهما فى اليوم الرابع إما يبرأ أو يموت إلّا التشنج اليابس فإنه أردأ منهما و إن كانا يابسين لأن الجفاف فيه أشدّ من جفاف الكزاز اليابس و التمدّد اليابس أيضا من جهه أن الجفاف فى التشنج نقص من الطول و العرض جميعا على سبيل الإنشواء و لم ينقص فى التمدّد و الكزاز إلّا من العرض و لذلك يشاهد العضو فى الكزاز كأنه قد طال و فى التشنج كانه قد قصر و ذبل.

و قد يكون سبب الكزاز ريحا غليظه ممدّده فيكون حدوثه دفعه و زواله بسرعه و هو مع ذلك يكون عله صعبه[٢١٤] و قد يكون من جراحه أو حرق نار فتأذّت العضل و توجّعت و عجزت عن الإنقباض و لم تحتمل الحركه فبقيت على ذلك الشكل بسبب الوجع.

و علامه المكزوز إذا كان الكزاز إلى قدّام أن يكون وجهه مائلا إلى حمره لما يعرض له بسبب امتداد آلات التنفس و توتير عضلاته مثل الخناق و ضيق النفس و لذلك يصير نفسه مع الزفير[٢١٥] ضيّقا فيعود الهواء الذى يخرج بالنفس إلى الأعضاء مستصحبا للأبخره و الدم و غيره فيمتلئ الدماغ و ما يجاوره و يحمرّ الوجه و العينين كالمربوط على عنقه بمنديل أو الخضره إذا بلغ امتلاء الدماغ و العروق التى فى الرأس و تراكم المواد فيها إلى إنسداد المنافس فيعدم الحار الغريزى للترويح فينطفى و يختنق و يستولى البرد حينئذ على الرطوبات فيجمد و يتكاثف و ينقبض الجلد و يخرج أكثر ما فى خلله من الأجزاء المشفه الموجبه للبياض و الحمره فيزول عن اللون البريق و الإشراق و النضاره و يستحيل إلى

الخضره أو الكموده و السواد عند ما يخرج جميع ما فى الخلل من الأجزاء المشقّه و العينان ناتئتين لامتلاء الدماغ أيضا.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۸۴

و أن يرى العليل كأنه يضحك لتمدّد عضل الوجه و اللحيين و يعرض له سهر لشده الوجع فإن الوجع لازم لجميع أنواع الكزاز و لتجلب الرطوبات من الدماغ و عسر البول أى احتباسه لتمدّد الحجاب و عضلات البطن فإن البول إنما يندفع عن المثانه بقوه طبيعيه و بإعانه تلك العضلات و انقباضها على المثانه و إخراجها ما فى تجويفها بالعصر و ربما بال بلا إراده قليلا قليلا لأن على فم المثانه عضلات تمسك البول بالإنقباض فإذا تمدّدت تلك العضله المطوّقه لم تنقبض لإمساك البول فيسيل قليلا قليلا و ربما بال الدم لإنفجار العروق لشدّه الإنضغاط الحادث من تمدّد الأعضاء ظاهرا و باطنا.

و علامات أسباب التمدد و الكزاز من الرطوبه و اليبوسه و الورم و الأذى مذكوره فى التشنج و كذلك المعالجات إلّا أن الكزاز كما قال «الشيخ» أولى بأن يبادر إلى علاجه من التشنج لأنه قاتل و حيا بالخنق.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۸۵

[الفصل السادس عشر: فى الرعشه[۲۱۶]]

الرعشه و هى فى اللغه الرعده و الإهتزاز سميّت العلّه بها تسميه باسم اللازم عله آليه أى واقعه فى الأعضاء الآليه و هى المركبه التى لا يصدق اسم الكل وحده على جزئها يحدث لعجز القوه المحركه للعضو المرتعش الحامله له إما من جهه نفسها و إما من جهه آلتها عن تحريك العضل على الإتصال أو إثباته على الإتصال مقاومه أى لعجز القوه من جهه المقاومه أو حاله المقاومه للثقل الحاصل للعضو المتحرّك المعاوق أى المزاحم لتأثير القوه المداخل بتحريكه العضو إلى أسفل لتحريك الإراده

أو لإثباتها و يدل على ذلك ما يحدث للأقوياء من الرعشه فى أرجلهم عند حملهم الأثقال فإن القوه لو كانت قويه منعت العضو من السقوط و لو كانت ضعيفه غايه الضعف سقط العضو كما فى الإسترخاء فتختلط حركات إراديه بحركات غير إراديه حصلت عن ثقل العضو و هبوطه إلى أسفل و قد تعين على ذلك الماده الثقيله الموجبه للهبوط كالحجر الهاوى بطبعه و بقوه قاسره أو ثبات إرادى؛ للعضو بتحريك غير إرادى لأن القوه تشيل العضو إلى فوق أو تثبته فيه و لا يستقل من المرض أن يمسكه زمانا أقدر و يذهب العضو بثقله إلى أسفل و تجذبه القوه إلى فوق من أجل أن فيها بقيه و لا يزال كذلك فالحركه الإرتعاشيه لازمه للعضو حالتى سكونه و حركته.

و سبب الرعشه:

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١٨۶

إما سوء مزاج بارد يعرض للعصب و يغيّر عليه اعتداله فلا يتأثّر عن الروح النافذ فيه التأثر التام فيسترخى بعض الإسترخاء و لا يبلغ به الفالج أى الإسترخاء التام إلى أن يسقط بالواحده بل يكون له من القوه ما يجاذب العضو إلى أعلى إلّا أنه لا يقدر على إمساكه للضعف فيتسفل و يهبط بثقله الطبيعى و تحدث بينهما حركات متضاده كما يعرض للمشايخ و لمن يشرب الماء البارد بإفراط أو فى غير وقت كما على الريق و الرياضه و بعد الإستحمام خصوصا مع خلاء البطن و لمن يدمن شرب الشراب فإن الإكثار منه بل من جميع الأغذيه حاره كانت أو بارده يبرّد المزاج بإطفاء الحراره الغريزيه و إخمادها و غمرهما كالحطب الكثير على النار القليله فيضعف العصب و الروح و القوه عن تحريك الأعصاب على المجرى الطبيعى و تحدث الرعشه

و الإسترخاء و غيرهما من العلل البارده. على أنه يوجب هـذه الأمراض بغير هـذا الوجه و هو أنه بسـبب ما يملأ بطون الـدماغ من بخارات فاسده لا يتحلّل عنها لكثرتها و لصـفاقه الأمّين فتتراكم فيها و تصير رطوبات تنحدر إلى الأعصاب و تتشرّبها و تبتلّ بها و تسترخى بالإبتلال كما تسترخى الجلود المبتلّه فتحدث الرعشه و غيرها أو بسـبب ما يصير خلّا حاذقا عند ضعف الحراره و عجزها عن هضـمه فيعتريه غليـان كمـا يعترى العصارات عنـد تصـرف حراره ضـعيفه فيها فيحمض و يصـير إلى طبيعه خليّه و إنما يكون حاذقا لأن الخل المسـتحيل عن الشراب فى الخارج يكون حاذقا فكيف مع تصرف حراره البدن أو بسبب ما يحيل برد العصب ما يصل إليه من الشراب عند كثرته إلى الخليّه سيما إذا كان مائيا و الخلّ من أضرّ الأشياء بالعصب.

و إما سـدّه غير تامه تحـدث من أخلاط غليظه لزجه فى العصب فلا تنفـذ لأجله القوه المحرّكه فيه تمام النفوذ فلا يمتنع عنه تمام الإمتناع بل ينفذ فيه شـى ء يسـير يروم أن يشيل العضو إلى فوق و العضو بثقله الطبيعى و ثقل الخلط الغليظ المستقرّ فيه يهبط إلى أسفل.

و علامات سوء المزاج البارد و الإمتلاء السادّ مذكوره فى الفالج.

و علاجهـا: نفض الخلـط فى الإمتلاـئى بالإسـتفراغ قليلاـ قليلا بماء الأصول ثم حب الشـيطرج فإن كفى فبالايارجات محترزا عن الادويه القويه و الإستفراغ القوىّ لأن كل هذه يحلل القوه و يضعفها و يزيد فى الرعشه و تبديل المزاج فى النوعين

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١٨٧

بالتمريـخ بـدهن القسـط و دهن الزنبق و الجلوس فى مرق الضـباع و الأرانب و التضـميد بالرطبه و الإسـتحمام بالمياه المحمات و الغمز و الدلك

فإن هذه كلّها تجلب إلى الموضع دما كثيرا و تسخنه فتعود إليه الحركه.

و قد يكون سبب عجز القوه المحرّكه و ضعفها الأعراض النفسانيه كالغضب و الخوف و الخجل و الفرح فبعض هذه يضعف القوه المحرّكه مثل الخوف من وصول شى ء مفزع كالنظر من موضع عال و ملاقات سبع هائل و مخاطبه محتشم مهيب فإنه يضعف القوه الحيوانيه بالإحتقان فتضعف القوه النفسانيه لأنها منها و بعضها يشوّش نظام حركات القوه الحيوانيه مثل الغضب إذا كان مختلطا بفزع.

و علامته: إصفرار الوجه فإذا احمرّ الوجه دل على قوه القلب و لا تحدث معه رعشه و مثل الفرح إذا خيف الفوت و مثل الخجل فإنه يحدث اختلافا فى حركات الروح و تغيرا عن المجرى الطبيعى بسبب اختلاف حركه الروح إلى الخارج تاره و إلى الداخل أخرى و يتغير بتبعيتها نظام حركات القوه النفسانيه فيعجز عن حمل الأعضاء على الإتصال فتحدث الرعشه.

و تحدث الرعشه عن الغضب و الفرح و الظفر بالمراد إذا كانت تحت الجلد رطوبه فضليه تذيبها و تخرجها الحراره المتولده من الغضب و الفرح و قد تحدث من مجرد الغضب و الفرح من غير أن يتركبا مع عارض آخر و ذلك لما يقع اضطراب قوى فى الروح فتختلف حركاته و يتشوّش لذلك نظام حركات القوه.

و من أسبابها أى أسباب الرعشه على سبيل ايهان القوه[٢١٧] كثره الجماع على الإمتلاء فإن الجماع مطلقا لما يستفرغ فيه من جوهر الغذاء الأخير و من جوهر الروح و الحار الغريزى بسبب اللذه المفرطه و الحركات المتعبه يضعف إضعافا كثيرا و ينهكّ القوه فتحدث الرعشه. و أما إذا كان على الإمتلاء فإنه مع ذلك يجذب إلى الأعصاب فضولا غير منهضمه ليخلف عوض المتحلّل و

الحركه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۸۸

تعين على ذلك فيبرد هنالك بالآخره و يتجمّد لأنه و إن كان يهيّج فى البدن قبل الإنزال حراره غريبه بسبب الحركه و اللذه لكنه يعقب بردا شديدا لإستفراغ الروح و الحراره الغريزيه فتحدث الرعشه لذلك أيضا.

و من أسبابها على سبيل إيهان القوه أيضا مقاسات الأمراض كما يعرض للناقهين من كثره الاستفراغ و قله الإستخلاف.

و علاجها: تسكين النفس و تطييبها فى الأعراض النفسانيه و التوديع أى التسكين و الراحه لئلّا يزداد التحليل و ضعف القوه و إزاله السبب الموجب لها أى للرعشه فى الجميع.

و قد يكون سببها جفاف العصب جفافا فى الغايه بحيث لا يطاوع للعطف مطاوعه مسترسله بسهوله كالسيور اليابسه لأن نفوذ؛ القوه المحركه فى الأعصاب مشروطه باعتدال الرطوبه لتكون الآله مطيعه للنفوذ فإنها إذا جفّت و انقبضت، عسر نفوذ الروح فيها و كذلك تأثيرها فيها مشروط باعتدال الرطوبه لتكون مطيعه للانبساط و الإنقباض و لأنه إذا حصل فيها جفاف إلى هذا الحدّ فلا بدّ و أن تصير القوه التى تنفذ فيها ضعيفه لتغير مزاج الروح الحاصل لها بسبب تغير مزاج العضو و مع ذلك لا تكون الآله مطاوعه أيضا لها و أما إذا لم يبلغ به الجفاف الغايه فلا يوجبها بدليل أنّ المدقوق مع غلبه الجفاف عليه لا يرتعش إلّا فى الإنتهاء.

و علامتها: تقدم السبب المجفّف و نحافه العضو المرتعش و العضله التى فيه و انتشافها الدهن بسرعه من غير أن تحصل لها حراره غريبه.

و علاجها: الترطيب بما ذكر فى التشنج اليابس.

و قد تعرض الرعشه بسبب أذى يصيب العصب من خارج و يفيده مزاجا منافيا لقبول الروح على المجرى الطبيعى و يتأدّى الضرر منه إلى الروح فيضعف العصب

و الروح معـا عن تحريك الأعضاء و حفظها على اسـتقامتها مثل برد شديـد يغيّر مزاج العصب فلا يقبل الروح قبولا تاما و يكثّف قوامه فلا ينفذ فيه الروح نفوذا حسـنا و يوهن القوه أو إحتراق يضعف القوه بتغيّر مزاج الروح و تغيّر مزاج العصب عن الإعتدال و يجفّف جوهره تجفيفا يسيرا فيسدّ المسالك لا بالكلّيه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۸۹

لاجتماع الليف و انطباقه و لا ينفذ فيه الروح أيضا نفوذا حسنا أو لسع حيوان ذى سم يفسد مزاج العصب و الروح.

و علامتها: وجود السبب.

و علاجهـا: إزالته و تـدارك مـا بقى من أثره أما فى البرد فبأن يلطـخ بالزيت مع العاقرقرحا أو الحلتيت أو الجندبيـدستر و أما فى الإحتراق فبلعاب بزرقطونا و بياض البيض و الأدهان البارده و أما فى اللسع فبما يجى ء فى آخر الكتاب.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۹۰

[الفصل السابع عشر: فى الخدر[۲۱۸]]

الخدر: سـمّى باسم لازمه لأن الحذر فى اللغه الفتور و لقد اقتبس المصـنف فى التعريف شـيئا من كلام «الشـيخ» و شيئا من كلام «صاحب الكامل» و لم يتنبه أنّ الإحساس الـذى يشـبه دبيب النمل إنما يكون فى بعض أنواع الخـدر. و أما «صاحب الكامل» فإنه إنما جعله علامه للخـدر حيث لم يـذكر من أسـبابه غير السـده و سوء المزاج البارد و الضـغط و قال: الخـدر عله آليه تحـدث فى الحس اللمسى بطلانا إن كان السبب قويا أو نقصانا إن كان ضعيفا. و كثير من المتقدمين يخصّون الخدر بنقصان الحس فقط.

و يحس الإنسان فى العضو شبيها بـدبيب النمل و غرزان كغرز الإبر غير مؤلم و هـذا إنما يكون إذا حدث بالعضو سوء مزاج بارد يكثّف العصب و تجمع أجزاؤه و يغلّظ قوام الروح و

الأبخره المرتفعه عن العضو و تضيق المسام و مجارى الروح فيحس الإنسان عند حركه تلك الروح البارده و المزاج الغليظ القوام و حركه تلك الأبخره و مرورها بالأعضاء الحساسه بشبه دبيب النمل و غرز الإبر لأذى البرد كما يجد عند الرياح البارده و فى البلدان الشماليه غرزانا فى الجلد شبيها بغرز الإبر للذع الهواء البارد أو حدث به إمتلاء دموى من ربط أو غيره يختق الحار الغريزى بانسداد المنافس و يكثف قوام الروح و الأبخره المتصاعده عنه فيحسّ عند حركتها شبه دبيب النمل مع عسر الحركه أى حركه العضو الخدر على المجرى الطبيعى

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۹۱

فيكون معه إما رعشه فيه إن كان السبب ضعيفا أو إسترخاء إن كان قويا و ذلك لأن القوه الحسيه لا تمتنع عن النفوذ فى العضو إلّا و الحركه أيضا تمتنع معها لأن الحركه إنما تتمّ بقوه قويّه جدّا حتى يقدر على جذب الأعضاء و تحريكها لا سيما الثقيله منها و حمل الأثقال و حفظها و الحسيه تتم بأدنى قوه و ذلك لأن الإحساس إنفعال و الحركه فعل فيكون إحتياجها إلى القوه الفاعليه أشدّ و لا يخفى أنه إذا امتنعت القوه اليسيره اللطيفه لا بدّ و أن تمتنع قبلها القوه الكثيفه اللّهم إلّا أن يكون عصب الحس مخالفا لعصب الحركه فحينئذ يحدث الخدر فى الحس اللمسى بلا عسر حركه و رداءه الحس إما بالنقصان أو بالبطلان و هذا القيد مستدرك مع الكلام السابق.

و سببه امتناع النفس أى القوه الحساسه من السلوك فى الأعضاء كل الإمتناع أو بعضه و ذلك الإمتناع:

إما بسبب ضغط عارض للعصب كما يعرض من كسر أو خلع تتغير معهما هيئه العظم عن الوضع الطبيعى و

تميل إلى جانب فينضغط العصب الذى فى ذلك الجانب و تنسدّ منه مسالك الروح أو من جلوس أو ربط عليه.

و علاجه: منع الضاغط بردّ العظم إلى موضعه و تغيير هيئه الجلوس و حلّ الرباط.

و اما بسبب سدّه تقع فى العصب من خلط خام غليظ بارد فتمتنع القوه الحسيه من السلوك فيه أو فضل رطوبى مائى يتشرّبه العصب و يبتلّ به فيسترخى و ينحلّ و تنسدّ مجارى النفس الحساسه و ينطبق لإسترخاء الألياف و ترهّلها.

و علامته: رهل البدن لغلبه الرطوبه و اختلاطها بالدم و كسله لإسترخاء الأعصاب و فتورها عن حمل البدن و ضعف القوى النفسيه و بياض اللون و ثقل الحواس إن كانت الرطوبه فى الدماغ لغلظ الروح و استرخاء الآله.

و علاجه: علاج الفالج الذى من البرد و الرطوبه.

و قد تحدث السده أيضا من الدم و انصبابه إلى العضو لخدر كثيرا إما لإمتلاء البدن منه أو لوضع ينصبّ إلى العضو دم كثير فتمتلئ به الشرايين بحيث يعرض للروح الحيوانى إحتباس و إختناق مّا و حينئذ لا يستعدّ العضو لقبول الروح النفسى

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۹۲

أو نقول إن إمتناع الروح الحيوانى بنفسه يوجب الخدر كما ذكره «جالينوس» فى أحد قوليه لأن الخدر كموت العضو و الموت هو امتناع الأرواح كلّها و لذلك يتخدّر الدماغ إذا برد مزاجه بأكثر مما ينبغى من إمتناع الروح الحيوانى المسخّن عنه و هذا القسم الأخير إذا بدل وضعه و رجع عنه ما انصب إليه من الدم عاد الحس إليه.

و علامته: حمره اللون الذى يضرب إلى السواد بتراكم الحمره.

و علاجه: الفصد و تقليل الغذاء إن لم يندفع بتبديل وضع العضو.

و قد يكون الخدر لغلظ من جوهر العصب من سوء مزاج

مكثف مجمد يجمع جوهره و يلزّزه فلا ينفذ فيه الروح نفوذا حسنا لإنقباض المنافذ و انسدادها و لذلك يجد فى لمس الرجل بالقياس إلى اليد كالخدر و فى جلد العقب بالقياس إلى الساق.

و علامته: غلظ الأعصاب و كثافتها و صلابتها و الإنتفاع بالتسخين لزوال السبب.

و علاجه: تليين العصب بالادهان الحاره و الماء الفاتر و تبديل مزاجه بالاضمده و النطولات المسخنه و الدلك المحمر.

و قد تحدث السده من اليبس و الجفاف فتنسدّ المسالك لإجتماع الليف و انطباقه لأنه إذا انعدمت الرطوبات التى تملأ فرج الألياف اجتمعت الألياف و إنقبضت لضروره الخلاء.

و علامته: علامه التشنج اليابس و كذلك علاجه.

و قد يحدث الخدر عن السموم البارده كالأفيون و الحاره مثل البيش و ذلك لأنها تفسد مزاج الروح و تغيّر على الأعضاء صحتها فلا يقبل الروح على ما ينبغى أو عن لسع العقرب و الحيه.

و علاجه: سقى الترياق فإنه عام النفع فى جميع السموم و ما يضاد ذلك السم المخصوص على ما يجى ء فى آخر الكتاب.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۹۳

[الفصل الثامن عشر: فى اللقوه[۲۱۹]]

اللقوه إسم للعقاب. قال «أبو عبيده»: سميّت العلّه بها لسعه أشداقها فعلى هذا يشبه أن العله سميّت بها تشبيها لصاحبه بالعقاب فى سعه الشدق. و قيل: فى الإعوجاج الذى فى منقارها. و قيل: فى أنها لا تزال تراها و رأسها فى جانب عله آليه فى الوجه ينجذب لها شقّ من الوجه إلى جهه غير طبيعيه فتتغيّر الهيئه الطبيعيه و تزول جوده التقاء الشفتين فيعجز عن المصّ و لا يخرج النفخ إلّا من جانب واحد فلا يمكنه إطفاء السراج و الجفنين من شقّ فلا يمكنه تغميض عينه التى فى ذلك الشقّ و لا تعرض هذه العلّه للشقّين جميعا

إلّا نادرا بخلاف التشنج و الفالج.

و سبب ذلك أن أعصاب البـدن تشترك فى مبدأ واحد و هو النخاع فإذا عمّت الآفه جانبى النخاع عمّت جانبى البدن بالظاهر و أما الوجه فمبـدؤه الذى تشترك فيه أعصابه هو الدماغ و متى عرضت له آفه عمّت الوجه و البدن جميعا و لم تقتصـر على الوجه المفرد و أمـا عروض الآـفه فى جميع شـعب أعصـاب جـانبى الـوجه دون المبـدأ فنـادر جـدا و لو عرضت عمّت جميع أعصـاب الجـانبين و لم يتبيّن فى الوجه عوج كمـا حكى «الرازى» أن رجلاـ إحتجم و أطـال الجوع فحـدثت به لقوه لم يتعوّج منهـا فمه و لكن عسـر عليه إنطبـاق إحـدى عينيه و لم يمكن له إنطبـاق الثانيه و كان ينصبّ الماء من فمه إذا أخـذه. قال: و إنما لم يتبين فى وجهه الإعوجاج لأن العله كانت فى

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۹۴

الجانبين معا و اختلف فى ذلك الشقّ أنه هو المريض أو الصـحيح فذهب كثير من القدماء إلى أن الجانب المائل هو المريض. و اسـتدل عليه «الرازى» بـأن خلقا من الملقوين بهم فالـج فى الجانب الـذى فيه عوج الوجه. قال: و ذلك يـدل على بطلان قول من زعم أن العلّه فى الجانب المسـتوى. و أقول: إن المـدعى لا يثبت بهـذا الـدليل كليا؛ لأن اللقوه التى تكون مع الفالـج لا بـدّ و أن تكون إسترخـائيه لاـ تشـنجيه و أن تكون استرخـائيه ضـعيفه لأن الماده التى تنصبّ إلى شقّ من الوجه مع ما انصـبت إلى شقّ من البدن معلوم أنها يسيره و لا تكون بتلك الكثره التى يبلغ ثقلها إلى تغيير هيئه الشقّ الآخر.

قال «يوحنا بن ماسويه»: من معرفه هذه العله أنها ليست فى

الجانب المائل و لكن فى الجانب الآخر و عله ميلان جانب الصحيح، كثره الماده و ثقلها فى الجانب العليل فألقت ذلك الثقل على الجانب الصحيح و أمالته و هذا لا يصحّ فى اللقوه التشنجيه قطعا بل إنما يصحّ فى الإسترخائيه إذا كانت قويه و مال الجانب المسترخى بثقله إلى الجهه الإنسيه من الوجه فألقى ثقله حينئذ على الجانب الصحيح و أمالته إلى الجانب الوحشيه المخالفه للجانب العليل فتتغير هيئه و يتوهّم أن العلّه فيه و أما إذا كانت قويه و مال الجانب المسترخى إلى الجهه الوحشيه تتغير هيئه الجانب الصحيح أيضا و يتوهّم أن العلّه فيه لأنه بفرط ثقله يجذب الصحيح إليه و يميله إلى الجانب الوحشى الذى مال إليه كما قال «الشيخ»؛ لكن لو كانت الإسترخائيه ضعيفه استرخى الجانب العليل وحده فظهر الإعوجاج فيه و لم يبلغ ثقله و ترهّله إلى أن يميل الجانب الصحيح إلى جهه و ما قيل فى عله ميلان الجانب الصحيح من أنه يحاول اصلاح المؤوف و تسويته فيجذبه إلى نفسه لأن العضل السليم يقوى على جذب العضل العليل فينقبض فى نفسه و يجتمع مائلا إلى الجانب المخالف للمأفوف ليكمل الجذب و يتم الإصلاح و التسويه فيظهر فيه الإعوجاج فاسد فى أكثر الأمر و يدل عليه التشريح و معرفه عضلات الوجه. و الحق أن الجانب المائل فى التشنجى هو الصحيح من غير شك و أما فى الإسترخائى فقد يكون الجانب المائل صحيحا و قد يكون بالعكس و إنما يفرق بينهما ببطلان الحس أو نقصانه و بالإختلاج و ضعف قوه المضغ و بأن الشق العليل إذا مدّ باليد و أصلح و ردّ إلى شكله سهل رجوع الشقّ الآخر بالطبع إلى شكله.

شرح

الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۹۵

قال «ثابت بن قره»: هـذه العله مع ما تورث من القبح فى المنظر تذهب بحس المذاق و تبطل قوه المضغ و ذلک لامتناع نفوذ قوه الحس و الحرکه إلى عضلات جانب من الفکين. و أقول: إنها مع ذلک قد يسيل الدمع فى کل ساعه من العين التى لا تنغمض و يصير الکلام فيه بطيئا.

و سببه إمـا تشـنج أحـد الشـقين إما من اليبس و الجفاف و ليس کلامنا فيه لأنه لا يکون إلّا فى الأمراض الحاره الحاده إذا قرب الموت و غلب اليبس على الـدماغ و لا يکاد توجـد لقوه من التشـنج اليابس فى غير هـذا الموضع لأن اللقوه لا تحدث إلّا دفعه و حدوث التشـنج اليابس لا يکون إلّا قليلا قليلا و حدوث التشـنج اليبسـى دفعه فى أعصاب الوجه إنما يمکن فى هذا الموضع لأن الأعصاب الـدماغيه تسـتمدّ الرطوبات من نفس الـدماغ بلا واسـطه فما دام به رطوبه يمدّها لا يسـتولى عليها الجفاف و لا يحدث فيها التشـنج اليبسـى و إنما تنعـدم رطوبات الدماغ و تجفّ بالکليه عند استيلاء حراره مفرطه عليه يتشوى و يتشيّط منها جوهره و تفنى رطوبـاته بـالکليه فتجفّ الأعصـاب النـابته منه و يتشـنج دفعه. و قيـل: اللقوه اليابسه لا تحـدث إلّا قليلا قليلا و لا يکون قبلها اختلاج. و إما من امتلاء أعصاب أحـد الفکين من کيموس بارد غليظ ينجلب إليها من الـدماغ فيجذب الجانب المتشـنج الجانب الآخر السليم إلى نفسه فتزول جوده التقاء الشفتين و الجفنين من الجانب السليم.

و علامته: شـده جلـده الجبهه أى صـلابتها فى ذلـک الجانب المتشـنج و تمـدّدها إلى فوق بحيث يبطل غضون الجبهه من تلک الناحيه و يحدث فى جلده الرأس

غضون لم يكن قبل ذلک و إلى ناحيه الرقبه فيعسر ردّها عنها و قله الريق و البزاق؛ أما فى التشنج اليابس فظاهر و أما فى التشنج الإمتلائى فلأن مادته غليظه فجّه لا يتجلّب منها شى ء بالبزاق بخلاف ماده الإسترخاء فإنها رقيقه لطيفه سهله التجلّب.

و أن لا يمكنه تغميض عينه التى فى الجانب الصحيح لقصر الجفن الأعلى و امتداده إلى فوق. قال «الرازى» فى «الحاوى الكبير»: رأيت عددا بهم لقوه و كان جلد الجبهه فى الجانب المعوّج منهم ممتدّا إمتدادا شديدا إلى فوق ناحيه الرأس حتى أن أسره الجبهه تبطل البته فى تلک الناحيه و يحدث فى جلده الرأس غضون لم يكن قبل ذلک و لا يمكن أن ينطبق الجفن الأعلى و ذلک أقصر و إمتداده إلى فوق

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۹۶

إن كان الإنجذاب إلى ناحيه الرأس أو لإنجذاب الجفن الأسفل إلى أسفل إن كان الميل إلى نواحى الرقبه فلا ينطبق الجفن الأعلى عليه. و بهذا أيضا يفرق بين التشنجى و الإسترخائى ففى الإسترخائى يترهّل الجفن و لا يتحرّک قطعا و فى هذا النوع يتحرّک بإراده إذا جهد العليل لكن لا يبلغ إلى أن ينطبق على الآخر.

و ينبغى أن لا تتحرّک اللقوه بالعلاج الى الرابع إن لم تكن العلّه قويه و السابع إن كانت قويه و كانت معها ثقل فى الرأس و البدن و كدوره فى الحواس لأنه يخاف عليه الفجأه و ذلک بسبب أن مادتها هائجه ثائره لم تستقرّ بعد و هى مع ذلک غير نضيجه و لا مستعدّه لتأثر الدواء فإذا تحرّكت بالعلاج على عصيانها يخاف عليها أن تنصبّ إلى القلب و يحدث موت فجأه أو يندفع إلى شقّ من النخاع و

يحدث الفالج أو ينصبّ إلى بطون الدماغ و تحدث السكته القويه و الموت أو الضعيفه لأنها أى اللقوه كثيرا ما تنذر بها أى بهذه الأمراض لأنها إنما تحدث من انصباب فضول بلغميه إلى أعصاب شقّ من الوجه و إنما تنصبّ تلك الفضول إليها من الدماغ لأنها دماغيه المنبت و إنما ينصبّ من الدماغ إليها إذا كانت كثيره و كان الدماغ مع ذلك ضعيفا إذ لو كان قويا لدفع تلك الفضول و لم يتركها تجتمع فيه بهذا القدر و عند ذلك لم يمتنع أن ينصبّ بعض منها إلى بطون الدماغ و تحدث فيها سدّه كامله إذا كان الدماغ شديد الضعف أو ينصبّ الى شقّ من النخاع إذا كانت به قوه تحامى بالأخس من الأشرف أو ينصبّ الى الصدر و يصل منه الى القلب إذا كان القلب ضعيفا فينبغى أن يبدأ بتلطيف الخلط و إعداده للإستفراغ بماء الأصول مع السكنجبين البزورى أو العنصلى أو الجلنجبين.

و قيل و القائل هو «الرازى» ذكره فى «الجامع الكبير» إنها أى اللقوه إذا امتدّت سته أشهر لا يرجى برؤها لأنها لغلظ مادتها و بطؤ حركتها لا تتغير بالتغيرات القمريه بل إنما تتغير بالتغيرات الشمسيه و كما أن أقوى التغيرات القمريه هو الذى يكون فى نصف الدور- و هو اليوم الرابع عشر أو فيما قبله- فكذلك أقوى التغيرات الشمسيه هو الذى يكون فى نصف الدور و هو الشهر السادس أو فيما قبله فإذا لم يتغير المرض فى هذه المده لم يمكن أن يتغير بعدها لأن الماده بطول المكث تزداد غلظا و كثافه و لزوجه فيمتنع لذلك أن يتحلّل من الأعصاب مع أنها مجلّله بغشاءين صفيقين و مسالك الدواء إليها بعيده و ضيقه جدّا

و أن هذه الأعصاب أبرد من

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۹۷

الأعصاب النخاعيه لأن الدماغ أبرد من النخاع و أنها أيضا أبعد من القلب و الكبد و لأن منبتها و هو النخاع أقل بردا من الدماغ بحسب مزاجه العرضى يبرأ لتسخينه بمجاوره القلب. و نقل أيضا فيه من القرابادين القديم أن ما جاوز شهرا فلا تعالجه فإنه لا يبرأ.

و علاجها: علاج التشنج اليابس أو الإمتلائى أيهما كان السبب و التكميد بالكمادات المرخيه مثل الخرق المبلوله بالماء الحار و المثانات المملوّه بالأهان و التدهين بالأدهان المفتره و هذا العلاج مشترک بين نوعى التشنج. و أما باقى العلاج الإمتلائى فهو موافق للإسترخائى و لذا قيل لا بأس إن لم يتميز بينهما فإن العلاج واحد.

و إما من إسترخاء الشدق. و علامته: إسترخاؤه و ضعف حركته لإنسداد مجارى الروح بسبب انصباب الفضل إليها و قلّه تمدد الجلد أى جلد الجبهه و الخد لعدم التشنج و الإنجذاب فلا يكون هناک امتداد إلّا قدر ما حصل من انجذاب الشقّ و ميله إلى الجهه غير الطبيعيه و انجذاب الجفن الأسفل إلى أسفل فلا يصل الجفن الأعلى إليه لذلک و لإسترخاء العضلتين اللتين تجذبان الجفن الأعلى إلى أسفل و إسترخاء نصف غشاء الحنک الذى فى ذلک الجانب و يظهر ذلک بأن يفتح فم الملقو و يغمز اللسان إلى أسفل و يرى ذلک الغشاء المستبطن لأعلى الحنک نصفه مسترخيا و نصفه الآخر على ضد ذلک و سببه اتصال هذا الغشاء بالغشاء الخارج من طريق الشأن القاطع للحنک طولا بالأيمن و الأيسر فهو يشارکه فى الإسترخاء و الترهّل و الدمعه تسيل من جانبه لإتساع الموق الأكبر و استرخاء اللحمه التى فيه فلا تقدر على واجب

فعله من إمساك الـدمع مع إمتلاء الـدماغ من الرطوبات الرقيقه و الريـح تقع فيه أى فى ذلك الجانب أى تخرج منه بلا إراده إذا نفخ لإسترخاء نصف الشفه من ذلك الشقّ و انحداره إلى أسفل فلا يمكن للعليل أن يضمّه إلى الشفه العليا فلا يقدر لذلك على إطفـاء السـراج بالنفـخ و أن تكون معه كـدوره الحواس لغلـظ الروح و لإسترخـاء الأعصـاب بسـبب إمتلاء الـدماغ من الرطوبات الرقيقه.

و علاجهـا: تلطيف التـدبير و نفض الفضول بعـد إنضاجهـا التـامّ بـالحبوب بالايارجـات المـذكوره فى الفالـج و بـالغرغره بطـبيخ المرزنجوش و السعتر

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۱۹۸

و العاقرقرحـا و الخردل و قشور أصـل الكبر و حب الرمـان الحـامض و الزنجبيـل مع السـكنجبين العنصـلى أو بايارج فيقرا أو ماء العسـل و بالتسـعيط بمراره الكركى و البـازى مع عصـاره أصـل السوس الرطب و بالتنطيل و التكميـد بماء قـد طبـخ فيه السـعتر و السـداب و العاقرقرحـا و الشـيح و ورق الغـار و الحرمـل و البابونـج و إكليـل الملـك و المرزنجـوش و مـا أشـبهها و بالتشـميم بالجندبيدستر و السـكنجبين و الجاوشـير و المقل فإنها تلطّف البلغم و تحلّه[۲۲۰] من الدماغ و كذلك مضغ المصـطكى و علك البطم و الوج على الريق و لا تسـتعجل إلى الدواء الحاد المجفّف للماده باستفراغ اللطيف و الرقيق المغلّظ لها و المجفّف للعصب باسـتفراغ الرطوبـات الرقيقه التى ترطّبه و ترخيه فيصـعب العلاج و تأثير الـدواء فيه. و للغرغره و المضوغات فيها تأثير ظاهر و نفع حاضـر؛ لأن قوه الدواء تصل إلى موضع العلّه و لـم ينكسر منها شى ء لكنها فى الإبتداء ضارّ جدا لأنها تجذب الرقيق القريب و لا تحلل الفجّ الغليظ الغريب.

قال «جالينوس»: و قد تكون اللقوه

من تشنج و استرخاء معا فيسترخى أحد جانبى الوجه و يتشنج الآخر و سببه غلظ الخلط و رقته أى اختلاف قوامه فالغليظ يحدث عنه التشنج و الرقيق الإسترخاء.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ١٩٩

[الفصل التاسع عشر: فى الإختلاج[٢٢١]]

الإختلاج سمّى باسم لازمه يقال اختلجت العين إذا طارت حركه غير إراديه تحدث فى موضع من البدن كالقلب و المعده و العضلات و ما يتصل بها من الجلد ليس من عادته أن يتحرّك تلك الحركه لكن يمكن له ذلك حركه إنبساطيه و إنقباضيه سريعه متواتره لأن محركه ريح بخارى و هو خفيف سريع الحركه ثم يسكن من الحركه سريعا لما يتحلّل بالكلّيه بسبب قله غلظه و غلبه البخاريه عليه أو لما يزداد غلظا بسبب مفارقه الأجزاء البخاريه اللطيفه له و ربما إختلج ثم زال ثم عاد الإختلاج إذا لم تتحلّل الريح بالحركه الأولى إما لزياده غلظه أو لقله بخاريته.

و السبب الموجب له رطوبه غليظه لزجه إذ لو كانت رقيقه مائيه لتبخّرت و تولّد عنها بخار لطيف يتحلّل بسهوله تنحلّ فتصير ريحا بخاريا غليظا يعصى فى الخروج من المسام لغلظها و لما يمنعه اللحم الذى يعلوه سيما إذا استولى على الظاهر برد مكثف و تزاول القوه الدافعه دفعه فتقع بينهما مدافعه و إضطراب و لا يتحلّل إلّا بتحريك العضو لأنها تتلطّف بالحراره الحادثه من الحركه و تتحلّل من المسام فيختلج الموضع باضطرابه إلى أن يتلطف و يتحلل. و إنما قلنا إنه من ريح غليظه لأنه لا يمكن حدوثه من القوه المحركه للعضل لأن تحريكها إرادى و يلزمه تحريك العضو الذى حركته بتلك العضل و لا يمكن أن تكون الماده

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢٠٠

ذات قوام لأنها لا حركه لها لأنها لا

يمكن انصبابها و تحلّلها فى تلك السرعه و لا يمكن أيضا أن يكون من هواء أو بخار صرف لأن حركتها إلى فوق على الإستقامه فلا يكون اختلاج بل إما تحلّل خفى إن كانا لطيفين أو إنتفاخ إن كانا غليظين و عاقهما اللحم و الجلد من نفوذهما و ذلك بعيد لأن مسام البدن أوسع من ذلك فهو من الريح و لأنه يتحرك كثيرا إلى جهات مختلفه و لأنه لا يكون إلّا فى الأوقات البارده و الأبدان و الأسنان البارده و عند الإغتسال بالماء البارد و شربه لأن الريح تغلظ و تتكاثف و حينئذ لا تتحلّل لذلك و لتكاثف المسام أيضا و لأن العضو إذا برد لم يمكنه أن يلطّفه و يحلّله و لأنه أيضا لا يعرض فى الأعضاء اللينه جدّا مثل الدماغ لأن الريح لا تحتقن فيها و كذا فى الصلبه جدا مثل العظم و هذه الريح لا يمكن أن تكون لطيفه و إلّا لتفشتا و تحلّل بأدنى حركه و لم يحتج إلى تكرر الحركه و تكثرها و لما كان لا يندفع إلّا بالأشياء المسخنه المخلخله للجسد كالدلك و الحمام.

و هو إذا دام[٢٢٢]، أنذر بالصرع و اللقوه و نحوهما من السكته و التشنج و التمدّد و الماليخوليا و ذلك لما بيّنّا من أن حدوثه إنما يكون من رياح غليظه و هى إنما تتكون من ماده غليظه بالظاهر و لا بدّ و أن تكون هناك حراره تلطّف تلك الماده حتى تصير رياحا و أن تكون تلك الحراره ضعيفه قاصره و الّا حلّلتها بالتمام و إذا كان كذلك فلا بدّ لتلك الماده من أن يتصعد بسبب الحراره شى ء منها إلى الدماغ و هى إما أن تكون بارده يابسه

فيحدث عنها الماليخوليا أو بارده رطبه فهى إما أن تكون كثيره بحيث تملأ بطون الدماغ و تسدّ مجارى الأرواح فتحدث عنها السكته أو لا تكون كذلك فإما أن يكون الدماغ قويا على دفعها بالتمام أو لا فإن كان الثانى حدث عنها الصرع لأنها تسدّ سده ناقصه و إن كان الأولى ففى الأكثر تندفع الماده إلى الأعصاب لإتصالها بالدماغ و حينئذ تحدث عنها اللقوه إن اندفعت إلى أعصاب الوجه أو التشنج أو التمدّد إن اندفعت إلى غيرها. و إنما لا يحدث عنها الفالج و الإسترخاء لأن مادتهما يجب أن تكون رقيقه حتى تتشرّبها الأعصاب و تبتلّ بها و لا تتمدّد عرضا و إلّا قصر طولها فكان منها التشنج.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢٠١

و علاجه: أن يكمد العضو المختلج بالكمادات المحلّله مثل الملح المسخن و يدلك بالأدهان المسخّنه مثل دهن البابونج و الخيرى و القسط مبتدئا من الأضعف إلى الأقوى فإن كفى هذا العلاج و إلّا سقى المسهل المذكور فى باب الفالج حتى يدفع به السبب السابق الذى هو الرطوبه الغليظه.

قال «الشيخ»: و قد يعرض الإختلاج من الأعراض النفسانيه مثل الفرح و الغم و الغضب لأن الحركه من الروح قد تحلّل المواد رياحا و الفرق بين هذه العله و بين الإرتعاش أن الإرتعاش كالتشنج يقع فى الأعضاء الآليه التى تتحرك بإراده و الإختلاج يقع فى كل عضو يتهيّأ منه الإنبساط و الإنقباض كالأعصاب و العروق و الكبد و الطحال و الرحم و أن الإختلاج يحدث دفعه و يزول دفعه و أن العضو فى الإرتعاش يميل إلى أسفل و فى الاختلاج يتحرّك إلى جهات مختلفه مائلا إلى فوق.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢٠٢

[الفصل العشرون: فى الزكام[٢٢٣]]

اشاره

الزكام هو يجلب

فضـول رطبه من بطنى الـدماغ المقـدمين إلى المنخرين و النزله تجلبهـا إلى الحلق و منهم من يخص النزله[۲۲۴] بما كان يجلبها إلى الرئه و الصدر و منهم يسـمّى الجميع نزله و يخص بالزكام ما كان نازلا من الأنف رقيقا متواترا. و إنما قيد البطنين بالمقدمين لأن البطن المؤخر قلّما يتصـفّى منه شى ء لصغره و لأنه أيضا موضوع الطرف[۲۲۵] و قد جعل مخرجا للنخاع يتحلّل أكثر فضوله منه و البعض الآخر ينـدفع فى مجرى مشترك بين المقدم من الدماغ و الجزء المؤخر منه إلى غده موضوعه بين الغشاء الصـلب و بين عظم الحنك. و أما البطنان المقـدمان فعنـد الحد المشترك بينهما مجرى يندفع الفضل منهما إليه ثم إلى الزائدتين الشبيهتين بحلمتى الثـدى إلى العظم المشاشـى الـذى تحتهما إلى الخيشوم على ما ذكر فى الصـداع فظهر من هـذا أن ما يندفع من الفضول إلى المنخرين إنما هو من البطنين المقدمين لا غير.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۰۳

و سببه:

إما سوء مزاج حار يعرض للدماغ من أسباب خارجيه مثل حراره الشـمس أو وضع الأدهان الحاره على الرأس و نحوه مثل رائحه المسك و الزعفران فيسـخن الرأس و ترقّ الفضول التى فيه و تنجـذب الفضول إليه أى إلى الرأس أيضا من جميع البـدن بسـبب سخونته لأـن السـخونه تحلّل و تسـتفرغ ما فى الرأس من الرطوبات فتنجـذب إليه بـدلها من البـدن لضـروره الخلاء كما ينجـذب الدهن إلى النار و ينزل بعضها عند إمتلاء الرأس و رقّه فضوله من المنخرين.

و علامته: حكاك و لذع فى الأنف لحدّه ما يسيل إليه و بورقيته و حمره فى العينين.

و علاجه[۲۲۶]: إستفراغ البدن إن كان ممتلئا بالفصد و الإسهال لئلّا تتصعّد المواد منه إلى الرأس

و الإستحمام بالماء الفاتر لأنه يبرد بالقوه و يسكن الحكاك و اللذع بالإرخاء و التليين و لا يكثف الجلد و لا يسدّ المسام كالماء البارد فإن القبض و التكثيف بعد تخلخل الدماغ و ترقيق الفضول ممدّ للزكام و تنشق الأدهان البارده مثل دهن البنفسج و النيلوفر و القرع ليسكن الحكاك و يبرد الدماغ و منع السيلان إن طال بالتبخير بالكافور بأن توضع زجاجه على الجمر و ينشر الكافور عليها فإنه يبرد و يجفف الرطوبه و يجمدها بفرط التبريد أو بالنخاله المنتقعه فى الخل فإنه تبرّد و تجفّف الرطوبات و يسقى طبيخ البنفسج و الخشخاش و الحسو المتخذ من ماء النخاله و دقيق الباقلاء و النشا و الكثيرا أو دهن اللوز و السكر.

و إما حراره مزاج الدماغ نفسه من غير أن تصيبه حراره خارجيه و ربما كان مع حراره جميع البدن فتصعد منه إليه أبخره كثيره تملؤه مع أن الفضول المنحدره من الدماغ فى الأكثر تكون حاده مرّيّه على ما قال البعض لأن الماده الواصله إليه لتغذيته تكون كثيره المرار ليسهل تصعدها إلى الدماغ و الدماغ إنما يتغذى بالأجزاء البارده الرطبه من تلك الماده فتبقى الأجزاء المريه مخالطه لما يفضل عن غذائه و يندفع معه.

و علامته: تلك العلامات المذكوره فى الحراره الخارجيه مع تغير النبض

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢٠۴

إلى العظم و السرعه و التواتر و تغير القاروره إلى الصفره.

و علاجه: الفصد إن كان واجبا لتقليل الماده و ميلها إلى الجهه المخالفه و تليين البطن كذلك أيضا بطبيخ البنفسج و أصل السوس و الخطمى و السفستان و العناب و الخيارشنبر و الشيرخشت و سقى ماء الشعير و تبديل المزاج بالنطولات و الأدهان و الشمومات البارده

و غيرها.

و إما سوء مزاج بارد يعرض للدماغ من أسباب خارجيه مثل ما يكون من برد يصيب الرأس فيستحصف الجلد و تنسدّ المسام و تحتقن البخارات التى كانت تتحلّل عن الدماغ فيرتكم فيه و يصير رطوبات و ينتكس منه إلى المنخرين كما ينتكس من الانبيق ما يتصعد إليه من القرع و أيضا يبرد منه جوهر الدماغ و يتكاثف لأنه بسبب تخلخله يصل البرد إلى قعره بسهوله و بسبب لينه و رخاوه بنيته يسرع إليه الجمود و التكاثف و حينئذ لا ينهضم فيه ما يصل إليه من الغذاء لضعفه فيصير فضلا و ينزل.

و علامته: أن يحدث بعقبها أى بعقب الأسباب الخارجيه المبرده.

و علاجه: أن يكمد بالجاورس أو بخرق مسخنه حتى تصل حرارته إلى غور الرأس و يدخل الحمام لتفتيح المسام و نضج الفضول و يقطع السيلان إلى الأنف بالتبخير بالعود الذى مما يسخن الدماغ و يفتح مسام السدد مثل اللادن و القسط و الشونيز المنقوع فى الخل.

و إما من بروده مزاج الدماغ نفسه فإن الدماغ البارد لا ينضج ما يصل إليه من الغذاء و لا يتحلّل ما يتصاعد إليه من الأبخره بل ينكس الغذاء فضولا لعدم النضج و تتراكم فيه البخارات لعدم التحلّل فيبرد و يصير رطوبات و ينزل إلى المنخرين لغلظها فتدوم عليه النوازل.

و علامته: كلال الحواس و الكسل و ثقل الرأس من غير سخونه و الاسترواح إلى ما يسخن الرأس و سائر دلائل بروده الدماغ مما ذكر فى الفصول المتقدمه.

و علاجه: تسخين الرأس بالكمادات و النطولات مثل طبيخ البابونج و الإكليل و المرزنجوش و الشمومات مثل الشونيز المحمّص و الأنيسون.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۰۵

و إما من إمتلاء يحدث فى جميع البدن و

فى الرأس غير أن ما فى الرأس أكثر و ترتفع إليه أيضا من البدن بخارات تزيد فى امتلائه و هذا يتنوع بأربعه أنواع:

فالأول ما تغلب على بخاراته المحتقنه الصفراء.

و علامته: أن يجد العليل فيما يجرى من منخريه حدّه حتى يجد أن منخريه يتشيظان منه أى يحترقان كأنّ عليهما شواظ من نار و أن يجد مع ذلك صداعا لإمتلاء الدماغ من تلك الماده الحادّه و لهيبا و عطشا و تغيرا فى لهواته إلى المراره لما يندفع من تلك الماده الصفراويه شى ء من البطن الأوسط إلى غده موضوعه بين الغشاء الصلب و الحنك ثم منها إلى الحنك فيجد التغيير و المراره فى لهواته و يجد فى عينيه حرقه لأن تلك الماده اللذاعه حيث كانت مائله إلى المنخرين و مقدم الوجه يندفع شى ء منها إلى العينين و تدميعا بسبب اللذع و الحرقه و بسبب اندفاع الماده.

و علاجه: حلّ الطبيعه و استفراغ الماده بماء الفواكه مع الخيارشنبر و الترنجبين و سقى ماء الشعير و الإقتصار من كل الغذاء عليه و الإنكباب على ماء الحشائش كالبنفسج و البابونج و الخطمى و ورق الخس و قشور الخشخاش إن عسر النضج أى نضج الخلط المحتبس فى الدماغ فإن الأبخره المتصاعده منه إلى الدماغ بما فيها من قوى الادويه تبرد الدماغ و ترطبه و تسكن لذعه الماده و تزيل رقّتها و تعدّل قوامها و سقى شراب الخشخاش إن كان ما ينزل رقيقا حتى يغلظ فلا ينصبّ إلى الحجاب و أغشيه الصدر و لا ينفذ فى غشاء المنخرين و لا فى العينين فيحدث فيها الحرقه و اللذع فإن حدثت سدّه فى المصفاه و لم يجر الخلط إلى الأنف، بخر بسكر الطبرزد و القرطاس و

الجلجلان و العنبر فإن التبخير بها يفتح السده و يقوى الدماغ و يدفع البخار و لا يسخن تسخينا كثيرا.

و الثانى: ما تغلب على بخاراته المحتبسه البخارات الدمويه.

و علامته: أن يجد مع الزكام حمره فى عينيه و حاله شبيهه بالسدد من ثقل الرأس و كدوره الحواس و البهت و الهيمان و ذلك بسبب إمتلاء الدماغ من تلك الأبخره الغليظه و تراكمها و ثقلها عليه فتحتقن الروح و الحراره الغريزيه فيه فيبرد و يخدر؛ لأنه يهم بالنوم؛ لأن الأبخره الدمويه بكثره رطوبتها تغلظ الروح و تكدّرها

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۰۶

فيتعسر عليها البروز الى الظاهر و يوجب للأعصاب الإسترخاء و الإطباق أيضا و لا ينام لأنها بسبب حرارتها تبسط الروح و تحركه إلى الخارج فلا يتأتّى منه النوم الغرق و يجد فى لهاته و عموره بضم العين المهمله جمع عمر بالفتح و هو ما بين الأسنان من اللحم و أذنيه و وجهه كالدغدغه و الحكاك لأن تلك الأبخره لغظلها تحتبس تحت الجلد و لا تتحلّل بسهوله فيحدث بحرارتها الحكاك و اللذع و الحدّه و يجد فيما يستنثر أى يستنزل من الأنف توريدا أى لونا شبيها بلون الورد و فى فمه حلاوه و نموسه و تغير الطعم لما يعرض للفضول المحتبسه فى الدماغ من تعفن و تغير مّا.

و علاجه: فصد القيفال و حل الطبيعه و إلزام ماء الشعير و شراب العناب و الخشخاش. فإن وقعت سده و لم يجر الخلط بخر بذلك البخور المذكور فى الصفراوى و قد يزيد فيه السنبل و السندروس و العود لأن الماده هاهنا اغلظ فيحتاج فى التفتيح إلى ما هو أسخن و ينكبّ على ماء الحشائش كالبابونج و الإكليل و المرزنجوش.

و الثالث:

ما تغلب على البخارات المحتقنه البخارات الرطوبيه البلغميه و هذا أسلم الأنواع؛ لأن المرض الملائم لمزاج العضو أقل خطرا من غير الملائم؛ لأن المرض المضاد إنما يكون عند قوه السبب الفاعل له إذ لو لم يكن قويا لم يقدر على قهر المزاج و الإستيلاء عليه.

و علامته: ثقل الرأس لامتلاء الدماغ و ضعف القوه عن إقلال الرأس و ثقل الحواس أى كدورتها لغلظ الروح و إسترخاء الأعصاب و انطباقها فلا تنفذ فيها الروح على المجرى الطبيعى و أن يكون فى كلامه تغير شديد و غنه؛ لأن الخيشوم آله لتصفيه الصوت و تحسينه و إذا انسدّ بالبلغم الغليظ اللزج لا يمكن التكلم بإفصاح و تجد فى فمه مائيه لما ينجلب إليه من الدماغ و لا يجد لشى ء يأكله أو يشربه طعما على ما يجب لكدوره الحواس و لتلطخ اللسان بالرطوبه الغريبه اللزجه لإمتلاء الأعصاب التى تجى ء إليه بالحس و عند ما ينام أو يأكل شيئا يعضّ لسانه أما عند النوم فلما تجتمع الرطوبات و الأبخره التى تتحلّل فى اليقظه فى عضلات الفكّ و أعصابه و يعرض له ثقل و تمدّد مّا فتحرّكها الطبيعه عند النوم لتتحلل منها تلك الفضول و يتحرك معها اللسان على سبيل العاده كما يتحرك

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢٠٧

لتقليب الطعام و وضعه فيما بين الأسنان فيعضّ عليه و أما عند الأكل فلأن اللسان آله لتقليب الممضوغ و جمعه و ردّه إلى ما بين الأسنان و إذا عظم و غلظ ثقل عليه الرجوع و الحركه من بين الأسنان إلى باطن الفم فيعض عليه.

و علاجه: حلّ الطبيعه بطبيخ الزوفا و أصل السوس و التين اليابس مع الترنجبين و الإقتصار من الغذاء على الإحساء المتخذ

من الماش و لب اللوز بلا سكر أو مع اليسير منه و على الجلاب بدل الماء لأن الماء يفجّج الماده و يبطئ بالنضج و يزيد فى البلغم و الإنكباب على ماء الحشائش الحاره مثل الشبت و البابونج و القيصوم و السعتر و الإكليل إن احتيج إليها من الإنضاج و يبخر للسدّه إن عرضت بالسكر الأحمر و القرطاس و السنبل و الحرمل و الحراق أى حراق الخرق أو الصوف أو الثوب الذى يسمّى صبغ أرضه و هو الثوب الأحمر الذى يكون ب «العراق» و ب «خراسان» و السندروس.

و الرابع ما تغلب على البخارات المحتقنه البخارات السوداويه و هو أقلّ حدوثا لقلّتها فى البدن و لأن عروض الأمراض السوداويه للدماغ بسبب مخالفه مزاج السوداء لمزاجه لا يكون إلّا بسبب قوى و هو قليل.

و علامته: أن يجد فى عينيه جفافا مع ما يجد فى رأسه من الثقل و الصداع و يجد فمه طعم شى ء محترق لما يجلب شى ء من الماده المحترقه إلى الحنك و إن شمّ شيئا شمّ رائحه الدخان و العفونه هكذا فى «المعالجات البقراطيه» لاندفاع شى ء من تلك الماده إلى الخيشوم و المصفاه و استقرارها هناك فتتكيف جميع الروائح المشمومه بتلك الكيفيه.

و علاجه: سقى ماء الشعير المطبوخ مع الخشخاش و الحريره المتخذه من النشا و السكر و دهن اللوز و الإنكباب على ماء الحشائش الرطبه مثل البنفسج و الخطمى و ورق الخس و الخشخاش و القرع و التنطيل به على مقدم الرأس و إن وقعت سده بخر بالسكّر و الميعه و السندروس.

فى العصابه

سمّى الوجع بها تشبيها له بها لإشتماله على الموضع الذى يشدّ عليه العصابه.

هذا وجع يظهر فى الحاجبين و قد يكون فى حاجب واحد متصلا

بأعلى الحاجبين أى بعضل الجبهه و يعظم المؤق فيتألّم ما على العظم من اللحم و العضل

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۰۸

و الغشاء لا ـ العظم نفسه و موضعه أطراف أربع عضلات إثنتان منها اللتان تحرّكان العين و الجفن فيه خبط لأن العضلات التى تحرك العين خاصه إثنتا عشره لكل واحد ست: أربع فى جوانبها الأربع تحرّك المقله إلى جهتها و إثنتان مورّبتان تحرّكاتها إلى الاستداره و التى تحرك الجفن الأعلى ست لكل واحد ثلاث:

اثنتان يأتيان من جهه الموقين تجذبانه إلى أسفل جذبا مستويا و واحده تأتى وسط الجفن من أعلى و بتقلّصها تنفتح العين لكن هذه العضلات متقاربه فى الوضع و الإثنتان اللتان تحرّكان صفحتى الوجه إلى خلف و قدّام و أطرافها تقارب بعضها إلى بعض فيه أيضا خبط لأن العضله المحرّكه للوجنه عضله عريضه يأتيها الليف من أربعه مواضع: أحدها، من الترقوه و الثانى، من القص و الثالث، من الزائده التى على ظهر الكتف و الرابع، من سنسنه الفقره الثانيه من فقرات العنق و على هذا تبين أن أطراف تلك العضلات ليست متقاربه و أن أطراف عضلتى الوجنه تكون بالظاهر سليمه فى هذا المرض. و المصنف- رحمه اللّه- إنما وقع فيه حيث نقل الكلام من «المعالجات البقراطيه» معتمدا على صحته من غير تأمل و تدبّر فيه.

و سببه صعود الأخلاط البخاريه الحاره و احتقانها فى هذه المواضع لكثافه الجلد و انسداد المسام و لذلك يكون أكثر وقوعها عقيب مصادفه الرياح الشماليه البارده و الإغتسال بالماء البارد.

و علامته: إن العليل لا يقدر أن يرفع جفنه لإشتداد الوجع عند حركه العضل و تشنج الوتر و يبقى منكبّا على وجهه لقله تصاعد الأبخره عند الإنكباب بخلاف الأشكال الأخر

و لا تدور عيناه لضعف العضله و عجزها عن التحريك أو لإزدياد الوجع بالحركه و يكاد ينصدع جبينه منه لشده التمدّد.

و علاجه: أن يرعف صاحبه بحكّ الأنف ليستفرغ الماده من أقرب المواضع التى تصلح للإستفراغ و يفصد القيفال إن لم يرعف لتنقيه الرأس.

و يشمّ الخلّ و الكافور لتبريد الدماغ و ردع البخار و تدلك الساقان و القدمان منه أى من صاحبه لجذب الأخلاط و الأبخره إلى الاسافل و يغذى بالمروّزات بالخلّ و السكر؛ أما الخلّ فلأنه يقمع الأخلاط الحاره و يسكن البخار و يبرد المزاج و أما السكر فلأن تقبله الطبيعه بسبب الملائمه و يسقى ماء الشعير للتبريد.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢٠٩

و قد يعرض من سوء مزاج حار ساذج متولد فى الأصداغ. و العين.

و علامته: أنه يأخذ عند طلوع الشمس و يزيد مع ارتفاعها و يحطّ بإنحطاطها و يرتفع بالليل. و سببه المشى الكثير فى الشمس فى الزمن الحار ثم كشف الرأس فى هواء بارد فتنسدّ المسام و تبقى الحراره المحتقنه فيها.

و علاجه: التبريد و التفتيح و أن يقطرّ فى الأنف الكافور المحلول فى دهن اللوز.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢١٠

[الفصل الحادى و العشرون: فى نخس يظهر فى الدماغ]

و هو أن يتخيل العليل كأنّ هناك حكاكا من غير صداع و لا ألم و يستلذّ أن يضغط رأسه لما يسكن ضربان الشرايين و تنسدّ مسالك الأبخره و أن يضرب بشى ء ثقيل لما تتبدّد الأبخره المؤذيه و تزول عن موضعها كالماء عند وقوع شى ء ثقيل عليه فيسكن لذعها و حكاكها و أن يصبّ على رأسه الماء الحار؛ لأنه يبرد بالقوه و يرخى الجلد و يفتح المسام و يعين على تحليل الأبخره و يزيل عنها لذعها و حدتها و هذه العله لا

اسم لها إلّا أنها كثيره الوقوع.

و سببه بخارات سخيفه أى لطيفه رقيقه متخلخله حرّيفه لذّاعه قليله المقدار لم يبلغ إلى إيجاب الصداع تصدع الدماغ فيحصل فى بطون الدماغ و تلذع كما تلذع بخارات الجرب المسام فإن هذه الأبخره إذا انعكست و صارت تخرج بالعرق من المسام أورثت الحكاك و ان غلظت أورثت الجرب اليابس و لا يكون ذلك إلّا عن إحتداد الأخلاط و تغيرها إلى كيفيه لذّاعه حريفه و ما ينفصل عنها من الأبخره يكون متكيفا بتلك الكيفيه أيضا.

و علاجه: تبديل مزاج الأخلاط بالمبردات و سقى ماء الجبن و الرائب و لعاب بزر قطونا و لعاب بزر المرو مع شراب الخشخاش و البنفسج و ترطيبها بإطعام الأشياء المرطّبه مثل لبن الماعز مع السكر و ماء البطيخ الزقى و ماء القرع و ماء الشعير مع الخس و الإسفاناج إلى أن تزول الحراقه و اللذع عن تلك الأخلاط و يستعدّ أيضا للإستفراغ ثم إستفراغها بطبيخ الهليلج و التمر الهندى و الأفسنتين

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۱۱

و الأفتيمون أو بعصير الشاهترج مع السكر و بما يدر البول ادرارا كثيرا و إن وجب الفصد و أطاعت القوه فافصد ثم تبديل مزاج الدماغ بالأطليه و الأدهان و النطولات المبرّده.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۱۳

الباب الثانى: فى امراض العين

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۱۵

الباب الثانى: فى أمراض العين

[الفصل الأول: علل الطبقه الصلبيه[۲۲۷]]

و هى طبقه منشؤها أطراف الغشاء الصلب الدماغى الذى يلى العصبه المجوفه و بعض الأطباء لا يعدّونها طبقه بل غشاء و على هذا يكون عدد الطبقات ستّا.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۱۶

قد يحدث فى هذه الطبقه الورم إما خاصا بها أو بشركه الطبقات الأخرى. و علامته: جحوظ العين لزياده حجم المقله بسبب الورم و لضغطه لها إلى قدّام و ألم يجده العليل بسبب تفرق الإتصال فى عمقها أى عمق العين لمكان هذه الطبقه و هذا إنما يكون إذا كان الورم خاصا بها.

فإن كان الورم دمويا كان مع الجحوظ و الألم تمـدّد و حكّه لما ينفصل عن تلك الماده الدمويه المورّمه من أبخره غليظه متعفنه لا تتحلّل بسـرعه و تريـد الطبيعه أن تبـدّدها بالإحتكاك للـذعها و دغـدغتها لا يدرى أىّ موضع من عينه يحكّه لأنها محتبسه فى الطبقه الأخيره و لا يمكن للعليل إلّا أن يحكّ الطبقه الظاهره و هو لا يجـدى نفعا و لو بالغ فيه فيتحيّر و لا يـدرى أى موضع من عينه يحكّه.

و علاجه: فصـد القيفال و حلّ الطبيعه بالحقنه الخفيفه المتخـذه من البنفسـج و النيلوفر و الخطمى و العناب و السفسـتان و الشـعير المرضوض مطبوخه مع دهن الحـل و السـكر الأحمر و المطبوخ الخفيف المتخـذ من العناب و السفسـتان و الاجاص و النيلوفر و الخطمى و الكزبره اليـابسه مع الترنجبين؛ لأن الحقن و المطبوخات القويه تثور الأخلاط و تهيجها و تصـعد الأبخره و يخاف معها ازديـاد الورم لضـعف العين و اسـتعداده لقبول المواد و أن تجعـل فى العين بعـد انقطاع الماده عن الإنصـباب و تنقيه الرأس منها الشياف البيض المعموله

من النشا و الصمغ و الكثيرا من كل واحد درهمان و من الإسفيداج سته دراهم و من الأفيون ثلاث دراهم معجونه ببياض البيض المداف فى ماء الكزبره اليابسه للتبريد و ردع الماده و ماء عنب الثعلب المغلىّ المصفىّ لئلّا يغرّى و يسدّ انسدادا مطلقا و لأنه مع ما يحلّل الاورام الحاره يقوى البصر.

و أما عند انحدار الرطوبات إلى العين فيجب أن لا يستعمل أمثال تلك المغريات المسدّده لما يحدث منها وجع شديد لأن طبقات العين تتمدّد بسبب ما يسيل إليها و ربما حدث فيها لشده الإمتداد شقا[٢٢٨].

و إن كان الورم صفراويا كان معهما أى مع الجحوظ و الألم إحتراق و لهيب.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢١٧

و علاجه: إستفراغ البدن من الصفراء بالمطبوخ الخفيف لما ذكرناه و أن يجعل فى العين الماء الذى قد طبخ فيه الشعير المقشّر، للتبريد و التغريه و حب السفرجل الحلو[٢٢٩] للتبريد و النضج غير المقشّر لأن لعابه الذى ينضج و يغرى فى القشر و الجشميزج المجرّش لأن له خصوصيه بالعين و يسير من الغزرون لأنه ينفع أورام العين و يقطع الرطوبه السائله إليه و أما اليسير منه فلأن الإكثار منه ربما يثقب العين لحدّته فى إناء مضاعف بأن يجعل الماء فى قدر و يوضع الإناء فى ذلك القدر بين الماء و يطبخ و ذلك لئلّا يتدخّن اللعاب طبخا جيدا حتى تنفصل قوه الادويه بالتمام إلى اللعاب و يضمد العين بشحم الرمان و أطراف الهندباء مع دهن الورد كل ذلك للتبريد و التنقيه و إن كان الورم رطوبيا أى بلغميا كان معهما ثقل و استرخاء فى الأجفان لابتلال أعصابها بالفضل الرطوبى.

و علاجه[٢٣٠]: إستفراغ البدن من الفضل الرطوبى بالحقن و المطبوخات و

التسعيط بدهن المصطكى و المسك و ماء الزوفاء و التعطيس بشمّ المرّ و الشونيز المحمص أى المشوى و الزعفران مسحوقه كل ذلك لجلب الرطوبات و تنقيه الدماغ.

و قد يحدث فى هذه الطبقه يبس.

و علامته: أن تجد مع الألم فى الغور بسبب أن اليبس يقبض الأجزاء و يجمعها فيحدث التفريق من حيث ينجذب منه كأنها أى كأن الطبقه تجذب إلى الخلف لتشنج الأعصاب المتصله بها و تقلّصها و عصيانها فى الإنبساط.

و علاجه: ترطيب المزاج خاصه مزاج الدماغ و العين بالأغذيه و الأشربه و حلب اللبن على الرأس و التسعّط به و بدهن البنفسج و شدّ العين لئلّا يزداد الجفاف بالسخونه الحادثه عن الحركه و الهواء المحلل.

و قد تشرك هذه الطبقه الحجاب الداخل فى الدماغ المسمّى ما ينخس

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢١٨

لاتصالها به فى العله المعروفه بالبيضه إذا كانت مادتها فى ذلك الحجاب لا فى الحجاب الخارج المجلّل للقحف.

و علامته: الألم فى عمق العين و الجحوظ لإنضغاط العين بسبب كثره الأبخره إلى خارج من غير حمره فيه لأن الألم بالمجاوره لا بحصول ماده فيه.

و علاجه: علاج البيضه و قد مرّ.

و من عللها الإلتواء. و سببه إما سمائم صادفت العين فتنشفّ الرطوبه الزجاجيه التى بين الرطوبه الجليديه و الطبقه الشبكيه فتتكّى الجليديه لضروره الخلاء مع الطبقه الشبكيه و المشيميه على الصلبه فتلتوى و تميل إلى جانب بالضروره لأنها ملاقيه للعظم ليس بعدها فضاء تكرّ راجعه إليها فتحدث هذه العله و إما شدّ شديد يضغط العين فتتكّى بجميع طبقاتها و رطوباتها عليها أى على الطبقه الصلبه فتلتوى لما قلنا.

و علامته: أن يجد الإنسان فى عينه حاله شبيهه بالتواء العين إلى أحد الجوانب مع ألم مثل ألم التمدّد

من الجهه التى مالت عليها.

و علاجه: ترطيب المزاج أما فى النوع الأول فظاهر و أما فى الثانى فليسهل عوده إلى الحاله الطبيعيه عند الإرخاء و التليين بتدبير المأكل و المشرب و الآبزن أى النطول و الحمام و التمريخ و غير ذلك من الآطليه و السعوطات و القطورات.

و منها الإسترخاء بسبب ترطيبها.

و علامته: أن يجد الإنسان عينيه كانهما منقلبتان إلى أسفل لثقلهما و لإسترخاء الأعصاب و ضعفها بكثره الرطوبه فيميلان إلى أسفل حتى ربما صعب عليه النظر إلى السقف لضعف الأعصاب و إسترخائها عن إمالتها إلى أعلى من غير ألم إن كان الترطيب وحده أى من غير ماده؛ لأن سوء المزاج الرطب الساذج لا يؤلم بالذات و لا بالعرض لأن الرطوبه من الكيفيتين المنفعلتين و مع ألم شديد إن كان مع الإبتلال تمدد أى إن كان سوء المزاج ماديا يمدّد و يفرّق الإتصال.

و علاجه: استفراغ البدن و الدماغ بالحبوب و الايارجات بعد النضج و استعمال الغراغر و المضوغات كالمصطكى و الراتينج و السوج مفرده أو مؤلّفه مع الزبيب و الأغذيه الناشفه كالقلايا و المطنجنات بلحوم الطير فإن كان مع ألم يكون بالظاهر مع ماده، فيفصد ثم يستفرغ؛ أما إذا كانت الماده دمويه فالفصد

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢١٩

بيّن و اما إذا كانت بلغميه فالفصد نافع إذا ساعد المزاج و القوه و السن و فصل السنه لأن الدم مركب الأخلاط فيخرج البلغم معه فيجف البدن و الدماغ و لذلك ترى العلماء من الأطباء يأمرون بالفصد فى ابتداء الفالج و بعضهم يرون الفصد فى مثل هذه الأمراض قبل الإستفراغ صوابا ليكون للعروق متسع لتحريك المواد عند الإستفراغ.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢٢٠

[الفصل الثانى: علل الطبقه المشيميه]

و هى طبقه تنتسج

من أطراف الغشاء الدقيق الرقيق الدماغی و من العروق و الشرايين و إنما سمّيت مشيميه لإشتمالها على الشبكيه اشتمال المشيمه على الجنين. و قيل لشبهها بالمشيمه و فی كثره العروق و الشرايين تصيبها على الأكثر الأمراض الدمويه لأن الأورده فيها كثيره لأنها منفذ الغذاء و الشبكيه تأخذ الغذاء منها و تغتذی بنصيبها و تصفّی الباقی و تؤدّی إلى الزجاجيه و هی يأخذ نصيبها و تصفّی الباقی و تؤدی إلى الجليديه فينصبّ إليها دم و يفسد مزاجها و يتبعه فساد مزاج الرطوبه الجليديه لأن غذاءها يأتی منها و كثيرا مّا يحدث فيها ورم فتنضغط العصبه المجوّفه و يضعف البصر.

و علامته أن المرض فيها: أن ترى الحمره فی مؤخر العينين عند أقطارها[٢٣١] لأن باقی أجزائها غائب عن الحس و يكون الألم بسبب التمدّد هناك أی عند المشيميه فی عمق العين.

و علاجه الفصد و الحجامه و حلّ الطبيعه كل ذلك لإماله الماده و تقليلها و التقطير فيها من ماء ورق بزر قطونا و لسان الحمل و عنب الثعلب المغلی غليانا صالحا المداف فيه الحضض و يسير جدا من الشياف البيض لتسكن حدّه الدم و لا يفجّجها و لا يلجج فی المسامّ و تضميد العين بطلع مدقوق

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢٢١

مضروب مع بزر قطونا و الخل اليسير و دهن الورد فإن الطلع يقوی الأعضاء و يمنع انصباب المواد إليها و لعاب بزرقطونا يسكّن الحراره و ينفع الأورام الحاره و يحبس انصباب المواد الحاره و الخلّ يمنع انصباب المواد و يقطع نزف الدم و يوصل أثر الدواء الى العمق و دهن الورد يسكّن الحراره و يحبس انصباب المواد الحاره و يسكن الألم و اللذع.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١،

[الفصل الثالث: علل الطبقه الشبكيه]

و هی طبقه منشؤها أطراف العصب المجوّف و هی مشتمله علی الزجاجیه و الجلیدیه من ورائهما إلی الحد الذی بین الجلیدیه و البیضیه کاحتواء الشبکه علی الصید و لذلک سمّیت شبکیه. و قیل إنما سمیّت بها لما تنفذ إلیها من الغشاء الرقیق عروق کثیره و تنتسج فیها انتساج الشبکه. و بعض الأطباء لم یعدّوها طبقه لأن الطبقه عندهم هی التی توقی ما علیه منطبقه و الشبکیه لیست کذلک فتکون الطبقات علی رأیهم أیضا ستا لیس فی الرمد شی ء أصعب من إعلالها لتعسر وصول قوه الدواء إلیها سواء استعمل من داخل أو خارج مع أنها عصبیه ذکیه الحس کثیره العروق و الشرایین ترد علیها المواد الکثیره قریبه من الجلیدیه متصله بالعصبه المجوفه التی تجری الروح و النور فیها. و تختص بها علل أربعه:

أحدها: الیرقان الذی یظهر فی العین مع الدموع؛ لأن الیرقان إذا کان بغیر الدموع فهو انصباغ الطبقه الملتحمه دون باقی الطبقات بما یرد علیها من الغذاء المختلط بالصفراء کما یرد علی سائر البدن. و إنما کان خالیا من الدموع لکونها مکسوره القوه بمخالطه الدم و لکونها خالیه من العفونه و لذا لا یکون معه الحمّی و إذا کان الیرقان مع الدموع فیدل علی أن شیئا یسیرا من الصفراء جلبت إلی الطبقه الشبکیه و إنها لذکاء حسّها و شده تأذّیها قذفت تلک الصفراء إلی الجلیدیه کما تقذف الغذاء إلیها فلذعت الطبقات و صبغتها لکونها تترشّح منها إلی سائر الطبقات و یسیل الدمع حینئذ بالظاهر للذعها و حرقتها.

و علاجه: فصد القیفال إن احتیج إلیه ثم حلّ الطبیعه بمطبوخ الهلیلج ثم بعد التنقیه یقطّر فیها الشیاف البیض محلولا بلبن

جاريه لتسكن حده الماده و لذعها و تضمد ببزر قطونا و ماء الهندباء و بياض البيض و دهن الورد. قال «جالينوس»: و لطيف بياض البيض يفضل على جميع الأدويه المغريه لأنه يغسل الرطوبات اللذاعه و يملس العين من الخشونه مع أنه لا يلحطج فى المسام و الثقب الدقاق مثل تلك الأدويه و لا يجفّف تجفيفها فلذلك لا يجلب الوجع فى حال و ينكبّ على ماء الحشائش الملطّفه لتتحلّل الماده المرطّبه لئلّا يتحلّل الرقيق و يبقى الكثيف كالبنفسج و الخطمى و نحوهما كالبابونج و الإكليل.

و العله الثانيه سده تقع فيها أى فى أورادها فينقطع الغذاء عن الزجاجيه و الجليديه؛ لأن الغذاء ينفذ من المشيميه إليها أولا ثم منها إلى هاتين الرطوبتين.

و علامته: غور العينين و جفافهما و قلّه الدمعه لعدم وصول الرطوبه الغذائيه المائيه إليها مع ألم تجده كالقبض عليها لتجمع الطبقات و غورها إلى داخل لضروره الخلاء اللازم لغلبه اليبس.

و علاجه: الفصد و سقى ما يحل الطبيعه و بما يفتح السده مثل السكنجبين البزورى فإذا انفتحت السده و ابتدأت حال العين تصلح باندفاع اليبس و الجفاف، قطّر فيها ما يرطب مزاجها ليدفع عنها اليبس بالكليه و يدبّر سائر البدن بالتدبير المرطّب ليرطب العين بالقسط الذى يصل إليها من الغذاء.

و أما قبل انفتاح السده فالترطيب لا يجدى نفعا بل ربما يؤدّى إلى عظم أمرها و اشتداد نكايتها لزياده امتلاء العروق و يمدّدها لكثره الماده السادّه.

العله الثالثه ما يسمى الصغار أى الصبيان الوردينج و فى الكبار النبع و هو ورم عظيم فى الملتحمه مجاوز للحد فى العظم يربو فيه البياض على الحدقه أى السواد فيغطّيها و مع ذلك قد يكون فى جفن واحد و قد يكون فى

كليهما حتى لا يقدر العليل على فتح العين.

و سببه أن يتسع فم من أفواه العروق المتصله بالطبقه الشبكيه فيقذف الدم الكثير إما إلى الملتحمه أو إلى الأجفان أو إلى الجميع و يتورم. و لذلك ترى بعضهم عدّه من أمراض الجفن و بعضهم من أمراض الملتحمه و أمّا عدّه من أمراض الشبكيه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۲۴

باعتبار أن السبب فيها ففيه ما فيه[۲۳۲] و ليست الماده تنصبّ إلى العنبيه و القرنيه إذ لو انصبّت اليهما لما كان البياض يغطّيهما.

و قد يكون الوردينج من انفجار عرق دقيق يتصل بالملتحمه فتنصبّ الماده إليها و تتورّم أو بالجفن فيتورّم.

و علامته: تورم بياض العين فى الأول و انتفاخ أجفانها و انقلابها إلى الخارج حتى تمنع عن التغميض و الإنفتاح أيضا لعظم الورم و لا يمكن أن ترى العين أصلا و تنشقّ الأجفان من داخل لكثره التمدّد و رقّه الغشاء الداخل و يخرج منها دم كثير فى القسم الثانى و قد تنتشر فيه الأجفان إذا كانت الماده حاده و كثيرا مّا يعرض للصبيان بسبب كثره موادهم لرطوبه أمزجتهم و كثره أكلهم و قصور هضمهم و ضعف أعينهم فيكثر انصباب المواد إليها و هى لا تقدر على ردعها. و ليس يكون الوردينج عن ماده حاده فقط كالدم أو الدم الصفراوى، بل و عن الماده البلغميه و السوداويه.

و علاجه: الفصد إن وجب و حلّ الطبيعه بمطبوخ الهليلج و التمر و الترنجبين فى دفعات متفرقه لئلّا تضعف القوه و أن يكحل بالذرورات و الشيافات الرادعه و المحلّله مثل ذرور ملكايا و الذرور الأصفر الصغير و الذرور الأغبر و مثل الشيافات الحمر اللينه و مثل الشيافات المعموله من أخلاط تلك الذرورات.

و الأولى أن يقتصر

إلى ثلاثه أيام أو أربعه على تقطير اللبن ثم الشياف المتخذه من ذرور ملكايا محلولا- باللبن أو بلعاب بزر قطونا فإن فيه معنى الردع انضاجا أو لعاب حب السفرجل فانه أشدّ إنضاجا. و ينبغى أن لا يستعمل الذرور إلّا على الجفن و لا يذرّ فى العين البته و يضمد بقشور الفستق الظاهره لأنها تبرد و تمنع الماده عن الإنصباب و العدس فانه يسكّن حدّه الدم و يغلّظه و يجفّف رطوبات العين و ينفع الأورام الحاره فيها و يمنعها عن الإنصباب بما فيه من القوه القابضه و الحضض لما فيه مع التحليل قبض يسير و شحم الرمان فإنه يمنع انصباب المواد إلى الأعضاء سيما إلى العين الرمده و كذلك قشره و ورق الهندباء أو بزره المقطّر عليها دهن الورد.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢٢٥

و العله الرابعه تعرف بصداع الحدقه[٢٣٣] و شقيقه العين[٢٣٤]

و هى ضربان يجده الإنسان فى عمق عينيه إذا كانت الماده واصله إليهما من طريق الشرايين لما ذكرنا[٢٣٥] فى شقيقه الرأس كأنه نخس لأن الشبكيه من قبيل الأغشيه فإذا انصبّ إليها فضل تتمدّد عرضا كالمفرّق لإتصالها حدث مثل النخس فيها أو يضغط لما يعرض لمكانها مثل الضيق فيحسّ العليل كأنها مقبوض عليها من جميع جهاتها و ربما كان الضربان دائما و ربما كان فى وقت دون وقت مثل شقيقه الرأس. و ذلك الوجع:

إما من سدّه تقع فى العروق المتصله بها أى بالشبكيه فيحتبس الدم هناك و تتحلّل عنها أبخره رديئه حاره تشتاق الطبيعه إلى نفضها و تنقيه الروح منها بتعظيم حركه الشرايين.

و علاجه: الإستفراغ بحب الايارج و القاء العلق على الصدغين.

أو سخونه فى الدم فتنفصل عنه أيضا أبخره حاره.

و علاجه: التبريد و استفراغ الدم

إن أمكن.

أو فضل حاصل فى الشرايين إما من فضل غذاء القلب أو من الأورده بطريق الشعب التى يتصل بينها و بين الشرايين يصير إلى أطرافها يسير منه مع الدم حيث لا يتحلّل من الشرايين لتضاعفها و صفاقه جوهرها فيتّصل بالشبكيه و قبل أن يصير إليها أى إلى الشبكيه تحدث الشقيقه فى الرأس و ضربان فى الأصداغ و ربما كانت الشقيقه مع هذه العله أى مع صداع الحدقه إذا كان الفضل كثيرا يبقى منه قسط فى نفس الشرايين بعد وصول شى ء منه إلى الأطراف.

و علاجه: علاج الشقيقه على الحقيقه. إذا كانت الشقيقه من البخارات الصاعده الشرايين أو الأخلاط الصاعده منها أيضا و لا فائده فى التخصيص لأن علاجهما واحد، الإستفراغ بالفصد و الإسهال و بتر الشريان الذى يصعد فيه

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢٢٦

الفضل من الشريان الذى على الصدغ أو الذى خلف الأذن و إنما يتعرف بأن يحسّ كلا منهما فأىّ واحد وجد أشدّ نبضا فالفضل يصعد فيه و يبادر إلى ذلك أى البتر؛ فإنه عند انصباب الفضل إلى العين ربما بتر الحدقه و بدّدها أى فرّقها بالإمتلاء فيتفرّق النور و يبطل البصر بالواحده و ربما يتأدّى ذلك إلى نزول الماء أو إلى الإنتشار على ما بين فى الشقيقه أو إلى تكدير البيضيه لانصباب الرطوبات الفضليه من أطراف الشرايين إليها و اختلاطها بها و إليه الإشاره بقوله فأما تكدير الرطوبه إلى البيضيه و إنزال الماء و أحداث الإنتشار بعد هذه العله، فقلّما يسلم منه المريض فلذلك يجب المبادره و ترك الإهمال فى أمر العلاج و أن يقطّر فى العين ماء عصا الراعى و شياف ماميثا و حضض و بياض البيض و لبن الجاريه مقلاه كلّها

مقطّرا عليها دهن الورد و ذلک لتسکين الوجع و دفع الحراره و ردع الماده. و يضمد على الصدغين ليمنع الشريان عن الضربان و يمنع الفضل و البخار من الصعود إلى الرأس إذا كان الصعود فيه و صفته بزر الهندباء و بزر الخس، مكد درهمان، مرّ، درهم؛ حضض، ثلاثه دراهم؛ أفيون، نصف درهم، يسحق و يعجّن بلعاب بزرقطونا و يطلى على خرقتين على قدر الدرهم و يلزق على الصدغين و يترک حتى يجفّ.

و قد يعرض فى هذه الطبقه تفرّق الإتصال فينبثّ النور المحصور فيها فى جميع أجزاء العين و يختلط بالرطوبات فيعدم الإنسان بصره بغته و تسمّى هذه العله انتشار النور فى جميع أجزاء العين و لا علاج له.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢٢٧

[الفصل الرابع: علل الرطوبه الزجاجيه]

و هى رطوبه صافيه غليظه القوام بيضاء تضرب إلى قليل حمره مثل الزجاج الذائب و لذا سمّيت بالزجاجيه يشتمل على النصف المؤخر من الجليديه إلى أعظم دائره منها لتغذوها فإنها رطوبه فى غايه البياض و الصفاء و النور و لا يمكن استحاله الدم إليها دفعه فاحتيج إلى متوسط بينها و بين الدم و هو الزجاجيه فإنها أقرب إلى البياض و الصفاء من الدم؛ فأما صفاؤها فلأنها تغذوا الصافى و أما حمرتها فلأنها من جوهر الدم و أما غلظها فلئلّا تسيل و تتفرّق. و إنما اخّرت عن الجليديه لأن مددها يأتى من الدماغ بتوسط الشبكى فوجب أن يكون من ورائها ليكون إلى مبدأ الغذاء أقرب.

أمراضها أصعب أمراض العين علاجا لبعد وصول أثر الدواء إليها من الداخل و الخارج و لأن الإطلاع عليها متعذر جدّا لا يمكن إلّا بالحدس القوى و هى تختص بمرضين:

أحدهما: عدم الغذاء. و سببه إما خلاء العروق التى تورد

الغـذاء إليهـا إما لإسـتفراغات ذريعه كليه من البـدن كله أو جزئيه من الرأس أو لإنقطاع مواد الرطوبه من غير اسـتفراغ كالصوم و ترك الطعام فيحدث فيها فضل يبس أو سده تقع فى هذه العروق التى تورد الغذاء إليها فلا يصل الغذاء إليها.

و علامته: إن المريض لا يقـدر أن يدير حدقته لأنه إذا غلب عليها اليبس تجفّ العضـلات و الأعصاب المحرّكه للعين فلا يطاوع القوه المحركه فى الإنعطاف

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢٢٨

و يجـد كـأنّ فى حـدقته شوكا أو فتات حجر؛ إذ عنـد استيلاء اليبس على الزجاجيه و انقطاع الغـذاء عنها تجفّ الجليـديه أيضا و تخشن؛ لأن غذاءها منها و يزول عنها اللين و الرخاوه فتصطكّ العنكبوتيه و هى صلبه جافّه خشنه فتحس بها مثل الشوك و فتات الحجر و لا يقدر أن يفتح ناظره فى وجه الشـمس لقله الروح و رقتها لقله غذائها فيتبدّد فى ضوء الشمس و يتألّم منه و تغور عيناه إذ عنـد انقطاع الغذاء عن الزجاجيه كما تجفّ الجليديه تجف البيضـيه أيضا لأنها من فضل غذائها فتقل الرطوبات المائله للعين و لا تـدمع لقله الرطوبه إلا أن ما كان من السـده تدمع على غير ترتيب لامتلاء العروق فيسـيل شـى ء من تلك الرطوبات المحتبسـه إلى العين إما من الشـعب غير المنسدّه أو من المنسدّه على سبيل الرشح و ربما انفجر فى أذنيه شى ء شبيه بالمدّه أو يجد فى فمه طعم شـى ء مسيخ أى تفه يتجلب إلى فمه و ذلك لأن عند امتناع الغذاء عن العين يحتبس نصيبها فى الدماغ و يمتلئ منه فتضطرّ الطبيعه إلى دفعه من تلك المنافذ و ما كان من خلاء العروق فإنه يكون مع جفاف و غور فى

العين و لا يكون مما ذكر أى من الدمعه و انفجار الرطوبه و تجلّبها شى ء.

و علاجه: إن كان من السده، سقى المطبوخ الذى يسهل مع تفتيح السدد على حسب الماده المسدّده؛ فإن كانت بارده فمطبوخ من الرازيانج و أصل الإذخر و الأفسنتين و بزر الكشوث مع لشراب الدينار و ان كانت حاره و هو نادر فمن بزر الهندباء و أصل السوس و عنب الثعلب و الزبيب و الشاهترج مع السكنجبين الساذج و تضميد العين بورق الخبازى و ورق الخطمى ببياض البيض و دهن البنفسج و الإكتحال بالشياف و البيض مع لبن جاريه و التسعّط بدهن البنفسج كل ذلك للترطيب و إن كان اليبس عن عدم الغذاء العروق فشخب اللبن أى: حلبه على الرأس و التسعط بدهن البنفسج و التوسع فى الأغذيه اللطيفه لأنها أرطب لكون الدم المتولد منها أرق و أكثر مائيه.

و المرض الثانى الذى يختص بها: هو جحوظ العين من غير ورم و أن يحسّ العليل ببطء حركه من العين لأمتلائها و يتخيل له كأن العين تدفع من داخل إلى خارج لانضغاطها بكثره انصباب المواد إليها من خلفها و هو يضر بالبصر من جهه أنه يوجب انعدام الفرطحه فى الحدقه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۲۹

و سببه إما اتساع فم العروق المورده للغذاء إلى هذه الرطوبه كما يكون عند الخنق و الغضب و الصياح و القى ء و الطلق الشديد و غيرها مما يوجب حصر النفس فيقذف من الغذاء أكثر مما يجب فتبتلّ هذه الرطوبه الزجاجيه و تندفع عن موضعها إلى الخارج. و علامته أن تدمع العين دموعا فيها غلظ و أدنى لزوجه لتراكم الماده و احتباسهما فى العين فيتحلّل لطيفها و يبقى الباقى غليظا

لزجا و إما من سمن الطبقات التى حواليها لكثره الغذاء كما يعرض للنساء عند احتباس الطمث من الحمل أو غيره و ليس هذا القسم الأخير بمرض شديد و فى عدّه من الأمراض الزجاجيه بحث لأنه عام جميع أجزاء العين.

و علاجه: الإستفراغ و تنقيه الرأس بالفصد و الحجامه و سقى الادويه المسهله و الحقن الحاره و التكحّل بما يمصّ[۲۳۶] العين و يمضها أى يحرقها و يدمعها لتستفرغ الرطوبات المجحفه لها من نفسها كالهليلج و الدار فلفل و نحوهما مثل ماء البصل و ماء الرازيانج و ماء الكرفس و شياف السماق و يقلّل مع ذلك الغذاء لئلّا تتولّد منها أخلاط تنجذب إلى العين من الوجع الحادث من الأكحال المحرقه و ليقلّ نصيب العين من الغذاء.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۳۰

[الفصل الرابع: علل الرطوبه الزجاجيه]

و هى رطوبه صافيه غليظه القوام بيضاء تضرب إلى قليل حمره مثل الزجاج الذائب و لذا سمّيت بالزجاجيه يشتمل على النصف المؤخر من الجليديه إلى أعظم دائره منها لتغذوها فإنها رطوبه فى غايه البياض و الصفاء و النور و لا يمكن استحاله الدم إليها دفعه فاحتيج إلى متوسط بينها و بين الدم و هو الزجاجيه فإنها أقرب إلى البياض و الصفاء من الدم؛ فأما صفاؤها فلأنها تغذوا الصافى و أما حمرتها فلأنها من جوهر الدم و أما غلظها فلئلّا تسيل و تتفرّق. و إنما اخّرت عن الجليديه لأن مددها يأتى من الدماغ بتوسط الشبكى فوجب أن يكون من ورائها ليكون إلى مبدأ الغذاء أقرب.

أمراضها أصعب أمراض العين علاجا لبعد وصول أثر الدواء إليها من الداخل و الخارج و لأن الإطلاع عليها متعذر جدّا لا يمكن إلّا بالحدس القوى و هى تختص بمرضين:

أحدهما: عدم الغذاء. و سببه

إمـا خلاء العروق التى تورد الغـذاء إليها إما لإسـتفراغات ذريعه كليه من البـدن كله أو جزئيه من الرأس أو لإنقطاع مواد الرطوبه من غير اسـتفراغ كالصوم و ترك الطعام فيحـدث فيها فضل يبس أو سـده تقع فى هـذه العروق التى تورد الغـذاء إليها فلا يصـل الغذاء إليها.

و علامته: إن المريض لا يقـدر أن يدير حدقته لأنه إذا غلب عليها اليبس تجفّ العضـلات و الأعصاب المحرّكه للعين فلا يطاوع القوه المحركه فى الإنعطاف

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢٣١

الجهه أو تبقى على الحاله الطبيعيه، عرض منه أن يرى الشى ء شيئين و هو الحول.

و العله فى ذلك أن النور الخارج من كل عين هيئته هيئه المخروط و هو شـكل حاد الرأس غليظ القاعـده و أن قاعـده المخروط دائره لها مركز و أن الخط الـذى يتبـدئ من الجليديه إلى مركز الدائره هو السـهم و المحور و أن قوه تأثر النور الخارج من العين فى وسط هـذا المخروط المسـمى بالمحور و ظاهر أنه يوجـد للعينين عنـد النظر إلى الشـى ء الواحـد مخروطان و محوران و هما يمتـدّان إلى المبصـر فإن كان المبصـر إثنين أحـدهما أقرب و الآخر أبعد و جمعنا البصـر على الأقرب، وقع السـهمان عليه و وقع طرف المخروط على الأبعـد و كـذلك إن فعلتا بالأبعـد؛ فإذا زالت إحدى الحدقتين عن وضـعها يمنه أو يسـره لم يحدث منه إلّا سماجه الحول أو أن يرى الشى ء الواحد أميل إلى أحد الجانبين على حسب زوال الحدقه.

و أما إذا كان زوالها إلى فوق أو أسـفل و الأخرى على خلافها، يرى الشـى ء الواحد شـيئين بسـبب ما يصـير سهما المخروط غير ملتقيين على واحد بعينه حيث يكون أحدهما أعلى موضعا من الآخر و من

الضـروره أن يتخيل إلى الناظر أنه يرى الشـى ء بتلك العين المرتفعه أرفع وضعا مما يراه بالأخرى لإختلاف تساوى النور فيتوهّم أنهما شيئان و لو أمكن لصاحبه أن يتكلّف لالتقاء السهمين على الشى ء المرئى لرآه واحدا.

و قد يجى ء ذكر الحول مع علاجه من بعد منفردا.

النوع الثـانى: ما يقع فى الكيفيه و أصـنافه ثلاثه: منها التغيير فى لونها إما إلى الحمره أو الصـفره أو البياض أو السواد على حسـب تعـدد الأخلاـط فيرى الأشـياء على هـذا اللون الغـالب. و منها استيلاء الرطوبه و اليبس عليها بمشاركه الزجاجيه و قـد ذكر و منها الخشونه التى تحدث فيها فيضـعف الإبصار لأن الأشباح إنما تنطبع فى هذه الرطوبه إذا كان سطحها صقيلا مستوى الملمس و إذا تغير و صـار بعض أجزائه أرفع و بعضـها أخفض لاـ ينطبع فيه الشـبح لخشونه العصـبه المجوفه التى تؤدّى إليها أى إلى الجليـديه النور فإن هذه العصـبه خلقت لينه ملساء ليسـهل انطباعها بالأضواء و الأشكال و الألوان و ليكون خروج النور منها متصلا مستقيما لا يعرض له التغيّر و التعثّر و إنما تخشن الجليديه بخشونه العصـبه المجوفه لأن العصبه محتويه عليها متصله بالنصف على النصف منها.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۳۲

و سـببه خلـط لـذّاع قبّاض حرّيف يابس مرشّـح من بطون الـدماغ إلى العصـبه المجوفه فيحـدث أولا التـدميع للـذعه و حرقته ثم تحدث خشونه فى الجليديه لنقصان الرطوبه الموجبه للملاسه.

و علامتها: إنه يجد فى حدقته عند ما يديرها لإصـطكاكها بالعنكبوتيه خشونه ليست باليسيره و قد تتفرق العنكبوتيه و تنفتق لحدّه تلك الماده و لا علاج له.

و علاجها: تنقيه الرأس بأشياء متوسطه الحراره لئلّا يزيد تلك الماده بالأشياء الشديده الحراره و لئلّا تنقبض أجزاء العين و لا

تجتمع و لا تتكثف الروح الباصره و لا تغلّظ بالأشياء البارده و ذلك مثل الأفسنتين و الورد و المصطكى و الصبر و تعديل الأغذيه و التسعيط بدهن البنفسج و لبن الجاريه و بياض البيض و وضع الرفائد المبلوله بدهن الورد و ماء ورد على العين.

و النوع الثالث: ما يقع فى هيئته و شكله بسبب الأعضاء المجاوره و إليه أشار بقوله و منها عله تعرف بالضغطه و هى أن يجد العليل فى الجليديه وجعا كأنها تضغط فى الحقيقه.

و سببه إما ورم فى الحماليق جمع حملاق و هو باطن الأجفان. و إما ورم فى الطبقات فيضيق المكان لذلك على الجليديه و تصير كأنها مقبوضه عليها من جميع جهاتها أو من بعضها و ينضمّ بعض أجزائها على بعض فيحسّ بالضغطه و كأنّ معه ألم شديد و امتناع عن الحركه إذ عند إمتلاء الفضاء المحيط على العضو بالورم يضيق المكان على ذلك العضو و عند زياده حجم العضو بالورم يمتلئ الفضاء الذى يتحرّك فيه العضو و رمص و دمعه بسبب اندفاع شى ء من ماده الورم.

و علاجه: علاج الاورام و سيجى ء فى الرمد. و قد يحدث فيها التفرق لتفرق إتصال الزجاجيه من ماده حاده تنصبّ إليها.

و النوع الرابع: ما يقع فى الكميه و هو صنفان: أحدهما، أن تصير الجليديه أكثر من المقدار الطبيعى لامتلاء الزجاجيه فيرى الأشياء أصغر مما هى عليه لأن الروح الباصره تتفرّق فيها و تستّتر بها و تضعف عن الخروج على المجرى الطبيعى.

و ثانيهما، أن يصير أصغر منه فيرى الأشياء أكبر لكثره الروح بالنسبه إليه و قوتها على الخروج و أما إذا صغرت جدا ضعف البصر[٢٣٧].

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢٣٣

و أما العله التى يخصّها فى

نفسها فهى الجفاف و اليبس فتصير أيبس مما هى فتتكدّر لغلظها و لاجتماع أجزاؤها بعضها إلى بعض فتذهب صقالتها و إشفافها و بتكدّرها لا ينفذ الضوء الحامل للشبح إلى العصبه و يتكدّر النور بتكدّر مظهره فلا تنطبع فيه الأشباح التى تقابله كالمرآه إذا صدئت و فى هذا التمثيل نظر و سببه:

إما تغير مزاج جميع البدن إلى القشف و اليبس إما لصوم كثير أو لإستفراغات ذريعه.

و علاجه: ترطيب مزاج جميع البدن بالتوسع فى الأغذيه و الأشربه و التمريخ و الاستحمام و ترك التعب و الرياضه و الجوع و الجماع و غيرها من المحلّلات.

و إما جفاف العين دون سائر أعضاء البدن بسبب السفر البعيد فى الصيف و الشمس الحاره و ملاقات الغبار دائما.

و علاجه: ترطيب الدماغ لأن الرطوبه تصل منه إلى العين و ترطيب العين خاصه بالسعوطات و القطورات[٢٣٨] اللينه مثل الألعبه و الألبان و الشمومات المرطّبه كالبنفسج و النيلوفر و غيرها من النطولات و الأطليه و الأدهان.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢٣۴

[الفصل السادس: علل الطبقه العنكبوتيه]

و هى طبقه مثل نسج العنكبوت مفرطه الرقه و لذا سميّت بها تغشى النصف الظاهر من الجليديه و منشأها أطراف الشبكيه و تنفذ فيها شعب دقاق من المشيميه تحجز بين الجليديه و البيضيه لأن البيضيه فضله غذاء الجليديه و ملاقات الفضول على الدوام لا شك أنها مضره. و إنما جعلت رقيقه لئلّا تمنع الضوء الحامل للشبح عن الجليديه أو الجسم الشعاعى الخارج منها و بعضهم لا يعدّونها أيضا طبقه و يستدلون عليه بأنها جزء من الشبكيه و هى ليست بطبقه فكذا هذه فتكون الطبقات عندهم خمسا.

أما التى تعرض لها و لسائر الطبقات بالمشاركه[٢٣٩].

و علامته: أى[٢۴٠] الورم فى هذه الطبقه العنكبوتيه و أنها أى

أن الطبقات تشترک معها أی: مع العنکبوتیه فیه أی فی الورم، أنّ البصر یدقّ جدا و یضعف؛ لأن هذه الطبقه کثیره التخلخل مفرطه الرقه و إذا ورمت، نقص تخلخلها و عرض لها غلظ و تکاثف و منعت نفوذ الضوء إلی الجلیدیه علی المجری الطبیعی و حصول الفضل فیها أی فی هذه الطبقه دون سائر الطبقات لعدم الدلائل المذکوره فی أورامها.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۳۵

و علامته: اشتراکها أی اشتراک العنکبوتیه لها أی للطبقات فی الورم إن ینضغط البصر لما یزداد حجم الطبقات بسبب الورم فیضیق علی العضو المکان و ینضغط و یصیر العلیل یبصر یمنه و یسره أکثر مما یبصر قدّامه؛ لأن العنکبوتیه تصیر کأنها مقبوضه من جمیع جهاتها فیتکاثف عند الوسط علی محاذاه الثقبه و یمنع نفوذ النور علی الإستقامه و النور یجاهد فی النفوذ فینفذ علی خط غیر مستقیم و تکون حمالیق عینیه کأنها تمتدّ إلی أسفل لثقل الورم و میله بالطبع.

و علاجها: استفراغ الفضل و تحلیل الورم علی ما سیجی ء فی الرمد.

و أما التی تختص بها فعله واحده و هی التشنّج و التقلّص.

و علامته: أن یری العلیل فی بصره ضعفا و اختلاجا و ذلک لأن هذه الطبقه کما أنها تحجز بین البیضیه و الجلیدیه و ترشح منها الغذاء النافذ إلیها من المشیمیه و الشبکیه إلی الجلیدیه، تعاون الرطوبه البیضیه أیضا فی کونها جنّه للجلیدیه حتی لا یقع علیها الضوء القوی فیتأدّی منه بفرط التحلیل بل یکون وقوع الضوء علیها تدریجیا فإذا تشنجت هذه الطبقه إلی جهه مبدئها و هو أطراف العین، صار وسطها المحاذی للثقبه أرقّ فلا تمنع وقوع الضوء القوی من الجلیدیه کما کانت تمنعه قبل فترقّ الروح و تتحلّل

و يضعف البصر لذلك و يعرض له اختلاج لأن الخطوط الشعاعيه التى تمتدّ من الحدقه إلى المرئيات بسبب رقّه الروح و تفريق الضوء من الجليديه يضطرب و يتحرك حركه اختلاجيه و لا يمتدّ إليها على الإستقامه بل يهزّها الضوء و لو لا أن الرطوبه البيضيه لسلامتها كانت مانعه من وقوع الضوء القوى على الجليديه لتحلّلت الروح بالكليه و يبطل البصر. و النور يقلّ مره عند الجوع و ضوء شمس النهار و يكثر أخرى بعد الأكل و فى المواضع الظلّيله و فى الغدوات و يحسّ كأن فى عينه شوكه تنخسها لما يتمدّد ذلك الغشاء العنكبوتى إلى الأطراف كأنه يتفرق فى إتصاله أو شيئا يمدّدها و ذلك ظاهر.

و علاجه: السعوط بالأشياء المرطبه المرخيه مثل لبن البنات و دهن البنفسج و القرع و كذلك الإنكباب على مياهها أى مياه الأشياء المرطبه المرخيه مثل الماء الذى طبخ فيه البنفسج و ورق الخطمى و القرع و السمسم و بالجمله، ترطيب المزاج إن كان التشنج من اليبس و الإستفراغ و التجفيف بالأيارجات و الغراغر و الأكحال المدمعه إن كان التشنج عن إمتلاء.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۳۶

[الفصل السابع: علل الرطوبه البيضيه]

و هى رطوبه شبيهه ببياض البيض لونا و صفاء و قواما و لذا سميّت بها و إنما جعلت قدام الجليديه لتحجب عنها الأضواء القويه دفعه بل يكون وقوعها عليها تدريجيا فلا تغلبها و لا تؤذيها و لئلّا يجفّفها الهواء بسبب تنديه هذه الرطوبه لها و لكن تكون حائله بينها و بين العنبيه فلا تتأذّى بصلابه العنبيه و خشونتها.

عللها ثلاثه: زياده و مضرتها أما إذا كانت كثيره جدا فلأنها تحول بين الجليديه و الضوء و تذهب بالبصر و تظلم إظلام الماء الغمر و أما

إذا لم تكن بتلك الكثره، فلأنها تقلّ إشفافها فلا ينطبع الشبح على الجليديه على ما هو عليه أو لا يخرج الشعاع على المجرى الطبيعى أو نقصان و مضرته أما إذا كانت كثيره جدا فلأنه يذهب بالبصر من جهه أن النور الذى يجى ء من الدماغ إلى الحدقه لا يجتمع فيها بل ينفذ من الثقبه سريعا و يتفشّى من جهه أن الجليديه لا يكون لها ما يحجبها عن الضوء الساطع و من جهه أن الجليديه تجفّ لقله البيضيه لأنها تنديها و أما إذا كان قليلا فلأنه يضعف البصر لما قلنا أو تغير إلى الكدوره و الغلظ و مضرته إنه إن كان يسيرا لم ير صاحبه البعيد و لم يستقص النظر إلى القريب و إن كان شديدا فإن كان فى كلها منع البصر و إن كان فى بعضها فإن كان فى أجزاء متصله الوسط و كان ذلك عند الثقبه و على قدره، منع البصر و كان كالماء و قد قيل إن الماء هو هذا.

و إن كان أصغر من الثقبه و كان حواليه مكشوفا ترى فى كل جسم كوه. و إن كان حول الوسط، منع العين أن ترى أجساما كثيره دفعه حتى يحتاج أن يرى كل واحد من

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۳۷

الأجسام على حده لصغر مخروط الشعاع أو لصغر طريق الشبح. و إن كان فى أجزاء متفرقه، يرى أشكال تلك الأجزاء الغليظه الكدره مثل البقّ و الشعر و الذباب و غيرها كمن يعرض له نزول الماء إلّا أن الماء له ألوان مختلفه بالنسبه إلى من ينظر إلى عين العليل و هذا أبيض دائما. و الذى من البيضيه تكون مدّته طويله و لم يؤدّ إلى آفه عظيمه بل

يكون ثابتا على حاله واحده و التى من الماء لا تزال تتدرّج فى تكدير البصر إلى أن ينزل الماء.

أما الزياده فعلاماتها أن الإنسان إذا أطرق أى طأطأ رأسه يرى كأن قدّامه ماءا راكدا و ذلك لأن الرطوبه البيضيه سيّاله مترجرجه أى متحرّكه فإذا أطرق رأسه ينظر إلى الأرض، سالت البيضيه إلى أسفل فإن كانت على الطبقه العنبيه و صار بينهما أى: بين البيضيه و بين الطبقه العنكبوتيه فضاء مّا، فإذا خرج النور من الجليديه و بين العنكبوتيه و بين هذه الرطوبه فضاء مّا أدرك الرطوبه مثل الماء الراكد بخلاف ما لو كانت الرطوبه متصله بالعنكبوتيه فإنه لا يمكن إدراكها حينئذ و تتبين الرطوبه كأنه ماء قريب واقف الأرض و يكون البصر متفاوتا يزداد ضعف البصر بعقب الأكل و النوم و ينقص عند الجوع و فى انصاف النهار و يبصر من بعيد أكثر مما يبصر من قريب؛ لأن الروح بسبب كثره الرطوبات البيضيه تغلظ و تتكاثف و تقلّ إشفافه فإذا تحرّك إلى مكان بعيد تلطّف غلظه و اعتدل قوامه فيرى الأشياء بالإستقصاء.

و علاجه: استفراغ البدن بمطبوخ ساذج لا يكون معه سرداروج لعدم الإحتياج إليه و بحب الايارج و الغرغره بالمرى المغلى مع العسل و نحوه و تلطيف التدبير.

و أما النقصان فعلامته أن يرى الإنسان إذا أطرق كأن قدّام عينيه بئرا أو وهده أى حفره و ذلك لأن هذه الرطوبه إذا قلّت و نقصت صار بينهما و بين العنكبوتيه فضاء فإذا أطرق رأى شيئا شبيها بالخلاء فيظنه بئرا أو وهده و فى هذا الدليل بحث أما أولا، فلأنه يلزم منه أن يرى الماء عند ازدياد الرطوبه فى قعر بئر أو وهده و ليس كذلك. و أما ثانيا،

فلأنه سواء كانت الرؤيه بانطباع الشبح أو

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۳۸

بخروج الشعاع إنما يحصل على هيئه مخروط[۲۴۱] زاويته تلى الجليديه و قاعدته سطح المرئى و كلّما كان سطح المرئى و هو وتر زاويه الرؤيه أقرب إلى الزاويه كان المخروط أقصر ساقا فأوتر زاويه أعظم و كلّما كان أبعد، كان أطول فأوتر زاويه أصغر و ظاهر أن الفضاء أقرب ما يكون إلى الجليديه فلا يدركه[۲۴۲] لو يدركه إلّا على مثال خلاء لا قطر له[۲۴۳] لا على مثال بئر أو حفره. و أما ثالثا، فلأنه لا احتياج إلى الأطراف فى رؤيه هذا الفضاء. و الحق أنه إذا نقصت البيضيه عرض لها اجتماع من اليبس إما موضع واحد من أجزائها أو مواضع متفرقه فلم يشفّ و يرى صاحبه فى كل شى ء كوه أو كوى متعدده و أما إن اجتمعت فى جميع أجزائها فلا يرى شيئا أصلا.

و علاجه: اكتساب البدن الخصب بالأغذيه الجيده و ترك الرياضه و التعب و مداومه الحمام المرطّب و غيرها من التدابير و إسعاطه بلبن الجاريه و بياض البيض و شم البنفسج و النيلوفر و تغريق الرأس بالدهن و بالجمله، ما يرطّب مزاج الدماغ.

و أما كدورتها و غلظها فهو من نزول الماء أى منذر بنزول الماء كما نقل «صاحب التذكره» عن «جالينوس» و فيه بحث[۲۴۴] و قد يجى ء نزول الماء مفردا.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۳۹

[الفصل الثامن: علل الطبقه العنبيه]

و هى طبقه ثخينه الجرم ظاهرها صلب لأنها تلاقى به القرنيه و باطنها لين كأنه لحم اسفنجى ذو خمل و خشونه و فائده ذلك أن يجد الماء المقدوح خشونه يتعلّق بها و لا يعود إلى الحدقه و أن يكون ما ينفذ إلى العين من الفضول يمنعه

ذلک الخمل من الوصول إلى الحدقه و أن يمسک البيضيه لکيلا يتبدّد. و لونها الطبيعى عند «أرسطو» هو الأکحل فإنه يجمع البصر و يقوّيه و يعدّل الضوء و عند «جالينوس» هو الأزرق لأن الأکحل يکثف الروح تکثيفا شديدا و يجمعه جمعا مستکرها و يغلظه و الأزرق لما فيه من البياض يبسط الروح و يخلخله و يزيد فى مادته فيقوى البصر بذلک. قال «الشيخ»: کأنه يخلط الجد بالهزل أى إفراط «جالينوس» فى مدح الزرقه و تثليب الکحله بسبب أنه کان شديد الزرقه و کان «أرسطو» أکحل و أقلّ زرقه. و فى وسطها ثقبه محاذيه للجليديه ينفذ فيها النور مثل ثقبه العنب عند نزعه من العنقود و لهذا سميّت عنبيه و بعضهم لا يعدّونها مع الشبکيه و العنکبوتيه على ما بيّناه و مع الملتحمه على ما بيّناه طبقه و يستدلّون عليه بأنها ثابته من المشيميه و يکونان معا طبقه واحده و تکون الطبقات عندهم ثلاثا و هى تختص بخمس علل:

أحدها: القرحه التى تخرج فيها.

و علامتها: أن تکون أولا بثره بإزاء الحدقه أى سواد العين؛ لأن العنبيه لا تجاوز السواد و هذا هو الفرق بين أن البثره فيها أو فى الملتحمه حمراء بخلاف ما

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۴۰

لو کانت فى القرنيه فإنها تکون الى بيضاء[۲۴۵] لخفاء لون العنبيه تحتها لها عروق حمر منتسجه؛ لأن هذه الطبقه کثيره العروق لکونها جزء من المشيميه و هى إذا امتلأت من المواد الحاره انتفخت و ظهرت حمراء منتسجه و ربما خرقت البشره القرنيه إذا عظمت و مدّدت القرنيه فتخرج العنبيه منها و ربما لم تخرقها بل يتحلّل ما فيها.

و قد يجى ء علاج القرحه مفردا.

و ربما انفجرت و خرقت العنبيه فتسيل

منها البيضيه و تحدث عنه أعراض ثلاثه: أحدها، عدم اجتماع النور فى الحدقه و انتشاره سريعا. و ثانيها، تفرق الروح لإنتفاء ما يستره عن الضوء الساطع. و ثالثها، يبس الجليديه و جفافها لعدم ما ينديها كما ذكرنا نقصان البيضيه.[۲۴۶]

شرح الأسباب و العلامات ؛ ج ۱ ؛ ص ۲۴۰

العله الثانيه: هى امتلائها من الرطوبه التى تداخل جوهرها و تزيد فى ثخنها على سبيل السمن فتتمدّد حتى تكاد الحدقه أن تتسع و قد تتسع كما صرح به «الشيخ» و تكون العين كأنها تورّمت لزياده حجمها فيضعف البصر أما عند الإتساع فظاهر[۲۴۷] و أما عند عدمه فلغلظ الروح و كدورته و تغير مزاجه بسبب تلك الرطوبه و رداءه مزاج الطبقه و إذا نظر الإنسان إلى عينى المريض يرى كان أحداهما أكبر من الأخرى و ذلك إذا كان الإمتلاء مخصوصا بواحده منهما أو كان الإمتلاء فى أحداهما أزيد من الأخرى و يجد فى عينيه شبه التمدّد لإمتلائهما و يفرّق بين هذه العله و بين الورم بالألم و الحمره و هذه العله غير نزول الماء لأنها ليست فى الحقيقه اتساعا و لو سلّم فليس إلّا فى الثقبه شى ء قليل دون العصبه المجوّفه و الماء إنما ينزل عند اتساع العصبه.

و علاجها: الإستفراغ بالحبوب و الايارجات و الغراغر و غيرها و إلزام الحميه لتقليل الماده سيّما من الأطعمه الغليظه المرطّبه مثل لحم البقر و السمين من الضأن و التكحّل بما يمصّ العين و يحلّل ما فيها مثل ماء الرازيانج و العسل و الحلتيت و الفلفل و السكبينج و الأشق.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۴۱

و العله الثالثه: زوالها عن موضعها بالورم الذى يحدث فيها أو فيما يجاورها من الطبقات فتتمدّد عن موضعها بانضغاط

الورم.

و علامه ذلك أنه يجد مع الألم و الدمعه بسبب الألم و ضعف الماسكه و كثره الفضول ثقلا و يرى الشى ء على غير استقامه لزوال الثقبه عن محاذاه الجليديه و يسوء بصره لضعف القوه الباصره و إعوجاج الطريق و تدمع العين أحيانا لضعف الماسكه و الوجع هذا مخالف لما ذكره من قبل و لا ينطبق جفناه لعظم المقله[۲۴۸] و جحوظها بالورم و إذا نظرت إلى عينيه وجدت القرنيه كأنها قد قسمت بنصفين نصف منها على صفائها و هو النصف الذى بقيت العنبيه تحته و النصف الآخر فيه كدوره ظاهره لزوال العنبيه من تحته فمتى زالت العنبيه مثلا إلى اليمين ظهرت الكدوره فى نصف القرنيه التى على اليسار و بالعكس.

و علاجه: الإسهال بما يوافق الماده المورّمه و الفصد إن أوجب الرأى ثم التكحّل بما يمض العين و يدمعها لتندفع الماده المورّمه التى قد بقيت فى العين و ترفد العين برفائد فيها الأشربه المعموله بالشكل الموافق المعين ليدفع جحوظها و يحفظها على الشكل الطبيعى و يمنعها من زياده الميل و الزوال. و أما موافقتها لشكل العين فلئلّا ترضّ العين من صلابتها لو كانت كرويه أو مسطحه المثقوبه الوسط لئلّا تمنع الإبصار فيتكلّف صاحبه النظر المستوى من تلك الثقبه فتعود العين إلى الصلاح و تمنع العين من الحركه و النظر المختلف لأن ذلك يزيد فى الورم بسبب انجذاب المواد.

و قد تزول العنبيه عند النتوء عن القرنيه و سيجى ء فى المؤثر.

و العله الرابعه: الإنشار و هو إتساع الثقبه و العله الخامسه: ضيقها و قد يجيئان مفردين.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۴۲

[الفصل التاسع: علل الطبقه القرنيه]

و هى طبقه صلبه مشفّه مثل القرن الأبيض المرقّق بالنحت و لهذا سميّت بهذا.

و منشؤها أطراف الطبقه

الصلبه و هی وقایه لما تحتها من الطبقات و الرطوبات و لذلک جعلت صلبه ذات أربع طبقات کطبقات القرن حتی لو أصابت أحدها آفه سلمت الأخری. قیل و لذا سمّیت بالقرنیه. و أصلب اجزائها ما یحاذی الحدقه لأن هذا الموضع لیس وراءه ما یعتمد علیه عند ما تصیب العین ضربه و نحوها و جعلت شفافه لئلّا تحجب الشعاع عن النفوذ و منزلتها من الجلیدیه منزله زجاج القندیل من السراج الزاهر یمنع عنه الآفات الخارجیه و لا یحجب النور عن البروز و بعضهم لا یعدّونها مع العنبیه و ما ذکرنا[۲۴۹] معها طبقه مستدلّین بأن بناتها من الصلبه فیکونان معا طبقه واحده فعلی هذا تکون الطبقات إثنتین.

ما یخصها من العلل الخشونه و هی أن یخشن إما لقشف و یبس یوجب تقشّفا و إختلافا فی سطحه بارتفاع بعض و إنخفاض بعض لإنعدام الرطوبه التی تملأ خلل العضو و توجب الملاسه فینسلخ عنها القشر و تذهب صقالتها التی بها تقبل الضوء و الاشباح.

و إما لإنصباب خلط حریف أو مالح یجربها کما فی الجرب الردی و إما لتغیر مزاج بسبب أدویه حاده أکاله.

و علامه ذلک أنه یجد من به هذه العله خشونه کأن جفنه الأعلی عند

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۴۳

إنفتاح العین و إنغماضها یمرّ علی شی ء جاف ینخسه فتدمع العین لذلک و یظهر جفافها للحس و خشونتها.

و علاجه: تبدیل المزاج إلی الرطوبه فی جمیع الأقسام لأنها تزیل الجفاف و الخشونه و تسکّن اللذع و الحدّه و إن کان لإجتماع خلط مجفّف فاستفراغ ذلک الخلط بالبنفسج و فلوس الخیارشنبر و الترنجبین و مما یکحل به فی هذه العله وسخ الأسرب المتخذ بأن یدلک الأسرب بالید مع دهن البنفسج فإنه

يملأ الحفر التى فى القرنيه بخاصيه فيه و أيضا لعاب حب السفرجل مع الكثيرا و دهن البنفسج و كذلك دم الفراخ أى فراخ الحمام بأن ينتف ريشه من جناحه و يقطر ما يخرج منها فى العين أو يفصد عرق من العروق التى تحت جناحه و يقطر الدم فيه.

و العله الثانيه: التنوء و هى أن تنتؤ القرنيه من الملتحمه حتى يرى علوها من الملتحمه كما تعلو الملتحمه على القرنيه فى الوردينج و ذلك يكون من مداخله الخلط الرياحى تحتها فيزعجها و يضغطها إلى خارج.

و علاجه: استفراغ البدن من الأخلاط الغليظه اللزجه لأنها ماده لتولد الرياح و يكحل العين بالأكحال المحلّله مثل الذرور الأصفر و الشياف الأحمر و الإنكباب على بخار المياه الحاره و غسل الوجه بها.

و قد تنخرق القرنيه فى جميع قشورها الأربعه فتبرز منها العنبيه و تسمّى المورسرج و قد يجى ء مفردا و قد تنخرق قشورها الظاهره فتبرز نفسها و يفرّق بين نتؤ نفسها و بين البثر الحادث فيها بأن النتوء يكون صلبا جاسيا لم ينخفض تحت الميل و البثر تتبعه دمعه و ضربان و تنكبس تحت الميل و يكون لونه أحمر فى بياض و قد تحدث فيها القروح و البياض و جميع ذلك يجى ء من بعد.

و قد يحدث فيها السرطان و هو ورم صلب يحدث فيها من سوداء محترقه عن الصفراء.

و علامته: وجع شديد لحدّه الماده و رداءتها و شده تمديدها و سخافه العضو و ذكاء حسه و كثره حركته و قربه من الدماغ و تمدّد العروق التى فى العين لأن بعض الماده فى هذا الورم تكون داخل العروق و بعضها خارجها و حمره إلى سواد و كموده أما الحمره فلأن الوجع يجذب الدم

إلى العضو و أما السواد فلإحتراق الماده و نخس شديد لأن الورم و التمدّد فى عضو غشائى فيتمدّد عرضا و ينبسط

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۴۴

الوجع عليه فيحسّ بنخس ينتهى إلى الصدغين لأن منشأ هذه الطبقه أطراف الغشاء الصلب المحيط بجميع الدماغ لا سيما عند الحركه الشديده المتعبه لأن الحركه تهيّج الحراره و تثير المواد و تخلخلها فيزداد حدّه و حراره و حجما و يعرض معه الصداع لإتصالها بالحجاب الصلب و اشتراكها له و ذهاب شهوه الطعام لشده الوجع فإن الوجع كما مرّ فى السهر يمنع الطبيعه عن خواص أفعالها حتى أنه يمنع أعضاء النفس عن التنفس الذى هو ضرورى مده الحياه فكيف عن طلب الغذاء. و لا برء لهذه العله[۲۵۰]. قال «على بن عيسى»: «لأنه لا يوجد له دواء أقوى منه و ينبغى أن تكون قوه الدواء أشد من الأسقام» لكن ينبغى أن يعالج على كل حال لتسكين الألم و توقف المرض.

و علاجه: الفصد و إرسال الدم على قدر احتمال القوه و تليين الطبيعه بماء الجبن و السكنجبين الأفتيمونى و يكحل العين إذا احتدّت الماده و اشتدّ الوجع بالشياف الأبيض مع بياض البيض و إياك و استعمال الأدويه الحاره فإنها تثير وجعا لا يطاق و تضمد العين بورق الخطمى و ورق الخبازى و عنب الثعلب مدقوقا مع دهن البنفسج.

و قد يحدث فيها البثر من ماده[۲۵۱] تجتمع فى قشورها الأربعه و تختلف علامته من اللون و الوجع و سائر الأعراض بحسب مادته فى رداءتها إما فى الكيفيه بأن تكون حاده حريفه أو مالحه بورقيه أو عذبه و إما القوام بأن تكون رقيقه أو غليظه و فى قلتها و كثرتها فإنها إن كانت قليله عذبه

كان الوجع أقل و إن كانت كثيره رقيقه حادّه كان الوجع أشد و الآفه أعظم لأن الكثره تحدث الإمتداد و الحده تحدث اللذع و موضع حصولها؛ فما كان تحت القشره الأولى التى هى سطحها الظاهر يرى ذلك البثر أسودا صافيا؛ لأن ذلك لا يعوّق البصر حيث كانت الرطوبه رقيقه صافيه عن إدراك العنبيه فيرى على سوادها و يقع البصر حيث

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢۴۵

كانت الرطوبه التى هى ماده البثر لرقه القشره التى تحويها فترى صافيه و الغائر الذى يكون خلف القشره الثانيه أو الثالثه يمنع عن إدراكها أى إدراك العنبيه لأنه أبعد من تشفيف الشعاع كالماء الصافى إذا كان موضع لا يقع عليه شعاع الشمس فيرى ما كان تحت الثانيه متوسطا بين البياض و السواد.

قال «صاحب التذكره»: هاهنا سبب آخر و هو أن البثره التى تكون فى القشره الأولى تكون سوداء بسبب بعد النور الخارج عنها و التى فى الثالثه تكون بيضاء لقرب النور الخارج منها و التى فى الثانيه تكون متوسطه لتوسط النور عندها و التى تكون فى ظاهر القرنيه و فى غير موضع الثقبه تكون أسلم لأنها متى انخرقت القرنيه من امتداد عن كثره الرطوبه أو من تأكّل عن حدّتها فإنما ينخرق جزء يسير منها لأن هذه القشره أصلب من البواقى لتقوى على مقاومه المصادمات و نحوها و متى اندملت لم تمنع أثر البصر إذ لم تكن محاذيه للثقبه و التى تكون خلف القشره الثالثه و على محاذات الثقبه تكون أردأ لأنها متى انخرقت انخرق معظمها لأنها ألين لتكون شبيهه بقوام ظاهر العنبيه فإن ذلك الظاهر و إن كان صلبا فهو بالنسبه إلى ظاهر المقله شديد اللين و لا يؤمن الخرق

على البواقى و قد يحدث من ذلك نتوء العنبيه و متى اندملت منع أثره البصر.

و علاجه: علاج الأورام و القروح من تقليل الماده و جذبها إلى أسفل بالفصد و الإسهال و استعمال الرادعات فى الإبتداء و استعمال الشياف الأبيض الذى فيه الكندر فى الإنتهاء و الشياف الأحمر اللين فى الإنحطاط[۲۵۲].

و من عللها المدّه الكامنه تحتها و حدوثها إما من قرحه[۲۵۳] تحدث هناك فلم تنفجر حتى تندفع الماده و إما من رمد شديد لم تتحلّل فضلته بل يستحيل مدّه و تقف هناك و إما من فضله تدفعها الطبيعه إليه فتسكن فيه كما فى الصداع الشديد[۲۵۴] و تشبه الظفره فى شكلها فمنها ما يأخذ موضعا قليلا من القرنيه و منها ما يأخذ موضعا كثيرا منها حتى أنه ربما غطّت المدّه السواد كله و هى أردأ.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۴۶

و علاجها: أن تنضج و تحلّل بما يفعل ذلك باعتدال كالذرور الأصفر و صفته: انزروت، عشره[۲۵۵] دراهم؛ صبر، زعفران و حضض، من كل واحد درهمان؛ مرّ، درهم، يسحق ناعما و ينخل بحريره و يستعمل بلبن جاريه أو بماء الحلبه و لعاب بزر الكتان و تكمد العين بماء الحلبه و الإكليل فاترا ساعه بعد ساعه و مما ينشف المدّه و يحلّلها المارقشيشا و إقليميا الفضيه إذا ذرّ بهما فإن لم تتحلّل، تعالج بالحديد بأن يشقّ القرنيه فى طرف الإكليل ب «مبضع» شقّا غير عميق و يدخل فيه «المهت» و تخرج المدّه ثم تعالج بعلاج قروح العين الى أن يندمل.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۴۷

[الفصل العاشر: علل الطبقه الملتحمه]

و هى حجاب غضروفى صلب مشفّ ثخين مختلط بعضل حركه المقله يمتلئ لحما أبيض دسما لتليين العين و الجفن أيضا فلا يجفّ بكثره

الحركه و ملاقاه الهواء و منشؤها عند «ابقراط» هو الغشاء الصلب الذى فوق القحف تحت جلده الرأس.

قال «الرازى»: و لذلك يرى الورم عند شدته يجاوز إلى ما حول الرأس و العين حتى يبلغ إلى الوجنه.

و عند «ارجيجانس» و «روفس» هو الغشاء الصلب الداخلى و استدل عليه بأنه يوجد تغير فى الذهن[۲۵۶] عند الرمد الشديد و لو كـان من الغشاء الخارج لما وجـد التغير فيه. و اجيب بأن الـذهن و سائر الحواس تتغير من ألم الغشاء الخارجى بمجاورته الـدماغ كما فى الصداع العارض عن الضـربه و هى تلتحم حول القرنيه و لا تغشّيها كما تغشّى سائر الطبقات و لذلك[۲۵۷] سميّت بها و بعضـهم لا يعدّونها مع الشـبكيه و العنكبوتيه طبقه لأنها إنما هى شبيهه بالرباط للعين من خارج و ليست تغشّـى الطبقه التى تلتحم بها كساير الطبقات بعضها بعضا فتكون الطبقات عندهم اربعا.

و عللها بالمشاركه كثير و تختصّ بها أربع علل:

أحدهما: الورم الظاهر للحس و هو الرمد الحقيقى إذ قد يطلق الرمد مجازا

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۴۸

على حمره تعرض للعين من غير ورم بسبب الغبار و الدخان و الشمس و غيرها.

و الثانى: الودقه لأن الودقه لا تكون إلا فيها. و الثالث: السبل. و قد يجى ء كل واحد منها مفردا بأسبابه و علاماته.

و الرابع: إحمرارهـا و ظهور عروق حمر فيهـا و امتلاؤهـا أى امتلاـء العروق مع ألم دائم لحـده المـاده و لامتلاء العروق و سـيلان الدمعه لانتفاخ العروق و نخسها عند الإنغماض كالشوك و الفتات من غير ورم.

و سـببه: غليان الدم و غلظه بسبب تحليل الحراره ما رقّ و لطف منه فيعسر تحلّله و احتداده[۲۵۸] فيزداد حجمه بالتخلخل و تنتفخ منه العروق و أكثر ما

يكون بعقب رمـد حار إذا أفرط فى التبريـد و يغلّظ الدم و يكثّف الجلد و تنسدّ المسام و هذه العله بالحقيقه نوع من السـبل كما يجى ء بيانه.

و علاجه: الفصد و حلّ الطبيعه و التكحل بالشياف الأبيض حتى يسكن الحده و الغليان إذا كانت الحده أكثر من الغلظ و الحراره إن كان الغلظ أقل من الحراره و إلّا فلا بدّ من اسـتعمال ما يلطّف الغلظ و يسـتفرغ الماده مثل الاحمر اللين و الروشنانى و الذرور الرمادى.

و قـد يعرض لها أى للملتحمه الحمى و الحراره من أسـباب باديه مثل الـدخان و حرّ الشـمس و النظر الملحّ إلى الأشـياء الشديده الضـوء و يزول بزوالهـا فى ثلاـثه أيـام أو أربعـه فلاـ ينبغى أن يتعرض له بشـى ء سـوى قطـع السـبب و هـذه العله نـوع من الرمد المجازى و يقال له التكدّر.

و علامته: وجود أحد تلك الأسـباب أو تقدمه و دمعه لحرقه العين و ترقيق الرطوبات التى تنصبّ إليها و سـيلانها بالدمع و حمره يسيره فى العين لما ينجذب الدم إليها من الحراره الحادثه من الوجع و حرقه قليله لإحتداد الدم و غليانه.

و علاجه هـذا العلاج المـذكور فى النوع الرابع من الفصد لينجذب الدم الذى يتوجه إلى العين إلى الجانب المخالف و الإسـهال بطبيخ الهليلج و الاجاص و الخيارشنبر و الترنجبين لذلك و التكحّل بالشياف البيض إن لم يزل بزوال السبب.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۴۹

[الفصل الحادى عشر: فى الرمد]

الرمـد سـمى باسم لازمه يقال رمد الرجل إذا هاجت عينه ورم فى الملتحمه[۲۵۹] حارا كان أو باردا و هـذا على رأى «الشـيخ» و من تبعه. و أما القدماء فإنهم لا يطلقون الورم إلّا على الرمد الحار الحادث فى الملتحمه و يسمّون الأورام الأخرى التى

تحدث فيها تكدّرا لا رمدا[۲۶۰]. و قد يطلق الرمد على أوجاع العين مطلقا و ذلك الورم:

إما أن يكون من الـدم. و علامته: شـده حمره العين و عظم الإنتفاخ و الورم و كثره التمدّد و الرمص؛ لأن الدم ماده نضـيجه رطبه تنحلّ سـريعا و درور العروق و ضـربان الصـدغين لأنهمـا متصـلان بـالملتحمه مجاوران لها و كـذلك شـريانهما متصل بالعين و لـذلك بتر عند نزول الماء فإذا حصل فيها ورم حار يتألّم الصدغان و يسـخن مزاج الشـريان و احتدّ الدم و اشـتدّ الضـربان بحيث يتألم منه الصدغان و سائر علامات غلبه الدم.

و علاجه: فصد القيفال من الجانب العليل أو الشديد الألم ليكون النجع أسرع

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۵۰

و الحجـامه إن تعـذّر الفصـد كمـا إذا كـان الأرمـد صبيـا و تليين الطبيعه بمطبوخ الهليلـج و الاجاص و التمر الهنـدى و الشاهترج لتقليل الماده و إمالتها عن العين و التكحّل بالشـياف الأبيض لأنه يبرّد و يجفّف من غير قبض شديـد و لا خشونه و لا لـذع مـدافا فى بيـاض البيض لأنه يجلو الرطوبات اللـذّاعه و يغسّـلها و يملّس الخشونه الحادثه من المواد الحاده و لا يلحـج و لا يسـدّ المسام فهو لـذلك مـأمون أن يزيـد فى الوجع و لزوجته تعين على طول بقـاء الـدواء العين. قـال «الرازى»: و لو لاـ ذلك لاسـتعملنا الماء مكـانه و نحوه مثـل لعـاب الحلبه فـإنه مع ما فيه من التمليس و التسـكين يحلّل باعتـدال و مثل اللبن فإن فيه مع ذلك جلاء لا فى الماء لأنه يضـرّ فى الإبتداء لأنه بلطافته ينفذ سريعا و يضرّ بالعصب و يفجّج الماده و يكثّف حجب العين و يحقن الماده و يحدث خشونه فيها لقبضه و لا

يمكث الدواء فيه لرقته فيحتاج أن يزعج كل ساعه و كل ذلك مما يجلب على العين وجعا شديدا.

و إياك أن تستعمل الشياف البيض و الأشياء المغرّيه قبل استفراغ البدن و الرأس لأنها تمنع التحلّل و لا تبلغ قوتها إلى أن تمنع انصباب المواد إلى العين فتتمدّد طبقاته تمدّدا شديدا و يصير سببا للوجع الشديد و ربما حدث فيه لشده الإمتداد نتوء فى الطبقات و تأكّل و انشقاق كما ذكرنا و التضميد بالصندل و الحضض و ماء الورد و القاقيا و الماميثا بماء الكزبره الرطبه بعد الإستفراغ لتقويه العين و ردع ما يتوجه اليها من المواد و التغذى بالأغذيه المزّه لقمع الدم المايله إلى الحلاوه كالرمان و الأنبرباريس و التمر الهندى محلاه بالسكر لأن الحموضه ضاره له؛ لأنها تجفّفه و تذهب عنه ملاسته و صقالته التى بها يقبل الضوء و لأن هذه الطبقه عصبيه و الحموضات من أضرّ الأشياء بالعصب للذعها له.

و إما من الصفراء. و علامته: أن يكون التورم و الانتفاخ و التمدّد و الحمره و الرمص و سيلان الدموع أقلّ للطافتها و رقّتها و قله رطوبتها. و اعلم أن الدمع فى الرمد يكون باردا لأنه غير منهضم و فى حال الصحه حارا لأنه منهضم و الوجع و النخس و الالتهاب أشدّ لحدّتها و غلبه حرارتها.

و علاجه: إسهال البطن بطبيخ الهليلج و تضميد العين بالعصارات البارده مثل عصاره الهندباء و البقله و ورق عنب الثعلب و الكزبره الرطبه و تقطير اللعابات مثل لعاب حب السفرجل و لعاب بزرقطونا و الألبان و بياض البيض

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢٥١

فيها و التكحّل بالشياف الكافورى و الأفيونى إن اشتدّ الوجع و النخس لإماله الحس فإن كل مرض

إذا اجتمع مع وجع يجب أن يبدأ بتسكين الوجع لأمور:

أحدها، إن الوجع بقوه تحليله يضعف القوه عن دفع المرض. و ثانيها، إن الوجع يضعف العضو فيشتدّ استعداده للمرض. و ثالثها، إن الطبيعه لاشتغالها بالوجع تغفل عن دفع المرض. و رابعها، إن الوجع يجذب المواد إلى موضعه لتسخينه فيشتدّ المرض. و لكن ينبغى أن لا يداوم عليه لأن مضرته عظيمه جدا. قال «جالينوس» فى «حيله البرء»: أعرف قوما لما ألحّ عليهم الأطباء بالمخدّرات لم ترجع[٢٦١] أبصارهم إلى الحاله الطبيعيه لكنهم عند ذلك الوقت بدت بهم ظلمه فى أبصارهم فلما طال بهم الزمان نزل فى أعين بعضهم الماء و أصاب بعضهم خمول البصر و بعضهم سلّ العين[٢٦٢].

و إما من البلغم. و علامته: عظم الإنتفاخ لكثره الماده و غلظ قوامها مع قله الحمره و كثره الرمص لكثره رطوبه الماده و سهوله نضجها و الدموع و الإلزاق عند النوم للزوجه الرمص و الثقل.

و علاجه: تنقيه الدماغ بالحبوب و الايارجات بعد النضج و أن يقطّر فى العين لعاب الحلبه المغسوله بأن يصبّ الماء على الحلبه و يترك نصف يوم ثم يصفى ثم يعاد عليها الماء مره أخرى ثم يطبخ كل درهم منها بعشرين درهما ماء حتى يبقى النصف ثم يصفّى و لعاب بزر الكتان ثم يذرّ بالذرور الأبيض و صفته:

أن يؤخذ أنزروت و يعجّن بلبن الاتان أو بلبن البنات و يوضع على عيدان الطرفاء و يدخل فى تنور نار هادئه يومه[٢٦٣] أجمع و يتوقى من الإحتراق ثم يؤخذ منه جزء و من النشا ربع جزء يسحق ناعما و قد يزاد فيه لكثره التغذى و التصاق الجفن جزء من الطبرزد و منهم من يسحق الأنزروت باللبن و يجففه فى الشمس مغطّى

من الغبار ثلاث مرات ثم يدخله فى التركيب بعد يومين أو ثلاثه بحسب إنتهاء المرض و ذلك لأن فى هذه الذرور تحليلا قويا و لا يجوز استعمال المحلّلات فى الأورام إلّا بعد الإنتهاء و يطلى على الجبهه و الأجفان بصبر. قال «جالينوس»: الصبر نافع من

أورام العين لأنه يمنع ما يتجلب و يحلّل ما حصل و حضض و مرّ فإنه يحلّل المواد من العين بغير لذع و يجلو بياضها و ظلمتها و اقاقيا و زعفران لأنه يمنع الرطوبات التى تسيل إلى العين لما فيه من القوه القابضه و يجلو غشاوه البصر.

و إما من السوداء و يسمّيه الكحالون الرمد اليابس. و علامته: ثقل مع كموده و جفاف و إزمان لغلظ الماده و بعدها عن النضج و غرزان فى العين للذع الماده بسبب حدّتها و حموضتها و قله التصاق لقله ما يتحلّل من الماده بالرمص و خلو ذلك المتحلّل من اللزوجه و ربما احمرّت الملتحمه فأما الأجفان فلا بدّ من أن تحمرّ لأن جرم الأجفان لحمانى سخيف فإذا انجذب إليه الدم بسبب الحراره الحادثه من الوجع قبله و عرض له الإحمرار و أما الملتحمه فهى حجاب غضروفى صلب و تصير عند انصباب السوداء إليها أصلب و أجفّ فلا ينفذ فيها الدم إلّا نادرا و قلّما يكون هذا الرمد إلّا مع الصداع لأنه بسبب خبث مادته و طول مدته يفسد مزاج العين فيستحيل جميع ما يأتيها من الغذاء إلى الفساد فيشتدّ الوجع و تتألم أغشيه الدماغ بالمشاركه سيما من كان مزاجه سوداويا و دماغه يابسا فإن العله تلبث به زمانا كثيرا.

و علاجه: ترطيب الدماغ بالأغذيه المرطّبه الجيده الكيموس على ما ذكر فى الماليخوليا

و ماء الشعير و صبّ الآبزن المعمول من طبيخ البنفسج و النيلوفر و ورق الخطمى و القرع و كشك الشعير على الرأس و الإنكباب على بخاره و إدمان الحمام و النشوقات مثل دهن البنفسج و اللبن الحليب و القطورات مثل لعاب حب السفرجل و الضمادات مثل البابونج و البنفسج و بزر الكتان مع دهن النيلوفر و التكحّل بشياف الدينار جون و صفته: اسفيداج، اقليميا، من كل واحد عشره دراهم؛ أفيون، نشا، درهم؛ كثيرا، درهم و نصف، يدقّ و يحبّب و الإجتناب من الإستفراغات و التحلّل قبل ترطيب الخلط لئلّا يبقى غليظا جافّا.

و إما أن يكون الرمد من الريح. و علامته: أن يكون تمدّدا بلا ثقل و لا سيلان دمع و ربما أورثت التمدّد بسبب الوجع حمره.

و علاجه: النطولات من طبيخ البابونج و الإكليل و المرزنجوش و التكميدات اليابسه مثل النخاله و الجاورس و الإستحمامات المحلّله.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۵۳

و نوع من الرمد يسمى الوردينج و قد ذكر علل الطبقه الشبكيه.

و نوع منه غريب أى[۲۶۴] نادر الوقوع و هو يبس يجده لعليل فى عينيه و ضربان يحسّ به لا يطيقه من شده الوجع من غير أن يكون فيها حمره أو ورم و جلد رأسه كأنه محترق لإستيلاء الحراره و اليبس عليه من ارتفاع الأبخره الحاره و يوجعه المسّ و يجد فى الأذنين طنينا.

و سببه: استيلاء اليبس المجرد على البدن و ارتفاع بخارات حاره يابسه إلى الرأس فيتألم منها الغشاء الخارج المجلّل للقحف بسبب الحراره و اليبس و بسبب التمدّد الحادث من احتقانها تحته و ذلك لأن جلد الرأس بسبب استيلاء اليبس و الجفاف عليه ينقبض و يتشنج و يزداد صلابه و تنسدّ منه المسامات

فلا تتحلّل منه الأبخره و تشاركه الطبقه الملتحمه فى الألم و التمدّد لاتصالها به فيسخّن الملتحمه و ينشّف رطوباتها فيحدث فيه اليبس و الضربان.

و علاجه: ترطيب مزاج البدن و العين بما قد علمت من المرطبات و ردع الأبخره عن الدماغ. و فى عدّه هذه العله و التى تليها من أنواع الرمد نظر.[۲۶۵]

و نوع آخر يسمونه بالكمنه و هو أن يجد العليل فى عينيه كالرمل عند الإنتباه من النوم فإذا أصبح زال ذلك.

و سببه: بخارات غليظه تحتبس فى طبقات العين عند النوم لغلظها و لعدم الحركه المحلّله و تتحلّل لحركه العين عند اليقظه من الفتح و الإنطباق و النظر إلى الجهات المختلفه و بضوء النهار. و إنما قلنا ذلك لأن العاده فى الأغلب جاريه على أن يكون النوم بالليل و الإنتباه منه عند الصباح.

و علاجه: استفراغ البدن من المواد المبخّره بالشى ء الموافق لمزاج العليل و كحل عينه بما يدمعها ليتحلّل ما فيها من الأبخره مثل الأحمر اللين و الأحمر الحاد و الباسليقون على التدريج.

و نوع آخر منه يرى صاحبه كل شى ء أحمر إن كان سببه الدم أو أصفر إن كان صفراء أو نيلنجيا إن كان سوداء أو آسمانجونيا إن كان مع السوداء بلغم أو غير

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۵۴

ذلك من الألوان بحسب امتزاج الأخلاط. و قد يحدث من كثره كميه الماده غلظ و تكاثف فيرى الأشياء كأنها فى ضباب أو دخان أو الكيفيه لون هذه الماده فيرى الأشياء باللون الغالب عليها و أما فى الرطوبه البيضيه بأن تتغير كلها فى اللون فيرى الجسم كله باللون الذى عليه أو تتغير فى بعض أجزائها فيرى بين يديه أجساما شبيهه بتلك الرطوبه الملوّنه فى لونها و شكلها

أو يتغير فی بعض الأوقات دون بعض كما يكون بسبب بخارات تتصاعد من المعده فيری الأجسام علی حسب ذلک البخار و أما فی الرطوبه الجليديه بأن يتغير لونها بحسب الأخلاط الأربعه فيری الأشياء كلها علی اللون الذی هی عليه. و قيل إنه يكون من تغيّر مزاج الدماغ سيما البطن المقدم منه حتی يكون النور الخارج متشكلا أی متلونا بحسب ذلک التغير فيری الأشياء علی هذا اللون.

و علاجه: الإستفراغ إن كان المغير سوء مزاج ماديا و تبديل مزاج الدماغ بحسب خروجه عن الإعتدال بما مرّ غير مرّه و مداواه الرمد بحسب نوعه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢٥٥

[الفصل الثانی عشر: استرخاء الجفن[٢۶۶]]

قد يحدث من الرمد استرخاء الجفن الأعلی كله حتی لا يمكنه أن يرفع الجفن أو مؤخره حتی يبقی ذلک الطرف من الجفن منغمضا لا ينفتح.

و سببه: استرخاء العضلات المشيله أی الرافعه للجفن بسبب رطوبه مفرطه يغلب عليها و فيه نظر لأن ارتفاع الجفن الأعلی عند فتح العين إنما يكون بعضله واحده عظيمه تنبت من أعلی المحجر و تتصل نازله إلی وسط الجفن و ينبسط طرف وترها علی طرف الجفن و تتصل مستعرضه بجرم شبيه بالغضروف و تحت منبت الهدب فإذا تشنجت فتحت العين و إذا استرخت انغمضت و علی هذا لا يمكن أن يكون الإسترخاء فی مؤخر الجفن بسبب استرخاء تلک العضله؛ نعم قد لا يرتفع الجفن بتمامه عند تشنج عضله من العضلتين اللتين يجذبانه إلی أسفل.

و علاجه: إستفراغ البدن إن كان هناک فضل ثم مداواه الرمد بحسب جوهره فإن بقی الإسترخاء بعد الرمد، فصد عرقا المنخرين و هما عرقان داخل المنخرين دقيقان و فصدهما بأن يخنق الإنسان نفسه و يقوم فی الشمس و يجعل منخريه مستقبلا ضياءها

حتى يظهرا للفاصد ثم يشرطها الفاصد بقفاء «المبضع» أو بآله معموله لذلك كالبط، فائدته استفراغ الرطوبه مع الدم من جهه العين و ضمد الجفن و ما فوقه بالضماد القابض المكثف ليجفف الماده و يقوى العضو حتى يدفع ما ينصبّ إليه مثل الصبر و الاقاقيا و الماميثا و الزعفران و المرّ

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢٥٦

معجونه بماء الآس الرطب و يكحل بما يدمع العين و يستفرغ ما فيها من الفضول فإن انطبق الجفن و منع البصر بعد هذا العلاج شمر بأن يقطع الجفن الأعلى من المآق الى المآق و يخرج منه ب «المقراض» جزء على قدر الإسترخاء فإن كان الإسترخاء فى موضع أكثر يجعل القطع فى ذلك الموضع أعظم ثم يخاط الجفن فى مواضع شتّى حتى تتصل شفار الجلد ثم يلقى عليه الذرور الأصفر و يقطّر فى العين ماء الملح و الكمون الممضوغ المصرور فى خرقه كتان فإذا كان اليوم الثانى أو الثالث تقطع الخيوط ب «المقراض» و تخرج و يعالج بالمرهم فيرتفع الجفن حينئذ و يظهر الناظر.

و قد يكون استرخاء الجفنين من طريق الفالج و اللقوه و قد تقدم ذكره و قد يكون سببه قطع طرف من الوتر الذى يشيل الجفن عند فصد عرق الجبهه لخطأ الفصّاد كما وقع ل «أندروماخس» حين فصد إبنه الملك و قطع طرف الوتر فبقيت عينها منطبقه فأمر الملك بقطع يده و هكذا كان حكمهم على الطبيب إذا جنى.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢٥٧

[الفصل الثالث عشر: التصاق الجفنين[٢٦٧]]

قد يحدث رمد تحمرّ معه العين جدا و الجفنان يصيران كأنهما قد اعتقرا أى شقفا و تسلّخا لعظم الورم أو للين بشره الجفنين و رخاره بنيتهما فتسلخهما و تسحجهما أيسر الأسباب مثل الدمع لجلائه

ثم ينـدمل و يلزق الجفن بالجفن لطول الإنطباق إلتزاقا يفتح العين بشده إذا كان فى أحد المؤقين أو التزاقا لا يمكن معه الإنفتاح إذا كان شاملا و السبب فى ذلك الرمـد خلط حار كالـدم يرخى العضـلات بتليين الأعصاب و ترقيق الرطوبات و تسـيلها فيـدوم بـذلك انطباق الجفن على الجفن و تحدث فى الجفن هذه الحاله من القرحه أولا و الإلتصاق ثانيا و هو أى الخلط إما أن يتجلب من الدماغ أو يرتفع بالتبخير من سائر الأعضاء.

و علامه ما يكون من التجلب صداع يجده العليل و تمدّد و حمّى أى حراره شديده فى رأسه بسـبب تلك الماده الحاره و التهاب عنـد جبهته لميل الماده إلى مقـدم الرأس و ما يكون من ارتفاع الخلط من البـدن فإنه يجد الألم أى المرض فى العضو الذى عنه تنفصل البخارات مثل المعـده و الرحم و الحجاب و غيرها و ظاهر أن بيان سـبب الرمد و علاجه هاهنا غير مناسب و الأولى به أن يذكر عند ذكر الرمد.

و علاجه: الفصد و الإستفراغ و تبديل مزاج جميع البدن و الرأس بعد

.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢٥٨

التنقيه و تبديل مزاج ما بقى من الخلط الفاعل بالمبردات ثم كحل العين قبل حدوث الإلتصاق بالشـياف البيض و الابار و صـفته: إقليميا الـذهب و توتيا و اسـفيداج و كحل و رصاص محرق و كنـدر، مكـد درهمان، دم الأخوين، أفيون، مكد درهم؛ أنزروت، درهم و نصف و الـذرور الأـبيض المربى عنزروتيه بـاللبن بـأن يصبّ عليه[٢۶٨] لبن الجوارى و يـترك فى الظـل حـتى يجفّ و ذلك لأن فى الأنزروت حدّه بها تثقب العين و يجرّدها و يسحجها و يعين بذلك على الإلتصاق فإذا دبّر باللبن لا يفعل

شيئا مما ذكرنا لأن اللبن يمنعه من الإلتزاق بجرم العضو و يسكّن حدته و لذعه و صفته: أنزروت، درهم؛ نشا، درهمان؛ سكر طبرزد، صمغ عربى، افيون، مكد درهم، يدق و ينخل بحريره و بعد هضم الدواء فى العين و تنقيتها منه يكحل بدهن الورد ليمنع من التزاق الجفنين ثم يرفد مؤرّبا لئلّا يتصل أحدهما بالآخر و يلتصق. و ليس فى أنواع الرمد شى ء يستعمل فيه الدهن إلا هذا النوع فإنه يكحل ب «ميلين» فى كل عين من الدهن.

و قد يلتصق الجفنان بالمقله إما بالملتحمه أو بالقرنيه أو بكليهما و سببه إما قروح حدثت بالعين و طال انطباق الجفن عليها و إما خرق الكحّال القرنيه أو الملتحمه أو غشاء الجفن عند لقط السبل أو كشط الظفره و حكّ الجرب إذا لم يكو بالغا بالكمون و الملح و لم تراع العين بعد ذلك بما يجب رعايته حتى التصق.

و علاجه: باليد[٢٦٩] بأن يدخل «الميل» تحت الجفن و يمدّ به ب «صناره» أو ب «صنّارتين» ثم يسلخ الإلتزاق ب «المهت»- و هو كميل مثلث أملس- كما يفعل بالظفره حتى تبرأ عن الأشياء الملتصقه به فإن لم يكن ب «المهت» يسلخ ب «المقراض» و يتوقّى القرنى من أن ينخرق فيعرض نتوء العنبى ثم يقطّر فى العين ماء الكمون و الملح الممضوغين و يوضع تحت الجفن قطن مبلول بدهن الورد لئلّا يلتصق بالعين ثانيا. و كذلك علاج التصاق أحد الجفنين بالآخر بأن يدخل «الميل» تحت الجفن

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢٥٩

إن أمكن و إلّا شقّ من المآق الأصغر قدر ما يدخل فيه «الميل» ثم يرفع الجفن ب «الميل» إلى فوق و يشقّ ب «المقراض» و يغسل بماء الكمون و الملح

و یوضع بین الجفنین قطن مبلول بالدهن و یحذر من معاوده الإلتصاق[۲۷۰].

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۶۰

[الفصل الرابع عشر: فی الشتره[۲۷۱]]

سمّی بها لنفس حقیقته و هی تقلّص الجفن و أکثر ما یکون هـذا فی الجفن الأعلی و انقلابه إلی خارج و أکثر ما یکون هـذا فی الأسـفل حتی لا- ینطبق الجفن الأعلی علی الأسـفل کما یجب و لا یغطّی البیاض إما کله أو بعضه و تصـیر العین کعین الارنب و یضـعف منه البصـر لتراکم الغبار علی العین و لعـدم الإلتجاء عند الکلال إلی الإنطباق المسـتلزم للظلمه و جمع النور فیتفرق دائما بـالضوء و لتأثیر الهواء المسـخن المجفف فی رطوباتها و ذلک إما خلقیا من نقصان الماده التی تتکون منها الأجفان و لا برء له و إما لقطع أصاب الجفن کما فی عله الشـعر الزائـد و إما من غـده تنبت فی الأجفان أو من لحم زائـد تنبت ابتـداء أو من أثر قرحه کانت فیها و إما من خیاطه الجفن إذا لم یکن علی ما ینبغی.

و علاج ذلک کله بالحدیـد؛ أما ما کان من قطع الجفن أو خیاطه و رفعه أکثر مما ینبغی، فبأن یشقّ الجلد فی الموضع الملتحم و یترک حتی ینسبل و یوضع فیما بین الشقّ فتل فیها مرهم منبت للّحم حتی لا تتلاقی شفتا القطع و ینبت فیما بینهما اللحم. و أما ما کان من غـده أو لحم زائـد، فبأن یعلق ب «صـنّارتین» أو ثلاث و یشال[۲۷۲] ثم یقطع ب «المقراض» و یوضع علیه الـدواء الحـاد کیلا یعاود نبات اللحم.

و قد یحدث عن عله فی الغشاء الموضوع علی القحف المجلّل له لاتصال

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۶۱

الجفن به فیتشنج لضربه أو سقطه أو قرحه تحدث

بهذا الغشاء أو عن تشنج العضل المطبقه للجفن. العضلات المحركه للجفن الأعلى ثلاث: أحدها، التى تنبت من أعلى المحجر و تأتى منحرفه و تتصل نازله إلى وسط الجفن تشيله على ما مرّ[٢٧٣]. و الأخريان، تنبت أوتارهما من داخل المحجر و تأتى منحرفه إلى أسفل ثم مرتفعه إلى فوق من جهتى المؤقين و يتصل كل واحده منهما بطرف من الجفن و هما يجذبانه إلى أسفل جذبا متشابها فإذا تشنجت الأولى بقيت العين مفتوحه لا تنغمض و كذلك إذا استرخت الأخريان و أما إذا استرخت واحده منهما بقى طرف الجفن الذى من ناحيه هذه العضله مفتوحا فالصواب أن يقول عن تشنج العضل المشيله للجفن.

و علامته: علامات التشنج من عروضه دفعه و ثقل الجفن و تمدّده و سائر علامات الإمتلاء إن كان التشنج ماديا و من عروضه قليلا قليلا مع ضمور الجفن و دقته و تقدّم الأسباب المجففه إن كان يابسا.

و علاجه: الاستفراغ و التمريخ بالأدهان المحلّله و التنطيل بلعاب الحلبه فى الأول و الترطيب بالأغذيه و الأشربه و المروخات و النطولات المرطّبه و التضميد بمثل البنفسج و الخطمى مع لبن الجوارى و التغريق بالأدهان المرطبه الملينه مثل دهن البنفسج و القرع فى النوعين لأن الإمتلائى لغلظ مادته يحتاج أيضا إلى الترطيب.

و قد يحدث من سوء إمساك الجفنين عند لقط السبل إذا كان الماسك قلّبهما إلى الخارج و انقطع جزء منهما و تركهما على هذه الهيئه فبقيا منقلبين إلى الخارج لتشنج حدث من اندمال القرحه و لنبات لحم زائد و كان سبيلهما أن يقلّبا إلى الداخل بعد اللقط.

و علاجه: أن ينظر فإن التزقت الملتحمه بالجفن بعد الإندمال و بقى لذلك متشنجا منقلبا إلى الخارج، دبر فى تبرئته ذلك

و تنحيته على ما مرّ فى الإلتصاق و إن حدث شى ء كالعقده، جهد فى تحليلها بالألعبه مثل لعاب الحلبه و بزر الكتان و الدياخليون فإن تحلّل بذلك و إلّا قطعت بالحديد.

و قد تحدث الشتره بعقب ضربه تقع على الرأس و الجبهه لا سيما إذا

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۶۲

خرج شى ء من العظم ناتئا و تشنج الغشاء المجلل و تشنج الجفن معه و يشبه ان هذا مع كلامه السابق و قد يحدث عن عله فى غشاء القحف قد وقع مكررا و لا- حيله فيه و فيه بحث اللهم إلا- أن يقال لا حيله فيه بعد انجبار العظم على هذه الهيئه الرديئه و يعالج على كل حال بالتليين أى تليين الجلد و إرخائه بالأدهان المرخيه إذا كان بعد الإندمال أو تليين البطن لتنجذب المواد إلى أسفل و لا ينصبّ إلى الموضع العليل شى ء فيحدث فيه الورم و يزداد التشنج إذا كان عند الإبتداء و منع العين مما يدمعها لئلّا تتوجّه إليها ماده فتقبلها لضعفها و يحدث فيها مرض أشدّ و أسوأ من الشتره.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۶۳

[الفصل الخامس عشر: السبل[۲۷۴]]

سمى باسم اللازم غشاوه تعرض للعين من انتفاخ عروقها الظاهره فى سطح الملتحمه و القرنيه و إما فى عروقها الظاهره التى تأتيها من خارج القحف و علامته: أن تكون معه حراره فى الحاجبين و حمره فى الخدّين و ضربان شديد فى عروق الصدغين. و إما عروقها الظاهره التى تأتيها من داخله و علامته: أن يكون معه عطاس و حرقه فى الدماغ و ضربان فيه و من انتساج شى ء فيما بينهما أى بين العروق كالدخان. هذا التعريف للشيخ و المصنف زاد عليه قوله فيشبه الغشاء الرقيق الأبيض و

فيه نظر؛ لأـن السـبل نوعـان: أحـدهما، أن يكون فی عروق الملتحمه الباطنه فيری علی العين غشاء رقيق شبيه بنسـج العنكبوت. و الآخر، يكون فی عروقها الظاهره فيری عليها غشاء قـد لبس السواد مثل الدخان و ظاهر أن الغشاء الأسود الشبيه بالدخان لا يكون أبيض.

و اعلم أنه قـد اتفق الجمهور علی أن السـبل امتلاـء فی عروق العين الأصـليه التی هی من الأعضاء المنويه و يشـعر بخلاف ذلک قول بعض منهم: قال «الفاضل العلامه» فی «شـرح الكلّيات»: لم أر لأحـد منهم علی صـحه ما ذكره شـبهه فضـلا عن حجه. و لمن يقول «إنها من امتلاء عروق الحدقه» أن يحتجّ بأن العروق متكوّنه من الماده المنويه فيسـتحيل حصولها بعد تمام الخلقه و بأنها لو كانت حادثه لغشّت جمله العين و نحن نراها تدور حول السواد و علی محاذاه عروقها و لمن يقول إنها

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۶۴

عروق حادثه أن يحتج بأنها لو كانت طبيعيه لفسد غذاءها بقطعها و ضـمّرت و هزّلت و ليس كذلک و بأنها متی لم يسـتقص فی لقطها فإنها تعود بعد القطع و بأنها تنشال و تتبرأ عن الملتحمه عند قطعها و لو كانت أصليه لانشالت الملتحمه بنفسها معها.

ثم قال: و الحق عنـدی أنها أجسام غريبه شبيهه بالعروق تنتسـج فی غشاء رقيق متولّد علی العين و أما كيفيه تولد هذا الغشاء فهی إن الملتحمه جسم كثيف فيكون غـذاؤها كثيفا؛ لأن الغـذاء يكون شبيها بالمغتـذی و فضـله الكثيف كثيفه فمثل هذه الفضـله إذا عجزت القوه عن دفعهـا اجتمعت شـيئا فشـيئا و تولّـدت منهـا علی العين أجسـام غريبه فمـا كان علی سـطح العروق اسـتعدّ لقبول الصوره العرقيه و ما لم يكن كذلک استعدّ لقبول الصوره

الغشـائيه كالمشـيميه المحيطه بـالجنين و صـارت العروق على محـاذاه العروق الأصـليه الطبيعيه و لا تغطّى[۲۷۵] الحـدقه و ذلك لشدّه اسـتعداد الماده المنفصـله منها[۲۷۶] و اللاصـقه بهـا لقبول الصوره الوريـديه و مـا لا يكون كـذلك يسـتعدّ لقبول الصوره الغشـائيه لأنه منفصـل عن جوهر غشـائى هو الملتحمه ثم إن العروق الطبيعيه تتخلخـل بسـبب امتلائهـا و ملاصـقه الغشاء لها فإنه يسـخنها و يعكس عليها ما يتحلّل من الأبخره و الحراره فيرشّح منها دم لطيف يداخل الجوهر المتولّد عليها و يملؤه فيظهر للحس أنه عروق و ما لا يكون ملاصقا لها فإنه لا يرشّح إليه شى ء من ذلك فلا يكون فيه دم.

هـذا و لا يخفى أن مـا ذكره «الفاضـل العلّامه» فى كيفيه تولّـد هـذا المرض لا يصـلح للتعويل فيما هو خلاف رأى المتقـدمين و المتأخرين[۲۷۷] و يمكن الجواب:

عن الأول: من الوجوه الثلاثه التى ذكرهـا على كون تلـك العروق غريبه بـأن يقال: إنما يلزم ضـمور الملتحمه و هزالها إذا قطع جميع العروق التى تغذوها و ليس كذلك بل إنما يقطع بعض من عروقها الظاهره.

و عن الثانى: بأنا لا نسلّم أن العروق المقطوعه تعود كما كانت بل إنها إذا لم

يسـتقص قطعها و بقيت منها شـعبه ممتلئه من الفضول الغليظه فسـد الغـذاء الصالح الذى يجى ء إلى الملتحمه يوما فيوما بمخالطه تلك الفضول فلم يصلح للتغذيه و بقى فى العروق فينتفخ بعض آخر من عروقها الظاهره التى لم تنتفخ من قبل.

و عن الثـالث: بـأن تبريه هـذه العروق من الملتحمه عنـد الكشط لكونها من العروق الظاهره و الملتحمه جسم غضـروفى صـلب و ليس عليها حجاب آخر مستبطن لها و لهذه العروق حتى يمنعها عن التبرئه، فإذا كشطت ب

«الصنّاره» تبرأت منها بالظاهر إلّا شظايا دقيقه بها اتصال هذه العروق بالعروق الباطنه و بعض آخر من العروق الظاهره.

و سببه امتلاء تلك العروق من الفضول الدمويه و البخارات الغليظه فيعسر تحلّلها بسرعه و هو ثلاثه أنواع: أحدها، يعرف بالسبل الرطب و هو أن يكون مع تدمع و رطوبه مفرطه فى الأجفان لأن ماده هذا النوع تكون ألطف و أرقّ[۲۷۸] و أحدّ و لذلك يكون معه أكال و عطاس متواتر و ضربان فى قعر العين و ذلک لا يتعلق ب «الصناره» أى لا يمكن لقطه بأن يعلق ب «صناره» و يقطع لأن أكثر عروض الإمتلاء هاهنا فى العروق و الجداول التى فى باطن الملتحمه و الصناره آله من حديد على شكل المغزل معوجه الرأس كالتى يصاد بها السمک. و الثانى، يعرف بالسبل اليابس و هو أن تكون العين يابسه لا تسيل منها الدمعه و لا تتبين منها رطوبه لغلظ الماده و تكون كالعيون الصحيحه فى ذلک غير أن الغشاء يكون مسبلا عليها. و الثالث، المستحكم الذى قد غلظ و منع البصر و بيض الحدقه.

و علامه الرقيق المبتدئ منه: أن لا يمنع البصر كثير منع لرقه الغشاء و تراه إذا فتحت العين مسبلا على الحدقه كأنه نسج العنكبوت بعروق حمر صغار لقله امتلائها.

و علاجه: الفصد من القيفال و الإسهال بالايارج و ما شاكله و إدامه الحمام بعد التنقيه على الخلاء لتلطيف الماده و الإكتحال بالأكحال الحاده الجلّائه كالباسليقون و معناه الملوكى و صنعته: زبد البحر، اقليميا الفضيه من كل واحد عشره دراهم؛ نحاس محرق، ملح اندرانى ساذج، اسفيداج الرصاص، فلفل، دار فلفل، سنبل، توتيا، مكد درهمان؛ قرنفل، أشنه، من كل درهم؛ ماميران، عروق الصفر، مكد

شرح الأسباب و

العلامات، ج ۱، ص: ۲۶۶

ثلاثه دراهم؛ قشر الاهليلج، ملح العجين، عصاره الماميثا، مكد خمسه دراهم؛ مشك، نصف درهم و نحوه بعد التنقيه أيضا لئلّا تميل الفضول إلى العين بسبب حدّه الدواء و هيجان الوجع.

و علامه الغليظه المستحكمه: أن ترى تلك العروق أعظم مقدارا و تمنع البصر منعا أعظم مقدارا.

علاجه: اللقط بأن تنفذ خيوط كثيره تحت تلك العروق و تجذب إلى فوق لتنشال ثم تلقط ب «المقراض» و تعلق ب «الصنانير» و تقطع و يقطّر فى العين ماء الملح و الكمون الممضوغين و يومر بإداره عينه دائما لئلّا تلتصق.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۶۷

[الفصل السادس عشر: الشرناق[۲۷۹]]

زياده من ماده شحميه تحدث فى الجفن الأعلى[۲۸۰] و هو مركب من الجلد ثم أحد طاقى الغشاء ثم الغشاء الشحمى ثم العضله ثم الطاق الآخر ثم الجلد و هذا الغشاء الشحمى خلق بين طاقيه لما خيف أن يفرط على الجفن التجفيف لكثره حركته و هو الذى إذا عظم جدا كان منه الشرناق و لذلك لا- يتعلق كالسلعه فيثقل الجفن عن الإنفتاح على التمام و تجعله كالمسترخى و تكون متلحجه بالجفن غير متحركه تحرك السلعه أى لا تكون متبرئه عن العضو كالسلعه بل تكون متشبّثه به مداخله لجوهره.

و سببه رطوبه غليظه تنصبّ إلى الجفن و لذلك يعرض للصبيان و المرطوبين.

و علامته: أنك إذا كبست الإنتفاخ بإصبعين ثم فرقتهما، نتأ الإنتفاخ فى وسطهما لكونه شحميا غليظ القوام.

و علاجه: استفراغ البدن بالفصد إن وجب و يسقى أقراص البنفسج و إصلاح الغذاء بالتلطيف بأن يكون مزوره و لحم طير و تعديل المزاج و دخول الحمام

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۶۸

لتلطيف الماده و تحليلها و التكميد بالمياه التى طبخت فيها الحشائش المحلله و التكحل بالباسليقون الأكبر:

فإن

تحلّل فهو المقصود و أيّ صلابه لا تتحلّل بصدق الحميه، فإن الخنازير و السرطانات تتحلّل بالحميه. قال «على بن عيسى»: عرض لرجل شرناق و كرهوا علاجه بالحديد لصعوبته فعالجوه بالطلاء المحلّل و الذرور الأغبر فبرئ برءا تاما و هذا أولى من إخراج الشرناق باليد لأنه شى ء يحفظ الأشفار و يحسن انطباق الجفن و إذا خرج باليد جفّ الجفن فلا يمكن المبالغه فى الإنطباق عند الإحتياج إليها و إلّا عولج باليد بأن يشقّ وسط موضع الرطوبه شقا بالعرض غير غائر إلى أن يبلغ موضع الشحمه و يحذر من أن يجاوز الشحمه فإنه ربما بلغ إلى باطن الجفن و جاوز منه إلى القرنيه فإذا ظهرت الشحمه أخذت[٢٨١] بخرقه كتان لئلّا تزلق من اليد للزوجتها و حركت يمنه و يسره و إلى فوق برفق إلى أن يخرج بالكليه ثم يوضع على الموضع خرقه مغموسه فى خل و ماء فإن بقى منها شى ء ذرّ عليها شى ء من الملح المسحوق ليأكلها و لم يهمل فى أمرها لأنها أشدّ ضررا على العين من الشرناق لأنها تحدث منه وجعا شديدا و ورما حارا و تصير الثقبه[٢٨٢] صلبه[٢٨٣] مانعه من فتح العين.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢۶٩

[الفصل السابع عشر: فى العله المعروفه بالبوالتين]

و هى أن تقطّر من العين فى كل قليل من الزمان قطرات من الماء ثم تنقطع قال «الطبرى»: و لأجل ذلك سمّى بالبوالتين.

و سببه غلظ ما يحدث فى الجفن الأعلى مع نتوء فى داخله أى داخل الجفن فمتى أصاب ذلك النتوء الجفن الآخر أو الطبقه الملتحمه عند الإنطباق دمعت العين بالإصطكاك و ذلك الغلظ يزداد و تعظم نكايته عند الإمتلاء أى امتلاء البدن من المواد و امتلاء المعده من الطعام و الشرب الكثير من الشراب

لما ترتفع أبخره غليظه كثيره إلى الرأس و تزداد فيه غلظا و تزيد فى غلظ الجفن و فى ذلک النتوء و السهر لكثره تصاعد الأبخره الرديئه إليه إما لسوء الهضم أو لغلبه الحراره و اشتعالها عند السهر و متى كان الجفن خفيفا و ذلک النتوء يسيرا لم تدمع العين لعدم اصطكاكه بالعين.

و علاجه: الاستفراغ و الحميه من الأغذيه الغليظه المبخّره و تقليل الغذاء لتقليل الفضول و تجويد الهضم لئلّا يتولد الفضول و الأبخره الغليظه و التكميد و التضميد بالضماد المحلل مثل الماميثا و المرّ و الزعفران و كحل العين بما يدمعها و يحلّل رطوبتها مثل الباسليقون و الشياف الأحمر.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۷۰

[الفصل الثامن عشر: فى العقده[۲۸۴]]

سمّى بها تشبيها لتلک الرطوبه لغلظها بالعقده العقده التى تحدث فى الجفن الأعلى تحت الجلده الظاهره للحس فى الأغلب[۲۸۵] سببها رطوبه غليظه سوداويه تنزل من الرأس إلى الجفن فتتحجّر هناک لما يتحلّل لطيفها بسبب رخاوه جلد الجفن و سخافته و كثره حركته و يصير الباقى صلبا متحجرا و هى ثلاثه أنواع:

نوع منها يتحرک و يزول عن موضعه يمنه و يسره و فوق و تحت سلسا؛ لأنه متبرئ عن العضو و فى غشاء خاص يحيط به كالسلعه.

و علاجه: أن ينظر فإن كانت غير غائره اخذت من خارج بأن يشقّ الجلد الذى عليها بالعرض و تجذب شفه الشقّ ب «الصناره» و يسلخ ثم يجذب الغشاء الذى هى فيه برفق و تؤده[۲۸۶] و يحتاط أن ينشقّ غشاؤها الخاص المحيط بها فيمنع من تقصى الكشط و بعضهم يشقّونه صليبيا و إن كانت غائره أخذت من داخل بعد أن يقلّب الجفن و يشقّ من داخله ثم يغشّى بماء الكمون للممضوغ لحظه لئلّا يعرض الإلتصاق.

و النوع

الآخر: صلب كأنه حصاه من غايه الصلابه لا يتحرك من موضعها لأنها ليست متبرئه عن العضو. هذا قريب من الدمل و فى أخذ ذلك النوع بالحديد

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۷۱

خطر لأنه مداخل بجوهر العضو ليس له كيس خاص كالنوع الأول فلا يمكن إخراج مادته بالكليه بل يبقى منه خميره تجلب عوده من المرض فلا يحصل من هذا العلاج إلّا تعذيب المريض بالباطل على أنه قد يحدث منه ورم عظيم بل يجب أن يلين بالماء الحار و القيروطى و يحلّل بعد التليين بالداخليون و الألعبه مثل لعاب الحلبه و بزر الكتان فإن لم يتحلّل ترك و لم يتعرّض له بالحديد و لا بالادويه الحاده. و جوّز بعضهم أن يؤخذ ب «المقراض» بعد التنقيه التامه و قطع ماده العله و يترك الدم يجرى ساعه لئلّا يجلب إلى العضو ورما.

و النوع الثالث: منبسط ليس له سمك كثير يظهر لونه فى سطح الجلد كأنه لون التوث الأحمر أو يظهر لونه بادنجانيا؛ لأن تولده من السوداويه الإحتراقيه من الدم و له عروق متشبثه بالعضو لأن من مادته قد بقى شى ء فى داخل العروق و لا يجب أن يتعرّض لهذا النوع البته بالعلاج بالحديد لأن له عروقا ساقيه من جوانبه و لا يمكن استئصالها بالكليه فيبقى بعض منها و يتولد منه عقده أخرى مع أنه أيضا لا يقبل الإلتحام لخبث الماده و رداءتها كالسرطان المتقرّح.

و علاجه: الإستفراغ فى كل قليل لئلّا يكثر اجتماع الماده و الحميه من الأطعمه الغليظه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۷۲

[الفصل التاسع عشر: فى الشعر المنقلب[۲۸۷] و الزائد[۲۸۸]]

بعضهم على أن الشعر المنقلب هو الشعر الزائد و به يشعر كلام المصنف و الحق أن الشعر المنقلب هو شعر ينبت فى الجفن عند

موضع الأشـفار يكون رأسه منقلبا إلى داخل العين فكلّما يحرّك الجفن ينخس ذلك الشـعر المقله و يسـيل عنها الدمع فتضـعف العين لذلك و تستعدّ لقبول المواد و يعرض منه السبل و الدمعه و الحكه و الحمره.

و الشـعر الزائـد هو شـعر زائـد مخـالف للنبات الطبيعى بأن يكون منبته غير موضع الأشـفار بل يكون قريبا مما يلى العين فإن كان مسـتقيما كان ينخس العين و يضـر البصر و إن كان منقلبا إلى الخارج لم يضرّ العين ضررا محسوسا بل يكون مسبلا على الحدقه فيرى على سائر الأشـياء خطوطا سوداء. قال بعض الأوائل: إن الأشـفار إذا كانت زائده على ما يجب و كان نباتها فى غير موضعها الطبيعى و نظر صاحبهـا إلى القمر وجع عينه، رأى الشـعاعات الخـارجه من القمر المتصـله إلى أشـفار عينه متفرقه متبـدّده متجزّئه كالخيوط، و كذلك الشعاعات الخارجه من السراج.

سببه رطوبه عفنه غير لذّاعه و لا حريفه و لا مالحه تجتمع عند الأشفار فإنها تفسد نبات الشعر الطبيعى فضلا عن أن ينبت غيره.

و علاجه: تنقيه الدماغ أولا ثم الإكتحال بالأكحال الحادّه المنقّيه للجفن من الفضول مثل الباسليقون و الأحمر الحاد و الأخضر ثم النتف و الكيّ بعد ذاك أى بعد التنقيه. و ينبغى أن تنتف شعره واحده و يكوّى موضعها بإبره و يترك

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۷۳

حتى يبرأ ثم تنتف شـعره أخرى و ينبغى أن يقلّب الجفن عنـد الكى لئلاـ تحمى العين و بعضـهم يحشو العين بـالعجين المبرود و يطلى عليه بعـد الكيّ بياض البيض مع دهن الورد. و قـد يطلى بعـد النتف بدم الضـفادع الخضـر البحرى من غير أن يكوى أو دم قراد الكلب و هو حيوان يتعلق بآذان الكلاب إذا

شرب دما كثيرا أسقط منها أو ببيض النمل أو لبن التين. و قال «حنين» فى «اختيارات» ه: يطلى بعد النتف بمراره الهدهد فإنه كاف لا يحتاج إلى غيره.

و قد تلتزق إن كانت شعره أو شعرتين إلى خمسه بدبق و هو حب مثل حب الآس و فيه عسل لزج فى الغايه أو مصطكى أو الراتينج مع سائر الشعرات الطبيعيه و قد ينظم ب «الإبره» بأن يدخل الشعر فى خرتها[٢٨٩] و يخرج إلى خارج الجفن إن أمكن أو يدخل فى خرتها رأسا شعره[٢٩٠] أو خيط ابريشم دقيق و يمدّ الرأسان ليصير عروه ثم يدخل الشعر فى العروه و يمدّ قليلا قليلا حتى يخرج فإن احتيج إلى إعاده «الإبره» يختار موضع آخر لئلّا تتسع الثقبه فلا ينضبط الشعر.

و قد تعالج بقطع الجفن و تشميره[٢٩١] إن كانت الشعرات كثيره إذ لا علاج له حينئذ غير التشمير بأن يشدّ الجلد الذى هو فى ظاهر الجفن فى الموضع الوسط بخيط و «إبره» فى ثلاثه مواضع[٢٩٢] و يمدّ الخادم بها الجفن إلى فوق على مقدار ما يرى أن الشعر ينشال عن العين شيلانا معتدلا غير كثير فتصير العين شتراء ثم يقص ذلك الجلد ب «مقراض» ثم يجمع بين شفتى الجرح و يخيطها خياطه يقعد فى مواضع شتى ثم يلقى عليه الذرور الأصفر فإذا كان فى اليوم الثالث تقطع الخيوط ب «المقراض» و تخرج ثم يعالج بالمراهم أو بأن يقلّب الجفن و يشقّ الموضع المعروف بالحافه و هو عند طرف الجفن ثم يدمل فينبت عليه لحم زائد فينقلب الشعر إلى الخارج و يقصر الجفن فلا ينخس الشعر العين و لا تدمع العين لعدم نخسه لها غير أن البصر يضعف[٢٩٣] لانكشاف شى ء من المقله

كما فى الشتره.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۷۴

[الفصل العشرون: الودقه]

هى نتوء أى ورم فى الملتحمه شبه بثره بيضاء إن كانت مادته بلغميه كأنها شحمه فى البياض لا فى اللين و الرخاوه فإنها لا تكون إلّا صلبه جاسيه، و قد تكون حمراء إذا كانت الماده دمويه و مواضعها مختلفه فيحدث تاره فى ناحيه المآق الأكبر و تاره فى الأصغر و تاره تحت الجفن و تاره حول الإكليل صغارا كثيره العدد كاللؤلؤ المنظوم و الفرق بينها و بين المورسرج أن المورسرج يحدث فى القرنيه و هى تحدث فى الملتحمه من غير أن تخرقها و ربما تخرقها فى الندره عند ازدياد حجمها و كثره تمدّدها و سببها فضول كثيره غليظه حصلت فى الملتحمه فمدّدتها.

و علاجها: فصد القيفال و النفض بطبيخ الأفتيمون و حب الايارج فى البلغميه و التكحّل بالشياف الأحمر اللين و صفته: شادنج، ست دراهم؛ صمغ عربى، كثيرا، من كل واحد درهم؛ نحاس محرق، ثلاثه دراهم؛ بسد، لؤلؤ؟ كهربا، اسفيداج الرصاص، شنجرف، مكد درهم؛ دم الأخوين، زعفران، نصف درهم، يعجن بماء لما فيه من التحليل و الجلاء التام فإن كانت العين مع ذلك حمراء فيجب الإكتحال بالشياف الأبيض و تنويم العليل مرفود العين بالرفائد المبلوله بماء الورد فربما رجعت بالرفاده و ضغطها فإن لم ترجع بل جمعت وقاحت يشتف بالشياف الأبيض أولا و شياف الآبار و الكندر بعد الانفجار و صفته: أشق، انزروت، من كل واحد خمسه دراهم؛ كندر، عشره، دراهم؛ زعفران، درهمان، يعجن بلعاب الحلبه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۷۵

[الفصل الحادى و العشرون: الطرفه[۲۹۴]]

هذا الإسم من طرفه أى لطمه يقع على العين فيحدث حمره فى الملتحمه فيسمّى باسم السبب ثم سمّيت كل حمره تحدث فيها لتشبيهها بها هى نقطه فى الملتحمه من دم طرى أحمر أو عتيق

مائت أكهت أو أسود قد سال عن بعض العروق المنفجره فى العين إلى الملتحمه.

و سببها إما لطمه أو ضربه تصيب العين و تخرق بعض عروقها الدقاق و يخرج الدم إلى سطح الملتحمه و يسكن تحتها و قد يخرق معه جوهر الملتحمه أو امتلاء فى العروق مفجّر لها بالتمديد أو غليان الدم و سيلانه[۲۹۵] إلى العين لحدته و زياده حجمه بالغليان و التخلخل أو انفجار ورم قبل النضج. و من أسبابها الصيحه لما تنصدع منها العروق بسبب توتيرها[۲۹۶] و امتلاء الدماغ من حصر النفس و الحركه العنيفه لأنها مسخنه و السخونه موجبه للغليان و التخلخل و زياده حجم الأخلاط و كذلك التهوّع القوى بما يلزمه من التزحّر و حصر النفس.

و علاجها: الفصد من القيفال و الاستفراغ بالدواء غير الحاد مثل طبيخ الهليلج مع السقمونيا دون الايارج و الحقنه أجود و أن يقطر فيها اللبن و الألعبه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۷۶

و هى حاره لتسكين الوجع و نضج الماده و ترقيقها و توضع عليها قطنه مغموسه ببياض البيض و صفرته و تشدّ و ينام على القفا حتى يسكن الوجع فإذا سكن، قطّر فيها دم جناح الحمام حارا أو مدافا فيه الرّادعات مثل طين الأرمنى و نحوه من الطين الأحمر و طين قيموليا فى الإبتداء بماء حار و اما فى آخره عند الإنحطاط فتختلط معه أى مع الدم المحللات مع الكندر و المرّ و الأشق و الزعفران حتى الزرنيخ الأصفر و الأحمر و تضمد العين بالزبيب المنزوع العجم مع ورق عنب الثعلب و الجبن الحديث و شىء من ملح طبرزد و يكمد بماء قد طبخ فيه الصعتر و الزوفا اليابس و ينبغى أن لا يتهاون فى أمرها

فإنه ربما استحجر ذلك الدم و بقى لا يتحلّل أبدا و يقبح فى المنظر و ربما عفن ما يجاوره فيصير قرحه و يتعدّى إلى سائر الطبقات.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۷۷

[الفصل الثانى و العشرون: فى انتثار[۲۹۷] الأهداب[۲۹۸]]

إنه يضر بالعين من حيث أنه لا يدفع منها الغبار و التراب و الأضواء المؤذيه فلا يؤمن على صاحبه أن يكلّ بصره عند ضوء الشمس و أن يذهب بالكليه عند انتشار البرق مثلا. سببه:

إما فساد غذائها بسبب ميله إلى الحدّه و الحرافه لمخالطه الصفراء أو السوداء عند منبتها و إلّا لكان عاما فى جميع البدن.

و علامته: علامات غلبه أحد المرارين مع حرقه و حكه و كثيرا مّا لا تظهر فى الجفن علامه مخصوصه غير الإنتشار إذا كانت تلك الماده فى باطن الجفن.

و علاجه: استفراغها فى تبديل المزاج ثم التكحّل بالأكحال المنبته لها مثل اللازورد و الحجر الأرمنى و نوى التمر المحرق و دخان الكندر و قشور الصنوبر و السنبل.

و إما عدم غذائها فيسقط كالنبات إذا لم يسق و بعد سقوطها لا ينبت مكانها أخرى و ذلك يكون بعقب الأمراض الحاده الصعبه كالسرسام و الحميات المحرقه.

و علاجه: التدبير المنعش للقوه المرطّ للبدن من الأغذيه الجيده الكيموس و الإستحمام و ترك الإستفراغ بالواحده و بالجمله استعمال المرطبات و اجتناب المجفّفات ثم التكحّل بما لا يدمع العين لئلّا يزداد اليبس و الجفاف فيها باستفراغ

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۷۸

الرطوبات بل بما يحمى اصول الشعر أى يسخّنها لتقوى على جذب غذائها كالباسليقون و الروشنائى و صفته: نحاس محرق، شادنج، من كل واحد خمسه دراهم؛ فلفل، دار فلفل، زعفران، شحم الحنظل، من كل واحد نصف درهم؛ زنجار، صبر، بورق أرمنى، مكد درهم؛ اقليميا، درهمان، ينعّم سحقها.

و إما

كثره الرطوبه المرخيه لمنبتها الموسعه لمخارجها فلا يحبس فيه الشعر.

و علامته: علامات غلبه البلغم.

و علاجه: الإستفراغ بالايارجات و الحبوب و التدبير المجفّف من الرياضه القويه و السهر و تقليل الغذاء و كحل العين بما يدمعها و يمضها[۲۹۹] لتستفرغ الرطوبه مثل الأحمر الحاد و الأخضر.

و إما لمانع يمنع وصول الغذاء إلى الشعر. و ذلك:

إما خلط غليظ لزج يلحج فى المسام يفسد أصول الشعر و يمنع الأبخره التى هى ماده الشعر من أن ينفذ فيها و هذا من جنس داء الثعلب.

و علاجه: أن ينظر إلى الخلط هو بلغم أو سوداء أو دم فاسد أو مرّه محيّه و يعرف ذلك من لون الأجفان خصوصا بعد الدلك و من غلبه علامات كل خلط فيستفرغ ذلك الخلط الغالب بما يزيله ثم يطلى بأطليه داء الثعلب بحسب أنواعه كما يجى ء فى آخر الكتاب ثم يكحل بالأكحال المنبته لها.

و قد يكون المانع من وصول الغذاء إنسداد المسام و فسادها أى انعدامها بسبب اندمال الجدرى و الجراحه و حرق النار و لا حيله فيه؛ لأن ما ينبت على الجراحات بعد الإندمال إنما هو شى ء صلب صفيق شبيه بالجلده ليس له منافذ و مسامات يخرج منها الشعر.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۷۹

[الفصل الثالث و العشرون: فى القروح[۳۰۰]]

تخرج فى سائر الطبقات إلّا أن ما يخرج فى غير الملتحمه و القرنيه و العنبيه لا يظهر للحس لكن يظهر فى العين فساد منكر يظنّه الطبيب رمدا فإذا كثر الفساد و القيح خرقت المدّه الطبقات و نفذت فى الرطوبات و ثقبت العنبيه و القرنيه و ظهر سيلان المدّه من غير قرحه ظاهره.

و سببها أخلاط حاده محترقه لذّاعه تنصبّ فى الطبقات فتقرّحها و يتفرّق اتصالها و علامتها شده النخس لأن التفرق قد

وقع فى غشاء لطيف ذكى الحس و الضربان لكثره الشرايين فيها و الوجع مع كثره الدموع لحرقه العين بسبب حدّه الماده و لذعها و علامه ما كان فى الملتحمه منها أى: من القروح أن يرى فى بياض العين نقطه حمراء زائده على حمره الجميع أى: جميع العين. قال «الرازى»: إذا أشلت الجفن وجدت فى بياض العين مكانا قد احمرّ أو وجدت البياض كله قد احمرّ و موضعا له فضل حمره. و سبب ذلك أن الملتحمه كثيره الدمويه لكونها لحمانيه بخلاف سائر الطبقات. فإن قيل: إن لحمها أبيض. قلت:

كذلك، لكنها ضعفت بسبب القرحه عن إحاله الدم إلى مشابهه المغتذى، بقى على حمرته و احمرّت الملتحمه بتمامها أو عند موضع القرحه و ما كان من القرحه. فى هذه الطبقه غائره يسمّى بالدبيله و ما يكون غير غائره يسمّى بالقرحه المطلقه.

و ما كان فى العنبيه يرى بإزاء الحدقه نقطه حمراء لكثره الدم فيها لها

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢٨٠

عروق حمر منتسجه لكثره عروقها لما أن منشأها أطراف المشيميه و هذه أى التى فى العنبيه ربما خرقت القرنيه إذا كانت الماده كثيره الكميه رديئه الكيفيه و لا تتحلّل بسرعه بل تنقذف إلى القرنيه و تحدث فيها تآكلا و انخراقا لتنفجر منها و ربما لم تخرقها بل يتحلّل ما فيها إذا كانت الماده لطيفه القوام قليله المقدار خاليه من الفساد و الكيفيات الرديئه و ما كان من القروح فى القرنيه يرى فى سواد العين نقطه بيضاء لمنعه البصر من إدراك العنبيه تحتها.

و هذه أى التى فى القرنيه سبعه أنواع: أربعه فى الظاهر و يسمّيها «جالينوس» قروحا و بعض من الأوائل مثل «كيسانوفيون» خشونه و جربا. و قال «حنين بن

اسحاق»: ليس الإختلاف بينهما فى المعنى بل فى الإسم؛ لأن الخشونه و الجرب من جنس انحلال الفرد و معناه الشى ء الذى يشقّ الجلد فمن سماهما قرحه و خاصه عند عروضهما للعين لم يكن مخطئا. إحداها: شبيهه فى لونها بالدخان تأخذ موضعا كثيرا و تسمّى قتاما و هو الغبار و باليونانيه اخيلوس أى الظلمه.

و الثانى: أعمق و أصغر موضعا و أبيض من الأول و يسمّى السحاب و باليونانيه فافاليون أى الغمام.

و الثالث: يحدث على إكليل السواد أى طوق سواد العين و يأخذ من البياض أى الملتحمه جزءا يسيرا و يسمّى الإكليل و باليونانيه ارخيمون أى ذات لونين؛ لأن ما كان من القرحه فى الملتحمه خارج الإكليل يرى أبيض.

و الرابع: يكون فى ظاهرها أى ظاهر القرنيه تشبه الشعر و الصوف كأنها قطعه صوفه صغيره عليها لبياضها و تفرقها متشعبه و يسمّى الصوفى و الإحتراقى أيضا و باليونانيه ابيقواما أى الشعبيه و هفيقاوما أى الإحتراقى.

و ثلاثه غائره فى عمقها: أحداها، ضيقه عميقه صافيه اللون قليله الخشكريشه و هى شبيهه بالجاورسيه و يسمّى باليونانيه بوثريون أى الحب.

و الثانيه، أقل عمقا و أوسع أخذا و يسمّى الحافر و باليونانيه قولوا أى العميقه.

و الثالثه، وسخه ذات خشكريشه و يسمّى الإحتراقى و باليونانيه ابيقوما و هفيقاوما و هى مساويه فى الإسم للنوع الرابع العارض فى سطح القرنيه و إذا أزمنت و طالت سالت منها رطوبات العين لتأكل الأغشيه و فسدت العين و هذه هى الدبيله عند بعض.

و قد تحدث فى العين قرحه شاذه غريبه خارجه من الأقسام المذكوره تعرف

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۸۱

بذات العروق و هى فى أىّ موضع من العين خرجت، أظهرت شعبا و عروقا منتسجه كأنها شبكه و

تأخـذ فی أکثر الطبقـات لکثره مادتهـا و مادتهـا من الشـبکیه و لا تفلـح العین منها لأنها لکثره مادتها و رداءتها و تفرقها فی أکثر أجزاء العین تأکل الأغشیه و تنتقل إلی الدبیله.

و أسـلم القروح مـا کـان ظـاهرا فی الملتحمه لقربه من الإلتحـام لمـا أن الملتحمه عضـو لحمـانی و دسم و هو أسـرع إنـدمالا من الأعضاء العصبانیه الصلبه و لبعده عن الناظر و لسلامته عن النتوء و الألم و القلق و الدمعه قلیله فیه لدلالتها علی قله مقدار الماده و قله لـذعها و رداءتها و الإنطباق ممکن لعـدم النتوء و بالعکس أردأ أی: أردأ القروح ما لم یکن ظاهرا فی الملتحمه بل کان خفیا أو ظاهرا فی القرنیه و یکون الألم و القلق و الدمعه کثیره و أردأ منه ما کان علی القرنیه أسـفل الناظر لأن النتوء إلی هذا أسرع. و شر الجمیع ما کان علی الحدقه بإزاء الناظر فإنها تدمع و یمنع من فتح العین فیطول الإنطباق و تغشی العین لذلک و لسیلان الدمع بیاض.

و علاجها[۳۰۱]: أی: علاج القروح جمیعا الفصد و إخراج الدم ما أمکن لینقطع علی العین انصـباب الفضول المانعه من الإندمال و تنقیه البـدن و الرأس[۳۰۲] بطبیـخ الهلیلج و شـی ء من أیارج فیقرا و التکحّل بالشـیاف الأبیض إن کان مع القرحه وجع شدید محلولاـ ببیـاض البیض أو لبن النسـاء إذ فیهمـا مع التطفئه و تسـکین الوجع جلاء و إنضاجها بالألعبه مثل لعاب الحلبه المغسوله و لعاب بزر الکتان المغسول من الغبار حتی ظهرت المده ثم جلاؤها و تنقیتها بعد ظهور المده بشیاف الأبار

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۸۲

و ذرور العنزروت و صفته: نشا، ثلاثه دراهم؛ انزروت مربی، اسفیداج الرصاص، مکد درهمان،

يسحق ناعما ثم إلحامها و إدمالها بعد التنقيه من المده بشياف الكندر و إذا أوسخت أى صارت القرحه ذات وسخ و هو الشى ء الغليظ الخاثر الجامد، كحلت بماء الحلبه و العسل لتلطّف الوسخ و ترقّقه فيخرج بسهوله.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۸۳

[الفصل الرابع و العشرون: فى البياض[۳۰۳]]

البياض و هو بياض دقيق فى ظاهر القرنيه و يسمّى أثرا و غماما و سحابا أو غليظ غائر فى عمقها و يسمّى بياضا مطلقا و يحدث إما بعد القرحه لطول الإنطباق و انصباب الفضول الرديئه إلى العين لضعفها فتعجز عن ردع ما ينصبّ إليها فتجتمع فيها الفضول و تتراكم لعدم الحركه التى بها تنقذف الفضول من العين و لعدم وصول الضوء إليها. و هذا النوع إذا زال بالعلاج لم يزل بتمامه بل يبقى من البياض مقدار أثر القرحه بعد الإندمال فإن القرنيه لكونها عصبانيه إذا تفرقت فى اتصالها لم تندمل إندمالا حقيقيا بل يبقى أثر الإلتحام فيها كما فى الجلد و لا طمع فى إزاله ذلك الأثر؛ لأن ما ينبت على موضع القرحه شى ء صلب صفيق شبيه بالغشاء و هو لكثافته و عدم صفائه يمنع البصر عن إدراك العنبى تحته. و إما بعد الرمد لسوء المعالجه و تغليظ الماده و منعها من التحلّل و إيلام الطبقات بها أى بالمعالجه الرديئه بسبب احتباس الفضول فيها فتعجز عن هضم غذائها و دفع ما ينصبّ إليها من المواد لضعفها و كثره الإنطباق الموجبه لإجتماع الفضول. و إما بعقب الشقيقه و الصداع المؤلم لانطباق العين من شده الوجع و التأذى من الضوء و امتناعها من الفتح الذى به تقذف العين فضولها بكثره الحركه و بحراره الضوء و الهواء أو لسوء حركتها من شده الوجع فتنصبّ إليها

فضله.

و علاجه: بعد زوال السبب الموجب لانصباب الفضول و تراكمها بتمامه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۸۴

التكحّل بالأكحال الجاليه مثل الـذرور الممسك بعـد الإسـتحمام و الإنكباب على بخار الماء الحار و انفتاح العين عليه مـدّه حتى يعرق وجهه و يحمرّ و ذلك لتلطيف الفضول و تليينها و إعـدادها لتأثير الجاليات و بالحزم الصـغير و هو أن تؤخذ قشور البيض و تنقع فى المـاء العـذب و تترك فى الشـمس حتى ينتن المـاء ثم يغسـل غسـلا نظيفـا و يرمى بالعرقى ثم ينصبّ عليها الماء ثانيا و تترك حين تنتن فتغسل و هكذا يفعل إلى أن لا تنتن ثم تجفّف و تسـحق و تكحل مع السـكر المسحوق و الكبير و هو أن يؤخذ قشـر البيض المـدّبر، و عقـد القصب البالى، و رماد الصـدف، و اللؤلؤ، و الشـنج، و زبـد البحر، و بعر الضب، و الدهنـج، و اقليميا الفضه و الذهب، و الشادنج، و رماد جناح النسـر، و البسد، أجزاء متساويه؛ حجر المسن، ربع جزء، و الشيرزق و هو زبل الخفاش، نصف جزء، و يسـحق و الحزم المعسل و هو أن يؤخذ بعر الضب، و قشور بيض النعام، و الصدف المحرق، و الشـنج، و البسد، و خرء الخطـاطيف، و البورق الأرمنى، و يسـحق و يسـقى مراره النسـر و مراره الكركى و يجفّف و يسـحق ثانيا و يـداف فى عسـل رقيق و يكتحل به إن احتيج إليها حيثما كان مزمنا غليظا فى أبدان غليظه غير ناعمه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۸۵

[الفصل الخامس و العشرون: فى المورسرج[۳۰۴]]

المورسرج أصل هذه الكلمه فى الفارسيه مورسره أى رأس النمله هو خروج الطبقه العنبيه عند انخراق القرنيه بسبب قرحه أو بثره أو جراحه تقع فيها و هذا أى

المورسـرج يطلق على نتوء العنبيه إذا خرج جزء يسـير منهـا كرأس النمله فأمـا إذا كان ما يخرج أزيـد من ذلك حتى يشـبه العنبه يسـمى العنبى و إن لم يكن بتلك الزياده و كان أزيـد من المورسـرج يسـمّى الذبابى تشبيها له برأس الذباب فإذا كان أعظم من ذلـك أى من العنبى حتى يجـاوز الأجفـان و يصـاك الأشـفار و يمنع الإنطبـاق يسـمى التفاحى فإذا أزمن هـذا أعنى التفاحى و التحم عليه خرق القرنيه، يسمّى المسمارى تشبيها له بفلس المسمار و الفلكى تشبيها له بفلكه المغزل الملتحمه بالمغزل.

و الفرق بين المورسـرج و البـثر الحـادث فى القرنيه أن المورسـرج يكون لونه على لون العنـبيه فى سوادهـا أى إن كـانت العنـبيه سوداء كـان النتوء أسود و هكـذا فى شـهلتها و زرقتها و أما التفاحى و إن فارق لون العنبيه فلا التباس فيه و أن يطيف بأصـلها أى باصل العنبيه الناتئه شى ء أبيض كالطراز و إنما يكون ذلك البياض حافه خرق القرنيه لما يشاهد على لونها الاصلى و أن الحدقه عنـد النتوء تكون صـغيره معوجه عن اسـتدارتها و ليس البثر كـذلك بـل يكون لونه مخالفا للون العنبيه و لا يكون فى أصـله أثر بياض و لا تكون الحدقه معه معوجه.

.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۸۶

و قـد يتفق أن ينخرق بعض قشورهـا المسـتبطنه أى: البـاطنه دون قشـرها الظـاهر فيكون الناتئ منها شـبه البثر لأنه يكون على لون القرنيه و فيه نظر؛ لأـن الخرق اذ كـان فى القشور المسـتبطنه من القرنيه يكون النـاتئ لاـ محاله من جوهر العنبيه و يكون لونه لون العنبيه ل الون القرنيه كالبثر إلّا أن يكون الخرق فى القشر الثانى أو الثالث فقط دون الرابع.

قال «الشيخ»: و قد

يكون الخرق فى بعض أجزاء القرنيه و يكون الناتئ منها نفسها و يكون عند تأكل بعض قشورها و يشبه النفاخه و يفارقها بأن النفاخات تكون فيها فى بياض العين حمره معها و دمعه و ضربان تنكبس تحت الميل و ليس كذلك ظاهر هذا الكلام يدل على أن الخرق إنما يكون فى القشر الظاهر حتى يكون الناتئ نفس القرنيه أى: القشور الثلاثه التى تحته أو فى القشر الظاهر مع القشر الذى تحته فيكون الناتئ و القشرين الآخرين أو معه و مع القشر الثالث فيكون الناتئ حينئذ نفس القشر الرابع و يكون لون الناتئ فى هذه الصور الثلاث لون القرنيه أبيض كالبثره لأنه يمنع عن إدراك العنبيه تحته و لا يكون معه حمره فى بياض العين و ضربان كما يكون فى البثر و لا تنكبس تحت الميل لصلابه جوهر القرنيه.

و الفرق بينه أى: بين نتوء القرنيه نفسها و بين البثر أن يكون مع البثر حمره لانجذاب الدم إلى العين بسبب الوجع و ضربان فى بياض العين بسبب الورم الحار فإن البثور من جنس الاورام.

و علاج المورسرج: الشدّ القوى جدا بالرفائد الغليظه المدوّره قبل أن تغلظ شفتا الخرق و أما إذا غلظ الشق لم يمكن الإندمال و لم ينجح العلاج و قد يوضع فى الرفائد صفحه رصاص وزنه خمسه دراهم إلى عشره و الأولى أن يوضع فيها خريطه من الاثمد المسحوق للينه و تقويته العين بالخاصيه و التكحل بالإكسيرين قيل معناه الشافى و قيل معناه النافع. و قال «الرازى»: هذا اسم جامع لمعنى النفاذ و البلاغ و الشفاء و صفته: كحل و شادنج على السواء يسحق ناعما و بالأشياء القابضه التى لا خشونه لها ليمنع من ازدياد الخرق

و خروج العنبيه بالقبض و التكثيف و جمع أجزاء العين و تشديدها مثل الشادنج المغسول و اقليميا الفضه و الشنج و الودع المحرقين. و المسماری و العنبی إذا ازمنا و لم يرجعا بالرفائد يعالجان بالقطع ليحسن شكل العين و يزول عنها فحش المنظر.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۸۷

[الفصل السادس و العشرون: فی الظفره[۳۰۵]]

الظفره بفتحتين و جاء فيه الضم و السكون و هذا هو المشهور عند الأطباء كانهم شبهوها بالظفر فی بياضها و صلابتها و لذا يقال لها بالفارسيه ناخنه. هی زياده عصبانيه فی الملتحمه تبتدئ فی أكثر الأمر من المؤق الأكبر و قد تبتدئ من الأصغر و قد تبتدئ منهما جميعا و هی ضارّه بالعين حيث تمنعها من الحركه علی ما ينبغی و تجری دائما علی الملتحمه و ربما بلغت القرنيه و قعدت عليها حتی تغطّی الناظر و تولّدها من كثره الفضول اللزجه الحاصله هناك مع صحه من القوه فإنها لو لم تكن صحيحه لم تعمل فی الماده غير الموافقه شيئا البته بل تتركها علی حالها و لا تصرفها فی شی ء و ليس صرفها لها إلی عضو غير طبيعی لضعفها بل لرداءه الماده و عدم صلوحها لذلك و هی ثلاثه أنواع:

نوع منها غشائی رقيق أبيض غير عائق للبصر يبتدئ من جوانب الملتحمه أی جانب كان و لا يختص ابتداؤه من الموق و لذلك يشبه السبل فإن السبل غشاء رقيق لا يختص ابتداؤه بموضع. و الفرق بينهما أن السبل يكون من جميع جوانب العين مستديرا ح ول القرنيه و الظفره تبتدئ من جانب واحد معيّن إما من اليمين أو اليسار أو من فوق أو من أسفل فيری أصلها من أیّ جانب بدأ و اتساعها من ذلك الجانب إلی الجوانب

الأخر.

و علاج هذا النوع: بالفصد و الاستفراغ بالايارج و التكحل بالشياف

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۸۸

الديزج و هى الشياف السود و صفتها: كحل زنجار، شادنج، مكد درهم و نصف؛ اقليميا، درهمان؛ أشق، سكبينج، دار فلفل، من كل واحد نصف درهم، يحل الأشق و السكبينج بشراب عتيق و تعجن به الأدويه مسحوقه و الدينارجون و صفته:

شنجرف، روسنحتج، كندر، زرنيخ أحمر، سكر طبرزد، أشق، مكد درهم؛ مرّ، زعفران، عروق، مكد ربع درهم، يعجن بماء. سمّى به لأن لونه شبيه بلون الدينار أى الذهب و الباسليقون الأكبر بعد الحمام و تليين الظفره ليكون تأثير الدواء فيها بينا عاجلا.

و النوع الثانى يبتدئ من لحمه الماق الأكبر المعروفه بالوتد و يبسط إلى أن يلحق حد السواد فيقف هناك عن الإنبساط و يغلظ و لا يجاوز الإكليل.

و هذا النوع إن ترك و لم يكشط جاز لأنه لا يضر بالبصر و أنه لا يغطى الناظر لكنه يضر العين لما يحدث فيها من الإنقلاب و لا يمنعها من الحركه على ما ينبغى لكن ينبغى أن يكحل بالأكحال المذكوره لئلّا يجاوز السواد[۳۰۶] و يمنع البصر و الأولى ترك الإكتحال إذا تحقق أنها لا تتجاوز عن الإكليل لأن هذه الأكحال الحاده لا تفيد حينئذ إلّا ضعفا فى القوه الباصره.

و النوع الثالث: ما يغشّى السواد فيضرّ بالبصر بل يبطل البصر البته.

و علاجه: الكشط بأن يشال ب «الصنّارات» فإن كانت غير ملتصقه بالملتحمه التصاقا شديدا انجذبت إلى فوق بسهوله فيدخل تحتها «المهت» أو «أصل ريشه» و يستأصل ما أمكن لأنه إن بقى منها شى ء عادت ثانيه و لا يتعرض للحمه المؤق عند القطع فيعرض الدمعه و ربما سالت البيضيه عند قطعها فيعمى البصر و يفرق بين

الظفره و اللحمه بأن الظفره تكون بيضاء عصبانيه صلبه و اللحمه تكون حمراء لينه بعد تنقيه البدن من الفضول لئلّا يتوجّه بسبب الوجع شى ء منها إلى العين و بعد تبرئه الظفره عن الملتحمه إن كانت ملتزقه بها لئلّا يقطع الملتحمه فإن من الظفره ما يكون متبرئ عنها و هذا ينكشط بأدنى تعليق و الأول يحتاج إلى أن ينقطع موضع من جوانب الظفره ليكون مدخلا للآله التى يسلخ بها و يدخل تحتها «المهت» و يسلخ بحديده غير حاده بالرفق.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢٨٩

و نوع آخر من الظفره غريب تظهر كأنها ظهاره و بطانه فتكون الظهاره نابته من طرف الطبقه الملتحمه مستمسكه بها و البطانه من الحجاب المحيط بالعين أعنى الطبقه الصلبه لأنها تنقلب أطرافها على العين من داخل فتظهر أطرافها فى هذا الموضع الذى تبتدئ منه الظفره.

و لا ينبغى أن يتعرض لهذا النوع بالحديد البته لأنه تنقطع بانقطاعه الطبقه الصلبه و فيه خطر عظيم يحدث عند قطعها الكزاز؛ لأن منشأ هذه الطبقه الصلبه أطراف الغشاء الصلب الدماغى و عند ما يتعرض لها بالقطع يتأدّى الأذى و الوجع إلى ذلك الغشاء فيشمئزّ منه و ينقبض و تتبعه جميع الأعصاب الدماغيه فى الإنقباض؛ إذ كل عصبه تنبت من الدماغ قد غشيت بالغشاء الرقيق الذى هو ملاق للمخ و بالغشاء الغليظ الذى هو ملاق للعظم كما قد غشيت أغصان الشجر بالقشر الذى يحيط بالأصل و تعظم النكايه عند حدوث الكزاز لأنه من الأمراض الحاده التى تنقضى فى الرابع بالبرئ أو الهلاك.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢٩٠

[الفصل السابع و العشرون: فى الحول[٣٠٧]]

الحول يكون:

إما مولودا و لا علاج له.

و إما حادثا بعد أن لم يكن فمن ذلك يحدث للاطفال لكثره رطوبه أعضائهم

و سهوله قبولها للأشكال المختلفه إما لصرع يحدث بهم فتمتدّ أغشيه أدمغتهم و تنقبض للدفع المؤذى و تنجذب الطبقه الصلبه من أعينهم لاتصالها بالغشاء الصلب و الطبقه المشيميه لاتصالها بالغشاء الرقيق و الطبقه الشبكيه لاتصالها بالعصب المجوف فإنه أيضا يتشنج بانقباض جوهر الدماغ و باحتواء الغشاءين عليه و تميل العين حينئذ إلى أحد الجوانب لعدم استقامه الطريق الذى يسلك فيه العصب من الدماغ و يبقى على تلك الهيئه بعد زوال الصرع و اما لسوء تدبير الظرء فى التنويم و الإرضاع بأن تنوّمه على جانب واحد و ترضعه من ذلك الجانب فيطول نظره إليها شزرا عند الإرضاع و يبقى على تلك الهيئه و إما لفزع أو سقوط شى ء يستفزهم أى يحركهم و يزعجهم فينظرون إلى جانب الفزع و يبقون على ذلك ساعه طلبا لإدراك الأمر المفزع فتنقلب العين إلى تلك الجهه و يستريح النظر إليها أى إلى تلك الهيئه دائما لأنها تشكّلت بذلك الشكل المعوجّ فيصعب عليهم النظر إلى خلاف تلك الجهه لما تتمدّد الأعصاب و الأغشيه و تتألّم.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢٩١

و علاجه: أن يكلف الطفل النظر إلى خلاف الجهه التى مالت العين إليها بأن يشدّ على ذلك الجانب ما يسر الطفل النظر إليه مثل أن يلصق بأنفه عند المآق الأكبر أو بصدغه أو بأذنه شى ء أحمر إن كان الحول إلى أحد المآقين أو تلبس على الوجه برقعه مثقوبه بإزاء حدقته و يوضع السراج مقابل عينيه لتكلف النظر المستوى فتعود عينه بالتكلف إلى الصلاح كما يعود وجه الملقو إليه عند نظره إلى المرآه العينيه و لا ينبغى أن يتهاون بهذا النوع من العلاج لأن أعضاءهم رطبه تقبل العلاج بسهوله و كيف لا و

قد تشاهد القابله تجعل رأس الطفل المستدير مستطيلا و المستطيل مستديرا باتخاذ محاذ على جوانب رأسه أو وسط رأسه و إذا كان العظم لا- سيما عظم القحف مع صلابته يقبل هذا التأثير فالأعصاب و الأغشيه اللينه أولى به منه و تغذى الظرء بالأغذيه اللطيفه حتى تقوى الحراره الغريزيه و القوه الطبيعيه فيستوى العضو و تمدّده على ما يجب و تهجر الأغذيه المبخّره إذا كان حدوث الحول من الصرع.

و قد يحدث الحول بالكبار لتشنج عضله من العضلات المحرّكه للمقله تنقلب المقله و تميل إلى تلك الجهه و سبب ذلك التشنج:

إما يبوسه كما يعرض بعقب الأمراض الحاده و فى قرانيطس لفرط التحليل و انشواء الأعصاب و العضلات.

و علاجه: الترطيب بالنطولات و الأدهان المذكوره فى التشنج اليابس و تقطير لبن الاتن و لبن البنات فى العين.

و إما رطوبه تملاؤها و تمدّدها عرضا كما يعرض عقيب الصرع.

و علامته: علامات التشنج الإمتلائى و كذلك علاجه من الاستفراغ بالايارجات و الغراغر و تلطيف التدبير.

و قد يحدث بسبب استرخاء[٣٠٨] عضله من تلك العضلات فتميل المقله إلى الجهه المضاده بجهه العضله المسترخيه.

و علاجه: علاج الاسترخاء كما مرّ.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٢٩٢

و قد يحدث لزوال الطبقات و الرطوبات عن موضعها بسبب رياح غليظه[٣٠٩] عسره التحلل تزعزعها بكثره حركتها إلى جهات مختلفه و تزيلها عن موضعها إلى جهه من الجهات لتمديدها.

و علامته: أن تتحرك العين حركه اختلاجيه لتحريك تلك الرياح الغليظه لها طلبا للإنفصال و ربما سالت الدمعه منها بسبب الإختلاج[٣١٠] و الحركات المضطربه غير الطبيعيه.

و علاجه: تنقيه الدماغ من الرطوبات المولّده للرياح و تحليل تلك الرياح بالتكميد بالماء الحار و التضميد بالماميران مع ماء الرازيانج و تنقيه المعده إن كانت الرياح ترتقى

منها إلى الدماغ بالقى ء و الإسهال و كسر الرياح بالجوارشات الحاره.

و قد يحدث لزوال الطبقات و الرطوبات عن موضعها بسبب فضول رديئه بخاريه تحصل فى العروق و تؤدى إلى الشبكيه فتربو و تزاحم الزجاجيه و هى تزاحم الجليديه و تزيلها عن موضعها.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۹۳

[الفصل الثامن و العشرون: فى جرب الأجفان[۳۱۱]]

الجرب ثلاثه أنواع:

نوع منها يعرف بالجرب المنبسط و سببه ماده مالحه بورقيه.

و علامته أن تكون فى باطن الجفن خشونه يسيره لغلظ الماده و يبسها و حمره و حكّه لحدّه الماده و بورقيتها فتدمع العين لذلك أى لخشونه باطن الجفن و اصطكاكه الحدقه. و هذا النوع يحدث بعد الرمد الحار إذا سى ء تدبيره بالأشياء المبرده فيبقى من الفضل الحار الذى انصبّ إلى العين شى ء غليظ له كيفيه حريفه لذّاعه تحت الغشاء من الجفن حيث لم يتحلّل باستعمال المحلّلات.

و علاجه: الفصد من القيفال و الإسهال بنقيع الهليلج الأصفر و السكر و التكحل بالروشنائى و الشياف الأحمر اللين و الأخضر اللين فإن كان مع غلظ و صلابه شرط ب «المبضع» و هو آله من حديد تقطع بها العروق و الاديم خفيفا غير عميق لأن مادته ليست شديده التعمق و لا كثيره الغلظ و يحكّ ب «الميل» حتى

.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۹۴

تذهب خشونته و يسيل منه دم كثير فيعود إلى حاله فى الرقه ثم كحل بماء الورد و الخل اليسير لئلّا يلتصق الجفن و يسكن الإحتداد الحاصل من ألم الحكّ ثم كحل بالأكحال المذكوره إن بقيت منه بقيه و يستحمّ دائما ليعين على تحليل الخلط و يعدّ العضو للنقاء التام و تأثير عمل الدواء فيه بسرعه.

و النوع الثانى: يعرف بالحصفى و يحدث من غير رمد و قد يحدث بعقب

الرمـد أيضا فإذا حـدث من غير رمـد فسـببه بخاراه أخلاط حادّه عفنه تسـتكنّ هـذه البخارات تحت الغشاء الذى على الجفن من داخل لغلظها و قد تحدث لها بسـبب الإحتقان كيفيه مالحه بورقيه فيحدث هذا النوع من الجرب و صورته صوره الحصف صـغار الحب؛ لأن هـذه الأبخره إذا احتقنت تحت الغشاء صارت هناك رطوبات حاده رقيقه يتبثّر الجلد عنها بثورا صـغارا بيض الرؤس لسـهوله استحالتها مده نضيجه تتقشّر عنها قشور خفيفه رقيقه لفساد الجلد بملوحه تلك الرطوبه و بورقيتها و شده حرارتها فيجفّ و يتشوّى و يتقشّـر فـإذا أهمـل معالجتهـا دمعت العين لزيـاده حـدّه تلـك البخـارات و لـذعها لاصـطكاك تلك الحبات الخشـنه المملّحه و نخسها لها و غشيت بالبياض لما يكثر سيلان الفضول حينئذ إلى العين و هى تضعف و تعجز عن دفعها فتحتبس فيها و تتراكم و أسـبلت لما تنتفخ عروق العين و تمتلى و يتولّد فيما بينها غشاء مسبل و لذلك قال «إبن التلميذ»: إن الجرب و السبل فى الأكثر متلازمان.

و علاجه: الفصـد من القيفال و الإسـتفراغ بطبيـخ الأفتيمون و الإقتصار على ألطف ما يمكن من الغذاء و لا يحكّ هذا النوع ألبته لأنه فى سـطح الغشاء و لا يعمق فى غور الجفن لأنه إنما يحدث من أبخره حاره و هى لا تعمق فى غور العضو كالأخلاط الغليظه و لـذلك لاـ يغلظ معها الجفن فإن حكّ انخرق الصـفاق و فسـد الجفن. و لا ينبغى أن يسـتعمل الحكّ فى الجرب مطلقا إلّا عند الضـروره و اليأس من تأثير الدواء لأنه يهيج وجعا شديدا أو يجلب إلى العين فضولا كثيره و أيضا لا يكحل هذا النوع بالشـيافات الحاده جدا سيما قبل استفراغ البدن لأن هذا النوع

حدوثه من الأخلاط الحاره العفنه و هذه الشيافات لحدّتها تزيد فی الوجع و يكثر جلب المواد إليها فيحدث من ذلك رمد شديد أو قرحه و يصعب العلاج حينئذ و كلما كحل بشيافه حاره اتبع بعدها البرود

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۹۵

البنفسجی لتسكن الحراره الحادثه من الأدويه الحاده و يعدّل مزاج العين و صفته:

ورد البنفسج، كزبره محترقه، صمغ كثيرا، من كل واحد درهم؛ نشا، ثلاثه دراهم، يسحق الجميع و يربّى بالخل خمس مرات.

و النوع الثالث: يعرف بالتينی و صورته صوره حبوب التين ملتزقه بعضها ببعض مستديره الأسافل ممدوده الرأس و لذا سمّی به و اليونانيون يسمونه سوقوسيس أی التينی فإن سوقا فی لغتهم التين. و قال «إبن سرافيون»: سمّی بالتينی لما يحدث معه فی الجفن شقاق يشبه الأشكال المتشقّقه فی جوف التين. و قال بعض:

لأن له تشقّقا كتشقّق قشر التين. و نقل «الرازی» فی «الفاخر» عن «إبن سرافيون» أن فی هذا النوع من الجرب يحدث فی جفن العين ثقب يشبه الثقب الكائنه فی أسافل القصب من التين و لذا سمّی به فعلی هذا يكون التينی بالباء المنقوطه بواحده لكن الإسم اليونانی يخالف هذا القول. و هذا يحدث من فساد الدم و احتداده بضرب من الإحتراق و هو شرّ أنواع الجرب لأنه أكثر خشونه و أشدّ صلابه و غلظا و أطول مده و مادته أكثر وجودا فی البدن.

و علاجه: الفصد و الإستفراغ بطبيخ الأفتيمون فی دفعات متواليه إذ لا يمكن استفراغ مادته فی دفعه واحده لكثرتها و غلظها و الإكتحال بالشياف الأحمر الحاد دائما أی بعد التنقيه و كذلك الحك بالسكر الطبرزد و الحديده المعروفه ب «الورده» و هو مبضع له رأس كرأس الدينار برفق حتی

يعود الجفن إلى حال الصحه من الرقه ثم التكحّل بالشياف الأبيض و الآبار و الديزج لتسكين الحراره و اندمال القرحه الحادثه من الحكّ.

و للجرب نوع رابع أسود تعلوه خشكريشه و هو أشدّ من الثلاثه و أصلب يسمّى باليونانيه طوالخسيس أى المحبّب و لا يكاد ينقلع بسرعه لغلظه و كثرته و خاصه إذا عتق و سببه ماده سوداويه متعفنه.

و علاجه: استفراغ البدن بما يسهل السوداء ثم تنقيه الدماغ بالحبوب و الايارجات و تلطيف التدبير و الحكّ بورق التين أو بالحديد حكّا بإستقصاء.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۹۶

[الفصل التاسع و العشرون: فى البروده[۳۱۲]]

و هى رطوبه بلغميه تغلّظ و تتحجّر فى باطن الجفن الأعلى و أكثر ما تتولّد فى ظاهره تكون إلى البياض تشبه البرده و هى حب الغمام فى شكلها و صلابتها و لذا سمّى بها لها كيفيه حريفه لذاعه لذلك تؤلم فى وقت و تحكّ فى وقت عند اشتداد تلك الكيفيه و ازدياد حدتها بسبب من الأسباب الداخله أو الخارجه حتى يستلذّ العليل لحكّها لما تتبدّد تلك الماده و تتفرّق و يتحلل ما رقّ و لطف منها.

و علاجها: أن تنضج بالقطورات مثل لعاب الحلبه و بزر الكتان و الضمادات على الأجفان مثل أن يداف الأشق و القنه و الراتينج و صمغ البطم بالخل و عكر الزيت فإن لم تتحلّل لشده صلابتها أخذت بالشق بأن تشق الجفن ب «المبضع» عرضا ثم تخرج البرده بمغرفه «الميل» لأنها متبرئه عن الجفن متشبثه به ثم تدمل بالذرور الأصفر و إن كانت فى داخل الجفن يقلّب الجفن و يشقّ بالعرض من داخل.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۹۷

[الفصل الثلاثون: فى صلابه الاجفان[۳۱۳] و غلظها]

صلابه الأجفان هى أن يعرض لها عسر حركه إلى الإنفتاح عن التغميض و إلى التغميض عن الإنفتاح و يعرض فى جفن واحد و قد يعرض فى جفنين و يكون مع وجع[۳۱۴] و حمره[۳۱۵]. و غلظ الأجفان و هو غلظ يحدث فى الجفن الأعلى حتى يتوهم أنه جرب فإذا قلّب الجفن رأى نقيا.

و سببها بخارات غليظه يابسه لكنها تكون فى الصلابه أيبس[۳۱۶] و فى الغلظ أميل إلى الرطوبه لا لذع معها و إلّا لحدث منها السلاق و يحدث كل و أحد منهما بعد المشى و العرق إذا ضربها أى الأجفان الهواء البارد فغلظ المواد و الأبخره التى رقّت و لطفت بسبب المشى ء و العرق

و توجهت إلى ظاهر الجلد فاحتبست و امتنعت من السيلان و التحليل سيما و قد كثف الجلد بسبب الهواء البارد و انسدّت المسامات أو بعد الإنتباه من النوم لكثره تصاعد الأبخره إلى الرأس و احتباسها فيه لانتفاء حركه اليقظه المحلّله و عدم سطوع الضوء و خاصه فى ليالى الشتاء لزياده غلظ الأبخره و كثافه الجلد و انسداد المسامّ فيها لبرد الهواء لكثره تصاعد

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۹۸

الأبخره فيها لطول مدتها و جوده الهضم فيها و قد يحدث بعقب الجرب إذا تحلّلت عن مادته الأجزاء اللطيفه اللذاعه البورقيه و بقيت الأجزاء الكثيفه التى لا لذع معها و ربما أورثها وضع الأطليه البارده على الجفن عند الرمد لتغليظ الماده و تكثيف المسام.

و علاج ذلک: الإستفراغ بمطبوخ الأفتيمون و الهليلج الكابلى بعد اعداد الخلط للاستفراغ بالمطبوخات المنضجه و الإنكباب على ماء الحشائش المرطبه لتسييل الماده و ترقيقها و تلطيفها و تليين العضو و إرخائه و تفتيح المسامات و ذلک مثل البابونج و الإكليل و البنفسج و ورق الخطمى و فرک العين باليد بعد الإستفراغ لئلّا يجلب إليه ماده قبله إذ الفرک بسبب الحراره يفتح المسام و يحلّل الماده و البخارات الغليظه المستكنّه الأجفان[۳۱۷].

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۲۹۹

[الفصل الحادى و الثلاثون: فى السلاق[۳۱۸]]

السّلاق غلظ فى الأجفان من ماده أكاله أى حريفه أو مالحه بورقيه تحمرّ بها الأجفان لما ينجذب إليها الدم بسبب لذع الماده و حدتها و ينتشر الهدوب لفساد غذائه و فساد منابته بسبب تلک الماده و رداءتها و يؤدى إلى تقرّح أشفار الجفن أى منابت الأهداب لتآكل الماده البورقيه لها و يتبعه فساد العين إذا أزمن لزياده خبث الماده و سريان تآكلها إلى المقله و كثيرا مّا

يحدث بعقب الرمد إذا أسى ء تدبيره بفرط استعمال المبردات فغلظت الماده و احتبست و تعفنت و عرضت لها حدّه و فساد و هو:

إما مبتدئ حديث و هو خفيف و علامته حكه الآماق و الأجفان من غير حمره كثيره.

و علاجه: الإستفراغ بدواء لطيف مثل ماء الفواكه لأن مادته ليست بذلك الغلظ الذى يحتاج فى الإستفراغ إلى ما هو أقوى منه و التكحل بماء الورد المنقوع فيه السّماق لقمع الماده و لتسكين حدتها و تضميد الأجفان ليلا ببقله الحمقاء و ورق الهندباء بدهن الورق الخام أو ببياض البيض بدهن الورد بخرقه و الإستحمام غداه ليعين الدواء على ترطيب الماده و تحليلها و لتسكين اللذع.

و إما مزمن غليظ و علامته حمره الأجفان و انتفاخها مع الحكّه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۰۰

و علاجه: الفصد من القيفال أو الجبهه و الحجامه على الساق أو الكاهل و سقى مطبوخ الهليلج و الغاريقون و التكحّل بالشياف الأحمر اللين و التكميد بالماء الحار و الإنكباب على بخاره لما قلنا و التضميد بعدس مقشر و شحم الرمان لتكثيف العضو و قبضه و تغليظ الماده فلا يجرى فى العروق إلى ظاهر الجلد و تسكين حدتها بميبختج لتسكن الحراره. و إن كان الأمر أغلظ من هذا الذى يكون فى هذا القسم الأخير و تدمع العين لشده اللذع و الحكه و ينشر الأهداب لخبث الماده و رداءتها، يكحل بعد التنقيه و الحميه بالديزج الأحمر اللين و الأبيض مجموعا بماء الرازيانج و ذلك لئلّا تزداد حدّه الماده و رداءتها باستعمال الأدويه الحاره فيضاف إليها شى ء من المبردات ليعتدل.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۰۱

[الفصل الثانى و الثلاثون: فى الكمنه[۳۱۹]]

الكمنه و هى بالإشتراك اللفظى تطلق على ثلاثه معان: أحدها، ثقل فى الأجفان

يحـدث عن ريح غليظه و صاحبها إذا انتبه من النوم وجد فى عينيه شـيئا شبيها بالرمل و التراب و هى من أمراض الجفن. و ثانيها، كمنه المده خلف القرنيه و هى من أمراض القرنيه و قد ذكر. و ثالثها، من أمراض الملتحمه و هى ما ذكرها المصـنف بقوله حاله تعرض للعين شبيهه بالرمد اليابس يضـعف معها البصـر لاختلاط الأبخره السوداويه المحتقنه تحت الطبقات بالروح الباصـره فيرى الأشـياء كأنهـا فى ضـباب أو دخـان و يتغير لون طبقاتهـا إلى الحمره و الكـدوره[٣٢٠] و تصـير كالبليـده و البطيئـه الحركه لغلظ الأبخره و كثافتها و يجـد صاحبها كأن عينيه أعظم حجما مما كانتا قبل لامتلائهما و انتفاخهما من تلك الأبخره الغليظه و تعرض معها حكّه لأن الأبخره السوداويه لا تخلو من حده و لذع بسـبب الإحتراق لا يكاد تهدأ إلّا بالماء الحار لأنه يلين العضو و يرطبه و يبرده و يرخيه و يفتح المسام و يسكن لذع الأبخره و حدتها و سببه تكمن البخارات الرديئه السوداويه الفاسده الكيفيه و احتقانها لغلظها تحت الطبقات و ليس فيها حده شديده فتؤلم أو تدمع العين بها بل فيها يسير حده توجب الحكه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٣٠٢

و علاجه: الاسـتفراغ أى استفراغ الماده التى تنفصل عنها الأبخره بالايارجات و طبيخ الأفتيمون و الغراغر و أن يذرّ بذرور الكمنه و صـفته: دار فلفل، دانقان؛ هليلج أصـفر، درهم؛ زبد البحر، درهم؛ ماميران، دانقان؛ صبراسـقوطرى؛ دانق و نصف؛ مرّ، حضض، مكـد درهم، يـدقّ و ينخل و يكحل به العين ذرورا و قد يعجن بماء الرازيانج و يحبّب و أن يكمد بالمياه الملطفه و المحلّله مثل المياه التى طبخت فيها الحلبه و الإكليل و البابونج و

غيرها.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۰۳

[الفصل الثالث و الثلاثون: فی العشاء[۳۲۱]]

العشاء و هو الشبكور هو أن يتعطّل البصر ليلا حتى لا يرى الكواكب و يبصر نهارا و يضعف فى آخره عند غروب الشمس و زعم بعضهم هو الشبكوره الزائده المتناهيه لا يبصر فى اليوم الغيّم. و سببه بخارات غليظه تكدّر الروح و تغلّظها لتكثيفها إياها و النهار تلطّف تلك البخارات و تتحلّل بتلطيف الشمس و الضوء و حركه اليقظه لها أى لتلك الأبخره فتتلطف الروح و تصفو عن كدورتها و يحتدّ البصر فيبصر و فى الليل لا يبصر لأسباب تضادها و هى بروده هواء الليل و رطوبتها و غلظها و الظلمه و السكون فتتكاثف تلك الأبخره و تغلظ. و هى إما أن تكون متولده فى الدماغ أو مرتقيه إليه فى المعده و يفرّق بينهما بأن ما يكون من الدماغ يكون على حاله واحده لا تتغير فى وقت من الأوقات و ما يكون من المعده يخفّف بنقائها و يزيد بامتلائها. و قد تغلظ الروح و تتكدّر من مداومته بالشمس لأنها تحلّل لطيف الروح فيبقى غليظها و يتكاثف فى الليل و أكثر ما يعرض لأصحاب العيون الواسعه و الكحل لأنها أرطب.

و علاجه: الإستفراغ أى استفراغ الرطوبه المولّده لتلك الأبخره بالايارجات و الغراغر و التعطيس بالكندش و الفلفل و الجندبيدستر و الصبر فإن العطاس يلطّف الأبخره و الرطوبات و يقلعها بعنف و يبدّدها و الإنكباب على المياه المحلّله مثل ماء الرازيانج و الشبت و البابونج و القيصوم و المرزنجوش و النمام و السداب و إن

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۰۴

طبخ كبد التيس فى قدر مع شى ء من بزر الرازيانج و الدار فلفل و انكبّ على بخاره نفع جدا و كذلك

الإنكباب على بخار الكبد إذا شوى و إطعام الأطعمه الحريفه بأن يجعل فيها الحلتيت و الفوتنج و الخردل و الصعتر و الأنجدان لأنها تقطع البلغم و تلطدفه و أن يكحل بالدار فلفل المدقوق مع الرازيانج المنثور على كبد التيس أو البقره المشويه فى حاله الانشواء لينشف الصديد الذى يخرج من الكبد و يتشرّبه المسحوق بعد ذلك. و إن غرز الدار فلفل و الوج فى كبد التيس أو البقره المشويه و شوى و اكتحل بالصديد الذى يخرج منها، أبرأ العشاء و هذا علاج عجيب فوق الوصف.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۰۵

[الفصل الرابع و الثلاثون: فى الجهر[۳۲۲]]

الجهر و يقال له الروزكور أيضا هو أن لا يبصر نهارا و يبصر ليلا و يوم غيم و هذا ضد العشاء و سببه رقه الروح و قلّته جدا فيتحلّل مع ضوء الشمس و حرها[۳۲۳] و يجتمع الظلمه و برد الهواء لعدم التحلّل. و قال بعض الحكماء: سببه خلط حاد يجتمع فى الدماغ فيفسد الروح النفسانى الذى به البصر لحدّته.

و علاجه الترطيب أى ترطيب الدماغ بالتسعيط باللبن و دهن البنفسج و القرع و سقى الألعبه المبرّده و ماء الريباس مع شراب النيلوفر و البنفسج و الغوص فى المآء البارد و فتح العين فيه و تغليظ الدم بالهرايس و الرؤوس و خبز الطابق و لحوم الحملان و ذلك لأن الروح المتولد من الدم الغليظ يكون غليظا لا محاله فلا يتحلل بمثل ضوء الشمس و غيره من المحلّلات الضعيفه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۰۶

[الفصل الخامس و الثلاثون: فى الغرب]

الغرب سمى باسم لازمه؛ يقال بعينه غرب إذا كانت تسيل و لا تنقطع دموعها ناصور يحدث فى مؤق العين الإنسى[۳۲۴] و سببه خراج[۳۲۵] أى ورم حار تجتمع مادته إلى موضع واحد فى باطنه و يلزم التقيح حينئذ أو بثر أى ورم يظهر بالموضع المذكور من مواضع حاده رديئه الكيفيه تنصبّ من الرأس إليه ثم تجتمع و تتقيّح و تنفجر إما من خارج المآق أو من تحت جلده جفن واحد أو جلد الجفنين أو من الأنف فى الثقبه التى بينه و بين العين. و يعسر التحامه؛ لأن العضو رطب دقيق الجوهر سخيف فيرطب القرحه و يترهل دائما فلا ينبت فيه اللحم و هو مع رطوبته متحرك دائم الحركه فينزعج كل من شفتى الجرح و يزول عن الآخر فلا يندمل فينتصر أى يصير ناصورا و

أيضا لا يمكن استعمال الأدويه الحاده الكاويه عليها لأنها تؤذى العين و تزيد فى ورمها.

و علامته: أن العين لا تلتزق لأن الانفجار إن كان من داخل الجفن يسيل دائما من المآق رطوبه صديديه و مده فلا تلتزق العين و إن كـان من خارجه ينـدفع الفضل من هناك فتجف العين و يقطع رمصا شبيها بالمـده الى أبيض أملس معتـدل القوام و إن كان الإنفجـار من داخـل و إذا غمز على الجفن السـفلانى، تنزرق منه مـدّه و صديـد هـذا أيضـا إنما يكون إذا انفجر إلى داخل فتملأ العين مده و يخرج بالغمز من

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۰۷

نفس الحوبه[۳۲۶] التى يجتمع فيهـا و يظهر الغرب شبيهـا بـالورم اليسـير عنـد امتلائه من المـده و ربمـا نفـذ و انفجر إلى الأنف فخرجـت المـده من المنخر أو الفم و أفسـد خبث صديـدها العظم و سـوّده و ربمـا مرت المـده تحت جلـده الأجفـان و افسـدت غضاريفها و سودتها و أكلتها و ربما افسدت العين بدوام امتلائها منها.

و علاجها: استفراغ البدن و فصد القيفال و تلطيف الغذاء كما هو القاعده فى علاج القروح و ذلك لتقل الفضول و الرطوبات فى البـدن فيسـهل الإنـدمال و أن يقطّر فيهـا شـياف الغرب و صـفته: صبر و كنـدر و انزروت و دم الاـخوين و جلنار و كحل و شب، بالسويه؛ و زنجار، ربع واحد، يتخذ أشـيافا و يداف فى الماء و يقطّر فى المؤق ثلاث قطرات و يجعل بينها زمان صالح يعدّ تنقيته من الوضر بأن يحكّ بالقطن العتيق و اللحم الفاسد باستعمال مرهم الزنجار و ان كان قريبا من الأجفان غائرا أو باستعمال الحديد و قطع اللحم الفاسد إن كان مائلا عن الأجفان غير

غـائر فـإن هـذا التـدبير ربما أبرأه و جفّفه أشـهرا حتى يكون كالصـحيح فإن كفى و إلّا كوى ب «مكاوى» صـغار مـدوره الرأس تحمى حتى تصـير مثل النار و توضع دفعات حتى يذهب لحم العفن و يجفّف الرطوبات و يوضع على العين عجين مبرد بالثلج أو خرق مـبرده أو يؤخـذ قمع منهـدم الأسـفل و يمكّن أسـفله على موضع الغرب من النـاصور و يصبّ فيه الآنـك المـذاب و يصبر العليـل عليه قـدر ما يعلم أن الكىّ قـد تم أثره ثم ينحى القمع فلا يتعـدّى الكى من هـذا الطريق موضع الناصور ثم عولـج بمرهم الإسفيداج.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۰۸

[الفصل السادس و الثلاثون: فى الانتشار[۳۲۷] و الاتساع[۳۲۸]]

اشاره

الإنتشار هو أن تصير الثقبه العنبيه أوسع مما هى فى الطبع حتى أنه ربما يبلغ الإتساع إلى إكليل السواد من كل جانب فينتشر النور و يتخلّل لضـروره الخلاء و لذا سـمّى به و لا يخرج على خط مسـتقيم إلى المرئيات بل يقع فى جوانب طبقات العين يمنه و يسره فوق و تحت بعـد خروجه من الثقبه و يتبـدّد و يخرج عن القوام الذى به يصـلح الإنطباع الشـبح إلى ما هو قريب من طبيعه الهواء فلا يبقى من البصـر شـى ء يعتدّ به و إن لم يكن الإتساع بهذه الحيثيه كان التخلخل قليلا لا يبلغ إلى حد أن لا يصلح لإنطباع فإذا وقع عليه الشبح و انتقل إلى موضع التقاطع حذاء القوه الباصره رجع إلى مقداره الطبيعى لزوال القاسر فيقلّ حجمه و يصغر الشبح المنطبع فيه فيرى الشى ء أصغر مما كان عليه و فيه نظر[۳۲۹].

و الاتساع هو أن تتسع العصـبه المجوّفه مع سـعه الحدقه و هذا الإصطلاح مما اخترعه المصنف) ره (و لكل أن يخترع و يصطلح. و قال

«صاحب التذكره»: أما المحدثون فانهم ينسبون الإنتشار إلى العصب لا إلى الحدقه و قصدهم فى ذلك العلاج لأنه يخالف علاج الإتساع الحادث عن العنبيه و الفرق بالحقيقه بينهما هو أن الإتساع يحدث فى العنبيه و الإنتشار فى النور فالإتساع مرض و الإنتشار عرض و من تتبع كلام القوم شهد بصحه قوله.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۰۹

و أما القدماء فإنهم يستعملونها استعمال المترادفين و الفرق بين إتساع العصبه و إتساع الثقبه أن فى الأول يتبين النور منتشرا فى أجزاء العين و فى الثانى لا يتبين فيها من النور أثر أصلا حتى يظن من لا درايه له أن العين إسودّت لأن النور يخرج على استقامه و لا يلبث فى العين لاتساع الثقبه.

و سبب هذه العله يكون:

إما من خارج مما يقع على العين كالضربه و اللطمه و هو مما يبرأ لأن هذا السبب لا يؤثر العصبه المجوّفه و لا يصل إليها و لا يحدث الإتساع فيها بل يمدّد الطبقه العنبيه إلى الأطراف و يفسخها فتتسع الثقبه كما لو أخذ جلد مثقوب رطب ثم دفع فى موضع الثقبه حجر أو جسم صلب دفعا قويا لاتسعت الثقبه بالضروره.

و علاجه: فصد القيفال و وضع المحاجم على الساقين و أن يحقن بالحقن اللينه إذ الحاده تهيج الأخلاط و تثورها فتتصاعد إلى الرأس و المقصود ميلها إلى الجانب المخالف للعضو المأفوف لئلّا يتوجه إليه و تحدث فيه ورما و زياده فى الألم و لا يسقى الدواء من فوق هذا مبنى على حمله الإستفراغ بالدواء من فوق فى كلام «ابقراط» على سقى الداء و دون القى ء و إلّا فلا مانع من سقى الدواء هاهنا بل المانع إنما هو من القى ء بسبب توجه المواد إلى الرأس و

بسبب ازدياد الإتساع من حصر النفس اللازم له.

و أن يحتمى من الأطعمه الغليظه لئلّا يكثر تولد الفضول فى البدن فيندفع شى ء منها إلى العين لضعفها و هى لا تقدر على دفعها عن نفسها و لا على دفع فضله غذائها بل لا تقدر على هضم نصيبها من الغذاء الوارد عليها فيستحيل الجميع فيها فضلا و الجماع لأنه يحرك الأخلاط و يهيج الحراره الغريبه و يضعف جميع الحواس سيما البصر و السمع بسبب أنه يستفرغ جوهر الروح و يحلّل الحار الغريزى و ينهكّ القوه و النوم على الظهر لاحتباس الفضول فى الدماغ لميلها عن مدافعها التى هى إلى القدّام مثل المنخرين و الحنك و حينئذ لا يؤمن أن يندفع شى ء منها إلى العين لضعفها و النظر إلى الضوء لأنه يفرق النور و يضعف البصر.

و يقطر فى العين لبن امرأه ترضع ذكرا[٣٣٠] لأنه معتدل القوام تام النضج قليل الفضول و هو ينفع من انصباب المواد الحريفه و يسكّن الألم و ينقّى الأعضاء من

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۱۰

الكيموسات الرديئه بغسله و جلائه لها و يلتصق بها فيمنع وصول حدّه الأخلاط الحرّيفه إليها و تضمد العين بدقيق الباقلاء و البنفسج و الخطمى بصفره البيض لتسكين الوجع و تحليل الماده المنصبه إليها ثم يزاد فيه عند الإنحطاط و سكون الألم البابونج و القيروطى ليزداد التحليل و بعد زوال الورم تكحل بالروشنائى و الباسليقون ليلطّف ما بقى من الماده و يحلّلها.

و اما من داخل من خلط غليظ أو بخارات حاده غليظه فى العصبه فيمدّدها عرضا و يوسعها أو فى عروق العنبيه المنتسجه من الشبكيه فيفسحها و يمدّدها فتتسع الثقبه.

و هذا يحدث بعقب الصداع الشديد أو السرسام أو الماشرا إذا حصل

فضـل الشـرايين و لم يتحلّـل عنه لتضاعفها و اكتناز جوهرها فيتردّد مع الروح فيها إلى أن يصل إلى الشـعب التى تنقسم فى العين فيزاحمهـا و يمـدّد طبقاتها إلى أن تتسع الثقبه و ينتشـر النور و ربما ينزل الماء لما بيّنّا فى الشـقيقه. و إنما يكون هـذا بعقب تلك الأمراض لأن الفضل بسـبب سوء المزاج الحاد الـذى قـد عرض للـدماغ يحتـدّ و يزداد سـخونه فيغلى و يتخلخل و يكثر حجمه و يندفع شـى ء منه إلى العين لضـعفه و تنتفخ منه العروق و تتمدّد، فتتمدّد بتمدّدها الطبقات و تتسع الثقبه و لا يرجى صلاحه[٣٣١] لأن ما يحدث من الإنتشار بسبب هذه العلل يكون مع الإتساع أى إتساع العصبه فى أكثر الأمر؛ لأن الفضل كما يحصل فى شعب الشـرايين و يبلغ إلى حدّ تمدّد الطبقات و توسع الثقبه من كثرته يحصل فى الأكثر فى جميع المجارى و يوسـعها و تتوسع العصبه أيضا و لا حيله فى برئه حيث لا يمكن علاجه باليد و لا يصل إليها أثر الأدويه.

و علاـجه: علاـج هـذه العلـل أولاـ و تنقيه الـدماغ بالإسـهال القـوى لتنـدفع الفضول من الـدماغ و لاـ تتوجّه إلى العين فى شـعب الشرايين و فى العصبه المجوفه و الإكتحال بشياف المرارات و صفته: مراره الكركى، مراره الشبوط، مراره

التيس، مراره البازى، مراره الحجل، مراره العقاب، مجففه من كل واحـده درهم أو أكثر ثم يؤخـذ لكل عشـره دراهم منها و هى يابسه درهم من شـحم الحنظل و درهم من السكبينج و درهم من الفرفيون يسحق و يشيف بماء الرازيانج على أن لجميع أصناف المرارات خاصيه فى النفع من ذلك إن بقى شى ء من البصر كيلا يبطل و

إنما يبقى إذا كانت العصبه صحيحه و لم يبلغ الإتساع فى الثقبه إلى الإكليل فإن العصبه إذا إتسعت انتشر النور و يبدّد و يبطل البصر بالواحده و كذلك إذا اتسعت الثقبه إلى الإكليل[٣٣٢] و أما إذا لم يبلغ إتساعها إليه كان ما ينتشر من النور يسيرا لا يبطل منه البصر و قد تتسع الثقبه لكثره الرطوبه البيضيه و مزاحمتها العنبيه و تحريكها لها إلى الإتساع بسبب أنها ترفعها و تمدّدها و هذا النوع أكثر ما يحدث للنساء و الصبيان.

أو لورم فى العنبيه ممدّ لها إلى الأطراف و قد ذكر علامتها و علاجها من قبل فى أمراض الطبقات.

أيضا ليبس العنبيه و تمددها إلى أطرافها فتجتمع أجزاؤها بعضها إلى بعض و يتباعد ما حول الثقبه عن المركز و هذا إنما يكون عند استيلاء اليبس على أطراف الطبقه كما تتمدّد الجلود المثقوبه عن اليبس فيتّسع ثقبها.

و علامته: علامه ضعف البصر عن اليبوسه من الإشتداد عند الجوع و الرياضه المحلّله و الإستفراغات مع ضمور العين كما سيجىء و كذلك علاجه لكنه أعسر برءا من الأنواع الأخر.

قال «جالينوس»: جميع ما يعرض فى العنبيه من الأورام و غيرها أسهل برءا مما يعرض فيها من اليبس و ذلك لأن تيبيس الأعضاء جميعا أسهل من ترطيبها.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٣١٢

[الفصل السابع و الثلاثون: فى الضيق[٣٣٣]]

الضيق هو أن تصير الثقبه العنبيه أضيق من المعتاد فيجتمع النور و يتكاثف و يحتدّ البصر و يضعف فى هذا الكلام تناقض بيّن لأن احتداد البصر إنما يطلق على كمال قوته و وفور حسه فكيف يجمع مع الضعف.

و اعلم أن «جالينوس» قد صرح فى كتاب «منافع الأعضاء» أن اجتماع الروح و اكتنازه نافع فى فضل حس البصر و تبدده و تفرقه

سبب لضعفه و يؤيد كلامه هذا أنا نرى الإنسان إذا أراد أن يحدّ بصره جمع عينه و ضيق حدقته فيحتدّ بصره فعلى هذا يكون الضيق كيف ما كان محمودا؛ أعمّ من أن يكون طبيعيا أو عرضيا.

و قال بعضهم: إن الضيق الحادث بعد أن لم يكن، يضعف البصر؛ لأنه لا يحدث إلّا عن مرض و جميع الأمراض موجبه للنقصان فى الأفعال من غير شك و تبعهم «حنين» اختيار هذا الجواب و قال فى رسالته فى تركيب العين: إن كان الضيق بالطبع فهو محمود لجمع الروح النورى و حفظه و إن كان بالعرض فإنه ردى ء لا لنفس الضيق بل للعلل التى يكون منها الضيق و خاصه إذا كان من نقصان الرطوبه البيضيه.

و قد ذكر «الطبرى» أن قوما منهم «ارجيجانس» ناظر «جالينوس» فى أنه لا فرق بين ضيق الحدقه الجبلّى و العرضى فى باب النور فأجاب «جالينوس» بجوابين:

أحدهما: إن كل عضو له فعل ما و أقوى ما يكون ذلك الفعل إذا كان العضو سليما و النقصان يدخل على ذلك الفعل بحسب النقصان على ذلك العضو

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۱۳

و الضيق العرضى نقصان فى العضو فلا يكون مقامه مقام الطبيعى الصحى.

و الآخر: إن الضيق الحادث إنما يكون عن شيئين رديئين مرضيّين: أحدهما، نقصان البيضيه و الآخر، ترطيب جرم العنبيه فإنها إذا تبلّت تمدّدت إلى الوسط و ضاقت الثقبه كما ترى الجلده الرطبه إذا ثقبت و وضعت فى الشمس اتسعت الثقبه و إذا رطبت تمدّدت و ضاقت الثقبه. أما نقصان البيضيه فتحدث منه آفتان:

أحداهما، جفاف الجليديه. و الأخرى، قله المسافه بين الجليديه و الهواء المضى ء فيعرض من ذلك للجليديه من الكلال فى لحظه مّا كما يعرض لمن يثبت

فى عين الشمس فنقصانها سبب لقرب الجليديه من الهواء المنير و الضوء الساطع كما أن وفورها سبب لحجبها عنه و لبعد المسافه فيما بينها و بين الهواء فليست الآفه وقعت من ضيق الحدقه بل لنقصان البيضيه و أما ابتلال العنبيه الذى يعرض منه الضيق فإنه أقلّ رداءه لأن تيبيس العضو الرطب أسهل من ترطيب اليابس.

قال «الرازى» فى تلخيص المقاله الرابعه من «العلل و الأعراض»: إن «جالينوس» لم يعطنا هاهنا ما السبب فى ضعف البصر إذا ترطبت العنبيه فإن كان لا يحدث من ترطّبها إلّا ضيق الحدقه و ضيقها سبب حدّه البصر لا ضعفه، فما السبب فى ضعف البصر هاهنا ثم قال: و أحسب أن فى هذا الموضع سوء فهم من المترجم و أن ابتلال العنبيه و تمدّدها لا يكون سببا للضيق بل للاتساع و كذلك اليبس فيها و إن صرح به «جالينوس» بأن الضيق قد يكون أيضا عند ما تجفّ العنبيه فى نفسها و ذلك إذا استولى اليبس على أجزائها القريبه من الثقب فإنه يكثّفها و يجمعها بعضها إلى بعض فإنه لا يمكن أن يحدث من تمدّدها ضيق البته سواء كان من الرطوبه أو اليبس و لئن سلّمنا فالمطالبه بعله ضعف البصر عند يبسها قائمه إذ لم يتبيّن السبب فى ذلك.

و قال بعض: إن الضيق الحادث يضرّ لأنه يغير قوام الروح و يخرجه عن القوام الذى به يصلح لانطباع المرئيات فيه و فيه نظر[٣٣۴].

و قال بعض: إنه يضرّ لأن الروح تتكاثف عند الثقبه فإذا انطبع فيه الشبح و انتقل إلى موضع التقاطع انبسط عائدا إلى مقداره الطبيعى لسعه المكان هناك فيكبر الشبح الواقع فيه فيرى الشى ء أكبر مما هو عليه و فيه أيضا نظر[٣٣۵].

شرح الأسباب

و العلامات، ج ۱، ص: ۳۱۴

و «الشيخ» قد عدل[۳۳۶] عن ذلك و قال: و أسبابه إما يبس من القرنيه[۳۳۷] تجمعها فتنقبض الثقبه و يحدث الضيق أو السده؛ و إما رطوبه ممدّده للقرنيه من الجوانب إلى الوسط فتتضايق الثقبه مثل ما يعرض للمناخل إذا بلّت و استرخت و تمدّدت فی الجهات. و إما يبس شديد من البيضيه فتقلّ و تساعدها الطبعيه الى الضمور و الإجتماع المخالف لحال الجحوظ.

و أقول: سبب ضعف البصر على ما ذكره «الشيخ» ظاهر، أما عند يبس البيضيه و نقصانها فلما[۳۳۸] مرّ فی كلام «جالينوس» و أما عند يبس القرنيه و رطوبتها فلأنها خلقت شفافه لئلّا تمنع الأبصار فإذا انقبضت و اجتمعت بحيث تنقبض و تتمدّد العنبيه بانقباضها و تضيق الثقبه من جهه اشتمالها عليها و احاطتها بما عرضت لها أی للقرنيه غضون و تكاثف كما يعرض للمشايخ فی أواخر أعمارهم و منعت النور عن النفوذ فيها و الأشباح أيضا عن الإنطباع فی الجليديه و يرى صاحبه الأشياء كأنها فی ضباب أو دخان.

قال «جالينوس»: و أما ما يحاذی الثقبه من القرنيه فإن جميع آفاته تضر بالبصر

و سببه:

إما زوال الطبقه العنبيه لورم يحدث فيها أو فی غيرها من الطبقات فتتمدّد و تنضغط و تزول عن موضعها إلى أحد الجوانب فتنقلب الثقبه عن موازاه الرطوبه الجليديه و تزول عن المحاذاه بقدر زوالها أی: زوال العنبيه عن موضعها و فيه بحث إذ لا يخفى أن انقلاب العنبيه و ميلانها لا يوجب الضيق فی الثقبه؛ نعم عند انقلابها و انقلاب الثقبه عن محاذاه الجليديه لا ينفذ النور فی تمام الثقبه على استقامه بل فی بعضها الذی قد بقی على المحاذاه فيكون خروج النور حينئذ كأنه من مسلك ضيق

و يسوء البصر.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۱۵

و قد ذكر علامه هذا أی زوال العنبيه و علاجه فی أمراض الطبقات.

و إما نقصان الرطوبه البيضيه و خلو المواضع الذی بين العنبيه و الجليديه فتنقلب العنبيه على نفسها و تقع أجزاؤها بعضها على بعض لإنتفاء ما يملأها و يدمعها فتضيق الثقبه بالضروره و تنجذب العنبيه إلى الجليديه فتقع عليها و تتعوّج أی: الجليديه عن محاذاه الثقبه إلى جهته أو تتعوج العنبيه فتزول الثقبه عن المحاذاه فتضيق الحدقه فيه البحث السابق.

و علامته أن لا يكون بصره جيدا لكلال الجليديه من الضوء و لا مستقيما و ربما أبصر على شكل الإلتفات إلى الجهه التی مالت العنبيه إليها أحسن مما أبصر عند المقابله.

و علاجه: علاج نقصان الرطوبه البيضيه من القطورات[۳۳۹] و السعوطات و النطولات المرطّبه و التوسع فی الأغذيه الرطبه الدسمه و حصر النفس و هو كما قال «ابن أبی صادق» أن يحبس النفس أطول ما يكون و يدفع إلى داخل دفعا قويا بتوتير عضلات الصدر و البطن كالمتزحّر لاخراج النجو و متى فعل ذلک عاد الهواء الذی يخرج بالتنفس العروق إلى الأعضاء مستصحبا بما يجده من الأبخره و المواد فی العروق فيمتلئ الدماغ و مجاريه و يتمدّد فتتّسع العصبه و الثقبه. و فيه نظر؛ لأن الثقبه على ما قال المصنف فی الوجه الثانی لم تصر ضيقه حتى تتسع بالحصر بل زالت على رأيه عن محاذاه الجليديه و الحصر لا ينفع فيه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۱۶

[الفصل: الثامن و الثلاثون]: فی نزول الماء[۳۴۰]

نزول الماء مرض سدّی أی ينسدّ منه المجرى و هو الثقبه و إنما جعلها مجرى لأنها كالمجرى[۳۴۱] للروح و الشبح و هو أی الماء رطوبه غريبه احتراز عما نسب الى جالينوس

من أنه قال إن غلظت الرطوبه البيضيه غايه الغلظ و هذه الحاله هى المسماه بنزول الماء منعت البصر البته هكذا نقل «الرازى» عنه فى تلخيصه للمقاله الرابعه من «العلل و الاعراض» اورد عليه شكوكا و قال فما وجه القدح حينئذ و تجويف العنبيه كله مملوء من هذه الرطوبه و إلى أين ينحى الماء و لم لا- يرى فى حال سلامه العينين هذه الرطوبه من الثقب العنبى و لم لا يستر البصر عن الجليديه.

فإن قيل: لأنها على غايه الصفاء، ردّ بأن هذه الرطوبه إنما سميّت بيضيه لشبهها ببياض البيض و إنا قد نرى الماء من ثقب العنبى فى لون بياض البيض و قوامه بل أصفى منه كثيرا و هو يمنع البصر و كيف يمكن أن يحدث سريعا كما فى المعز إذا تناطحت.

و قد اعتذر «صاحب التذكره» عن «جالينوس» و قال: إنه يقول فى الرابعه من «العلل و الأعراض»: إن البيضيه إذا غلظت حدث عن ذلك نزول الماء فى العين و لم يقل إن غلظها هو الماء و مراده أنها إذا غلظت عن كيفيه رطبه غلبت على مزاجها فترشّحت تلك الرطوبه فى الثقب الذى خلف القرنيه، حصل منها ما يمنع

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٣١٧

البصر لكن حنينا ذكر أن غلظ البيضيه هو الماء و أما غيره فلا و هو سهو من «حنين». و قال «ابن أبى صادق» عند ذكره علاج زياده العدد فى شرحه الكبير ل «مسائل حنين»: متى لم يمكن اسقاط الزياده عن البدن كالخنازير و أمكن نقلها عن موضعها إلى موضع آخر أقل شرفا منه، نقل إليه كما يفعل بالماء المجتمع فى العين؛ فإن الرطوبه البيضيه متى غلظت أو تكدّرت حتى ذهب شفافها منعت

الأشباح من الإنطباع فى الجليديه فلا سبيل إلى بزلها و اخراجها عن العين و الّا تكمشت الحدقه و يبست العنبيه و بطل الإبصار أصلا و لذلك تلطّفت فى نقلها عن محاذاه الثقبه و هى لزجه و داخل العنبى خشن فيتعلق بأحد الجوانب و يعود البصر إلى حاله.

و كلامه هذا صريح فى أنه هو الماء و هو خطأ؛ لأن الماء عند الأطباء مرض من قبيل زياده العدد و لم تحصل فى العين هاهنا رطوبه أخرى لم تكن فى حال الصحه و لأنه يرد عليه ما أورده «الرازى» على «جالينوس».

يقف فى الثقبه العنبيه بين الرطوبه البيضيه و الصفاق القرنى و يتكرّج كتكرّج المرى ء و ماء الحصرم هذا على رأى «الشيخ» و من تبعه من المتأخرين. و قال «ابن سرافيون» و كثير من المتقدمين و المتأخرين: إن موضعها بين الطبقه العنبيه و الرطوبه الجليديه على الثقب الذى فى الحدقه و استدلوا عليه بوجهين:

أحدهما: إن الماء لو كان بين القرنيه و الجليديه لما تعلق بخمل العنبيه و خشونتها إذا كان خملها فى داخلها و ردّ بأن العنبيه إذا ضغطت و كبست ب «المهت»، اتسع الثقب و زلق الماء من ظاهر العنبيه الذى هو أملس إلى داخلها الذى هو خشن و تعلّق بالخمل فإذا اجتذب الخمل الماء و زال عنها الضغط، عادت الحدقه إلى حالتها الأولى كما يعرض لفم الرحم من الإتساع عند الولاده لخروج الجنين بسبب الضغط فإذا خرج الجنين عاد إلى حالته الأولى.

و ثانيهما: بأن الماء لو كان بين القرنيه و الجليديه لرؤى «المهت» تحت القرنيه عند القدح لأنها طبقه شفافه و نحن لا نراه إلّا عند الثقبه. و ردّ بشهاده الحس فإنه يظهر للحاسّ تحت القرنيه.

و قال

آخرون: إن موضعها بين القرنيه و العنبيه حيث تكون المده الكامنه خلف القرنيه. و من هذا ظن بعضهم و إن كان من بعض الظن أن الماء عند القدح لا يتعلّق بالخمل بل يغوص حيث تغوص المده و اختاره «صاحب التذكره» و استدل عليه بوجوه:

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۱۸

الأول: إنا نرى الماء فى بعض الأعين واسعا بحيث لا يتبين من العنبيه إلّا اليسير من حول الماء و إذا ازيل بالقدح بانت الطبقه على ما كانت و ليست الثقبه بهذه السعه و لا يجوز أن تتسع الثقبه إلى هذه الغايه ثم تعود إلى الحاله الطبيعيه بعد القدح من غير توقف و هذا الوجه يرد على «الشيخ» أيضا. و يمكن أن يجاب عنه بأن هذه الرطوبه حيث تقف الثقبه تمدّدها إلى الأطراف لكثرتها و ازدحامها و غلظها فإذا كبست العنبيه ب «المهت» و سال الماء إلى داخلها و تعلّق بالخمل عادت الثقبه إلى الحاله الطبيعيه لزوال الممدّد كما يعود الرحم إليها بعد خروج الجنين من غير توقف و بأنه قد يخرج من الماء شى ء من الثقبه عند كثرته فيقف بين العنبيه و القرنيه بحيث لا يتبيّن من العنبيه إلّا أطرافها فيظنّ أن الماء بتمامه واقف هناك.

الثانى: إن العنبيه نابته من المشيميه ملتصقه بها و لا يحس عند ارسال «المهت» أنه يثقب طبقه أخرى غير الملتحمه.

الثالث: إن «المهت» لو ثقب العنبيه حتى وصل إلى البيضيه لينحط الماء منها لسالت البيضيه بعد اخراج «المهت» من الثقب بل قبل اخراجه. و ردّ هذا الوجه بأن البيضيه غشاء رقيق يمنعها من السيلان و لذلك جعل رأس «المهت» مدورا لئلّا يخرقه و فيه نظر؛ لأنه يستلزم أن تكون طبقات العين ثمانيه

أو تسعه و هو خلاف التشريح بل إنما جعل رأسه مدورا لئلّا يخرق العنبيه و لا يعقّرها و لو كان الماء بينها و بين الجليديه لجعل حاد الرأس ليكون إرساله أهون.

الرابع: إن «جالينوس» قال فى العاشر من «منافع الأعضاء»: إن الماء يكون المواضع التى فيما بين الصفاق القرنى و الرطوبه الجليديه. و قيل: إن هذا الكلام منه يدلّ على أنه يعتقد جواز كونه بين القرنيه و العنبيه أو بين العنبيه و الجليديه إذ لو اعتقد أحد القسمين خاصه لنص عليه فعلم أنه يجوّز كونه فى الموضعين و ضعف هذا القول لا يخفى على ذى فطانه[۳۴۲].

و الحق الذى لا يأتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه هو ما اختاره «الشيخ»

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۱۹

من أنه واقف فى الثقبه بين البيضيه و القرنيه و لو كان واقفا بين العنبيه و القرنيه كما اختاره «صاحب التذكره» لسال من المؤق عند خرق الملتحمه بل يكون إخراجه منه أولى من حطّه إلى داخل العنبيه و تفريقه فى النواحى بعنف و تعذيب العليل بإلقائه على قفاه مده كميّت لا يتحرك و لا يتكلم و لا يسعل و لا يعطس لكن فى الصوره التى يخرج من الماء بعض من الثقبه لكثرته يعالجه بعض من حذّاق الكحّالين ب «المهت المجوّف» و هو ميل مجوّف على هيئه «المهت» قد نصب ميل آخر مجوف على وسطه قائما كالعمود بأن يدخل رأسه فى العين حتى نراه قد وصل إلى الماء و يدخل رأس العمود فى فمه ثم يمصه حتى ينجذب ذلك الماء إلى الخارج من الثقبه بتمامه إلى تجويف الميل ثم يكبس الباقى الواقف فى الثقبه بذلك الميل حتى ينحطّ إلى داخل

العنبيه و يتعلّق بالخمل.

فيمنع نفوذ الاشباح إلى البصر على مذهب الطبيعيين؛ فإنهم يقولون إن الإبصار إنما يتم بأن ترد على القوه الباصره صور المرئيات و هو القول بالإنطباع أو خروج النور إلى المبصرات على أحد المذهبين و هو مذهب الرياضيين و جمهور الأطباء فإنهم يقولون إن الإبصار إنما يكون بأن يخرج النور من العين على شكل مخروط رأسه يلى العين و قاعدته تلى المبصر و الإدراك التام إنما يحصل فى الموضع الذى هو موقع سهم المخروط و هذا المنع إما أن يكون تاما إن كان كثيرا بحيث يسد جميع الثقبه أو ناقصا إن كان قليلا بحيث يسدّ جهته و يبقى الباقى مكشوفا فيرى ما كان بحذاء الجهه المكشوفه دون غيره الّا بنقل الحدقه و إن كانت السدّه الناقصه فى حاق الوسط و يكون حواليها مكشوفا يرى فى وسط كل شى ء كوه و سببه يكون:

إما من خارج مثل ضربه تقع على الرأس فتزعزع الدماغ و يجرى شيئا مما كان محتقنا فى بطونه من الرطوبات فيندفع شى ء منه فى العصبه المجوّفه و ينزل إلى العين و يقف هناك أى: فى الثقبه بين القرنيه و البيضيه أو يسد العصبه المجوّفه قبل موافاه الثقبه فيمنع النور عن السلوك فيها و هذا غير نزول الماء.

و علامته: أن يتعطّل البصر بالكليه مع سلامه العين و إذا غمضت العين الصحيحه أو المأفوفه لم تتسع الحدقه من الأخرى و أن لا يحس العليل بألم و لا ثقل و لا امتلاء فى عمق العين كما يكون عند الورم.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٣٢٠

و إما من داخل و هو امتلاء البدن من الرطوبه تتحلّل عنها بخارات غليظه و يحصل هناك و تصير رطوبه غليظه

إذا بردت و فارقت عنها الأجزاء الناريه.

و قد يكون سببه صداعا شديدا فإن شده الألم فى ذلك الموضع بل فى جميع المواضع تثير الأخلاط لما تتوجه الطبيعه إلى ذلك الموضع للمقاومه و يصاحبها الدم و الروح فتحدث السخونه فى العضو و يلزمها ثوران الأخلاط و حركتها و تكدّر الرطوبات لثوران الأخلاط و غليانها و لأن الرطوبات الفضليه تكثر حينئذ بسبب ضعف الهضم اللازم للوجع فيختلط بتلك الرطوبات و تكدرها و ربما وسع المجرى لتمديدها أى: لتمديد الأخلاط إياه لزياده حجمها بالغليان و الثوران و باختلاط الرطوبات الفضليه معها و بما يتولد هناك من الرياح الممدّده بسبب ضعف الهضم اللازم للوجع فتنزل الرطوبات الفاسده من الشرايين أو من العصبه المجوّفه إلى العينين لضعف بنيتهما و لإتساع الطريق إليهما و للضعف العارض لهما بسبب تحلّل الأرواح من الوجع فيشتدّ قبولهما لتلك الرطوبات.

و علامه: ابتداء الماء: أن يرى الإنسان خيالات أمام العين مثل البق و الذباب و الشعر على حسب اختلاف أشكال تلك الرطوبه و سببها وقوف شى ء غير شفاف بين الجليديه و بين المبصرات فيدركه الناظر و يرى كالظلمه على قدر نسبه ذلك إلى مواقع الشبح و يزعم أنه موجود فى الخارج لكن هذه الخيالات قد تحدث أيضا عن البخارات التى تصعد عن المعده إلى الدماغ و تنفذ إلى العين فى العروق و الشرايين و تحول معارضه بين البصر و المبصرات كالماء و ليست تدل هذه الخيالات على نزول الماء؛ لأنها إنما تكون عن قوه حس البصر جدا فتحس بالأبخره الغذائيه التى لا يخلو عنها بدن و الفرق بينهما أن ما يعرض بسبب المعده تكون الخيالات فى العينين معا على السواء فى الإبتداء و الكثره فلم يكن

حصوله أولاـ عين و أحده ثم فى الأـخرى و لم يكن فى إحداهما أكثر و فى الأـخرى أقل لاـ يختص بعين و أحده و لا تكون الخيالات دائمه بل تكثر بعقب الامتلاء و التخمه لكثره ارتفاع الأبخره حينئذ و تقل عند الجوع و لا تحدث فى العين كدوره بل تكون صحيحه سليمه و إن طالت المده عند عروض التخيل إلى ثلاثه أشهر أو أربعه و تبطل الخيالات بشرب الايارج و استعمال القى ء و ما

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۲۱

يعرض بسبب نزول الماء تكون العلامات المذكوره فيه بالعكس فتكون الخيالات فى عين و أحده فى الأكثر لأن الطبيعه تحامى أحد الجانبين و تدفع الفضول إلى الجانب الأضعف. و إن كانت فى العينين، كانت مختلفه فيها بالزمان و اللون و القوام و الشكل؛ إذ قلّما يتفق أن تكون فيهما متساويه فى جميع ذلك و لا تزيد و لا تنقص فى الأوقات بل تكون دائما على حاله و أحده و لم يمض عليها زمان طويل إلى أن ينزل الماء و لا تزال تزداد الكدوره فى البصر إلى أن يبطل و لا يسكن عند تنقيه المعده.

و قد يحدث أيضا عن اندمال قروح فى الطبقه القرنيه فيصير موضع الإندمال غير شفاف لتكاثفه و لا ينذر بالماء. و يستدل عليه بأن الخيالات هاهنا تكون غير متبدله بالأشكال باقيه على حاله و أحده.

و علاج ابتداء نزول الماء تنقيه الرأس بالايارجات و الحبوب بعد النضج و التكحل بالاكحال الجلاءه الملطفه للماء المبدده له كشياف المرارات فإن لجميع أصنافها خاصيه فى إزاله الماء و الباسليقون.

فأما الماء المستحكم الذى يمنع البصر منعا تاما فعلاجه القدح و هو عباره عند الكحّالين عن نقل الماء من

موضع إلى آخر بالكبس إن كان من جنس ما ينقدح و هو الأبيض الصافى الرقيق لا فى الغايه لأن غيره من الأنواع لا ينجح فيه القدح إما لغلظه فلا ينتقل عن مكانه إلى داخل العنبيه و إما لرقته فلا يثبت فى داخلها و لا يتشبّث بالخمل بل يعود إلى الثقبه بل الرقيق الذى يتفرق عند الغمز عليه بالاصبع سريعا لعدم اشتداد غلظه ثم يجتمع لعدم اشتداد رقته و يحس العليل بضوء الشمس و السراج لصفاء الماء فلا تحجب الروح عن إدراك الأشياء الساطعه الضوء و يحس عند العطاس بضوء يخرج من عينيه كأنه شعاع مستطيل لما يتفرق الماء لرقه قوامه بتحريك العطاس و هزّه له فيخرج النور من موضع التفرق كالشعاع المستطيل ثم يعود و يجتمع.

و صفه القدح: أن يجلس العليل بين يديك على مخدّه فى موضع مضى ء فى يوم شمالى[٣٤٣] و يجمع ركبتيه إلى صدره و يشبك يديه إلى ساقيه و تجلس أنت على

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٣٢٢

كرسى لتكون أعلى منه علوا معتدلا و تشد عينه الصحيحه لئلّا تتحرك فتساعدها العليله و لأن المقدوح إذا رأى شيئا عند إنجاح العلاج لا يقال إنه ينظر بالصحيحه ثم تأمره بالنظر إلى المؤق الأكبر مع نظر إليك يشبه الإلتفات و يحفظ على ذلك الشكل ثم تعلّم على موازاه الحدقه فى المؤق الوحشى مما يلى فوق يسيرا بذنب «المهت» ليتعود العليل الصبر ليصير للرأس الحاد مكانا يثبت فيه فلا ينزلق عنه عند الثقب ثم تضع الطرف الحاد المثلث على الموضع المعلّم و تغمزه عليه بقوه حتى تخرق الملتحمه.

فإن كانت رخوه لا ينفذ فيها «المهت» ترسل قبله «مبضعا» مدور الرأس ثم تدخل «المهت» بعده و توصله إلى

محاذاه الثقبه فإذا رأيت «المهت» فى موضع الثقبه تحت القرنيه فوق الماء فاكبسه قليلا قليلا حتى ينزل الماء إلى أسفل و يتعلق بالخمل ثم يلزم «المهت» مكانه زمانا صالحا ثم تشيل عنه و تنظر هل عاد الماء ثانيا أم لا؛ فإن عاد فاكبسه ثانيه و ثالثه إلى أن يستفرغ[۳۴۴] الماء لأن الخمل ربما لا يقبل الماء إلّا بتعب ثم تخرج «المهت» قليلا قليلا بانفتال و تضمد على العين بصفره بيض مضروبه بدهن الورد و تقطر فيها ماء الملح و الكمون الممضوغين و تشدّ العينين برفائد قويه و تنوّم العليل بيت مظلم على القفاء و تأمره أن يكون كمّيت لا يتحرك إلى اليوم الثالث و يحذر عن العطاس و السعال و ما يجرى هذا المجرى لئلا يعود الماء من الخمل إلى الثقبه.

و الفرق بين سده العصبه و الماء أن إحدى العينين لا على التعيين إذا غمضت اتسعت حدقه الأخرى فى الماء إذا لم يكن معه سدّه؛ لأن الروح الذى يخرج من حدقه العين المغمضه يكرّ راجعا إلى العين الأخرى فتتسع الثقبه إلا أن يكون الماء غليظا جدا بحيث يمنع خروج الروح أو يمنع رؤيه اتساع الحدقه وراء الماء فحينئذ لا يتم هذا الاستدلال و لا فائده فى الاستدلال بطريق آخر لأن الغرض من التفرقه أن يعلم أن القدح هل يجدى أم لا - و ظاهر أن القدح فى الماء الغليظ غير ممكن و لم تتسع الحدقه الأخرى المفتوحه فى السده و ذلك الإتساع لاندفاع الروح الذى كان فى العين المغمضه إلى الأخرى بقوه؛ لأنه حيث لم يخرج من

حدقه الأخرى المغمضه تمتلئ منه العين و العصبه و يندفع الباقى إلى المفتوحه أو

لأنه حيث يتعطل عن المغمضه تأخذه المفتوحه أو لأنه يهرب من المغمضه بسبب الظلمه و يأتى إلى المفتوحه فإذا أصابت سدّه من وراء لم ينفذ كما إذا كانت السده فى الجهه اليمنى فإذا اغمضت العين اليسرى اندفع الروح منها فأصاب السده من وراء فلم ينفذ الى اليمنى و لم تتسع الحدقه و هكذا إذا اغمضت اليمنى لم تتسع الحدقه من اليسرى إذ لم ينفذ إليها قسط من الروح حتى يرجع إلى اليسرى فتتسع حدقتها بالازدحام. و من هذا يستدل على أن الروح النافذ إلى العينين هو نفس جوهره لا ـ قوته فإذا أغمضت إحداهما إندفع إلى الأخرى و امتلأ الموضع الذى من ورائها و تمددت فاتسعت الثقبه بالضروره ثم إذا فتحت رجعت الثقبه إلى مقدارها الطبيعى و ليس يمكن أن تكون سرعه هذا الامتلاء و التفرغ من رطوبه تجرى إليه ثم تخرج عنه راجعه بل من جوهر الروح فقط.

و لا ينبغى أن يفهم إن هذا الفرق هو بين الماء و نفس السده إذ لا اشتباه بينهما حتى يحتاج إلى فرق بل الفرق بين الماء الذى معه سده و بين الماء الذى لا سده معه؛ فإن الذى معه سده لا ينجح فيه القدح إلّا بعد تفتيح السده؛ لأنه لو أزيل الماء بالقدح بقيت السده مانعه من الإبصار و لم يحصل إلّا إتعاب العليل.

و علاج الماء الذى من سده العصبه المجوفه الصواب أن يقول مع سده العصبه تنقيه الدماغ و تفتيح السده بالحبوب و الايارجات و إخراج الدم من المآقين و إلقاء العلق على الصدغين و القدح لا ينجح فيه لما قلنا.

و الماء الذى لا يقدح خمسه أنواع:

الغمامى: و هى رطوبه شبيهه بغمامه سوداء واقعه فى العين لا

تنفرج و لا تتحرك و لا تترجرج عند وقوفه فى عين الشمس.

و الزئبقى: و هى رطوبه مستديره تشبه الزئبق تترجرج فى العين.

و الجصّى: و هو الذى يرى كأنه قطعه جصّ سدّت بها ثقبه العين لا تتزعزع و لا تتغير عند انغماض العين الأخرى و انفتاحها.

و الآسمانجونى: و هو الذى يضرب لونه إلى لون الجوهر الذى يظن أنه لون السماء لا يتحرك فى الأكثر و لا ينجح فيه القدح؛ لأنه يفسد الرطوبه البيضيه بحدّته و حرقته.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۲۴

و المنتشر الرقيق الذى لم يكمل بعد و لم يستحكم و لم يثخن بالإعتدال و يبصر صاحبه بصرا ضعيفا يزيد و ينقص فى الاوقات؛ لأنه لا يتعلق ب «المهت» و هى آله يقدح بها. و فى هذا الكلام شى ء و كأنه رحمه اللّه تعالى زعم على أن الماء يتعلق ب «المهت» و يخرج بإخراجه كما تخرج المده الكامنه خلف القرنيه و ليس كذلك بل يندفع إلى داخل العنبيه عند كبسه ب «المهت» و يتعلّق بالخمل فى جوانبها و يزول عن قدام الناظر فيعود البصر إلى حاله كما ذكرنا و لو كان غليظا شديد الجمود لا يمكن تنحيته ب «المقدحه» و لو كان رقيقا جدا لا يتعلق بالخمل و يعود ثانيا.

و للماء أنواع أخر لا ينجح فيها القدح كالزجاجى و الأبيض البردى و الأخضر و الأصفر و الأحمر الذهبى و الأزرق و الأسود و كلها يمكن أن تصير من جنس ما يقدح بحسن التدبير من تلطيف الغذاء و تقليله و ترك العشاء و الأطعمه الغليظه مثل لحم البقر و الجبن و العدس و ترك الشراب و الجماع و الحمام و البقول مثل:

البصل و الكراث و البادروج

و السمک خاصه فإنه مما یعین علی حدوث الماء و غلظه و لذلک تری الأطباء إذا أرادوا أن یجتمع الماء سریعا یأمرون المریض بأکل السمک و استعمال الأکحال الملّطفه مثل شیاف المرارات فی جمیع الأنواع غیر الرقیق المنتشر فإنه یحتاج إلی التغلیظ بمثل السمک.[۳۴۵]

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۲۵

[الفصل التاسع و الثلاثون: فی الزرقه[۳۴۶]]

الزرقه: و هی نوعان: اصلیه و حادثه فالأصلیه أسبابها سبعه:

أحدها: کثره الروح الباصره فإنها ألطف الأرواح و أشدّها إشفافا و استناره و اشراقا فإذا کثرت قاومت لون الطبقه الکحلیه و سترته و أمالت لون العین إلی التلألؤ و الزرقه.

و ثانیها: صفاؤها و نورانیتها فتقاوم بذلک لون العنبیه.

و ثالثها: عظم الجلیدیه فإنها رطوبه بیضاء صافیه و مع ذلک محل للروح الباصره النیره فتتلألأ العین عند عظمها و تستنیر فیخفی لون العنبیه.

و رابعها: نتوء الجلیدیه فإن قربها إلی الخارج یفعل ما یفعله عظمها.

و خامسها: قله الرطوبه البیضیه فلا تحول بین الرطوبه الجلیدیه و الروح و بین العنبیه و لا تمنع الروح الشفاف من البروز إلی الظاهر و مقاومه العنبیه.

و سادسها: صفاؤها فلا یمنع الروح من المقاومه.

و سابعها: قله سواد العنبیه فیغلبها صفاء الروح و الرطوبه.

و الزرقه التی تحدث بعد أن لم یکن سببها.

إما نتوء الرطوبه الجلیدیه إما لزیاده حدثت فی الرطوبه الزجاجیه فتنضغط الجلیدیه إلی خارج أو ورم فی الطبقه الصلبه و المشیمه و الشبکیه فیزید حجمها بالورم و یندفع عن موضعها فتنتؤ الجلیدیه بالضغط.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۲۶

و علامه هذه الأسباب مذکوره فی أمراض الطبقات و کذلک العلاج. و ینفع منه أی: من النتؤ إذا کان لزیاده الزجاجیه التسعّط بالأدهان الحاره مثل: دهن اللوز المر و دهن الخروع و الغار و التکحل بمثل الشادنج

و الدار فلفل و الزنجبيل و زبد البحر و الهليلج الأصفر إن كان المزاج باردا و بالأشياء البارده كالصمغ العربى و الكحل أى: الاثمد و التوتيا و الطباشير إن كان المزاج حارا؛ لأن هذه الأشياء تجفّف الرطوبات و تنشّفها و كذلك التسعط بدهن الورد ينفع من البارد و الحار.

و إما تغير مزاج الطبقه العنبيه من الرطوبات الغليظه فلا يظهر سوادها كما هو عليه حال الصبيان فإنهم قبل النهوض يكونون زرقاء لغلبه الرطوبات و ميلها إلى الفجاجه ثم إذا قويت الحراره و تحللت تلك الرطوبات و نضجت الباقيه منها و صلح للغذاء اسودّت أعينهم. و كذلك حال النباتات فإنه أول ما ينبت لا يكون ظاهر الصبغ بل يكون إلى البياض ثم إذا قوى و انضج ما يصل إليه من الغذاء اخضرّ و يسمّى هذا النوع على ما ذكره «الإسكندر» فى «كناش» ه برص العين و «الطبرى» يسمّى الزرقه المطلقه بهذا الإسم. و الفرق بين هذه الزرقه و الحادثه من الماء الأزرق أن الماء يذهب بالبصر و يزول بالقدح و يرى فى ابتدائه الخيالات.

و علامته: عدم أسباب النوع الأول.

و علاجه: الاستفراغات بالايارجات القويه مثل ايارج جالينوس و ايارج لوغاذيا و الغراغر و التعطيس بالمسخنات و تبديل المزاج بالمعاجين القويه الحاره. و التكحّل بالزعفران و دهنه مما يسودّ الحدقه من أىّ: سبب كانت زرقتها و كذلك إن أدخل «الميل» فى حنظله رطبه و يكتحل به حتى قيل إنه يسودّ حدقه السنور.

و قد تحدث الزرقه لتحلّل الرطوبات النضيجه التى يتبعها الصبغ مثل النبات عند ما تتحلل رطوباته و تأخذ فى الجفاف فإنه يبيضّ و لذلك تميل أعين المرضى؟

و المشايخ إلى الزرقه لتحلّل الرطوبه الأصليه فيهم و هذا القسم يعد

صنفا من الماء النازل فی العین لشبهه به فی بطلان البصر و تغیر لون القرنیه و إن کان فی التحقیق جفافا کما یعدّ انتفاخ البطن فی الاستسقاء الطبلی استسقاءا و لیس هناک ماء. و یفرّق بینه و بین الزرقه الحادثه من الماء برؤیه الخیالات و بالقدح و بأن الزرقه الحادثه من الیبس یلزمها سل العین و علاجه: الترطیب.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۲۷

[الفصل الأربعون: فی ضعف البصر[۳۴۷]]

و هو أن لا یستقصی حقیقه المبصر أو لا یبصر من بعید أو یخطئ فی الابصار کما یری الشی ء اصغر أو أکبر أو علی لون و شکل غیر ما هو علیه بالحقیقه. ضعف البصر یحدث:

إما لسوء مزاج بارد رطب مع ماده ترطّب الدماغ و تغلّظ الروح الباصره بتکثیف الأخلاط و إجمادها و باختلاط أبخره غلیظه تنفصل من الماده الرطبه بالروح فتغلب الأجزاء المائیه الکثیفه علی أجزائها الناریه اللطیفه الشفافه و تغیر آلات البصر لأنه یفسد مزاجها و یخدّرها بالبروده و ترهّلها و ترخیها بالرطوبه.

و علامته: أن تدمع العین و تقطع رمصا قلیلا لغلظ الماده و لزوجتها و عسر قبولها للنضج بلا ألم و لا حمره فی العین و توجد العین أعظم مما کانت فی أیام الصحه لزیاده حجمها بالإمتلاء مع سوء بصر من حیث أنه لم یستقص حقیقه المبصر لکدوره الروح و تغیر الآلات و کدوره یشاهد من خارج فی القرنیه و فی البیضیه لا یری معها إنسان العین و هو صوره الناظر کما لا یری الشبح فی المرآه الصادئه فإن کانت الکدوره تری بحذاء الثقبه فقط فهی فی البیضیه و إن کانت تری فی سائر أجزاء القرنیه فهی فیها وحدها أو فیها و فی البیضیه أیضا و یزداد الضعف بعقب

الأكل و النوم عند التخم خاصه لكثره الرطوبه و ازدياد الأبخره غلظا و كثافه.

و علاجه: تنقيه الدماغ بالحبوب و الغراغر و المضوغات مثل: الوج

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۲۸

و المصطكى و التكحّل بالباسليقون الممسّك و الروشنائى الكبير.

و إما لسوء مزاج بارد من غير ماده.

و علامته: أن يوجد فى حجم العين نقصان مما كانت فى أيام الصحه؛ لأن البروده تجمّد الرطوبات و تكثّفها و تجمع جميع الأجزاء و تقبضها فيصغر حجمها مع جفاف لانعدام الماده المرطبه و بطؤ حركه لما علمت من أن الحراره آله لجميع القوى المحركه و لما يعرض للأعصاب المحرّكه لها شبه تشنج و سوء بصر لما قلنا.

و علاجه: تبديل مزاج الدماغ بالأغذيه مثل الطياهيج و الدجاج مطجنه أو مطبوخه مع الحمص و الدارصينى و السعوطات مثل دهن البان و الياسمين و الإنكباب على ماء الحشائش الحاره و التكحّل بالشياف الأصفر و صفته:

هليلج أصفر، توتيا هندى، من كل واحد خمسه أو ثلاثه دراهم؛ فلفل أبيض، صمغ، من كل واحد أربعه[۳۴۸]؛ زعفران، درهم، يحبّب بماء الرازيانج و الأخضر و صفته:

زنجار، ثلاثه دراهم؛ قلقطار محرق، سته دراهم؛ بورق زبد البحر، زرنيخ أحمر، من كل واحد درهم؛ نوشادر، نصف درهم؛ أشق، مثقال، يحلّ بماء السداب.

و إما من سوء مزاج حار مع ماده تنفخ آلات البصر أى: تعظّمها و تمدّدها لكثره الأبخره الحاده الحاره و لأن العضو إذا سخن تخلخلت الرطوبات التى فيه بالغليان و إزداد حجمها و تملاؤها فضولا لانصباب المواد الفضليه الحاره إليها و لأن الحراره جذّابه.

و علامته: حمره العين و انتفاخها مع حراره.

و علاجه: الفصد إن كان الدم غالبا و الإستفراغ بمطبوخ الهليلج و لزوم الحميه من الأشياء المالحه و الحريفه و الاشياء

المبخّره مثل الكراث و البصل و البادروج و التكحّل بما يبرد و يدمع ليستفرغ الماده بالدمع كالحصرمى و هو التوتيا المسحوق المربّى بماء الحصرم و نحوه.

و إما لسوء مزاج حار شديد محلّل من غير ماده تحمى أعضاء البصر لقوه الحراره و تجفّف رطوبتها لفرط التحليل فيقلّ الروح و لا يبصر من بعيد.

و علامته: ضمور العين و غورها و قله السيلان منها و من الأنف لما يجفّف

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۲۹

مقدم الدماغ بالمشاركه و أن يشتدّ عند الجوع لاشتداد الحرّ و اليبس و كذلك فى انصاف النهار عند اشتداد الحرّ و بعقب الإسهال لاستيلاء اليبس و يخف الضعف بعد الأكل و النوم للترطيب و التبريد.

و علاجه: التدبير المرطّب فإن الحراره تنطفئ عند ازدياد الرطوبه بكثره ما يغمرها و تدهين الرأس و التسعيط بالأدهان البارده الرطبه مثل دهن البنفسج و النيلوفر و صبّ دهن اللوز الحلو فى العين و حلب اللبن أى: لبن البنات فيها أى فى العين و شرب الشراب الكثير المزاج من الماء ليكون ترطيبه أكثر و تسخينه أقل.

و قد يحدث الضعف من المعده من غير عله فى العين.

و علامته: أن لا يكون دائما بل يقوى عند التخم لكثره ارتفاع الأبخره الغليظه و يبطل البته عند الجوع لإنتفائها.

و علاجه: تنقيه المعده إن كانت ممتلئه و تقويتها بالجوارشات الملائمه.

و قد يحدث للمشايخ لفساد رطوباتهم لضعف حرارتهم الغريزيه عن التصرف فى رطوباتهم الفضليه و اصلاحها و نضجها فيفسد و يتغير بتصرف الحار الغريب و تكرجها مثل ما يعرض للمرى و ماء الحصرم و كثره البخارات الرديئه لكثره الرطوبات الفضليه و قصور الحراره الغريزيه فيهم و ضعف مزاج الدماغ و القوه الحساسه فيهم؛ لأن مزاجهم بارد

يابس بعيد عن الاعتدال إلى الجهه المنافيه للحياه.

و لا علاج لـذلك لاستحاله إعاده المعـدوم و يعالـج لئلّا يزيـد بتنقيه الـدماغ من الرطوبات الفضـليه المتكرجه و التكحّل مره بما يجلو العين مثـل الشادنـج و زبـد البحر و الهليلـج الأصـفر مجموعه أو فرادى لتجرّد الرطوبات و تنقيتها عن العين و مره بما يقوى مثل الكحل و التوتيا و أشباه ذلك.

و قد يحدث من تكدّر الرطوبه البيضيه و قله إشفافها فيزاحم نفوذ النور من الجليديه إلى الخارج أو لانطباع الشبح فيها.

و علامته: أن يرى العليل قدّام عينيه غشاء اسود لأنه حيث لا يدرك المرئيات على ما هى عليه يتخيل أن عليها غشاء اسود و نظره إلى السماء يكون أصفى من نظره الى الأرض؛ لأن تكدرها إنما يكون باختلاط الأجزاء الغليظه

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٣٣٠

الأرضـيه و هى بالطبع تميل الى أسـفل فيكون أسفل العين أشدّ كدوره من أعلاها فلذلك نظره الى السماء يكون أصفى و تلك الرطوبه تتكدّر:

إمـا من استيلاء الأخلاط السوداويه على البـدن فترتفع منها إلى الـدماغ أبخره غليظه سوداويه مظلمه و تسـتحيل فيه إلى الأخلاط السوداويه و تنفذ إلى العين فى العروق التى تأتى إليها من الدماغ و تكدّر البيضيه بالغلظ و السواد.

أو من فرط المجامعه لأنها تسـتفرغ جوهر الغـذاء الأخير من جميع البـدن سـيما من الدماغ فإن الاسـتفراغ منه أكثر و لذا قال كثير من القدماء: إن جوهر ماده المنى من الدماغ. و قال «الشيخ»: إن خميرته منه. و فى الجمله، إنه يجفّف الدماغ تجفيفا كثيرا و يتبعه العين فى الجفـاف لأـن رطوباتهـا من رطوبته و غـذاؤها من غـذائه فتجفّ البيضـيه و تجتمع و تتكاثف و يـذهب عنها الاشـراق و الإناره فلا يرى صاحبه

شيئا أصلا إن كان كثيرا أو يراه عليه غشاء اسود إن كان قليلا و يبرّده أيضا تبريدا كثيرا بتحليل الحراره الغريزيه فيكثر فيه اجتماع الفضول الغليظه بنقصان الهضم و تتكدّر البيضيه. مع أنه يضعف البصر بوجوه أخرى و هى أنه يجفف الجليديه و يستفرغ من جواهر الروح خصوصا النفسانى شيئا كثيرا بسبب اللذه و تحلّل الحراره الغريزيه و تنهك القوه و تهيّج أبخره دخانيه غريبه.

أو من سوء التدبير فى المأكل و المشرب و مداومه العشاء فتحدث فى البدن رطوبات غليظه من سوء الهضم و قصور نضج الغذاء و تتكدّر البيضيه.[۳۴۹]

شرح الأسباب و العلامات ؛ ج ۱ ؛ ص ۳۳۰

علاجه: الاستفراغ عند الامتلاء بمطبوخ الأفتيمون و الغاريقون و مراعاه المزاج و تبديله فى جميع الأقسام إما إلى التجفيف أو إلى الترطيب.

و قد يحدث الضعف من تكدّر الرطوبه الجليديه و تلك تتكدّر من اجتماع رطوبه عفنه سوداويه سياله فى الدماغ فيسيل منها شى ء إلى العين.

و علامته: أنها تتكدّر حتى تظلم العين بالوأحده حيث لا ينطبع فيها مثل المحسوسات من غير أن يتبين للماء أثر و لا للإنتشار و تنحلّ الرطوبه و تزول الظلمه بزوال تلك الأخلاط عن الدماغ.

و علاجه: استفراغ السوداء و تلطيف التدبير لئلا يتولد الفضل السوداوى.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۳۱

[الفصل الواحد و الأربعون: فى التخيلات الشاذه[۳۵۰]]

أى: النادره. قد يتخيل إلى الناظر كأن هناك أسطوانه من دخان ترتفع من قدّام عينيه حتى اذا علت تلك الأسطوانه تشعبّت و ذلك يدلّ على خلط سوداوى قد حصل فى الشريان فترتفع عنه أبخره إلى الدماغ تخالط الروح و ترقّى ثم تتشعّب فيرى صاحبه خيالا مناسبا لتلك الأبخره السوداويه فى اللون و الشكل. و قيل: إن إيجابها لذلك لأنها تستر بعضا مما يحاذى البصر

بغلظها و كدورتها فيرى ذلك المستور اسود كأسطوانه سوداء.

و علاجه: بتره و كيّه حيث يمكن إما من الصدغين أو من خلف الأذنين لينسدّ طريق تلك الأبخره إلى الدماغ و تنقيه البدن من الخلط السوداوى بطبيخ الأفتيمون لئلّا يرتقى شى ء منه الى الدماغ بطريق الشريانات الخفيه التى لا يمكن قطعها.

و قد يرى كأن شظايا من نار و هى جمع شظيه و هى ما يتفرق من الشى ء تخرج من عينيه فى أوقات. و ذلك يدل على ضغط فى الشرايين من امتلائها من الدم من ضعف الرأس و حاله تكاد يختنق صاحبه بدم الشرايين إذا سال الدم منها لامتلائها إلى المواضع الخاليه مثل تجويفى القلب و الدماغ فإن انصبّ إلى الأول حدث عنه الغشى ثم الخناق و الموت و إن انصبّ إلى الثانى حدثت السكته.

و الخناق يطلق على السكته أيضا لما يخنق الروح فيها. و الإمتلاء الدموى إنما يوجب هذا الخيال لما تتبخّر عنه أبخره حمراء شبيهه اللون به و تختلط بالروح مع

.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۳۲

أن الروح أيضا يتكيّف بلون الدم عند غلبته فيتخيل إلى الناظر عند خروجه من العين كأنه شظايا من نار خصوصا إذا عرضت للدم حراره شديده محرقه تصير بسببها شبيها بقتار الزيت إذا أحرقته النار فإذا نفذ ذلك القتار إلى العين من الشعب المتصله بها ولد هذا الخيال.

و علاجه: الفصد و الإستفراغ بعده إذ قبله يخاف منه انصباب المواد إلى المخانق بسبب التحريک بحسب الإمكان فى كليهما و لزوم الحميه من الأغذيه الكثيره الغذاء مثل الحلاوى و اللحمان.

و قد يرى الإنسان قدّام عينيه عند العطاس أو عند فرك العين أشياء بيضاء كانت ذات تعاريج تصعد من أسفل إلى فوق أو تهبط

من فوق إلى أسفل. و ذلک يدل على امتلاء فى المعده أو امتلاء فى حوالى العين أو فى مقدم الدماغ من رطوبه بلغميه إلّا أنها حلوه صافيه تنفصل عنها أبخره بيضاء اللون لما ذكرنا من أن البخار يكون على لون الماده التى ينفصل عنها و يتخيل الإنسان أنها تهبط إلى أسفل عند ما ازدادت غلظا و ثقلا أو تصعد إلى فوق عند ما حصلت لها لطافه مّا و إنما يكون هذا عند العطاس و فرک العين لأن هذه الأبخره تكون بارده ساكنه فإذا حصلت لها هزه و حراره بسبب العطاس و الفرک لطفت و تحرّكت.

و الدليل على أن مادتها حلوه صافيه أنها لو لم تكن كذلک لكانت الأبخره المنفصله عنها كدره ساتره لما وراءها من المبصرات فيتخيل أنها سوداء.

و علاجه: القذف و تنقيه الدماغ و المعده بالايارجات و الغراغر و اصلاح الغذاء بمثل الدجاج المطبوخ مع الحمص و الدارصينى.

و قد يرى الإنسان الشى ء الكبير صغيرا و المدى بينهما أى: بين الإنسان و الشى ء الكبير قريب؛ إذ لو كان المدى بعيدا لكانت رؤيه الكبير صغيرا أمرا طبيعيا لأن الرؤيه إنما هى بخروج الشعاع على هيئه مخروط مستدير رأسه عند الحدقه و قاعدته عنده على سطح المرئى و يتفاوت مقدار المرئى صغرا أو كبرا بحسب صغر زاويه رأس المخروط و كبرها و إذا كان المخروط الشعاعى أطول ساقا أوتر زاويه أصغر فيدرک الشى ء أصغر مما كان إلى أن تتقارب الخطوط الشعاعيه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۳۳

جدا و تصير كأن بعضها منطبق على بعض فيرى ذلک الشى ء كأنه نقطه فيدل ذلک على دقه النور و قله حجمه فيصغر الشبح المنطبع فيه فيرى الشى ء أصغر مما كان عليه

بخلاف الدقه الحادثه من ضيق الثقبه فإنه يعود إلى مقداره الطبيعى بعد انتقاله إلى موضع التقاء العصبتين فيكبر الشبح الواقع فيه هناك و يرى الشى ء أكبر مما هو عليه و فساد خروج خطى النور من العينين و فساد التقائهما حتى يصيرا خطا و أحدا فيه بحث؛ لأن ضغط العصبه لا يوجب فساد التقاء خطى النور و على تقدير التسليم لا يلزم منه أن يرى الكبير صغيرا بل يلزم منه الحول.

و سببه ضغط العصبه المجوفه و ضيقها من ورم أو سده أو جفاف فلا يخرج النور منها بالمقدار الطبيعى بل يدقّ بحسب ضيق المنفذ.

و علاجه: الترطيب إن كان الضغط حدث من يبس أو تشنج منه العصب و انقبض و انسدّ تجويفه سدّه ناقصه و التجفيف و النشيف إن كان الضغط حدث من رطوبه إما مورمه أو غير مورمه يسترخى منها العصب و تنطبق بعض أجزائه على بعض بحيث ينسدّ منه المجرى انسدادا تاما.

و قد يحدث فى العين أن يرى الإنسان الشى ء الصغير كبيرا و المدى؟

بينهما قريب لا فى الغايه؛ إذ لو كان قريبا جدا كان المخروط الشعاعى أقصر ساقا فأوتر زاويه أوسع فيرى أكبر كما يرى الخاتم كالسوار عند قربه من العين أو بعيدا لا فى الغايه.

و سببه جسم رطب بل غليظ شفاف كالماء و البلور و الزجاج الصافى يحول بين البصر و المبصرات فيحتاج البصر أى: النور أن ينعطف فى ثخن ذلك الجسم فيرى الشى ء الصغير كبيرا بيان ذلك: إن الخطوط الشعاعيه التى على سطح المخروط الشعاعى النافذ إلى المرئى تنعطف عند وصولها إلى ذلك الجسم الغليظ أولا ثم تصل إلى المرئى و قاعده المخروط تكون على قدر المرئى صغرا و كبرا فإذا كان المخروط

الشعاعى فى هذه الصوره[۳۵۱] على قدر ما يكون نافذا فى الهواء المتشابه ثم انعطف سطحه إلى جهه السهم تكون قاعدته بالضروره أصغر من

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۳۴

المرئى فلا بدّ أن يكون المخروط الشعاعى هاهنا[۳۵۲] أعظم من المخروط الشعاعى النافذ فى الهواء لتكون قاعدته بعد الإنعطاف الى السهم على قدر المرئى فتصير زاويه رأس المخروط هاهنا[۳۵۳] أكبر منها فى الصوره التى يكون المتوسط بين الرائى و المرئى متشابها فى الرقه[۳۵۴] مع وحده المرئى فيرى أكبر كما يظهر من هذا الشكل[۳۵۵]:

حدقه

فالخطان الداخلان هما الواصلان إلى العنبيه إذا كانت فى الهواء و الخارجان هما الواصلان إليها إذا كانت فى الماء.

و قيل: سببه أن سطح الماء مرتعش فإذا وقع الشعاع عليه اضطرب بارتعاشه فأدرك العنبيه مره بعد أخرى لكن لما كان بين الإدراكين زمان قصير عجزت المدركه عن الامتياز بين المدركين لا أنها أدركت العنبيه عظيمه.

و ينقض هذا بالبلور و الزجاج الصافى لا لإنعكاس النور كما قال المصنف فإنه خطأ فاحش؛ إذ الانعكاس إنما يكون من السطح الصقيل القابل للشعاع إلى ما يحاذيه كما يرى القمر فى الماء عند طلوعه لانعكاس الشعاع البصرى من سطح الماء إليه كما ترى الكواكب فى ليالى الشتاء أكبر لغلظ الهواء و رطوبتها فتنعطف الخطوط الشعاعيه أولا إلى أن تصل إلى الكواكب و كذلك الدرهم فى قعر الماء و الخطوط تحت البلور الصافى و لذلك من ضعف بصره عن قراءه الخطوط الدقيقه يتوسل إليها بوضع الزجاج الصافى على العين فيجود بصره.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۳۵

و علاجه: الاستفراغ بالايارجات و تنقيه المعده من الرطوبات لئلّا تتبخّر منها إلى الدماغ أبخره رطبه غليظه تحول بين البصر و المبصرات و الرأس و تنقيه

طبقات العين بالأكحال المدمعه مثل الباسليقون.

و قد يعرض للعين أن ترى شيئا وحدا أشياء كثيره إذا كان المدى؟ بينهما بعيدا. و العله فى ذلک أن شظايا من الرطوبه تحول بين البصر و المبصرات و كل شظيه تستر ما حاذاها و وازاها من المبصرات و ما بين الشظيه و الشظيه لا يستر و لهذا يرى جسما واحدا كأجسام و فى هـذا الـدليل بحث؛ لأن شـظايا الرطوبه كما تستر ما حاذاها من المبصـرات إذا كان المـدى بعيـدا كذلک تستر إذا كان المدى قريبا.

و علاـجه: تنقيه الرأس و المعـده و الإحتماء الـدقيق و ترک العشاء لئلّا تتولـد الفضول الغليظه و ترک الجماع و السـهر لئلّا تجفّ الرطوبه و تزداد غلظا و كثافه بتحليل رقيقها.

و قـد يعرض للعين أن يرى صاحبها كأن على يمينه أو يساره شـخصا واقفا حتى يلتفت إليه ظنا منه أن لـذلک حقيقه. و العله فى ذلـک أنه تعرض للرطوبه البيضـيه فى البعض منهـا كـدوره إما لسوء مزاج بارد رطب مغلّظ أو بارد يابس مكثّف يعرض للرطوبه البيضـيه فى البعض منها فيغير شـفيقه أو لحراره تحدث فيها غليانا فتنحل عنها أبخره هوائيه لا تنفصل عنها للزوجتها[۳۵۶] فتختلط بها و يعرض زبد فى بعض مواضعها يزيل الأشفاف و البعض الكدر يكون على جنبها لا فى الوسط منها.

و علاج ذلک إن كان ماديا الإستفراغ و إصلاح الغذاء و كحل العين بما يجلو الرطوبات مثل شياف المرارات.

و قد يعرض للعين أنها يرى صاحبها كأن شـيئا يسـقط من موضع عال قدّام عينيه حتى يجزع منه. و عله ذلک شى ء ينجلب[۳۵۷] من رأسه وقتا بعد وقت إلى طبقات عينيه فيتخيل أنه الخارج و يفزع منه و على حسب لون ذلک الشى ء

المتخيل يقضى على ما ينجلب أنه من أىّ: خلط.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۳۶

و علاجه: الفصد و الاستفراغ بحسب الخلط و شرب الخشخاش ليغلظ الماده و يمنعها عن الإنصباب إلى العين و الاستنشار بالعطاس الدائم لتندفع الماده من الرأس إلى طريق الأنف.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۳۷

[الفصل الثانى و الأربعون: رؤيه الناظر من قريب أكثر مما يبصر من بعيد أو بالعكس]

و قد يعرض للعين أن يبصر صاحبها من قريب أكثر مما يبصر من بعيد و الأخرى أن يبصر من بعيد أحسن مما يبصر من قريب. و الأول يكون لضعف النور أى: لقله النور و الروح و رقته فتحلّله الحركه إلى مكان بعيد و يفرقه الضوء فلا يكاد يفرق[۳۵۸] شيئا بعيدا و كذلك حال من نظر إلى شى ء فيجمع حدقته أى: يكون روحه قليلا رقيقا و لذلك يجمع الحدقه لئلّا يتفرق الروح بالضوء و هذا المرض عسر البرء.

و علاجه: ترطيب البدن بالأغذيه المرطبه مثل لحوم الحملان و الجداء و الدجاج المسمنه و مح البيض النيمبرشت و باستعمال الحمّام و الماء الفاتر العذب و تمريخ[۳۵۹] الرأس بالادهان المرطبه مثل دهن النيلوفر.

و الثانى: يكون لغلظ النور لما يخالطه من البخارات فإذا بعد لطف بالحركه المهيّجه إلى المكان البعيد و يرقق بالضوء فيرى الأشياء بالإستقصاء و إذا قرب تكاثف فلم يبصر شيئا بالإستقصاء.

فالحاصل[۳۶۰] أن الروح إذا كثر امتدّ البصر إلى موضع بعيد و إذا قلّ لم يمتدّ إليه بل

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۳۸

يتلاشى و يمحو فى طول المسافه و لم ير إلّا ما كان قريبا و إذا لطف استقصى النظر إلى الأشياء على حقائقها و إذا غلظ لم يستقصى و تركيبها على هذا المثال[۳۶۱]:

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۳۹

و علاج القسم الثانى: الاستفراغ بالايارج و ترك ما

يرطّب و الإكتحال بالروشنائى و نحوه مما ذكر فى علاج العشاء. و المصنف- رحمه اللّه تعالى- قد نقل هذا الفصل من كلام «الطبرى» فى «المعالجات البقراطيه» بألفاظه و اعتمد عليه بحسن اعتقاده به فلم يتصرف فيه بالزياده و النقصان.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۴۰

[الفصل الثالث و الأربعون: فى الخفش[۳۶۲][۳۶۳]]

و هى عله لا تكون إلا مولوده مع الإنسان و هو أن تكون الطبقه القرنيه و العنبيه شفيفتين أى: رقيقتين ينفذ فيهما شعاع الشمس و الضوء أو تكون البيضيه قليله فى أصل الخلقه فلا يبصر بصرا تاما كما يجب بالنهار لما تكلّ الجليديه و يقمر و يتفرق الروح و يتحلّل و إذا كان عند غروب الشمس أو فى اليوم المغيم أبصر إبصارا قويا لزوال المانع. و قد يكون سبب العله ضعيفا فيرى العليل فى الظل نهارا و يضعف عند الشعاع فيجمع و يضيقها و لذلك سمّى الخفش فإنه فى اللغه صغر العين و لا علاج له.

و عند أكثر الأطباء أن الخفش ضعف البصر مع نداوه تكون فى الأجفان؛ فإن كان الأمر على ما ظنوه، فعلاجه: استفراغ البدن و تنقيه الرأس؛ لأن نداوه الأجفان تدلّ على أن ضعف البصر من الرطوبه فيعالج باستفراغ البدن أولا ثم بتنقيه الرأس ثم تكحل العين بالتوتيا الهندى و الكحل الاصفهانى و رماد ورق الآس و رماد الجلنار فإنها تقوّى العين و تجفّف الرطوبات و تصفق[۳۶۴][۳۶۵] الطبقات و تذهب بالنداوه.

و قد يكحل لهذه العله أى: الخفش بالمعنى الأول بدخان دهن البنفسج

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۴۱

لتسويد الأجفان و الطبقات ليجتمع النور بسبب السواد و تقوى العين على النظر إلى الضوء و اختصاص دهن البنفسج باتخاذ الدخان لأنه بارد رطب فيكون دخانه لطيفا فى الغايه قليل

الحده[۳۶۶] و الناريه ملائما لمزاج العين.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۴۲

[الفصل الرابع و الأربعون: فى الدمعه[۳۶۷]]

هذه العله هى أن تكون العين دائما رطبه برطوبه مائيه من غير أن تكون فيها بثره أو جرب أو خشونه من الجفن أو غرز من الشعر المنقلب و ربما كثرت الرطوبه و تجاوزت عن حدّ البلّه و النداوه و سالت دمعه و هى إذا أفرطت، أحدثت بياضا فى الحدقه لما تتحلّل رطوبه العنبيه فتبيض كما يبيض الزرع عند يبسه. و قيل:

لما يرد على العين من مواد رديئه و هى تعجز عن دفعها فتحتبس فيها و تحدث البياض و غيره من الآثار الرديئه[۳۶۸]. و قد يحدث منها السلاق أيضا بسبب كثره حركه الأجفان و تهيؤها لقبول المواد و لهذا تغلظ الأجفان بعد البكاء. و قد تحتدّ من كثره مزاج ما ينصبّ إليها من المواد و تميل إلى البورقيه فيحدث منها تأكل و انتشار الأهداب.

و هى تحدث:

إما لنقصان لحم المآق عن المقدار الطبيعى بعقب قطع الظفره إذا بالغ الكحّال فى استئصالها عند الكشط و إذا نقصت هذه اللحمه انفتح رأس الثقب الذى بين العين و المنخر حتى لا يمنع الرطوبات من أن تسيل إلى العين كما أنها إذا عظمت منعت من انصباب الفضول إلى المنخرين فيحدث الغرب.

و علاجه: الذرور الأصفر و شياف الزعفران و صفته: زعفران، سنبل الطيب

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۴۳

من كل واحد درهمان؛ دار فلفل، درهم؛ فلفل أبيض، دانق و نصف؛ توتيا، نصف، نوشادر، نصف درهم؛ عفص، ثلاثه دراهم؛ كافور، نصف دانق و التكحل بالصبر و الكندر و الماميثا و غيرها مما ينبت اللحم و يقبض العضو و يجفّف الرطوبه. هذا إذا لم تفن تلك اللحمه بالكليه و أما إذا فنيت

فلا ينبت بالادويه قطعا.

و إما من غير قطع لامتلاء الرأس و العين و ضعف الماسكه عن امساك تلك الماده و ضعف الهاضمه و المنضجه عن إحالتها إلى قوام و مزاج صالح للاستحاله إلى الغذائيه فتسيل بنفسها من الدماغ إلى العين إما بطريق العروق التى خارج القحف أو بطريق العروق التى داخله و العين لا ـ تقوى على إمساك ما ينجلب إليها و لا على التصرف فيها بالهضم و النضج لضعفها أيضا بتنقيه الدماغ فيترشّح منها بالدمع كما فى الأورام الدماغيه.

و علاجه: الإسهال و الفصد إن أوجب الرأى لتنقيه الدماغ و التكحل بالتوتيا الهندى المغسول لما فيه تقويه للعين و قبض تام و التكحل بالأكحال التى تصلح لهذه العله مثل هذا الكحل الذى وصفه «ابن التلميذ» فى «الكمّى»[۳۶۹] فإنه يمسك السيلان و يحفظ على العين صحتها و يمنع من الرمد: توتيا هندى و حكاك الهليلج بالسويه يسحقان بماء الحصرم أو بماء السماق و يجفّف.

و قد تكون الدمعه لإنعصار طبقات العين و انقباضها على الرطوبات إذا أصابها البرد كما يعرض كثيرا فى الشتاء بالغدوات. و من هذا القبيل الدمعه العارضه لمن يضحك لما تتسع أفضيه الرأس و الصدر و تتمدّد أعصابهما فتنعصر الرطوبات بالضغط و يسيل الدمع و لذا يكون بارد بخلاف الدمعه التى تجرى بالبكاء فإنها تكون حاره لأن حدوثها من ذوبان الرطوبات بسبب الحراره العارضه من حراره القلب.

و نقل «الطبرى» عن «أبى ماهر» أنه قال: «سيلان الدمع فى الهواء البارد إنما هو لحراره مزاج العين فإذا أصابها الهواء البارد استحال بتلك الحراره ماء لغلظ الأهويه فى الشتاء حينئذ يكون علاجه بتسكين الحراره». ثم قال: ناظرته فى ذلك

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۴۴

بأن الماء عند سخونته

يستحيل هواء و الهواء نارا فكيف يستحيل دمعه هاهنا؟

فقال: البخار الغليظ إذا سخن يستحيل أولا ماء ثم بعد ذلك إذا دام على التحلل يصير هواء. و هذا الجواب و إن كان قد نقله عن «أبى ماهر» فهو لا يستحق أن يتلقى بالقبول.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۴۵

[الفصل الخامس و الأربعون: فى القذى[۳۷۰] و الحيوان الذى يقع فى العين]

إذا دمعت العين بعد الغبار و الريح و لم يكن قبله رمد و لا ثوران من المواد فإن الدموع لأجل قذى حصل فى العين ينخسها خصوصا عند الإنغماض و التحريك فيسيل منها الدمعه فينبغى أن تغسل العين بالماء الحار حتى تسترخى فيسهل إخراج القذى منها ثم تقلّب الأجفان فإن القذى كما يتعلّق بالفوقانى يثعلق بالسفلانى أيضا و يتفقّد أرض العين[۳۷۱] و باطن الأجفان بالإستقصاء و يؤخذ إن ظهر فى أرض العين بقطنه يوضع عليها و يصبر ساعه حتى تتعلق به القطنه ثم تقلع بسرعه أو يذرّ بالذرور الناعم الكثير النشاء ليلحج به لما فيه من الغرويه ثم يؤخذ بعد هضم الذرور و ظهور غرويته و لزوجته بقطنه فإن القذى؟ حينئذ ينقطع مع الذرور و الرمص الحادث فيها بسهوله و إن لم يظهر فى أرض العين يلفّ على الإصبع خرقه كتان و يمسح به باطن الجفن حتى يتعلّق به القذى.

و أما الحيوان الذى يتعلق فى العين فهو حيوان شبيه بالبقّ صغير جدا كالذر- مثلا- فى الصغر له أجنحه دقيقه نحيفه يلزق بالسواد و يخرق العين

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۴۶

و يمصها[۳۷۲] و يحدث فيها الماء شديدا لذاعا فتحمرّ لذلك. و أخذه على وجهين: إما بأن تكحل بالطين الفارسى ذرا و هو الطين الذى يغسل به الرأس فمنه أبيض و منه مائل إلى الخضره و منه مائل إلى

الحمره و هذا هو الأجود و فيه لزوجه و غرويه كثيره و تشدّ العين ساعه لئلّا تتحرّك فيتعلق الحيوان بالطين و يتشبّث به فينقبض[٣٧٣] الطين عليه بلزوجته فيؤخذ معه أو تكمد العين بالماء الحار لتسترخى و يؤخذ الميل المثقوب ذو الإضلاع[٣٧۴] فينفخ بها أى:

فى العين نفخا قويا يزيل الحيوان و يقلعه عن موضعه و يحكّ بأضلاعه نفس السواد حكا قويا[٣٧۵] حتى يخرج عن العين.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٣۴٧

[الفصل السادس و الأربعون: فى القمور[٣٧۶]]

هو كلال يحدث للبصر من إدامه النظر فى الثلج بسبب رجوع شعاع الشمس إلى العينين لتفريقه الروح و إضعافه لها فى هذا الكلام نظر من وجوه:

الأول: إن القمور إنما يحدث لتفريق الروح الباصره من إدامه النظر إلى الضوء و الأشياء البيض الساطعه البياض سواء كانت الشمس طالعه أو لا.

الثانى: إن الشعاع إنما ينعكس من السطح الصقيل و ليس سطح الثلج كذلك لاختلافه فى الإرتفاع و الإنخفاض.

الثالث: إن الإنعكاس إنما يكون من السطح الصقيل إلى ما يحاذيه على زاويه مساويه للزاويه الحادثه بين الشعاع الممتدّ و السطح الصقيل فلو انحرف الشخص عن المحاذاه بحيث يزول تساوى الزاويتين ينبغى أن لا يحدث به القمور و إن أدام النظر إلى الثلج و ليس كذلك.

الرابع: إن حدوث هذه ليس يختص بإدامه النظر فى الثلج بل يكون من الضوء الغالب و البياض الغالب مطلقا كما صرح به «الشيخ» و ذلك لأن الأشياء البيض و الاضواء الساطعه لشده لطافتها تروم أن تنتقل الروح الباصره إلى مثل أجزائها[٣٧٧] فى اللطافه فتبدّدها و تفرقها كما يبدد ضوء الشمس نور السراج فلا يرى صاحبه الأشياء قطعا أو يراها من قريب و لا يراها من بعيد لضعف الروح و إذا نظر إلى

شرح الأسباب و العلامات،

الألوان يخيل أن عليها بياضا لاستقرار البياض و رسوخه فى المتخيله بسبب إدامه النظر إليه.

و علاجه: إسبال خرقه سوداء على الوجه و لبس الثياب السود و شدّ عصابه سوداء تحت عينيه حيث يقع النظر عليه[۳۷۸] و أحسن من ذلك أن يشدّ على العين ما يستعمله الأتراك فى أسفارهم و هو شى ء منسوج من الشعر الأسود من أذناب الدواب لأنه بسبب سواده يجمع النور و يحفظه من التفرق و بسبب ثقبه لا يحجب عن رؤيه الأشياء و حلب اللبن فى العين لأنه يغلظ الروح و يرخى الطبقات و يزيل عنها تكثيف البرد و إن كان عروضه من الثلج و تضميدها باللوز المدقوق خصوصا المرّمنه لأنه يقوى البصر و يغلظ الروح و يزيل الكثافه و تكميدها بالماء الحار لترطيب العين و الروح و تليين الطبقات و إزاله الكثافه و انفتاح المسامات.

فإن حدث منه أى: من النظر إلى الثلج رمد فذلك لاحتقان البخارات بسبب كثافه الطبقات و انسداد مساماتها من البرد و استحاله الأبخره المحتقنه فيها إلى مواد رديئه مورّمه فينبغى أن تعالج بما يحلّلها مما يفتح المسام و يلطف الأبخره و المواد الحادثه منها مثل: الإنكباب على المياه الملطّفه التى طبخ فيها الشلجم و ورق الثوم أو قشوره اليابسه و الزوفاء اليابس و الإكليل و البابونج و على بخار الخمر المقطوره على حجاره الرحى محماه فإن حجر الرحى بسبب تخلخله تسكن فى فرجه و تجاويفه أجزاء هوائيه و إذا غاص الخمر للطافته فيها انفصلت تلك الأجزاء الهوائيه منه و ارتفعت إلى فوق و قد اكتسب من الخمر و التسخين زياده حراره و لطافه بها تفتح مسام العين و تحلّل المواد المحبسه فيها و النحاس المحمى

فإن النحاس بخاصيته يجلو ظلمه العين و يحدّ البصر و يقوّيها و إذا سخن و صبّ عليه الخمر ارتفع منه بخار حار يفتح المسام و يحلّل المواد و يقوّى العين بما استفاد من خاصيه النحاس.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۴۹

[الفصل السابع و الأربعون: فى القمل فى الأجفان[۳۷۹]]

ماده القمل رطوبه عفنه بلغميه نضيجه دفعتها الطبيعه لعفونتها و لما تخالطها رطوبه لها كيفيه و سخيّه إلى ناحيه الجلد و إلى أصول الشعر لأنها مواضع معدّه لقبول الفضول منها يغتذى الشعر. و لا يمكن أن يتولد من الصفراء لأنها شديده الحراره مره الطعم مضاده للمزاج القملى و لذلك تقتله الأشياء المره و لا من السوداء لأن مزاجها مضاد للحياه و لا من الدم لأنه مضنون[۳۸۰] به عند الطبيعه و القوه المهيّئه لتولدها حراره غير طبيعيه أى: حراره غريبه تعفنها بسبب إعراض الطبيعه عنها حيث لا مطمع لها فيها فيحصل لها من العفونه مزاج مستحق للحياه القمليه؛ لأن الرطوبه سواء كانت فضليه فاسده أو صالحه إذا تصرّفت فيها الحراره سواء كانت غريبه أو غريزيه صارت سببا للحياه و هى إذا استعدت لها لم تحرم منها إذ لا بخل من المبدئ الفياض.

و علاجه: الاسهال و تنقيه البدن و الرأس من الرطوبات المتعفنه بحب القوقايا بعد سقى ماء الأصول و تلطيف الماده و نضجها و الغرغره بما ينقى الدماغ مثل ايارج فيقرا و المرى مع العسل و تنقيه الأجفان منها و غسلها بالماء المالح و ماء الشب و التكحّل بالأكحال الجلّاءه القاتله لها مثل الشب مع نصفه مويزج و كذلك البورق يدقّ و يمرّ ب «الميل» على الجفن فإنه ينثر القمل و يزاد فى قوه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۵۰

الدواء و ينقص بحسب غلظ الماده

و لطافتها و يستدل على ذلك ببطء حركه الحيوان و سرعتها. و لو غمر الميل فى الزئبق حتى يأخذ رائحته و مسح بعد ذلك مسحا لطيفا و كحّلت به العين من غير دواء قتل القمل و نثرها لما رائحه الزئبق من خاصيه قاتله لسائر الحيوانات الصغار و لا يوازيه شى ء فى ذلك.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۵۱

[الفصل الثامن و الأربعون: فى الشعيره[۳۸۱]]

الشعيره: ورم مستطيل يظهر على حرف الجفن أى: طرفه عند منبت الشعر يشبه الشعير فى شكله و لذا سمّى به. و قيل: سمّى بها لشبهه فى شكله بشعيره السكّاكين و هى الحديده التى تدخل فيما يدخل من السيف و السكين فى مقبضته ليكون مساكا للنصل و هذه الحديده أيضا قريبه فى شكلها من الشعير صلب يكون لونه كلون الجفن و مادته فضله غليظه محرقه دمويه و نوع منه أحمر رخو يسمّى العروس و مادّته فى الأكثر دم.

و علاجه: الفصد و تنقيه الدماغ و التجويع و نقصان الغذاء و ترك العشاء[۳۸۲] و أن يطلى فى الإبتداء بالصبر و الحضض و الماميثا و الطين الأرمنى بماء الهندباء ثم بالشمع الحار و الدياخليون و هذا العلاج مشترك بين نوعين.

و أما النوع الأول فإن لم ينحلّ بهذا العلاج لم يكن بدّ من إعمال اليد بأن يكبس أصلها بالظفر و يقلع[۳۸۳] أو يؤخذ ب «المقراض» و يترك دمها يسيل ساعه ثم يذرّ بالذرور الأصفر.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۵۲

[الفصل التاسع و الأربعون: فى سلّ العين]

و هو هزال العين. هذه العله تحدث للمشايخ فى الأكثر لنقصان رطوباتهم الأصليه المستقرّه فى جواهر أعضائهم و ربما حدثت بالشبان فى عين واحده لأنه لا يحدث بهم بسبب نقصان الرطوبه الأصليه بل بسبب أمر مرضى و هو فى الندره يكون مشتركا فإن الطبيعه بإذن خالقها كما تحامى عن الأشرف بالاخس تحامى بأحد المتساويين عن كليهما فيما يقدر و ذلك الأمر إما يبس الزجاجيه أو الجليديه أو البيضيه إما لإستفراغات كثيره أو لقله الغذاء كما فى الناقهين أو لسده تقع فى العروق المشيميه أو الشبكيه فلا يترشح الغذاء إليها أو لضعف قوى العين و عجزها عن الاغتذاء كما يعرض عند

استعمال المخدّرات بسبب البرد المجمد المميت للقوه الغاذيه كما نقلنا عن «جالينوس» حيث قال فى حيله البرء: إن كثيرا من الناس عالجهم الأطباء فى أوجاع العين بالأفيون و غيره من المخدّرات فلما طال بهم الزمان أصاب بعضهم خمول[٣٨۴] البصر و بعضهم سلّ العين بسبب جفاف الرطوبات لقله الاغتذاء.

و هى نقصان الرطوبات و تكمّش الطبقات أى: تصغّرها و ذلک لانتفاء ما يدعمها[٣٨۵] و فناء البيضيه[٣٨۶] أو قلّتها جدا بسبب من الأسباب المذكوره أو بسبب

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٣۵٣

ما، تنخرق العنبيه خرقا نافذا تسيل منه البيضيه و قله النور الذى يملأ الأفضيه لأن النور- أى: الروح- جسم رطب كثير الرطوبه و يكاد أن تنضمّ عليها أجفانها لضمور المقله و ربما ذهب البصر إذا غلب اليبس و ذهب الصفاء و الصقاله عن الرطوبات سيما الجليديه فلا يقبل الأشباح و أما ضعف البصر فهو لا يختلف عن هذه العله أصلا.

و علاجه إذا حدث للشبان: استفراغ البدن و تفتيح السدد إن كان عروضه من السده ثم ترطيب مزاج جميع البدن و الرأس و إن لم يكن منها فعلاجه الترطيب المجرد. البالغ و إن حدث للمشايخ فقلما يبرأ لاستيلاء اليبس و الجفاف على أعضائهم و تعذّر استخلاف رطوبه عن تلک الرطوبات التى كانت مستقره فيها و يعالج على كل حال بالترطيب لئلّا يزيد.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٣۵۴

[الفصل الخمسون: فى ذهاب البصر[٣٨٧] فى المطامير و الحبوس المظلمه]

ذهاب البصر فى المطامير و هى الحفر التى يخبأ[٣٨٨] فيها الطعام و الحبوس المظلمه. هذه العله تحدث:

إما لطول المقام فى الظلمه و إنما اشترط طول المقام لأن الظلمه و إن كانت ضاره بالبصر كالضوء الساطع لكنها لا يتمّ فعلها و أذيتها سريعا لبردها و غلظها بخلاف الضوء فإنه أقوى فعلا

و أقصر زمانا فی فعله لحره و لطافته و قله النظر إلی الضوء الذی یبسط البصر أی: الروح و یزید فی مادته بالتخلخل و الانبساط إذا لم یکن مفرطا بحیث یفرقه تفریقا عنیفا یحدث فیها القله و الرقه و تحلل البخارات الغلیظه و الرطوبات منه فیکثف البصر و یغلظ النور بانتفاء السبب الملطّف المحلّل و تنسدّ المجاری لاجتماع الرطوبات الغلیظه و غلظ الرطوبات الأصلیه و تکاثف الطبقات مع أن الظلمه أیضا کالأسود فی الغایه تجمع البصر جمعا عنیفا مستکرها و تکثفه و ربما غلّظت الرطوبه البیضیه باجتماع الفضول فیها و تکدّرت و اسودّت و منعت البصر.

و اما للخروج من الظلمه إلی النور بعد السکون فیها طویلا بغته فیندفع

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۵۵

النور بقوه لیمتزج بالنور[۳۸۹] الخارج فتتسع الثقبه بازدحام النور و ینتشر النور عند الإتساع و یسلبه ضوء الشمس کما یسلب ضوء السراج لقلّته و ضعفه لأن الاجتماع المفرط جدا کما صرح به «الشیخ» یؤدی إلی احتقان محلّل لأنه جسم حار فإذا احتقن فی الباطن و اجتمع ازداد حراره و احتدّ و تحلل فیکثف الروح به أولا ثم یرقّ ثانیا و یوجب ذلک أن یقلّ و یضعف و یستعدّ للتحلل و التبدّد بالضوء الساطع.

و علاج هذه العله إذا کانت من تکدّر النور أو السده فی المجاری أو اسوداد الرطوبه البیضیه: الأشیاء الملطفه من الاکحال مثل الباسلیقون و أشیاف المرارات و غیرها من الأغذیه و المعاجین الملطّفه. و أما ما کان من الخروج بغته من الظلمه إلی الضوء، فعلاجه: أن لا ینظر إلی ضوء الشمس و یعلی علی الوجه برقع مصبوغ بلون السماء لأن اللون الآسمانجونی لا یفرق النور تفریق الأبیض اللامع و لا

يجمعه جمعا مستكرها كالأسود الحالك[۳۹۰] و النظر إلى الاسرب المحكوك بالحديد ليحصل له من الحك بياض و لمعان مفرق يتركّب مع السواد المجمع الذى له و تجويد الغذاء و ترك العشاء لأنه يملأ الدماغ بالأبخره الغليظه فتقلّ الروح و تضعف و الصوم و الجماع لما يتحلّل الروح النفسانى فيهما فيضعف الروح البصرى لأنه جزء منه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۵۶

[الفصل الواحد و الخمسون: فى الضربه التى تصيب العين[۳۹۱]]

و علاجها: الفصد و الاسهال و الحجامه و الحقنه اللينه كل ذلك لإماله الماده عن العضو المأفوف حتى لا يتورّم و ينبغى أن يكون الاسهال بالنقوعات و ماء الفواكه دون المسهلات القويه لما فيها من التبخير و تهيّج الأخلاط و إثارتها ثم وضع بياض البيض مع صفرتها على العين بدهن الورد فإنه يبرد و يجفّف تجفيفا لا لذع معه و يشدّ الأعضاء و يمنع انصباب المواد إليها و ينضج الأورام الحاره و يحللها و يسكن ألمها فإن بقيت فى العين خضره بسبب الدم الذى قد خرج من عرق ليفى إما لإنصداعه أو انفتاح فوهته و احتقن تحت أعلى الجلد فى موضع يتأدى لونه و جمد بعد زوال الحمره العارضه من الورم و بعد ردع الماده، طليت بالكزبره فإن فيها قوه حاره تلطف و تحلّل المواد الغليظه الجامده و الفوتنج[۳۹۲] فإنه يلطّف و يقطع و حجر الفلفل و هو حجر يوجد فى الفلفل و الزرنيخ.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۵۷

[الفصل الثانى و الخمسون: فى الجساء[۳۹۳]]

و هو صلابه الأجفان و قد ذكره من قبل لكن أعاده ثانيا مع فوائد أخرى و لا يمكن أن يحمل على جساء الملتحم لأنه صلابه تعرض فى العين كلّها بحيث تعسر معها حركه العين و يعرض لها تمدّد من شده الجفاف و هو أن يعرض للأجفان عسر حركه إلى التغميض عن انفتاحها أو إلى الانفتاح عن تغميضها لما حصل فيها شبه تمدّد بسبب خلط غليظ يابس أو يبس ساذج مع وجع يسير بسبب تمدّد و حمره لانجذاب الدم إليها من الوجع بلا رطوبه و أكثره لا يخلو عن تفاريق رمص يابس صلب حيث كان ماديا و أما إذا كانت حكه بلا ماده تنصب إليها أى:

إلى الأجفان من رطوبه مالحه بورقيه فيسمّى يبوسه العين و سببها بخارات حاره غليظه تتصاعد إليها.

علاجه: الترطيب بالتكميد بالماء الحار و النطولات من مثل طبيخ البنفسج و الخطمى و البابونج و بزر الكتان و الشعير و الحمام و تغريق الرأس بالأدهان المرطبه مثل دهن البنفسج و القرع و النيلوفر و تنقيه الدماغ إن كانت هناك ماده بالايارجات و وضع بياض البيض و دهن الورد على العين أو شحم الدجاج و لعاب بزرقطونا مع الشمع و دهن الورد و استعمال الأكحال المدمعه إن كان ماديا لأنها تحلّلها و تدفعها بالدمع و تجلب إلى العين من الرطوبات الرقيقه المعتدله ما يلينها و يزيل جفافها.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۵۸

[الفصل الثالث و الخمسون: فى حكه الامآق و الأجفان[۳۹۴]]

سببها رطوبه مالحه بورقيه تنصبّ إليها و لذا يلزمها دمعه مالحه بورقيه و حمره و لذع فى الأجفان و ربما عرضت منها و من شده الحكه قروح فيها.

و علاجها: أن تضمد العين بالهندباء المدقوق المدهون بدهن الورد و يكتحل بالحصرمى أى: ببرود الحصرم أو بالتوتياء المربى بالحصرم ليمص العين و يجلب الدمع فيستفرغ الرطوبه الرديئه فانه التدبير[۳۹۵] فى هذا العلاج و إلّا فينبغى أن يعدّل التدبير بأن يلطف الغذاء بمثل لحوم الجداء و الحملان و الخبز النقى و يفكه بالتين و الزبيب و يرطّب المزاج باستعمال الحمام الدائم و المروخات و النطولات و الأغذيه و الأشربه المرطبه لتهيئه الماده للاستفراغ و تسكين لذعها و حدّتها ثم يفصد إن كانت الرطوبه المالحه دمويه و إن كانت من خلط آخر يستفرغ ذلک الخلط الردی ء و يكحل بالاكحال المدمعه المنقيه كالباسليقون و الغريز لما قلنا.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۵۹

[الفصل الرابع و الخمسون: فى الجحوظ[۳۹۶]]

سببه إما شده انتفاخ المقله و ثقلها و امتلائها من ماده ريحيه أو خلطيه و علامته: أن يكون مع الجحوظ و نتوء المقله عظم فى حجمها.

و علاجه: التنقيه بالحقن الحاده و المسهلات و الفصد و الحجامه بحسب تلک الماده و التكحيل بشياف السماق فيه مع التدميع[۳۹۷] قبض و تشديد به يمسک العين و يمنعها من النتوء و من قبول الماده. و صنعته: أن يغلى السماق فى الماء و يصفّى و يقوّم بالطبخ و يؤخذ من اسفيداج الرصاص المغسول جزء و من الكافور ربع جزء و من الكثيرا سدس جزء و يجمع بطبيخ السماق و يشيف.

و إما انضغاطها إلى خارج كما يكون عند الخنق بسبب امتلاء الدماغ و مجاريه و مجارى سائر أعضاء الرأس و أوعيته من الهواء

الـذی یخرج بـالتنفس فـإنه عنـد الاختناق و احتباس النفس یرجع إلی الشـرایین و الأفضـیه و تستصـحبه المواد و الأبخره التی فی العروق و الصـداع الشدیـد لأـنه بسـبب شـده الألم یثیر الحراره فیجـذب المواد الکثیره إلی الرأس و یخلخلها و یزیـد فی حجمها فتمتلئ[۳۹۸] منها

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۶۰

الأـوعیه و التجـاویف و لأـن الطبیعه ترسـل الـدم إلی العضو المتـألم طلبـا لأـن تشـفیه فتمتلئ منه العروق و الأـوعیه و القی ء لأنه یحرّک المواد و یـدفعها إلی الرأس[۳۹۹] و لأنه یسـتلزم احتباس النفس و حصـره و کذلک الصیاح[۴۰۰] کما یکون للنساء بعد الطلق الشدید و عند التزحّر لإخراج الجنین و الثقل بسبب احتباس النفس و امتلاء الرأس.

و علامته: وجود السـبب أو تقدمه و الإحساس بتمدّد دافع للعین من خلف إلی خارج و ربما کان هناک عظم فی العین إن أعانته ماده علی الإندفاع إلی خارج.

و علاجه: الشـدّ برفاده و قد وضـعت فیها قطعه أسـرب أو خریطه أثمد و النوم علی القفاء و وضع الأطلیه القابضه علیها مثل قشور الرمان و القاقیا و العلیق و عصاره لحیه التیس و غسل الوجه بماء بارد صادق البرد لأنه یشدّ العین و یجمعها و یقبضها مطبوخا فیه القابضـات مثـل الجلنـار و ورق الزیتون و قشور الخشـخاش لیزداد بهـا القبض و التکثیف. و مـا یحـدث من الجحوظ للنسـاء عند الطلق ینفعـه إخراج الجنیـن لزوال الـتزحّر و إدرار الطمـث إن أعـانته قله سـیلان دم النفـاس، و أمـا إن کـان عن مجرد الـتزحّر و الإنضـغاط فعلاـجه القوابض المجرده و أمـا استرخـاء علاقتهـا و العضـلات الحـافظه لعلاقتهـا و هی علی ما هو اختیار «جالینوس» ثلاث عضلات تدعم العصب النوری و تشدّه و تمنعه عن

الإتساع و من الإسترخاء المحجظ للمقله و تمنع المقله أيضا من الجحوظ و تضبطها عند التحديق القوى كما عند تكلف رؤيه الأشياء الصغيره جدا من بعيد.

و علامته: أن لا تعظم العين معها لعدم ماده تملأها و لا يكون تمدّد شديد من الباطن لعدم مضغط داخلى يدفعها إلى الخارج و تكون الحدقه قلقه لاسترخاء الأربطه تدعمها و تشدّها و تحفظها من القلق و اضطراب الحركات.

و علاجه: الايارجات الكبار لاستفراغ الرطوبات المرخيه و الغراغر و الشمومات و البخورات المعلومه فى أمراض الرأس و القوابض المشدّده على العين بعد التنقيه مثل نوى التمر المحرق و الورد و الجلنار و الكندر و السنبل.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٣٦١

[الفصل الخامس و الخمسون: فى التوثه[۴۰۱]]

التوثه هى لحمه حمراء ضاربه إلى السواد رخوه سخيفه[۴۰۲] شكلها شبيهه بالتوثه و لذا سميّت بها متعلّقه من داخل الجفن[۴۰۳] الأسفل فى الأكثر و قد تعرض فى الجفن الاعلى و قد تعرض فى الملتحمه مبتدئه من المآق الأكبر على مثال الظفره و ربما كانت داميه[۴۰۴] يسيل منها دم أحمر و أسود و ربما كانت عمياء و حدوثها من دم فاسد محترق[۴۰۵].

علاجها: الفصد و التنقيه[۴۰۶] بالمجفّفات الأكالّه مثل الزراوند الطويل و الزنجار و الشب اليمانى و المرتک و الكندر و النوشادر و الشيافات الحاده مثل الأخضر و الروشنائى و الحک بالسكر و الحديد و وضع الذرور الأصفر و الشياف الأحمر عليها و الأولى فى علاجها الحديد لأنه اسلم عاقبه بما فيه من

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٣٦٢

الأدويه الحاده بأن تعلّق التوثه و تقطع و تستأصل؛ لأنها إن بقيت منها عادت ثانيه ثم يقطّر فيها ماء الملح و الكمون و إن لم يمكن استئصالها فينبغى أن يمدّد الجفن و تحشى العين

بعجين لئلّا يصيبها الدواء الحاد ثم يذرّ بالأدويه الحاده المذكوره على بقايا التوثه و يترك ساعتين إلى أن يسودّ[۴۰۷] ثم يغسل باللبن دفعات لئلّا يحمى.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۶۳

[الفصل السادس و الخمسون: فى الغده[۴۰۸]]

الغده هى زياده لحم المآق الأكبر[۴۰۹] فوق القدر الطبيعى. و هو إذا عظم يمنع فضلات العين عن أن تندفع إلى المنخرين و أن تتحلّل بالرمص و الدمعه فتحتقن هناك و تتعفن و يعرض الغرب و قد تعظم جدا حتى تمنع البصر.

و علاجها[۴۱۰]: تنقيه البدن من الخلط الغالب و وضع مرهم الزنجار أو شياف الزنجار عليها. و صفته: صمغ عربى اسفيداج الرصاص زنجار من كل واحد درهمان يشفّ بماء السداب فإن فنيت و إلّا فتعالج بالحديد كما تعالج الظفره و لا

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۶۴

تستأصل فتحدث الدمعه[۴۱۱] بل تترك على القدر الطبيعى ثم يوضع بعد القطع على الموضع الذرور الاصفر و تضمد بصفره البيض و دهن الورد ليأمن من اجتذاب المواد.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۶۵

[الفصل السابع و الخمسون: فى التحجر[۴۱۲]]

التحجر: هو فضله غليظه سوداويه أغلظ من فضله البرد تنجمد و تنحجر فى الاجفان بسبب انه يتحلل لطيفها لرخاوه جلد الاجفان و سخافته مثل ما يعرض الخنازير و الاورام الصلبه فى العنق و الاباط و الاربيتين بما يتحلل لطيف الماده من تلك الأعضاء سريعا لسخافه بنيتها و يبقى الغليظ و يصلب.

و علاجه: الإستفراغ بحب الايارج و طلى الموضع بمخ عظام العجل و الشمع و دهن البنفسج لتليين الماده الغليظه فتتحلّل بسرعه أو بمرهم الداخليون[۴۱۳] حتى تتحلّل فإن لم تتحلّل، يقلّب الجفن و يشق الموضع ب «مبضع» مدور الرأس و يعصر بالظفر حتى تخرج الفضله فإن خيف عود المرض يؤخذ من شفتى الجرح ب «المقراض» ليبطئ التحامه فتندفع منه الماده بالتمام.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۶۶

[الفصل الثامن و الخمسون: فى قروح الجفن]

قروح الجفن حدوثها إما من الأسباب الباديه و إما من ورم حار يجتمع و يتقرّح يستعمل عليها ضماد من عدس و قشور الرمان و قشور الفستق مطبوخه بالخلّ لزياده التجفيف[۴۱۴] و إزاله الرطوبه المانعه من إنبات اللحم و بعد سقوط الخشكريشه تستعمل صفره البيض مع الزعفران للاندمال. أو مع شياف الكندر أو شياف الاصطفطيقان و صنعته: اقليميا الذهب فلفل افيون زعفران من

كل واحد درهمان؛ ملح هندى بورق ارمنى زرنيخ احمر، من كل واحد درهم؛ صمغ عربى، شياف ماميثا، انزروت، من كل واحد أربعه دراهم، يعجّن بماء الرازيانج و يشيّف.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۶۷

[الفصل التاسع و الخمسون: فى الإنتفاخ[۴۱۵]]

الإنتفاخ ورم بارد يعرض للعين أى: للملتحمه مع حكه فى الأكثر و هو:

إما ريحى و علامته: أن يعرض بغته بخلاف الورم الخلطى فإنه يكون تدريجيا و ذلك لأن الريح لخفتها تتحرّك و تنفذ إلى الأعضاء سريعا و يميل إلى ناحيه المآق الأكبر لسخافه جوهره و يعرض قبله أى: قبل الانتفاخ فى المآق مثل ما يعرض من قرص[۴۱۶] الذباب و البق من حرقه قليله و حكه لحده هذا الريح و اختلاط أبخره حاره لذاعه مع و يعرض فى الصيف؛ لأن القوى تضعف فيه بسبب تحليل الروح و الحراره الغريزيه تبعا لتحليل المواد و بسبب انتشار الحراره الغريزيه فى ظاهر البدن و باطنه فيقصر الهضم و يكثر تولّد الأبخره الرياحيه فيه و هو لا يخلو عن لذع و حرقه بسبب تصرف الحار الغريب فيها و للمشايخ لأن تولد الرياح الحاره يكثر فيهم بسبب كثره الرطوبات الرديئه البورقيه التى تكون فى أبدانهم مع ضعف الحراره الغريزيه و قلّتها و تصرف الحار الغريب و يكون أبيض اللون على لون الأورام البلغميه لخلوه من

ماده صابغه لا ثقل معه لخلو مادته من الأجزاء الارضيه.

و علاجه فى أول الأمر: الشياف الابيض بغير الافيون لتسكين اللذع و الحكه[۴۱۷] من غير تغليظ للماده و تبريد شديد و الذرور الأصفر و الطلاء من

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۶۸

الصبر و شياف الماميثا و اكليل الملك و الصندل و الفوفل و غيرها من الروادع.

و فى آخر الأمر: الذرور الأصفر الصغير مركبا مع الأحمر اللين و الطلاء من الصبر و الحضض و الزعفران بماء عنب الثعلب و هجر المنفخات و تخفيف الغذاء و استعمال الإطريفل.

و إما بلغمى و علامته: أن يكون أبرد و أثقل من الريحى و يحفظ أثر الغمز ساعه لرخاوه مادته و بطء حركتها فإذا زالت عن موضعها لم ترجع إليه بسرعه.

و علاجه: الاستفراغ بدواء يسهل البلغم مثل الايارج و الغرغره بالسكنجبين أو الماء الحار و الميفختج مع فلوس الخيارشنبر و ماء طبخ فيه الرازيانج و الإكتحال بالأحمر اللين أولا ثم بالذرور الأصفر و الأحمر الحاد معا و صفته: شادنج زاج محرق من كل واحد درهم؛ روسختج و زعفران و فلفل، من كل واحد نصف درهم يشيف بماء السداب.

و إما مائى و علامته: أن لا يبقى أثر الغمز فيه بل يرجع إلى الموضع الذى زال عنه بسرعه لرقه الماده و سرعه حركتها و لا وجع معه و لا حكه و لا ضربان لعذوبه الماده و خلوها من الكيفيات الرديئه و لونه على لون البدن.

و علاجه: الاستفراغ بالمطبوخ المقوى بالايارج ثم التكحّل بتلك الأكحال المذكوره بذلك الترتيب و الدينارجون نافع فى هذا النوع و النطول بالمحلّلات مثل طبيخ البابونج و الإكليل و الصعتر و المرزنجوش و التضميد بدقيق الكرسنه و دقيق الشعير و الصبر

و البابونج و اكليل الملك معجونا بالرازيانج.

و إما سوداوى و علامته: أن يكون مع صلابه لا ينغمز تحت الإصبع لغلظ الماده و غلبه الأجزاء الأرضيه عليها و تمدّد شديد يبلّغ الورم إلى الحاجبين و الوجنتين و لا يكون معه وجع يعتدّ به لبرد مزاج الماده و البرد ليس يحدث منه ألم شديد؛ لأن من شأنه التخدير و بإبطال الحس بل إنما يكون الوجع فيه على قدر التمدد[۴۱۸] و يكون لونه كمدا على حسب لون السوداء و فى الأكثر يعظم هذا الورم و يعمّ الجفن و العين أى: الملتحمه و يعرض فى الأكثر بعد الرمد المزمن

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۶۹

و الجدرى[۴۱۹] إذا تحلّل اللطيف و بقى الكثيف و عرض له احتراق بسبب حراره الرمد و الحمى.

و علاجه: التنقيه بعد نضج الماده و ترطيبها و الإكتحال بما ذكر مثل الأحمر اللين و الأصفر و كذلك التضميد و التنطيل بما ذكر و الإستحمام خاصه قبل التنقيه[۴۲۰] و بعدها لأنه يلين الماده و يحلّلها.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۷۰

[الفصل الستون: فى بغض العين من الشعاع]

يدل ذلك على تسخّن الروح و اشتعاله و ترققه[۴۲۱] فيزداد بسبب حر الشعاع و ضوئه اشتعالا و رقه فيتنفر عنه و يبغضه و ينذر كثيرا بقرانيطس لأنه يدل على وجود ماده شديده الحراره فى الدماغ يشتعل الروح بحرارتها و حينئذ لا يبعد أن يحدث منها ورم الدماغ إلّا أن يكون البغض بسبب علّه فى العين[۴۲۲] كالرمد و السبل الغليظ أو جرب الجفن فإنه حينئذ لا ينذر بورم الدماغ.

و علاجه: التبريد و الترطيب بما مرّ غير مرّه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۷۱

[الفصل الواحد و الستون: فى تهبّج الأجفان[۴۲۳]]

هو ورم ريحى يكون الريح فيه مداخلا لجوهر العضو يقع لمواد رقيقه[۴۲۴] تنفصل عنها رياح غليظه تنفذ فى جرم الأجفان و يداخل فى جوهرها لتخلخلها و سخافه بنيتها و بخارات[۴۲۵] غليظه تتراكم فى الرأس و تنفصل عنها الأجزاء الناريه الحاره فتصير رياحا و لضعف الهضم و سوئه فيكثر تولد الرياح الغليظه و المواد الرقيقه كما يكون فى سوء القنيه[۴۲۶].

و علاجه: قطع السبب و التكميد بالنخاله المسخنه[۴۲۷].

و اعلم أن المصنف (ره) قد ذكر أمراض طبقه طبقه و رطوبه رطوبه من العين و لم يستوف فيها بل ذكرها ناقصا مخبطا و ذكر فيها خاصا و شركيا لا يمكن حملها

على ما هو المصطلح عليه فى أمراض العين- و هو على ما صرّح به «حنين» فى «تركيب العين» أن المرض الخاص فى أمراضها ما له اسم خاص و علامه خاصه و علاج خاص كالسرطان فانه إذا عرض للعين لزمته أعراض لا يلزمه عند عروضه لسائر الأعضاء مثل الوجع و امتداد العروق و الحمره و النخس و الصداع و ذهاب شهوه الطعام- و لا على المعنى اللغوى- بأن يحمل الخاص على ما

يختصّ بعضو لا- يشاركه فيه غيره كالإتساع و الضيق بالعنبيه و الشركى على ما يكون مشتركا بينه و بين غيره كالورم- ثم ذكر بعضا من أمراض العين مختلطا من غير ضبط و لا ترتيب و أنا أرى أن أعدّ جميعها على الترتيب و الاستقصاء:

أمراض الجفن:

منها ما هى خاصه به و هو الجرب و الاشتراك بينه و بين جرب باقى الأعضاء لفظى لا غير و البرد و التحجر و الإلتصاق و الشتره، و الشعيره و الشعر الزائد و الشعر المنقلب و السلاق و الشرناق.

و منها ما يشاركه فيها غيره من الأعضاء و هى إما أن يشاركه فيها الرأس و الحاجب و غيرهما و هى انتشار الشعر و بياضه و القمل. و إما أن تشاركه فيها الملتحمه و هى الوردينج و الجساه و الكمنه و الإنتفاخ. و إما أن يشاركه فيها الملتحمه و غيره و هى الحكه و الإسترخاء و الغلظ و موت الدم و التوثه. و إما أن يشاركه فيها سائر البدن و هى الدمل و الشرى و السعفه و النمله و الثؤلول و التآكل و السلع و التهيج و الثقل.

و أمراض المأق

ثلاثه: واحده منها مشتركه و هى السيلان و الاخريان مختصان به و هما الغده و الغرب.

و أمراض الملتحمه.

منها ما يختص بها و هى الرمد و التكدّر و الظفره و الودقه و السبل و الطرفه.

و منها ما يشاركها فيها غيرها و هى الإنتفاخ، و الحكه و الجساء و الدمعه و الدبيله و التوثه و اللحم الزائد و تفرق الإتصال و الكمنه و الإسترخاء و الغلظ و البثر و اليرقان.

و أمراض القرنيه

منها ما يختص بها و هى البياض و السرطان و المده الكامنه تحتها و السلخ

و الحفر.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۷۳

و منها ما يشاركها فيها الغير و هى القروح و البثره و الدبيله و تغير اللون و التشنج و الإسترخاء و الورم و الغلظ و الخرق و النتوء و الرطوبه و اليبس.

و أمراض العنبيه

منها ما يختص بها و هى الإتساع و الضيق و الزرقه و الماء. و منها ما لا يختص بها و هى النتوء و الإنخراق و الورم و الغلظ و التمدّد و الإسترخاء و الزوال.

و أمراض الرطوبه البيضيه

مشتركه بينها و بين غيرها و هى تغيّر اللون و الصغر و الكبر و الرطوبه و الجفاف و الغلظ.

و أمراض العنكبوتيه

أيضا مشتركه بينها و بين غيرها و هى ثلاثه: أحدها و هو التشنج مختص بها و الآخران و هما الورم و انحلال الفرد مشتركان.

و أمراض الجليديه

المختصه بها هى الحول و الغور و الجحوظ[۴۲۸]. و غير المختصه هى تغير اللون إما الى السواد و إما الى البياض أو الحمره أو الصفره و الصغر و الكبر و الرطوبه و اليبس و الجمود و التفرق.

و أمراض الزجاجيه

مشتركه و هى تغيّر اللون و الرطوبه و اليبس و الصغر و الكبر و الجمود و التفرق.

و أمراض الشبكيه

مشتركه و هى سوء المزاج البسيط و المركب و الساذج و المادى و السدّه و انفتاح أفواه العروق و الورم و الإنخراق و يعرض عنه انتشار النور فى جميع العين.

و أمراض المشيميه

مشتركه و هى أقسام سوء المزاج و الورم و الإلتواء، و تفرّق الإتصال و الإسترخاء و السدّه و الغلظ.

و أمراض الصلبيه أيضا مشتركه و هى أقسام سوء المزاج و الورم و الإلتواء و التفرق و الإسترخاء.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۷۵

الباب الثالث: فى امراض الأذن

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱،

ص: ٣٧٧

الباب الثالث: فی أمراض الأذن

[الفصل الأول فی: وجع الأذن[۴۲۹]][۴۳۰]

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٣٧٨

یحدث إما من ریاح حاره حاده بخاریه لم تفارقها الأجزاء الناریه بالتمام تستکنّ فی الأذن و تمدّدها. و علامته: أن یکون الوجع ناخسا لأن التمدد فی العضو الغشائی[۴۳۱] یکون کالمفرق لاتصاله و یحمرّ الموضع لانجذاب الدم إلیه بسبب الوجع المبرح لأن الأذن عضو ذکی الحس قریب من الدماغ و العین أیضا لذلک و أن یجد لهیبا یرتفع من أذنیه إلی الرأس لارتفاع شی ء من تلک الأبخره الحاره إلی الرأس و تجفّ لهواته[۴۳۲] لنشف رطوباتها بالمجاوره.[۴۳۳]

و تلک الریاح:

إما أن ترتقی من المعده لوجود ماده متعفنه فیها.

و علامته: حرقه فم المعده و عطش مبرح أی: شدید لشده حراره المعده و استراحته إلی شرب الماء البارد و تدمیع العینین لما یحصل فیهما من الحرقه

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٣٧٩

و اللذع[۴۳۴] بسبب حدّه تلک الأبخره الریاحیه و بسبب انجذاب المواد الحاره الیهما من وجع الأذن للمشارکه.

و علاجه: إخراج الدم بمقدار الحاجه من الباسلیق إن وجب و الاسهال بمطبوخ الهلیلج و تبرید المعده بالأطعمه و الأشربه المتخذه بالخشخاش و بزر الخس و الکزبره الیابسه لتغلیظ الأبخره و منعها من التصاعد و یقطر دهن الورد المغلی مع ثلاثه امثاله من الخل حتی یذهب الخل و یبقی الدهن فی الأذن للتبرید و ردع الأبخره و الأفیون إذا اشتدّ الوجع و خیف من التشنج و اختلاط الذهن أو من الغشی باللبن لا بالدهن لأن اللبن أشد إسکانا للوجع من الدهن لشده إرخائه و له مائیه جالیه غساله و لیس له لزوجه و غلظ قوام کالدهن یلحج به الأفیون و یزداد تشبثه و لبثه فی العضو و لا یداوم علیه لأنه

يورث ثقلا فى السمع و وضع الأطليه البارده عليها من خارج مثل الصندل و الماميثا مع ماء الورد و ماء الكزبره و الخس.

أو تعرض أى: الرياح الحاره الحاده من المشى فى الشمس فى يوم سمائم فتؤثر الحراره فى رطوبات الدماغ و تنحلّ عنها أبخره تستحيل رياحا عند انفصال الأجزاء الناريه عنها.

و علامته: أن يجد لهيبا فى اذنيه و وجهه و عينه و جفافا فى منخريه و كربا و عطشا يسكن بتمضمض الماء البارد، لأن الحراره إنما حصلت فى أعضاء الرأس فقط بخلاف ما كان السبب فى المعده فإنه لا يسكن إلّا بشرب الماء البارد.

و علاجه: تقطير دهن الورد المدبّر بالخل أى: المطبوخ معه كما ذكر فيها. و وضع الخرق المبرده عليها و ترطيب الدماغ و تبريده بالأطليه و النطولات و المروخات و غيرها على ما مرّ فى الصداع الإحتراقى.

أو تحدث الرياح الحاره الحاده من صبّ الماء الحار أو مياه الحمّات عليها أو من الغوص[۴۳۵] فيها و إيجابها للرياح الحاره كإيجاب الشمس لها مع أن الحمّات لا

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۸۰

تخلو من قوى أجسام معدنيه كالكبريت و النطرون و الملح يسخن الرأس و يعاون حرارتها الفعليه فى إحداث الرياح.

و علامته: أن يجد فى رأسه خفه لخلوه عن الماده و هذه علامه مشتركه بين أقسام الوجع الحادث من الرياح مع حمّى شديده فى اذنيه و رأسه و صداع فى مؤخر رأسه أو وسط رأسه بمشاركه الأذن فإن منبت عصب السمع قريب من الحد المشترك بين الجزء المقدم و الجزء المؤخر فإن الدماغ قد قسم على ما بيّنا إلى قسمين لا يكون بينهما إلّا الحد المشترك و يقال لكل قسم جزء فاذا احتقنت الرياح تحت غشاء

الدماغ مما يلى الأذن أو فيما يلى عصبه السمع المفروشه على الصماخ أو شعبه العصبه التى هى آله السمع الأولى، حدث التمدّد المؤلم فيها و فيما يجاورها بالضروره.

و علاجه: الفصد إن وجب لتميل المواد إلى أسفل فتتنكس الأبخره و شدّ الساقين و دلك القدمين لذلك و تقطير الأدهان البارده فيها مثل: دهن البنفسج و النيلوفر و الخلاف و حبّ القرع و كذلك التسعّط بها ليرطّب الدماغ و تسكن الحراره.

أو يحدث الرياح الحاره من وضع الأدويه الحاره عليها. و علامته: تقدم السبب. و علاجه: الفصد و حلّ الطبيعه و وضع أضداد تلك الأدويه عليها[۴۳۶].

و إما من رياح بارده غليظه تستكنّ فى الصماخ و لا تجد مخلصا[۴۳۷] للخروج و تلك الرياح إما أن ترتقى من المعده إليه و علامته: أن يجد غثيانا لما تتأذى المعده و تتحرّك لدفع ما فيها من الأخلاط الغليظه التى ترتفع عنها الرياح و امتلاء الفم من الماء لرطوبه المعده و صداعا يسيرا بالنسبه إلى ما يحدث عن الرياح الحاره لأن الحراره أقوى الفاعلتين[۴۳۸] و تستريح بصبّ الماء الحار على الرأس

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۸۱

لأنه يرخى الجلد و يفتح المسام و يلطّف الرياح و يعين على تحليلها.

و علاجه: استفراغ البدن و تنقيه المعده و التقطير فيها أى: فى الأذن من الأدهان الحاره مثل دهن الغار و دهن السداب و دهن الخروع المدبّره[۴۳۹] بماء البصل و السداب أو المفتق[۴۴۰] فيها خزميان و هو جندبيدستر و فرفيون لزياده التسخين و تحليل الرياح.

أو تنحل الرياح البارده من فضول فى الرأس إلى الأذنين بارده[۴۴۱] إذا أثرت فيها حراره ضعيفه.

و علامته: أنه مع ما يجده فى الأذن من الثقل و الدوىّ و الطنين للاحساس بحركه الرياح

فى فضاء الـدماغ يجد مثله[۴۴۲] فى الرأس فيه شـى ء؛ لأـن فى هـذه الصوره لاـ يكون الثقـل الأذن و على تقـدير التسـليم[۴۴۳] فالدوى لا يكون إلا فى الأذن فقط مع صداع يحدث من تلك الفضول.

و علاجه: تنقيه الدماغ بالايارج و الغراغر و التقطير فيها أى: فى الأذن بما ذكرناه قبل فى علاج المعدى.

أو تتولّد أى: تلك الرياح من المشـى فى يوم بارد و فى رياح بارده فى هذا الكلام و كذا فى قوله بعيد ذالك «أو من صب الماء البارد على الرأس» نظر؛ لأن الريـح لا تتولّد من البرد الخارجى اللهم إلّا أن يقال إن الرياح و المياه البارده تضـيق المسام و تكثّف الجلـد فتحتقن الأبخره المتحلله من البدن و تتراكم و تبرد فى الدماغ و تفارقها الأجزاء الناريه فتصـير رياحا بارده سـيما إذا كانت تلك الأبخره بنفسها بارده كأبخره المبرودين و المرطوبين.

و علاـمته: أن يجـد فى اذنيه شبيها بحركه الريـح؛ لأن تلك الرياح لغلظها و برودتها تكون بطيئه الحركه تتحرك مع ركود جمله جوهرها كالماء الراكد إذا تموج و هو ثابت مستقره و الوجع لا يكون على صوره التمدد الذى ينجذب

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۸۲

العضو معه إلى طرفيه انجذابا عنيفا كما يكون عن الرياح الحاره اللطيفه التى يكون مقدارها ازيد من تجويف العضو و ذلك لأن هذه الرياح لغلظ قوامها و استيلاء البرد عليها تكون راكده غير منزعجه و لا قلقه بل يكون الوجع على صوره شى ء يدسّ فيه أى: يـدخل فى الأـذن بعنف فيحصـل له من ذلـك تمـدّد مّا؛ لأن الرياح تكون محتبسه فيه غير متحركه عن مسـتقرها فلا يفرق بعض الأجزاء عن بعض تفريقا شديدا و علاجه: إسخان الأذن من خارج

بالأدهان الحاره و التنطيل عليها بالنطولات المتخذه من طبيخ الشبت و الرطبه و البابونج و الإكليل و ورق الغار و المرزنجوش و النمام و القيصوم و وضعها على الطابق الحار فى الحمام ليصل إليها البخار الحار الذى يرتفع عنه و على بخار طبيخ اللفت و إسخانها من خارج بالخردل بأن يدقّ و يعجّن بالأدهان الحادر و يوضع منه فتيله فيها و بالكمادات المتخذه من المياه المذكوره أو من قطنه مغموسه فى زيت عذب فاتر.

أو من صبّ الماء البارد على الرأس أو الغوص فيه.

و علامته: أن يكون مع وجع الأذن وجع فى مؤخر الرأس؛ لأنه أبرد أقسام الدماغ و لأنه مشارك الأذن بسبب اتصال عصب السمع به حتى أنه لا يقدر أن يطأطئ رأسه لتمدد أعصاب مؤخر الرأس من القبض و التكثف العارض لها من البرد فلا يطاوع لانتكاس الرأس و انحنائه.

و علاجه: تمريخ الرأس بالأدهان الحاره لا سيما مؤخره و تقطيرها فى الأذن.

أو تتولد الرياح من وضع الأدويه البارده فيها أى: فى الأذن. و علاجه:

المقابله بما يضاد تلك الادويه.

و إما من امتلاء الدم.

و علامته: حمره الوجه و ثقل فى الرأس و الجبهه عند السجود لميل الماده إليهما و شده الضربان لاشتياق الطبيعه إلى جذب النسيم البارد.

و علاجه: فصد القيفال و تليين البطن بماء الفواكه و تقطير دهن الورد المدبّر بالخل الأذن.

و إما من سوء مزاج حار ساذج أو صفراوى.

و علامته: حراره الوجه و الرأس مع صداع و خفه و طيران و استراحه إلى الهواء البارد.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۸۳

و علاجه: أن يقطّر فيها الشياف الأبيض و الأدهان البارده و يضمد بالضمادات البارده مثل الماميثا و دقيق الشعير و الصندل و الكافور بماء الكزبره

و الخس و تليين البطن أما فى الصفراوى فلإماله الماده و دفعها و أما فى الساذج فلئلّا تتوجّه المواد إلى الرأس بسبب الوجع و يحدث فيه الورم.

و إما من سوء مزاج بارد ساذج أو بلغمى.

و علامته: أن يكون الألم من غير تلهّب و لا حمره فى الأذن و الإنتفاع بالأشياء الحاره بالفعل و بالقوه أيضا إلّا أن الإنتفاع بالفعلى يكون أسرع و أظهر و تقدم التدبير المبرد.

و علاجه: إن كان هناك علامات البلغم من الثقل و كثره النوم و رطوبه المنخرين تنقيه الدماغ بالحبوب و الإيارجات ثم أى: بعد التنقيه تقطير الأدهان الحاره فيها كدهن الفجل و القسط و الناردين و الزنبق و هو نوع من السوسن الأبيض[۴۴۴] و وضع الكمادات المحلّله عليها مثل طبيخ البابونج و الشبت و المرزنجوش و العاقرقرحا. و إن كان ساذجا و لم يكن هناك علامات البلغم فالعلاج هو العلاج سوى التنقيه و وضع المحلّلات.

و إما من ورم يحدث فيها و هو:

إما حار و علامته: شده الوجع و الضربان و الثقل فى الرأس و الجبهه و التمدد و اللهيب و حمره الوجه مما كان منه فى الثقب و هو واحد الثقوب و فى الأعضاء الخارجه منه أى: من الثقب يظهر للحس و لا تكون هناك شده الوجع لبعده عن الدماغ و عن الأعصاب الذكيه الحس و لا كثير خطر لذلك و للأمن من انهتاك عصبه السمع عند انفجار الورم.

و علاجه: الإعتناء بجذب الماده[۴۴۵] إلى موضع الورم و لو بالمحاجم و يضمد عليه بعد يومين و ورق الكرنب المطبوخ مع السمن العتيق.

و ما كان غائصا فى الثقب تشترك فيه العصبه المؤديه للسمع بالمجاوره فهو أصعب و أشدّ إيجاعا و أشدّ خطرا

و أقلّ إمهالا إلى أن يتقيّح لكثره حس العضو و يلحقه الغشى من شده الوجع و التشنج لعصبيه العضو و قربه من الدماغ

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۸۴

و يلزمه اختلاط العقل و كثيرا ما يؤدّى إلى السرسام و ربما يقتل فى السابع لأن الدماغ بسبب المجاوره لا يتحمل صعوبه هذه العله أكثر من هذه الأيام[۴۴۶] سيّما فى الشبان لأن مزاجهم أسخن و مواد أورامهم أحدّ كيفيه و أشد إيجاعا و أقل إمهالا إلى أن يجمع و يتقيّح.

و علامه ذلك: أن تنقل سمعه لآفه العصبه فلا يؤدى السمع أو لا تقبل القوه من الدماغ على ما ينبغى و يعظم الألم مما يلى قعر الأذن لمكان الورم و يجد فى اذنيه صوتا منقطعا وقتا بعد وقت لما تنفصل من الماده المورمه أبخره حاره لطيفه و يحدث من حركتها طنين إلى أن تحلّلها الطبيعه فينقطع الصوت ثم يجتمع تاره أخرى و يتحلّل و لا يزال كذلك حتى يزول الورم. و إنما لا يتصل الصوت لأن البخار لا يوجب ذلك إلّا عند كثرته و هو إذا كثر دفعته الطبيعه فانقطع الصوت بالكليّه إلى أن يجتمع تاره أخرى.

و ربما دمعت العين أو سالت معه من مناخره رطوبه لأن الوجع الشديد يضعّف الدماغ و سائر أعضاء الرأس عن ضبط الرطوبات و عن التصرف الواجب فيها و فى نصيبها من الغذاء فيصير كلّا و يندفع عنها الجميع نحو اندفاع الفضول و أن تكون معه حمّى لازمه[۴۴۷] لما تصل الأبخره المتعفنه بمجاوره الدماغ إلى القلب.

و أما ما كان خارج الثقب فلا يكون معه إلّا حمى يوم.

و علاجه: الفصد و تليين الطبيعه و تقطير الشياف الأبيض فيها و أن تطلى بالنرد و هو

طلاء ركّبه «حنين بن اسحاق» من الصندلين و الماميثا و الطين الأرمنى و الحضض و الاسفيداج و البوش و بزر الهندباء و الطباشير و الكافور المدقوقه المعجونه ببعض العصارات البارده المعموله كالبنادق المستطيله الدقيقه الرؤوس الغليظه الاصول المسدسه الأضلاع على شكل النرد ليكون حكّها على الصلايه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۸۵

أسهل بماء الكزبره و ماء عنب الثعلب و ماء الهندباء و يحلب فيها اللبن من الضرع فإن لم يسكن الوجع قطّر فيها اللعاب مثل لعاب بزر الكتان حتى تتقيّح و يسكن الوجع و تسيل المده.

و إما بارد رخو رطوبى أى: بلغمى.

و علامته: الثقل و التمدد من غير ضربان لأن الضربان إنما يكون فى الأورام الحاره[۴۴۸] و لا وجع شديد و لا صداع معه لخلو الماده عن الحراره حتى يعرض منه وجع شديد يسرى إلى سائر أعضاء الرأس و لا خبث نفس لأن صاحب هذا الورم يكون بارد المزاج فيكون دمه غليظا باردا لا يشتعل و لا يتحرك سريعا و خبث النفس إنما يكون من حدّه الدم و اشتعاله و هيجانه و حركته إلى الخارج بخلاف ما إذا كان الورم من الصفراء فإنه لا يخلّ عن الغضب و خبث النفس لرقه الدم و حدّته و شدّه هيجانه و اشتعاله و يكون الورم فى الأذن أى: فى أجزائها البارزه أو فى داخل الصماخ أو فيهما دون العصبه المودّيه للسمع لأنها خلقت فى غايه الصلابه لئلّا تكون منفعله عن قرع الهواء الحامل للصوت لها و لأن الصلابه تعين على الصوت أيضا و هى مع ذلک قد غشيت بغشائى الدماغ رقيقه و غليظه و البلغم لغلظه لا يمكن أن ينفذ فيها لصلابه جوهرها و صفاقه الغشائين فلا يحدث

فيها الورم البلغمى.

و علاجه: الاسهال بالحبوب و الايارجات و الغرغره و تقطير الأدهان الحاره فيها لتحليل الورم كدهن الشبت و دهن الفجل و التضميد بالضمادات المحلّله مثل دقيق الحلبه و البابونج و الرازيانج[۴۴۹] مع الشمع و الزيت.

و إما من قروح.

و علامته: خروج المده و تقدم الورم و جمعه و تقيّحه.

و علاجه: إن كانت القرحه حديثه خبيثيه أن يقطر فيها المرهم الأبيض المرقق بدهن الورد، و صفته: يؤخذ اسفيداج الرصاص و الشمع على السواء و الدهن

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۸۶

على الضعف منهما و يذاب الشمع مع الدهن بنار ليّنه و يضرب جزء منه مع الاسفيداج فى الهاون و يزداد من الدهن و الشمع مع الضرب بالدستج فى الهاون و يحرّك أولا فأولا حتى يبرد مع التحريك لئلّا يرسب الاسفيداج و يطفو الشمع و تنظيف القرحه من الرطوبات الصديديه و الوضريه التى تمنع من الاندمال بماء العسل فإنه يجلو و ينقّى و القطن الخلق لأنه ينقّى و ينشّف الرطوبات ثم يدخل فى الأذن فتيله ملطخه بالمراهم المدمله مثل مرهم الإسفيداج و مرهم الراتينج و الذرورات المجفّفه المتخذه من الأنزروت و دم الأخوين و الكندر و عصاره لحيه التيس.

و إن كانت القرحه عتيقه وسخه ينفع فيها المرهم المصرى المعمول من الزنجار و العسل و الخل و الكندر على السواء بعد ما طبخت حتى صارت فى قوام العسل و يزيد فيها الشمع و الدهن و مرهم الباسليقون الكبير و صفته: شمع، نصف رطل؛ و زفت، أربعه اواق؛ مر و راتينج و علك الأنباط، من كل واحد أوقيتان؛ زيت، رطلان و المرهم الأحمر و صفته: مرداسنج زيت من كل واحد جزءان؛ خل، عشره أجزاء يضرب حتى ينعقد ثم

يجعل فيه درهم من عروق الصباغين و خلّ خبث الحديد و صفته: أن يؤخذ خبث الحديد و ينقع الخلّ شهرا أو ما زاد و يصبّ منه فى الأذن و يؤخذ الخبث و يرضّ و يغسل بخلّ و يجفّف سبع مرات ثم يطبخ بخلّ ثقيف طبخا شديدا حتى يصير كالعسل و يرفع و يقطّر منه فى الأذن.

و قد ينفع من سيلان الرطوبه دون المده العفص المسحوق بالخمر العتيق لأنه يجفّف تجفيفا شديدا و إذا كانت مده احتيج أن يخلط مع المجففات ما يجلو و ينظف القرحه و يرقّق المدّه و مما يسكّن الوجع فيها و ينفع القرحه: رماد الأفيون فإنه يخدّر و يجفّف أكثر من نفس الأفيون مع قليل خزميان لدفع عاده الأفيون.

و إما من دود يتولد فيها من مواد عفنه تنجلب إلى الأذن. و قد يتولد أى:

الدود فى القرحه إذا طال لبثها و حدثت فيها عفونه خصوصا فى الأهويه الحاره الرطبه.

و علامتها: الحكه و الدغدغه بسبب حركه الدود و تمزيقه و الإحساس بدبيبها بحسب مقدارها و خروجها إلى الخارج أحيانا إما بيضاء سوداء

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٣٨٧

الرأس دائمه الحركه و الإضطراب و إما غبراء تشبه ذباب الكلب بحسب الماده المتولده عنها.

و علاجها: قتلها بالخل و البورق أو الصبر أو عصاره الأفسنتين أو شحم الحنظل أو ماء ورق الخوخ أو طبيخها ثم تنقيتها بالميل المتخذ من الصوف المغموس فى الدبق أو الغرى و بالتعطيس بالكندش و تسديد الفم و الأنف عند العطاس.

و إما من هوام تدخل فيها.

و علامتها: أن يحسّ بحركتها على قدر حجمها و يهيّج الوجع حينا عند ما تتحرك و يسكن حينا.

و علاجه: علاج الدود من قتلها و إخراجها.

و إما من ماء

يدخل فيها فيؤذى و يورم أصل الأذن، و ربما اختلط بالوسخ و سخن و غلى و عقر الأذن سيّما إذا كان رديئا له كيفيه دوائيه.

و علامته: أن يهيج بعقب السباحه أو دخول الحمام بيوم أو يومين و يكون معه ثقل الرأس و السمع.

و علاجه: إخراج ذلك الماء بأن يضع راحته على صماخه و يقوم على فرد رجليه و يثب مائلا رأسه إلى الجانب الذى فيه الماء حتى يخرج. أو يمصّ برفق ب «انبوبه» أو بالفم أو ينشّف و يحلّل بأن يوضع فى الأذن طرف قصبه الرازيانج أو الشبت أو البردى مما يكون متخلخلا غير مكتنز و يدسّ حولها بالقطن لئلّا يدخل فيها الهواء و يشتعل الطرف الآخر إلى أن تصل الحراره إلى داخل الأذن و يجذب الماء إلى الخارج و ينفيه كما يفعل بالدهن فى السراج بعد أن يلف على تلك القصبه قطنه و يدهن بدهن الياسمين و الزيت لتتشبث به النار أو يدخل فتيله من الإسفنج فى الأذن و ينام على ذلك الجانب ثم يخرج الإسفنج و قد نشف الماء.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۸۸

[الفصل الثانى: فى الطرش[۴۵۰]]

و هو عباره عن نقصان السمع و الوقر عن بطلأنه و الصمم عن فقدان تجويف الصماخ. و قد يستعمل كل منها مقام الآخر على سبيل المجاز، و قد يخص بعضهم الوقر بما يكون طويل العهد مزمنا و الطرش بما يكون قريب العهد حديثا يكون:

إما مولودا و لا علاج له؛ لأنه يكون إما لانعدام قوه السمع فيه أو لسده خلقيه و ذلك لا يزول بالعلاج و صاحبه يكون أخرس لأنه لا يدرك صور الحروف و مخارجها و كيفيه أدائها و تقطيع الصوت بها فلا يمكنه التكلم بمثلها. و قيل:

إن الأخرس يكون لسانه عظيما لا يدور و لمّا عظم اللسان ضعفت الماده التى تكون منها الأذن و عصبته و نقصت فيكون أصم و كذلك الطرش الذى يعرض عند الكبر و الشيخوخه و لا علاج له لضعف القوى فى هذا السن لاستيلاء البرد و اليبس على الأعضاء الأصليه.

أو يحدث بعقب سقطه أو ضربه تفسخ العصبه المفروشه على الصماخ و تهتكها و لا علاج له أيضا؛ لأن الالتحام إنما يمكن بانضمام شفتى التفرق و ثباتهما على تلك الحال إلى أن يلتئم و لا سبيل إليه هاهنا.

و قد يعرض فى الأمراض الحاره الصفراويه فى الانتهاء و عند ما يصعد المرار إلى الدماغ على سبيل البحران كما تعرض الحميّات الحاده.

و علامته: علامات غلبه الصفراء.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٣٨٩

و علاجه: استفراغها و نقلها إلى أسفل و أن يقطّر فى الأذن ماء الرمان الحامض المعصور المطبوخ فى قشره بأن يأخذ رمانه حامضه و ينقّى حبها من القشر و الشحم و يعصر حبها و يرد ماءها إلى القشر مع الخل و دهن الورد و الكندر و يطبخ حتى يتقوّم فإنه يبرد العضو و يجمعه حتى لا ينفذ فيه ماده و يسكن حده المرار و يقمع عاديتها.

و قد يحدث الطرش لسوء مزاج ساذج فى آلات السمع فإن الحار يجفّف قوام العصب و يشويه و يمنع نفوذ القوه السامعه فيه على ما ينبغى و البارد يكثف قوامه و يوجب ذلك بالقبض و التكثيف. و الرطب يرخى قوامه فيقع بعض أجزائه على بعض و تنسدّ مسالك الروح فيه. و اليابس يجفّف و يوجب ما يوجبه الحار مع أن جميعها مناف للقوه السامعه مغير لمزاج العضو عن الاعتدال الموجب للصحه و قوه القوى

و سلامه الأفعال.

و علامته: وجع فی العمق عند العصبه المفروشه علی الصماخ إلّا إذا کان رطبا بلا ثقل و لا تمدّد؛ فإن کان باردا تأذئ بالباردات و اشتدّ فی أبرد أجزاء النهار، و إن کان حارا کان بالضد أی: تأذئ بالمسخنات و اشتدّ فی الظهائر و أحسّ بالتهاب و لذع فی الأذن و ما یجاورها و ما کان من یبس فیکون بعد تعب و صوم و سهر و غیرها من الأسباب المجففه مع ضمور الوجه و العینین و إن کان رطبا تاذی بالمرطّبات و انتفع بالمجفّفات و لأن وقوع هذا القسم نادر جدا بحیث لا یکاد یوجد، ترک «الشیخ» ذکره و تبعه المصنف (ره).

و علاج ذلک الطرش الحادث من سوء المزاج تبدیل المزاج بالأدویه و الأغذیه و النطولات و القطورات و السعوطات.

و قد یحدث لأخلاط غلیظه فجه انصبّت إلی العصب الذی یکون به السمع کما ینصبّ إلی سائر الأعصاب عند التمدّد فلا ینفذ فیه الروح النفسانی و یزول عنه الحس بالضروره.

و علامته: علامات وجع الأذن البارد من الإنتفاع بالأشیاء الحاره و تقدم التدبیر المبرد و عدم التلهب و الحمره مع ثقل فی الرأس؛ لأن الماده إنما تنصبّ منه إلی العصب خاصه عند السجود فحینئذ یکون الإحساس بالثقل أزید. و ذلک لأن البدن قد اعتاد حمل ثقل الرأس من غیر کلفه و عناء و إذا اجتمعت فیه ماده

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۹۰

و کان العلیل مع ذلک منتصبا لم یحس بثقلها علی حسب متقضی العاده إلا یسیرا و أما إذا انتکس و مالت تلک الماده إلی مقدم الرأس و انکبت[۴۵۱] علیه بثقلها، أحسّ به إحساسا تاما لأنه علی خلاف مقتضی الطبیعه و مجری العاده، و

لأن الماده عند الإنتصاب تكون مرتكبه على العظم الذى هو قاعده الدماغ فلا يحسّ بثقلها إلّا يسيرا و عند السجود تتكئ و تميل بثقلها على جوهر الدماغ و أغشيته فيحسّ بثقل كثير.

و علاجه: تنقيه الدماغ بالايارجات و الغراغر و غيرها و التقطير[۴۵۲] فيها من الأدهان الحاره مثل دهن الشبت و السداب و التكميد بالأدويه الملطفه أى:

بطبيخها[۴۵۳] و هى مثل الخندقوقى و ورق الغار و المرزنجوش و النمام و البرنجاسف و الصعتر و البابونج. و فى بعض النسخ التكميد ببخار الأدويه الملطّفه و هو مثل أن يطبخ السداب و الصعتر و الأفسنتين بالزيت و الخل و الماء و يجعل تحت أجانه عليها قمع و ذلك القمع فى الأذن.

و قد يحدث الطرش لسدّه فى الصماخ تمنع وصول الهواء الحامل للصوت إلى العصبه و تلك السده إما لوسخ كثير مجتمع فيه و ذلك يظهر بحس البصر إذا حوذى به عين الشمس.

و علاجه: أن يخرج الوسخ بالآله أو يليّن بالدهن و بخار المياه الحاره ليذوب الوسخ و يسيل إلى الخارج بنفسه أو يخرج بالآله حينئذ.

و إما لحصاه أو شى ء آخر كرمل و نواه تسقط فيها من خارج.

و علاجه: أن يقطر فيها الدهن ليوسع المجرى بالإرخاء و التليين و يعطس بمثل جندبيدستر و يمسك الأنف و الفم عند العطاس و يميل بالرأس إلى جانب الأذن وقعت فيها الحصاه أو يخرج بأن يجذب ب «الزرّاقه» و هى «انبوبه» صغيره المسلك و فى جوفها عمود على قدر تجويفها يوضع رأسها فى الصماخ و يملأ حولها قطن لئلّا يدخلها الهواء ثم يجذب عمودها من المسلك برفق فتنجذب الحصاه إلى

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۹۱

خارج لضروره الخلاء و ذلك بعد أن ينام العليل

على سـرير و يعلّق رأسه و يعقد الطبيب تحته أو يجذب ب «ميل» من الصوف ملطوخا عليه الدبق و نحوه مثل غرى السمك على نحو ما ذكرنا فى «الزراقه». و ينبغى أن لا يتوانى فى أمره فإنه ربما ادى إلى التشنج.

و إما لنبات لحم زائد فيه من أثر قرحه أو ثؤلول.

و علاـجه: أن يقطع ب «السـكّين» الشوكى إن أمكن بأن يكون ظاهرا و إن كان غائرا يحتال له بآله دقيقه يقطعه ثم يلقم فتيله ذرّ عليها قلقطار و نحوه مما يمنع الإنـدمال أو يسـتعمل عليه الادويه الأكّاله إن لم يمكن القطع اصـلا مثل النطرون و الزرنيخ الأحمر مسحوقين بالخل حتى يأكل اللحم الزائد ثم يعالج القرحه بالأدويه المدمّله.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۹۲

[الفصل الثالث: فى الطنين و الدوى[۴۵۴]]

الطنين فى اللغه صوت الطست و فى الإصـطلاح صوت يسـمعه الإنسـان لا من خارج و الفرق بينه و بين الـدوى أن صوت الطنين أحدّ و أدقّ و الدوى ألين و أعظم.

و الصوت أمر يحـدث من تموج الهواء المنضـغط بسـبب امسـاس عنيف من جسـمين متصاكين و هو القرع أو تفريق عنيف و هو القلع. و إنما اعتبر العنيف لأنه لو كان ذلك بهدوء لم يحسّ له صوت. و تموج الهواء هو صدم بعد صدم مع سكون بعد سكون. و الهواء إذا قبل الحركات التى توجبها نغمات ذلك الصوت و قرعاته بعـد صدم و تأدى ذلك الصوت على تلك الهيئه و النظام إلى الآـله الحسـاسه حصـل الإـدراك به، و إذ ليس التمـوج فى الطنين من الهواء الخـارجى فهو من الهواء الـداخلى و هو البخـار المصبوب فى التجاويف و الهواء الراكد فيها و تموجها.

و سببه: إما رياح غليظه تنحلّ عن فضول تكون فى الرأس

تتحرك و تحرك الهواء الذى فى الرأس. أو فضل ينصبّ إلى الأذن فيضيق موضع الهواء الساكن فى الصماخ و يشوشه كما يضيق من الورم الذى يحدث فى آله السمع.

و علامه الريح: تمدّد بلا ثقل فيه نظر؛ لأن هذا الريح متولد عن الفضول الموجوده فى الرأس فكيف يكون خاليا عن الثقل؟ و أن يهيج الطنين مره عند حركه الريح من المحركات البدنيه و النفسانيه و يسكن أخرى عند سكونه.

و علامه الخلط: الثقل و التمدّد فى الرأس و الأذن و دوام و الطنين لدوام

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۹۳

المحرك و يدل عليه أيضا الأسباب المتقدمه المولده للفضول.

و علاجه: تنقيه الدماغ عن الفضول إن كان من امتلاء خلط لم يتبين لى من أين عرض للمصنف هذا الشك؟ ثم أى: بعد التنقيه الإنكباب على بخار مياه الادويه الملطّفه مثل الأفسنتين و المرزنجوش و الفوتنج و الصعتر. و تقطير الأدهان الحاره فى الأذن مثل دهن السوس و الخيرى و إدمان الحمام ليتحلّل ما بقى من الرياح و الفضول الغليظه بعد التنقيه و أما قبل التنقيه فيجب الإجتناب منها و من الحركه العنيفه و القعود فى الشمس و قرب النار؛ لأنها مما تسخن الفضول المحتبسه فى الرأس و تميز عنها أبخره غليظه رياحيه.

و يكون لشده اليبس و الخواء و ذلك لاضطراب يقع فى الرطوبات المبثوثه فى البدن على سبيل الطلّ و هى رطوبات مستعده لأن تستحيل غذاءا إذا فقد البدن الغذاء عند إقبال الطبيعه عليها و تحليلها و تحريكها لغور الغذاء فتتحرك البخارات الساكنه فى الدماغ بحركه تلك الرطوبات و حركه الأبخره المنحلّه عنها و الإحساس فى مثل هذه الحاله التى لم تجد الطبيعه الغذاء أقوى لخفه الرأس و ذكاء

حاسه السمع لنقاء الدماغ من الرطوبات و الأبخره المكدره للذهن المبلّده للحواس.

و علامته: أن يشتدّ عند الخواء و الجوع.

و علاجه: تقطير دهن الورد المدبّر بالخل فى الأذن و فيه شى ء؛ لأن الخل يقطع الرطوبات و يجفّف الأعضاء و الأدهان المبرده المرطبه فيها أو الأشياء المخدّره مثل دهن البنفسج لئلّا تحسّ السامعه بالطنين.

أو يكون من ضعف القوه السامعه فتنفعل عن أدنى تموج محسوس لا يكاد يخلو عنه البدن مثلا عن حركه الغذاء عند الجذب و الدفع و عن حركه البخار اللطيف المتميز عن الغذاء عند الهضم كما يعرض للناقهين.

و علاجه: تقويه الدماغ بالأغذيه العطره و بالشمومات الطيّبه التى لا يكون معها حدّه و زفاره و تقويه الأذن بتقطير دهن اللورد المدبّر بالخل.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۹۴

[الفصل الرابع: فى انفجار الدم من الأذن]

يكون إما على طريق البحران مثل الرعاف و لا- ينبغى أن يقطع ما دام لم يضعف العليل و لم يغش عليه. و إما من امتلاء يؤدى إلى انشقاق عرق و انفتاحه و إما من صدمه أو ضربه تؤدى أيضا إلى انشقاق العرق و انقطاعه أو من لسع هوام مثل الحيه الزرّاقه فإنها إذا لدغت انفجرت المسام و المنافذ كلّها دما.

و علاجه: إن كان مع الحمى و الحراره أن يقطر فى الأذن الخل المغلى فى العفص مع يسير من الكافور لأنه يحبس الدم بتجميده له بفرط برودته أو طبيخ العفص و ماء لسان الحمل أو الفرفخ مع ماميثا و اقاقيا أو ماء الرمان المز المطبوخ كما هو صحيحا فى الخل فإذا طبخ عصر و اخذ ماؤه أو ماء الكراث المطبوخ مع الخل بيسير من الكافور عند اعتدال المزاج فإن ماء الكراث يحبس الدم لأنه من الكاويات و كذلك عند

خوف جمود الدم فی الأذن و صیرورته فیها علقا.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۹۵

[الفصل الخامس: فی انکسار الأذن]

هو أن ینکسر الغضروف من حیث یظهر للحس فیه بحث؛ لأن الإنکسار لا یطلق علی تفرق اتصال الغضروف اصطلاحا.

قال «المسیحی»: «قد بان إن جوهر الغضاریف لیّن قابل للإنعطاف و الإنحناء فلذلک لم یقبل الکسر من الکاسر لأنه إنما یقبله ما لا یقبل الإنحناء کالعظم».

و «الشیخ» أیضا قد صرح بذلک حیث قال: «الأنف أعلاه عظم و أسفله غضروف و لا یعرض للغضروف الکسر بل الرض» و إنه أیضا لم یطلق الکسر علی تفرق اتصال الأذن بل الرض لکن بعضهم جعل حکمه حکم العظم فلذا أطلق الکسر علیه و لکلّ أن یصطلح.

و سببه: ضغطه تصیبه أو فرکه قویه أو ضربه فینفسخ أی: ینفصل عن اتصالها.

و علاجه بعد الفصد و تلیین الطبیعه لإماله المواد عن موضع الوجع، التضمید بالصبر و المرّ و المغاث و اقاقیا و الراتینج و الحنا. و إن کان الإنکسار من داخل إلی خارج بأن یکون الغضروف قد قعر إلی خارج، ضمد من خارج حتی یجفّ علیه و یشدّ الجلد و یرده إلی داخل أو کان من خارج إلی داخل، ضمد من داخل.

و إن کان الإنکسار مع الفسخ و تبیین الأجزاء ضمد من الجانبین الخارج و الداخل فإن رشح منه الدم، وضع علیه المرهم المتخذ من صمغ البطم و القنّه و الزفت و الشمع و شحم البط حتی یندمل و هذا المرهم خاص بالأعضاء الغضروفیه؛ لأنها أعضاء صلبه جافه تحتاج أن تکون المراهم المدمله لها فی غایه الجفاف لتردها إلی حالتها الأولی من الصلابه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۹۶

[الفصل السادس: فی انقلاع الأذن]

: تنقلع الأذن إما بجذب قوی أو آفه تصیبها من ورم یضغطها و یزیلها عن موضعها و غیره کالریاح الضاغطه.

و علاجه: الفصد و الإسهال لإماله

المواد و الأمن من حدوث الورم فی موضع الوجع و ردّها إلی موضعها برفق و شدّها ثلاثه أیام حتی تستقر و تستحکم فی موضعها فإن بقی الألم بعد الرد مرخت بالقیروطی المتخذ بشحم البط المشرب بماء ورق الخطمی و ورق الخبازی و ورق بزر قطونا و ماء جراده القرع فإنها تسکن الحراره و ترخی العضو و تلینه فیزول عنه الألم.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۳۹۷

[الفصل السابع: فی الأورام التی تحدث فی أصل الأذن[۴۵۵]]

الأورام التی تحدث فی أصل الأذن خارج الصماخ هذه الأورام ردیئه ذات خطر لأنها وقعت فی عضو رخو غددی قابل للفساد قریب من الدماغ شدید الحس و لذلک کثیرا مّا یؤدی إلی السرسام و اختلاط العقل لمشارکه الدماغ و ربما یبلغ إلی أن یقتل من شده الألم. و کذلک حکم الخراجات الواقعه هناک و هی عباره عمّا جمع من الأورام الحاره و أسلمها ما کان علی سبیل بحران حسن و هو ما کان معه علامات جیده.

و علامه الدموی منها: حمره و ثقل و مدافعه للحس لشده تمدّده بسبب کثره الدم و متانته و هو مع ذلک یزداد کثره و متانته فی العضو المتورم؛ أما الکثره فلما یتوجه إلیه تبعا للطبیعه و لأن ما هو نصیبه من الغذاء یصیر کلّا علیه لضعفه عن التصرف فیه و ینضم إلی ماده الورم. و أما المتانه فلما یتحلّل لطیفه بالحراره الأصلیه التی له و بالحراره الغریبه التی عرضت له من العفونه و ضیق فی المجاری لعظم الورم و ضغط العروق و الشرایین و المجاری المجاوره له.

و علامه الصفراوی: وجع لذاع مع تلهب بلا ثقل للطافه الصفراء و خفتها و لا تضیق المجاری لصغر حجم الورم لقله وجودها فی البدن و لأنها لحدتها و

لطافتها تبرز إلى ظاهر الجلد و العروق و الشرايين و غيرها من المجارى فى الأكثر غائره فى العضو بعيده عن الجلد فلا يحدث فيها ضيق.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٣٩٨

و علامه البلغمى: ترهل أى: انتفاخ مع رخاوه و لين لغلبه الرطوبه المرخيه و قله حمره.

و علامه السوداوى: قله وجع لأن السوداء أقلّ ما فى البدن من الأخلاط فلا يحدث عنها تمديد شديد كالدم و البلغم و أنها ليست لها كيفيه حاره لذاعه توجب بها ألما شديدا كالصفراء مع أنها مضاده للحس مخدره مغلظه لقوام العضو و مكثفه له فلا ينفذ فيه الروح على المجرى الطبيعى و صلابه لغلظ مادتها و كثره يبوستها.

و علاجها جميعا بعد الاسهال و الفصد: يجب أن توضع عليها و لو فى الإبتداء الأضمده المرخيه المسكنه للوجع لئلّا يزداد الورم بانصباب المواد إليه من الوجع الحاره المرطبه[۴۵۶] مثل دقيق الشبت و البابونج و بزر الكتان مع دهن الورد و الشمع مفتره، و مثل: ورق الكرنب المطبوخ مع السمن غير البارده الرادعه كما هو الواجب فى علاج سائر الأورام؛ لأن الماده المنصبه إليه فضل عضو رئيس و عند الردع يخاف أن يرجع إليه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٣٩٩

[الفصل الثامن: فى الشى ء الذى ينصبّ فى الأذن]

جميع ما ينصبّ فى الأذن اخراجه مثل اخراج الماء؛ فأما الزئبق إذا صبّ فيها فربما سال مكانه[۴۵۷] إذا قلب الرأس لثقله و ربما وصل منه شى ء إلى الصماخ و عرضت منه أعراض رديئه مثل التشنج و اختلاط العقل و الثقل العظيم فى ذلك الجانب و ربما أدى إلى الصرع و السكته. قال «الرازى»: إن رجلا من الأطباء أخبرنى أنه شاهد من حدث به عن ذلك صرع ثم سكته. قال «الشيخ»:

و ذلك لتأذى جوهر

الدماغ ببرده و رجرجته[۴۵۸] و ثقله و وجع شديد لأنه يرتكب على العصب المفروش و هو ثقيل جدا فيمدّده تمديدا شديدا بحيث يكاد أن يخرقه و هو عصب ذكى الحس قريب من الدماغ.

فينبغى أن يصبّ الدهن الفاتر فى الأذن لتوسيع المجرى بالإرخاء و التليين و يقلب رأس[۴۵۹]، و يعطس بالكندش و الجندبيدستر و يمسك الفم و الأنف ثم يدخل فيها الميل المتخذ من الرصاص و الذهب و يترك ساعه زمانيه فإن الزئبق يتعلق بهما بالخاصيه بعد أن يمسح الميل بالخل ليذهب عنه الصدأ فيكون تعلق الزئبق به أتم، و ينظف بعد الخروج ما لصق به من الزئبق يفعل ذلك مرات إلى أن لا يبقى منه شى ء. قال «الشيخ»: و الذى يريد أن يلقطه بميل من الرصاص فهو مخطئ؛ لأن الزئبق إذا كان فى ذلك الموضع و بالقرب منه لم يحتج إلّا

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۰۰

الى ترجج و حجل[۴۶۰] فقط و إن كان أغوص من ذلك لم ينتفع بذلك الميل و لم يصل إليه و ذلك لأن طريقه ليس بمستقيم بل ملولبى[۴۶۱] ذو تعاريج فلا يمكن أن يدخل فيه الميل.

[الفصل التاسع فى: حكه الأذن[۴۶۲]]

سببها رطوبه مالحه بورقيه.

يؤخذ من ماء الأفسنتين و يصبّ فيها[۴۶۳] بعض الأدهان مثل دهن نوى المشمش و اللوز المرّ و يغلى الأفسنتين بالخل و يقطر فيها لأن الأفسنتين يجلو و ينقّى و يحلّل و يقوى و يجفّف الرأس و الخل يعينه بالتقطيع و التنفيذ و الدهن بالإرخاء و التليين و ترطيب الماده.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۰۱

[الفصل العاشر: فى هرب الأذن من الاصوات العظيمه[۴۶۴]]

يكون السبب فيه ضعف القوه النفسانيه بجملتها[۴۶۵] أو القوه الفائضه إلى السمع من جملتها فيتأذى من الأصوات العظيمه و الحاده و يتألم منها بتفرق اتصالها لعنف الحركه الهوائيه. و نسبه هذا المرض إلى حاسه السمع نسبه القمور إلى حاسه البصر.

و علاجه: تقويه الدماغ بما مرّ من الأغذيه و الشمومات و المروخات و غيرها.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۰۲

[الفصل الحادى عشر: فى قلاع الأذن]

هو شقاق يظهر فى أصل الأذنين يترشّح بالمده و الماء الأصفر كما فى سائر القروح. و أكثر ما يحدث ذلك بالأطفال لرخاوه جلودهم و فرط لين بشرتهم.

و سببه: إنصباب خلط اكّال حريف أو مالح.

و علاجه: أن يحجم على ما بين الكتفين و يغسل أصل الأذن باللبن الحليب لأنه ينظف المده و الصديد لما فى مائيته من الجلاء مع أنه يسكن حده الماده و حراقتها و ينثر عليه بعد ذلك المرتك و القنبيل و غيرهما مما يقوى العضو و يجفّف بلّته.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۰۳

الباب الرابع: فى امراض الأنف

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۰۵

الباب الرابع: فى أمراض الأنف

[الفصل الأول: فى الخشم[۴۶۶]]

هو فقدان الشم يكون:

إما مولودا و لا علاج له.

و إما لسده فى مجرى الأنف تمنع وصول الهواء المتكيف بالروائح إلى الزائدتين الشبيهتين بحلمتى الثدى و إما للحم نابت فيه و يسمى بواسير الأنف و هو لحم غددى أبيض و هو أيسر علاجا و لا يكون معه وجع. و قد يكون أحمر و كمدا و هو عسر العلاج شديد الوجع خاصه إذا كان يسيل منه صديد منتن يضيّق مجرى النفس من غير ورم فإنه من جنس اللحوم الزائده على الحق، و قد عدّه بعضم من جنس الاورام و تمتلئ منه قصبه الأنف حتى ترى أغلظ، و ربما طال حتى يخرج من الأنف إلى الحنك و يسمى حينئذ العلق.

و علاجه بعد الفصد و الحجامه و سقى حب الايارج: أن يدخل فى الأنف فتيله من مرهم الزنجار و أشنان القصارين و مرّ بالسويه و أما قبل التنقيه فإن استعمال الأدويه الحاده عليه يوجب زياده فى العله بسبب انجذاب المواد إليه فإن انقلع بهذا الدواء و نقّى بالكليه و إلّا عولج بالدواء الحاد فى الغايه مثل توبال

.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۰۶

النحاس و القلقديس و الزرنيخ الأحمر مع الخل و يخرم ب «مجرد» انبوبى ك «المبرد» أو بخيط من شعر بأن يعقد عليه عقدا يصير بها كالمنشار و يدخل فى الأنف ب «مرود» من أسرب مهيأ له و يخرج من الحنك ثم يحرك كالمنشار حتى يتقرّح ذلك اللحم كله ثم يعالج بمرهم الزنجار المذكور حتى ينقلع اللحم كله ثم يعالج بمرهم الإسفيداج أو يقطع بالحديد بأن يقعد العليل

على كرسى قباله الشمس و يفتح الجرّاح منخره باليد

اليسرى و يدخل «سكينا» دقيقا فى الأنف و يقطع جميع ما فيه من ذلك اللحم و لا يترك منه شيئا، فإن بقيت منه بقيه فى العمق يجرد ب «المنشار» الخيطى المذكور ثم تطلى الأدويه الأكّاله المجففه على «أنبوب» من الرصاص أو على «أصل ريشه» ملفوفين بخرقه و يدخل فى الأنف ليبقى موضع النفس مفتوحا[۴۶۷].

و إما لورم فيه يسمى الورم الكثير الارجل و البسفايج تشبيها له بالروبيان لأنه سمك ليّن رخو ليس له شوك و لا عظم كثير الأرجل دقيقها على نحو اصول البصل، كما أن هذا الورم أيضا رخو لين الملمس كثير العروق. و قال «صاحب الكامل»: كما أن ذلك الحيوان من أراد صيده يسدّ منخريه بأرجله كذلك هذا اللحم يسدّ المنخرين و هذا الورم يظهر منه فى داخل الأنف و خارجه عروق حمر و خضر من تراكم الدم و جموده ممتلئه مترقه أى: رقيقه كأرجل الروبيان و ربما تقرح و سال منه صديد و بله و ذلك إذا عملت فيه حراره غريبه عفنه فأحدثت فيه كيفيه حاده مقرّحه و ربما تسرطن[۴۶۸] أو أفسد شكل الأنف إذا افرط عمل الحراره فيه فيتحلل من مادته لطيفها و يبقى كثيفها محترقا مترمدا.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۰۷

و علامته: أى: علامه التسرطن أن يصير الورم أصلب مما كان و يقل وجعه بالآخره لما تتحلل منه الأجزاء اللطيفه الحاره و تصير الباقيه بارده غليظه مميته للعضو مبطله لحسه و أما فى الإبتداء فيكون معه وجع شديد لحده كيفيه الماده و تصير عروقه خضراء لاحتراق الدم متمدده لغلظ الماده و كثافتها و غلبه أرضيتها و يحس العليل مع هذه الحاله تمددا فى حماليق عينيه؛ لأن العضو العليل بسبب الإحتراق

و استيلاء اليبس عليه ينقبض و يجتمع فى ذاته فيتمدّد ما حوله و يعين على ذلك زياده حجم الورم.

و علاجه: تنقيه الـدماغ بالحبوب و الايارجات لئلّا تنصبّ منه المواد إلى موضع الورم و طليه أى: طلى الورم بالحضـض و المر أو بالمر[۴۶۹] و الزوفـا الرطب و عكر الزيت و المرداسـنج مع بعض الأـلعبه مثـل لعـاب الحلبه و بزر الكتان حتى يلين ثم يشـرط ب «المبضع» أو يطرح عليه العلق لأن جذبها الماده من نفس العضو أغور من جذب «المحجمه» لقوه جذبها و شده غوصها فى اللحم و لأنها ربما وقعت على فوهات العروق فيمتصّ منها مع أن وضع المحجمه هاهنا على نفس العضو متعذر.

و يجتنب منها ما شـهدت التجربه على أن فيها سـميه و هى عظيمه الرؤوس كحليه اللون سوداء أو خضراء أو ذات زغب أو شبيهه بالسـمك البحرى المسمى بالمارماهيج أو كان عليها تطويس[۴۷۰] أو خطوط لازورديه فانها تورث أوراما و غشـيا و نزف دم و حمّى و استرخـاء و قروحـا رديئه، بـل يختـار منهـا مـا كـانت حمر البطون خضـر الظهور فى الميـاه الجاريه ثم ما كانت فى المياه الطحلبيه أو الضـفدعيه أو كانت ماشـيه اللون تعلوها خضـره و يمتـد عليها خطان زرنيخيان أو شـقراء مسـتديره الجنوب[۴۷۱] أو كبديه اللون أو شبيهه بالجراد الصغير أو بذنب الفأر أو دقاقا صغار الرؤوس.

و يجب أن يصاد قبل الارسال بيوم و يقيأ بالإنكباب ليخرج ما فى بطونها من القذارات و الرطوبات العفنه، و ليشـتدّ جوعها فيتعلق بالعضو و يقبل على مص الدم

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۰۸

من غير توقف، ثم يصبّ لها قليل من دم حمل أو غيره من الحيوانات الجيده الدم لتغتذى به قبل الارسال

لئلّا يحتدّ مزاجها من الجوع و ليألف أكل الدم و ليكسر حده جذبها، ثم ينظف قذاراتها و لزوجاتها بمثل اسفنجه ليسهل تعلقها و تناولها بـذلك، ثم يرسل بعـد غسل الموضع بالبورق و يحمّره بالدلك و إذا اريد اسـقاطها ذرّ عليها شـى ء من الملح و الرماد أو خراقه خرقه كتان أو اسفنجه أو صوفه و بعد سقوطها يمصّ الموضع ب «المحجمه» ليجذب من دم الموضع شيئا يفارق معه ضرر أثر لسعها فإن لم يحتبس الدم ذرّ عليه شى ء من حابسات الدم.

و السـرطانى منه لا يتعرض له بالحديد و لا بالأدويه الأكّاله كيلا يتقرح فإنه إذا تقرح لم يمكن عليه الإندمال لخبث مادته و كثره أرضـيتها و ربما أورث من شـده الألم ورما فى حجب الـدماغ مؤديا إلى الهلاك بل يوضع عليه القيروطى أحيانا لتقل جساوته و تمدّده و ينقى البدن أبدا من السوداء أو الفضول الغليظه بطبيخ الأفتيمون و معجون النجاح.

و إما من خلط غليظ لزج يسد المجرى أى: مجرى الأنف بحيث يمنع وصول الهواء الى الزائدتين و ينعقد هناك فيصير كأنه لحم أو غـده فى غايه الغلظ و الصـلابه. و ذلك يحـدث من غلظ الخلط الـذى يجتمع فى بطون الـدماغ و ينجلب منها إلى الخيشوم و ينعقـد مع قوه حراره فى مزاج الـدماغ، أو حراره بخـاريه ترتقى إليه من البـدن و تجفف تلـك الأخلاـط و تزيـدها غلظـا و متانه فتنعقد هناك و ينسدّ منها الخيشوم.

و علامته: أن يجد العليل ثقلا فى مقدم رأسه مما يلى المنخرين لمكان ذلك الخلط.

و علاـجه: تلطيف الخلـط بمطبوخ الأـصول ثم اسـتفراغه بالحبوب مثل حب الايارج و حب القوقايا و الغراغر مثل طبيـخ التين مع العسل و المربى و بعد انفتاح

السده و جريان الخلط يستعمل السعوط بماء السلق و آذان الفأر و السداب و الإنكباب على المياه الملطفه مثل طبيخ البابونج و المرزنجوش و الشيح.

و قد تحدث السده لا- من غلظ الخلط و لزوجته لكن من ضيق المجرى فى الخلقه فيكون مسددا أبدا بأدنى شى ء ينزل من الدماغ اليه.

و علاجه: أن ينقى الدماغ و يحفظ مزاجه بالاطريفلات حتى لا يرطب بكثره تولد الفضول فيه فيسيل شى ء منها إلى الخيشوم.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ۴٠٩

و قد تحدث السده فى المصفاه من خلط غليظ لزج يلحج فى ثقبها، و المصفاه: عظم مشاشى متخلل موضوع على وجه الزائدتين فيه ثقب اسفنجيه منعطفه. و فائدته أن يصل الهواء إلى موضع الاحساس و تستفرغ الفضول المخاطيه منه. و إنما جعلت الثقب منعطفه- و إن كان دخول الشى ء و خروجه فى المستقيمه أسهل- ليبقى الهواء المستنشق فى تلك التعاريج مده مّا فيسخن و يعتدل و لا يصل إلى الدماغ بسرعه فيفسده ببرده.

و علامته: أن لا- يكون المنخران منسدّين و مع ذلك لا- يسيل منهما فضول؛ لأن السده المانعه من جلب الفضول فيما فوق المنخرين و يتغير كلامه كأنه يتكلم من انفه أى: يكون فيه غنه و طنين.

قال «الشيخ»: يقال: «إن فلانا يتكلم من المنخرين و هو بالحقيقه بخلاف ذلك فإن الذى ينسب إلى هذا فى عاده الناس إنما هو مسدود المنخرين؛ فهو بالحقيقه لا- يتكلم من المنخرين». و فيه بحث؛ لأن كل واحد من ثقبى الأنف عند ما يصير إلى أعلاه ينقسم الى قسمين: أحدهما؛ يمضى على تأريب إلى أقصى الفم. و الآخر، يصعد إلى المصفاه و بهذا المجرى يكون الشم و بالمجرى الأول يتم النفس و تصفيه الصوت و

تحسـينه. و لأنـه يعـان بخروج بعض الهواء الفاعـل للصوت فى أمرين: أحـدهما، تقطيع الحروف و الإفصـاح بـالتى فيهـا طنينه. و ثانيهـا، تسـهيل تقطيعهـا؛ إذ لـو لم يخرج بعض الهواء من المنفـذين لازدحم عنـد الموضع الـذى يحـاول المتكلم هنـاك تقطيع الحروف بمقدار معين من الهواء فلا يخرج بسـهوله و نظيره الثقبه التى تجعل خلف المزمار فإنها تطلق أبدا و لا يتعرض لها بالسدّ و إذا كـانت السـده فى ثقب المصـفاه و بقى هـذا المجرى المؤرب مفتوحـا يخرج منه الهواء كيف يحصـل الخلل فى الكلام بل الخلل فى الكلام إنما يكون عند انسداد هذا المجرى.

و يؤيـد ذلـك ما قال «إبن سـرافيون» فى كتابه: إذا بطل الشم فانظر هل يتكلم العليل من أنفه، فإن كان؛ فالعله فى المجرى لا فى الدماغ؛ و إن كان الكلام على حاله، فالعله إما فى المصفاه و إما فى الدماغ.

و علاـجه بعـد تلطيف الخلط و تنقيه الـدماغ: التسـعيط بالأدويه المقطعه الملطفه مثل الشونيز و الفوتنـج و شـحم الحنظل و أبوال الإبل مفرده و مجموعه، بعد أن يملأ العليل فمه ماء و ينكّس رأسه إلى خلف غايه ما أمكن و يجذب النفس

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۱۰

جدا و كذلك التنطيل بها أى: بالأدويه الملطّفه.

و قد تكون السده مجرى الأنف لا فى المصفاه، لأن العلامه المذكوره لا تكاد تكون فى سده المصفاه لريح غليظه.

و علامته: أن العليل إذا نفـخ فى المنخرين خرج الريـح بكره لمعاوقه[۴۷۲] الريح الغليظه هذا الريح المنفوخ من الخروج بسـهوله حيث لا يقـدر على منعه من الخروج بالكليه كالأخلاط الغليظه و تسـدّ أبـدا جانبا و أحـدا لما أن الطبيعه تحتال لضـروره التنفس تفتيح جانب من المنخرين فتدفع الريح من كليهما إلى

واحد؛ إذ ليس الريح فى غلظ الخلط و ليس للطبيعه أن تدفعه بالكليه.

و علاجه بعد تنقيه الدماغ من الماده المولّده للريح الغليظه: التعطيس بالفلفل و الجندبيدستر و الإنكباب على بخار المياه المحلله التى قد طبخ فيها مثل الكرفس و الخردل و الكمون و الشيح و النمام و الفوتنج و تقطير دهن اللوز المر مع الحرمل و الفلفل الأبيض فى الأنف.

و قد يحدث الخشم لسوء مزاج مقدم الدماغ و البطنين[۴۷۳] اللذين فيه يمينا و يسارا أو لسوء مزاج الزائدتين اللتين هما آلتا الشم قال «الرازى»: و هذا هو الخشم الحق و لا يكون فى هذا النوع ثقل الرأس إن كان سوء المزاج ساذجا و لا يتغير الكلام.

و علامه سوء المزاج الحار: أن يكون التدبير المتقدم حارا أو يحس العليل بحراره مقدم رأسه و جبهته و تنبعث من الدماغ رطوبات نضيجه إن كان ماديا؛ لأن الحراره الغريبه لا تعاوق الغريزيه على النضج إلّا أنها تحدث فى تلك الرطوبات نتنا و عفونه. و فيه نظر؛ لأن الخشم من قبيل بطلان الفعل و هو إنما يكون من البرد و غلظ الروح و الحر إنما يوجب التشويش و التغيير لا البطلان و النقصان.

و علامه سوء المزاج البارد و هو الأكثر وقوعا: قله ما يخرج من الأنف من

المخاط؛ لأن الدماغ لا يقدر لضعفه على جذب الغذاء و لا على دفع فضوله بالكليه و يكون ما يخرج من الأنف غير نضيج؛ لأن البرد يميت القوى و يوهن الأفعال و ربما يحس العليل بثقل فى مقدم الدماغ إن كان سوء المزاج مع امتلاء.

و علامه سوء المزاج اليابس: أن يعرض بعقب الأمراض الحاره المجففه كالسرسام الحارا و نحوه

و فيه أيضا نظر؛ لأن اليبس لا يوجب البطلان و لا النقصان بل التشويش. و لم يذكر سوء المزاج الرطب الساذج لأنه لا يكاد يوجد إلّا فى الندره. و أما علامات سوء المزاج البارد الرطب المادى فقد علم من فحوى الكلام.

و علاجه ذلك: تبديل المزاج بدون التنقيه فى الساذج، و بعدها فى المادى بالنطولات و الأطليه و الشمومات و غيرها، و يقصد مقدم الدماغ. على أنه لا طمع فى برء ما يحدث من سوء المزاج اليابس و فى برء التشنج الحادث فى الأعصاب بعقب الأمراض الحاده المجففه اللهم إلّا أن يكون المريض طفلا فربما يبرأ و يصلح بعض الصلاح لكثره الرطوبه الغريزيه فى بدنه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۱۲

[الفصل الثانى: فى فساد الشم[۴۷۴]]

المراد به تشويشه و تغييره عن المجرى الطبيعى. و ربما عرض لحاسه الشم أن تشم الروائح كلها رائحه و أحده.

و سبب ذلك: سوء مزاج مقدم الدماغ أما الحار و اليابس، فلما تتغير و تتشوش منهما أفعال القوه الشامه فيشم روائح خبيثه[۴۷۵] أو طيبه[۴۷۶] غير موجوده.

أو يستطيب روائح خبيثه أو يستكره روائح طيبه. و أما البارد و الرطب فإن كانا قويين بطلت القوه عن حس الطيب و النتن مطلقا[۴۷۷] و يحدث الخشم. و إن كانا ضعيفين بطلت القوه أو ضعفت عن أحدهما، فلا تدرك إلّا رائحه و أحده طيبه أو منتنه و إن لم تكن موجوده.[۴۷۸] و هذا قد عده «الشيخ» من قبيل التغير.

و علامات أنواع سوء المزاج مذكوره فى الخشم.

و علاجه: تبديل المزاج أو خلط ردى هناك أى: فى مقدم الدماغ يحس برائحه ذلك الخلط إما دائما إذا كان الخلط كثيرا أو له كيفيه قويه من الكيفيات الفاسده و إما عند شم شى ء من الخارج

إذا كان الخلط أقل كميه أو

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۱۳

أضعف كيفيه فيحس برائحه ذلک الخلط عند شمه شيئا؛ لأن فى ذلک الوقت تنهض القوه الشامه لإدراک ذلک الشى ء المشموم و تتوجه الطبيعه إليه و أول ما تجد القوه فهو رائحه ذلک الخلط لقربه منها فيحس بها. و يستدل على أنواع الخلط بالرائحه التى يجدها دائما؛ مثلا إن كان يحس من الروائح كلها رائحه الفلفل و السنبل علم أن الخلط حار و إن كان يحس رائحه العفونه فالخلط عفن و على هذا القياس إن أحسّ برائحه نديه فالخلط بارد و إن أحسّ برائحه حامضه فالخلط سوداوى.

و علاجه: نفض ذلک الخلط بما يناسبه من الحبوب و الغراغر و غيرها.

و ربما يشم من شى ء واحد روائح مختلفه، و سبب ذلک اختلاف وقع فى مزاج مقدم الدماغ من مواد مختلفه فى الكيفيه.

و علاجه: تنقيه الدماغ منها و تعديل مزاجه.

و ربما يشم بعض الروائح دون بعض؛ فمنهم من يحس بالطيب و لا يحس بالنتن[۴۷۹] لوجود ماده عفنه فى مقدم الدماغ أو فى الزائدتين الشبيهتين بحلمتى الثدى أو لوجود قرحه متعفنه فى أقصى الأنف قد ألفتها القوه الشامه فلا ينفعل عنها. و منهم من يحس بالنتن و يستطيبها كما يستطيب صاحب الوخم الفحم و الطين و لا يحس بالطيب بسبب ماده حلوه دم أو بلغم طبيعى هناک قد أثرت فيها حراره محرقه غير مرمده فاستفادت منها ما استفاد الدم فى فأره المسک[۴۸۰] فتنفصل عنها عند الاحتراق أبخره لطيفه روحانيه تألفها الشامه كما تنفصل عن السكر و غيره من الحلويات عند القائها على الجمر؛ لأن مادتها كثيفه قد عملت فيها حراره معتدله فإذا قويت الحراره و غلبت على تلطيف تلک

الماده النضیجه التی قد بلغت إلی حد الکمال بتأثیر الحراره المعتدله انفصلت عنها أبخره لطیفه طیبه ملائمه لجوهر الروح.[۴۸۱]

شرح الأسباب و العلامات ؛ ج ۱ ؛ ص۴۱۳

علاجه: تنقیه الدماغ من تلک المواد و إدمان شم المسک و ما أشبه ذلک

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۱۴

من الروائح الطیبه و الزفره و السعوط به لمن لا یحس بالنتن و بالجندبیدستر لمن لا یحس بالطیب و بالسکبینج و نحوه من الأشیاء الخبیثه الحاده کالمرّ و الجاوشیر و الکندش لأن عدم الاحساس بأحدی الرائحتین هاهنا یکون لسوء مزاج مستو متفق قد ألفه حس الشم فلا یشعر به و سوء المزاج المتفق عند الشیخ و متابعیه هو الذی استقر فی جوهر العضو و أبطل المزاج الأصلی و صار کأنه المزاج الاصلی فلا یشعر العضو به لأن الاحساس انفعال، و الإنفعال إنما یکون عند طریان مناف غریب للأصل؛ و الغریب هاهنا قد أبطل الأصلی و صار هو أصلا فلا منافات فلا إحساس فلذلک لا یحس المدقوق من الحراره و الالتهاب ما یحس صاحب الحمّی المحرقه مع أن حرارته أقوی.

فالذی یدرک النتن و لا یدرک الطیّب یکون سوء مزاجه موافقا للطیّب مشاکلا له فلا یحس به؛ لأن الاحساس إنما یکون بالمنافی؛ لأنه انفعال و الشبیه لا ینفعل عن الشبیه فینبغی أن یعالج بالمنتن المخالف له لتکون المعالجه بالضد و کذلک حال من یدرک الطیّب دون النتن. و هذا الطریق من المعالجه قد ذکره «الرازی» فی «الفاخر» و قلّده المصنف و استدل علیه و هو مناقض لما علیه «الشیخ» و أتباعه فإنه قد ذکر أن الذی یحس الطیّب و لا یحس النتن یسعط بجندبیدستر، و الذی یحس النتن دون الطیب یسعط بالمسک

حتى يحسن حاله.

و يمكن التوفيق بين الكلامين بأنه حيث لم يستقر المزاج العرضى يجب العلاج كما هو رأى «الشيخ» و أما عند الاستقرار فكما هو رأى «الرازى». و بيان ذلك: أن الذى يحس بالنتن و لا يحس بالطيّب سببه عند «الشيخ» خلط عفن فى الخيشوم أو فى مقدم الدماغ أو فى الزائدتين، فيحس دائما برائحه ذلك الخلط و لا- يحس بالطيّب لغلبه ذلك الخلط و استيلاء رائحته على الروائح الطيّبه و بعد استقراره فى هذه المواضع و ألفت القوه الشامه به لا يحس به بل يحس بالطيّب كما هو اختيار المصنف و على هذا قياس من يحس بالطيب دون النتن. و إنما يفرق بينهما بأن من يحس بالطيب دون النتن مثلا إن كان عرض له ذلك بعد استقرار المزاج الردى ء و ألفت القوه الشامه به يكون أولا- يحس بالنتن دون الطيب، ثم يتبدل حاله فيحس بالطيّب دون النتن و أما قبل الاستقرار فلا تتقدمه حاله مخالفه مما عليه و كذلك حال من يحس بالنتن دون الطيب.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۱۵

[الفصل الثالث: فى البثور فى الأنف[۴۸۲]]

فى البثور فى الأنف: قد تخرج بثور فى الأنف و تستحجر الفضله فيها حتى تصير كصور الثآليل فى الهيئه و الصلابه.

و سببها: فضول بلغميه أو سوداويه تنجلب من الدماغ إلى ذلك الموضع أى: الغشاء المستبطن لثقبه المنخر فتحمى بالنفس الذى قد سخن فى الباطن و يتحلل منها ما لطف ورق و يغلظ الباقى و يستحجر و يزاحم النفس و الفضول المخاطيه المندفعه من الدماغ.

و علاجه: تنقيه الدماغ من تلك الفضول ثم تليينها أى: تليين البثور بالشمع و الدهن و استنشاق الماء الحار فإن كل ما يلين منها و يتلطف يتحلل بحراره النفس فإن

تحللت و إلا فشرطت ب «المبضع» إن أمكن و دويت بالمراهم الأكاله مثل المرهم الأخضر حتى فنيت بالكليه، ثم بالمراهم المدمله مثل مرهم الاسفيداج. و لا تتهاون فى علاجها فإنها قد تصير ناصورا فى أكثر الأمر[۴۸۳].

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۱۶

[الفصل الرابع: فى القروح فى الأنف]

القروح فى الأنف[۴۸۴] تكون:

إما رطبه تحدث من رطوبات فاسده اكّاله تنزل إليها من الدماغ و ينفع منها المرهم المتخذ من الاسفيداج و المرتك و خبث الفضه و الاسرب المحرق بدهن الورد بعد تنقيه الدماغ و استفراغ ما يسيل منه إلى الأنف.

و إما يابسه و هى الأكثر و تحدث من أخلاط محترقه و ينفع منها تدهين الأنف بدهن النيلوفر و شحم الدجاج و البط و المرهم الأبيض و القيروطى المتخذ من الشمع الأصفر و دهن اللوز المرّ و دهن البنفسج و مخ ساق البقر المشرب بلعاب حب السفرجل بأن يذاب الشمع بالأدهان و يلقى عليه شى ء من اللعاب المذكور و يضرب جيدا.

و إما عفنه تحدث من طول مده القرحه و إزمانها و من رطوبات منتنه تسيل إليها و علاجها: أن ينفخ فى الأنف الخربق الأبيض و الحرف على السويه ثم يغسل بخل الخمر و ينفخ فيه مرّ مسحوق إلى أن يفنى منه الوضر و الوسخ، ثم يستعمل الأدويه المجففه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۱۷

[الفصل الخامس: فى الرعاف[۴۸۵]]

الرعاف يكون:

إما لبحران و علامته: أن يكون فى الحميات الحاده أو غيرها من الأمراض الحاده و أن يكون فى يوم باحورى و لا ينبغى أن يحبس إذ به تندفع ماده المرض إلّا إذا افرط و خيف منه سقوط القوه فحينئذ يجب أن يحبس.

و إما لحده الدم[۴۸۶] كما يعرض لمن غلب عليه المرار، فإنه لحدته يفتح أفواه العروق الدقاق. و علامته: أن يجى ء قليلا قليلا إذ ليس خروجه بسبب كثره الدم و لا من مجرى وسيع و يكون رقيقا شديد الرقه[۴۸۷] لاستيلاء الحراره المذيبه الملطفه عليه و خلوه من البرد المجمد المغلظ للقوام.

و علاجه: فصد أحد القيفالين من قبل سقوط القوه فصدا

ضيقا من الجانب المحاذى للمنخر الذى يخرج منه الدم و إخراج الدم بالتفاريق؛ لأن الغرض منه جذب الدم إلى الجانب المخالف مع بقاء القوه. و قيل: بل الغرض إخراج الدم حتى يحدث الغشىّ و يبرد الدم و يغلظ و ينقطع الرعاف و على هذا ينبغى أن يكون الفصد من القيفالين فصدا وسيعا و تسكين حدّه الدم بالأشربه المطفئه مثل شراب الكندر و شراب العناب و شراب الريباس و بالأغذيه المغلظه مثل الطفشيل و الأرز مع العدس الأحمر و صب الماء البارد المثلوج على الرأس و الغوص فيه لتغليظ

الدم و تجميده فى عروق الرأس و البدن و كذلك الشرب منه حتى يحدث الحصر.

و شدّ العضدين و دلكهما؛ لأن الدم إذا مال إلى الأطراف و امتلأت العروق التى هناك منه، استفرغت العروق التى فى أعلى البدن و سكن الرعاف. قال «جالينوس» فى كيفيه الشدّ: إنه ينبغى أن يبدأ به من الإبط و الحالب و تنزل إلى أسفل حتى الكف و القدم. و تبعه «إبن سرافيون» فى «كناش» ه. و قال «الرازى»: ينبغى أن يكون فى أصل العضو ليمتلئ دما و ربط العضو كله خطأ عظيم[۴۸۸]. و كذلك شدّ الأذنين و الخصيتين و الثديين يقطع الرعاف لا لامتلاء هذه الأعضاء من الدم، بل لانجذاب الدم إليها.

و لهذا قيل ينبغى أن يكون الشدّ وثيقا إلى حد الإيجاع[۴۸۹]. و يقطعه أيضا مدّ الأنثيين و جرّهما[۴۹۰] لذلك و أن يقطّر فى الأنف ماء البادروج فإنه يحبس الرعاف لخاصيه فيه. و كذلك ماء النعناع و روث الحمار مع شى ء من الكافور لما فيه من التبريد الشديد أو يجعل فيه عفص و كزبره و غبار الرحى و

كنـدر و صبر و دم الأخوين و شب بفتيله ملوثه بعصاره روث الحمار أو بياض البيض أو تنفـخ فيه هـذه الأشـياء بأن ينعّم سـحقها كالغبار و تدخل فى «أنبوبه» و تدخل «الأنبوبه» فى الأنف و ينفخ فيها حتى يبلغ بعيدا.

و إما لانفتاح العروق و الشرايين التى تحت الدماغ فى الشبكه المشيميه، لشده امتلائها من الدم.

و علامته: أن يكون عقب صداع شديد؛ لأن الدم بسـبب حراره الوجع يحتدّ و يغلى و يتخلخل و يزداد حجمه فتتمدّد منه العروق التى فى الـدماغ و تنفتح فوهاتها و عقيب حمره فى الوجه و العين غالبا لغلبه الدم و كثرته و يجى ء الدم بحفز، أى: دفع من خلفه شديـد؛ لأن الانفتاح إنما وقع هاهنا فى العروق الكبيره من كثره الـدم و غليانه. و الشـريانى يتميز برقته و حمرته و حرارته و أكثره أى: أكثر هذا النوع من الرعاف يكون عقيب مرض حاد يغلى منه الدم بحيث لا يسع فى العروق فتنشق.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۱۹

أو يكون عقيب سقطه أو ضربه تنشق منهما العروق و تتبعه أعراض فساد الدماغ من السرسام و الدوّار و السكته و السبات.

أو من لسع الأفاعى لغليان الدم و احتداده فتنفتح العروق و الشرايين.

و قلّما ينجع فيه أى: فى هذا النوع الذى يكون من انفتاح عروق الشـبكه و شرايينها العلاج و ربما[۴۹۱] تحبسها الادويه الكاويه و هى التى تأكل اللحم و تحرق العضو و تجففه و تحدث عليه خشكريشه كالزاج و الزنجار. قال «الشيخ»:

و يجب أن يستعمل هـذا بالاحتياط فإنها تحدث خشـكريشه إذا سـقطت جلبت شـرا من الأول. قال «الرازى»: و أحسب أن الذى ينجع فيه هذا العلاج هو ما يكون من انفتاح العروق لا

من الشرايين و لعل إنجاعه من انفتاق العروق أيضا إنما يكون بعد استفراغ الدم الكثير بحيث يغشى على العليل.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۲۰

[الفصل السادس: فى بخر الأنف[۴۹۲]]

بخر الأنف يكون إما لبواسير متعفنه أو قروح مزمنه متعفنه به أى: بالأنف.

و قد ذكرنا علاجهما.

و إما من بخار عفن فى الحنك يتصعّد إليه من نواحى الصدر أو الرئه و المعده و ينفذ من الثقبتين اللتين فى أقصى الفم إلى الأنف.

و علاجه: بعد تنقيه العضو الذى فيه الخلط المتعفن أن يستنشق الشراب الريحانى و هو الشراب الصرف الطيّب الرائحه و صنعته: أن يلقى مع العصير فى الدن[۴۹۳] صره فيها القرنفل و جوزبوّا و الدارصينى و البسباسه و العود الهندى و لسان الحمل[۴۹۴] و البادرنجبويه و فائده الاستنشاق به أنه يزيل العفونه و يغسل الأنف من الرطوبات العفنه و ينظفه مع أن ما فيه من العطريه تستر العفونه و ينفخ فيه السنبل و السعد و الورد مفرده أو مجموعه. أو تؤخذ منها فتيله مبلوله بالشراب، و ذلك لأن لها رائحه طيبه زفره تغلب على رائحه الأنف فلا يحس بها.

و إما من رطوبه عفنه فى الدماغ كله أو فى مقدمه، أو فيما يلى الأنف تنحدر الى الأنف.

و علاجه: بعد تنقيه تلك الرطوبات العفنه بالحبوبات و الأيارجات أن

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۲۱

يتغرغر بالسكنجبين البزورى مع رغوه الخردل[۴۹۵] فإنه يجلو و يقطع الرطوبات العفنه ثم بالشراب المفوه و هو الشراب الذى طبخت فيه الأفاويه مثل السنبل و القرنفل و الورد الأحمر ثم ينفخ فيه ما ذكرنا من السنبل و غيره.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۲۲

[الفصل السابع: فى رض الأنف]

رض الأنف إن كان خفيفا يجب أن يدخل فيه «الميل» الغليظ و يشال حتى يذهب عنه التفرطح المفطس و يسوى باليد من خارج حتى يزول عنه الاعوجاج و الميل إلى جانب و يلزق عليه الصبر و المغاث و القوقيا و المر

بلعاب لسان الحمل على كاغذه.

و إن كان الرض شديدا قد انكسر معه الغضروف الذى يدعم الأنف و هو غضروف منصف للأنف على طول الدرز المستقيم أعلاه أصلب من أسفله. فينبغى أن يفصدّ[۴۹۶] و تمال عنه الماده لئلّا يرم و يحفظ المزاج أى: مزاج الدماغ بالأضمده و الأطليه المبرده لئلّا يحمى[۴۹۷] من الوجع المقارن و من ميل الدم و الروح إليه تبعا للطبيعه فيحدث عنه السرسام ثم يدخل فيه الآله التى تسمّى «مفتاح الرحم» و يدار اللولب لتتفرق الأجزاء التى قد دخلت من الآله فى الأنف، فتتفرق أجزاء الأنف و ترجع إلى خارج و يحشى من داخل بعد ذلك بفتائل ملفوفه على خشب دقاق مطليه بالاقاقيا و المغاث لتحفظه على الشكل الطبيعى و لا تدعه يتطامن[۴۹۸] حتى ينجبر و يسوى باليد من خارج حتى يستوى ظاهره ثم يطلى بما ذكر من خارج و متى ضاق على العليل نفسه فينبغى أن تلف الخرق على أنابيب من «أصل ريش» و يطلى بالادويه المجبره و يوضع فى الأنف مكان الفتائل الحافظه له على شكل التسويه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۲۳

[الفصل الثامن: فى العطاس[۴۹۹]]

العطاس حركه حاميه أى: حافظه من الدماغ[۵۰۰] أى: من قوته الدافعه لدفع خلط مؤذى إما بأن يتولد منه ريح بخارى يلذع أقاصى الأنف و بعض آلات الشم أو بأمر آخر يحوج للذعه الى انقباض الدماغ لدفعه أو مؤذ آخر يلذع تلك المواضع- سواء كان من داخل أو خارج- باستعانه من الهواء المستنشق لتمتلئ منه رئته و دماغه فيرتفع ما فى الرئه من الهواء إلى الدماغ دفعه بانقباض عضلات الصدر و الحجاب و يندفع ما فى الدماغ بحركته الانقباضيه فينقبض المؤذى و ينقلع من داخل إلى خارج دفعا من

طريق الأنف و الفم.

و سببه يكون إما من خارج مثل الغبار و الدخان و الروائح الحاده و التعرض للشمس الحاره و إدخال ريشه أو سحاه فى الأنف ينال لذعها إلى بعض آلات الشم و يتأدى منه إلى الدماغ بالمشاركه و إما أن يكون من داخل كما قال «بقراط» فى سابعه «الفصول»: العطاس يكون من الرأس ليس المراد منه أن العطاس لا يكون إلا من الرأس، بل المراد أن العطاس يكون من الرأس على هذه الصفه إذا سخن الدماغ دفعه و رطب الموضع الخالى فى الرأس و هو البطن الحاوى للدماغ من رطوبه تسيلها تلك السخونه إليه و يتأذى الدماغ من نفس تلك الرطوبه أو من ريح ينحل عنها و يعرض من ذلك ما يعرض لمن أدخل فى أنفه شيئا يلذعه؛ لكن ينبغى

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۲۴

أن تكون الرطوبه لذّاعه؛ لأن الرطوبات غير اللذاعه التى تنحدر من المنخرين لا يكون معها عطاس و حينئذ تنتهض الطبيعه لدفع المؤذى بهواء كثير يستنشقه ثم يندفع منه المؤذى؛ كما يفعل ب «الأنبوب» الذى ينفخ فيه ليخرج ما فيه؛ فإذا اندفع المجموع و انحدر الهواء المستنشق الذى فيه، فيسمع له صوت لأن نفوذه و خروجه يكون فى موضع ضيق دفعه و كلما كان هذا المنفذ أضيق، كان الصوت أقوى. و لهذا يكون لبعض الناس صوت قوى عند العطاس.

و علاجه إذا كثر: تبريد الدماغ بدهن الورد و دهن الخلاف و الاستحمام بالمياه العذبه الفاتره حتى يسكن اللذع و التحرز عن الغبار و الدخان و غيرهما مما يؤذى الدماغ. و إنما احتيج إلى العلاج إذا كثر، لأنه يسخن الدماغ و ما يليه و يزعزعه و يملأ الرأس بما ينجذب إليه

من المواد عند السخونه. و إن كانت فيه ماده تحتاج إلى النضج يمنعها عن النضج؛ لأنه يحتاج إلى السكون و لأنه ربما يهيج رعافا شديدا أو ربما بلغ فى الحميات و ما يشبهها إلى حد يسقط القوه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۲۵

[الفصل التاسع: فى جفاف الأنف[۵۰۱]]

سببه حراره شديده تجفف الأنف بافناء الرطوبات، كما يعرض فى الحميات المحرقه أو يبوسه شديده كما تعرض للمدقوقين أو خلط لزج قد لحج فى الخيشوم و جفّ ما فيه بما عملت فيه حراره يسيره، مثل حراره الهواء المستنشق و المستردّ فانسدّ منه المجرى و منع تجلب الرطوبات من الدماغ إلى الأنف.

و علاجه: التبريد فى النوع الأول بالعصارات و الأدهان و الترطيب فى الثانى بالألبان و الأدهان و تليين الخلط اللزج بالأدهان و الألعبه ليستعد للخروج و اخراجه بعد التليين بالغراغر و النشوقات و النطولات.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۲۶

[الفصل العاشر: فى حكه الأنف][۵۰۲]

هو أن يجد الإنسان فى أنفه عند استنشاق الهواء البارد حرقه لذاعه تبلغ إلى دماغه و تدمع منها أى: من تلك الحرقه عيناه؛ لأن السخونه الحادثه من ألم الحرقه ترقق الرطوبات و تسيلها فتخرج بالدمع و ربما وجدت الحرقه من غير استنشاق الهواء البارد.

و سببه أى: سبب ما يكون عند الاستنشاق بخارات حارّه لذّاعه لاجتماع أخلاط حريفه فى بطون الدماغ، فإذا زادت تلك البخارات التى تخرج من المنخرين إلى داخل بالهواء البارد المستنشق احتقنت فى الأنف و احترقت احتراقا شديدا و قد تكون هذه الأبخره اللذاعه مرتفعه من البدن إلى الرأس.

و سبب ما يكون من غير الاستنشاق: إما نزله حاده أو بثور أو مقدمه رعاف أو جدرى.

و علاجها: تعديل مزاج البدن بالمأكول و المشروب و استفراغ ذلك الخلط الحريف ثم شم اللخالخ المعموله من الصندل و ماء الورد و الكافور و دهن الورد و تناول الاطريفل المقوى بالكزبره إن كانت الأبخره متصاعده إليه من البدن.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۲۷

الباب الخامس: فى امراض اللسان و الفم و الشفتين

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۲۹

الباب الخامس: فی أمراض اللسان و الفم و الشفتین

[الفصل الأول: فی ورم اللسأن[۵۰۳]]

ورم اللسان یکون:

إما دمویا. و علامته: أن یکون مع حمره و نضیض أی: قله سیلان ماء، یقال:

نض الماء- بالنون و بالیاء- ینض نضیضا إذا سال قلیلا قلیلا، و البصیص- بالصاد المهمله و هو البریق- غلط؛ لأنه من لوازم الورم الصـفراوی و أما الدموی فلا یخلو من کموده و ذلک لأن حراره الدم تغلظ القوام و یثخنه فلا یکثر سـیلان الماء کما فی البلغمی و وجع ممدّد و قله سیلان اللعاب فیه تکرار.

و علاجه: الفصـد و تلیین الطبیعه بالحقن اللینه أولا إن لم یسـتطع إساغه[۵۰۴] المطبوخ لانضـمام مجری المری من عظم الورم و التغرغر بمیـاه القـوابض البـارده مثـل عصـاره الخس و الهنـدباء و عنـب الثعلب و وضـع الخرق المشـربه أی: المبتله منهـا أی: من القوابض علی اللسـان فی الإبتـداء لتبرد العضو و تقلـل حرارته المعینه علی جـذب الماده و تکثفه و تضـیق المجاریه فتغلظ الماده فتقف فی المجاریه و لا تنصبّ إلی العضو ثم بماء الکاکنـج و ماء الکرنب مع لعاب بـذر الکتان و عنـد الإنحطاط بماء قـد أغلی فیه البابونج و الإکلیل و البنفسج مع مریس الخیارشنبر.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۳۰

و إمـا صـفراویا و علامته: صـفره اللسان و شـده الوجع و اللهیب و ربما تبثّر اللسان کله مع الورم؛ لأن الصـفراء لحـدتها و لطفاتها تبرز الی ظاهر العضو فیتبثر منها.

و علاجه: علاج الدموی إلّا الفصد؛ لأن الدم برطوبته یسکّن حدّه الصفراء و إذا استفرغ ازدادت حدّه و لذعا.

و إما بلغمیا و علامته: بیاض اللسان و کثره سیلان اللعاب.

و علاجه: الحقن التی فیها حدّه مّا لأن الحاده القویه[۵۰۵] منها

تهیج الأخلاط و تصعد الأبخره إلى القلب و الدماغ و توجب كربا و اضطرابا و یكاد أن یختنق منها النفس لازدیاد الورم بسبب انصباب الأخلاط إلیه عند هیجانها و التغرغر بالایارج و دلكه بالعسل وحده أو مع الصعتر و الایارج و بالمعجونات الحاره مثل المثرودیطوس و الشلیثا و السنجرینیا.

و إما سوداویا و علامته: سواد اللسان و جفاف جلده و قله الریق جدا.

و علاجه: الاستفراغ بمطبوخ الأفتیمون و الغرغره بماء قد طبخ فیه التین و الحلبه و بزر الكتان مع دهن البنفسج و العسل و فلوس الخیارشنبر و یمسك فی الفم عصاره الخس و الهندباء و الكزبره الرطبه لئلّا یزید حده و یصیر سرطانا.

و قد یرم اللسان بشرب السموم مثل الأفیون و الفطر.

و قد یجی ء علاجه من بعد فی آخر الكتاب إن شاء الله تعالی.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۳۱

[الفصل الثانی: فی بطلان الذوق[۵۰۶] و فساده[۵۰۷]]

أی: تغیره بأن یحس بطعم من الطعوم من غیر أن یذوق شیئا أو یحسّ بطعم الأشیاء المذوقه علی غیر ما هی علیه. قد یذهب حس الذوق حتی لا یمیز العلیل بین الحار و البارد اللذین تأثیرهما أشدّ و أقوی فضلا عن الحامض و الحلو لا یقال: «إن ادراك الحراره و البروده بالقوه اللمسیه و لا- یلزم من بطلان حس الذوق بطلأنها» لأنا نقول: «إن الذوق و اللمس مشتركان فی اللسان یفیدهما الشعبه الرابعه من الزوج الثالث من الأعصاب الدماغیه و قد صرح بذلك «جالینوس» فی الرابعه من «الأعضاء الآلمه» فعند بطلا-ن كل منهما یبطل الآ-خر إلّا أن الحراره و البروده لما كان تأثیرهما قویا جدا كفی فی الامتیاز بینهما بأدنی قوه یتأثر منهما، بخلاف سائر الكیفیات الملموسه و المذوقه».

و سببه: حصول الفضول الرطوبیه فی الأعصاب

اللينه التى تجى ء بالحس المنبسطه على اللسان و سطح الفم و تشربها منها و هذا هو الفرق بين الاسترخاء و الورم الرطوبى فتنسدّ منها مسالك نفوذ القوه الذائقه. و فى هذا الكلام بحث؛ لأن العصب الذى يجى ء بالحس إلى اللسان إنما هو عصب واحد.

و علاجه: تنقيه الدماغ بأيارج فيقرا أوحب قوقايا بعد سقى ماء الأصول لنضج الفضول و تلطيفها و الغرغره بالعاقرقرحا و المويزج و الخردل أى:

بطبيخها هذا إن لم يمنع مانع من حراره المزاج فإن منع مانع فبمثل السكنجبين العنصلى و الجلنجبين و الغرغره بطبيخ الريباس و الورد و السماق مع السكنجبين و الترنجبين و المرى.

و أما فساد الذوق فربما تغير إلى المراره حتى يحس الإنسان بطعم فمه مرّا إما دائما من غير أن يذوق شيئا إذا كان السبب قويا و إما عند ما يذوق شيئا إذا كان السبب ضعيفا لأن القوه الذائقه تنتهض حينئذ لادراك ذلك الشى ء فحيس بطعم الماده المفسده لها و كذلك يحس بسائر الطعوم الوارده عليه انها مره و هذا أى:

الاحساس بالمراره يدل على غلبه المرار على اللسان و الفم أو على مقدم الدماغ أو على المعده أو على جميع البدن فيغلب طعمه على سائر الطعوم و قد يتغير إلى الحلاوه و يدل على غلبه الدم أو البلغم الحلو على تلك المواضع و قد يتغير إلى الحموضه و يدل على غلبه البلغم الحامض أو السوداء أو يتغير إلى الملوحه و يدل على غلبه البلغم المالح عليها.

و علاجه: نفض هذه الأخلاط و الغرغره بما يوافق.

[الفصل الثالث: فى ثقل اللسان[۵۰۸] و تغير الكلام]

لما كان اللسان آله لتقطيع الصوت و اخراج الحروف و ذلك إنما يتأتى باعتداله

الطول و العرض فإذا عظم و ثقل أو صغر أيضا لم يقدر صاحبه على الكلام و الإفصاح بتمام الحروف هذه العله تعرض:

إما من تشنج استفراغى لسوء مزاج حار مفرط يحدث لعضل اللسان.

و علامته: أن يعرض بعقب الحميات الحاده بسبب انشواء الرطوبات و تجفيفها و يكون اللسان ضامرا متشنجا.

و لا علاج له لما مر فى التشنج الكلى و يعالج على كل حال بالأدهان المرطبه مثل دهن البنفسج و القرع و اللوز الحلو مفترا و اللعابات الملينه مثل لعاب بزر المرو و حب السفرجل و الخطمى و الشحوم مثل: شحم الدجاج و البط يمسكها فى الفم و يتغرغر بها و يلطخ بها اللسان و ينطل بها على الرأس و يدلك بها العنق و القفاء و أصل الأذن؛ لأن الأعصاب المحركه له تنشأ من الزوج السادس و السابع من الأعصاب الدماغيه اللذين منبتهما مؤخر الدماغ و الحد المشترك بينه و بين النخاع.

و إما من فالج عرض له خاصه،

و علامته: سلامه الحواس و الحركات فى الأعضاء التى تأخذ الحس و الحركه من الدماغ.

و علاجه: تنقيه البدن أولا و دلك اللسان بالفلفل و النوشادر و الخردل

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۳۴

و العاقرقرحا و الصعتر و البورق و الملح دلكا جيدا و الغرغره بالماء الذى طبخت فيه الأشياء المذكوره و كى الفكين عند أصل الأذنين.

أو بشركه من الدماغ.

و علامته: أن يعرض ابتداء من غير سبوق عله كالتشنج اليابس[۵۰۹] و كانت الحواس كدره معه و الحركات بليده لاسترخاء الأعصاب و يسترخى اللسان لتشربه الرطوبه الرقيقه النافذه فيه و يسيل لعابه لرقه الرطوبه و مائيتها و لا يقدر صاحبه على النطق إن كان الإسترخاء قويا و الّا تغير كلامه إلى التمتمه[۵۱۰].

و علاجه:

علاج الفالج مع الدلوكات و الغراغر.

و إما من تشنج أى: تمدد امتلائى من رطوبه غليظه.

و علامته: قصر اللسان إن كان التمدد إلى جهه المبدأ و غلظه لامتلائه من الرطوبه و لأنه إذا نقص فى الطول زاد فى العرض أو طوله إن كان التمدد إلى جهه خلاف المبدأ أو عسر الحركه لثقله و لعسر انعطافه أو حركه بغير اراده إلى أسفل لمعاوقه ميله الطبيعى الزائد بسبب الثقل و التحريك الارادى.

و علاجه: تنقيه الدماغ بالحبوب و الايارجات و الغراغر و الغرغره بعد ذلك بدهن الشبت و دهن البابونج للتحليل و التليين و نطل القفا عند منبت العصب المحرك للّسان بالماء الحار لأنه يرخى العصب و يرطب الماده و يهيؤها للاستفراغ و تغريق اللسان بالدهن المحلل مثل دهن نوى المشمش.

و قد يحدث الثقل و تغيّر الكلام بعقب السرسام و البرسام أيضا إذا تأدى إلى ورم الدماغ[٥١١] لاندفاع الفضل من الدماغ إلى الأعصاب على سبيل البحران[٥١٢].

و هذا النوع إذا أزمن لم يبرأ؛ هكذا. قال «الرازى» فى «الفاخر» و سببه أن ماده السرسام و البرسام حاره لطيفه سريعه التحلل فإذا انصبت إلى اللسان و هو عضو

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ۴٣۵

سخيف متخلخل مستعدّ لأن يتحلل ما فيه بسرعه، تحلل لطيف الماده و صار الباقى صلبا غليظا غير مستعد للاستفراغ، و يزداد ذلك يوما فيوما و يعين على ذلك أيضا حراره موضعه فيتحجر و يبقى على ذلك بخلاف البلغم فإذا لم يزمن بعد فينفع منه أن يدلك اللسان بما يسيل اللعاب و يقطع غلظ الماده كالملح الاندرانى و النوشادر و نحوهما.

و قد يكون من قصر الرباط الذى تحته أى: تحت اللسان، إما من أصل الخلقه أو من اندمال قرحه، فلا

يدعه أن ينبسط و ينقلب فى الفم لتقطيع الحروف.

و علامته: أن يكون ذلك الرباط ملتزقا بطرف اللسان و رأسه سواء من غير أن يبقى شى ء من رأس اللسان خاليا منه و قد يبقى قليل منه خاليا لكن لا بحيث يقدر على الانبساط التام.

و علاجه: قطع ذلك الرباط عرضا من طرفه قليلا ب «المبضع» و يحتاط من أن يصل القطع إلى العمق فينفتح شريان و يعسر حبس الدم حينئذ و قد مرّ ما يحتاج إليه من قطع ذلك الرباط أن يخرج اللسان من الفم و أن ينقلب إلى أعلى الحنك، فإنه يكفى فى اطلاق اللسان و يتدارك الموضع بعد القطع بالزاج المسحوق و الدواء اليابس لينقطع الدم.

و قد يكون من ورم صلب ابتداءا فى أول كونه صلبا أو انقلب إلى الصلابه أو تعقد من جراحه اندملت.

و علاجه ذلك: التليين بالألعبه و الشحوم و الأدهان.

و قد يكون من انهتاك العصبه المحركه له. و علامته: أن يعرض بغته بعقب سقطه أو ضربه على الرأس عند مؤخره و قد ينهتك لانصباب ماده حاده أكّاله إليه.

و لا علاج له.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۳۶

[الفصل الرابع: فى عظم اللسان[۵۱۳]]

قد يعظم اللسان حتى لا يسعه الفم فتدلعه الطبيعه أو الاراده ليقل غلظه بازدياد الطول فيتسع مجرى النفس و يسمى لذلك ادلاع اللسان و هذا من جنس التهيج فيه نظر؛ لأن التهيج عباره عن ورم ريحى قد خالطت الريح جوهر العضو، و قد اعترف بأنه يكون من تشرب الرطوبات. و الصواب أن يقول انه من جنس الترهل لا الورم فيه أيضا نظر؛ لأن التهيج من أصناف الورم كما صرح به «الشيخ» و ذلك يكون من تشربه الرطوبات الفضليه التى تنحدر إليه من الرأس.

و علاجه إن

كانت هناك علامات الحراره و كانت الرطوبه دمويه مائيه:

الفصد ثم دلكه بالمصل و حماض الأترج و نحوهما مما يقطع و يسيل اللعاب كالرمان الحامض. و إن لم تكن حراره و كانت الرطوبه بلغميه رقيقه فتستفرغ بالايارجات ثم يدلك بالملح و الخل أو بالزنجبيل أو بالنوشادر مع الخل و الترنجبين فإنه يلطأ أى: يضمر و يرجع إلى حاله.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۳۷

[الفصل الخامس: فى الضفدع[۵۱۴]]

هو شبه غده[۵۱۵] صلبه تكون تحت اللسان شبيهه اللون المؤتلف من لون سطح اللسان و العروق التى فيه بالضفدع و لذا سمى به. و قيل سمى به لأن شكله يشبه رؤوس الضفادع. و هو إما أن يكون من البلغم اللزج أو الدم إذا تحلل عنهما اللطيف و صار الباقى صلبا و هو اذا كبر منع من الكلام.

و علاجه: الفصد من القيفال إن كان الدم غالبا و الاسهال و إن تجرد عليه الأدويه المقطّعه الملطّفه كالصعتر و الزوفا و الملح مع قشور الرمان و الادويه الأكّاله مثل النوشادر و الزاج المحرق و الزنجار و اصل السوس و المر مع الخل فإن نجعت و إلّا شقّ[۵۱۶] و أخرج بعد أن ينحّى عنه الشريانان اللذان تحت اللسان ب «الصنّاره» حتى لا يصيبهما «المبضع» فيعرض نزف الدم لا يكاد ينقطع ثم يتمضمض بخل و ماء ثم بما يلحم و يبرئ الجرح.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۳۸

[الفصل السادس: فى شقاق اللسان[۵۱۷]]

هذه العله تظهر من يبس مزاج الدماغ إذا غلب جدا فيحدث الجفاف فى اللسان لسريان ذلك المزاج السى ء منه إليه لكثره ما يصير إليه من الأعصاب حتى يتشقق لاجتماع اجزائه بسبب نقصان الرطوبه فيحدث التشقق فيما[۵۱۸] ينجذب منه و يرى فيه شقوق متقعره لتخلخل العضو و سخافه بنيته و غلبه اليبس و الجفاف عليه حتى يمنع من الأكل و يؤلم عند مس الشى ء الحامض و المالح و تحدث فيه حرقه شديده لأنهما يجردان و يقطعان.

و علاجه[۵۱۹]: أخذ بزر قطونا لأنه يرطب و يلزق بلزوجته و تغريته بالسكر القليل فى الفم لأنه أيضا يجلو و يجرد بحلاوته، لكن القليل منه يرخى و يزيل الرطوبات التى فى تلك الشقوق المانعه من وصول أثر الدواء

إلى جرم اللسان و شرب ماء الشعير لما فيه من الترطيب و التغريه و التغذى بالاكارع لذلك و دلكه بالزبد الذى يخرج من الخيار إذا قطع و دلك بعضه ببعض فإنه يزيل اليبس برطوبته و الشقاق بلزوجته و بالقيروطى بدهن البنفسج لما فيه من الرطوبه و اللزوجه و الغرويه.

و قد يحدث الشقاق من بخارات أخلاط محترقه مجتمعه فى المعده تنشف رطوبات اللسان فيتشقّق و يدل عليها الجشاء الدخانى و طعم الفم بأن يكون متكيفا بطعم تلك الأخلاط و خروج تلك الأخلاط أحيانا بالقى ء.

و علاجه: تنقيه المعده بما يوافقها و امساك السفستان فى الفم.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۳۹

[الفصل السابع: فى حرقه[۵۲۰] اللسان]

سببه حراره فم المعده و هو الأكثر[۵۲۱] أو حراره الدماغ أو تناول أشياء حريفه أو مالحه أو مره تجرد رطوبته أو خلط حاد ينصبّ إليه[۵۲۲].

و علاجه: أن يمسك فى الفم العصارات البارده مثل عصاره الفرفخ و الكزبره الرطبه و الألعبه البارده مثل لعاب بزرقطونا و كذلك اللبوب مثل لب بذر الخيار و القثاء و اللوز الحلو و حب البطيخ و القرع و إخراج الخلط الحار بالغراغر.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۴۰

[الفصل الثامن: فى حكه اللسان[۵۲۳]]

سببها انصباب أخلاط حاده[۵۲۴] محترقه لذاعه إلى اللسان إما من الرأس أو بالارتقاء إليه من المعده أو من البدن.

و علامته: أن اللسان يحمرّ و لا يستطيع الانسان أن يترك حكه بأسنانه لما تتحلل و تتبدد تلك الأخلاط بالحك و يستروح إلى الماء الحار لأنه يسكن اللذع و يلين الجلد و يرطب الماده و يعين على التحليل.

و علاجه: تنقيه البدن من تلك الأخلاط أولا و تنقيه الرأس و المضمضه بالماء الحار ثم باللبن ليبرد الماده و يرطبها و يسكن لذعها و يلين العضو و يرخيه مع قليل سكر ليعين على التنفيذ و الجلاء ثم بالخل و دهن الورد ليجمع بين التسكين و التبريد و التليين و التقطيع و التحليل و دلك اللسان بالهليلج الأصفر و لوكه أى: مضغه فى الفم لأنه يستفرغ المواد الحاده.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۴۱

[الفصل التاسع: فى تقشّر اللسان[۵۲۵] و سقف الحنك و الشدقين و العمور]

تقشّر اللسان و سقف الحنك و الشدقين أى: طرفى الفم و العمور بضم العين المهمله جمع العمر بالفتح: و هو اللحم الذى يكون فيما بين الأسنان.

سببه: بخارات حاده لـذّاعه حريفه ترتفع من البـدن إلى هـذه الأعضاء فتحرق الغشاء المجلل لها و تجففه و تفنى الرطوبه التى بها اتصال أجزائه، فتتقشر منه قشور خفيفه.

و علامته: أنه إذا مسّ الإنسان فمه أو دلك حنكه بخرقه تقشّرت منه قشور رقيقه شبيهه بقشور البصل بضياء من غير ألم يحس به.

علاجه: الفصد و الاستفراغ بمطبوخ الهليلج و المضمضه بالخل الذى قد أغلى فيه الآس و الجلنار و الورد؛ لأن الخل يوصل قوه تلك الأدويه إلى اعماق العضو فيكثفه و يقبضه و يشدّه و يضيّق مسامه و يغلظ الأبخره و يردعها عنه و الأولى فى علاجه الأشياء التى تجمع إلى القبض تليينا.

شرح

الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۴۲

[الفصل العاشر: فى البثور فى الفم[۵۲۶]]

سببها دم حاد يخالطه شى ء من الصفراء و لذلك تبرز إلى ظاهر الجلد و وجعها لحده مادتها يكون شديدا حتى يمنع من المضغ.

و علاجها: الفصد و الاستفراغ بمطبوخ الهليلج و المضمضه فى أول الأمر بالخل الذى طبخ فيه الورد و عصا الراعى و ورق عنب الثعلب و ورق الهندباء مع أصولها و الكزبره و العدس؛ لأنه يسكن الحراره و يبرد الماده و يغلظها و يكثف العضو و يجمع منافذه فلا تنفذ فيه الماده.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۴۳

[الفصل الحادى عشر: فى القلاع[۵۲۷]]

القلاع قرحه تكون فى الطبقه الخارجه من جلده الفم و اللسان مع انتشار و اتساع بحيث تعم الفم كله و ربما تنتهى إلى الطبقه الداخله من المعده و المرى ء و ذلك لخبث الماده و ردائتها، على أن قروح الفم لا تكاد تنفك من الاتساع للزوم الحراره و الرطوبه له، و لأن جلده رخو لين. و ما كان منها غائصا غائرا فى العمق متعفنا لا يسمّيه «جالينوس» قلاعا بل قروحا خبيثه و هى المسماه بالآكله و الدبابه عند الجمهور.

و هو إما دموى و علامته: أن يكون مع حراره و حمره و نتوء الغشاء الموضوع على الفم لكثره الدم و غلظه و حرارته.

و علاجه: الفصد من القيفال أو من العروق التى تحت الذقن و من الجهاررك و الاسهال بطبيخ الهليلج و الشاهترج و التمضمض بماء السماق أو الخل المغلى فيه ما تقدم ذكره من الورد و الكزبره و العدس و عنب الثعلب مما يسكن الحراره و ينشف الرطوبه التى فى الفم و يجفف القرحه و أن يمسك فى الفم ورد و سماق و كزبره و جلنار و طباشير و عدس و كافور مسحوقه منثوره على مواضع القروح و

إن كان كريه الرائحه بسبب العفونه؛ لأن الفم لما كان عضوا كثير الحراره و الرطوبه يسرع إلى قروحه التعفن، يتمضمض بالخل و النوشادر و الملح أو الشب و الملح و غيرها من الأدويه الكاويه التى تأكل الأجزاء الفاسده و المتعفنه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۴۴

و تجلو الرطوبه و تجفف الصديد، فإن خيف من لذع الخل جعل بدله الزعفران.

و إما رطوبى تحدث من رطوبات مالحه بلغميه تقرح بملوحتها.

و علامته: أن يكون أبيض قليل الوجع شبيها بالورم الرخو؛ لأن الماده لغلظها و قله حرارتها تحتبس تحت الجلد و لا تبرز بتمامها إلى السطح الظاهر فيرى منتفخا كأن غشاء الفم قد غلظ.

و علاجه: الاسهال بحب الصبر و الغرغره بالعاقرقرحا و المويزج و المضمضه بالخل الذى قد أغلى فيه ماميران و هليلج و عاقرقرحا فإنه يجمع بين التقطيع و تذويب البلغم و القبض و التجفيف.

و إما سوداوى يحدث من خلط سوداوى حادّ محترق و هو أردأ الأنواع و أخبثها. و علامته: سواد اللسان و ألم و قشف و فرط حده و لذع.

و علاجه: الاسهال بمطبوخ الأفتيمون و أن يطلى فى الأول بمخ ساق البقر لما فيه من الإنضاج و التليين ثم يؤمر بمضغ ورق الحناء مرارا لأنه يقبض و يجفف الرطوبات و يحللها بما فيه من الجوهر الحار و يجفف القروح بلا لذع و يدملها و يمنع انصباب المواد اليها و يتمضمض بعده بخل قد طبخت فيه الأدويه البارده القابضه مرارا مثل العفص و قشور الرمان و الجلنار و السماق و الكزبره اليابسه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۴۵

[الفصل الثانى عشر فى الآكله فى الفم[۵۲۸]]

هذه عله صورتها صوره القروح، غير أنها تسعى فى زمان يسير مواضع كثيره من الفم لخبث مادتها و لها

رائحه کریهه بسبب عفونتها.

و سببها: خلط عفن لذاع حریف أكّال ینصبّ من الرأس أو یرتقی من سائر البدن إلی العمور فتقبله لضعفها و لینها و سخافه بنیتها و تتعفن لأنها من اللحوم الغددیه الرهله الکثیره الرطوبه، و لشده حراره الموضع و کثره الرطوبه اللعابیه هناک، و لأن هذه القرحه یبطؤ التحامها لـدوام حرکه الفم و اللسان المانعه منه، و لدوام مرور الأجسام الغذائیه الخشـنه المجرده بها، و لقصـر زمان ملاقات الدواء و قله لبثها فی الفم، و لضـعف تأثیرها فیه بسـبب أنها تذوب بسـرعه من کثره الرطوبات و بسـبب أن فیه قوه هاضـمه مغیّره مضعّفه لقوه الأدویه عن قلیل من الزمان.

و علاجه: الفصد و الاسهال بمطبوخ الأفتیمون و المضمضه بالخل و ماء السماق و رب الحصرم من الأشیاء الکاویه التی لها قبض و تجفیف حتی یقف سعیه ثم یعالج بالفلدفیون و السورتیجان[۵۲۹] لتتآکل اللحوم العفنه الفاسده و تتنظف القرحه من الوضر و الصدید فینبت علیها اللحم الجید و یندمل.

صفه الفلدفیون: نوره حیه جزء؛ زرنیخ احمر و أصفر و قلی أشنان و اقاقیا، من کل

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۴۶

واحد نصف جزء، یسحق و یعجن بخل خمر و یقرص و یجفف.

صفه السوریتجان: قشور الرمان الحلو و الحامض، من کل ثلاثون درهما[۵۳۰]؛ عفص، جلنار، شب یمانی، قرطاس مصری محرق، عاقرقرحا، من کل واحد عشره دراهم؛ سماق، خمسه عشره درهما؛ ملح هندی، نوشادر، من کل واحد خمسه دراهم، یدقّ و یعجّن بخل حب الآس و یقرص و یجفف.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۴۷

[الفصل الثالث عشر: فی کثره اللعاب و سیلانه من الفم فی النوم]

کثره اللعاب و سیلأنه من الفم فی النوم عند تعطل القوه الارادیه، یکون:

إما من حراره و رطوبه خصوصا فی المعده.

و علامته: ان یکثر

عند خلاء المعده و تقليل الغذاء لما تشتدّ الحراره حينئذ فتذوب الرطوبات و تسيل و يكثر البزاق عند اليقظه و السيلان عند النوم.

و علاجه: فصد الباسليق و استعمال الربوب القابضه مثل رب الحصرم و السفرجل و الرمان و الفواكه القابضه مثل: التفاح و الزعرور و السفرجل الحامض، و التمضمض بالسلاقات القابضه البارده مثل سلاقه السماق و العدس و أطراف الآس و التوت و الورد و الجلنار و أكل الهندباء الطرى باقه[531] مع الملح الجريش قدر درهم لتسكين الحراره و نشف الرطوبه و تقطيعها.

و إما من بروده و رطوبه بلغميه كثيره فى المعده. و علامته: علامات غلبه البلغم من ضعف الهضم و غلظ اللعاب و لزوجته و حموضه الفم.

و علاجه: القى ء بطبيخ الشبت و بذر الفجل و أصل السوس و أخذ الاطريفل و الجوارشات الحاره مثل الكمونى و الفوتنجى و اخذ السويق[532] أى: سويق الحنطه مع شى ء من الخردل للتقطيع و تجرع المرى على الريق و مضغ الكندر و المصطكى.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٤٤٨

[الفصل الرابع عشر: فى البخر[533]]

البخر يكون: إما من حراره غريبه فى المعده تستولى على الرطوبات التى فيها و فى حوالى الحنك و أصول الأسنان و تتصرف فيها تصرفا غريبا و تحيلها إلى كيفيه فاسده فتحدث فيها العفونه[534].

و علامته: أن يخف عند تناول الطعام لتسكين تلك الحراره و اطفائها بالغذاء و كثيرا ما تسوّد معه الأسنان إذا أدّت العفونه من أصولها إلى أنفسها و تعفّنت الرطوبات التى فيها فتخضرّ و تسودّ لإنطفاء الحراره الغريزيه الحافظه لها عند استيلاء الغريبه عليها[535].

و علاجه: أن يشرب نقيع المشمش اليابس بالغدوات فإنه يبرد المعده جدا و يسيل الرطوبات العفنه أو السويق بالسكر أى: سويق الشعير مع ماء الثلج و

الخيار و ما أشبهها مثل الاجاص و البطيخ الزقى و الخوخ و يبادر بالاكل فى أول الصباح لئلّا تشتدّ حراره المعده بالجوع.

و إما من بلغم عفن فى فم المعده ترتفع عنه أبخره عفنه.

و علامته: أن لا يسكن بالأكل و غسل الفم كثير سكون لأن السبب الموجب للبخر لا يزول بهما.

و علاجه: تنقيه المعده بالقى ء بعد أكل السمك المالح و طبيخ الفجل و اللوبيا و الشبت و الاسهال بايارج فيقرا و حب الصبر و نقيعه مع شراب الأفسنتين ثم بعد

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۴۹

التنقيه أخذ الزنجبيل المربى و إدمان الاطريفل الصغير و الجلنجبين و السكنجبين العسلى و التغذى بالأطعمه الناشفه كالشواء و القلايا المتوبله.

و يكون لفساد العمور و تعفنها بسبب تجلب رطوبه فاسده عفنه حاره الكيفيه من الرأس إلى العمور و يحدث فيها التآكل و فساد اللحم.

و علامته: أنه إذا تمضمض صاحبه بالأشياء الحامضه و المالحه تجلبت من العمور و الرأس إلى أشداقه رطوبات لزجه لها رائحه متغيره لأنها تقطع تلك الرطوبات الفاسده و لا ينقطع البخر مع ذلك لأن المضمضه إنما تدفع الرطوبات الفاسده و تزيلها من العمور و كلما يزول عنها شى ء بالمضمضه ينجلب إليها شى ء آخر من الرأس. و أيضا قد يستكّن شى ء من الماده المنصبّه فى حوالى الأعصاب التى تحيط بالأسنان و يتعذر وصول أثر المضمضه إليها فلا ينقطع بها.

و علاجه: تنقيه الدماغ و الفم بالايارجات و التمضمض بالخل الذى طبخ فيه الآس و الجلنار مع عصير عنب الثعلب فإنها تقوى اللثه و تشدّها فتمتنع من قبول ما ينجلب إليها و امساك حب المسك المعمول من الفوفل و القرنفل و الخولنجان و العاقرقرحا، درهما درهما؛ و من الورد و الصندل

و الهليلج، درهمين درهمين؛ و من الطباشير، نصف درهم؛ و من المسك و الكافور، دانقا دانقا، المعجون بماء السفرجل و الماء ورد فى الفم فإنه يطيب النكهه و يشد اللثه عن قبول المواد.

و يكون من فساد العمور و عفونتها لسوء مزاج حار يعفن رطوباتها و يحيلها إلى كيفيه فاسده مع ترشح الدم و انفجاره دائما منها لضعفها و ترهلها.

و علاجه: الفصد من القيفال و الاسهال بطبيخ الهليلج و التمضمض بالخل المغلى فيه ما ذكر من الأشياء القابضه المقويه لها و إن كانت فى اللثه عفونه بسبب قرحه خبيثه فيها أو بسبب رطوبه عفنه انصبت إليها تعالج بعلاج الأكله؛ فإن كانت قويه كثيره الرطوبه و الصديد، فبالقوى مثل الفلدفيون و إلا فبالمعتدل مثل العفص و الطباشير و الورد و القاقيا أو بالضعيف مثل دقيق العدس و الأرز بعد المضمضه بالخل.

و يكون من تآكل الأسنان و تعفنها لرطوبه رديئه تنفذ فيها و تتعفن.

و علاجه: أن تقلع الفاسده المتعفنه منها و تنقى المتآكله من الجوهر الفاسد و الأجزاء العفنه بالحديد و المبرد لئلّا يزداد التآكل و ينظف بما يجلو مثل زبد البحر و الملح و رماد الصدف و يسنن بالسنون المجفف الطيب ليستر النتن إلى أن يزول مثل الآس و العفص و الرامك و السعد و المصطكى و الورد.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۵۰

[الفصل الخامس عشر: فى ورم الحنك[۵۳۶]]

قد يظهر فى الحنك الورم الحار. و سببه الدم الحار الحاد الكيفيه.

و علامته: أن يكون مع وجع و حمره لون.

و علاجه: الفصد و الاستفراغ بطبيخ الهليلج و الشاهترج و التمضمض بالخل الذى قد أغلى فيه الآس و الورد و الجلنار و أصول عنب الثعلب فى الإبتداء لردع الماده و وضع الذرور القابض مثل

الطباشير و الورد و بذر البقله و النشا و الكثيرا و الصمغ و دقيق العدس مع الكافور[۵۳۷] بطرف الملعقه عليه لذلك و أما فى الأنتهاء فالمضمضه بطبيخ البابونج و البنفسج و بزر المرو مع مريس الخيارشنبر.

و قد يحدث فيه الورم الرخو. و سببه الرطوبه الحاره اليسيره الحراره قدر ما يفيد الرطوبه رقه و سيلانا يمكنها النفوذ إلى ذلك العضو. و علامته: أن يكون لونه إلى البياض و فيه تهيج و لا وجع معه.

و علاجه: الاستفراغ بمطبوخ الأفتيمون و الايارج و الغرغره بالمرى مع كزمازك و عاقرقرحا للقبض و تقويه العضو و تقطيع الماده و تحليلها.

[الفصل السادس عشر: فى بياض الشفه و تقشرها[۵۳۸]]

و تشققها بياض الشفه يعرض من فساد الدم بالرطوبه البلغميه الفجه بسبب ضعف الهاضمه[۵۳۹] و نقصان الحراره فى أعضاء الرأس و الوجه عن تحليل تلك الرطوبه فتضعف القوه المغيره عن تشبيه الغذاء بالمغتذى. و إنما اختصت العله بالشفه مع اشتراك باقى أعضاء الرأس معها فى ضعف المغيره لأنها حمراء ياقوتيه اللون ناصعه فيظهر فيها أثر البياض من أدنى نقصان بالمغيره و باقى الأعضاء حمرتها مشوبه بالبياض و فيها كدوره مّا فلا يظهر فيها البياض إلّا عند اشتداد السبب و قوته فإن كان مع تقشر دل على أن هناك مع هذه الحاله يبوسه ساذجه أو مع حراره غريبه مجففه منشفه للرطوبه التى بها اتصال أجزاء الجلد و التئامها فتتشقق و تتقشر عنها جلود رقيقه.

و علاجه: الاسهال بما يستفرغ البلغم و اصلاح الغذاء باجتناب البقول و الهرائس و الأغذيه التى لا لزوجه فيها و لا دسومه و الإقتصار على لحوم الحولى من

الضأن و التسعيط بالأدهان اللطيفه مثل دهن الناردين و

الخيری و الياسمين و الخلوق لانتعاش الحراره الغريزيه و تقويتها و تلطيف الأخلاط الغليظه البلغميه و تحليلها و مسحها عند التقشر بالقيروطی المتخذ بالشحوم مثل شحم البط و الدجاج و بالكثيرا أو باللعابات مثل لعاب حب السفرجل و الخطمی و بزر الكتان فإنه يلين العضو و يقبضه و يجمع بين الأجزاء المتفرقه بلزوجته و غرويته و تدهين السره و حلقه الدبر بقطنه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۵۳

[الفصل السابع عشر: فی اختلاج الشفه[۵۴۰]]

قد تختلج الشفه بشركه فم المعده لأن سطح الفم متصل بسطح المعده و هذا الغشاء المتصل بينهما فی نفسه صلب و الجسم الصلب إذا تحرك أحد طرفيه تحرك الطرف الآخر[۵۴۱] فإذا انصبّت إلى المعده ماده مؤذيه انقبضت تاره لدفعها و انبسطت أخرى للاستراحه و الإستعداد للإنقباض تاره أخرى فتتحرك الشفه بحركاتها المختلفه.

و علامته: أن يكون مع ذلک غثيان و فواق. و يدل هذا النوع من اختلاج الشفه على القی ء؛ لأن حركه المعده إنما تكون لدفع ماده مؤذيه لها.

و قد تختلج بمشاركه العصب الجائی إليها من الدماغ إذا حصل فی الدماغ مؤذ يتحرك لدفعه حركه انقباضيه و انبساطيه فيتحرك بحركه الشفه لاتصالها به بالشعب النابته من الزوج الثالث من الأعصاب الدماغيه كما يكون فی ابتداء اللقوه و الصرع.

أو لرياح غليظه و قد ذكر هذا فی عله الإختلاج.

و قد تختلج لامتلاء عروقها الدقاق من الدم إذا عرضت لها قوه مبرده تحيل

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۵۴

الأبخره المنفصله عن الدم رياحا و تكثف المسام أيضا فلا تتحلل عنها تلک الرياح.

و علامته: علامات غلبه الدم.

و علاجه: فصد القيفال و تقليل الغذاء و تفتيح مسام العضو.

[الفصل الثامن عشر: فی تقلص الشفتين[۵۴۲]]

هذه العله ربما كانت مولوده مع الطفل لنقصان الماده، و يمكن اصلاحها عند الطفوله ما دام الطفل فی النشوء، كما يمكن اصلاح الرأس المسقط و الأنف المفرطح و الأعضاء المعوجه لأن أعضاء الطفل فی هذا الوقت لينه قابله لكل شكل، و ذلک بالمد و التقويم و الشد.

و ربما حدث من تشنج استفراغی و لا علاج له. و قد يحدث من تشنج امتلائی، و علاجه: علاج التشنج الامتلائی من الاستفراغ

و التمريخ بالادهان الحاره.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۵۵

[الفصل التاسع عشر: فی البواسیر فی الشفه[۵۴۳]]

قد یعرض فی الشفه السفلی غلظ علی قدر عنبه صغیره کمده اللون تنقلب منها الشفه الی خارج و شقاق فی وسطها لغلبه الیبس یسمی بواسیر الشفه و قد تظهر فیها، أی: الشفه السفلی توثه سوداء شبیهه اللون و الصوره بالفرصاد و هو التوث الأحمر علی ما قال «صاحب الصحاح» و «البیهقی» فی «صیدنه» و «الفاضل العلّامه» فی «شرح الکلیات». و یقال له التوث الشامی أیضا و یسمی بالفارسیه شاه توت و لا وجع معها؛ لأنها تمیت العضو و تبطل حسه کالسرطان لغلظ مادتها و غلبه أرضیتها بسبب تحلّل اجزائها الحارّه اللطیفه عند الاحتراق و ربما انبسط علی الشفتین کلها و أخذ بعض الوجه إذا کثرت الماده و استحکم الفساد علی مزاج العضو و یسری إلی ما یجاوره فیفسد الغذاء الصالح الوارد علیه و یحیله إلی نوع تلک الماده السوداویه.

و سببها: فضل دموی محترق یخرج من شعب العروق فیصیر بین الجلد و اللحم فما کان منها إلی السواد المشبع فإنه یداوی بالفصد من القیفال و الجهاررک و الاسهال بمطبوخ الافتیمون و بالشرط ب «المبضع» علی الشفه بعد تنقیه البدن لتستفرغ الماده من نفس العضو و دلکها بالخل

لينقطع الدم فانه يقوم مقام الكى.

و ما كان ضاربا إلى الحمره فلا يتعرض له بالحديد؛ لأنه من دم انبعث من أطراف الشرايين و تكون الشرايين حينئذ ممتلئه منتفخه تنقطع عند استعمال

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۵۶

الحديد و لا يمكن احتباس الدم منها حينئذ و إن كوى تعوّجت الشفه و قبح المنظر و فسد الكلام و يعالج بالضمادات المتخذه من العدس و البابونج و الاكليل و الخطمى مطبوخه مع مح البيض و شحم الدجاج و بالمراهم المعموله من خبث الحديد و المرداسنج و الاسفيداج و الزعفران و الشب مع الشمع و دهن اللوز.

و إذا تطاول الزمان بالبواسير فيجب أن تشق الشفه بطولها و تقصّ شفه الجرح و تجمع و تخاط ليرجع بذلك انقلابها و من بعد الخياطه يذرّ عليها الدواء القاطع للدم مثل الورد و الزعفران و دم الاخوين و يعالج بعد ذلك بالمراهم الملتحمه.

[الفصل العشرون: فى أورام الشفتين]

تكون من زياده الأخلاط.

و علاجها: استفراغ الخلط الغالب بالفصد و الاسهال ثم تضميدها بما يحل مع قبض مثل الحضض و البابونج و دقيق الشعير و الماء ورد و عصاره عنب الثعلب.

[الفصل الحادى و العشرون: فى البثور[۵۴۴] و القروح فى الشفه[۵۴۵]]

أما البثور فتكون من دم أو صفراء.

و علاجها: فصد القيفال و الاسهال بمطبوخ الهليلج.

و أما القروح فتكون فى الأكثر من تقيح البثور.

و علاجها: وضع مرهم الاسفيداج عليها و المرداسنج و العفص المدقوقين بقيروطى مع الشمع و دهن نوى المشمش.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۵۷

الباب السادس: فى امراض الأسنان و اللثه

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۵۹

الباب السادس: فی أمراض الأسنان و اللثه

[الفصل الأول: فی وجع الأسنان[۵۴۶]]

وجع الأسنان: إعلم إنه قد اتفق الأوائل علی أن لا حسّ للأسنان لأنها من جمله العظام و لأنها إذا تکسر منها جزء لم یؤلم و أنها تبرد و لا تؤلم و لأنها قد یبقی بعد قلعها شی ء من الألم و إنما یعرض الألم بسبب سوء مزاج العصب الذی یأتیها و یلتحم باصولها، أو لورم العمور فیخیل أن الوجع فی نفس السن و أما سکون الألم عند انقلاعه فی بعض الأحوال فلاتساع موضع العصب و الورم فإن الورم إذا ضاق موضعه تمدد و آلم و إذا اتسع علیه سکن و صار للماده موضع یتحلل منه بعد ما کانت محبوسه بالسن، و أیضا الدواء حینئذ یلاقی موضع الألم و یماسه فیسکن الألم عند المداواه أسرع.

و قال «جالینوس»: بل لها حس و هی تختلج کما تختلج الشفه و تخدر کالأعضاء الحساسه. و اختاره «ثابت بن قره» و قال: هذا دلیل شاف. و کذا «الشیخ» و من تبعه من المتأخرین یکون:

إما من سوء مزاج حار ساذج أو مادی فی نفس السن أو فی العصب الذی فی

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۶۰

اصله أو بشرکه ورم ورم اللثه.

و علامته: الاسترواح إلی الماء البارد و الوجع المقلق و أن یکون مع ورم حار فی اللثه و أما إذا کان الوجع بمشارکتها فظاهر و أما إذا لم یکن بالمشارکه فلما تتوجه إلیها المواد من شده الوجع و یحدث الورم و مع حمره و ضربان فإن کان السبب فی نفس السن، یکون مع تآکل و یحس بالألم یمتدّ فی طول السن و إن کان فی العصب یحس بالألم فی الغور.

و

علاجه: الفصد من القيفال و الحجامه و قطع الجهاررك و هذه لفظه فارسيه معناها بالعربيه أربعه عروق و هى فى الشفتين- اثنان فى العليا و اثنان فى السفلى- و فصدها ينفع من علل الفم و اللثه لأنه يستفرغ الماده الموجبه لها من موضع قريب و إنما يفصد ب «المبضع» المعروف ب «الورده» و هو مبضع مدور الرأس و الاسهال بمبطبوخ الهليلج و التمر الهندى و امساك الماء ورد و الخل فى الفم للتبريد و قمع المواد الحاره و عند اشتداد الوجع يجعل معه قليل كافور ثم امساك دهن الورد فى الفم مفردا لأنه يسكن الوجع بالارخاء و التليين و التحليل أو مع افيون[۵۴۷] إن كان الوجع شديدا للتخدير.

و اما من سوء مزاج بارد يعرض لنفس السن أو العصبه.

و علامته: أن لا يكون مع الوجع ضربان و لا لهيب فى الوجه، و لا ورم فى اللثه؛ لأن ايلامه لا يبلغ إلى جذب المواد و أحداث الورم فيها و إن حدث فيها ورم بارد لم يكن معه وجع فى الأسنان؛ لأن البروده كيفيه منافيه للانتقال و السريان من موضع إلى آخر و أن يهيج بعقب شرب ماء بارد و نحوه مما يبرد بالفعل أو بالقوه و يسكن بالأشياء الحاره.

و علاجه: النفض بالايارج إن كان ماديا و المضمضه بخل لتقطيع البلغم و إحداره و تنفيذه قوه الدواء إلى العمق طبخ فيه الفوتنج و عاقرقرحا و صعتر لما فيها من التسخين و التقطيع و التحليل و يدلك أصله بعاقرقرحا و بورق و زنجبيل و فلفل و شيطرج فانها تسخن و تقطع الأخلاط الغليظه و تجلو و تنشف الرطوبات

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۶۱

و تستأصل البلغم اللزج و أن

يمسـك فى أصـله تريـاق الأـربعه و تريـاق الأسـنان و هو جندبيـدستر و حلتيت و فلفل و زنجبيل و ميعه و افيون بالسويه معجونه بعسل أو الفلونيا و يكمد اللحى بالملح و الجاورس و الخرق المسخنه اسخانا شديدا؛ لأنه مع ما يسخن يجذب المواد من الأسنان و أصولها إلى الظاهر فيسكن الألم و لذلك إذا ورم اللحى يسكن وجع الأسنان و ينبغى أن يكون التكميد قبل الطعام بساعتين أو بعده بأربع ساعات كيلا تنجذب إليها مواد فجه غير منهضمه.

فإن سـكن بهذه التدابير و إلّا كويت الأسـنان بمكاو صغار من ذهب أو حديد يحمى و يدخل إلى الفم فى جوف «أنبوبه» صغيره مهندمه[٥٤٨] على السن الموجعه أو يوضع العجين حول السن و يؤخـذ «مغرفه» صـغيره كمـا يكون لتنظيف الأـذن و تملأـ بزيت مغلى و يصب على وسط الضرس فإنه يسكن الوجع على المكان إلّا أنه يفتت السن و إنما احتيج إلى استعمال النار حيث عجزت المركبات عن المطلوب فإنها تقوى العضو الذى قد برد مزاجه و تحلّل المواد الفاسده المتشبثه به أو فتت لتنفذ فيها قوه الأدويه و ليتحلل ما فيها من المواد و تفتيتها بأن يوضع عليها توبال النحاس و هو ما يتساقط منه عند الطرق و لبن شجره التين أى: معجونا به مع قطنه أو الزنجبيـل المربى فى الخـل أربعين يومـا بعـد أن تـدهن سـائر الأسـنان و تحفـظ من تـأثير الـدواء المفتت لأن الـدهن للزوجته يمنع نفوذ قوه الدواء فيها.

و يكون وجع الأسنان بشركه المعده لامتلائها من ماده حاده غليظه؛ أو حاده رديئه فاسده أو كثيره.

و علامته: أن يهيج عند التخم و الامتلاء و العشاء لما يكثر عند ذلك ارتفاع الأبخره الرديئه غير المنهضمه إليها.

و

علاجه: تنقيه المعده بالاسهال بالحبوب و الايارجات دون القى ء و تقليل الغذاء لتجويد الهضم.

و قد يحدث وجع الأسنان بسبب انكسارها و انصداعها من غير تزعزع أو وصول شى ء إلى أصلها من خارج بل من ماده رديئه تتعفن فيها و تفسدها.

و علاجه: أن يوضع عليه العاقرقرحا و الأفيون و قشار الكندر أى: أجزاؤه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۶۲

الصغار مسحوقه معجونه باللبن فإنها تسكن الألم و تمنع زياده الانصداع فإن كفى و إلّا كويت بالزيت أو بحديده على ما وصف من قبل لتسكين الألم.

و قد يحدث من رياح غليظه تتحلل من الرأس و تندفع إلى أصول الأسنان و العصب الذى يحيط بها.

و علامته: الوجع الممدّد المتنقل من جانب إلى آخر.

و علاجه: تنقيه الدماغ من الرطوبه التى تتولد عنها الريح و تقويه الأسنان بمثل صمغ البطم و الفلفل و قشور أصل الكبر و الشبت[۵۴۹] و العسل.

و قد يكون الوجع لدود يتولد فيها و ذلك يكون فى السن المتآكل المثقوب لما تدخل من رطوبه فى تلك الثقبه و تعفّن و تتدوّد.

و قد منع قوم ذلك محتجّين بأن المضغ و حركه اللسان و اصطكاك الأسنان تمنع من احتباس الرطوبه فى الثقبه و استحالتها دودا و بأن مضغ الأشياء المالحه و الحامضه و المره تمنع من تولد الدود لما يدخل منها شى ء فى الثقبه.

و أجيب بأن حركه الفك الأسفل و اصطكاك الأسنان التى فيه بالأسنان التى فى الفك الاعلى لا يمنع من تدود الرطوبه فى الثقبه و لا مضغ الأطعمه المختلفه كما لا يمنع مرورها من المعده إلى الأمعاء من تولد الدود فيها. كيف، و قد لا يمنع انصباب المرار الذى هو غايه المراره إليها من تولده.

و علاجه: أن يبخّر

ببذر الكراث و بذر البنج و بذر البصل مدقوقه معجونه بشحم الماعز أو الشمع بأن يوضع على النار و يكب عليها «قمع» و توضع انبوبه القمع على السن المتآكل حتى يدخله البخار فانه يقتل الدود و يخرجه.

قال «القرشى»: ما السبب فى أن الآلام العارضه للأسنان أو لاصولها أكثرها إنما تعرض للأضراس مع أنها صلبه قويه بعيده عن قبول المؤلمات، و أما الآفات العارضه للحم الذى على الأسنان كالرهل و العفن و النقصان فأكثرها إنما تعرض للحم الذى فى موضع الثنايا و الرباعيات مع أن هذا اللحم مكشوف للهواء فى أكثر الاحوال بخلاف لحم الأضراس فانه محجوب عن الهواء موضوع حيث الرطوبات

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۶۳

تلاقيه دائما فكان الأولى أن يكون عروض الآفات له أكثر؟

فأجاب بأن السبب فى هذا من جهه الأسنان و من جهه الدروز:

أما الذى من جهه الأسنان فهو أن الأضراس عراض ذوات أصول فإذا تحركت إليها ماده احتبست بين أصولها و لم تتمكن من الانزلاق عنها فإما أن تنفذ فى جرمها فيعرض الألم فى نفس السن، أو لا تنفذ فيه فيعرض الألم عند الأصول. و أما الأسنان فقليله الثخن و لكل واحد منها أصل واحد فيكون رأسه دقيقا، فإذا تحركت إليها ماده لم يكن وقوفها عند رؤوس أصولها بل تنحدر عنها فإذا انتهت إلى قاعده الأصل لم يكن هناك مانع من نفوذها بين السن و جدار مغرسه فتخرج و تحصل فى اللحم فتفسده من غير أن تؤلم السن، اللهم إلّا أن تكون الماده غليظه جدا بحيث لا تتمكن من النفوذ فى الخلل الواقع بين السن و مغرسه فيحدث الألم فى أصل السن لا فى جرمه.

و أما الذى من جهه الدروز: فهو

أن الأضراس مركوزه فى عظمى الوجنه و هما غليظان جدا كبيران خاليان من الدروز فإذا حصلت فيهما ماده لم يسهل تحللها و خروجها إلى الظاهر فلا تزال تنفذ إلى أن تنتهى إلى السن فيحدث فيه الألم، و لا كذلك بقيه الأسنان فانها مركوزه فى العظمين المنحرفين و الماده إنما تتحرك إلى هناك نازله بين العظمين المثلثين فإذا وصلت إلى الدرز الذى بينهما و بين العظمين المنحرفين تحلّلت من ذلك الدرز و حصلت بين ذلك العظم و اللحم و سالت نازله إلى اللحم الذى على الأسنان.

قال: و إنما قلنا إن السبب فى هذا هو الأمران معا- اعنى حال الأسنان و حال الدروز- لأنه لو كان السبب حال الأسنان فقط، كان الحال فى النواجذ كالحال فى باقى الأضراس كثره عروض الآلام؛ بل كان ينبغى أن يكون عروضها لها أكثر لزياده عظمها، و لو كان حال الدروز فقط كان الحال فى الأضراس التى فى الفك الأسفل كالحال فى الأسنان الأخر التى فيه و كان حال لحم الأسنان التى فيه كالحال فى لحم الاضراس التى فى الفك الأعلى و ليس كذلك و ذلك لأن السبب لما كان هو مجموع الأمرين و النواجذ فى طرف العظم و عندها درز فلا جرم تقلّ الآمها بالنسبه إلى الأضراس و لكنها أكثر ألما من بقيه الأسنان لأجل كبرها و الأسنان السفليه لأجل

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۶۴

فقدان الدروز عندها تقل فساد لحمها بالنسبه إلى الأسنان العلويه و لأجل كبر الأضراس السفليه تخالف الأسنان الأخر السفليه فى كثره عروض الآلام و لكن هذه المخالفه أقلّ مما هو فى العلويه لاجتماع الأمرين فى العلويه، و هما الكبر فى الأضراس و وجود الدروز لبقيه الأسنان.

و

هذه فائده شريفه و إن كانت فيها مواضع بحث و نظر[۵۵۰].

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۶۵

[الفصل الثانى: فى الضرس[۵۵۱]]

الضرس بالتحريک، خدر[۵۵۲] مّا يعرض للسن بسبب مخشن و ذلک يحدث.

إما بسبب من خارج من مضغ الأشياء الحامضه و القابضه و العفصه التى يطول مكثها على الأسنان فيغوص منها شى ء رقيق لطيف فى جرم الأسنان و يحدث فيها بردا و قبضا مخشنا و لذلک لا يحدث الضرس من الخل لأنه للطافته و رقته ينفذ سريعا و لا يطول مكثه على الأسنان. و لا يحدث الضرس فى الثنايا و الأسنان التى فى مقدم الفم لأنها لرقتها و صغرها و قله اصطكاكها تكون ملاقاه الفاعل لها و لبثه عليها أقل من ملاقاته للأضراس لكبرها و غلظها و كثره اصطكاكها عند المضغ.

و إما من داخل بسبب بلغم حامض أو سوداء يتعلق بفم المعده و يؤدى إما بمجرد قوته المضرسه إلى هذا الموضع فيفعل فيها ما يفعل بالأشياء الخارجيه أو أبخره غليظه حامضه مضرسه.

و علاجه: إما بماء يسخن حتى يزول ما حدث فى السن أو فى عصبه من البرد القابض المخشن فينبسط و إما بما يملس و يلين حتى يزول القبض من جرم الأسنان و الرباطات بالارخاء أما الذى يسخن فمثل الصعتر و البادروج و العسل و الملح إذا مضغ أو دلک بها فانها تقطع تلک الرطوبه المضرسه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۶۶

و تحللها و تنشفها مع أن فى الملح معاداه للحموضه و لذلک إذا خلط بالخل كسر حموضته و أما الذى يملس فمثل البقله الحمقاء و الشمع و اللوز الحلو المقشر فإنها مع ما تلين و ترخى، تغلظ الرطوبه المضرسه بلزوجتها فلا يمكنها النفوذ فى المسامات الضيقه و الغوص فى

جرم الأسنان. و قيل إنها مشاكله لهذه الرطوبه فی البروده و مخالفه لها فی الغلظ و اللزوجه و الغليظ اللزج يمكنه جذب اللطيف الرقيق إذا ناسبه فلذلک يجذبها من جرم الأضراس و الرباطات جذب المناسب للمناسب.

و الذی بسبب من داخل علاجه: تنقيه المعده من البلغم و السوداء بما يوافق ثم استعمال ما ذكر من المضغ و الدلک.

و نوع آخر من الضرس يعرض من تناول الأشياء البارده.

علامته أن يتّجع السن إذا اصابه شی ء بارد أو حار صلب.

و علاجه: أن يعضّ علی خبز حار أو علی صفره بيض حاره مرات حتی تدمع العين من شده الحراره فيزول من السن البرد العارض ساذجا كان أو ماديا ثم يمسک فی الفم دهن الورد المسخن قد حلّ فيه المصطكی فإنه يقوی اللثه و الأسنان و يسكن الأوجاع البارده التی فيها و يقال لهذا ذهاب ماء الأسنان و سيذكره المصنف بعد ذلک مستقلا.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۶۷

[الفصل الثالث: فی تأكل الأسنان و تثقّبها و تفتّتها[۵۵۳]]

هذه العله تعرض إما من رطوبه رديئه تنفذ و تتعفن فيها فيفسد مزاجها عن قبول الروح الحيوانی و يفسد مزاج الروح أيضا فيموت و يتفتت أو من فناء رطوبتها الأصليه التی بها تماسک اجزائها و استيلاء اليبس عليها فتتشقق و تتفتت كما يعرض للمشايخ و الناقهين و الذين جاعوا جوعا متواليا و الفرق بينهما الضمور فی اليبسی و ضده و تغير لون السن إلی الخضره أو الصفره أو السواد فی المادی.

و علاج الأول: تنقيه الدماغ مما يتجلب منه إلی الأسنان بالايارجات و الحبوب و تقويه الأسنان لئلّا تقبل المواد الفاسده الرديئه بالسنونات القابضه المانعه عن التآكل مثل الحضض و الناردين و السعد و العفص و العاقرقرحا و المضمضه بالخل الذی طبخت فيه

القوابض مثل الآس و الجلنار و الشب و أن يحشى فيها سك و مصطكى و قليل كافور فإنه يمنع زياده التآكل و الأذى عند المضغ و يسكن الألم بعد تنقيه الجوهر الفاسد منها ب «المبرد» لئلّا يسرى الفساد منه إلى ما يجاوره و يزداد التآكل.

و علاج الذى من اليبس و هو عسر جدا: ترطيب المزاج بالأغذيه و الأشربه المرطبه و وضع بياض البيض و لعاب بذر قطونا و لبن الاتن و دهن البنفسج على السن بعد أن يضرب كلها حتى يتحد و المضمضه بها.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۶۸

[الفصل الرابع: فى الحفر و تغير لون الأسنان]

الحفر شى ء يشبه الخزف سريع التفتت كالرمل المنعقد يركب على أصول الأسنان و يتحجر عليها تحجرا يعسر قلعه منها و يسمى القلح أيضا و لونه إما أسود أو أخضر أو أصفر.

و سببه: بخارات رطبه غليظه غير لزجه فيها حراره يسيره ترتفع من المعده و تركب على سطح الفم و الأسنان غير أنها تنجلى عن سطح الفم بحركه اللسان و يبقى ما يركب على اصول الأسنان من داخل و خارج لأن اللسان لا يصل إليها فتنعقد على طول الزمان لما يتحلل لطيفها بحراره الفم و يستدل على الخلط الذى منه ترتفع تلك البخارات بلون الحفر.

و علاجه: تنقيه البدن و المعده من ذلك الخلط و تنقيه الأسنان منها بالحديد برفق إن كان صلبا و بالسنونات الجلاءه ان لم يتحجر بعد مثل زبد البحر و الملح و رماد الصدف و سحيق الزجاج و الشيح المحرق و قرن الايل المحرق.

و أما تغير لون الأسنان فيكون من نفوذ الماده الرديئه فى جوهر السن فيتغير لونها إلى خضره أو باذنجانيه أو صفره أو جصيه بحسب لون الخلط المنصب إليها النافذ فيها

من غیر أن یکون علیها قلح؛ فإن کانت الماده غلیظه، کان ذلک فی سن واحده و یتغیر لونها قلیلا قلیلا فی زمان طویل و إن کانت رقیقه، تنبسط فی أصول الأسنان کثیره و یتغیر لونها جمیعا.

و علاجه: تنقیه البدن و الدماغ من ذلک الخلط بالحبوب و الغراغر ثم

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۶۹

یوضع علی السن: أما الأصفر و هو الصفراوی، فدقیق العدس و الشعیر و الخطمی مع الخل بعد المضمضه بماء عنب الثعلب و الخل لردع الصفراء من الإنصباب و أما الاسود و هو السوداوی فدهن الورد مع أصل الکبر و الافسنتین و الافتیمون و المصطکی و الاشنه و أما الجصی و هو من البلغم الغلیظ و یسمی بالطلقیه ایضا، فبالقیروطی و دهن المصطکی و الشحوم الحاره مثل شحم الدجاج مع دهن الخیری و الشمع و یسیر من الزوفا و شی ء من حلیب الحنطه المنقوعه الماء ایاما و هذا النوع قلما یبرأ لاستحجار الخلط فیه بسبب غلظه و لزوجته و لعدم وصول أثر الدواء إلیه علی ما ینبغی لصلابه جوهر السن بل یتشقق السن و تخرج منه ماده متحجره و قد ینفع منه و البادنجانی أیضا و هو من السوداء المضمضه بالخل المغلی فیه الحنظله لأنه یجذب بقوه مع ما فیه تحلیل و تقطیع للبلغم الغلیظ و المرار الأسود المنقاه من الهبیدای:

الحب لأنه سم قوی ربما قتل قدر دانق منه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۷۰

[الفصل الثالث: فی تأکل الأسنان و تثقّبها و تفتّتها[۵۵۴]]

هذه العله تعرض إما من رطوبه ردیئه تنفذ و تتعفن فیها فیفسد مزاجها عن قبول الروح الحیوانی و یفسد مزاج الروح أیضا فیموت و یتفتت أو من فناء رطوبتها الأصلیه التی بها تماسک اجزائها و استیلاء الیبس علیها

فتتشـقق و تتفتت كما يعرض للمشايـخ و الناقهين و الـذين جاعوا جوعا متواليا و الفرق بينهما الضـمور فى اليبسـى و ضده و تغير لون السن إلى الخضره أو الصفره أو السواد فى المادى.

و علاج الأول: تنقيه الـدماغ مما يتجلب منه إلى الأسـنان بالايارجات و الحبوب و تقويه الأسـنان لئلّا تقبل المواد الفاسـده الرديئه بالسـنونات القابضه المانعه عن التآكل مثل الحضـض و الناردين و السعد و العفص و العاقرقرحا و المضمضه بالخل الذى طبخت فيه القوابض مثـل الآس و الجلنار و الشب و أن يحشـى فيها سك و مصـطكى و قليل كافور فإنه يمنع زياده التآكل و الأذى عند المضغ و يسكن الألم بعد تنقيه الجوهر الفاسد منها ب «المبرد» لئلّا يسرى الفساد منه إلى ما يجاوره و يزداد التآكل.

و علاج الذى من اليبس و هو عسر جدا: ترطيب المزاج بالأغذيه و الأشربه المرطبه و وضع بياض البيض و لعاب بذر قطونا و لبن الاتن و دهن البنفسج على السن بعد أن يضرب كلها حتى يتحد و المضمضه بها.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۷۱

الرطوبه الغريزيه و ليس ذلك يعرض لهم من هزال الأسنان فقط بل من نقصان لحم اللثه الذى يحيط بها و يمسكها أيضا.

و إما ان يعرض للشباب لغور الغذاء كما يعرض للناقهين و الذين جاعوا جوعا متواليا.

و علامته: هزال البـدن و غور العينين و جفاف يجـده العليل فى جميع بـدنه لعموم السـبب و أن لا يكون فى اللثه ما يوجب ذلك من نقصان و فيه نظر أو ألم أو غيره من تآكل أو تعفن أو فساد أو استرخاء.

و علاجه: الامتناع من الأغذيه المجففه و ترطيب مزاج جميع البدن و خاصه الدماغ لتصل الرطوبه

إليه بطريق الأعصاب بالأغذيه المرطبه و غيرها من الدعه و السكون و كثره النوم على الإمتلاء و المروخات ثم تقويه أصولها بالورد و الطباشير و العدس و السك و الكزمازج و نحوها من القوابض البارده.

و قد يقلق السن من رطوبه رقيقه ترخى اللثه و العصب الشادّ[۵۵۵] للسن.

و علامته: استرخاء اللثه و ترهلها و كلالها عن ادراك الأشياء الحاره و البارده و أن يكون السن مع ذلک سمينا لم يقضف و الفک يرتعد و يرتعش عند الكلام لاسترخاء العضلات و يسيل لعاب المريض لكثره الرطوبات و لضعف عضلات الشدق و الشفه عن امساكه و يجد فى أصول أسنانه بردا لمكان تلک الرطوبه البلغميه.

و علاجه: علاج الفالج و التمضمض بماء طبخت فيه القوابض الحاره مثل العاقرقرحا و قشور أصل الكبر و الحنا و السعد و الشب و الورد و السنبل، و وضع الأطليه و السنونات القابضه المجففه عليها.

أو يقلق السن من ورم حار يعرض للثه فتبرأ عن السن و تنفصل عنه لتمدد الورم.

و علامته: شده الوجع و الضربان.

و علاجه: علاج ورم اللثه من الفصد و الاسهال و وضع الأدويه القابضه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۷۲

البارده عليها فى الإبتداء مثل الطباشير و قشور الهليلج الأصفر و الجلنار و السماق و المضمضه بماء لسان الحمل و البقله و أما فى الانحطاط فالادويه المحلله مثل ماء الكزبره الرطبه و دهن الورد.

و إما من أن تسترخى اللثه و تبرأ عن السن لضعفها و قله دمها لا من الرطوبه المرخيه لها كما الناقهين.

و علامه ذلک: أنها تبيض و تظهر للحس كأن ليس فيها دم.

و علاجه: التقويه بالأطعمه المحموده الكثيره الغذاء كلحوم الحملات و الجداء و الفراريج المسمنه و صفره البيض و

السنونات القابضه الحاره لينجذب الدم إليها و تمسكه مثل السعد و السنبل و العود المحرق و المصطكى و الورد.

و اما من نقصان لحم اللثه و تآكلها بسبب انصباب ماده حريفه اكّاله محرقه للدم إليها.

و علاجه: الفصد و الاسهال و الحجامه لاستفراغ تلك المواد و أكل السماقيه و الرّمانيه لتقليل الدم الفاسد و لتسكين حدته و ازاله العفونه عنه و هجر الحلاوى و اللحمان و غيرهما مما يولد الدم؛ لأن ما يجى ء اليها للتغذيه و ان كان صالحا يفسد و يحترق و يصير سببا لزياده العله فإذا قل توليده فى البدن قل زرء اللثه منه و وضع الكندر و الزراوند و دم الاخوين و دقيق الكرسنه و الايرسا و هو أصل السوس الآسمانجونى مسحوقه معجونه بالعسل و خل العنصل عليها لتفنى عنها اللحوم الفاسده الميته و تقوى الباقى و تحفظه من الفساد و إن كانت اللثه عفنه تحتاج إلى ما هو أحدّ و أقوى فينبغى ان يعالج بالفلدفيون و يقصد به اللحم العفن و يمضمض بعد ذلك بالخل.

و قد يقلق السن من سقطه أو ضربه.

و يعالج بالقوابض المشدده البارده و قد ذكر كثير منها، فإن صلح و الّا يجب أن يكوى أصلها بالحديد أو يشدّ بسلسله ذهب أو فضه ثم يذرّ عليه الدواء.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۷۳

[الفصل السادس: فى تزيّد السن]

إن السنّ كما أنه يقبل الغذاء و ينمى به كذلك يقبل المواد الفضليه المنصبه إليه فيزيد حجمه و يغلظ و يتمدد و يعرض له نوع من الورم و لو لم يكن قابلا للفضول لم يكن يخضرّ و يسودّ فإن ذلك لا يكون إلا لنفوذ الفضول فيها، فإن كان التزيد مع وجع، دلّ على أن الخلط المنصبّ إليه

حار كالأورام الحاره و إن كان بلا و جمع، دلّ على أن الخلط رطوبى بلغمى كالأورام الرخوه.

علاجه إن كان مع الوجع: الفصد و استفراغ البدن و سقى ماء الشعير بالخشخاش للتخدير و التمضمض بماء السماق و ماء الورد و وضع الأطليه البارده القابضه معجونه بالخل عليه ليمنع انصباب الفضول إليه مثل جوز السرو و العفص و الكزمازج.

و ان كان بلا وجع فعلاجه: تنقيه الدماغ بالايارجات و الحبوب و الغراغر و مضغ السعد و المصطكى لتتحلل الماده المنصبه اليه و دلک السن بالسک مع ماء السداب فانه يجمع بين القبض و التحليل أو بالثوم المشوى فى الدهن للتحليل.

و قد يزيد السن طولا إما لأنه أصلب من سائر الأسنان فتنسحق الأسنان و تنقص على طول الزمان و يبقى هو ثابت لصلابته ينطح ما بحذائه من السن و يمنع من المضغ لمنعه التقاء الأسنان الأخر و اصطكاكها.

و علاجه: أن يؤخذ باصبعين أو بآله قابضه بحيث لا ينزعج و يبرد ب «المبرد»

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۷۴

حتى يستوى مع باقى الأسنان.

و ربما طال من ورم يحدث فى أصله فيدفعه إلى خلاف جهه المبدأ.

و علاجه: الفصد إن وجب و الاستفراغ و التمضمض بماء عنب الثعلب و الورد الرطب و غير ذلک من العصارات القابضه الرادعه فى الإبتداء ثم بالمحلّلات.

و ربما طال عند الورم لانقلاعه من الأصل الذى كان مرتكزا فيه.

و علاجه إن لم تبرأ و لم تنفصل من العصبه الشاده لها: ردها إلى موضعها باليد و شدّها بالمصطكى أو بسلسله من الذهب و هى أولى و أن يوضع فى أصلها الشب و قرن الأيل المحرق إلى أن يستحكم.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۷۵

[الفصل السابع: فى حكه[۵۵۶] الأسنان]

هذه العله تحدث كثيرا من

شرب المياه المختلفه التی لها کیفیه ردیئه کالمالح و الکبریتی و النطرونی و غیرها و قد تحدث من أکل الأطعمه الحریفه فیتولد منها خلط لذاع حریف یتولد منه الجرب إذا کان عاما فی جمیع البدن ینجلب إلی أصول الأسنان منه شی ء یسیر و قد ینفذ فی جرمها أیضا.

و علامتها: أن یظهر فیها أو فی أصولها شی ء شبیه بالحکه حتی لا یستطیع العلیل أن یهدأ ساعه من حکه الأسنان بعضها ببعض أو مضغ شی ء لتتبدّد تلک الماده اللذّاعه.

و علاجها: تنقیه البدن و الدماغ من الخلط الردی ء بمطبوخ الأفتیمون و حب الایارج و الحمیه من الأغذیه الردیئه کالحریفه و المره و المالحه لما تتولد عنها أخلاط لذاعه و المضمضه بالسکنجبین العنصلی أو بالخل المطبوخ فیه اصول الحماض لتقطیع تلک الأخلاط و قمعها.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۷۶

[الفصل الثامن: فی صریر الأسنان فی النوم[۵۵۷]]

یکون لضعف عضل الفکین و یکون کالتشنج لها بسبب ریح غلیظه تتولد فیها من رطوبه غلیظه و لذلک یزول بسرعه أو بسبب رطوبه قلیله تدفعها الطبیعه بسرعه و یعرض کثیرا للصبیان لضعف عضلاتهم و استرخائها بکثره الرطوبه و ضعف حرارتهم عن تحلیل الریاح و الرطوبات سیما عند النوم و یزول إذا أدرکوا و بلغوا حدّ الإدراک و البلوغ لاشتداد الحراره و اشتعالها و انتقاص الرطوبات و قوه الأعصاب و العضلات عن قبول الفضول. و یعرض فی ابتداء السکته و الصرع و التشنج و الفالج لامتلاء الأعصاب و ضعفها و عند تولد الدیدان فی البطن لاضطراب الدماغ و انقباضه بسبب الأبخره الردیئه المتصاعده إلیه و عند الوجع الشدید المبرح لانقباض الدماغ و اجتماعه فی نفسه هربا من المؤذی.

و علاجه: إذا کان من رطوبه الدماغ، تنقیه الرأس بالایارجات و الغراغر و

تـدهين العنق لأـنه مبـدأ عضـلات الفكين بالأدهـان العطره لتقويه الـدماغ التى فيهـا قوه قبض لتشـد الأعصاب و تقويها مثل دهن القسط و الخلوق.

.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۷۷

[الفصل التاسع: فى تسهيل نبات الأسنان]

ينبغي ان يـدلك بالسـمن و الزبـد و الشـحوم و الأمخاخ و الأدمغه فإن لها حراره لطيفه غواصه معينه على انبات الأسـنان و لها مع ذلك تليين و ارخاء لمنابتها و ترطيب لاصولها و عنـد اشـتداد الوجع يطلى بعصاره عنب الثعلب لردع ما ينجذب إلى أصولها من المواد بسـبب حراره الوجع و الأمن من حدوث الورم فيها مع دهن الورد لما فيه من الترطيب و التليين و التسخين اللطيف و تقويه العضو.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۷۸

[الفصل العاشر: فى ذهاب ماء الأسنان[۵۵۸][۵۵۹]]

هو أن لا يحتمل السن شـيئا باردا أو حارا صلبا و هو يتألم بذلك و مقدمه الوجع و أكثره من برد[۵۶۰] يكثف جوهر[۵۶۱] السن فلا ينفـذ فيه الروح و يحدث فيه نوع خدر مع وجع[۵۶۲] يسير و ينفع منه[۵۶۳] حب الغار و الشب اليمانى و الزراوند الطويل إذا دلك بها أصول الأسنان و التكميد بصفره البيض المشويه الحاره أو الطحال المشوىّ المدقوق الحار لما فيه خاصيه فى ازاله البرد من السن كما فى دم التيس المشوى أو العنصل المشوى المدقوق مع الخل[۵۶۴] الحار حتى يزول عنها البرد القابض.

و قـد يكون من حراره شديده تفسد اعتدالها و تجففها تجفيفا يعرض منه خدر مع ألم يسـير لانسداد مسالك الروح و هو قليل و يدل عليه لون اللثه بحمرتها و ملمسـها و ملمس الأسـنان بالحراره و ينفع فيه التمريخ بدهن ورد مفتت فيه كافور و صندل و مضغ بقله الحمقاء و بذرها فإنها تبرد و تلين.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۷۹

[الفصل الحادى عشر: فى اورام اللثه[۵۶۵]]

يحدث فيها الورم الحار.

و علامته: الوجع و الضربان.

و علاجه: فصد القيفال و الجهاركك و الاسـهال بمطبوخ الفواكه و الهليلج الأصفر و الشاهترج و المضمضه بالسلاقات أى: المياه التى طبخت فيها الأدويه البارده القابضه مثل العـدس و الكزبره اليابسه و الجلنار و الآس و الصـندل الأحمر و الفوفل و السـماق و

العصارات البارده التى فيها قبض لردع الماده مثل عصاره الفرفخ و عنب الثعلب و لسان الحمل.

و قد تحدث فيها الحمره و هى الورم الصفراوى.

و علامتها: وجع شديد و حمره و حرقه مع أدنى ورم يحدث فيها للطافه الصفراء، و قله حجمها و إذا مس الورم باليد، انحسر الدم أى: غاب عن موضع المس فإذا نحى عنه

الید عاد لرقه الصفراء و لطافتها و یسکن وجعه عند اخذ الأشیاء البارده بالفعل فی الفم ساعه حتی یسخن بحراره الفم.

و علاجه: الفصد إن وجب و استفراغ الصفراء بمطبوخ الهلیلج و شرط العمور و التمضمض بعده عند نقاء العضو بالخل المغلی فیه الآس و أصول

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۸۰

عنب الثعلب لتصلب اللثه و تعود إلی حالتها الطبیعیه و لئلّا تنصب إلیها الماده مره أخری و أما قبل التنقیه فلا یجوز لأنه یکثف العضو و یمنع من التحلیل.

و قد یحدث فیها الورم من رطوبه فضلیه.

و علامته: بیاض اللون و بروده الملمس.

و علاجه: التمضمض بالعسل و الزیت أولا لتلیین الماده و تقطیعها ثم استعمال المحللات علیها مثل المضمضه بطبیخ البابونج و الاکلیل و المرزنجوش و الحلبه و بذر الکتان.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۸۱

[الفصل الثانی عشر: فی اللثه الدامیه[۵۶۶][۵۶۷]]

سبب ذلک ضعف القوه الغاذیه التی فی اللثه من أن یجعل نصیبها من الدم جزء إلیها فتمتلئ منه و تنفجر.

و علاجه: السنونات القابضه المقویه للعضو مثل الآس و العدس المحرق و الطباشیر و السماق و القرط و العفص و أن ینثر علیها الشب المحرق المطفئ بالخل بأن یصبّ علیها الخل عند احراقه حتی یرتفع منه بخار مع ضعفه ملح و مثله و نصفه سوری و هو الزاج الأحمر أو رماد الطریخ بأن یحرق إلی أن یصیر کالجمر و هو صنف من السمک صغیر قصیر فی قدر شبر یصاد فی بحیره «أخلاط» بقرب أرض «حبش» و یملح و یجفف و یحمل إلی البلاد و یؤتی به أیضا من «آذربیجان» و أجوده العتیق و هو حار یابس فی الأولی مجفف مع مثله ورد یابس.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۸۲

[الفصل الثالث عشر: فی قروح اللثه و نواصیرها[۵۶۸]]

الناصور عباره عن قرحه عتیقه نافذه فی اللحم مثل أنبوبه أما القروح الساذجه و هی التی لم تکن معها عفونه و لا ورم، فعلاجها: علاج القلاع من استعمال الأدویه المجففه المذکوره؛ فما کان منها قویا کثیر الرطوبه و الصدید، یعالج بالقویه و ما کان ضعیفا بالضعیفه. و أما الآخذه فی التعفن، فعلاجها: علاج الآکله من استعمال الخل الثقیف و الفلدفیون، ثم استعمال الأدویه القابضه المنبته للّحم مثل العفص و المر. و کذلک علاج النواصیر یقرب من علاج الآکله، و قد یضطر فی علاجها إلی الکی بأن یغلی

الـدهن و يؤخـذ ميل و يلف على طرفه صوف و يـدخل فى الـدهن و هو يغلى فيكوى به ليسـقط اللحم الفاسد و يجفف الرطوبه المانعه من الالتحام.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٤٨٣

[الفصل الرابع عشر: فى نقصان لحم اللثه و استرخاؤها[٥٦٩]]

قد ذكر فى باب تحرک الأسنان و سقوطها مع العلاج.

[الفصل الخامس عشر: فى اللحم الزائد فى اللثه[٥٧٠][٥٧١]]

هذا يحدث فى الضـرس الأقصـى الذى فى آخر جميع الأسـنان بعقب ورم حار تحلل لطيفه و صار الباقى صلبا يظن الانسان کأن فى ضرسه شيئا من المأکول ملتصقا به.

و علاجه: أن يجعل عليه قلقند و هو الزاج الأخضر فانه يأکل اللحم الزائد و يجففه تجفيفا قويا و مرّ فانه يأکله و يفنيه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٤٨٥

الباب السابع: فى امراض الحلق

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٤٨٧

الباب السابع: فى أمراض الحلق

و هو الفضاء[٥٧٢] المشترک بين مسـلک الغذاء الذى هو المرى ء و مسـلک الهواء الذى هو الحنجره مما يلى الفم و المرى ء و قصبه الرئه.

[الفصل الأول: فى وجع اللهاه و ورمها[٥٧٣]]

اللهاه جوهر لحمى ليس فيه شريان و لا عضل و لا عصب کثير[٥٧٤] ليکون حسه لما يصادمه قليلا معلق على أعلى الحنک و هو سقف الحلق کالحجاب لما بعـده يتلقى ما ينفذ فى الحنجره من خارج مثل الهواء الحار و البارد و الدخان و الغبار و يمنع نفوذها إلى الرئه دفعه فيحميهـا من برد الهواء و حره و مضـره الغبـار وحـده الـدخان و يحميهـا أيضـا من نزول الهواء الکثير إليها دفعه و يتلقى مـا يصـعد من داخل مثل الصوت الصاعـد من الحنجره لأنها کالباب الموصـد[٥٧٥] على مخرج الصوت بقـدره فلا ينـدفع الهواء الحامل له بالوأحده و لا ينقطع مدده فتزداد بذلک قوه الصوت و لذلک يضـر قطعها بالصوت و يحدث منه سعال عن کل حر و برد و يعرض لها الورم و تختلف أسماؤه باختلاف احواله، فإن کان الورم مطاولا فى

جميعها؛ يسمى الورم بالعمودى و الأسطوانى و إن كان مدورا فى رأسها، يسمى بالعنبى و ذالك.

إما دموى و علامته: احمرار اللهاه و انتفاخها و التهابها مع وجع فيها قليل لأن حسها يسير لما علمت من ان جوهرها لحم غددى قليل العصب.

و علاجه: الفصد و التغرغر بماء الورد[۵۷۶] و الخل لردع الماده و قمعها و أن يدلك بالورد و الصندل و الكافور و الجلنار بأن يجعل فى مغرفه[۵۷۷] «الميل» أو فى الآله الشبيهه باللجام[۵۷۸]، و يدلك عليها برفق ما امكن و ذلك للردع و المنع من

أن تطول فتدخل الحلق.

و إما صفراوى و علامته[۵۷۹]: النخس و الالتهاب الشديد و العطش الغالب مع يبس الفم و وجع أكثر من وجع الدموى لزياده حرارتها و حدتها.

و علاجه: تليين الطبيعه بنقيع التمر الهندى مع الشيرخشت و التغرغر بعصير عنب الثعلب و الهندباء و الربوب القابضه مثل رب الجوز و التوت الشامى و الورد و الريباس و الخيارشنبر و اللعابات و العصارات البارده مثل لعاب الخطمى و لعاب بذر المرو و لعاب حب السفرجل و عصاره الكزبره الرطبه و لسان الحمل للتليين و تسكين الوجع و ذلك إذا خيف من أن تتحجر الماده عند استعمال القوابض الصرفه و يتصلّب العضو و يتقلّص و يشتدّ الوجع أو كان البدن مع ذلك ممتلئا بحيث لا يمكن أن يبرأ برءا كاملا بالرادعات لكثره الماده مع ضعف العضو و سخافه بنيه خلقه فيجب أن يخلط الرادع القابض بالمحلل الملين ليندفع بالرادع ما يتوجه إليه و يتحلل بالمحلل ما انصبّ إليه.

و إما بلغمى و علامته رخاوه الورم و تهيجه و بياض لونه و قله وجعه جدا[۵۸۰].

و علاجه: الغرغره بالمرى و السكنجبين مع الخردل لتقطيع البلغم و تحليله

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۸۹

و أن ينفخ فيه النوشادر المسحوق ب «انبوبه» لأنه ملطف مذيب للبلغم، و يشال إلى فوق مع قليل جذب من داخل إلى خارج بالعفص و النوشادر و الملح و الشب فانها بسبب رطوبه البلغم تسترخى و تترهل و تدخل فى الحلق و تمنع الازدراد فيجب أن تشال و تغمر بالقوابض.

و إما سوداوى و علامته: أن يكون اسود صلبا.

و علاجه: تنقيه البدن من الأخلاط السوداويه بمطبوخ الأفتيمون أو بماء الجبن مع السكنجبين الافتيمونى و الغرغره بالأشياء الملطّفه المحلّله مثل

رب السوس و لب الخيارشنبر و اللبن الحليب و دهن اللوز و لعاب الحلبه مع قليل ملح.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۹۰

[الفصل الثانى: فى سقوط اللهاه[۵۸۱]]

و قد يعرض لها أى: اللهاه الأسترخاء و يسمى سقوط اللهاه[۵۸۲] و هو ان تمتدّ اللهاه إلى أسفل[۵۸۳] حتى لا ترجع إلى موضعها و يحس العليل كأن شيئا وقع فى حلقه متعلقا و إذا فتح فاه و أخرج لسانه رأيت لهاته أطول مما كانت و ربما احتاجت عند الإزدراد إلى غمزها بالإصبع ليسوغ الطعام فى حلقه و ذلك الاسترخاء يحدث:

إما من سوء مزاج حار رطب دموى.

و علامته: الحمره و الحراره.

و علاجه: الفصد و سائر ما قيل فى الورم الدموى فى اللهاه من الغراغر و الدلوكات و غيرها.

و إما من سوء مزاج بارد رطب بلغمى و علامته: عدم الحراره و الحمره و كثره سيلان اللعاب من الفم.

و علاجه: الغرغره بماء العسل و ماء الزوفا للتقطيع[۵۸۴] و التحليل و الأشياء القابضه المجفّفه المنشّفه للرطوبات كالشبّ و الآس و ماء شحم الرمانين و أن ينفخ فيها الشب و قرن الأيل المحرق و النوشادر و يطلى وسط الرأس عند

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۹۱

اليافوخ بالمغاث و الاقاقيا و الطين الذى يوجد فى المواضع المتدخنه[۵۸۵] فإنه أشدّ تجفيفا و فيه سخونه ما و الأشراس و البذر قطونا معجونه بالخل الذى قد طبخ فيه الآس و الكزبره فإن هذا يرفع اللهاه المسترخيه لأن أطراف العروق و الشرايين التى لا يخلو منها عضو لا تنشف ذلك الطلاء و تؤدّيه إلى الموضع العليل بمعاونه الطبيعه و لأن اللهات متصله بالنغانغ و النغانغ بأصول الأذنين و بالغشاء المحيط عليها و بالغشاء المحيط على الرأس فإذا وضعت القوابض على جلده الرأس

قبضـتها و جـذبتها و يتصـل ذلک الجـذب بالاشتراک إلى النغانغ و اللهاه فيجـذبها إلى فوق و يرتفع بـذلک و لأن ذلک يجفف الدماغ فلا تنجلب عنه الرطوبه إلى اللهاه.

و قد يعرض للهاه المسترخيه أن يدقّ أصلها و يغلظ رأسها.

و علاـجه: الغرغره بالمـاء الحـار المحلول فيه الزفت لأنه يلين و يحلل، فإذا استرخت، تغرغر بالقابضات مثل عصاره لحيه التيس و المسـک و العفص لئلّا ينصبّ إليه شـی ء تاره أخرى[۵۸۶] و إذا حمّـيت[۵۸۷] و عرضـت لهـا حمره و حراره، يغرغر بمـاء عنب الثعلب و الكزبره. و قد تعالج بالقطع إذا لم ترتفع و دقّ أصـلها جدا و كبر رأسـها و استدار على هيئه العنبيه و كان لونها أبيض و خيف على العليل الخناق أو كانت دقيقه الأصل مسـتطيله و أطرافها شبيهه بأذناب الفار مسترخيه فحينئـذ يجب أن يقطع منها على القـدر الطبيعى بعـد تنقيه البـدن بأن يجلس العليل بحذاء الشـمس و تأمره بفتح فيه ما أمكن و يكبس لسانه إلى أسـفل، و يقبض على اللهـاه من الموضع الـذى يحتاج إلى قطعه بالآله المعروفه ب «ماسـكه اللهاه» و يقطع الفاضل ب «المبضع» أو ب «المقراض» ثم يغرغر بمـاء ورد ممروس فيه السـماق و ما يجرى مجراه و لا يسـتأصل قطعها فينقطع الصوت و تختل بعض مخارج الحروف و يستعدّ صاحبه للسعال من الغبار و الدخان لأنهما يصلان إلى حلقه بسرعه و تتعرض الرئه للحر و البرد و كثير منهم يستحكم البرد فى صـدره و رئته حتى يموت و تتعرض المعده أيضا لسوء المزاج عن أسـباب باديه كالغبار و الدخان و الريح و غيرها و لا يقطع منها شی ء قليل فتبقى الآفه بحالها و فيه خطر عظيم؛ اذ قد

تعرض منه أورام صعبه يختنق منها العليل و يهلك و قد يعرض انفجار الدم و لا يكاد يحتبس.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۹۲

[الفصل الثالث: فى الخوانيق و الذبح[۵۸۸]]

الذبح جمع الذبحه بضم الذال و فتح الباء و العامه تسكن الباء.

و الاختناق هو امتناع نفوذ النفس إلى الرئه و القلب أو تعسره بسبب سده أو ضيق يحدث فى المجرى.

و سببه: إما ورم اللوزتين و هما لحمتان عصبانيتان ناتئتان عن جنبتى الحلقوم عند أصل اللسان إلى فوق يمنعان الهواء عن أن يندفع جمله عند الاستنشاق و العضلات التى تطيف و تحيط بهما من العضلات الخارجه من الحلق المتصله بما يجاوره كالفم و اللسان و يقال لها الخناق بقول مطلق.

و علامته: أن العليل إذا فتح فاه و دلع لسانه يتبين الورم بخلاف ما يكون فى العضلات الداخله فانه لا يتبين البته و هذا أسلم مما يكون الورم فيه فى العضلات الداخله لميلان الماده و اندفاعها إلى الظاهر فلا ينسدّ مجرى النفس بالكليه. قال «ابقراط» فى «ابيذيميا» أشرّ اصناف الخناق ما لم يتبين فى الحلق و لا فى ظاهر العنق ورم و لا حمره و يكون معه وجع شديد و انتصاب نفس و ضيقه فإنه يقتل فى اليوم الأول إلى الرابع[۵۸۹].

و ذلك الورم إما دموى و علامته: حمره الوجه لامتلائه منه و لارتفاعه إليه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۹۳

أيضا بسبب احتباس النفس[۵۹۰] و لهيب فى الحلق و امتلاء العروق التى فى الرأس و نواحى الحلق و ضربانها لمجاوره الورم الحار و تصدر[۵۹۱] البدن كله و أن يجد حلاوه فى الفم أو طعم الشراب؛ لأن الدم طعمه كعصير العنب حلو فإذا على و تغير بسبب تصرف الحراره الغريبه فيه صار طعمه شبيها بالخمر.

و

علاجه: فصد القيفالين و اخراج الدم قليلا قليلا فى دفعات و حجامه الساق بشرط و تليين البطن بحقنه لينه لاستفراغ الماده و ميلها إلى أسافل البدن ثم بعد التنقيه التغرغر بالخل و الماء ورد و بالسكنجبين و بشراب العناب مع ماء طبخ فيه العدس و بذر الخس و بذر الهندباء و الكزبره و برب التوت و خل الجوز الرطب و هو الخل الذى قد ألقى فيه القشر الأخضر الخارجى من الجوز فإن له خاصيه فى دفع الأورام و إنما ينبغى أن تكون الغرغره بعد التنقيه لئلّا يرجع انصباب الماده إلى عضو أشرف مثل آلات النفس و الرئه و القلب و يشرط الورم ب «المبضع» إذا ظهر من خارج و يخرج الدم من نفس العضو و عند قرب المنتهى تستعمل الغراغر بطبيخ التين و الزبيب و الحلبه و بذر المرو و بذر الكتان و باللبن الحليب مع مريس الخيارشنبر و غير ذلك مما فيه انضاج و تليين و تسكين للوجع.

و إذا تغير لونه عن الحمره و اصفرّ بسبب استحاله الدم الى المده و استرخى بسبب النضج و لا ينفتح بنفسه و لا بالغراغر المفجره مثل اللبن الحليب و الأدهان المسخنه المحلول فيها البورق و الحلتيت و ذرق الخطاطيف أو بطبيخ العفص و الجلنار و الشب و قشور الرمان و غيرها من الأشياء القابضه فانها تفجر الورم لجمعها الأجزاء جمعا شديدا حتى تفرقها من حيث ينجذب عنه غمز بالاصبع إن أمكن أو بالآله المسماه ب «ميل نهان» و هو ميل رأسه حاد كرأس المبضع فى جوف آله كالأنبوب حتى ينفتح و تخرج المده. قال «الرازى»: فعلت ذلك بوزير «أحمد بن اسماعيل» فرمى من ساعه بمده و دم

كثير و نزل منه شى ء إلى معدته و تنفس على المكان و برئ و كان ذلك أحد الأعمال العجيبه الشهرت منى ب «خراسان». ثم يغرغر بسمن البقر و الماء الحار أو بدهن البنفسج أو باللبن الحليب مع العسل ليغسل القرحه و ينظفها من المده.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۹۴

و إما صفراوى و علامته: أن لا يكون معه من شده الاختناق ما مع الدموى لصغر حجم الورم بسبب قله الصفراء و يكون العطش و الالتهاب و الوجع اللاذع أشد مما فى الدموى كما أن الوجع الممدّ هناك أشدّ مع جفاف الفم و مرارته.

و علاجه: بعد الفصد و تليين الطبيعه بطبيخ الفواكه مع الخيارشنبر و الشيرخشت التغرغر بما ذكرنا من مايعات مثل طبيخ العدس و رب التوت و بذر الخس و بذر الهندباء فى الابتداء و سقى ماء الشعير و لعاب بذر قطونا و ماء البطيخ الهندى مع قليل سكر و وضع الضماد الجاذب على الحلق من خارج لتنجذب الماده حيث كانت قليله[۵۹۲] من داخل إلى الخارج مثل: الزفت و النطرون و الخردل و السذاب البرى و الأولى أن تنجذب الماده إلى الخارج بالمحجمه.

و إما بلغمى و علامته: تهبج الوجه و العينين لما يتصاعد شى ء رقيق من نفس تلك الماده البلغميه و شى ء من الأبخره المنفصله عنها إلى أعالى الوجه فتقبله الأجفان و ما تحت العين لسخافتها و بياض اللون و كثره اللعاب و قله الوجع مع شده ضيق المبلع لعظم الورم بسبب كثره الماده و مع ملوحه فى الفم أو بورقيه لأن الماده البلغميه إذا احتبست فى العضو تعفنت و فسدت و عرضت لها بسبب تأثير الحراره الغريبه أحدى هاتين الكيفيتين، على أن البلغم لو

كان خاليا عن هاتين الكيفيتين لم يتيسر له النفوذ لغلظه و بطء حركته إلى الأعضاء الصلبه الضيقه المنافذ.

و علاجه: حل الطبيعه بالحقنه الحاده مثل طبيخ النخاله و الاكليل و الشبت و التين مع البورق و الملح و السكر الأحمر و المرى و التغرغر بالمرى و العسل أو ربّ العنب و السكنجبين العنصلى مع ماء الفجل المعصور و الخردل و المويزج و العاقرقرحا و ربّ قشور الجوز و صنعته: أن يؤخذ قشور الجوز الرطب و يدقّ و يعصر و يطبخ حتى يذهب منه النصف ثم يجعل فيه مثل نصف وزنه سكر و ينزع رغوته و يرفع و هو أقوى و أجود من كل ما يعالج به الأورام العارضه فى الفم و الحلق؛ لأن له مع شده القبض لطافه، و أنفع ما يكون فيه القبض إذا

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۹۵

كان مع جوهر لطيف لأنه حينئذ يغوص و يبلغ العمق، و يعلم ذلك من انصباغ الأصابع عند تقشر الجوز لنفوذ قوته فى قعر الجلد بسبب لطافته و لذا لا يذهب أثره بكل ما هو أقوى فى الجلاء و بطبيخ التين و البورق عند الإنتهاء و الجمع فانه ينضجه و يفجره و أن ينفخ فى الحلق البورق و الحلتيت و النوشادر فانها تفجر من غير إمهال.

و إما سوداوى و هو قليل الوجود لأن السوداء لغلظ قوامها لا تنفذ فى ذلك العضو و لأنها أيضا بالطبع تطلب الهبوط و الميل إلى أسافل البدن و لأن تولد الورم السوداوى فى الأكثر إنما يكون على سبيل الانتقال من الورم الحار و هو لا يكون سريعا بغته بل قليلا قليلا و هو نادر لأن الورم الحار فى مثل هذا العضو لا

يمهل إلى أن يتصلّب و يصير سوداويا.

و علامته ذلك: صلابه الورم و جساوته و كموده لون العليل و جفاف يجده فى فمه و حموضه و حاله شبيهه بالتمدد[٥٩٣] بل نفس التمدد يحس بها فى موضع الورم و هذه العلامه و ان كانت لازمه لجميع أنواع الأورام لأن كل ماده تنصبّ إلى عضو و تستقر فيه توجب التمدّد فيه لكنه فى السوداوى يكون أشد لغلظه و كثافته و غلبه الأرضيه عليه.

و علاجه: فصد الباسليق اولا لتقلّ الماده و تخفّ الأعراض باخراج ما يصلح منها للخروج فإن السوداء أطوع فى الخروج بالفصد مع الدم من البلغم لأنها ليست متشبثه بما هى فيه كتشبث البلغم لعدم لزوجتها و لأنها اشبه بالدم[٥٩٤] لكن كونها غليظه الجوهر لا يسهل خروجها إلّا فى العروق الواسعه و ينبغى أن يكون الفصد من الباسليق فانه أكبر العرقين الذين ينبتان من الكبد[٥٩٥] و استفراغ البدن من السوداء بالحقنه المتوسطه بين الحاده و اللينه؛ لأن الحاده تستفرغ ما رقّ و لطف منها و تبقى الباقى غليظا متحجرا عاصيا على الخروج و اما اللينه فلا تقوى على اخراج تلك الماده لغلظها و كثره أرضيتها و التغرغر بالغرورات التى يتغرغر بها

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ۴۹۶

للبلغمى مثل المرى و طبيخ التين و رب قشور الجوز مع ما فيه تليين مثل لعاب الحلبه و مريس الخيارشنبر.

و قد يكون سبب الخناق ورم العضلات الداخله فى الحلق فلا يتبين فى شى ء من أجزاء الفم أصلا و لا من خارج ورم و يقال لهذا النوع ذبحه عند بعض.

و الحلق كما عرفت عباره عن الفضاء الذى فيه مجرى النفس و مجرى الغذاء. قال «الطبرى»: الحلق اسم لجميع الحنجره و الحلقوم و

المری ء و العضـلات الموضـوعه علیه فیشـمل اللوزتین و أصول اللسـان و العضـلات الموضوعه علی الحلق من خـارج و أصول الأذنین من داخل و خارج، فکل مرض یحدث فی هذه المواضع یسمی وجع الحلق، فإن کان الورم فی الحنجره منع التنفس دون البلع و ربمـا ادّی إلی الهلاـک لـذلک و إن کـان فی المری ء کـان الأمر بالعکس. و ربما عظم الورم فی الحنجره حتی منع البلع بالمجاوره و ربما عظم فی المری ء حتی منع التنفس إذا کان فی اعلاه.

أو یکون سـببه زوال فقار الرقبه إلی داخل بسـبب سـقطه أو ضربه أو ورم فی عضلاتها أو فی المری ء أو فی العضل المستبطن له أو العضـله التی فی داخل الحنجره أو فی العضل المشترک بین المری ء و الحنجره یجذبها إلی داخل؛ لأن بین هذه الآلات و بین فقـار العنق مشـارکه برباطـات و أعصـاب فـإذا مـدت تلک الرباطات و الأعصاب نحو الأعضاء التی فیها الورم وجب ضـروره أن تنجـذب الفقره المتصـله بهـا إلی داخـل أو تشـنج یابس أو امتلائی فیها أی: فی عضـلاتها ینجـذب منه الفقار إلی داخل أو ریح غلیظه تـدخل المفصـل و تزعجه عن مکـانه أو ماده حاده تزیل المفصل عن موضـعه أو رطوبه مزلقه للفقره إلی داخل و کثیرا ما یحدث هذا النوع للصبیان للین أعصابهم و رخاوتها و امتلاء أدمغتهم من الفضول و اندفاعها من الرأس إلی ما دونه.

و یقـال لهـذا الخنـاق الـذی یکون من ورم العضـلات الـداخله و الـذی یکون من زوال الفقـار الخنـاق الکلبی قال «الطبری»: لأن الکلب کثیرا ما یصـیبه هذا المرض مثل داء الثعلب للثعلب. و قد کان القدماء یخصون هذا الإسم بالورم الداخل فی الحنجره لأن صاحبه یحتاج إلی فتح

فمه و دلع لسانه كالكلب ثم اطلق على كل خناق ردى ء. و هذا الخناق الكلبى أردأ من سائر أنواع الخوانيق لمنعه التنفس و لتعذر زوال الورم و ردّ الفقره فى مده لا يفسد فيها مزاج القلب و لا يختنق الحار الغريزى

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۹۷

سيّما إذا كان الزائل هى الفقره التى ينبت منها الليف الذى يتم به أمر التنفس أو الفقره الأولى و الثانيه لضيق الموضع هناك و لقربها من الدماغ و هذا النوع كثيرا ما يقتل فيما بين الأول و الرابع.

و علامته: أن العليل لا يقدر أن يقل أى: يرفع رأسه و لا أن يلتفت إلى جهه من الجهات لزوال الفقار عن موضعها و انخلاع زائده كل منها عن حفره الأخرى فيفقد المفصل جميع حركاته و لتمدد أعصاب الرقبه و عصيانها عن الإنبساط و الإنقباض و لا يقدر على فتح فمه البته لأنه إنما يكون بعضلتين منشؤهما من تحت الأذن و ممرّهما فى العنق و إذا زالت فقار العنق عن مواضعها تمدّدت أوتار هاتين العضلتين بالضروره فلا تتقلّص حتى تنجذب اللحى إلى أسفل هذا إذا كان من زوال الفقار و أما إذا كان من ورم العضلات الداخله فربما فتح فاه و دلع لسانه لشده ضيق مجرى التنفس فيضطر إلى فغر الفم و ادلاع اللسان ليتسع بذلك المجرى.

و علاجه: الفصد و الحجامه و حل الطبيعه بالحقن فى النوعين لتقليل الماده و جذبها إلى الجهه المخالفه و سائر ما قيل قبل فى الخناق من الغرورات و الضمادات و الحجامه و المطبوخات و ردّ الفقره الزائله بالآله الشبيهه بلسان اللجام بأن تدخل فى الفم و يشال موضع التقطيع و يدفع الشى ء الضاغط إلى خارج العنق

و إن كانت الآله مجوفه و فيها مبضع يخرج من فمها متى أريد كالآله التى تسمى «ميل نهان» إن امكن أن يبط به الورم إن كان الجاذب هو الورم و وضع الضماد القابض على الرقبه بعد ردّ الفقره الى موضعها ليحفظها على تلك الهيئه الطبيعيه حتى يستحكم أو قبل الرد أيضا فانه يلتزق على الموضع فيجذب الفقره إلى الخارج و تعود إلى موضعها أو ينجذب قدر ما يزول الضغط عن النخاع. و قد حكى «الطبرى» أن قابله اخذت قطعه من الرق المقير و وضعتها فى الشمس حتى ذاب القير ثم الزقتها على رقبه الطفل فلما جفت رجعت الفقره إلى موضعها، و كذلك وضع المحجمه ايضا من خارج مع شده المصّ تردّ الفقره أو يزيل الضغط مثل المغاث و المرو و الاقاقيا و الأسراش و الصبر بلعاب بذر قطونا و قد تزول إحدى قطعتى الفقره عن الأخرى لأن كل فقره مركبه من قطعتين تنطبق أحداهما على الأخرى فإذا فارقتها بتلك الأسباب المذكوره و اعترضت

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۹۸

و ضيقت الحلق يسمى عظم الشبحى لأنه يغص[۵۹۶] الحلق و يمنع من الازدراد.

و هذه مسأله غريبه عجيبه قد أتى بها المصنف رحمه اللّه من أن كل فقره مركبه من قطعتين؛ فإنه مما لم يسبقه عليه مخترع و لم يحاذيه إليه مبتدع، و ما ذلك على اللّه بعزيز فى تصديق ما ادعاه و تصحيح[۵۹۷] ما رآه.[۵۹۸]

شرح الأسباب و العلامات ؛ ج ۱ ؛ ص۴۹۸

علاجه: علاج زوال الفقار و الغرغره بالاشياء القابضه بعد الردّ ليشدّ العضو.

و أما الذبحه فهى ورم حار فى العضلات من جانبى الحلقوم يكون بها البلع إنما يعين على البلع و سهوله الازدراد عضلتان لحميتان على

طرفى الحلق تضيقان المكان هناك إذ لو كان متسعا لكان الطعام قد يقع على حافات فم المرى ء فيعسر نزوله فيه و فى العضله الموضوعه على فم المرى ء لم أر أحدا من المشرحين ذكر أن على فم المرى ء عضله إلّا «حنين بن اسحق» فى رسالته فى آلات الغذاء فانه قد ذكر فيها أن على رأس المرى ء عضله و لذلك إذا كان الإنسان منتبها أحسّ بانحدار ما ينحدر من حنكه و لهواته إلى مريئه فينخعه[۵۹۹] و إذا كان نائما جاز أن ينحدر إلى المعده من غير أن يشعر به و فى كلام «الشيخ» أيضا ما يدل على تصحيح ذلك. و «جالينوس» يسمّى الياف المرى ء عضلات حيث قال: إن دخول ما يزدرد يكون بفعل العضل الممدود فى طول المرى ء إذا اعانه العضل الذاهب فى عرضه ايضا.

و قال «الطبرى»- منكرا على من قال: إن المرى ء لا- عضله عليه يجذب بها الطعام و لا- على باب الكبد عضله يجذب بها الكيلوس- إنا لم نر حركه إلّا من محرك و لا جذبا إلّا من جاذب و لا بدّ بين المحرك و المتحرك من آله فإن كان الكبد مثلا كله آله للجذب لوجب أن يجذب بالحدبه أيضا كما يجذب بالباب و إذا لم يجز ذلك فقد صح إن الآله لا بدّ منها و هى العضلات الموضوعه للجذب. و إن «جالينوس» أيضا قد ذكر فى القوه المعتاضه أن ليس فى البدن عضو للتحرك و التحريك إلّا و له عضل أو أكثر قال: و ما أحسب عاقلا شك فيه. و أقول: ما أحسب عاقلا يعتقد صحه هذا الكلام و لا يتيقن بطلأنه و قوله: «بين المحرك و المتحرك لا بد من آله». كلام صحيح

شرح

الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۴۹۹

لكن لا يلزم أن تكون هذه الآله عضله إلّا فى الحركات الاراديه و أما فى الحركات الطبيعيه كالجذب و الامساك و الدفع فلا؛ فإن الأعضاء كلها تتحرك بهذه الحركات من غير عضل. و أما استدلاله بكلام «جالينوس» فانه لا يتمّ؛ إذ يمكن أن تحمل الحركه فى كلامه على الحركه الإراديه أو تحمل العضله على الليف.

و قال أيضا: العضله الموضوعه على فم المرى ء و فم الحلقوم و هما عضلتان معروفتان بالطرجهارى و رأس المزمار، و هذا كلام من لا خبره له بالتشريح.

و فم الحلقوم لفظ الحلقوم يقال عند الأطباء على قصبه الرئه و فمه هو الحنجره و عضلاتها ست عشره، و إن جعل الحلقوم معطوفا على فم المرى ء، فعضلاته المخصوصه به أربع تضيقه عند تحديد الصوت و فى بطانه المرى ء أى: ورم حار فيها و بطانته هو السطح الذى يجرى فيه الطعام و الشراب.

و سببه دم حار غليظ فاسد.

و علامته: أن لا يقدر العليل على البلع لضعف النغانغ عن الإعانه على الازدراد و لضعف المرى ء عن جذب الغذاء و لضيق المجرى فى الجميع و لأن اللسان أيضا يحمل الطعام فى وقت الإزدراد و يؤديه إلى المرى ء و إذا ضعفت حركته من شده التمدد و ضغط الورم، لم يكمل هذا الفعل منه و إن جاهد فى الإزدراد خرج من منخريه لأنه حيث لا يسوغ إلى المرى ء يرجع إلى الثقبتين اللتين فى الحنك و يخرج من المنخرين و لا يقدر أن يتكلم؛ لأن التكلم إنما يكون بتقطيع الصوت و أصل الصوت دوىّ فى القصبه و إنما يصير صوتا عند طرف القصبه الذى يسمى رأس المزمار و هو الموضع الذى يتضايق عنده طرف القصبه

ثم يتسع عند طرف الحنجره فيبتدئ من سعه إلى ضيق ثم إلى فضاء واسع، و سبب ذلك ذن الهواء الخارج من القصبه إذا بلغ إلى هذا الموضع الضيق انحصر فيه و ما يصعد بعده يدفعه إلى الخروج و إذا خرج من ذلك الموضع صادف تجويفا متسعا هو تجويف الحنجره، و من شأن ما ينفذ من سعه إلى مضيق و من ذلك المضيق إلى سعه أن يكون نفوذه فى ذلك المضيق أشد و أقوى كما تبين فى العلوم الأصليه فلذلك يكون قرع الهواء لجرم الحنجره بقوه قويه و يلزم من ذلك قوه الصوت و إذا ورمت عضلات الحنجره أو ما يجاورها و ضاق المكان انقطع الصوت و لا يقدر العليل على التكلم و ازدحم الهواء هناك و لم يخرج بسهوله و يكون كلامه مثل كلام من يقال فيه إنه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۰۰

يتكلم من أنفه. قال «إبن سرافيون»: سبب ذلك أن الكلام إنما يتم باللسان و إذا ضعفت حركته من أجل الورم فبالواجب أن يتصاعد الصوت فى ثقب الحنك إلى المنخرين عند الكلام.

و يجحظ عيناه لامتلاء الدماغ بواسطه رجوع الهواء الخارج بالتنفس مع الدم إلى العروق لضيق مجرى النفس و يسيل لعابه من الفم حيث لا يسوغ إلى الحلق لضيق المجرى و ربما ظهر فى الموضع من خارج قدام الحلق عند انتقال الماده إلى الظاهر حمره هلاليه من الأذن إلى الأذن كالطوق و ذلك دليل محمود.

و علاجه: فصد القيفال و اخراج الدم اليسير لاستبقاء القوه فى الأيام التى لا يمكن أن يغتذى العليل فيها لعدم اساغه الطعام إلى حلقه، هذا إذا كان الامتلاء فى ناحيه الحلق فقط. و لم يكن جميع البدن ممتلئا. قال

«الرازى»: إنى استوحش مخالفه القدماء قاطبه فى الخوانيق و لكنى أرى خوانيق صعبه فى الابدان القليله اللحم التى ليس فيها امتلاء فأرى أن يقعد العليل فى بيت بارد جدا لئلّا يتحلل من بدنه شى ء فلا يجوع و لا يعطش و لا يفصد ليبقى دمه يغتذى به فإنه إن كان قويا أمكن أن يترك الغذاء عشرين يوما و يديم العلاج بالغراغر حتى يتوسع الحلق، فأما من فصد و اسرف عليه فانه ان لم يغتذ ثلاثه أيام بعد ذلك مات البته و تليين الطبيعه بالحقن المطفئه للحراره ثم معاوده الفصد ثانيا و ثالثا من غد و بعده مدافعه بالفصد إلى نضج الماده و اخراج الدم عشره عشره[٦٠٠] أو خمسه خمسه لاستئصال الماده مع بقاء القوه فى البدن إن كانت القوه تفى بذلك و صب ماء الشعير فى الفم إن امكنت الاساغه و قد توضع المحجمه عند الخرزه الثانيه من العنق فيتسع المنفذ قليلا- قليلا- و يسوغ ما يتجرع ما دامت المحجمه عليها و وضع الضماد الجاذب مثل البورق و القسط و الجندبيدستر و الكبريت على الحلق من خارج بعد نقاء البدن رجاء أن تنجذب الماده إليه.

و اعلم أن القوم قد اختلفوا استعمال لفظ الخناق و الذبحه: فبعضهم يطلقون

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٥٠١

الخناق على ورم فى عضل الحنجره الظاهره للحس أو فى باطن القصبه أو فى باطن المرى ء أو فى ظاهره و الذبحه على ورم حار فى اللوزتين و اليه ذهب «صاحب الكامل» و من تبعه. و منهم من يطلق الخناق على ورم العضلات الخارجه من الحنجره و الذبحه على ورم عضل الحلق و المرى ء و يقول لورم العضلات الداخله الخناق الكلبى، و اليه ذهب «صاحب

التقويم» و تبعه المصـنف و منهم من يخص الذبحه بالورم الذى يكون فى المواضع التى لا تتبين شى ء من أجزاء الفم أصلا و لا من خارج ورم، و عليه «إبن أبى صادق» و منهم لا يفرق بين الخناق و الذبحه و عليه «الشيخ» و «الفيلسوف أبو الفرج».

و اعلم أيضا أن الإختناق قـد يعرض إما لبطلان حركه العضل الـذى يفتح الحنجره فيضـيق لذلك مجراها و إما لفرط اليبس على العضل الـذى فى داخل فيتوتر و يضـيق لذلك المجرى و إما لورم فى الرئه و ذلك لا يخنق صاحبه بغته لكن لا يزال يتزائد قليلا قليلا حتى يختنق[۶۰۱] و كـذلك ما يعرض عن المده فيها و فى فضاء الصدر و ما يعرض عن ورم القصـبه؛ لأن فضاءها واسع لا يمكن أن ينتهى فيها الورم من العظم إلى أن يملأها و يسدها بخلاف ما يكون عن ورم الحنجره فإنه يعرض عنه اختناق بغته لأن مجرى النفس فيها ضيّق.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۰۲

[الفصل الرابع: فى البثور فى الحلق[۶۰۲]]

ربمـا خرجت فى الحلق بثور حاره محرقه و أكثرها فى المرى ء لأنه أقرب إلى قبول المواد الحاره اللحميه و رخاوه جوهره و قلّما يخرج فى قصبه الرئه لصلابتها و غضروفيتها.

و علامتها: الوجع و الحرقه هناك خاصه عنـد الازدراد و مرور الغـذاء عليها و خصوصا عنـد ازدراد ما له طعم قوى من الحلاوه و الحموضه و الملوحه فانه يجردها و يزيدها حرقه و لذعا.

و علاجها: الفصـد و سـقى العليل حساء من حليب الشـعير و النشا بـدهن البنفسـج ليسـكن اللذع و الحرقه و هجر الماء البارد فإنه يحدث اللذع فى المتقرّح منها و يجمع العضو و يشدّ أجزاءه فيحدث فيه الفسوخ فيكون سببا للوجع و يجلب

المواد إليه بسبب تفرق الاتصال و بسبب سوء المزاج و بسبب منعه من تحلّل المواد و أنه يبلّد الحراره الغريزيه و يفجّج الماده و يمنع النضج إلى أن ينضج، فإذا صارت قرحه يعالج بالقيروطى و المرهم الأبيض بأن يتجرعهما العليل فاترين مفردين أو مع صفره البيض.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٥٠٣

[الفصل الخامس: فى العلق و الشوك اذا تشبّثت فى الحلق]

العلق

هى جمع العلقه و الشوك إذا تشبثت أى: تعلقت العلق فى الحلق.

فعلامه ذلك: غم و كرب لأنها لا تخلو عن عفونه، بل عن سميّه ما، خصوصا ما كانت منها فى المياه الرديئه الحمئه أو كانت سوداء أو خضراء أو كانت عليها زغب أو خطوط لازورديئه، فإن فى جميع هذه سميّه قويه تورث غشيا و حمى و استرخاءا و قروحا رديئه فى العضو الذى قد تعلقت به، و إذا وصل إليها الهواء المستنشق و تكيف بتلك الكيفيه ثم وصل إلى القلب عرض الغم و الكرب بل الغشى و نفث الدم الرقيق؛ لأنها تمص الدم من ظاهر العضو و إنما اتصلت به من العروق أطرافها الدقاق و الدم الموجود فيها رقيق لأنه أشد نضجا لقربه من الهضم الرابع فتغتذى هى ببعضه و تترك الباقى فيخرج شى ء و ينزل شى ء إلى المعده مع أنها تقيّئ الدم الذى أخذ سريعا و قلّما يتعلق بقصبه الرئه؛ لأنها إنما تدخل الحلق مع الماء و الماء لا يدخل فى القصبه، و إن تعلقت بها فى النادر لا تلبث كثيرا لأنها لا تجد الغذاء لقله الدم فى الغضروف و الغشاء و العصب، و لأنها تزاحم النفس فيحدث سعال ملحّ بالاضطرار حتى ينقلع، و لأنها تتأذى بالهواء الحار الدخانى الذى يخرج من الرئه، و إذا تعلقت بالمرى ء يجد الإنسان كأنه قد غص

بشى ء و ذلك إذا أتى عليها زمان يعتدّ به و امتصّت من الدم مقدارا صالحا حتى انتفخت جثتها و كبر حجمها.

و علاج المدرك بالبصر و هو الذى قد انتفخ و كبر حجمه أو كان متعلقا بالقرب من الفم: الأخذ بالآله، و هى آله شبيهه ب «كلبتى السهام» طويله العنق على طرفيها مثل فلسين مقعرين جوانبهما مضرسه كأسنان المنشار ليكون الامساك بها

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۰۴

أمكن و أخذه بها بأن يقام العليل فى الشمس و يفتح فاه و يغمر لسانه إلى أسفل و يدخل الآله فى حلقه و يقبض على العلق فى أصل عنقها و يمسك ساعه ليسترخى و يتجلى الموضع الذى تعلقت به و تجذب بها برفق لئلّا يعقر الحلق و لئلّا ينقطع العلق و يبقى رأسها فى الموضع فينكأ نكايه شديده و يرم الموضع أو ينزل الى المعده و يحدث قذف دم كثير أو سحج بسبب خبثها و سمّيتها.

و علاج الخفى عن الحس: التغرغر بالخل وحده أو مع الملح لأنه يتأذى منهما بسبب اللذع و الحرقه فيترك الموضع الذى تعلق به أو بالخل المداف فيه أفيون فإن الخل ينفذ قوه الأفيون إلى أعماق جسمه فيتخدر و يترهل و تسقط قوته و يترك الموضع أو الصوف المحرق فانه يسقطها بالتجفيف.

قال «الطبرى»: ليس شى ء أصلح فى قتلها من الإيرسا المسحوق مع الخل و الدهن فانه كما يصل إليها يهلكها. و من أفضل ما يستعمل لإخراجها ما اخترعه جدى ذلك الطبيب الحاذق جمال المله و الدين «نفيس» و هو أن يملأ العليل فمه من الحمأ الأسود[۶۰۳] المصرور فى خرقه فانه كما يفعل هذا يخرج العلق عند ادراك رائحتها من الحلق إلى الفم لشده اشتياقها إليه

و استئناسها به من حيث أن تولدها و اغتذائها منه فتؤخذ حينئذ باليد أو بالآله.

و اما الشوك و ما أشبهه، فإن كان يناله الحس اخذ ب «الكلبتين»، و إن فاته الحس يتحشى بالأشياء المزلقه فإنه ربما ينزل و يتقيأ فانه ربما أخرج أو يبتلع شيئا مشدودا بخيط كقطعه اسفنجه و يشرب عليها الماء إذا جاوزت الناشب أو قطعه لحم أو قطعه صوف ملوثه بالعسل و يصبر عليه ساعه حتى ينحل العسل ثم يجر الخيط بسرعه فربما يقع على ذلك الشوك و يقلعه من مكانه فيخرج، و قد يدس فى الحلق قضيب[۶۰۴] خيزران دقيق مثنى أو وتر مثنى فإنه يدفع به الى أسفل أو يجذب إلى فوق. و قد يدفع بالآله المعموله لهذا و هى اله تتخذ من رصاص كأنها سبيكه[۶۰۵] طويله و لها تعقّف و الأولى أن لا يترك ان ينزل إلى أسفل فإنه ربما ورث سحجا فى الأمعاء.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۰۵

[الفصل السادس: فى انطباق المرى ء]

هذه العله قد تحدث من استرخاء العضله الموضوعه على المرى ء لامساكه[۶۰۶] قيل هى عضله فى داخل المرى ء منبسطه عليه تمسكه فيسلك ما ينحدر إليه باراده و لكى يكون عونا لدفع الغذاء إلى المعده و ذلك بسبب[۶۰۷] فضل رطوبى ينصبّ إليها و إلى اليافها.

و علامتها: أن لا يمكنه بلع الماء و لا الشى ء الرقيق السائل و لا الصغير الخفيف لأنه لا ينزل بنفسه لخفته بل يحتاج فى تسفّله إلى غامز قوى يدفعه إلى المعده و إذا بلع لقمه كبيره ثقيله لم تصعب عليه فتنزل اللقمه من غير مشقه لفتحها الطريق بنفسها لصلابتها و ثقلها و ممانعتها الانطباق.

و هذه العله لا تبرأ لدوام استنقاع المرى ء فى الرضاب و لدوام مرور الأغذيه و

الأشربه الرطبه عليه و لمجاوره الحنجره و فيها رطوبه دهنيه تملسها و ترطبها لتحسين الصوت و هو فى نفسه عضو سخيف رخو فيتشرب من تلك الرطوبات التى تمرّ عليه و التى تجاوره و يزداد ترهلا و استرخاءا إلّا أن يكون المريض طفلا فيبرأ عند زياده قوته و توفر حرارته الغريزيه لتحليل تلك الرطوبات المرخيه.

و علاجها: الاستفراغ بالايارجات و الغرغره بما ينشف الرطوبه و يقوى الموضع بمثل طبيخ الأنيسون و السنبل و الكندر و المصطكى.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۰۶

[الفصل السابع: فى حكاك المرى ء[۶۰۸]]

قد يظهر فى فم المرى ء حكاك حتى لا يصبر العليل عن حكّها بالتنخع و التنحنح و التلوى أى: تلوى الرأس و الرقبه لما يعرض عنها اصطكاك لبعض أجزاء فم المرى ء ببعض.

و سببه خلط غليظ محترق حريف لذاع فى المعده ينجر إلى فمها و رأسها فتلذعه تلك الأبخره الحريفه كما تلذع المسام فى الجرب فتحدث فى هذا الموضع حكه مقلقه حيث لا يمكن حكه بشى ء يبدّد تلك الأبخره و يحلّلها.

و علاجه: تنقيه المعده بالقى ء بماء الشبت و اللوبيا و بذر الفجل مع السكنجبين و الغرغره بالسكنجبين العنصلى و الخل العتيق فإنه أحدّ و أقوى فى تقطيع المواد الغليظه و سقى اللبن الحليب بالسكر فإن اللبن ينقى الأعضاء من الكيموسات الرديئه بغسله و جلائه لها بمائيته و يرخى العضو و يرطبه بدسومته فيسكن عنه اللذع و الحكه و يلتصق به أيضا بجنبه[۶۰۹] فيمنع حده الأخلاط الحريفه من الوصول إليها و شرب الشراب الكدر الحلو لما يتولد عنه دم صالح معتدل المزاج فيعدل مزاج تلك الأخلاط الرديئه و ينضجها و يذيبها بلطافته و يقمعها و يخرجها عن البدن بالتليين و الإدرار و يغلظ الأبخره و يسكن لذعها و

حدتها بالترطيب.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۰۷

[الفصل الثامن: فی الاختلاج[۶۱۰] و الارتعاش[۶۱۱] العارضين لقصبه الرئه]

اما الاختلاج فعلامته: أن تقع فی الكلام حاله شبيهه بالتنغنغ أی: اللجلجه و الارتجاج ساعه بعد ساعه و ذلک لأن الكلام إنما يتم إذا انقبضت الرئه بتحريک الصدر و الحجاب الحاجز لها و انفصل منها الهواء المجتمع فيها بقوه و نفذ فی الرئه و هی جرم صلب ضيق[۶۱۲] فإذا قرعها الهواء بقوه حدث الصوت ثم يحتبس ذلک الهواء فی القصبه لضيق فمها و يخرج منها بقوه إلی فضاء الحنجره و هی ايضا جرم صلب فيتمّ بذلک الصوت، ثم يخرج من الحنجره بقوه لضيق فمه ايضا فيحصل فی فضاء الفم و هناک يفصل الی مقاطع ممدوده و مقصوره تتألف منها الحركات و الحروف و يحصل الكلام، و اذا تحرک غشاء القصبه بالحركات الاختلاجيه لم ينفصل الهواء منها متصلا علی وجه يليق بتقطيع الحروف و بحصول الكلام المنظوم. و لا يكون ذلک التنغنغ دائما؛ حيث لا يكون الاختلاج دائما لأن حدوثه كما عملت من ريح بخاری غليظ يعصی فی الخروج عن المسام و تحاول القوه الدافعه دفعه فيقع بينهما مدافعه إلی أن يتلطف بالحركه و يتحلّل.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۰۸

و علامه الإرتعاش: أن يرتعش الكلام و يكون الإرتعاش دائما متصلا لدوام سببه و هو الماده البلغميه المرخيه لعضل الحنجره و الألياف و الغشاء ارخاءا غير تام.

و سببهما سبب الارتعاش و الاختلاج إذا كانا فی سائر الأعضاء و كذلک علاجهما إلّا أن للغراغر و اللعوقات هاهنا تأثيرا عظيما.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۰۹

[الفصل التاسع: فی الغريق و المخنوق[۶۱۳] بالوهق]

أما الغريق فينبغی أن يعلق منكوسا حتی يخرج الماء منه ثم يصبّ فی حلقه شی ء من خل قد أغلی فيه فلفل و زنجبيل فانه يفيق العليل و يجفف الرطوبات الباله التی حصلت

فى الرئه و المعده أيضا و يتحسى أياما حساء معمولا من دقيق الحمص و اللبن فإنه يغذو الرئه أكثر من سائر الأشياء و يصلح مزاجها.

و أما المخنوق بالوهق، فإن ظهر فى فيه إذا حل عنه الوهق بعد أن يكون قد غشى عليه زبد فلا مطمع فى حياته و كذلك المخنوق بالورم أيضا؛ لأن الزبد يحدث فى المخنوق تاره إذا سالت من جوهر الرئه رطوبه على سبيل الذوبان و اختلطت بما فسد من الروح و الأبخره الدخانيه و اشتبكت بها و اندفعت إلى خارج فإن الأبخره الدخانيه التى يقذفها القلب إلى الرئه إذا لم تخرج مع الهواء بسبب الخناق اضطربت و ترددت فى الرئه و ذوبت بحرارتها ما كان قريب العهد بالانعقاد من جوهرها مع أنها مجيبه لذلك لتخلخلها و سخافه بنيتها فإذا حل الخناق اندفعت تلك الأبخره مشتبكه مع الرطوبه إلى خارج اندفاعا مستكرها لما تزعجها القوه المتنفسه لشده الاضطرار إلى اخراج البخار الدخانى و ظهر الزبد، و تاره إذا سخن الدماغ بسبب الأبخره الدخانيه المحترقه فإنه إذا احتبس النفس عاد الهواء

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۱۰

الذى يخرج بالتنفس مع تلك الأبخره الدخانيه فى العروق فامتلأ منه الدماغ و مجاريه و سخن سخونه شديده و سالت منه رطوبات على سبيل الذوبان لأنه أيضا متخلخل لطيف و اختلطت بما يتصعد من الهواء و الأبخره المحتبسه بالخنق، و لا يعيش من هذا حاله على الأعم و الاغلب لاختناق الحار الغريزى فيه و غليان الحار النارى و فساد مزاج القلب و الدماغ و فساد جوهر الرئه و الدماغ اللهم إلّا أن يكون الزبد من ذوبان الرطوبات الخلطيه التى فى الدماغ و سيلأنها منه و اختلاطها بما

يتصاعد من النفس المحتبس فانه لا يلزمه الموت و يستدل عليه بأن عروضه لا يكون بعد أن يصير المخنوق إلى حد الغشى بخلاف القسمين الاولين.

و إن لم يظهر الزبد فصد ليخرج الدم الذى قد فسد من تأثير الحار النارى فلا تدفعه الطبيعه إلى الحلق بسبب ضعفه من الضغطه فيحدث عنه الخناق الورمى، و حقن بالحقن المتوسطه لتنجذب المواد الفاسده من أعالى البدن من غير ثوران و تهيج فيها و غرغر بدهن البنفسج و الماء الفاتر لارخاء أعضاء الحلق و العنق و تليين عضلاتها و أعصابها فيسكن عنها الألم الحادث من الشدّ و لا تتوجه إليها ماده.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۱۱

[الفصل العاشر: فى بحوحه الصوت سببها]

إما نزلات حاده تنزل إلى الحلق و قصبه الرئه فتجردها و تذهب عنها الرطوبات اللزجه الدهنيه تملسها و ترطبها دائما و تعين على تسليس الصوت و صفائه.

و علامتها: أن يحس صاحبها بالخشونه و اللذع و الدغدغه فى هذه المواضع لحده النازل و حرارته فانه لو كان باردا لكان غليظا فى الأغلب لا ينفذ إلى الحنجره و القبصه بل ينزل إما إلى المنخرين و يخرج منهما بالمخاط و إما إلى الحنك و يخرج من الفم بالتنخع و إن كان رقيقا فيكون خاليا من الكيفيه البارده.

و علاجها: منع النزلات بشراب الخشخاش و الغرورات مثل طبيخ قشور الخشخاش و العناب و بذر الخس و الفرفخ و العدس الأحمر مع النشا و الصمغ و نحوها من الأطليه و النطولات المغلّظه على الرأس.

و إما سوء مزاج حار ساذج فى الحنجره يجفّفها فتجتمع أجزاؤها بسبب نقصان الرطوبات فيختلف وضعها و تحدث فيها الخشونه و أكثر ما يعرض ذلك فى الحميات الحاده و لا نفث معها البته.

و علاجها: شرب ماء

الشعير و حب القثاء المقشّر و النشا و اللوز و مرقه الخبازى و نحوها من الأشياء المبرده المرطبه المغريه.

و إما سوء مزاج بارد ساذج يقبض الحنجره و يجمعها فتحدث فيها الخشونه.

و علامته: أن يحدث فى البرد و عند هبوب الرياح الشماليه و لا يكون معه أيضا نفث.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۱۲

و علاجه: دواء الحلتيت و الزعفران و صفته: فلفل، حلتيت؛ خردل، زعفران، بالسويه، يطبخ بعسل حتى ينعقد و يؤخذ منه قدر بندقه فى النهار و أن يمسک تحت اللسان الحب المتخذ من الخردل المقلو و الفلفل و المرو اللبنى و القنه معجونه بالعسل.

و إما سوء مزاج بارد رطب يعرض للحنجره و قصبه الرئه فيبلها و يرخيها إرخاءا لا يبلغ إلى حد الرعشه فيرتعش الصوت و لا إلى حد الاسترخاء فيبطل، و ذلک لأن القصبه و الحنجره مقرعتان للهواء المحدث للصوت و لذلک خلقتا صلبتين فإن الهواء يندفع من الرئه أولا و يقرع القصبه ثم يندفع منها ثانيا و يقرع الحنجره فصلابتهما سبب لحدوث الصوت، و بحسب الاسترخاء فى قلته و كثرته يكون نقصان الصوت و بطلأنه.

و علامته: أن لا يحسّ صاحبها بخشونه فى هذه المواضع و لا ألم فيها بل يحس بثقل.

و علاجها: الغرغره بماء مغلى فيه الأنيسون و بذر الرازيانج و الايرسا مع العسل و اخذ الزنجبيل المربى بالعسل فإنه يقطع الرطوبات و يجلوها و ليس بيابس ارضى بل فيه رطوبه تحفظ سخونته مده مديده كالنار إذا اشتعلت على حطب رطب و العسل و الشونيز و سلاقه التين و سقى الماء الاصول مثل أصل الكرفس و الرازيانج و السوسن الآسمانجونى و السوس و اللعوقات المتخذه من الحلبه و حب الصنوبر الكبار و

رب السوس و الميعه و المر مع العسل.

و إما سوء مزاج يابس يجفف القصبه و الحنجره و ينشف الرطوبه الدهنيه المملسه لهما.

و علامته: أن لا يكون مع البحه عظم و ثقل فى الصوت بل صغر وحده و صفاء مّا لنقاء المجرى مع خشونه و وجع فى الحنجره لما يحدث فيها تفرق الاتصال باجتماع الأجزاء و كثيرا مّا يحدث هذا النوع من الغبار و الدخان لنشف الرطوبات و احتباس الأجزاء الأرضيه المخالطه بهما فى الحلق و الحنجره و القصبه.

و علاجه: أن يشرب دهن البنفسج الطرى الخالى من النموسه و لعاب بذر قطونا بالسكر و يتحسى أمراق الدجاج المسمنه اسفيدباجه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۱۳

و قد يبحّ الصوت من الصياح الشديد لأحداثه الخشونه بسبب تحليل الرطوبات المملسه أو لأحداثه الورم و الألم فى الحنجره و قصبه الرئه بسبب تجلب المواد إلى غشائهما من الحركه القويه المسخنه و التعب.

و علاجه: الاستحمام بالماء الفاتر فانه مع تحليله اللطيف يرخى الأعضاء و يرطبها و يلين الجلد و يرطبه و يرققه فيسهل خروج ماده الإعياء منه عند التحليل و يحسى صفره البيض فإنها حاره لينه تلين المواد و تنضجها بسرعه و تحللها و تسكن الألم سيّما فى الأعضاء الحساسه و تلحج فى المواضع العليله و تبقى لابثه فيها بمنزله الضماد و فيها تغريه من غير تلذيع فهى لذلك تشفى الخشونه العارضه فى الحلق و المرى ء و المعده و غيرها و الأطريه المعموله من دقيق الحوارى فإنها تلين و ترطب و تزيل الخشونه بما فيها من اللزوجه و الغرويه قال «الشيخ»: و هى كالسيور تتخذ من الفطير و تطبخ فى الماء و يسمى فى بلادنا رشته و الأحساء المعموله باللبن و

النشا و دهن اللوز فإنها ايضا تلين و تزيل الخشونه و اللعوقات المتخذه من بذر الخيار و اللوز الحلو و بذر الخطمى و الكثيرا و لب حب السفرجل مع لعاب بذر قطونا و أخذ الحبوب اللينه فى الفم مثل أن يؤخذ من الصمغ العربى و النشا و الكثيرا و الخشخاش الأبيض و لب حب القرع و البنفسج و يدق و يعجن بلعاب بذر قطونا و يحبب حبوبا كبارا مفرطحه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۱۴

[الفصل الحادى عشر: فى عسر البلع[۶۱۴]]

سببه سوء مزاج المرى ء.

اعلم أن البلع إنما يتم بقوتين: أحداهما الجاذبه الطبيعيه التى فى المرى ء و المعده. و الأخرى الدافعه الاراديه التى فى العضل، و كمال الأفعال إنما يكون عند اعتدال مزاج الأعضاء فإذا عرض للمرى ء مزاج من الأمزجه الثمانيه الخارجه عن الاعتدال، ضعفت قوته الجاذبه التى تجذب الغذاء من الفم إلى المعده فيعسر الازدراد بالضروره.

و علامته: عسر الازدراد فيه شى ء؛ لأنه جعل الشى ء عرضا و علامه لنفسه و طول مده مرور المزدرد من المرى ء إلى المعده من غير وجع عند الازدراد بخلاف ما إذا كان عن ورم أو ضاغط آخر فإن الازدراد يكون مؤلما حينئذ؛ بل مع قله حس باحتباس المزدرد فى موضع من المرى ء إذ لم يعرض لجزء من أجزائه ضيق يحتبس المزدرد هناك فيحسّ به إلّا إذا كان الضعف فى جزء معين من أجزائه فيحس باحتباس المزدرد عنده فإن كان سوء المزاج حارا استدل عليه بالعطش و الانتفاع بشرب الماء البارد و إن كان باردا فبالضد و إن كان رطبا يستدل عليه برطوبه الفم و كثره البزاق و إن كان يابسا فبالضد.

و علاج ذلك: تبديل المزاج بالأشربه و الغراغر و استعمال اللطوخات و المروخات بين الكتفين؛ لأن

موضع المرى ء خلف قصبه الرئه على الفقار على

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۱۵

استقامه فيسهل نفوذ الدواء إليه عند استعماله على هذا الموضع لقرب المسافه، و لنفصل علاج كل واحد منها فتقول:

أما الحار فينبغي أن يعطى صاحبه شراب التمر الهندى مع حليب بذر البقله و لعاب بذر قطونا و يغرغر بعصاره ورق الهندباء و الكزبره الرطبه و الخس و يلطخ ما بين الكتفين بالصندل و الكافور و عصاره الخس و البقله و الكزبره الرطبه و يمرخ بدهن البنفسج و الشمع.

و أما البارد فبشراب الدينار و شراب البادرنجبويه مع طبيخ الأنيسون و المصطكى و السنبل. و يغرغر بطبيخ الرازيانج و الدراصينى و الشبت مع الميفختج و يلطخ بالسنبل و الأفسنتين و المصطكى و الجندبيدستر و يمرخ بدهن الخيرى و دهن الفجل و دهن القسط.

و أما الرطب فبشراب السفرجل و التفاح و حب الآس و يغرغر بطبيخ البهمنين و الورد اليابس و الهليلج و الأنجدان و يمرخ بدهن الناردين و الزنبق.

و أما اليابس فبشراب البنفسج و النيلوفر مع لعاب حب السفرجل و لعاب بذر قطونا و يغرغر باللبن الحليب و يلطخ بحب القرع و اللوز الحلو و ورق الخطمى و البنفسج مع لعاب بذر المرو و شحم الدجاج و يمرخ بدهن البنفسج و دهن حب القرع.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۱۶

[الفصل الثانى عشر: فى أورام المرى ء[۶۱۵]]

تكون إما حاره.

و علامتها: الحمى و العطش[۶۱۶] الشديد و الوجع بين الكتفين سيما عند الازدراد.

و علاجها: الفصد من الأكحل و تجرّع الأشربه البارده لحظه فلحظه ليتصل مرورها عليه فيزداد تأثيرها و وضع الأضمده الرادعه بين الكتفين أولا أى: عند الابتداء مثل الصندل و ماء الورد و ماء السفرجل و ماء الآس ثم التى فيها تحليل

مثل دقيق الشعير و البابونج و البنفسج و الخطمى مع ماء عنب الثعلب و دهن الورد و كذلك الأشربه يسقى الإبتداء ما فيه ردع مثل شراب التوت و شراب الفواكه مع حليب بذر الفرفخ و ماء الرمان ثم ما فيه تحليل مثل شراب البنفسج و شراب الكاكنج مع مريس الخيارشنبر أو ماء الشعير.

و إما بارده و علامتها: الثقل[۶۱۷] من غير وجع كثير[۶۱۸].

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۱۷

و علاجها[۶۱۹]: تجرع الماء المطبوخ فيه الشبت و البابونج و الاكليل و بذر الكتان مع الميفنحتج و وضع الأطليه المتخذه من هذه الادويه المحلّله المنضجه بين الكتفين و التمريخ بالأدهان الحاره مثل دهن البان و البابونج و الزيت لتليين الماده و تعين على نضجها[۶۲۰].

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۱۸

[الفصل الثالث عشر: فى قروح المرى ء[۶۲۱]]

سببها بثور أو اورام تتفجر فيه أو أخلاط حاده تقرّحه[۶۲۲] بحدّتها عند مرورها عليه.

و علامتها: الوجع عند بلع اللقم التى لها كيفيه غالبه من الحموضه و الملوحه و الحرافه و غيرها لأنها بالتقطيع و الجلاء تحدث فى القرحه حرقه شديده دون اللقم الدسمه و التفهه و إن كانت عظيمه المقدار و هذا هو الفرق بين القرحه و الورم فى المرى ء فإن الازدراد يؤلم فى الورم بعظم اللقمه، و فى القرحه بكيفيتها.

و علاجها: تجرع القيروطى المعمول بدهن الورد لأن له قوه قابضه تجفف رطوبات القروح و ينبت اللحم فيها و فيه تغريه و تسكين للوجع و المرهم الأبيض المتخذ من صفره البيض و اسفيداج الرصاص و دهن الورد فإن فى الصفره تغريه و تشبثا بالمواضع الآلمه و تسكينا للوجع، و فى الاسفيداج تبريدا أو تجفيفا و تغريه و انباتا للحم الصحيح و إفناءا للفاسد الردى ء[۶۲۳].

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱،

الباب الثامن: فى علل الرئه و الصدر

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۲۱

الباب الثامن: فى علل الرئه و الصدر[۶۲۴]

[الفصل الأول: فى الربو[۶۲۵] و انتصاب النفس الربو[۶۲۶][۶۲۷]]

عله رئويه أى: حادثه فى الرئه خاصه بها لا يجد الوادع أى: صاحب السكون معها بدّا من تنفس متواتر لقصر الزمان بين النفسين.

و سببه: شده الحاجه إلى الهواء البارد لقله وصوله إلى القلب لضيق المنافذ و امتلائها من الأخلاط فيتدارك بالتواتر ما لم يقض بالعظم و السرعه فإن الحاجه إذا

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۲۲

زادت و لم يكن مانع عظم النفس و إن زادت أكثر، أسرع فإن زادت أكثر، تواتر.

و قوله: «لا يجد الوادع» احترز به عن المتعب فإنه مع سلامته يضطر إلى التنفس المتواتر لغلبه حراره القلب و شده احتياجه إلى الهواء البارد.

و يقال له البهر أيضا و ضيق النفس.

و أما انتصاب النفس: فهو مما لا يتأتى النفس لصاحبه إلّا أن ينتصب و يستوى و يمدّ رقبته مدا إلى فوق فينفتح بسببه المجرى أى: مجرى الهواء، و يسهل بذلك التنفس و لذلك سمى به، و أما عند الإستلقاء و الإضطجاع و الإنبطاح[۶۲۸] و غيرها فتقع عضلات الصدر و أغشيته على الرئه بل بعض اجزائها على بعض و تنضغط و تزداد المجارى ضيقا بل تنسدّ، فإنها فى الأصل فى مثله تكون مسدوده فى الأكثر و ليس فيها الّا فتح يسير فيحدث الإختناق و يضطر العليل أن يستوى جالسا حتى يستقيم الصدر و العنق منه فيسهل التنفس، و لذلك يسمى بالنفس المستقيم ايضا.

و سببه: إما بلغم غليظ تنشفه الرئه من الصدر و الأحشاء لتخلخلها و اسفنجيتها أو ينزل إليها من الرأس يملأ أقسام قصبه الرئه التى هى مواضع الهواء، و هى المسماه عند الأطباء بالعروق الخشنه و بعضهم يخصون هذا النوع بانتصاب

النفس و یطلقون الربو و البهر علی امتلاء العروق الضوارب التی فی الرئه دون أقسام القصبه و بعضهم یطلقون الربو علی امتلاء العروق الخشنه و البهر علی امتلاء الشرایین.

و علامته: أن تکون معه خرخره فی الصدر لما یحدث للهواء عند الدخول و الخروج تعسّر عنیف و اصطکاک بتلک الأخلاط الغلیظه و سعال مع نفث لما تتأذی الرئه فتدفع الدافعه تلک الأخلاط منها باستعانه من الهواء المستنشق علی طریق النفث و ضیق نفس و لهث خاصه عند الحرکه لزیاده الاحتیاج إلی استنشاق الهواء البارد حینئذ بسبب اشتداد الحراره من الحرکه فیلهث اللسان[۶۲۹] لتوسیع مجری النفس و لهذا یسمّون لهثین و إن لم یکن معه سعال و نفث من البلغم الغلیظ فإن أمر صاحبه یؤول إما إلی أن یختنق فی نومه لأن المتنفس ما دام

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۲۳

یقظان یتمکن بالإراده من تغییر الأنفاس الجزئیه بالتقدیم و التأخیر و العظم و الصغر فیتنفس نفسا سریعا متواترا عظیما قدر ما یتمکن فی الیقظه و یتکلف لبسط الصدر کله و أما عند النوم فتعطل القوه الارادیه عن ذلک فیختنق و یموت لامتلاء الرئه و إما إلی الاستسقاء اللحمی؛ لأن الرئه حینئذ لا تغتذی بالرطوبه التی فی الدم فتبقی فیه و تغتذی بها الأعضاء فیترطب مزاجها و یترهل، و لما یختنق الحار الغریزی اختناقا ما عند ضیق النفس و قله وصول النسیم البارد إلی القلب فیبرد القلب و تبرده الأعضاء[۶۳۰].

و علاجه: تلطیف الخلط بالأشیاء الملطّفه المحلله مثل شراب الزوفا و السکنجبین العنصلی و اللعوقات الحاره[۶۳۱] التی لا تسخن تسخینا شدیدا[۶۳۲] مثل طبیخ التین و الحلبه و بذر الرازیانج و الایرسا و الزوفا الیابس مع العسل و الزعفران و

العنصل المشوى فإن الأدويه البارده تغلظ الماده و تكثفها و تجعلها عسره الإنحلال و الذوبان، و الحاره جدا تجفف الماده و تغلظها بإفناء ما رقّ و لطف منها فيعسر نفثها[۶۳۳]. ثم أی: بعد تلطيف الماده و نضجها: تنقيه البدن بالقی ء بسلاقه الفجل و العسل، و الاسهال[۶۳۴] بايارج فيقرا و حب الغاريقون.

و إما امتلاء الرئه و الصدر عن بخارات القلب و احتقانها فيهما فتضيق عند امتلاء الرئه منافذ الهواء المستنشق لكثره تلک الأبخره لأن العروق الخشنه التی فيها هی مواضع الهواء فإذا احتبس فيها شی ء آخر ضاق النفس بالضروره و أما عند امتلاء فضاء الصدر فلما يضيق المكان عن الرئه فلا يمكنها الانبساط التام عند الاستنشاق.

و علامته: عظم النفس مع تواتره لغلبه الحراره و الالتهاب و شده الاحتياج إلی جذب النسيم البارد و اخراج البخار الدخانی. و النفس العظيم هو الذی يتحرک

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۲۴

الصدر كله فيه حتی ينال هواء كثيرا جدا فوق المعتدل و ذلک إنما يكون عند شده الاحتياج مع قوه القوه فيلافی بالعظم ما فاته من قله وصول الهواء و طول مدته قال «جالينوس» فی التشريح الكبير: ما دام الحيوان صحيحا فإنما يحرک فی نفسه أسفل الصدر فقط فإذا تحرک حركه شديده أو أصابته حمی حرک العضل التی فيما بين الأضلاع فإن اشتدّت حاجته أكثر من ذلک حرّک أعالی الصدر و عظم النبض و شده العطش لحراره القلب و الرئه و لا يسكن بالماء البارد كما يسكن العطش الذی من حراره المعده.

و علاجه: فصد الباسليق[۶۳۵] و تسكين حراره القلب بلعاب بذر قطونا مع شراب النيلوفر و البنفسج و سقی ماء الشعير.

و إما استرخاء عضلات الصدر و عجزها عن الانبساط و

ضعف الحراره الغريزيه التى هى أصل لجميع القوى المحركه.

و علامته: نفس البكاء و هو أن ينقطع فى الوسط حتى يكون دخول الهواء و خروجه مرتين كالحال عند بكاء الصبى و يقال له: النفس المضاعف[۶۳۶] أيضا.

و سببه هاهنا ضعف القوه و عجزها عن انبساط الصدر بقدر الحاجه و كذا عن انقباضه فيقف الوسط كالمستريح ثم يعود و يتم كلا منهما و انتصاب النفس؛ إذ عند الإنتصاب تنزل العضلات إلى ناحيه الأسافل و تزول عن ناحيه الصدر و الظهر فلا تقع على الرئه فتضغطها و المرضى؟ لما علموا ذلک بالتجربه كانوا ينتصبون عند النفس انتصابا مستويا حتى يتهيأ لهم التنفس و لين النبض لكثره الرطوبه المرخيه للآله.

و علاجه: علاجه الفالج و استعمال طبيخ الحلبه مع العسل و التمريخ بدهن السوسن و النرجس و البان و التضميد بدقيق الشونيز و العسل و دهن الشبت.

و إما من يبس الرئه و جفافها و انقباضها فى نفسها كما فى آخر الدق فلا يتأتى منها الانبساط عند الإستنشاق.

و علامته: العطش لشده الاشتياق إلى البارد الرطب حيث لا تكون تلک

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۲۵

اليبوسه المفرطه فى الأكثر إلّا مع حراره مفنيه للرطوبات و دقه الصوت لأن اختلاف الصوت ثقله و حدته إنما يكون باختلاف منفذ الهواء الفاعل له فى سعته و ضيقه فإن كان وسيعا كان الصوت ثقيلا عظيما و إن كان ضيقا كان حادا دقيقا كما يشاهد فى اليراع[۶۳۷] المعروف بالبم و المعروف بالزير، و إذا انقبضت الرئه و اجتمعت فى ذاتها ضاق المنفذ بالضروره و عدم النفث و أن يقل الربو عند تناول ما يرطّب الرئه.

و علاجه: ترطيب الرئه بسقى ماء الشعير و اللبن الحليب و لبن الماعز و

لبن البنات و نحوهما من الألعبه و العصارات و اللعوقات المرطبه و استعمال الأطليه و المراهم المرطّبه على الصدر.

و إما من ورم الرئه و انضغاط مجاريها فلا تنبسط لورم ما يجاورها من الأعضاء كالحجاب و الكبد و الطحال فتنضغط الرئه و ينطبق بعض اجزائها على بعض فتضيق منافذ الهواء.

و علاجه: علاجه تلك الأورام على ما سيجى ء إن شاء تعالى.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٥٢۶

[الفصل الثانی: فی السعال[۶۳۸]]

السعال حركه من الصدر و الرئه تدفع بها الطبيعه الأذى عن الرئه و الأعضاء التى تتصل بها و تشاركها كالقصبه و الحجاب الحاجز و الحجاب المنصف للصدر و الحجاب المستبطن للاضلاع و العضلات التى فى الصدر، و الجنب باستعانه من القوه النفسانيه التى تحرك العضل ليقبض على الصدر قبضا شديدا و يخرج ما فى الرئه من الهواء المستنشق دفعه بشده و عنف فيندفع معه المؤذى إلى الخارج و ذلك إما لشى ء غريب فى الرئه يحتاج إلى أن يخرج كما يعرض بسبب سقوط شى ء من الطعام أو الشراب فى مجراها لأنها لا تقبل غير النفس، فتتحرك باستعانه الهواء و تتحرك معها الأعضاء المتصله بها حركه انقباضيه للدفع و انبساطيه للاستراحه و للاستعداد و للانقباض القوى و هو إما دم و يجى ء فى نفث الدم و علاجه.

و إما مده يندفع إليها من الأعضاء المجاوره لها أو تتولد فيها و تلك المده تكون إما من ذات الجنب إذا تقيح و انفجر و قروح الصدر. و إما من قرحه الرئه و هى السل.

و يكون السعال من ورم فى الرئه تروم الطبيعه أن تدفع أذاه بالسعال، لكنه لا يندفع إلّا بعد ما تحلل أو نضج و انفجر و نقّى من المده و يسمى أى: ورم

الرئه ذات الرئه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۲۷

و قد يحدث بسبب ورم فى الكبد يحصل عنه ارجحنان فى معاليق الكبد فتنجذب معها الرئه لاتصال أغشيه الأحشاء بعضها ببعض فتتألم الرئه و تنضمّ مسالك الهواء بسبب التمدّد و الانجذاب، و ان كان الورم فى محدب الكبد يضغط منه الحجاب أيضا و لا يتأتى منه الانبساط التام فتريد الطبيعه أن تدفع أذاها على ما هى عادتها.

و قد يجى ء علاج هذه العلل التى السعال عرضها من بعد منفرده على حيالها[۶۳۹].

و إما أن يكون الشى ء المحتبس فى الرئه خلطا غليظا لزجا.

و علامته: أن يكون بعقب الزكام إذا رقّت الماده و مالت من طريق المنخرين إلى الحلق و انصبت إلى الرئه و غلظت فيها و يخرج بعسر لأنه للزوجته يتشبث بها فلا ينفصل عنها إلّا بتعب شديد و سعال ملحّ و يكون ما يخرج غليظا لزجا.

و علاجه: أن يلطّف و ينضج بطبيخ الزوفا و نحوه كالتين و الحلبه و أصل السوس و الإيرسا مع العسل حتى يقنفث و قد تكون تلك الرطوبه اللزجه تنصبّ دائما من الرأس إلى الرئه و يكون صاحبه كالمسلول[۶۴۰] فى جميع احواله.

و إما أن يكون لشى ء رقيق حاد ينزل دائما من الرأس و يدغدغ قصبه الرئه للذعه و حرقته و سببه: حراره الدماغ و ضعفه عن هضم ما هو نصيبه من الغذاء فيمتلئ منه و هو ينحدر إلى الرئه و قد استفاد من حراره الدماغ كيفيه حاده لذاعه.

و علامته: سعال يابس بلا نفث؛ لأن الريح التى تقلع تلك الرطوبه و تدفعها بالنفث لا يمكنها أن تلزمها حتى تخرجها بل تتفقأ[۶۴۱] الرطوبه عنها لرقتها فهى تنفلت عنها و تفارقها غير قالعه لها فترجع هى منحدره إلى

موضعها و من البيّن أنه ينبغى أن يكون غلظ الأخلاط عند النفث بالمقدار الذى يمكن أن يدفعها الهواء و لا يكون بمنزله الطين و لا بمنزله الماء الرقيق الذى تتفرق أجزاؤه إذا دفعته الريح

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۲۸

و يشتدّ السعال بذلك خاصه بالليل؛ لأن تكثيف المنافذ التى تتحلل منها الرطوبات و انسدادها يزداد ببرد الليل فتجتمع فى الدماغ و تنزل إلى الرئه و بعقب النوم؛ إذ عند النوم تجتمع الحراره فى الباطن و تتصرف الرطوبات بالترقيق و التقطيع و الدفع فتكثر النزله و لأن[۶۴۲] العليل ما دام جالسا يقظان يبزق بالرطوبه و لا يدعها ما يمكن له أن تنزل إلى الرئه لما يحس بلذعها و دغدغتها للحلق عند نزولها و هذا السعال ردى ء يؤدى إلى السل إذا طال لبثه؛ لأن الرئه عضو رخو سخيف الجوهر و الماده الحاده عند طول انصبابها إليها توجب فيها تأكلا و قروحا سيّما إذا لم تندفع عنها بالنفث و بقيت فيها و تعفنت و ازدادت حده و لذعا، و لأن ما يندفع من هذه الماده لا يندفع إلّا بسعال شديد ملحّ لرقتها فتنصدع منه عروق الرئه و يحدث نفث الدم و يؤول الأمر إلى القرحه.

و علاجه: منع النزله[۶۴۳] بشراب الخشخاش و الغراغر القابضه مثل ماء طبخ فيه قشور الخشخاش و بذر البنج و الباقلاء المرضوض بقشره و ورق الآس و بذر الخس و الورد اليابس و حلق الرأس و دلكه بالمناديل الخشنه دلكا شديدا حتى يحمر فإنه بسبب الإيلام و تثوير الحراره تجذب المواد إلى الظاهر فيميل ما نزل إلى الرئه إليه فيتحلل منه لاتساع المجارى و انفتاح المسام و رقه المواد عند ثوران الحراره و إن لم

يكف ذلک طلی بالخردل المعجون بطبيخ التين و يترک حتی تتنفط و تتفقأ النفاطات و لا يترک أن يندمل مده و أخذ حبوب السعال فی الفم مما يلزج الماده و يغلظها فيمنعها من السيلان إلی الرئه مثل الحبوب المتخذه من النشا و الكثيرا و اللوز الحلو المقشر من القشر الثانی[۶۴۴] و الباقلاء المقشره و بذر الخشخاش و قشره و الصمغ العربی و الطين الأرمنی بلعاب بذر قطونا.

و يكون السعال من رطوبه الرئه نفسها و يعرض هذا للمشايخ و المرطوبين؛ لأن ادمغتهم لا تزال تمتلی ء فضولا لبردها و رطوبتها و عجزها عن هضم غذائها و تحليل فضولها و ينحدر منها إلی الرئه فإن الرئه جوهرها ليست

شديده الرطوبه و إنما تترطّب مما ينحدر إليها من النزلات و لأن أحشاءهم و صدورهم تمتلی من الرطوبات فتنشفها الرئه لأنها عضو اسفنجی متخلخل و لذلک شبهها القدماء بصوفه توضع بقرب رطوبه فإنها تجذبها إلی نفسها.

و علامته: كثره النفث و وفوره لكثره الماده و قرب مكانها و لحوج البلغم فی الحلق لغلظه و لزوجته لضعف الحراره عن النضج و التلطيف و التقطيع و كثره الخرخره لتعسر الهواء المستنشق و خصوصا فی النوم و بعده لازدياد تلک الرطوبات غلظا و مقدارا بسبب انتفاء الحراره الملطفه المحلله التی تكون فی اليقظه و لعدم انتفاء شی ء منها فی النوم.

و علاجه: تنقيه البدن من البلغم بعد انضاجه بطبيخ بذر الرازيانج و بذر الكرفس و اصل السوس و الزوفا اليابس و البرسياوشان بالقی ء بطبيخ بذر الفجل و اصل السوس مع العسل و الاسهال بأيارج روفس و اخذ اللعوقات الحاره المنشفه فی الفم مثل رب السوس و الزوفا اليابس و الايرسا

و اللوز المر و شی ء من الحلتيت و بذر الأبخره مدقوقه معجونه مع العسل و التغذی بالأغذيه الناشفه كالقلايا و الكردناج.

و إما لسوء مزاج حار فی الرئه و امتلائها من الدم الصفراوی فيمدّدها و يلذعها و تريد الطبيعه أن تدفع ذلک بالسعال.

و علامته: عظم النفس لشده الاشتياق إلی النسيم البارد و حرارته لكثره اختلاط الأبخره الحاره الدخانيه معه و العطش و خاصه عند التعب[۶۴۵] و استلذاذ الهواء البارد و سكون العطش به أكثر من سكونه بالماء البارد و حمره الوجه لكثره ارتفاع الأبخره الحاره إليه و قبوله لها لتخلخلها و لكون وضعها علی محاذاه الرئه و عدم النفث لرقه الماده و ربما كان نفث اصفر مراری إذا اشتدّ السعال و لم تكن الماده بتلک الرقه.

و علاجه: الفصد من الباسليق و تسكين حراره المزاج بالمبردات و إلزام ماء الشعير فإنه جامع للنفث و التبريد و التغذيه و لعاب البذر قطونا و البنفسج المربی و اللعوقات البارده المعموله من بذر القثاء و اللوز الحلو و البنفسج و الكثيرا مع طبيخ العناب و السبستان و بذر الخطمی و سكر الطبرزد و وضع

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۳۰

الأطليه البارده علی الصدر كالصندل و الكافور و جراده القرع مع ماء الكزبره و الخس و ماء الورد و نحوها و تمريخه بالقيروطی الأخضر، يعنی المشروب من ماء البقول البارده كالخس و الكزبره و نحوهما.

و إما لسوء مزاج بارد مكثف للرئه فتتحرک الطبيعه لدفع اذيته.

و علامته: رصاصيه اللون[۶۴۶] أی: بياضه مع خضره يسيره. و سببه: جمود الدم و كثافته و قله ما يتولّد منه و ذلک لما يبرد القلب بالمجاوره و يبرد ببرده الكبد فيحدث من جموده سواد لذهاب اشراقه و

من نقصانه بياض مشوب بصفره كما فى الناقهين و السواد إذا خالط الصفره تولدت منهما الخضره و قله العطش و الانتفاع باستنشاق الهواء الحار و الحمام.

و علاجه: إن كان من سبب باد خارج عن البدن كمجاوره الثلوج و شرب الماء البارد، حصر النفس لأن الهواء الحار الذى كان يخرج برد النفس يدور فى جميع مجارى الرئه فيسخنها فى الحال فيزيل عنها سوء المزاج و إن كان من سبب بدنى فسقى الجلنجبين العسلى العنصلى[۶۴۷] بماء التين و الزبيب و أصل السوس مع القفى و صفته: زبيب منزوع العجم، خمسه و عشرون درهما؛ زعفران و سنبل الطيب و سليخه و دارصينى و دارشيشعان، من كل واحد درهم؛ قصب الذريره و فقاح الإذخر و علك البطم و مقل ازرق، من كل واحد درهمان و نصف؛ مرّ، أربعه دراهم؛ عسل منزوع الرغوه، سته عشر درهما يدقّ ما اندق و ينقع ما انتقع بمثلث و يعجن الجميع بالعسل و اخذ اللعوقات الحاره المذكوره و تمريخ الصدر بالأدهان الحاره مثل دهن الخيرى و السوسن.

و إما لسوء مزاج حار يابس مجفف للرئه[۶۴۸].

و علامته: ازدياده مع الحركه و الجوع و العطش لأنها بإفناء الرطوبه تزيد فى اليبس و سكونه عند الحمام المرطّب و شرب المرطبات مثل ماء الشعير بالسرطانات النهريه و ضيق النفس لما تتشنج الرئه و تجتمع فى نفسها فلا تطاوع

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۳۱

عند الاستنشاق للانبساط التام و عدم النفث و هزال البدن؛ لأن اليبس و الجفاف يسرى من الرئه إلى القلب ثم منه إلى سائر البدن و يخالف هذا الهزال الدق الحار[۶۴۹] بعدم الحراره إلّا إذا امتدّ المرض و اشتدّت حراره القلب من قله وصول النسيم البارد إليه

و من غلبه الجفاف الممدّ. لاشتغال الحراره و سرعه النبض و تواتره لشده الاحتياج إلى النسيم البارد و عدم مطاوعه الآله للانبساط التام بسبب الجفاف فيتدارك بالسرعه و التواتر ما فاته من العظم.

و علاجه: سقى ماء الشعير و لعاب بذر قطونا و ماء الخيار بالجلاب و أخذ الحبوب المبرده المرطبه فى الفم المعموله من ربّ السوس و بذر القرع و بذر الخيار و النشا و الكثيرا و البنفسج مع لعاب حب السفرجل و بياض البيض و سقى اللبن إن لم يكن معه حمى لأن اللبن سريع التغير و الاستحاله لكثره مائيته فإذا عملت فيه الحراره الغريبه تعفن و صار ماده للحمى و تضميد الصدر بالأضمده المرطبه كالقيروطى المتخذ من دهن البنفسج و حب القرع و الشمع الأبيض و ماء الخس و الكزبره و بياض البيض.

و إما لخشونه قصبه الرئه من الغبار لتجفيف رطوبتها و لركوب أجزاء أرضيه عليها و الدخان لذلك و لما فيه من الحدّه و غيرهما كالصياح الكثير فإنه بسبب الحراره الحادثه من حصر النفس و من حركه آلات الصوت تنشف الرطوبات المملّسه للغشاء المستبطن للحلق و القصبه.

و علاجه: أن يملس باللعوقات المتخذه من لعاب حب السفرجل و لعاب بذر قطونا و البنفسج و الكثيرا و لب حب القرع و الخيار و الخشخاش الأبيض و الأحساء المتخذه من الشعير المقشرّ و الخشخاش الأبيض و السكر و دهن اللوز و غيرها من الحبوب و الأدهان.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۳۲

[الفصل الثالث: فى نفث الدم الذى يخرج من الفم[۶۵۰]]

يكون إما من أجزاء الفم مثل اللثه و العمور.

و علامته: أن يخرج بالتبزق و التنفل و علاجه: التغرغر بالأشياء القابضه مثل طبيخ الآس و الجلنار و العفص و الشب فإن كانت هناك قرحه

طريه ألصق عليها كندر و دم الأخوين حتى تجف و ينقطع عنها سيلان الدم و ان كان من تعلق علقه فقد ذكر تدبيره.

إما من اللهاه و الحنک مما ينزل من الرأس و علامته: أن يخرج بالتنخع و تكون معه علامات الرعاف مثل حمره الوجه لغلبه الدم و التباريق أمام العين لما تنفصل من الدم أبخره متلونه بلونه و تختلط مع الروح الباصره فتدرک اشياء مشعشعه ذات تباريق يظن بها انها فى الخارج و خفه الرأس لاستفراغ الدم بعد ثقل كان أولا عند الإمتلاء.

و علاجه: فصد القيفال و الحجامه على النقره بشرط إن كان الدم كثير المقدار و الّا فيكفيه التغرغر بالسلاقات القابضه مثل طبيخ الكزمازج و قشر الرمان و عصاره لحيه التيس و ورق الآس و الربوب القابضه مثل ربّ الآس و السفرجل و الحصرم و الزعرور و ما اشبههما و وضع الأطليه البارده القابضه المذكوره فى الرعاف مع الخل على الرأس.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۳۳

و إما من الحنجره و قصبه الرئه لجراحه حدثت هناک من ضربه على الصدر و مقدم العنق و حدث منها تأكل و انخراق فى بعض العروق أو سعال ملحّ فإن السعال حركه عنيفه غير طبيعيه قارعه من الرئه و القصبه و الحنجره و عند الحاجه و تواتره يحدث الخرق و التفرق فى هذه الأعضاء بالضروره، أو صياح شديد فإنه يوجب التفرق فيهما بتمديدهما و توتيرهما بحصر النفس و احتباس الهواء و البخار الحار و غيره كالقى ء العنيف و التزحّر الشديد كما يحدث التفرق بالحركه القويه غير الطبيعيه و بحصر النفس و كالغضب الشديد فانه يسخّن الدم و يخلخله و يزيد فى حجمه خصوصا الذى فى القلب و

نواحيه فيحدث الإنصداع و الإنقطاع عروق القصبه و الحنجره لميل الدم بسبب الغليان و الثوران إلى الأعالى.

و علامته: أن يخرج بالتنخع؛ لأن مكانه أبعد من النوع السابق فيحتاج فى اخراجه إلى حركه اقوى و يكون قليلا لأن الأعضاء التى تألفت منها الحنجره و القصبه و هى الغضاريف و الأعصاب و الرباطات و الأغشيه أعضاء قليله الدم و ليس فيها من اللحم إلّا شى ء يسير و ما يأتى اليهما من الأورده و الشرايين إنما هى شعب دقاق.

و علاجه: التغرغر بالقوابض المذكوره و أخذ أقراص نفث الدم المعموله من الطين الأرمنى و الكهربا و الصمغ و دم الأخوين و الطباشير و النشا و الكثيرا و الاقاقيا و الجلنار و عصاره لحيه التيس المعجونه بماء لسان الحمل أو ماء الفرفخ فى الفم ليدوم ملاقاه ما ينحل منها فى الفم على الحنجره و ليترشح ما يسيل منها على المرى ء إلى القصبه قبل أن تنكسر قوتها بفعل الأعضاء و بعد المسافه.

و إما من المرى ء و المعده و علامته: الوجع بين الكتفين إذا كانت الجراحه فى المرى ء، و أن يخرج الدم بالقى ء.

و علاجه: سيجى ء فى أمراض المعده.

و إما من الكبد و خروجه يكون بالقى ء أيضا؛ لأن الدم يجرى منه إلى المعده بطريق الماساريقا و يخرج بالقى ء و لا يمكن أن يترشح منه إلى الرئه و يخرج بالسعال لحيلوله الحجاب بينهما و أكثر ذلك يكون فى الاسهال الكبدى و هو اسهال الدم من غير سحج. و سببه: ضعف الكبد عن توزيع الدم على الأعضاء فيسيل شى ء منه إلى الأمعاء و يخرج بالاسهال و شى ء إلى المعده و يخرج بالقى ء و هو علامه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۳۴

رديئه لأنه مع ما يدل

على ضعف الكبد و كثره الماده و ضعف المعده و عجزها عن دفع ما ينصب اليها يضر بالمعده و يؤذيها و ربما ينجمد فيها فيكون سما قاتلا.

و إما من الرئه و ذلك لانخراق عروقها و انشقاقها إما من أسباب خارجه كالضربه و السقطه و الصراخ الشديد و إما من أسباب داخله مثل تأكلها عن الأخلاط المريّه الحاده و المالحه البورقيه و انفتاح افواهها و انصداعها[۶۵۱] عن شده الإمتلاء الوعائى.

أو سوء مزاج بارد يابس مكثف يعرض للرئه يقبضها و يجمع بعض اجزائها إلى بعض فتنصدع بعض العروق من حيث[۶۵۲] تنجذب عنه.

و علامته: أن يخرج الدم بالسعال دون التنحنح و التنخع و يكون الدم احمرا ناصعا لأن الرئه إنما تغتذى بدم قد خالطه قدر صالح من الصفراء لتلطيفه فلذلك لا يكون احمرا قانيا بل ناصعا قريبا من لون الصفراء زبديا لما يختلط به الهواء فى مجارى الرئه اختلاطا يشتبك به أحدهما بالآخر لطول مده الاجتماع مع أن هذا الدم شديد الاستعداد للزبديه بسبب كثره تمخضه[۶۵۳] فى القلب و الشرايين التى بينهما و لا يكون هناك وجع[۶۵۴] إذ لا حس لها فما كان من تأكل العروق بسبب الجراحه فإنه يخرج قليلا قليلا فإن الدم لا يسرع خروجه بالنفث من موضع القرحه لضيق المنفذ كخروجه بسبب الانصداع ثم يزداد بحسب ازدياد الجراحه و اتساع المنفذ و يكون قليل الحمره لاختلاط الرطوبات البلغميه التى تنحدر إلى الرئه من النزلات و يتصاعد إليها من بخارات البدن- كثير الزبديه، لأنه كما يترشح من العروق قليلا قليلا يختلط بالرطوبات الغليظه اللزجه و الهواء المتردد فى الرئه و ما كان من انصداعها فانه يخرج دفعه لسعه المنفذ و يكون شديد الحمره قليل الزبديه.

شرح الأسباب

و العلامات، ج ۱، ص: ۵۳۵

و قـد يخرج الدم من جوهر الرئه أعنى لحمها و يكون مائلا إلى البياض لكثره ما يختلط به من الرطوبات البلغميه التى قد تشـربها جوهر هذا اللحم و لما يتخضخض فيه[۶۵۵] بالهواء و لما يتشبه به فى لونه عند انصبابه إليه فيتبيض كاللبن فى الثدى و المنى فى الاـنثيين فـإن جرم الرئه أبيض لمخـالطه الهواء و إن كـان يغتـذى بـدم احمر لطيف و لـذلك يكون فى الأجنه التى لا تتنفس فى الرحم احمر كما صـرح به المحققون و يكون الخارج مع بياضه كثيرا لزبـديته لأن خروجه يكون قليلا جدا و تطول مده اجتماعه و اختلاطه بالهواء الجيد بحيث ينقسم كل منهما إلى أجزاء صـغار و يشـتبک أحدهما بالآخر اشـتباكا شديدا عسر الانفصال على أن ذلک الدم يكون شديد الاستعداد لذلک لكثره تخضخضه و لزوجته باختلاط الرطوبات.

و علاجه: فصـد الباسـليق لتقليل الدم و امالته إلى الجهه المخالفه و سـقى أقراص نفث الدم و قلّما ينجو و يتخلّص منه العليل لأنه يقع فى أكثر الأـمر فى السل لأن الرئه لتخلخلها و سـخافتها و دوام حركتها تقبل زياده الجراحه و اتساعها و لكثره رطوبتها و كثره الأسباب المانعه عن الاندمال تقيح و تصير الجراحه قرحه.

و إما من الصدر[۶۵۶]. و علامته: أن يخرج بسعال شديد لبعد مكان الفضل فيحتاج فى قلعه و اخراجه إلى حركه شديده و يكون الدم يسيرا لدقه عروق الصدر و صغرها و شبيها بالعلق بسبب انجماده لطول المسافه فيطول مكثه من أول خروجه من العروق إلى أن يندفع فيبرد فى هذه المسافه بالضروره فينجمد لأن

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۳۶

الطبيعه العرقيه هى التى تحفظه على مزاجه و قوامه و أيضا

فإن أكثر أجزاء الصدر أعضاء بارده المزاج كالعظم و الغضروف و الرباط و الوتر و العصب و الغشاء فيبرد بمجاورتها الدم و ينجمد و يكون معه ألم فى الصدر فى الموضع الذى فيه الشق لأن أعضاءه عصبيه كثيره العضل.

و علاجه: علاج نفث الدم من الرئه من الفصد و سقى الأقراص غير أنه يجب فيه أن يطلى تلك الأقراص أيضا على الصدر لأنه يمكن أن يصل أثر الدواء إليه من غير ضعف كثير فى قوته لقرب المسافه بخلاف ما يكون من الرئه فإنه لا يمكن ان يصل أثر الدواء إليها لكثره الحجب و بعد المسافه و ليس معه من الخطر ما فى الذى من الرئه؛ لأنه يبرأ سريعا لسكون العضو و قله رطوبته و قربه من مدخل الدواء فيصل إليه أثره قبل أن تضعف قوته و لانتفاء الأسباب التى تمنع الالتحام فى قرحه الرئه هاهنا على ما سنذكره من بعد و إن لم يبرأ فليس فيه خطر السل كما فى قرحه الرئه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۳۷

[الفصل الرابع: فى ذات الرئه[۶۵۷]]

هى ورم حار[۶۵۸] فى الرئه من ماده حاره بجوهرها كالدم و الصفراء، أو من ماده حاره بسبب العفونه كالبلغم المتعفن و لا ينبغى أن يظن أنها محصوره على القسم الأول، فإن «الشيخ» قد صرح بأنها تكون عن كل خلط لكن أكثر ما يكون عن البلغم[۶۵۹]؛ لأن العضو سخيف قلّما يحتبس فيه الخلط الرقيق، و كذلك قال «الرازى» فى «الفاخر» دمويه أو صفراويه يحدث ابتداءا من غير أن يتقدمه مرض أو يحدث بعقيب مرض آخر من نزله مزمنه تنصب من الرأس إليها فتضعف قوتها و يبقى الفضل فيها لضعفها فيؤدى إلى الورم و ربما كانت بسبب ذات الجنب أو

شرح

الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۳۸

الذبحه أو غيرهما على سبيل[۶۶۰] الانتقال أى: انتقال ماده المرض إلى الرئه و هذا من أشرّ الانتقالات لأن الرئه اشرّف و أقرب إلى القلب و أقل صبرا على المواد المؤذيه لسخافه جوهرها و أسرع تأكلا لاسفنجيتها و إذا تقرّحت عند انفجار الورم لم يمكن برئها.

و علامتها: الحمى الدائمه الصعبه لكثره وصول الأبخره الحاره العفنه إلى القلب بسبب المجاوره و السعال و ضيق النفس الشديد لضيق مسالك الهواء بانضغاطها من الورم و الوجع الثقيل و هو ما يحس معه بثقل فى مقدم الصدر لما تنجذب الرئه إلى أسفل لثقل الورم و تنجذب معها علاقتها التى هى منبت غشائها و يعرض لهما أى: للعلاقه و الغشاء عند انجذابهما و تمدّدهما إلى أسفل وجع معه ثقل و حمره الوجه لأن الرئه عضو كثير الرطوبه فإذا سخنت ارتفعت منها بخارات كثيره حاره لانفصالها من المواد الحاره بالذات أو بواسطه العفونه إلى الرأس و الوجه بسبب المسامته و ظهرت الحمره فيه و فى الوجنتين خاصه[۶۶۱] بحيث يظن أنهما مصبوغتان لقبولهما البخارات الحاره أكثر بسبب لحميتهما و تخلخلهما بخلاف سائر أجزاء الوجه.

و اعترض عليه بأن هذه الأبخره ليست حمراء و لتخلخل الوجنتين لا يثبت تلك الأبخره فيهما بل يتحلّل سريعا فلا يصح تعليل الحمره مع دوامها بذلك.

و أجيب بأن هذه الأبخره الحاره إذا تصاعدت أذابت ما هو قريب من الوجنتين من الدم و بسطته فيهما فاحمرّتا، و فيه نظر، و يمكن أن يجاب بأن الرئه عضو كثير الرطوبه جدا و مع ذلك يغتذى بدم صفراوى حار جدا و هى مجاوره للقلب فإذا

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۳۹

ورمت من المواد الحاره ازدادت سخونتها بالعفونه و تصاعدت

منها إلى الوجنتين للمحاذاه أبخره كثيره جدا لفرط رطوبه العضو و سخونته حمراء اللون لانفصالها من الدم الصفراوى الذى هو غذاؤها أو الدم و الصفراء المتعفنين اللذين هما ماده الورم أو البلغم الذى صار احمر بالعفونه غليظه القوام لكثره الرطوبات البلغميه اللزجه الغليظه التى فيها فظهرت حمره شديده فى الوجنتين لحمره لون الأبخره و كثره تراكمها بسبب عسر تحللها من جهه لزوجتها و غلظها و بسبب دوام ارتفاعها اليهما من جهه حراره العضو و رطوبته و إنما تقلّ تلك الحمره فى قرحه الرئه لقله أبخرتها مع قله سخونه تلك الأبخره لعدم العفونه الورميه و حمره العينين لذلك و ورم أجفانهما؛ لأن تلك الأبخره إذا بلغ شى ء منها إلى الدماغ فارقتها الحراره و اكتسبت من الدماغ بروده فصارت رطوبه رقيقه كما فى «الإنبيق» و نزلت إلى الأجفان و نفذت فيها لأنها تقبلها بتخلخلها و سخافه جوهرها و لذلك يحدث السبات فى هذا المرض أيضا لأن الأبخره عند ارتقائها إلى الدماغ تصير رطوبه بارده فيخدّر و يحدث السبات.

و العطش و جفاف اللسان[۶۶۲] لاشتعالها الحار النارى فى الصدر و القلب و التوقان[۶۶۳] إلى استنشاق الهواء البارد لإطفاء الحراره، و النبض الموجى و هو نبض مختلف فى العظم و الصغر و الشهوق و العرض و الغور و التقدم و التأخر و السرعه و البطء مع لين، و له عرض ما كان أمواج متتاليه على ترتيب منسق لرخاوه جرم الرئه و رطوبته[۶۶۴] فيرطب الشرايين نفسها لاتصالها بالشريان الآتى الى الرئه سيّما الورم الحادث فيها إنما يكون فى الأكثر عن ماده رطبه مثل الدم، و قلّما يحدث عن ماده صفراويه لما ذكر فلا تكون معه صلابه و لا تمدد بل ارخاء

و ترطیب و ذلک یلزمه لین الآله، و أیضا مثل هـذه المواد تتبخّر عنها أبخره رطبه تزید فی ترطیب الآله و هی إذا ترطبت ضعفت القوه عن بسطها و تحریکها دفعه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۴۰

فتحرکها شیئا بعد شی ء و هی أیضا إذا ترطبت لم تقبل الهز و التحریک النافذ فی جزء جزء من اجزائها دفعه کالیابس الصلب بل یتحرک منها جزء و لا ینفعل جزء آخر بسرعه قبولها الانفصال و اختلاف الأوضاع.

و علاجه: فصد الباسلیق إن کان هناک امتلاء و تلیین الطبیعه بمطبوخ لین[۶۶۵] مثل[۶۶۶] طبیخ العناب و السفستان و النیلوفر و بذر الخطمی و البنفسج مع لب الخیارشنبر و الترنجبین و سقی ماء الشعیر و تضمید الصدر بالأضمده الرادعه أولا مثل الصندل و دقیق الشعیر بماء البقله و قلیل من دهن البنفسج ثم بالمحلله[۶۶۷] مثل البنفسج و البابونج و اکلیل الملک و دقیق الشعیر و الخطمی مع دهن البابونج.

و قد یحدث فی الرئه الورم الرخو من ماده بلغمیه ساذجه.

و علامته: شده ضیق النفس لغلظ الماده و لزوجتها من غیر کثیر حراره و لا حمره فی الوجه لبروده الماده و قله ارتقاء الأبخره الحاره منها إلی الرأس، و کثره الریق و البزاق لکثره ارتقاء الرطوبه[۶۶۸] من الرئه إلی الحنجره و الحلق ثم إلی الفم و انتفاء الحراره المجففه.

و علاجه: علاج الورم الحار فی أول الأمر من التلیین و التضمید بالروادع

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۴۱

و إما بعد سکون الحمی عند الإنحطاط فیعالج بعلاج السعال البلغمی من الانضاج و التنقیه بطبیخ الزوفا و التین و الحلبه.

و قد یحدث فیها ورم صلب إما عقیب أورام حاره تحلل لطیفها و تبقی کثیفها صلبا متحجرا و

إما ابتداءا من ماده سوداويه و هو نادر أو بلغميه غليظه.

و علامته: تضايق النفس و تزائده على الأيام لازدياد الورم صلابه بتحليل اللطيف و سعال يابس بلا نفث و لا حراره فى الصدر أما إذا كان من ماده سوداويه و هو نادر أو بلغميه فظاهر، و أما إذا كان انتقاليا من ورم حار فلأنه إنما يتصلب إذا تحلّلت الأجزاء الحاره اللطيفه منها و بقيت البارده الأرضيه الغليظه المتحجره التى لا يمكن أن تنفث و عسر اجتذاب الريح لتمدد أجزاء الرئه و انضغاط مسالكها و عدم مؤاتاتها للانبساط بسهوله.

و علاجه: التليين بما يسقى من نحو لعاب بذر الكتان و الخطمى مع دهن اللوز و لبن البنات و بما يطلى على الصدر من نحو دهن البنفسج و الشمع الأبيض و لعاب بذر الخطمى و بذر الحلبه و بذر الكتان.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۴۲

[الفصل الخامس: فى السل[۶۶۹] و نفث المده[۶۷۰]]

السل و هو فى اللغه الهزال، سمى المرض به لأن من لوازمه هزال البدن هو قرحه الرئه و القرحه كما علمت عباره عن تفرق اتصال اللحم إذا تقيح، و لما كانت الحمى الدقيه لازمه لهذه القرحه ذكر «القرشى» أن السل هو قرحه الرئه مع الدق و عدّه من الأمراض المركبه و قال «الشيخ»: و قد يطلق اسم السل على عله أخرى لا تكون معها حمى و لكن تكون الرئه قابله لأخلاط غليظه لزجه من نوازل تنصبّ إليها دائما و تضيق مجاريها، فيقعون فى نفس ضيق و سعال ملحّ ثم يؤدى ذلك إلى انهاك قواهم و إذابه ابدانهم و هم بالحقيقه جارون مجرى اصحاب الربو. و يطلقه العامه على المده المجتمعه فى الصدر و الرئه و تلك القرحه تحدث إما بعقب ذات الرئه

إذا لم تتحلل مادتها بالنفث فنضجت و جمعت و تقيحت أو ذات الجنب إذا تقيحت و انفجرت و ترشحت المده إلى الرئه و لم تنقّ فى اربعين يوما[۶۷۱] بالنفث فانها حينئذ للذعها و عفونتها تأكل جرم الرئه و تعفنه فتحدث فيها القرحه أو نفث الدم إن كان خروجه عن جراحه فى الرئه، فإن جراحتها تتقيح سريعا لكثره الرطوبه، أو كان الدم ينصبّ إليها من عضو آخر لكنه يكون حادا حريفا مفسدا لجرمها أو زكام فيه نظر؛ لأن الزكام عنده هو تجلب الفضول الرطبه من الدماغ إلى المنخرين، لكنه ذكر هاهنا عباره «الرازى» فى «الفاخر» و غفل عما

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۴۳

اصطلح عليه فى صدر الكتاب[۶۷۲] أو نوازل كثيره متطاوله من الرأس خصوصا إذا كانت لها كيفيه رديئه تفسد الرئه و تقرحها أو سعال طويل تنصدع منه عروق الرئه و تلزم هذه القرحه حمى هادئه دائمه كحمى الدق بجميع علاماتها من اشتدادها عند تناول الغذاء[۶۷۳] و فى الليل[۶۷۴] و تكون الحراره عند أول ما يلمس هادئه فإذا بقيت اليد عليه ساعه ظهرت بقوه لحمى جرم القلب لمجاوره الرئه الآلمه و وصول أبخره رديئه متعفنه حاره منها إليه و قصور فعلها عن استنشاق الهواء المروح للقلب بسبب القرحه فتكثر الأبخره الدخانيه فى القلب و يختنق الروح الحار الغريزى و يشتعل الحار الغريب فيه و فى سائر البدن و تحدث الحمى، و أما سبب هدوئها فنبينه فى الدق ان شاء الله تعالى.

و من علامات السل: ظهور نفث المده و هى الشىء الأبيض الأملس المعتدل القوام من الرطوبه التى تسيل من القرحه إن كانت نضيجه. و سبب ظهورها بالنفث أن الطبيعه تروم اندمال القرحه و لا يمكن

ذلک إلّا بتنقیتها من المـده علی أنها أیضا تؤذی الرئه فتخرجها الطبیعه بالسعال و یفرق بین المده و الخلط أی: البلغم الخام لأنها لا تشبه الّا به[۶۷۵] من حیث البیاض و غلظ القوام و إنما یـذکر الفرق بینهما لما علمت من أن بعض الناس ینزل من رأسه إلی صدره رطوبه غلیظه لزجه و یکون مبتلی بالسعال و ضیق النفس و نفث الرطوبه و یکون حاله کحال المسلولین بالنتن عند الاحراق؛ لأن الفاعل فی المده إنما هو الحار الغریزی بشرکه من الحار الغریب[۶۷۶] و الحار الغریب إذا استولی علی الرطوبات و لم یقدر علی قهرها و تفصیل اجزائها بتصعید اللطیف و ترسیب الکثیف سخنها سخونه یغلی منها غلیانا شدیدا أو یتحرک حرکه غریبه و ینتن و یتغیر فی طعمه و رائحته و یفسد فسادا لا

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۴۴

یقبل بعده صلاحا من هضم أو نضج، أو غیر ذلک مما ینتفع به البدن و هذه هی العفونه، و هی قد تکون غالبه علیها بحیث تدرک رائحتها عند النفث، و قد تکون کامنه لا تظهر إلا إذا القیت علی النار و انفصلت الأجزاء الحاده اللطیفه المنتنه منها بتمیز النار إلی القوه الشامه و بالرسوب فی الماء بعد ساعه أو أکثر[۶۷۷]؛ لأن الحار الغریزی إذا تصرف فیها أنضجها نضجا مّا فتحللت عنها الأجزاء الریحیه المطفئه لها و قد یکون مع المده دم لقصور فعل الحار الغریزی عن نضجها بحیث تصیر بیضاء شبیهه بالأعضاء الأصلیه أو لتأکل عرق یترشح منه الدم أو خشکریشه[۶۷۸] تخرج بالسعال لما یتقشر الجلد عن الموضع المتقرح کما یتقشر من الجرب الظاهر بخلاف الخام فانه لا یکون له نتن البته و لا یرسب فی

الماء و لا يكون معه شی ء من الدم و لا من الخشكريشه اصلا.

و من علامـاته: أيضـا حمره الوجنه كمـا فی ذات الرئه لكن الحمره هاهنا تكون أقلّ لقله الأبخره و تعقف الأظفار أی: اعوجاجها لذوبان اللحم الذی يشدها و يدعمها و هو الذی تحتها لشده حراره القلب و سريانها منه إلی سائر البدن.

و علاجه: فصـد الباسـليق فی الإبتـداء من الجـانب الـذی يحس فيه بوجع إن لم يمنع مـانع و إن أحس بشـی ء يجری من الرأس فالواجب فصد القيفال حتی لا ينصبّ شـی ء من الرأس إلی الرئه و سـقی لبن الاتن فإنه أرق و ألطف لأن لحمه سوداوی يجذب من الـدم ما يشاكله و يصـير الباقی و هو الرقيق لينا و أما لبن النساء فإن رقته ليست كـذلک بل لرطوبه بدنها إذ طبيعه الدم تكون شبيهه بطبيعه البدن الذی تتولد فيه، و لو كانت تلک الاتن ترعی من الحشائش ما فيه قبض و يبس كالجعده و الفوتنج و ما اشـبه ذلـک حتی تكون لألبانهـا قوه مجففه لكـان أولی[۶۷۹] و لبـن النسـاء و المـاعز مـا لم يكن مـع الحمی الـدقيه حمی عفنيه فـإنه يستحيل فی هذه الحاله إلی المرار و يزيد فی الحمی فيذوب منها البدن أكثر مما يتقوی بتغذيته و لم تكن المعده

ضعيفه بمـا يسـتحيل فيها إلی الفساد و الحموضه و ذلک لأن اللبن دم قـد تعـدّل و ازداد نضـجا فی الثـدی و لـذلک صار سـريع الانفعال فإن صادف معـده معتـدله اسـتحال دما صالحا و الّا اسـتحال إلی الفساد و هو إنما يفيـد المسـلول لما فيه تغـذيه و تطريه للبدن و تقويه للقوه و تعديل للخلط الفاسد لأنه يولد غذاءا

محمودا كثيرا سريع النفوذ و تغريه للقرحه بالجنبيه و تسهيل للنفث بالزبديه الملينه المرخيه، و تنقيه و جلاء للصديد و المده بالمائيه لما فيها من الحراره اليسيره فيكون سببا للاندمال لكن فيه ترطيب يضاد القرحه لأن ملاك الأمر فى علاجها التجفيف ما امكن إلا أنه يفيد المسلول من حيث انه يحتاج جدا إلى ما يرطب بدنه و يحفظ على أعضائه الرطوبات الأصليه و يمنع قلبه من ان يغلب عليه سوء المزاج اليابس؛ لأن الدق يتبع هذه القرحه و اللبن موافق له جدا و هو موافق للصدر و الرئه و نواحيها لكن ينبغى ان يشرب ساعه حلبه من الضرع و هو حار لأنه تسرع إليه الاستحاله فتبطل قوته و لأنه إذا لقى الهواء تجبن فى المعده كالمنى إذا خرج من اوعيته و إن أمكن الإرتضاع من الثدى فهو اولى.

و سقى ماء الشعير مع السرطانات فإنها كثيره الغذاء مرطّبه مبرده للحمى جاليه للقرحه من الرطوبات الوضره المانعه من الالتحام و ينبغى أن يدق الكشك بالماء و يعتصر و يطبخ بنار ليّنه مع السراطين بعد ان تؤخذ ساعه تصاد احياء فتقطع أنيابها و ارجلها و تغسل بماء الرماد و الملح لتنظف عما عليها من الرطوبات اللزجه الوسخه، و ما يأتى فى علاج الدق فى آخر الكتاب مع مراعاه القرحه مما يجلو و ينقى المده و الصديد عنها لأن الاندمال لا يمكن إلّا بالتنقيه و بما يسكن السعال؛ لأن السعال حركه عنيفه من الرئه و هى تزيد توسيع القرحه و خرقها و تحدث فى الرئه ألما ينجذب بسببه فضل إليها و هو لا يندفع إلّا بالسعال ضروره فتدور العله و بما يختم القرحه من الأدويه المجففه التى لا لذع

فيها فإن علاج القروح كلها هو التجفيف و خصوصا فى مثل هـذا العضو الـذى تجتمع فيه دائما رطوبات كثيره من نزلات تنحـدر إليه و بخارات تتصاعد إليه و لذلك قيل إن هذه العله لا تبرأ البته لأن تنقيه المده إنما يكون بالسعال و السعال يزيد فى القرحه و توسع التفرق و يستلزم لإيلامه جذب المواد التى توجب زياده المده و حدوث

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۴۶

الورم و الأدويه المجففه مانعه للنفث[۶۸۰] زائـده فى حده الحمى، و المبردات النافعه من الحمى كالكافور مغلظه مانعه للنفث و المنقيه المرطبه مانعه للاندمال. و قد ذكر «جالينوس» فى عدم قبولها للبرء عللا أخرى:

منها دوام حركه العضو بالقبض و البسط، و القرحه تحتاج فى اندمالها إلى السكون لتنضم شفتا الجراحه بخلاف الحجاب فإنه و ان كان أيضا دائم الحركه لكن حركته ليست انبساطيه و انقباضيه مانعه من الانضمام.

و منها بعـد المسافه بين مـدخل الدواء و العضو و ذلك مما يوجب ضـعف قوته و تغير فعله فلا يؤثر التأثير التام فى الالتحام؛ لأنه يصـير أولا إلى الفم ثم إلى المرى ء ثم إلى المعـده ثم إلى واحد بعد واحد من الأمعاء الدقاق ثم إلى الماساريقا ثم إلى الباب و فروعه الـتى فى تقعير الكبـد ثم إلى الأـوراد التى فى حـدبتها، ثم إلى العرق الأـجوف ثم إلى القلب ثم إلى الرئه ففى طول هـذه المسافه تتفرق قوته بالضـروره، و إن كان الـدواء يرد عليها من خارج يصل أولا إلى سطح الجلـد و تنفـذ قوته فيه ثم فى عضـل الصدر و العظام ثم فى الغشاء المستبطن للاضلاع ثم فى الغشاء المجلل للرئه. ثم يصل إلى نفس الرئه.

و منها أن من الادويه ما كان

باردا فهو بليد غير نافذ و ما كان حارا فإنه يزيد فى الحمى، و ما كان مجففا يضر بالدق و ما كان مرطبا يمنع من الالتحام. و منها أن الكائنه من ماده أكاله لا تبرأ دون اصلاحها و ذلك لا يمكن إلّا فى مده تنخرق فيها القرحه و تصير ناصورا لا يلتحم قطعا أو يتسع حتى يتآكل جرم الرئه و كذلك الكائنه بعد ورم. و منها أن جرم الرئه سخيف فيكون سريع التآكل.

و منها أن دمها رقيق حار جدا بطى ء عن الانعقاد و ذلك مما يعين على عدم الالتحام.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۴۷

و منها أن عروقها كبار واسعه فيصعب على الطبيعه الحامها لعظم انفصالها.

و منها أن عروقها غضروفيه على ما دل عليه التشريح.

و منها أنها مجرى للهواء فيقوى تمديده لها و ذلك مما يمنع عن الالتحام.

و أما نفث المده الغليظه[۶۸۱] من غير حراره كثيره فربما كان من الرئه و ربما كان من الصدر من انفجار ورم فى نواحيه و الذى من الصدر يدل عليه تقدم خراج و وجع فى الصدر.

و علاجه: سقى طبيخ الزوفا و التين و الحاشا و اصل السوس و الايرسا و الحلبه و وضع الأطليه الملطّفه على الصدر مثل الزوفا الرطب و القنه و دقيق الكرسنه و الحلبه و بذر الأنجره و البرسياوشان مع دهن البابونج و دهن الغار و شحم الدجاج و العسل و التبخير فى الحلق بالمر و الميعه و الزراوند و الكندر و الزرنيخ حتى تلطف المده فيسهل خروجها إن كانت من الرئه أو يسهل ترشحها إليها إن كانت من الصدر لأنها فى هذا النوع إذا انصبّت إلى فضاء الصدر و لم تترشح إلى الرئه لهلك العليل

بتعفين الحجاب و أحدث الورم الشديد فيه ثم تنقى بماء ينقيها من الحبوب المنقيه المعموله من بذر الكتان و حب الصنوبر و لبّ حب القطن و الحلبه و ربّ السوس و الايرسا مع العسل لأن المده إذا لم تخرج بالنفث من الرئه أكلت الرئه و أفسدتها و عفنتها و آلت أمر العليل إلى السل.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۴۸

[الفصل السادس: فی المده المحتقنه فی الصدر[۶۸۲]]

سببها دبيله تحدث فی الصدر و الدبيله هو ورم تحصل فی باطنه خزانه تجمع إليها ماده الورم و حينئذ يلزمه التقيح. قال «الطبری»: هی كلمه فارسيه معناها كيسان للمده، و إنما سمی به لأن الماده اذا اجتمعت فی العروق و صدّعتها و انصبّت الی ما تحت الغشاء الموضوع على العضله أو الى ما فوق الغشاء بينهما و بين الجلد حصل للمده وعاءان فيسمّى دبيله.

و بيانه: إن ماده الورم إذا اجتمعت فی فضاء فی باطن العضو حصل له وعاءان:

أحدهما: الغشاء المجلل للعضله إن كان اجتماعها فی داخل العضله تحت هذا الغشاء أو الغشاء المجلل للبدن و هو الجلد إن كان إجتماعها بين هذا الغشاء و الغشاء الأول. و ثانيهما: المتولد على سطحها عند تأثير الحراره فيها كالمتولد على سطح العجين التنور و على سطح المنی فی الرحم.

و ينفجر فتجتمع المده فی فضاء الصدر و هو الفضاء الذی بين الصدر و الرئه إما جانبيه معا أو فی جانب واحد و لا تخرج بالنفث لغلظها و لزوجتها و كثافه الحجاب المحيط بالرئه فلا يرشح المده الغليظه من فضاء الصدر إلى داخل الرئه حتى يخرج منها بالنفث و ضعف قوه العليل من اخراج المده للزوم حمى الهاديه لهذا المرض لمجاوره القلب و اضعافها القوى جميعا و لذلک تتورم

الأرجل إذا استحكم المرض و تمادى به الزمان لأن من هناك يبتدئ بطلان القوه الغاذيه لبعدها

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۴۹

عن ينبوع الحار الغريزى ثم تبطل الشهوه ببطلان القوه الجاذبه و الغاذيه و يعرض الاسهال الذوبانى لذوبان الرطوبات و لضعف الماسكه.

و علامته: ثقل و وجع فى الصدر لمكان القرحه و المده و سعال يابس؛ لأن الطبيعه تروم دفع الأذى عن الرئه و الصدر بإخراج تلك المده المتعفنه و هى لا تخرج إلّا فى النادر لما ذكر من العلل فيحدث السعال اليابس مع بهر لما تنضغط الرئه بامتلاء فضاء الصدر من المده فلا يمكنها الانبساط التام حتى يستنشق هواء كثيرا يفى بالحاجه فيتدارك بالتواتر ما فاتها من العظم و حمى دقيه لقرب الموضع من القلب و تأديه الحراره من المده المتعفنه إليه، و بالجمله يكون حاله كحال المسلولين فى جميع الأعراض و لذلك يعدّ منهم، و يعرف موضع المده بالوجع فى تلك الجهه بسبب التفرق و الثقل و التمدد بأن يضطجع العليل مره على جنب و اخرى على آخر، فالجهه التى يتعلق منها ثقل ممد هى موضع المده و اللهيب بأن يلبس على الصدر خرقه كتان مبلوله و يتفقد الموضع الذى يجف أولا و رجرجه المده أى: صوت جريانها و حركتها.

و علاجه: تلطيف المده بطبيخ الزوفا و التين و السفستان و اصل السوس و البرسياوشان و الزبيب المنقى مع دهن اللوز و الكثيرا و سكر الطبرزد ثم ادرار البول لتدفع به المده فإن أمر هذه العله يول إلى أحد أمور أربعه:

الأول: أن يختنق صاحبها بالكثره و يقتل. و علامه ذلك أن يأخذ نفسه يضيق و لا ينفث[۶۸۳].

و الثانى: ان تتعفن الرئه و تتأكل فيوقع فى

السل. و علامه ذلک أن لا یستنقی المده فی أربعین یوما من یوم الإنفجار، لأن جرم الرئه لسخافتها[۶۸۴] لا یحتمل لذع المده أکثر من تلک المده فیتقرّح.

و الثالث: أن یترشح إلی الرئه و یستنقی بالنفث المتدارک و یکون معه سکون الحمی[۶۸۵] و نهوض الشهوه[۶۸۶] و سهوله النفث و النفس[۶۸۷].

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۵۰

و الرابع: أن تصیر المده المترشحه إلی الرئه أولا فی الورید الشریانی إلی الکبد ثم منها إلی الأمعاء و تندفع بالبراز إن کانت غلیظه أو إلی المثانه و یندفع منها بولا- غلیظا إن کانت لطیفه و هذا أسلم فی العاقبه و أقرب إلی الخلاص و العافیه؛ لأن البول یعین علی جری المده و یجعلها متواتره لأن تواتره أشدّ من تواتر البراز، و لأن فی الکلیه قوه جاذبه لما یدفعه الکبد إلیها و قوه أخری دافعه لما فیها الیا لمثانه و کذلک الأمر فی المثانه و فی الکبد أیضا قوه دافعه إلی الکلیه دون الأمعاء و لیست فی الأمعاء أیضا قوه جاذبه من الکبد. و قیل: إن اندفاعها بالبراز أجود لأن به یخرج اللطیف و الکثیف.

أو تصیر المده و تنفذ فی الشریان العظیم المتکئ علی الصلب فتنفذ فی شعبه منه آخذه إلی الکلی و تخرج بالبول، أو تنفذ فی شعبه منه آخذه إلی الأمعاء و تخرج بالاسهال و لیس نفوذ المده فی الشریان مع صلابته و صفاقته و ضیق مسامه بعجیب فانها قد تنفذ العظام إلی خارج و إنما لا ینفذ فی المری ء لأنه یوجب انصباب القیح و المده إلی المعده و ذلک موجب لتنفرها عن جذب الغذاء و یلزم منه اختلال حال البدن.

و قد ذکر «الطبری» صاحب «المعالجات البقراطیه» نقلا عن

«حنين بن اسحاق» أنه قال فى تفسيره الفصل الثالث من كتاب «النبض الكبير» ل «جالينوس»: إن غذاء القلب يصعد إليه من العرق الـذى يعبر من الكليتين و ينزل من الكبد إلى الكليتين ثم يطلع من الكليتين إلى القلب و إنما لطف اللّه تبارك و تعالى فى ذلك حتى يلطف الدم فى النزول و الصعود لما علم أن القلب يحتاج إلى غذاء لطيف. و فى هذا الموضع سرّ لطيف يذهب على أكثر الاطباء إلّا على الماهر منهم و هو أنه إذا حدث بإنسان نفث الدم من الرئه أو نفث المده و لحقه غشى فيه دلّ على البرء. و ذلك أن العروق التى تغذى القلب و الرئه تطلع من الكليه فإذا حدث الغشى بصاحب نفث المده علم أن المده ترجع فى طريق الغذاء و تعبر القلب و ينزل الى الكليتين و يبول به العليل

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٥٥١

فإن بال المده فاقض قضاءا بتاتا بأن العليل يبرأ لأن طريق المده قد صار بطريق البول فيفنى سريعا. و الذى يحدث فيه الغشى لأنه ربما احتبست فى القلب المده الراجعه فيجب أن ترقق المده حتى تلطف و تجرى، ثم قال: و هذا من خفى التشريح.

و حكى أن طبيبا لشاهنشاه ب «الرى» حدثت له هذه العله و كان شيخا ضعيف القراءه لكتب «جالينوس» فبكى و شكا إليه أنه مع نفث المده من الصدر يبول المده فوصفت له هذا الفصل بعينه فسكن و برئ من تلك العله برءا تاما.

قال «جالينوس» فى «الأعضاء الآلمه»: إن المده تنفجر من الرئه بالبول فطريقه أن يصير من الشرايين التى فى الرئه إلى التجويف الأيسر من القلب ثم إلى الشريان الأعظم ثم إلى الشعب التى

تأتی الکلی من ذلک الشریان.

و اعترض علیه بأن من العجب أن یدخل القیح تجویف القلب الأیسر فلا تحدث حادثه و تخالط الدم ثم تنفصل منه سیّما دم الشرایین علی رقته و کثره تمخض[۶۸۸] دم الشرایین.

قال «إبن زهیر» فی الجواب: إن الأورام إنما تعرض من ماده غریبه تنکرها الطباع فتدفعها إلی أیّ: عضو اتفق لها فلا تزال الطبیعه تنضجها حتی تعود مده و تصیر فیها شبیها بالعضو الذی یحملها و لیس تبقی فیها من الحده کثیر شی ء فلذلک لا یحدث عند مرورها بالتجویف الأیسر من القلب حادثه؛ لأن الکیفیه الغریبه قد فارقتها جلها بما لحقها من الاستحاله و أیضا قوه القلب تدفع ما یرد علیه من هذه المده فی أسرع الأوقات و یشبه أن یکون یعرض له أولا حین مرور هذه المده بتجویفه الأیسر خفقان یسیر یخفی علی المریض من الأعراض القویه التی له.

و أما کیف تنفصل هذه المده من الدم، فقد أعلمنا «جالینوس» أن لجمیع الأعضاء قوه جاذبه للموافق و قوه دافعه للمخالف و لما کان الشریان فرعا لعضو رئیس وجب أن تکون هذه القوی فیه وافره فإذا وردت هذه المده علیه تدفعها عنه؛ لأنها لا تصلح أن تکون وقودا للحراره الغریزیه. و قد یکوی الموضع الذی فیه المده من الصدر بمکاوی دقاق حتی تخرج المده قلیلا قلیلا علی سبیل الرشح من العظام.

[الفصل السابع: فی ذات الجنب[۶۸۹] و الشوصه و ذات الصدر[۶۹۰] و ذات العرض و البرسام[۶۹۱]]

اشاره

ذات الجنب الخالص: ورم فی الغشاء المستبطن للاضلاع[۶۹۲] أی: أضلاع الصدر الملبس علیها من داخل، فإن الصدر مرکب من أربعه عشر ضلعا من کل

جانب سبعه و بین کل اثنین منها عضل به یکون انبساط الصدر و انقباضه و إنه یحیط

بهـذه الأضـلاع و العضـلات كمـا يـدور و ينحنى من داخـل غشـاء واحـد فإذا عرض فى هـذا الغشاء ورم سـماه قوم ذات الجنب الخالص و الصـحيح و سـماه بعض شوصه صحيحه، أو فى الحجاب الحاجز[۶۹۳] أى: الفاصل بين آلات الغـذاء و آلات التنفس المسـمى ديافرغمـا عنـد الجمهور إمـا فى الجـانب الأـيمن منهما و إما فى الجانب الأيسـر و اختلف فى أردئيتهما فقال بعض: إن الـذى فى الأيسـر أردأ لقربه من القلب إلّا أنه من جهه النضـج و التحليل أسـلم و أحسن. و قال بعض ان الذى فى الجانب الأيمن اردأ لأنه اعصى من جهه النضج و التحليل لكنه من جهه المكان اسلم[۶۹۴].

و أما الذى يكون فى الجانبين جميعا فسيأتى ذكره مستقلا.

و علامته: الحمى اللازمه لمجاوره الورم القلب[۶۹۵] و سريان العفونه منه إليه ثم منه إلى سائر البدن و وجع ناخس تحت الأضلاع لصلابه هذا الغشاء الحاجز و كذا الغشاء المستبطن أيضا و تمدده بالورم عرضا و ضغطه الشرايين هذا كلام لا طائل تحته إذ ليس فى الغشاء و لا فى الحجاب و لا بالقرب منهما شريان، و قد صرح به «جالينوس» حيث قال فى الثانيه من «الأعضاء الآلمه»: الضربان لا يحدث فى ذات الجنب إذ ليس بالقرب من الغشاء عرق ضارب. و قال «إبن سرافيون» فى «كناش» ه: «إن كان للوجع فى الشوصه ضربان فليست العله شوصه صحيحه؛ لأن الضربان إنما يعرض فى المواضع التى يكون فيها شريانات». و فى كلام «الشيخ» أيضا ما يدل على ذلك صريحا و لئن سلمنا وجود الشرايين فيها فلا نسلم

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۵۴

أن ضغطها يوجب الوجع الناخس بل الوجع الضربانى.

و ضيق النفس لضغط الورم مجارى النفس و

لأن الحجاب من جمله آلات النفس فإذا ورم عجز عن الانبساط التام و كذلك الغشاء المستبطن فإنه أيضا يعين على التنفس و سعال لتأذى الرئه بالمجاوره و ترشح ماده المرض إليها فإن كانت غليظه كان مع السعال نفث و إن كانت رقيقه هيّجت السعال من غير نفث حتى تنضج و تغلظ و النبض المنشارى و هو نبض سريع متواتر مختلف الأجزاء فى عظم الانبساط و فى الصلابه و اما السرعه و التواتر فلشده الاحتياج إلى الهواء البارد و لكون الورم فى عضو صلب فيتمدد الشريان تمددا شديدا لاتصاله به، فيعصى عن الإنبساط التام لصلابته فتتدارك القوه بالسرعه و التواتر ما فاتها من العظم و أما الاختلاف فلأن الأغشيه تشارك الشريان بشظايا العصب لأن الشريان كما علمت يحيط به غشاءان أحدهما من خارج و هو الغليظ و الآخر من داخل و هو الرقيق، و ان الغشاء مختلف القوام أما الحاجز فلأن أطرافه مختلطه باللحم، و أما المستبطن فلأن بعضا منه تلبس على العظم و بعضا على العضله التى بين الأضلاع، و المجاور للعظم يكون بالضروره اصلب من المجاور للحم فإذا تورم كان قبول الأجزاء اللينه منه لتمدد الورم أكثر من الصلبه فكان يمدّد الشريان تمدّدا غير متشابه فى جميع أجزائه فترتفع منه الأجزاء القليله التمدد و تنخفض الأجزاء الشديده التمدد و تحدث المنشاريه فى النبض.

و السبب الفاعل للورم:

إما دم صرف فيه بحث[۶۹۶]؛ لأن الغشاء و الحجاب لصلابتهما لا تنفذ فيهما إلّا ماده مريه لطيفه صرح بذلك «جالينوس» فى «الأعضاء الآلمه» فلا يحدث الورم فيهما من الدم الصرف بل من الدم الصفراوى، و إنما يكون الورم من الدم الصرف فى ذات الجنب غير الخالص الذى يكون فى العضلات التى

بین الأضلاع؛ لأن العضله مختلفه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۵۵

الأجزاء فی اللین و الصلابه یمکن أن ینفذ فیها الدم الصرف و الدم الصفراوی و البلغمی أیضا.

و علامته: التمـدد، و حمره الوجنه لکثره ارتفاع الأبخره الحاره الدمویه و عظم النبض مع منشاریته؛ لأن الدم بحرارته یوجب شده الحاجه و برطوبته یلین الآله و بکثره تولیـده للروح یقوی القوه و شـده ضـیق النفس لکثره وجود الدم بالنسبه و عظم حجم الورم فیأخذ من فضاء الصدر موضعا أکثر حتی تنضغط الرئه و یمتنع الهواء من السلوک فیها و حمره النفث إذا بدأ و ذلک عند انفجار الورم و انتشـاف الرئه الـدم و المـده من العضو المتورم. فیه نظر؛ لأـن الانفجـار إنما یکون عنـد الإنتهاء[۶۹۷] بعـد جمع الماده و نضـجها و صـیرورتها مـده و یکون الخارج حینئذ بالنفث مده بیضاء و أما النفث الذی یکون فی الأبتداء أو غیره علی لون الخلط المورم فهو إنمـا یکون من ترشـح مـاده الورم و تحللهـا عن مسـام العضو من غیر أن یجتمع و یتقیـح و یتفجر و انتشـاف الرئه لها لمضامتهـا الغشـاء و الحجاب و تخلخلها و اسـفنجیتها و دوام حرکتها بالانقباض و الانبساط و الحرکه مسـخنه مهیّئه للانتشاف مع أن العضو فی جوهره مستعد لذلک.

و علاجه: فصد الباسـلیق من الجانب المخالف فی الابتداء حیث کانت الماده مضـطربه و لم تستقر بعد فی موضع و ذلک لتقلیلها و جـذبها إلی الجهه البعیـده ثم إعـادته من الجانب الوجع بعـد الیوم الثالث و اسـتقرار الماده و تمکنها فی العضو لیسـتفرغ ما فی نفسه و لذلک قیل: ینبغی أن یخرج الدم إلی أن یتغیر لونه إلی الحمره القانیه أو السواد لأن الدم المرتبک فی

موضع الورم لا بد و أن يميل إلى السواد لما قد مسته الحراره الغريبه و إن كان الدم البدن بلغميا لكن مراعات القوه فى ذلك واجبه فربما لم ترخص القوه فى إخراج الدم إلى هذا الحد و تليين الطبيعه بماء الفواكه مثل العناب و السفستان و الاجاص الحلو و الزبيب المنقى و التين مع

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۵۶

لبّ الخيارشنبر و الترنجبين و سقى ماء الشعير[۶۹۸] فإنه مع كونه يغدو غذاءا محمودا يسهل النفث لما فيه من الجلاء مع البنفسج المربى و شراب البنفسج و تضميد الجنب بالبنفسج و دقيق الشعير و الخطمى مع الماء الفاتر و دهن البابونج[۶۹۹].

و إما دم صفراوى و علامته: شده النخس و شده الوجع و حده الحمى و الحرقه كل ذلك لشده حراره الماده و صفره النفث[۷۰۰] و سرعه النبض و تواتره لغلبه الحراره و شده الحاجه إلى الهواء البارد مع صلابه الآله.

و علاجه: الفصد أيضا لكن من الجانب الوجع لأنه عاجل النفع لقربه من موضع الورم و لا يخشى فيه من انجذاب الدم الكثير إلى موضع الورم ما يخشى فى الدموى لقله الدم الصفراوى فى البدن ثم تليين الطبيعه بماء الفواكه أيضا و تطفئه الحراره بالأشربه التى لا تزيد فى السعال مما فيها حموضه بل بمثل شراب النيلوفر و البنفسج و الشيرخشت مع لعاب بذر قطونا.

و إما دم سوداوى محترق[۷۰۱] و علامته: شده النخس لحده الماده و لذعها و كثره تمديدها للغشاء لغلظها و يبسها مع يبس الفم و قوه الحمى و خشونه اللسان و سواده كل ذلك لاحتراق الماده و غلبه حرها و يبسها و تأخر النفث و عسره لتحجر الماده و عدم قبولها للرشح بسهوله و

سواد لونه[۷۰۲] أی: لون النفث

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۵۷

و أکثره قاتل لغلظ الماده و خبثها و عصیانها عن النضج مده تبقى القوه فیها قویه على الانقباض الشدید و اخراج المده بالسعال بل إنما یمکن نضجها فی مده طویله تخور القوه فیها عن التنقیه.

و علاجه: ذلک العلاج من الفصد و التطفئه مع مداومه الضماد المتخذ من ورق الکرنب و البنفسج و البابونج و بذر الخطمی لأن الماده غلیظه عاصیه عن النضج و نطل الموضع بالماء الحار لإرخاء الموضع و لتلیین الماده و ترطیبها و اعدادها للنضج و لتجفیف الوجع و تلیین البطن بالحقن اللینه لأن الماده السوداویه متسفله بالطبع و متى کانت الماده الأجزاء السفلانیه مائله إلیها یکون التلیین أنفع من الفصد لأنه یجذب الماده إلى الجهه التی هی مائله إلیها.

و اما دم بلغمی و علامته: الوجع الثقیل و خفه الحمى؛ لأن البلغم بارد بالطبع فلا یشتد اشتعاله من تأثیر الحراره الغریبه المعفنه فیه و قله النخس لرطوبه الماده و لینها، و بیاض النفث مع حمره یسیره فی الابتداء بسبب مخالطته دم و هذا أسلم الأنواع لقله حراره الماده و حدتها مع سرعه نضجها.

و علاجه: علاج سائر الأنواع من الفصد[۷۰۳] و غیره مثل التلیین و التضمید و التنطیل و التطفئه غیر أنه ینبغی أن یقلل فیه التطفئه لئلا تزداد الماده غلظا و فجاجا فتتبلد عن النضج و سقی ماء الشعیر المرکب مع الحمص و بذر الرازیانج و شراب الزوفا إن احتیج إلیه لتقطیع الماده و تلطیفها.

و قد یحدث هذا الورم فی العضلات التی بین الأضلاع أو فی الغشاء المجلّل للاضلاع من خارج إما بمشارکه الجلد أو بغیر مشارکته و یسمى هذا ذات الجنب المغالط

و الغير الصحيح و الغير الخالص.

و علامته: أى: علامه العضلى أن يكون النخس و منشاريّه النبض فيه أقل أما النخس فلأنه فى عضو مركب من الغشاء و اللحم و أما المنشاريه فلأن الأجزاء اللينه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۵۸

فى العضل أكثر من الصلبه فلا يتمدّد الشريان عند تمدده تمددا شديدا يظهر منه الانخفاض الكثير فى بعض اجزائه بل يكون التفاوت بين أجزائه المرتفعه و المنخفضه قليلا- فيكون النبض قليل المنشاريّه بالنسبه إلى القسم السابق و لا يكون معه نفث لبعد تلك العضلات من الرئه و عدم انضمامها بها إلا عند الإنبساط و حيلوله الحجاب المستبطن للأضلاع بينهما فلا تترشح الماده منهما إليها إلّا أن فيه ضيق نفس مّا لمعونه هذه العضلات فى التنفس فإذا ورمت عجزت عن الإعانه و ربما ظهر الورم فيه من خارج و تألم عند المس باليد و ربما انفجر خارجا و ربما احتيج إلى شرطه ب «المبضع» لاخراج المده و إن ظهر فيه سواد فهو ردى ء لدلالته على خبث الماده و رداءتها و افسادها العضو بحيث لا يتصرف فيه الحار الغريزى و ينقطع عنه مدد الروح الحيوانى و يستولى عليه الحار النارى فيسودّ و يتعفن فيصير كأبدان الموتى. و الغشائى يشارك العضلى فى سائر العلامات إلّا أن النخس و منشاريّه النبض فيه يكون أكثر و ضيق النفس أقل.

و علاجه: علاج الخالص من الفصد و الاسهال و تطفئه الحراره، غير أنه ينتفع فيه بالأضمده أكثر من الخالص لقرب وصول أثرها إليه.

فأما الشوصه: فهى الورم الذى يحدث فى الحجاب الذى على أضلاع الخلف و هى الأضلاع التى جعلت رؤوسها غير متلاقيه و لا متصله بعضها بالبعض، و هى عشره أضلاع من كل

جانب خمسه تحت الحجاب الحاجز عند استلقاء الإنسان.

و علامته: إن العليل لا يمكنه أن يتحرک إذ عند الحرکه تتمدد بتمدّده عضلات البطن و ما يتصل بها من الأحشاء فيشتدّ الوجع و لا أن ينام على شکل من الاشکال؛ لأنه إن نام على الجهه المأفوفه يصير العضو الوارم منضغطا و إن نام على الجهه الأخرى يصير متعلقا فيزداد الوجع و قلما ترتقى مده الشوصه إلى الصدر و الرئه لقلّه انضمام الرئه له.

و علاجه: أن يحقن فى أول الأمر فإنه أنفع من الفصد و سقى المسهل أما الفصد فلأن جذب الماده من الأسافل إلى الأعالى بالفصد عسر. قال الرازى فى ذات الجنب: إذا کانت العله مائله إلى فوق فالفصد عظيم النفع و أما إذا کانت مائله إلى الأسفل فليس بعظم. قال «الشيخ»: و ذلک لأن الفصد وحده من الباسليق لا يجذب

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۵۹

من هذا الموضع شيئا يعتدّ به، و أما المسهل فلأنه يثور الأخلاط و يحرّکها و فيه خطر خاصه إن لم يکن الطبيب عارفا بطبع العليل و لا يدرک مقدار ما يسقيه من المسهل فإن کان المسهل أقلّ منه فإما أن لا يسهل و إما أن يحرک شيئا لا يخرجه بالتمام و يخاف فيه من حرکه الماده إلى القلب و إن أکثر يکثر استفراغه و کل ذلک يجلب مضار رديئه و أما الحقنه فانها قليله الخطر سريعه التأثير لقرب الموضع و لا يضمد بالأضمده لقله[۷۰۴] وصول أثرها إليه بسبب حيلوله الجلد و الغشاء المجلل و العضل و العظم بينهما و بين العضو المأفوف؛ و أما المحلله منها لا تجدى بنفع سيّما إذا کانت الماده کثيره و کذلک الجاذبه للماده إلى خارج فإنها

تجذب المواد إلى الموضع العليل سيّما عند كثرتها و يعجز عن جذبها بالكليه إلى الخارج فيزداد الشر، و أما المنضجه فلأنها على تقدير النضج يقلّ اندفاعها بالنفث فتتقيح و فيه خطر عظيم بل تجذب الماده إلى الجلد ب «القدح»[۷۰۵] و هو آله كالمحجمه الكبيره ثم يضمد بالتين و الخردل حتى يتقرح و باقى علاجها علاج ذات الجنب.

و قد يحدث الورم فى الحجاب القاسم للصدر بنصفين و هو غشاء منشؤه من محاذات منتصف عظام القص التى آخرها الغضروف الخنجرى و يتصل من خلف بالفقار و من فوق بملتقى الترقوتين و هو فى الحقيقه غشاءان، اما فى الجانب الموضوع على القص و يسمى ذات الصدر و إما فى الجانب الموضوع على الفقار و يسمى ذات العرض.

و علامه ذات الصدر: أن يجد العليل الوجع مستطيلا من لدن ثقبه النحر و هى عند ملتقى الترقوتين إلى حيث فم المعده و لا يقدر أن ينظر إلى الأرض و لا أن يشيل رأسه إلى فوق لاشتداد الوجع بالانضغاط و بازدياد التمدد و يستريح بالنوم على الجنبين و الصلب.

و أما علامه ذات العرض: فأن يجد وجعا بين كتفيه و لا يستطيع أن ينام على صلبه لانضغاط الورم تحت القلب و غلافه و لا أن يلتفت يمنه و يسره؛ إذ

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۶۰

عند تحرك فقار الظهر يزداد التمدّد و الوجع فإذا سعل قلق قلقا شديدا من الوجع لتزعزع الغشاء و الأعضاء هو متصل بها.

و علاجهما: مثل علاج ذات الجنب، غير أن وضع الضماد فيهما يجب أن يكون على الصدر فى ذات الصدر أو بين الكتفين فى ذات العرض.

و قد يحدث الورم فى الغشاء المستبطن للصدر كله أى: كل الغشاء المستبطن

لأضلاعه يمنه و يسره، و لا يخفى أن هذا الغشاء هو الغشاء المذكور فى ذات الجنب الخالص[۷۰۶].

و علامته: أن لا يقدر العليل على الاستنشاق؛ لأن هذا الغشاء معين على التنفس فإذا ورم كله عجز عن الحركه الانبساطيه، و لذا قيل يجب أن لا يتحرك صاحب هذه العله لئلّا يحتاج إلى تنفس عظيم و لا يتأتى له ذلك فيهلك بالاختناق و لذا يسمّيها بعض بالخانقه لأنها تخنق أكثر مما يختنق بالذبحه و إذا سعل سعالا يغشى عليه من شده الألم و عمومه و لا يقدر أن ينام على شكل من الأشكال لما ينضغط ورم الجانب الذى ينام عليه و يتعلق ورم الجانب الآخر.

و قد يحدث الورم الحجاب المسمّى ديافرغما و هو الحجاب المعترض بين الكبد و المعده و يسمى: البرسام و قد مرّ أن المصنف خالف الجمهور فى هذه المسأله و قلّد «الطبرى» و قيل: إن تقدير كلامه أنه الحجاب المعترض بين الكبد و المعده و بين آلات التنفس فيكون موافقا لكلام الجمهور و لكن عبارته فى السرسام تنافى هذا التأويل[۷۰۷].

و علامته: زوال العقل لاتصال هذا الحجاب بحجب الدماغ كما نقلنا عنه أنه قال ينزل من الحجاب الدماغى طرف فينبسط و يتولد عنه هذا الحجاب و أما عند الجمهور فلمشاركه الحجاب الحاجز للعصب المنحدر إليه من الدماغ و لارتفاع الأبخره الحاره منه إليه و السعال المفرط لمزاحمه الورم الرئه عند الجمهور، و لمزاحمه الحجاب الحاجز عند المصنف بغير نفث فى الابتداء و عند

عدم النضج، و أما عند المصنف فلحيلوله الحجاب الحاجز بينه و بين الرئه و لا يقدر العليل أن يتزحر لأن التزحر إنما يمكن بحصر النفس و انبساط الصدر

و الرئه و الحجاب غايه الانبساط و توتير عضلات الصدر و البطن و منعها عن الانقباض حينئذ يشتدّ الوجع لازدياد التمدّد فيه بالانبساط و لا يحمله العليل و لا أن يقذف العليل لذلك فإذا قذف أصابه الغشى من شده الوجع.

و يقرب علاج هذين النوعين يعنى ورم جميع الغشاء المستبطن للصدر و ورم الحجاب من علاج الأنواع المتقدمه.

و إذا اجتمعت هذه العلل قلّما يسلم العليل منها لشرف هذه الأعضاء و مشاركتها للأعضاء الرئيسيه و قربها من القلب و لشده ضيق النفس.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۶۲

[الفصل الثامن: فى جمود[۷۰۸] الصدر]

هذه عله تعرف ببرد الصدر و جموده و هو أن تبرد عضلات الصدر و الحجب و الرئه و تتكاثف و تنقبض و يحدث فيها نوع تمدد فلا تنبسط و لا تنقبض على المجرى الطبيعى فتحدث حاله شبيهه بالشرق و ينتصب النفس معها لأنه حيث لا تنبسط آلات التنفس معها لاستنشاق النسيم على المجرى الطبيعى يضطر العليل إلى أن يستوى و يمدّ رقبته إلى فوق ليتسع الصدر و الرئه اتساعا عاما و ربما قتلت هذه العله بغته لبرد القلب و جمود الحار الغريزى و انطفائها ببرد تلك الأعضاء أو عدم التنفس و احتراق الروح و فنائها فإن الهواء يستحيل بنفسه روحا على ما هو مذهب «جالينوس» و جمهور المتقدمين أو يختلط بالدم الرقيق البخارى[۷۰۹] الذى فى القلب و يستحيل المجموع روحا على ما هو مذهب «الشيخ» و هو مع ذلك يعدّل الروح و يمنعه عن الاستحاله إلى الناريه الإحتقانيه بسبب اختلاط الأجزاء الدخانيه عند تولده و هذه الناريه مقتضيه لتحليل جوهره البخارى الرطب و لاحتراقه الموجب لنقصان جوهره أيضا.

و سببها: برد يلحق الصدر من مصادمه الهواء البارد و وقوع الثلج

علیه أو الغوص فی المیاه البارده و ربما أورث ذلک المرض عمل الأفیون؛ لأنه لشده برده یخمد الحراره الغریزیه و یطفئها و یجمد الرطوبات و یجففها و یغلظها فلذلک

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۶۳

یعرض من شربه برد الأطراف و خدرها و ضیق الحلق و النفس و صغره و التشنج و کموده الأظفار و السبات و اعتقال اللسان ثم یؤدی إلی کزاز خانق و نفس بارد و موت أو معاناه[۷۱۰] الأسرب فی تذویبه و حله فإن دخانه یبرد القلب و یطفئ الحراره و یجفف الرطوبات و یکثف مقاسات آلات التنفس فیعرض منه ضیق النفس و صغره و ربما قتل بالخنق[۷۱۱].

و علاجها: تسخین الصدر بالأدهان الحاره مثل دهن القسط و السوسن مع الجندبیدستر و الأضمده الحاره مثل السذاب و الصعتر و الفوتنج و الحلتیت و الافسنتین و الجندبیدستر مع العسل و دهن الجوز و تجرع الشراب المفتر العتیق مع قلیل من الحلتیت.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۶۵

الباب التاسع: فی امراض القلب

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۶۷

الباب التاسع: فی أمراض القلب[۷۱۲]

[الفصل الأول: فی سوء مزاج القلب[۷۱۳]]

سوء مزاج القلب یکون:

إما حارا و علامته: عظم النفس، أی: تکون أعضاء التنفس تنبسط عند النفس فی الجهات کلها انبساطا وافرا لیستنشق هواء کثیرا فوق المعتدل و عظم النبض

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۶۸

و سرعته و تواتره لشده الاحتیاج إلی الهواء البارد و شده حراره ملمس الصدر بالمجاوره و العطش[۷۱۴] لحراره القلب و الرئه و الاستراحه إلی الهواء البارد، و النحول[۷۱۵] فی جمیع البدن لأن مزاج القلب و الرئه یسری إلی جمیع البدن فتذوب رطوباته و تتحلل و تجف الأعضاء و الغم من غیر سبب ظاهر لاحتراق الدم و غلظه و کدورته فیتولد منه روح کدر کثیف مظلم یعصی فی الانبساط[۷۱۶] و الکرب[۷۱۷] المخالطان للالتهاب.[۷۱۸]

و علاجه: سقی اقراص الکافور[۷۱۹] و الأشربه البارده[۷۲۰] التی تختص بالقلب مثل شراب الریباس و الرمان و الصندل و تضمید الصدر بالاضمده البارده مثل الصندل و الکافور بماء الورد.

و إما باردا و علامته: صغر النبض و بطؤه و تفاوته و ذلك لضعف القوه و قله الحاجه و ضعف التنفس و انحلال القوه و الاستراحه إلى ما يسخن[۷۲۱] ذوقا و لمسا و شمّا و الفزع و الجبن لأن دم صاحب هذا المزاج يكون باردا رقيقا[۷۲۲] فيكون الروح المتولد منه قليلا رقيقا قليل الاشتعال بليد الحركه إلى الخارج لبرده سهل التحلل لرقته غير واف بالانبساط لقلّته فيشتدّ استعداده للفزع و الخوف و ذهاب النضاره عن الوجه؛ لأن النضاره و الإشراق إنما يكون من انبساط الدم و حركته إلى ظاهر البدن[۷۲۳] بسبب كثرته و حرارته و لطافته، مستتبعا للروح فإذا برد و قل عجز و تبلّد

عن البروز إلى الظاهر فذهب[۷۲۴] الاشراق و النضاره بالضروره.

و علاجه: سقى دواء المسک و المفرح الحار المذكور فى الماليخوليا و الأشربه المقويه مثل شراب لسان الثور و شراب البادرنجبويه و شراب العود التى جعل فيها الزعفران و المسک و العنبر و السنبل و الورد و القلايا المتوبله بمثل الدارصينى و الزعفران و الكمون و العود و تضميد الصدر بالأضمده المسخنه العطره ليكون نفعها اسرع و أتم مثل السنبل و السعد و الدارصينى و القرنفل و الورد بماء المرزنجوش و الشاهسفرم و البادرنجبويه.

و إما يابسا و علامته: صلابه النبض ليبس الآله و صغره لضعف القوه و لصلابه الآله و عصيانها على القوه و تواتره ليتدارک به ما فاته من العظم و السرعه و ذوبان البدن و هزاله دون ما يكون فى سوء المزاج الحار و عسر قبول الانفعالات النفسانيه كالفرح و الغضب و الغم و الخوف مع ثباتها بعد القبول.

و علاجه: سقى ماء الشعير بدهن اللوز إن كان مع حراره و شرب اللبن

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۷۰

و الأغذيه الرطبه مثل: الحساء المتخذ من ماء الشعير و السكر و دهن اللوز و مثل السمک الهازب المطبوخ بدهن اللوز، و تضميد الصدر بالقيروطى المعمول من دهن البنفسج و القرع المشرب من ماء الكزبره و الخس.

و إما رطبا و علامته: لين النبض أى: يكون اندفاعه إلى داخل بسهوله و سببه لين الآله و بطؤه لقله الحاجه و ضعف القوه و اختلافه بسبب ان الضعف ليس فى الغايه فتجتهد القوه فى تحريک الآله بسرعه على قدر الطاقه ثم يلحقها الإعياء فيأخذ فى الاستراحه و البطء و سرعه الانفعالات النفسانيه مع سرعه زوالها.

و علاجه: تلطيف الغذاء و تقليله و

استعمال الأدويه المجففه القلبيه ليكون وصول أثرها إليه بقوه و سرعه مثل القرنفل و الزعفران و البادرنجبويه و الرياضات المعتدله لئلّا يزداد اليبس.

و إن كان سبب سوء المزاج امتلاء[۷۲۵] استفرغ بما يوافقه من الفصد و الاسهال.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۷۱

[الفصل الثانى: فى الخفقان[۷۲۶]]

الخفقان حركه اختلاجيه[۷۲۷] تعرض للقلب بسبب ما يؤذى القلب فينقبض لدفع المؤذى لأن الدفع إنما يكون باالانقباض و ينبسط للاستراحه و الاستعداد لأن ينقبض انقباضا قويا تاره أخرى و ليست هذه الحركه مثل الحركه الانقباضيه و الانبساطيه التى تكون لدفع البخار الدخانى و جذب النسيم البارد فإن هذه تكون مع اضطراب و اختلاف مستكره و ذلك المؤذى:

إما لامتلاء الذى بحسب الأوعيه و هو أن تكون الأخلاط زائده فى الكميه حتى ملأت عنها الاوعيه و إن كانت صالحه فى كيفيتها لكن المراد هاهنا الامتلاء الدموى.

و علامته: علامات هذا الامتلاء من ارتفاع العروق و تمددها و الثقل و الكسل عن الحركات و امتلاء النبض و انصباغ البول و ثخنه.

و علاجه: فصد الباسليق من الجانب الأيسر ليكون نفعه أتم و أسرع و سقى الرائب قال «ابن التلميذ»: هو اللبن الحليب الجامد بجملته إما بأن يحلّ فيه الأنفحه و إما بأن يترك يوما أو أكثر حتى يخثر و يسمى الماست أيضا و هو شديد التطفئه.

و قال «صاحب الذخيره»: هو الماء الصافى الأصفر المنفصل عن الأجزاء الغليظه التى تعلو المخيض عند وضعه فى موضع بارد ليلا و هو مسكن للحراره ملين للطبع،

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۷۲

و فيه بحث و أقراص الكافور و الاقتصار على المزورات الخاليه من اللحم.

و إما خلط سوداوى يحصل فى عروق القلب فيختلج لدفعه عن نفسه.

و علامته: فساد الفكر و التفزع و الوحشه

و حاله قريبه من الماليخوليا بسبب فساد الروح الحيوانى المنبعث منه الى الدماغ و ظلمته.

و علاجه: علاج الماليخوليا الذى من غلبه السوداء فى الدم[٧٢٨] مع تقويه القلب.

و قد يحدث الخفقان من نزف الدم أو كثره الفصد و سوء التدبير فى المأكل و المشرب حتى يقلّ الدم و يرقّ و يفسد فيضعف القلب عند ذلك إما لقله الغذاء أو لفساده.

قال «الشيخ»: و كل ضعف يحدث فى القلب ما دام به بقيه قوه يضطرب اضطرابا مّا كأنه يدفع عن نفسه أذى فكان الخفقان و أيضا كل ضعف يحدث فيه يوجب شده انفعاله عن أدنى شى ء حتى عن أبخره الغذاء.

و علاجه: اكتساب الدم المحمود المعتدل القوام بالأغذيه المحموده.

و قد يحدث بمشاركه المعده و قربها من القلب لخلط فاسد صفراوى لذاع أو زجاجى لزج أو غذاء فاسد فيها و يدلّ عليه دلائل أحوال المعده[٧٢٩] و ما ينقذف عنها.

و علاجه: تنقيه المعده بالقى ء و الاسهال و تقويتها مع تقويه القلب حتى لا يتأثر بمشاركتها.

و قد يعرض عن لطف حس القلب و شده ذكائه.

و علامته: أن يتأذى عن أدنى أذى يتأدى إليه من كيفيه حاره أو بارده أو انفعالات نفسانيه؛ و قد يبلغ ذلك إلى أن يتأذى من أبخره الغذاء و الأخلاط التى لا يخلو البدن عنها مع سلامه البدن و صحه الافعال و بقاء القوه و عظم النبض و قوته.

و علاجه: تقويه القلب بالأدويه القلبيه و بالطيب الملائم بحسب الحراره

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٥٧٣

و البروده و فيه نظر[٧٣٠] و الغذاء الغليظ كالرؤوس و الأكارع و الهرايس لما يتولد عنها روح غليظ بارد المزاج فلا ينفذ إلى أعماق الأعضاء لكثافته و بلاده حركته فيتبلّد حس القلب و لا ينفعل

عن ادنى شى ء.

و قد يحدث من سوء مزاج بارد للقلب و علامته: علامات سوء المزاج البارد و قد ذكر و كذلك علاجه لم تتبين لى فائده فى تخصيص هذا النوع من سوء المزاج بالذكر مع أن جميع أنواعه تحدث الخفقان.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۷۴

[الفصل الثالث: الغشى[۷۳۱]]

الغشى هو تعطل جل القوى المحركه و الحساسه أى: أكثرها، احترز به عن حركه التنفس لضعف القلب لأن الروح مركب للقوى فإذا اجتمع و اختنق أو استفرغ و تحلّل، ضعف القلب لضعف قوته و اجتماع الروح الحيوانى كله إليه فتنقطع ماده الروح النفسانى التى هى الروح الحيوانى من الدماغ و أيضا إذا لم يتوزّع الروح الحيوانى على الأعضاء لم يستعد لقبول الروح النفسانى فيتعطل عن الحس و الحركه الإراديه بالضروره، و لذا قيل إن القلب بالحقيقه مبدأ الحس و الحركات الإراديه و سبب ذلك الاجتماع إما تحركه إلى داخل كما فى الفزع المفرط أو احتقانه فيه كما فى انسداد الأبهر أو استفراغه و تحلّله حتى لا يفضل الروح لقلته عن الموجود فى المعدن أى: القلب فلا يتوزّع إلى الأعضاء لاجتماع ذلك الباقى فى القلب فيكون الاستفراغ بالحقيقه من جمله أسباب اجتماع الروح القلب و قد جعله المصنف قسيما له.

و سببه أى: الغشى إما امتلاء من ماده خانقه للروح بكثرتها كما يعرض لمن أفرط شرب الشراب فاختنق منه الروح و الحراره الغريزيه أو استفراغ محلل لها لاستتباع المستفرغ للروح؛ لأن الطبيعه لا تترك التصرف فى رطوبات البدن أما بالهضم و الإخلاف بدل المتحلل إن كانت صالحه أو بالنضج و الإصلاح أو بالنضج و الدفع أو بالوقايه عن الخبث و زياده فساد المفضى إلى فساد البدن إن كانت فاسده

شرح الأسباب و

و هى تستخدم القوى؟ و الأرواح فى ذلك التصرف؛ لأنها آلات لها فعند استفراغ الرطوبات صالحه كانت أو فاسده يستفرغ الارواح و القوى بالضروره لتعلقها و قيامها بها إلى ان يتحلل جمهورها أى: أكثرها و أعظمها فلا يبقى إلّا شى ء يسير فى القلب و هو لقلته يتخلخل و يرقّ لضروره الخلاء فلا يفى بتدبير الظاهر و لا الباطن أيضا.

و من هذا القبيل أى: الإستفراغى الأوجاع الشديده فإنها تحدث الغشى لفرط تحليل الروح و ذلك لما تتوجه الطبيعه مع القوى و الأرواح إلى ذلك العضو الوجع، و تقاوم المؤذى مع مجاهده شديده و اضطراب قوى فيتحلل الروح و لما تشتغل الطبيعه بمقاومه الألم عن تدبير الغذاء المقوى للقوى و ايراده عن الأعضاء و انواع الاستفراغات كالاسهال المتتابع و القى ء الكثير و الرعاف و النزف و بزل الإستسقاء و بط الدبيله و درور الحيض و النفاس و كثره العرق و غير ذلك و بعض الأعراض النفسانيه كالفرح المفرط فإن النفس فيه تروم أن تتحد بالملذّ فينبسط القلب و يتحرك الروح و الحراره الغريزيه إلى الظاهر لكن مع استرخاء و تحلل فيحدث عنه الغشى و الموت لما يتحلل فيه ما فى سطح البدن من الروح أولا فاولا ثم ينبسط ما القلب من الروح و الحراره إليه و يتحللان لذلك فلا يكاد يلحق المتحلل ما يخرج من العمق دائما و ينقطع عن[۷۳۲] الماده الغاذيه و متى أفرط تبعه انحلال القوه و الموت لما يبرد الباطن و الظاهر معا. و أما الغضب فإن حركه الروح فيه و إن كانت إلى خارج دفعه فإنه لا يكون إلّا مع غليان دم القلب و ثوران و التهاب قوىّ فيه طلبا

للانتقام للتشفى من الأمر المؤذى و الغلبه عليه فلا يكاد ينحلّ من الروح و الحراره شى ء كما ينحلّ فى الفرح لعدم الإسترخاء و ان تحلّل منه شى ء لحقه مثله أو امثاله من العمق فلا يبرد فيه الظاهر بردا يوجب الغشى و لا الباطن أيضا لأنه لا يكون إلّا مع الغليان و الثوران.

و من قبيل الأول أى: الإمتلائى الغشى الذى يقع فى ابتداء الحميات فإن الماده التى تجتمع فى مستوقد الحراره شيئا فشيئا تكون عند ابتداء الحمى على غايه كثرتها و يزداد حجمها إذا ابتدأت الحمى تظهر بسبب التخلخل و الغليان و الذوبان إلى أن يتحلل فيختنق الروح و الحراره الغريزيه تحتها و تضعف القوه و تخور

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۷۶

و يحدث الغشى سيّما إذا كانت تلك الماده غليظه أو كانت قريبه من القلب. و قد يكون الغشى فى ابتداء الحميات من قبيل الثانى كما يعرض لمن به غبّ خالصه لما يشتدّ به الأذى و اللذع و الحرقه من شده الحراره فيتحلل الروح و تنحل القوه و لمن به ورم فى الأعضاء الباطنه؛ لأن الأخلاط فى ابتداء الحميات تنصبّ الى القعر فيزيد الورم فيشتدّ الوجع و تنحلّ القوه بتحلل الروح فينبغى أ تشدّ يداه و جلاه و يكمد بشى ء حار و يدلك فى ابتداء النوبه لتنجذب الماده من الباطن إلى الظاهر و من الشريف إلى ما هو دونه و يمنع من النوم لأنه تميل الماده إلى الداخل.

و الغشى الذى يحدث من امتلاء العروق من الأخلاط فإنها تسدّ مسالك النفس بكثرتها فيختنق الروح و الحراره الغريزيه. قال «الشيخ»: و هذه المواد الكثيره قد تعين على الغشى من جهه حرمانها البدن من الغذاء أيضا؛ لأنها تسدّ

طريق الغذاء الجيد و هى لا- تستحيل بنفسها إلى الغذاء لأنها بكثرتها تقوى على الطبيعه فلا ينفعل عنها و مع ذلك فإن مزاج البدن يفسد بها، و هذا على تقدير صلاحها و من امتلاء المعده من الطعام عند التخم فإنه يختنق الروح و الحراره بمشاركتها القلب و قد يعين على الغشى لحرمانها البدن من الغذاء و فم المعده لشده حسه و قربه من القلب صار كثير من أمراضه تحدث الغشى لما يتأذى القلب بأذيته للمشاركه فيجتمع الروح كله إليه مثل سوء مزاجه فى بوليموس و هو الجوع البقرى و مثل أورامه و امتلائه من الأخلاط الرديئه غليظه كانت أو لزجه أو لذاعه أو غيرها فإنها كلها تؤذى فم المعده بثقلها و زياده كميتها أو بفسادها و رداءه كيفيتها و يشاركه القلب و لذلك قيل لوجع فم المعده وجع الفؤاد و قيل: لأن فم المعده مشارك للقلب فى الاسم فى اللغه اليونانيه فسماه المترجم أيضا فؤاد.

أو قد يكون سبب الغشى سوء مزاج القلب فإنه عند عروض سوء المزاج لا يتولد فيه الروح على ما ينبغى و يضطرب أيضا و يختلج كأنه يدفع عن نفسه الأذى فكان الخفقان فإذا افرط انتقل إلى الغشى بتحليل الروح و إذا افرط الغشى، انتقل إلى الهلاك و قد ذكر جميع انواعه.

و قد يحدث من ارتفاع بخارات رديئه الكيفيه كما فى اختناق الرحم فإنه إذا احتبس فيه دم الطمث، استحال إلى كيفيه رديئه سميّه ترتفع عنها بخارات سميّه إلى القلب، تخور عنها القوى و تسقط فيتحلل الروح لتخليتها عن امساكه و ضبطه،

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۷۷

و تخنق الباقى لعجزها عن تحريك القلب بالإنبساط و الإنقباض.

و قد يحدث من ورم بارد

يعرض للقلب فى الندره فيفسد مزاجه و يعرض منه غشى شديد يموت صاحبه قبل ان ينطق و يسمى الغشى القلبى.

و قد يعرض من ورم بارد فى غلافه فيهزل صاحبه قليلا قليلا حتى يهلك كالقرد و الذى حكاه «جالينوس» فإنه قال: «كان لى قرد كنت اردت ذبحه لأنظر تشريحه فشغلت عنه مده و كان القرد يزداد كل يوم هزالا فلما ذبحته و شققت بطنه وجدت فى غلاف قلبه ورما فعلمت أن هزاله كان من ذلك». و أما إذا كان الورم حارا سواء كان فى نفسه أو فى غلافه فإنه يقتل من ساعته.

و قد يعرض من اللسوع خصوصا إذا وقعت اللسعه على الشريان لوصول الكيفيه السميه الفاسده إلى القلب و تحليل الروح من شده الوجع أو من شرب السموم أما الحاره فلتحليلها الروح الحيوانى و أما البارده فلاخمادها و إيهانها له مع مضادتها لمزاج الحياه و الصحه.

و قد يحدث الغشى لانسداد مسلك الشريان الوريدى و هو الذى يسلك فيه الهواء من الرئه إلى القلب و تندفع فيه الأبخره الدخانيه من القلب إلى الرئه و هو أصغر الشريانين اللذين يطلعان من القلب و يأتى الرئه و يتشعب فيها و هو ذو طبقه واحده ليكون ألين و أطوع للإنبساط و الإنقباض فإذا انسدّ، انقطع النسيم عن القلب و احتبس الدخانى فيه فاختنق الروح و الحراره الغريزيه أو لانسداد المسلك الأبهر و هو الشريان الذى يسلك فيه الروح من القلب إلى جميع البدن كما يحدث الصرع لانسداد مبدأ النخاع فيجتمع الروح فى القلب و يختنق. قال «إبن أبى صادق»: إنما يفيق المصروع فى الأكثر دون المغشى عليه من انسداد الأبهر لأن الانسداد فى الصرع إنما هو فى العضو الذى هو

مبدأ الحركات فتجتمع حركات كثيره قويه على حله كما قال «الرازى»؛ لأن القلب بالحقيقه هو مبدأ الحركات أجمع بل لأن القلب أشرف من الدماغ فلا يتحمل ما يتحمله الدماغ من الأذى و لأنه منبع الحراره الغريزيه فيتسارع إليه الانطفاء من عدم الترويح.

و علامته: أن يكون الغشى شديدا كما يكون عن ضعف المعده و اختناق الرحم و من غير سبب ظاهر كما يكون للمرضى من ضعف القوه الحيوانيه و لمن أفرط المقام الحمام و لصاحب المعده الضعيفه إذا استحمّ على الريق حتى تنصبّ إلى

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۷۸

معدته مرارا تؤذيه كما قال «بقراط» فى ثانيه «الفصول»: من تصيبه مرارا كثيره غشى شديدا من غير سبب ظاهر فقد يموت فجأه أى: أنه مستعد لهذا النوع من الموت لما تنخزل فيه قوه القلب مره بعد أخرى و يتمكن المرض فلا يفيق من غشيه تعتريه حيث لا ينبسط القلب و لا ينقبض فتختنق الحراره الغريزيه كما يختنق الحار الغريزى عند بطلان التنفس.

و اعتبر «بقراط» فيه ثلاثه شروط:

أحدها: أن يتكرر الغشى مرارا كثيره و ذلك لأنه حينئذ يلزمه ضعف القلب و هو إذا ضعف لم يقو على ممانعه ما يرد عليه من المواد فيكون مستعدا لأن يمتلئ منها و يقتل فجأه و ما يعرض منه مره أو مرتين لا يلزمه ضعف القلب فلا يكون مستعدا لذلك.

و ثانيها: أن يكون شديدا فإن الغشى الخفيف قد يكون لقوه حس القلب حتى يكون تألمه بالمؤذى و إن قلّ شديدا فتتوجه الطبيعه بكليتها إليه و يصحبها الروح فيعرض الغشى لكنه لا يكون شديدا لأن القوى تكون فيه قويه و الأرواح كثيره و القلب سليما.

و ثالثها: أن يكون ذلك بلا سبب ظاهر، فإن

الذی یکون عن الأسباب الظاهره لا یلزم أن یکون القلب معه ضعیفا فی الأصل.

قال «الرازی»: إن «جالینوس» قد قصر فی تفسیر هذا الفصل حیث قال «إنه یدل علی ضعف القلب» و لم یقل «ثم یموت فجأه» و نحن نری أصحاب ضعف القلب و هم الذین نبضهم فی غایه الخمول و أصواتهم ضعیفه و سجیتهم بارده لا یموتون فجأه بل یعمرون. و الأولی أن یکون السبب فی ذلک خلطا یسیر المقدار غلیظا لزجا یسدّ مسلک الرئه إلی القلب فلا یصل النسیم إلی القلب فینقطع معه النفس و النبض و یکون معه زبد أو مسلک البطن الأیسر من القلب إلی الشریان العظیم علی سبیل یحدث فی أوائل النخاع فی الصرع فإن الطبیعه تجاهد فی ذلک الوقت حتی تنجیه فی تلک الحاله، فقط رأیت مرات کثیره یحدث مثل هذا الغشی و یکون معه زبد یسیر و انقطاع النفس و النبض و قدّرت أن هذا هو الفصل بین هاتین العلتین الکائنه عن وصول النفس الی القلب و الکائنه عن خروج الروح الحیوانی من البطن الأیسر و جریانه فی الشریانات.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۷۹

و من هؤلاء من مات فی هذا الغشی و أحسب أن ذلک إذا لم یقو الطبیعه عن إزاله ذلک العارض عن مکانه کما أنه قد یحدث ذلک فی الصرع أیضا فی الندره لکن لأنه یکون مع الصرع حرکات قویه- إذ العله فی مبدأ الحرکات الارادیه- و تزیل الخلط فی أکثر الأمر و لیس یمکن فی هذا العضو مثل تلک الحرکات فیحدث الموت فیها أکثر.

و عالجت جماعه من هؤلاء فزال الشک عند انتفاعهم به و هو أنی ألزمت من کان یعرض له قبل ذلک زبد و

ضيق نفس بما يحوجه إلى النفس العظيم من الحركات القويه و الصياح و بسط الصدر أكثر مما يقدرون عليه فيتسع على الحجاب الانبساط، و أما الآخرون الذين يحدث بهم ذلك بعقب الخمول و سقوط النبض و صفره اللون، فبهزّهم قبل النوبه و تحريك أيديهم و أعضائهم اليسرى و عضّ الجانب الأيسر من صدورهم و أما غير وقت النوبه فبدلك الجانب الأيسر و تحريكه و وضع المحاجم على الثدى الأيسر و سقى الادويه القلبيه اللطيفه كدواء المسك. و الصنف الأول يحتاجون إلى الكون فى مواضع بارده و الثانى فى مواضع حاره و ذلك لأن القليل من الهواء البارد يكفى فى ترويح القلب و الحار أجذب شى ء للقوه الحيوانيه إلى ظاهر البدن ما لم يبلغ أن يسخن القلب تسخينا مفرطا.

و قال «إبن أبى صادق»: رأيت من كان يعرض له هذا العارض اشهرا كثيره و كان ينوب عليه فى الشهر مره و أكثر إلى أن مات و رأيت من مات بأول غشيه ركبته و بالثانى فخمنت أن السده كانت فى الأول فى الابهر و أن القلب لم يكن عديم الترويح رأسا و لذلك كان يعاوده مرارا كثيره و أن فى الثانى و الثالث كانت السده فى الشريان الوريدى؛ لأن الزبد فيه إنما يكون لذوبان جرم الرئه بسبب حراره القلب بفقد النسيم فى الشريان الوريدى[٧٣٣] فلما عدم القلب الترويح مات ميته المختنقين، و كل من أزبد ممن غشى عليه هذا الغشى لم يفق أصلا فعلمت أن السده كانت فى الشريان[٧٣۴].

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ۵٨٠

و علامه الغشى مطلقا[٧٣۵]: برد الأطراف لتراجع الروح و الحراره الغريزيه إلى القلب فتخلو الأطراف من الحراره لبعدها من القلب و ضعف النفس و

صغر النبض و ضعفه لضعف القوه و صفره اللون لاستتباع الروح الدم فى الرجوع إلى الداخل و إذا صيح بالمغشى عليه لم يسمع سماعا جيدا لكن يسمع كأنه من مكان بعيد أو من وراء جدار؛ لأن القوى الدماغيه لم تتعطل بالكليّه كما فى السكته بل ضعفت و نقصت بسبب نقصان الروح النفسانى من قله ما يصل إلى الدماغ من الروح الحيوانى. قال[٧٣۶] «جالينوس» فى «اغلوقن»: سببه أن الحراره فى عمق البدن و إنما يبرد القلب بردا يسيرا و فى الاختناق يزيد البرد حتى يتعطل النفس.

و علاجه: أما فى وقت النوبه، فرشّ الماء البارد على الوجه لأنه يتأذى ببرده فتتنبّه الطبيعه فتتحرك مع الروح و الدم و الحراره الغريزيه إلى خارج فتكثر هناك الحراره و تقوى و تعتدل. هذا إذا كانت الحراره متوجهه إلى مبدئها، و أما إذا كانت قليله آخذه فى التحلّل فإن الماء البارد ببرده يسكن سوء المزاج المحلّل و يكثف المسام و يزيل عنها سعتها المعينه على تحليل الروح بقبضه و يجمع الروح و الحراره الغريزيه فى الباطن هزيمه فيكثر هناك و يقوى فيمتنع الروح من التحليل و الرشّ هاهنا أقوى من البل سيّما إذا كان بقوه لأنه أبلغ فى التنبيه لقوه قرعه البشره و فى التبريد أيضا لتبدّله كل ساعه بخلاف البلّ. و عند «قسطا بن لوقا» الرش على الوجه يرد القوه لأنه ينبه على استنشاق الهواء دفعه، و الهواء عنده ماده الروح الحيوانى فإذا استنشق دفعه مدّ الروح فتكثر قوى الإنسان بسببه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ۵٨١

و أما تخصيصه بالوجه فقد ذكر «جالينوس» فى «اغلوقن»: إنما استعملنا الرش على الوجه دون الصدر و هو معدن الحراره الغريزيه لأن الحواس فى

الوجه أكثر و لأنه أقرب الى الدماغ فيكون إحساسه بالأذى أكثر من باقى الأعضاء، و لأن الأنف و الفم و هما طريقا الروح الحيوانى فى الوجه و هذا أيضا بناء على مذهبه من أن الروح متولد من الهواء و شم الروائح الطيبه من الطعام الذى فيه العقاقير الطيبه و الكردناج المبثوث عليه الأفاويه؛ و من الطيب؛ لأن الروائح الطيبه تقوى مزاج الروح بالملائمه الطبيعيه الملذّه على أن لبعضها مع هذه العله و هى الرائحه الغاذيه للروح خاصيه فى التقويه كالمسك و العنبر و اتخاذ دواء المسك بماء التفاح فإنه يفرح و يقوى القلب و الروح بالخاصيه و دلك الأطراف بعنف و شدّها لأنه يثير الحراره و ينبه الطبيعه و يوقظها بسبب الأذى الحادث منه فيقوم مقام المنبه للنائم فينبعث الروح عند ذلك من القلب إلى الظاهر، و لذلك يؤمر بحبس نفسه أيضا، و لأنه يجذب الماده إلى خلاف جهتها كما فى الغشى العارض من القولنج و الهزّ و التحريك لما قلنا من تنبيه الطبيعه.

و أما فى غير وقت النوبه و حصول الإفاقه فيتعرف سببه و يعالج بعلاجه أما الإستفراغى فبالإحتباس و أما الإمتلائى فبالإستفراغ و أما سوء المزاج فبالتعديل.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۸۲

[الفصل الرابع: فى ورم اذنى القلب]

هما زائدتان عصبيتان على فوهتى مدخل الدم و النسيم كالأذنين يسترخيان عند حركه الإنقباض و يتوتران عند الإنبساط لئلّا تنشقّ العروق من قوه جذب القلب.

و فائدتهما أنهما كخزانتين يقبلان الدم و النسيم من العروق و المنافذ و يرسلان إلى داخل القلب تقديرا.

هذه العله تحدث بعقب الأمراض الحاده و الحميات المزمنه لتحلّل الروح و الحراره و ضعف القوه القلبيه و عجزها عن التصرف فى الغذاء على المجرى الطبيعى و دفع فضولها

فتجتمع فى القلب فضول رديئه و تتورم عنها اذناه لأن الطبيعه تدفعها عن القلب اليهما محاماه للأشرف بالأخس.

و علامتها: أن يجد العليل عند فم المعده يمكن أن يحمل على معناه المجازى و هو القلب و أن يحمل على معناه الحقيقى و وجدان الثقل فيه حينئذ يكون لعدم التميیز لقربه من القلب مع الصدر و الرئه ثقلاـ مكان الورم و حاله شبيهه بالغشى فى أكثر الأوقات لشده قربه من القلب و هى و إن لم تقتل وحيا- كما إذا كان الورم فى نفس القلب- لكن لا يكاد أن يعيش صاحبها كثيرا بل يعرض له غشى لا يفيق منه و يكون وجهه شديد الصفره لنقصان الدم بسبب مقاساه المرض و لتراجعه مع الروح إلى الباطن لتواتر الغشى و عيناه متهبّجتين لضعف الحراره و قصور القوه الهاضمه[۷۳۷] و عند انبساط القلب يجد انقطاعا فى

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۸۳

انبساطه لما تتوتر الأذنان عند الانبساط و يتمدّدان فيشتدّ الألم فيهما فلا ينبسط القلب لذلک انبساطا تاما بل يرجع إلى المركز قبل وصوله إلى المحيط.

و علاجه: ترک الرياضه لئلّا يزداد الروح تحللا فيزداد الضعف فى القوه القلبيه و يشتدّ الغشى و صبّ المياه الملطّفه على الصدر مثل طبيخ البابونج و الاكليل و البرسياوشان و النخاله لتحليل ماده الورم و تضميده بالأضمده المحلّله الملطّفه التى فيها عطريه مثل البابونج و الاكليل[۷۳۸] و بذر الكتان و ورق الخطمى و ورق الكزبره و النمام و الزعفران.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۸۴

[الفصل الخامس: فى ضغط القلب[۷۳۹]]

هذه علّه سوداويه تصيب القلب بأن يترشح إليه يسير من الخلط السوداوى الحار و ذلک إذا كثر تولده فى الكبد فيسرى شى ء منه مع الدم إلى عروق القلب و يترشّح

إليه كما يسرى فى سائر العروق و يورث ضغطا فى القلب لقبضه و جمعه له و بعفوصته كما يورث لفم المعده عند انصبابه إليه.

و علامته: أن يحسّ الإنسان كأنه يضغط قلبه فيغشى عليه غشيه خفيفه لقله الخلط المترشح و خلوه عن الكيفيات الرديئه كالعفونه و السميه و غيرهما و بحسب قلته و كثرته و حدّته يكون تفاوت حال الغشى ثم يسيل من فمه لعاب كثير لذوبان الرطوبات التى المعده و قصبه الرئه و حوالى الحلق لاشتعال الحار النارى عند اختناق الغريزى بسبب قله وصول النسيم البارد إلى القلب و ضعف القوى و تخلّيها عن امساكها.

و علاجه: استفراغ الخلط السوداوى بما يخرج السوداء من مكان بعيد، و تعديل مزاج الكبد حتى يولد الدم الطبيعى و تقويه القلب بالمفرحات المذكوره فى ماليخوليا و سقى الترياق الكبير.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۸۵

[الفصل السادس: تقشر القلب]

هذه عله يجد الإنسان معها كأن قلبه قد تقشّر ب «مجرد» و يكاد أن يغشى عليه من شده الألم ثم تزول من وقته لضعف السبب[۷۴۰] و سرعه زواله و تحدث هذه العله لمن يطول به الاسهال الصفراوى و يستفرغ معه رطوبات الأعضاء بالاستتباع إلى أن يبلغ الإستفراغ إلى الرطوبات الرذاذيه و الرطوبات القريبه العهد بالانعقاد و إذا عرض هذا بالقلب، أحس العليل بالضروره بحاله شبيهه بالجرد و التقشير فى قلبه.

و الأولى أن يحمل القلب على المعده؛ لأن الاسهال الصفراوى قد يكون من انصباب الصفراء إلى المعده و هو إذا طال، جرّد خمل المعده فيحسّ العليل كأن قلبه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۸۶

قد تقشّر ب «مجرد» و إلّا فإن حدوث الجرد و التقشير فى القلب عند الإسهال الصفراوى بعيد جدا و القلب لشرفه لا

يتحمل هذه الأذيه أيضا بل الموت يسبقها و يؤيد ذلك قوله: أو ينجلب من رأسه فضل حاد حريف فينصبّ على القلب، فإن انصباب الفضل الحاد من الرأس إلى القلب إنما يمكن بأن ينصبّ أولا إلى الرئه ثم يسرى منها إلى القلب و هو نادر الوقوع لأن الطبيعه تدفعه بالسعال عن الرئه و لا تدعه يسرى إلى القلب إلّا إذا كانت ضعيفه جدا فينصبّ إلى القلب و حينئذ يقتل وحيا من غير امهال بل انصبابه إلى المعده كثير الوقوع.

و من علامات هذه العله: أن تصيب الإنسان عند ظهور ذلك تقطب[٧٤١] فى الوجه بسبب ما يجده من الأذى و الألم و يعرق عرقا كثيرا فى مواضع مختلفه من بدنه بسبب سخافه الجلد و رخاوه اللحم وسعه المسام لانحلال القوه و ضعف الماسكه عن حفظ الرطوبات.[٧٤٢]

شرح الأسباب و العلامات ؛ ج ١ ؛ ص٥٨٦

علاجها: تنقيه البدن من المواد الصفراويه و الفضول الحاده و اصلاح الدم بالغذاء المحمود كلحم القبج و التيهوج و الدراج و الخبز النقى و الأشربه الطيبه الرائحه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٥٨٧

[الفصل السابع: فى قذف القلب[٧٤٣]]

هذه عله يحس الإنسان معها كأن قلبه يخرج عن صدره بالقذف.

و سببه: حدوث سوء مزاج حار بالقلب فيندفع القلب منبسطا فيه بحث؛ لأن الدفع إنما يكون بالانقباض على طريق دفع الشىء المؤذى و لشده دفعه و انبساطه يتخيل له ذلك أى: أنه يخرج من الصدر و من خاص دلائل هذه العله أنه كلّما اندفع القلب تغير لون العليل بحسب الخلط المؤذى و هو إما الصفراء أو الدم لاندفاع ذلك الخلط من الداخل إلى الخارج.

و علاجه: فصد الباسليق و تنقيه البدن بطبيخ الشاهترج و الهليلج الأصفر و اصلاح الغذاء و تقويه القلب.[٧٤٤]

شرح الأسباب

و العلامات، ج ۱، ص: ۵۸۸

[الفصل الثامن: احتواء الرطوبه على القلب[۷۴۵]]

هذه عله يحسّ صاحبها كأن قلبه يسبح فى الماء لأنه يحس ببرد الرطوبات المحتويه على القلب المحتبسه فى الغشاء المحيط به و يحس ببلّتها أيضا فإنها رطوبه مائيه و قلبه يتحرك لدفع ذلک حركه اختلاجيه لما يتأذى بها.

و لـذلک عـدّه القـدماء من أنواع الخفقان فيكون أى: القلب عند الحركه فيها كأنه يسبح فى تلک الرطوبات و ينقلب فيها و هى إذا كثرت و حفّت بالقلب ضغطته و منعته من الإنبساط ممانعه يحس بها العليل و يحس خلف فى نفسه[۷۴۶] و يكون ساقط القوه و الغضب[۷۴۷] و هذه العله لا تكون إلّا بمشاركه فم المعده و فيه نظر[۷۴۸].

و علاجه: الرياضه لتلطيف تلک الرطوبات و جذبها من داخل إلى خارج و تحليلها و الإستفراغ بالايارجات الكبار و تضميد الصدر بالأضمده الحاره مثل الورد و السنبل و الزعفران بماء البادرنجبويه لتحليل الرطوبات و تجفيفها و ينفع منه الأعصاب لأنه يسخن القلب و يحلل ما فيه من الرطوبات و يحركها من داخل إلى خارج.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۸۹

[الفصل التاسع: فى جذب القلب]

هذه العله يحسّ صاحبها كأن قلبه يجذب إلى أسفل و السبب الفاعل كذلک خلط يحصل فى معاليق الكبد فتجذب المعاليق بطريق التمدّد فيلحق القلب منه حس الانجذاب لأنه متصل بالكبد و هو أعلى موضعا منه و ربما يلحق القلب منه أدنى ألم فيبقى الإنسان عند وصول الألم إلى قلبه كالمغشى عليه و ذلک الخلط يستدل على نوعه من لون العليل و من الأعراض التى تلحقه و مداواتها استفراغ ذلک الخلط بما يوافقه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۹۱

الباب العاشر: فى امراض الثدى

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۹۳

الباب العاشر: فى أمراض الثدى

[الفصل الأول: فى قله اللبن[۷۴۹]]

سببها إما قله الدم فى البدن فتنعدم ماده اللبن؛ لأن تولد اللبن إنما هو من دم الطمث و الدليل عليه انقطاعه عند الحمل و الرضاع فإن عند الحمل ينصرف دم الطمث إلى غذاء الجنين و يتكوّن من فضلته التى لا تصلح لغذائه اللبن ليكون غذاءا معدّا له كما إذا

تولد و بعد الولاده ينصرف الدم بالكليه إلى الثديين لاشتراكهما مع الرحم فى الوريد الغاذى و يبيض فيهما بسبب ملاقاته اللحم الغددى الأبيض[۷۵۰] كما يحمرّ الكيلوس الأبيض فى الكبد و يصير دما، و ذلك لأن الطبيعه العرقيه هى التى تحفظ الدم على الدمويه فإذا خرج عن وعائه تغير لا محاله و استحال إما إلى الفساد كالقيح و الجمود و إما إلى جوهر آخر كالرطوبه الرذاذيه[۷۵۱] عند انصبابه إلى فرج اللحم و كاللبن و المنى عند انصبابه إلى الثدى و الأنثيين.

و سبب قله الدم: إما اخراجه بالفصد و غيره أو نزفه بالاسهال و الطمث و الرعاف و غيرهما أو سوء مزاج البدن كله فيفسد الدم فلا يصلح لأن يتولد منه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۹۴

اللبن لأن اللبن إنما يتولد من الدم الجيد أو سوء مزاج الثدى فيفسد الدم فلا يصلح لأن يتولد منه اللبن و إن كان صالحا فلا يتولد منه اللبن أو قله الأكل و نقصان الغذاء الذى هو ماده الدم أو أكل ما لا يتولد منه الدم لبعد مزاجه عن مزاج الدم كالأغذيه المفرطه البرد و اليبس[۷۵۲].

و علامته: وجود أحد هذه الأسباب أو تقدمه.

و علاجه: قطع السبب المانع من تولده و استرداد الدم المحمود بالأغذيه الموافقه[۷۵۳].

و إما فساد الدم بأن يغلب عليه أحد

الأخلاط الثلاثه فلا يتولّد منه اللبن.

و علامه الصفراوی: صفره لون اللبن و رقته و حدّته فی طعمه و رائحته.

و علامه البلغمی: شده بياضه و مائيته لغلبه البرد و الرطوبه و قصور النضج و ميله إلى الحموضه فی رائحته و طعمه لما يعرض له من الغليان اولا و التحمض ثانيا مثل سائر العصارات بسبب قصور الحراره عن النضج الفاضل.

و علامه السوداوی: شده تثخنه لغلظ قوام السوداء و قلته بالنسبه إلى القسمين السابقين لأن السوداء أكثر معاداه للدم من الصفراء و البلغم.

و علاجه: تنقيه البدن من الخلط الغالب و التغذيه بما يضاد ذلك الخلط مثل: ماء الشعير و الاسفيدباجات مع لحوم الجداء و الحملان و الاجاصيه و الرمانيه و الليمونيه فی الصفراوی و مثل الزيرباجات التی فيها بذر الجزر و الرازيانج و الحساء المعمول من دقيق الحنطه مع الحلبه و دهن الحل و العسل فی البلغمی و مثل مرقه الحنطه و الحمص و الشعير و التين مع دهن اللوز و لحوم الدجاج المسمنه و ضروع الضأن[۷۵۴] بما فيها من اللبن فی السوداوی.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۹۵

[الفصل الثانی: فی كثره اللبن و دروره المفرط[۷۵۵]]

إن ذلک يضرّ: من حيث أنه يضعف البدن لكثره استفراغه و هو متولد من الدم.

و من حيث أنه يحتبس فی الثدی فيناله البرد الخارجی و يتكاثف و يفسد و كثيرا ما يحمض و من حيث أنه يغمر الحراره الغريزيه فی الثدی فتضعف عن التصرف فيه على المجرى الطبيعی. و من حيث أنه يمدّد الثدی و يؤلمه فيحدث فيه الورم و غيره من الأمراض.

أسبابه: ضد أسباب قله اللبن.

و علاجه: كل ما يجفّف ينشّف الرطوبات أو تحليلها و ما يدرّ الطمث لیندفع الدم الذی هو ماده اللبن من الثدی إلى الرحم

و أن يطلى الثدى باللك و السك و المرتل و دهن الورد أو يطلى بالكمون و الخل ليحصل التكاثف فى المجارى فيجف و الأدويه المقلّله للمنى نافعه هاهنا إن شربت لأنها تقلّل الدم بالتجفيف و تغلّظه و تمنعه من الجريان إلى الثديين.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۹۶

[الفصل الثالث: فى أورام الثديين[۷۵۶]]

قد يحدث فى الثديين أنواع الأورام الحاره و البارده مثل ما يحدث فى سائر الأعضاء و سيأتى علاج الأورام مطلقا[۷۵۷].

و قد يحدث فيهما الورم الحار بسبب تجبن اللبن فيهما و تعفنه و ذلك إما لغلظ اللبن و كثافته، أو لبرد مزاج البدن أو الثدى فينجمد اللبن، أو لحر مزاجهما المفرط المجفف المغلظ له بنشف المائيه و تحليلها، أو لضعف امتصاص الطفل[۷۵۸] فيغلظ و يتكاثف لطول الإحتباس.

و علامته: الانتفاخ و الصلابه و الوجع و حمره اللون[۷۵۹].

و علاجه: أن يوضع عليهما خرق مشربه بماء ورد و خل لتسكين الحراره

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۹۷

و منع العفونه و تقطيع المتجبن و يطلى عند شده الحراره بدقيق الباقلاء و الشعير و المغاث مع صفره البيض و ماء الكزبره و البقله الحمقاء و ما يجرى هذا المجرى مما يبرد و يسكن الوجع و يمنع انصباب المواد إلى العضو، و عند الإنتهاء و سكون الحراره يطلى بالأطليه المحلله مثل بذر الكتان و البابونج و الاكليل و السمسم و بقيروطى من شمع و دهن الورد و إذا أراد التجمع ضمد بالألعبه الملينه المنضجه مثل لعاب الحلبه و الخطمى و بذر الكتان و التين و الأضمده الحاره مثل قميح[۷۶۰] الرازيانج و الحلبه و بذر الكتان و الراتنج بماء طبيخ التين.

و قد يحدث فيهما التمدّد من تجبن اللبن و جموده من غير ورم.

و علاجه: التنطيل

بالمیاه المحلله الملینه مثل ماء السلق و الزیت و ماء الکرنب و الماء الذی طبخ فیه البابونج و البنفسج و الخطمی و الحلبه مع السمن.

و قد یحدث فیهما تعقد عند البلوغ؛ لأن الطبیعه فی هذا الوقت تسخن آلات التناسل و تحرک رطوباتها المنویه و الطمثیه و تنهض قواها لأفعالها علی ضرب من البحران فیتصعد عن ذلک أبخره من تلک الرطوبات إلی الثديين للمشارکه التی بینها و بین آلات التناسل بالعروق الواصله بینهما، و إذا وصلت تلک الأبخره الیهما، برّدت و تکاثفت لبردهما و تحلّل لطیفهما لسخافه جوهرهما فیصلب الباقی و ینعقد فإذا قویت الحراره و اشتدت فی الذکور لطّفته و حللته و فی الأناث یزداد عظما لکثره الماده الطمثیه و ضعف الحراره عن التحلیل فیزداد ثدیهن لذلک زیاده فاحشه و لیکون بحکمه اللّه تعالی عضوا مستعدا لتولید اللبن وقت الحاجه.

و إن حدث الورم فیهما من رضّ لانصباب المواد الیهما من الوجع، ضمد بعجم الزبیب و الملح المدقوقین المعجونین بماء الآس و ماء ورق السرو، فی الإبتداء لتقویه العضو و ردع المواد.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۵۹۹

الباب الحادی عشر: فی امراض المعده

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۰۱

الباب الحادی عشر: فی أمراض المعده

[الفصل الأول: فی سوء مزاج المعده[۷۶۱]]

یکون إما حارا بلا ماده. و علامته: العطش[۷۶۲] و الجشاء الدخانی لما یحترق فیها الغذاء فتنفصل عنه أبخره دخانیه محترقه و فساد الأغذیه اللطیفه[۷۶۳]

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۰۲

مثل لحم الطیر دون الغلیظه و القلیله و الحاره فیها لشده استعدادها و سرعه قبولها للاحتراق و قله الشهوه لأن الحراره ترخی المعده و تهلهل نسجها و یذهب عنها القبض و الجمع الذی به یمکنها أن تجذب جذبا قویا و ینهضم هضما کاملا، و لأن المعده الحاره یکثر تولد المرار فیها ثم هو یستحیل فیها إلی مشابهه الصدید لقوه الحراره و شده قبول المرار لذلک و لا شک أنه یزیل الشهوه؛ لأن الطبیعه تکرهه و لو کان علی طبیعه المراریه فکیف إذا صار صدیدا و یبس الفم لنشفها و تحلیلها للرطوبات.

و علاجه: سقی الأشربه و الربوب المطفئه للحراره مثل شراب الرمان و الحصرم و اللیمو و ربّ الریباس و التفاح و السفرجل و أکل الأغذیه الحامضه الغلیظه لتسکن الحراره و تجمع المعده و تثیر الشهوه بحموضتها و لا یفسد فیها بغلظها مثل القریص و

السكباج بلحم البقر و الحصرميه و السماقيه بالبطون إلّا اذا بلغت الحراره الى انهاك القوه فيتغذى بالرمانيه و الزرشكيه و الحصرميه بلحم الطيهوج و الفروج و سقى الماء الصادق البرد عليها فإنه يسكن الحراره و يجمع المعده.

و إما حارا يابسا مع ماده صفراويه. و علامته: مراره الفم و الغشى الدائم إن كانت كثيره و بعد الأكل إن كانت قليله لأنها حينئذ تختلط بالطعام و تنتشر فى المعده و تبلغ إلى فمها و خروج الصفراء بالقى ء أو مع البراز أو مع

البول و الجشاء المنتن الحريف بعد الأكل لفساد الغذاء بفساد الهضم لمخالطه الصفراء.

و علاجه: تنقيه المعده منها بالقى ء بالسكنجبين و الماء الحار و الاسهال بطبيخ الهليلج مع السقمونيا بحسب ميل الماده و احتمال المريض ثم تبديل المزاج بما ذكر فى الحار الساذج.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٦٠٣

و إما حارا رطبا مع ماده رطوبيه. و علامته: اعتدال الشهوه، فيه نظر؛ لأن الحراره المجرده تسقط قوه الشهوه بسبب أنها ترخى المعده و تسيل المواد إليها و تملؤها فكيف إذا كانت معها رطوبه تعاونها فى الإرخاء و تذوب بها و تملأ المعده مع ما يسيل إليها من المواد الأخرى و الغشى و كثره الريق خاصه عند الجوع لاشتداد الحراره حينئذ على تذويب تلك الرطوبات و تغير الطعام إلى النموسه؛ لأن الحراره الغريبه إذا غلبت على الغريزيه، تخلّت الطبيعه عن التصرف فى الرطوبات لضعف آلتها فتمكّنت منها الغريبه و استولت عليها و حرّكتها حركه غريبه لا على سبيل الهضم و النضج و إذا كان معها رطوبه كانت لينه قاصره عن الإحتراق و التفريق بين الأجزاء الرطبه و اليابسه فتفسد الرطوبات و تحدث فيها النموسه أولا حيث كانت دسمه و العفونه ثانيا. و ربما حدث قى ء رطوبه إذا اشتد تقاضى المعده لدفع تلك الرطوبه لرداءه كيفيتها فحركتها للدفع فتحركت.

و علاجه: القى ء بماء الشبت و السكنجبين البزورى و أخذ الهليلج المربى و الجلنجبين السكرى المعجون مع الطباشير و الجوارشات المجففه التى لا تسخين فيها.

و إما حارا يابسا بلا ماده. و علامته: شده العطش و جفاف اللسان و ذبول البدن لضعف الهضم من حيث أنه لا يتم إلّا بالرطوبه لأنها تعاون الهاضمه فى قبول الغذاء لفعلها من الاحاله و الطبخ و

لأن دم صاحب المعده الناريه إنما يكون قليلا منتنا حريفا لا تقبله الأعضاء و لا تغتذى به فيكون بدنه مهزولا و كثيرا ما يقع هذا فى دق الشيخوخه و يبس الطبيعه أى: البراز لنشف الرطوبات و تحليلها.

و علاجه: ترطيب مزاج المعده و تبريدها بسقى اللبن خصوصا البقرى لما فيه من قوه التبريد و من المتانه و الغلظ الذى يلبث به فى المعده و يقاوم الحراره بخلاف الألبان الرقيقه السريعه الانحدار، و مع ذلك نظن ان له معنى آخر و هو أنه شديد المشابهه و المناسبه للمزاج الانسانى بسبب أن مده حمل البقر تسعه أشهر أيضا و هذا يدل على مناسبه بينها و بين النساء فى المزاج و القوى، و ماء الشعير و نحوهما كالحساء المعمول من دقيق الشعير و دهن اللوز و السكر و كالسمك الرضراضى و أجنحه الطيور الخفيفه.

و اما باردا يابسا بلا ماده، و علامته: جميع علامات سوء المزاج البارد

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۰۴

و اليابس بغير ماده كما سيجىء. و لا يخفى أن لو ذكر المفرد أولا ثم المركب لكان أحسن. و هو صعب المعالجه؛ لأن دفع البرد لا يمكن إلّا بالمسخنات و هى لتحليلها تزيد فى اليبس و المرطّبات تعاون البرد فتضعف الحراره الغريزيه.

و علاجه: الأغذيه الحاره الرطبه باعتدال لما قلنا مثل: ماء الشعير مع قليل عسل منزوع الرغوه و كذلك الاشربه و المروخات ينبغى أن تكون حاره رطبه باعتدال مثل: شراب لسان الثور و الرمان الحلو و الزوفا و مثل: دهن المصطكى و دهن الناردين مع الشمع.

و اما باردا رطبا بلا ماده. و علامته: أيضا مركبه من علامات البارد و الرطب المفردين المذكورين من بعد مع بياض اللون لضعف

الهضم و كثره تولد الرطوبات المائيه و البلغميه و استيلاؤهما على الجلد و قله تولد الدم الصالح الصابغ و الترهل كما فى المستسقين لغلبه تلك الرطوبات على البدن و ارخائها له و الكسل عن الحركات لاسترخاء الأعصاب و ضعف الحراره التى هى آله لجميع القوى المحركه و أن يكون نجوه أى: برازه ثلطا أى: رقيقا؛ لأن الكبد لا يجذب رقيق الكيلوس لفساده فيبقى مختلطا بالثفل و يندفع.

و علاجه: الأشياء الحاره اليابسه من الأغذيه كالقلايا و المطنجنات المتوبله من المعاجين و الجوارشات كالكمون و الفلافلى و أقراص الورد و جوارش العود و الزنجبيل المربى و المروخات كدهن القسط و الناردين و الزنبق.

و إما حارا رطبا بلا ماده و هذا لا يضرّ ما لم يقو؛ لأن الهضم إنما يكون بالحراره و الرطوبه إلّا إذا تجاوز عن الإعتدال.

و علامته: تغير الطعام إلى النموسه لكثره تولد الرطوبه فى المعده و تغيرها و فسادها إلى هذه الكيفيه بسبب فساد الهضم كما قلنا و سيلان الماء من الفم لذوبان الرطوبه المتولده فى المعده بالحراره و ارتقاء بخارات متولده من تأثير تلك الحراره فى تلك الرطوبه إلى الرأس.

و علاجه: التبريد و التجفيف بالاطريفلات.

و إما باردا بغير ماده. و علامته: ضعف الهضم؛ لأن الهضم عباره عن احاله الغذاء و طبخه و يستكمل بتفريق أجزاء ما غلظ و ترقيقها و تغليظ ما رق و تقطيع مالزج و جمع ما تشتّت، و كل هذه حركات إنما تحصل من الحراره و بطء نزول

الطعام عن المعده لضعف الدافعه بسبب أن الدفع حركه و الحركه إنما تحصل من الحراره و البروده مميته مخدّره مانعه عن جميع الحركات مع أنها تعين الماسكه و

تحبس الليف المورب على هيئه الاشتمال و تغيره إلى الحموضه و الجشاء الحامض[۷۶۴] و لين البطن أى: البراز؛ لأن الكبد لا يجذب رقيق الكيلوس لفساده و انتفاخه بأن يكون شبيها بزبل البقر لاختلاط رياح غليظه قد غلب عليها البرد حتى لم تبق لها حركه الى فوق و هى مع ذلک باقيه على ريحيتها. و سبب حدوث تلک الرياح قصور الهضم و الفجاجه؛ إذ لو كان الهضم تاما و الحراره قويه لتحللت تلک الرياح و كثره الشهوه المعديه لتكاثف فم المعده و قبضه و جمعه فتقوى القوه الجاذبه كما تقوى عند تكاثفه من انصباب السوداء إليه و البدنيه لقله ما يرد على الأعضاء من الغذاء لفساده فتتقاضى الأعضاء من العروق و تضطرّ العروق إلى مصّ بعد مصّ حتى تنتهى إلى فم المعده.

و علاجه: سقى الجوارشات و المربيات الحاره مثل: جوارش الكمون و العود و الزنجبيل المربى و الورد المربى.

و إما باردا رطبا مع ماده بلغميه لزجه. و علامته: قله الشهوه؛ لأن البلغم يرخى المعده و يملؤها و يحول بينها و بين السوداء المحركه للشهوه و الميل إلى الأغذيه الحريفه؛ لأن الطبيعه تشتاق إلى دفع تلک الماده فتطلب شيئا يسخن و يجفف و يجلو و يلطف و يقطع و هى الأغذيه الحريفه لما ستعلم[۷۶۵] أن المخالف لغير المعتاد يكون مخالفا للمعتاد و الغشى؛ لأن المعده تتحرک لدفع الماده و هى لا تندفع للزوجتها من غير عطش أو مع عطش كاذب هذا إن كانت معها ملوحه فظاهر؛ لأن الملوحه كيفيه لذاعه مجففه فتشتاق الطبيعه إلى ما يدفع ذلک عن جرم المعده و هو الماء العذب فإنه يدفع اللذع بكيفيته و لمقاومته جميع الطعوم

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص:

القويه و ترطيبه المعده بالرطوبه الجوهريه التى له. و أما إذا كانت خاليه عن الملوحه فبسبب اللزوجه؛ لأن الأشياء اللزجه إذا حصلت فى المعده بقيت فيها لا تنحلّ و تزداد صلابه لحراره المعده حتى تجف إن لم يكن هناك رطوبه غامره لها فتطالب الطبيعه بالرطوبه حتى تطبخها و ترققها بها و حيث لم يمكن أن تنحلّ تلك الماده بشربه أو بشربتين من الماء لأنه ينفذ فى الماساريقا بسرعه قبل أن تنطبخ الماده به تشتاق الطبيعه إلى شربه بعد أخرى ليتم بها حلّ الماده و لا يزال كذلك إلى أن تنحلّ الماده عن آخرها و تذوب و تنفذ و هذا هو السبب فى تعطيش السمك الطرى و الرؤوس و الأكارع و غيرها من الأغذيه اللزجه و انتفاخ البطن هذا إنما يكون إذا كان مع هذا المزاج الغريب مزاج حار اصلى يعمل فى الغذاء عملا ضعيفا و تتحلل عنه أبخره غليظه قليله الحراره فيسرع إليها تأثير البرد العرضى و تفارقها الأجزاء الناريه فتصير رياحا نافخه و أما البرد الخالص فلا يكاد يتولد منه ريح لأنه لا يلطف و لا يتحلل و لا يتبخر و الجشاء الحامض و خروج البلغم أحيانا بالقى ء و تغير اللون إلى البياض و الترهل لضعف الهضم و كثره اختلاط الرطوبه المائيه بالدم.

و علاجه: تنقيه المعده بالقى ء بطبيخ الشبت و الفجل بعد تقطيع الخلط و تلطيفه ببذر الفجل و الخردل و الملح و البورق و السكنجبين العسلى ثم سقى الجوارشات الحاره لتبديل المزاج.

و إما باردا يابسا مع ماده سوداويه. و علامته: كثره الشهره مع ضعف الهضم و كثره النفخ و حرقه فى المعده و حموضه لحده السوداء و حموضتها خاصه قبل الأكل لما أن

بعد الأكل يختلط الغذاء بها فتنتقص حموضتها و لا تظهر كثيرا و خروج السوداء بالقى ء أحيانا حامضا مضرّسا و عظم الطحال لكثره تولد المواد الفاسده الغليظه و من شأن الطحال جذب تلك الأخلاط.

و علاجه: تنقيه المعده من السوداء بالاسهال دون القى ء لأن السوداء ماده غليظه متسفله إلى قعر المعده و قد صرح «الشيخ» بأنه لا يخرج من المعده خلط إلّا إلى جهه ميله فى الإستفراغ و لأن القى ء أيضا لا يحصل منه المقصود فى قلع مثل هذه الماده ثم تبديل المزاج بالأشربه و الأغذيه و الأدهان الموافقه.

و اما رطبا بلا ماده. و علامته: قله العطش و التقذر أى: التنفر من الأغذيه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۰۷

الرطبه و التأذى بها و كثره الريق و سرعه نزول الطعام لضعف القوه الماسكه فإنها إنما تقوى باليبس و لذلك ترى الصبيان و المرطوبين تستطلق بطونهم بأدنى سبب.

و علاجه: القى ء هكذا فى بعض النسخ و فيه بحث[۷۶۶] ثم اخذ الاطريفل الصغير و أقراص الورد.

و إما يابسا بلا ماده. و علامته: العطش و جفاف اللسان المفرط و هزال البدن لقله رزئه من الغذاء؛ لأن الرطوبه هى التى تعين على الهضم و ترقق الغذاء و تسيله و تهيئه للنفوذ فى المجارى و للقبول للاشكال فإذا انعدمت، انعدمت اللوازم كلها فيجف البدن و يزيل بالضروره. قال «الرازى»: إذا كان اليبس قويا، صارت المعده مثل معده المشايخ و لذلك لا يقدر على استمراء الطعام على ما ينبغى فينهك البدن لذلك و الانتفاع بالأغذيه الرطبه.

و علاجه: ترطيب المعده بسقى اللبن و ماء الشعير و التنطيل و التمريخ و إذا استحكم اليبس فى المعده لا يمكن الترطيب الّا بشركه البدن[۷۶۷] بالحمّام المرطّب و الجلوس فى

الآبزنات المرطّبه.

و المصنف (ره) لم يراع الترتيب فى ذكر هذه المزاجات و لم تتبين لى فائده فيه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۰۸

[الفصل الثانى: فى وجع المعده[۷۶۸]]

سببه:

إما سوء مزاجها و إما اجتماع أخلاط رديئه فيها توجع. بكيفيتها و كميتها و هذا داخل فى أقسام سوء المزاج و إما ورم يحدث فيها أو قروح.

و قد ذكر سوء المزاجات ما كان منها مع الماده و ما كان خاليا عنها و نذكر الأورام و القروح من بعد.

و إما رياح ممدّه لها لغلظها و كثرتها بالنسبه إلى فضاء المعده و تولدها إما من أغذيه منفخه كالعدس و اللوبيا و الكمثرى، و إما من حراره قاصره من انضاج رطوبات مستكنّه فيها فتتولد بسبب ذلك بخارات غليظه تصير رياحا إذا فارقتها الأجزاء الناريه.

و علامتها: جشاء لما يتحلل بعض تلك الرياح و يندفع به من فوق و فواق لما تتحرك المعده لدفع المؤذى انقباضا و انبساطا و تمدّد فى الشراسيف و البطن و أن يهيج الوجع بعد استمراء الطعام من فم المعده إلى قعرها بسبب أن الهاضمه حينئذ تهضم الغذاء فتتولد الرياح فى الجانب الأيسر فوق الطحال؛ لأن الرياح لخفتها تميل إلى اعالى المعده فيحصل التمدد و الوجع هناك، و أعالى المعده مائله إلى اليسار لأنه لما اختير للكبد الجانب اليمين من المعده و الكبد كبير جدا، لزم أن يكون رأس المعده إلى اليسار تفسيحا لها ثم يميل أسفلها إلى فضاء تخليه الكبد من

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۰۹

جهه اليمين فيفسح مكان الطحال من اليسار فعلى هذا يكون للكبد أشرف الجهات الفوق و اليمين و للطحال أخسها التحت و اليسار و تقرقر بالغمز عليه أى: على ذلك الجانب؛ لأن الرياح لبردها و غلظها لا

تتحرك بذاتها عن مستقرها لكن إذا غمز عليه تحرك البعض الذى يلقى الغامز منزعجا و يقرقر.

و علاجه: التكميد اليابس بمثل النخاله و الملح و الرياضه على الخلاء لتقويه الحراره و تحليل الرياح و الرطوبات التى هى ماده لها و سقى الجوارشات الكاسره للريح كالكمون و التجشؤ بمضغ الكندر و الكمون و الفوتنج و الكرويا؛ لأن الرياح إنما تستفرغ من المعده بالجشاء كما تستفرغ الفضول بالقى ء.

و إما طعام مؤذ للمعده بالكميه أو بالكيفيه.

و علاجه: قذف ذلك الطعام و تنقيه المعده منه و تفريق الأكل بأن يأكل فى اليوم مرات قليلا قليلا حيثما كان هيجان الوجع من كثره كميته و اختيار الأوفق بحال المعده حيثما كان الهيجان من رداءه كيفيته.

و إما ضعف المعده عن هضم الغذاء و دفعه فيفسد و يثقل عليها و يحدث الوجع و تتولد عنه أيضا رياح موجعه بالتمديد و الوجع إذا كان فى عضو بعيد جدا يضعف الهضم فكيف إذا كان فى نفس العضو الهاضم.

و علامته: أن يهيج الوجع بعد الأكل و لا يسكن إلّا بالقى ء أو بالاسهال. قال «الرازى»: المعده التى يؤذيها الطعام ضعيفه جدا فتضطرّ لذلك إلى دفعه لأنها لا تحتمله؛ فإن كان الضعف فى أعاليها، دفعته بالقى ء و إن كان فى أسافلها، دفعته بالبراز.

و علاجه: تقويه المعده و تنقيتها إن كان الضعف إنما أتى من قبل اجتماع الأخلاط فيها و سقى اقراص الكوكب و صنعته: جندبيدستر سنبل سليخه، طين اليجره، قشور اليبروج، من كل واحد أربعه دراهم؛ افيون، زعفران، قسط، كوكب الأرض- و هو الطلق المحرق- من كل واحد خمسه دراهم؛ خشخاش أبيض، دوقو، انيسون ساساليوس بذر البنج الأبيض ميعه يابسه بذر الكرفس، من كل واحد سته دراهم، يبلّ الصموغ

و تدقّ الأدويه و يعجن بعسل و يقرص و يجفّف فى الظل.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۱۰

[الفصل الثالث: فى ضعف الهضم[۷۶۹] و سوء الهضم و التخمه[۷۷۰]]

ضعف الهضم: هو أن لا ينحدر الطعام عن المعده سريعا بل يبقى فيها أطول من العاده؛ لأن الماسكه تحفظه و لا تخليه ما لم يتم عمل الهاضمه فيه و البواب أيضا يكون منسدّا فى هذه المده و الهاضمه عند ضعفها لا تقدر على التصرف فيه إلّا فى اطول مده فيطول مكثه بالضروره حتى إذا انهضم و جاز الدفع اتسع المنفذ و اندفع ما فى المعده بقوه دفع الدافعه و كلما استعجل الهضم استعجل النزول و كلّما أبطأ، أبطأ إلّا لآفه عرضت. و لا يخفى ان ما ذكره المصنف ليس إلّا من لوازم ضعف الهضم و أنه عباره عن عدم استحاله الغذاء إلى قوام و مزاج يتهيأ بسبب ذلك لفعل القوه المغيره فيه على المجرى الطبيعى.

و علامته: الثقل فى المعده لطول مكث الغذاء فيها و عدم احتمالها له لضعفها و التمدّد فيها لكثره تولد الرياح النافخه و تخلخل الغذاء و زياده حجمه باختلاط تلك الرياح معه و الجشاء الذى يؤدى طعم الطعام بعد حين لعدم تصرف الهاضمه فيه حتى تغيره عن كيفيته التى كان عليها فى المده الطبيعيه.

و أما سوء الهضم و فساده: هو أن لا ينهضم الطعام انهضاما تاما حسنا بل انهضاما رديئا يتغير إلى بعض الكيفيات الرديئه فلا تجذبه الأعضاء لتغتذى به

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۱۱

و إن جذبته لم يحسن تشبهه بها بل يتولد عنه الاستسقاء و السرطان و البرص و غيرها.

و علامته: إذا كان الفساد عن الحراره، نتن البراز[۷۷۱] و الجشاء المنتن الدخانى السهك الحريف؛ لأن الحراره الغريبه إذا استولت على الغذاء و

تصرفت فيه، حرّكته حركه غريبه غليانيه و افسدته فيعرض له بحسب استعداده و خصوصيه جوهره أحدى هذه الكيفيات الرديئه: فمنها ما يضرب رائحته إلى النموسه و الحمائيه و منها ما يضرب إلى سهوكه مثل سهوكه السمك و منها ما يضرب إلى رائحه غريبه لا- يمكن أن يعبر عنها. أو الحامض إذا كان الفساد من البروده؛ لأن البروده عند غلبتها تقهر الحراره الغريزيه فتطفؤها فيحمض الغذاء على ما عليه حال العصارات فى صميم الشتاء و تمدّد[٧٧٢] الشراسيف لتمديد الغذاء بسبب بطء انحداره على أنه قد تتولد عنه رياح ممدده و الغشى لغليان الغذاء بسبب قصور الحراره الغريزيه عن التصرف فيه خصوصا و المعده لا تكون شديده التشبث به حينئذ لاستكراهها له فيتصعد إلى فم المعده على رداءته فيتنفر منه و يعرض له ما يعرض عند حصول خلط فاسد فيه فيتحرك لدفعه، و حرقه المعده من تلك الكيفيات الرديئه.

و أما التخمه: فهى أن لا ينهضم الطعام فى المعده البته و يفسد و يستحيل إلى جوهر غريب أو يبقى على حالته و لا ينحدر أو يستطلق بافراط.

و سبب هذه جميعا:

إما سوء مزاج المعده من غير ماده.

و إما اجتماع أخلاط فاسده فيها أو منصبه إليها.

و قد ذكر جميع ذلك بعلاماتها و علاجاتها و يفرق بين الساذج و المادى بأن الساذج تكون المعده معه خفيفه لعدم الماده المثقله و أن العليل إذا اكل طعاما

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۱۲

جيدا ثم استفرغه بالقى ء، لم يخرج مع الطعام جوهر غريب. و بأن الساذج يكون مزمنا عسر البرء؛ لأن المادى حدوثه عن جسم مجاور للهاضمه فاخراجه و دفعه عن المعده يكون بسهوله و الساذج ليس كذلك.

و إما ضعف جرم المعده و تهلهل

نسج أليافها فلا تصحّ عنها الأفعال الطبيعيه لأنها إنما تتم بقوه أنواع الألياف الثلاثه[٧٧٣] و إحكام نسجها؛ لأن وجودها فيها فمتى استرخت حصل الضعف بالضروره.

و علامته: أن يكون بعقب قى ء كثير لما يتحرك فيه جرم المعده حركه قويه عنيفه غير طبيعيه و تنزعج جميع اجزائها و تتمدّد إلى فوق تمدّدا شديدا فيتهلهل لذلك نسجها و يستمرئ اليسير من الطعام و يثقل عليها ما فوق ذلك؛ لأنها لا يلتفّ عليها التفافا طبيعيا و لا تقدر على اقلاله و ضبطه، فتشتاق لضعفها و تعبها إلى انحطاطه عنها.

و علاجه: سقى الاطريفل و الجوارشات المقويه للمعده مما فيه عطريه و قبض مثل جوارش العود و وضع الأضمده و الأدويه المقويه عليها مثل السنبل و السعد و الإذخر و المصطكى بماء السفرجل و تمريخها بدهن الناردين و هو السنبل الهندى و هو السنبل الطيب فإنه ينفع من وجع المعده و برد الجوف و استرخاء الأعضاء.

و يكون فساد الهضم من رداءه الطعام بالكيفيه بأن يكون فى نفسه سريع القبول للفساد كاللبن الحامض و السمك الطرى، أو بطى ء القبول للصلاح لغلظه كلحم الجاموس، أو يكون حارا جدا كالعسل، أو باردا جدا كالقرع أو يكون نمسا أو منتنا أو ردى ء الصنعه كريهه الرائحه فيعافها النفس و لا يستلذها فلا يقبل عليها بالقبول التام فيمتنع عن هضمها لاستكراهها لها فيقذف فيفسد، أو بالكميه بأن يكون أكثر مما ينبغى فلم تقو المعده على هضمه كالنار اليسيره إذا ألقى عليها حطب كثير فلم تقدر على إضرامه فينزل الطعام غير فاسد بل غير منهضم.

و قد يفسد إذا توقف فى المعده بقوه الماسكه و تصرف فيه الحار الغريب. و امتناع الهضم من هذه الجهه إذا لم يفسد الغذاء

و لم يتغير إلى كيفيه رديئه، أصلح من امتناعه من جهه الكيفيه؛ لأن البدن يأخذ من الطعام الكثير يسيرا من الغذاء لصلاحيه كيفيته و يترك الباقى غير منهضم.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۱۳

أو يكون أقل مما ينبغى فيحترق و يترمد كالأغذيه اللطيفه فى المعده الناريه.

أو لسوء تدبير فى الأكل و الشرب بأن يتناول الغليظ قبل اللطيف فينهضم الثانى قبل الأول و يبقى طافيا لا ينحدر لوقوف الغليظ فى طريقه فيفسد و يفسد الغليظ أيضا لأن اختلاط الفاسد بالصالح مما يفسد الصالح أو يتناول على امتلاء المعده من طعام آخر أو يشرب عند اشتغال الطبيعه بهضم الغذاء و قد سبقه الرىّ الكافى فيطفئ الحراره الهاضمه و يقع بين الغذاء و جرم المعده أو أمور تطرأ عليه مثل حركه عنيفه مخضخضه[۷۷۴] للطعام عائقه عن استقراره فى قعر المعده فإنها تحدر الطعام قبل الهضم أو تمنع عن الهضم بسبب أنه لا يتمّ إلّا بالسكون إذ حينئذ يدوم تلاقى أجزاء المعده للطعام و أما عند الحركه العنيفه فيتقلقل و يتخضخض و يزول التلاقى و لذلك لا تجود المعده الكبيره هضم الطعام القليل لعدم التلاقى و أما عند الحركه الخفيفه قبل استقراره فى قعر المعده فإنها تعينه على الهضم لأنها تقرر الطعام فى أسفل المعده الذى به يتمّ الهضم و إنما كان كذلك لأن الأشياء التى ليست سيّاله من شأنها إذا صبّت فى وعاء متسع أن يكون فيه على هيئه مخروطه قاعدته عند أسفل الوعاء و رأسه يلى اعلاه فإذا لم يتحرك، بقى كذلك و ان تحرّك، تساقط أعلاه إلى أسفله من جميع الجوانب حتى يستقر فيه و نحوها مثل السهر المفرط على الأغذيه العسره الأنهضام و مثل النوم

المفرط على الأغذيه السريعه التغير.

و علاجها: تنقيه المعده من الطعام الفاسد بالقى ء بطبيخ الشبت و الفوتنج مع السكنجبين و هو الأفضل لأنه يخرج الطعام الفاسد من غير أن يطول زمان مروره بالأمعاء فينجذب شى ء منه إلى العروق. و الاسهال بالجلنجبين و الشهرياران و التمرى؛ فإنه مع ما يخرج الغذاء الفاسد يقوى المعده فيتدارك ما عرض لها من الضعف و يعين على هضم ما قد بقى من الغذاء إذا فات القى ء بسبب انحدار الطعام إلى الأمعاء أو تعذر بسبب مانع قوى يكون لصاحبه و تلطيف التدبير بعد ذلك أى: بعد النقاء بأن يترك الغذاء ما أطاق و يقلّل منه إذا لم يطق لتنعطف الحراره الغريزيه حينئذ على الرطوبات التى نفذت منه فى البدن فتهضمها و يصلح الفاسد منها و اصلاح المأكول و المشروب بأن يجعل غذاءا لطيفا سريع الهضم لتقوى المعده على هضمه مثل الدراج و الطيهوج و الفروج المطبوخ مع الدارصينى و قليل من الزعفران.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۱۴

[الفصل الرابع: الهيضه[۷۷۵]]

الهيضه حركه من المواد الفاسده غير المنهضمه إلى الانفصال من طريق المعده و الأمعاء بالقى ء و الاسهال راجعه عن البدن إليهما على شده و عنف من الدافعه و ذلك:

إما لتغير الطعام و فساده إلى المرار إما لشده حراره المعده أو لرداءه كيفيه الطعام و قبوله للاحتراق فتدفع الطبيعه ما كان لطيفا طافيا من ذلك الطعام الفاسد فى علو المعده بالقى ء و ما كان راسبا منه فى قعرها بالاسهال و ذلك لثقله على المعده و لذعه و ايذائه لها و إذا اندفع ذلك، استتبع و استرجع ما فى البدن و العروق من المواد الفاسده غير المنهضمه التى قد اجتمعت فيها بالتدريج، و من المواد الصالحه

أيضا إن كانت موجوده لضروره الخلاء.

و علامته: أن يكون معه كرب معدى لحده تلك المواد المراريه و تسخينها المعده أو قلبى لوصول أثرها إليه بسبب المجاوره و غشى و عطش شديد لا يسكن بكثره شرب الماء؛ لأن الماء يسخن فى هذه المعده سريعا و لا يحصل منه التبريد المزيل للعطش و قى ء مرار و ربما اشتدّت هذه الأعراض بحسب رداءه الماده و فسادها و يحدث وجع المعده و الأمعاء لشده ما يؤذيها من الأخلاط الحاره و قلق شديد شده اللذع و الوجع و ينخرط[۷۷۶] الوجه و يلطأ[۷۷۷] الصدغان

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۱۵

لاستفراغ الرطوبات التى استحالت عن الكيلوسيه و نفذت فى الأعضاء إلّا أنها لم تصر جزء عضو من الأعضاء بالفعل التام على سبيل الاستتباع للرطوبات الفاسده؛ و هذا و إن كان عاما فى الأعضاء كلها إلّا أن ظهوره فى هذه المواضع أكثر و اسرع بسبب أن قبولها للتحلل أكثر لرطوبتها و يدقّ الأنف لأنه عضو قليل اللحم فإذا استفرغت منه الرطوبات ذبل و دق جرمه بالضروره و تبرد الأطراف لنقصان الحراره الغريزيه و ضعفها بسبب استفراغ الرطوبات و الروح، و لرجوع ما بقى منها مع الطبيعه إلى الموضع المأفوف لدفع ضرره و ربما أفرطت الأعراض جدا حتى يغشى على العليل لاستفراغ الروح من شده الوجع و من استفراغ الرطوبات بحيث لا يفضل على الموجود فى المعدن حتى ينتشر فى البدن و يسقط النبض لسقوط القوه و ربما أدّى إلى الموت و ذلك عند ما يكون فى البدن أخلاطا مستعده للفساد فتفسد بفساد الطعام لاختلاطها به فتدفعها الطبيعه أيضا بالقى ء و الاسهال و يستفرغ معها الروح إلى أن تسقط القوه.

و علاجه: تسهيل القى ء بسقى

الماء الحار حتى ينقى المعده نقاءا تاما ثم تسكينه لئلّا تنحلّ القوه برب الرمان المز و شراب الرمان المنعنع و نحوه مما يقوى المعده و يمنع انصباب الأخلاط اليها.

و إما لتغير الطعام إلى البروده و البلغم فتدفعه الطبيعه لثقله على المعده و تمديده لها.

و علامته: أن يكون ما يقيأه حامضا بلغميا و كذلك ما يختلف أى: يندفع بالإسهال يكون بلغميا.

و علاجه: ان يسقى الماء الحار الذى قد طبخ فيه أنيسون و كمون و مصطكى و عود و يترك حتى ينزل البطن مرات لتستنظف المعده و الأمعاء عن الطعام الفاسد و لا يتعرض بحسبه ما دامت القوه قويه محتمله ثم يعطى الميبه و الجوارش السفرجلى الممسك.

و إما من تراجع الطعام الفاسد غير المنهضم من البدن إلى المعده و الأمعاء؛ لأن الغذاء إذا لم ينهضم جيدا، استحال إلى أخلاط غير موافقه للبدن فيثقل عليه و يصير كلّا عليه حيث لا يصلح لأن تغتذى بها الأعضاء فتدفعها الطبيعه من الجهات من غير أن يكون تبعا لدفع الطعام الفاسد من المعده كما فى النوع السابق.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ۶١۶

و علامته: تقدم التخم و سريان الأخلاط الفاسده إلى البدن على القى ء و الاسهال و كثره الرياح فى البطن قبله أى: قبل التراجع لقصور الهضم بأيام و أن يبتدئ بوجع السرّه و مغصها إذا كان الإنصباب إلى الأمعاء ثم يجى ء الإختلاف الكثير إما بلا قى ء إذا كانت غليظه متسفله و إما مع قى ء يسير حيث يتصاعد شى ء منها إلى المعده و إنما كان الاسهال هاهنا أكثر من القى ء لأن الأمعاء هى المدفع الطبيعى للفضول و لأن الطبيعه تتحامى عن المعده لشرفها بالأمعاء.

و علاجه: أن يشرب ماء العسل حارا حتى

يغسل المعده من الرطوبات اللزجه بما فيه من الجلاء و التقطيع و الإرخاء و تنقيتها بالقى ء لأنه يرخى المعده و يبلّها و يسيل ما فيها من الرطوبات اللزجه و قد حدثت فيها بالتغيير هوائيه توجب الطفو و ذلك لا محاله يوجب القى ء و بالاسهال لأنه يقطع الرطوبات و يدفعها و يرخى جرم المعده و الأمعاء فيتسع لذلك و ينزلق الثفل عنهما و لذلك يحلّ به القولنج كثيرا فإن كفى و إلا أعطى السفرجل المسهل و نحوه ثم ينوم بعد التنقيه لينقطع الاسهال و القى ء و ذلك لأن النوم بالسكون اشبه و السكون موجب لهدوء المواد و استقرارها و ليتدارك به الضعف الحادث من استفراغ الروح؛ إذ عند النوم تقوى القوى الطبيعه و الحراره الغريزيه و ينال الروح عوض ما تحلّل منه و ليعين على هضم ما فى الكبد و العروق من الغذاء الفاسد و يدثر مراقه لتنجذب المواد إلى الظاهر بسبب التسخين فتنصرف من جهه الأمعاء و ينقطع الإسهال و يدخل الحمام بعد ذلك ليحتبس الإسهال بالكليّه و لتترطب الأعضاء و يزول ما عرض لها من اليبس و الجفاف و ليلطّف ما فى العروق فلا يعرض منه بسبب فجاجته و غلظه سدد و يلطف تدبيره بمثل لحوم الطيور السهله الأنهضام بماء الرمان و الحصرم ثم يغلظ قليلا قليلا إلى أن يعود إلى عادته.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۱۷

[الفصل الخامس: فى نقصان الشهوه و بطلانها[۷۷۸]]

يكون إما لسوء مزاج حار يرخى فم المعده فتضعف قواه كلّها و تسيل المواد إليه لترقيقها و لضعف القوه الدافعه فيمتلئ بها و تسقط الشهوه إلّا إلى الماء البارد، و لذلك ترى الجنوب و الصيف شديدى الاسقاط للشهوه بخلاف الشمال و الشتاء بسبب أن البرد يقبض

المعـده و يكثفهـا و يجمع الأخلاـط و يكثفهـا أيضا فيصـغر حجمها و يتسع وعاؤها بالنسـبه و يحـدث خلاء لا محاله و اسـتحالته تجعل العروق جذابه مصاصه حتى يتصل الجذب إلى المعده.

و علامته: الجشاء الدخانى الذى يشبه رائحه الحمأه لما يعرض للأغذيه التى ترد على المعده شـى ء من الإحتراق و التعفن بسبب غلبه الحار النارى و العطش و التبرم أى: الكراهيه بالأغذيه الحاره بالفعل و الاستراحه إلى شرب الماء البارد.

و علاجه: تعديل مزاج المعده بالمبردات القابضه على ما مرّ.

و إمـا لسوء مزاج بارد مفرط فى الغايه يعرض لجميع أجزاء المعـده فإنه إن كان عارضا لفمها فقط، تولّدت الشـهوه الكلبيه فيبرد الكبـد بالمجـاوره و يسـقط الشـهوه و يميتهـا لإمـاته القوى الحسـيه و الجـاذبه الطبيعيه من المعـده بـل سائر قواها من الماسـكه و الهاضمه و الدافعه و كذلك من الكبد. و إذا دام ذلك، فسد الدم و رقّ

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۱۸

و رشّح إلى سائر البدن و حدث الاستسقاء و هذا نادر جدا[۷۷۹].

و قد ذكر علامه سوء المزاج البارد و علاجه. و مما له منفعه شديده فى هذا تناول الفوتنجى و الثوم و التكميد بالجاورس.

و إما لخلط مرارى أو مالح فيها أى: فى المعده فتتأذى منه و يكون بسبب هاتين الكيفيتين المنافيتين للطبيعه يتحرك إلى الدفع لا إلى الجذب.

و علامته: اللـذع لحـدّه هـاتين الكيفيتين و رداءتهمـا و الغثيـان و القى ء و شـده التوقان إلى شـرب الماء البارد لتسـكن به حراره المعده و لهيبها و ليزول و ليغسل عنها ذلك الخلط اللذاع و مراره الفم أو ملوحته.

و علاجه: تنقيه المعده من ذلك الخلط بالقى ء و الاسهال.

و إما من بلغم لزج كثير يحصل فى المعده و يحول معارضا

بين جرمها و بين ما ينصبّ إليها من السوداء المدغـدغه المنبهه للشـهوه مع أنها أيضا تكون مقبله على الدفع معترضه عن الجذب و أيضا تكون ممتليئه بها فلا تطلب الغذاء.

و علامته: أن لا يكـون معه لـذع لخلوه عن الكيفيـات الرديئه الحـاده و اللـذاعه و لمنعه وصول أثر مـا له كيفيه لـذاعه إلى جرم المعده لتلطخه به و لا عطش لخلوه عن الحراره و عن الكيفيات المذكوره و لا يشتهى العليل إلّا ما فيه حراره فعليه و حدّه ليسخن ذلـك البلغم و يرققه و يقطعه ثم يعرض من تنـاول ذلـك الحـار الحاد أيضا نفـخ لأنه لا يقـدر على تقطيع ذلك البلغم و دفعه و اخراجه عن المعـده بـالكليّه لكثرته و لزوجته بـل يسـخنه و يفعـل فيه تغيرا مّا تنفصل عنه أبخره غليظه نفاخه و غثيان لما يتحرك ذلك البلغم عنـد تناوله و يرتقى إلى فم المعـده و لا ينـدفع للزوجته فتتحرك المعـده لـدفعه و تمدّد من الرياح النافخه الغليظه لا يستريح منه إلّا بالجشاء.

و علاجه: تنقيه المعده من ذلك البلغم بالقى ء بطبيخ الشبت و بذر الفجل و اصل السوس و الملح الهندى مع السكنجبين العسلى بعد تلطيفه بطبيخ الخردل و الجرجير و اصل الكبر و الانيسون مع العسل و الملح.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۱۹

و إما من خلط عفن فى المعده تشتغل الطبيعه بدفعه عن جذب الغذاء.

و علامته: الغثيان و تقلب النفس لما تسـتكرهه المعـده فتتحرك لـدفعه؛ فإن كان هو جوفها، يخرج بالقى ء و إن كان متشـبثا فى طبقاتهـا، لا يخرج بـالقى ء شـى ء البته إلّا أن يكثر من الغـذاء فيختلـط به و البخر لمـا تتصاعـد عنه أبخره عفنه إلى الفم و البراز الردى ء الشديد العفونه

لاختلاط شی ء من ذلک الخلط به.

و علاجه: تنقیه المعده منه بالقی ء و تعطیرها و تقویتها علی دفعه بمثل دواء المسک و جوارش العود.

و إما من استغناء البدن عن الغذاء لامتلائه من أخلاط بلغمیه فجه فتشتغل الطبیعه باصلاحها و انضاجها و استعمالها بدل المتحلل فلا تمتصّ الأعضاء من العروق و لا العروق من المعده فلا تتقاضی المعده بالغذاء لما یستغنی البدن عنه کما یستغنی الدبّ و کثیر من الحیوانات مده مدیده فی الشتاء عن الغذاء لما فی أبدانها من الأخلاط الفجه الکثیره المجتمعه فی الصیف و الخریف.

و علامته: الامتلاء و تقدم طول الراحه المستلزم لقله التحلل و اجتماع الفضول فی البدن.

و علاجه: قله الأکل لئلّا تشتغل الطبیعه بهضم الغذاء عن تلک الأخلاط. و لئلّا یزداد الامتلاء بالغذاء و کثره الحرکه و الریاضه.

و إما من قله التحلل من البدن و إذا لم یکن تحلل لم یکن افتقار إلی بدل المتحلل و لم یکن من الأعضاء مصّ.

و علامته: صلابه جلده البدن و استحصافها فلا یتحلل منه شی ء لانسداد المسام و ضیقها، کما لا یتحلل من أبدان الحیوانات التی لها جلود خزفیه کالسلحفاه و الضبّ و الحرباء فتصبر علی ترک الغذاء؛ و الماء مده و طول صبره علی الجوع أی: علی ترک تناول الغذاء إذ لا یکون له جوع بمعنی طلب الغذاء.

و علاجه: الاستحمام لاسترخاء الجلد و تفتیح المسام و التحلیل و التعرق لتحلیل الفضول و الدلک للتحلیل و تفتیح المسام بالریاضات القویه و استعمال الآبزنات طبخت فیها الحشائش المفتحه المرخیه و التمریخ بالأدهان الحاره المفتحه کل ذلک لیکثر التحلل من البدن فیحتاج الی البدل و یتصل الإمتصاص إلی فم المعده.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۲۰

و إما من

ضعف الكبد أو السدد فيها فلا يجذب الكيلوس من المعده فتبقى المعده ممتلأه غير متقاضيه للغذاء.

و علامته: الخلفه المختلفه الالوان فتاره يكون لونها أبيض لما لا تنفذ صفوه الكيلوس إلى الكبد فتنحدر على بياضها إلى الأمعاء و تاره يكون أخضر لما يتوقف من الكيلوس فى الماساريقا و يتغير لونه بسبب الحراره الناريه المعفنه و تاره يكون أصفر لاختلاط الصفراء.

و علاجه: جميع ما ينفذ الغذاء و يقوى الكبد و يفتح سددها على ما سيجى ء فى علاج أمراض الكبد.

و إما من احتباس ما يقطر من السوداء إلى فم المعده بسبب انسداد المنفذ فلا يدغدغها مشتهيه بحموضتها و لا يدبغها منقيه لها عن الرطوبات الغليظه اللزجه بعفوصتها فيبقى شى ء منها على سطح المعده فتكون متحركه إلى الدفع غير مشتاقه إلى الجذب.

و علامته: أن لا يجوع فإن أكل فى وقت مّا أكلا، انهضم لسلامه المعده و جوده قوتها الهاضمه و أن تعود الشهوه عند تناول الحوامض المدغدغه و القوابض المدبغه المنقيه كأنها تفعل فعل السبب المنقطع عن المعده و هو السوداء و لذلك ترى الصائمين فى البلدان الحاره يفطرون أولا بالخل لتهيج شهوتهم كما تهيج عن انصباب السوداء و يكون معه عظم الطحال لاحتباس السوداء فيه.

و علاجه: علاج عظم الطحال و تفتيح المسالك بالسكنجبين البزورى، و استعمال الكواميخ مثل كامخ الكبر و كامخ الأنجدان و المحللات المبزره مثل الكبر و التين و الثوم المخلله مع بذر الكرفس و الرازيانج و بذر السداب و النانخواه و للقى ء بالمقطّعات الملطّفه مثل بذر الفجل و الجرجير و الشبت مع الملح و البورق و السكنجبين العسلى تأثير عظيم فى هذا النوع من نقصان الشهوه لأنه يزعج السبب الحابس للسوداء بازعاجه البدن و تحريكه

الأخلاط و قلعه لها و لذا قيل إن القى ء زلزله البدن و هى السده الحادثه بين الطحال و المعده فينفتح المجرى بقلع الماده المسدّد.

و إما لبطلان حس فم المعده فلا يحس بامتصاص العروق و لا بلذع السوداء

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۲۱

بسبب آفه نالت العصب الجائى إليه من الدماغ و هو قسم من الزوج السادس من أزواج العصب الدماغى.

و علامته: أن تكون سائر الأفعال من الهضم و الامساك و الدفع صحيحه و أن تكون الأشياء الحريفه كالفلافلى لا تلذع و لا تحدث فواقا لما لا يتأذى بها فم المعده و لا يعتريه غشى بتناولها لما قلنا و إن كان على الريق.

و علاجه: عسر لأنه لا يمكن تبديل مزاج هذه الشعبه خاصه إن كان حدوثه عن سوء مزاج ساذج و لا استفراغها خاصه فى مره أو مرتين إن كان حدوثه عن سوء مزاج مادى لبعد وصول أثر الدواء إليه، بل كلّما تبدّل مزاجها أو تستفرغ مادتها، تبدّل مزاج جميع البدن و تستفرغ المواد منه و لا يخفى ما فيه من الضرر العظيم لأنه إلى أن يعتدل مزاجها و تستفرغ مادتها، يكون قد بلغ أمر البدن إلى انحراف كثير عن المزاج الصحى و إلى ضعف و ذبول شديد باستفراغ المواد الصالحه و يعالج على كل حال بتقويه الدماغ بالمعاجين و الأدهان و الروائح الموافقه بعد التنقيه بالحبوب و الايارجات.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۲۲

[الفصل السادس: فى الوحم و فساد الشهوه[۷۸۰]]

لا فرق بينهما عند الجمهور لكن المصنف (ره) قد اخترع بينهما فرقا و قال:

الوحم هو شهوه الأطعمه الرديئه الكيفيه مثل الأطعمه الحريفه و المالحه، و أما فساد الشهوه فهو الشهوات الرديئه مثل شهوه الطين و الفحم و غير ذلك كالخزف و

الجص و الاسفيداج و غيرها من الأشياء الغريبه، و إنى قد شاهدت إمرأه تشتهى القطن الخلق فتلوكه دائما بين لحيتها و كثيرا مّا تبتلعه.

و سبب ذلك اجتماع خلط ردى ء ناشب فى خمل المعده مخالف للمعتاد فى كيفيته فاشتاقت الطبيعه إلى شى ء مضاد له أى: لمخالف المعتاد لتدفعه بذلك الضد و إنما تشتاق إليه الطبيعه لأنه فى تلك الحال ملائم و موافق لها لما يرتفع به الأذى العارض لها كما انها تشتاق إلى الغذاء الملائم الموافق لها فى حال الصحه و المضاد[٧٨١] المخالف للمعتاد[٧٨٢] مخالف للمعتاد و غير معتاد له[٧٨٣]، فإن المنافيات و هى الأشياء التى بينها غايه الخلاف هى الأطراف أى:

يكون كل واحد من اثنين منها فى الطرف بالقياس إلى الآخر أى: يكون بين كل متنافيين من تلك المتنافيات غايه البعد و بالعكس أى: تكون الأشياء التى وقع كل

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٦٢٣

واحد من اثنين منها فى الطرف بالنسبه إلى الآخر منافيات. و حمل بعضهم قوله:

«و بالعكس» على عكس النقيض و قال: معناه أن غير الأطراف غير منافيات.

و اعلم أن هذه العباره هى ل «الشيخ» الرئيس و قد شرحها «الاستاذ العلّامه» فى «شرح الكليّات»: «بأن المتضادين هما الأمران الوجوديان المتعاقبان على محل واحد و يكون بينهما غايه الخلاف كالسواد و البياض، و المتخالفان هما الأمران اللذان حقيقتاهما مختلفتان و لا يشترط أن يكون بينهما غايه الخلاف كالحمره و السواد فالمتخالفان أعم من الضدين و المخالف لأحد الضدين لا يكون ضدا له إذ ليس بينهما غايه الخلاف و الّا لكان لشى ء واحد ضدان».

و إذا عرفت هذا فأعلم: أنه إذا حصل فى المعده خلط مخالف للمعتاد فى كيفيته، اشتاقت الطبيعه إلى شى ء يضاده فى الكيفيه

مثل الطين و الفحم و غير ذلك لأن لها كيفيه ناشفه أو مقطعه مضاده لكيفيه ذلك الخلط المخالف و ذلك الخلط المخالف الفاعل[۷۸۴] لا- يكون مضادا للمعتاد لا- لأنه لو كان مضادا لاستحال اجتماعه معه فى المعده لأن معنى قولهم «المتضادان لا يجتمعان»، أنهما لا يجتمعان على موضوع واحد لا فى موضوع واحد بل لأنه لو كان مضادا له لما حدث هذا المرض منه، لأن الردى ء مجتمع مع المفروض ضدا له فى المعده و الاشتياق إلى الحاضر محال فما يضاده كالفحم لا يكون مضادا للمعتاد أيضا؛ لأن المعتاد واقع فى الوسط و لو كان طرفا بالنسبه إلى أحدهما[۷۸۵] لكان يلزم ما ذكرنا من أن يكون لكل واحد منهما ضدان.

و قد نقل الفاضل «العلّامه» عن خاتم الحكماء «الخواجه نصير المله و الدين الطوسى» فى تفسير قوله «إن المنافيات هى الأطراف و بالعكس»: إن القامع المضاد للخلط الردى ء يكون مخالفا للخلط الصالح المعتاد و لضد المعتاد الذى يكون بمنزله السم[۷۸۶] و لا يكون ضد الوأحد منهما[۷۸۷]، و ضده أيضا و هو الخلط الردّى ء لا

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۲۴

يكون ضدا لهما[۷۸۸] بل مخالفا لهما.

و قال «المسيحى» فى حل هذا الكلام: إذا فرضنا أن مزاج المعده مائل إلى الحراره و استولى عليها خلط بارد، فإن الطبيعه تشتاق إلى ما يحلله و يرققه و ذلك يوجب أن تكون حرارته أقوى من حراره المعده حتى تقوى على هذا الفعل لكنها مخالفه لحراره المعده بوجهين: أحدهما، أنها أقوى و ثانيهما، أنها حراره ناريه و حراره المعده غريزيه فالحراره المشتاق إليها و هى حراره الدواء مثلا مخالفه للحراره المعتاده التى هى حراره المعده و لبروده الخلط الذى فى المعده فالمشتاق إليها

و هى حراره الدواء و المشتاق لأجلها و هو بروده الخلط منافيان و هما طرفان[۷۸۹].

و قد تعرض هذه الشهوات لا من طلب الطبيعه لدفع الأذيه الحادثه من الخلط الردى ء بل من طلب ذلك الخلط نفسه ما يشاكله فى الكيفيه كما تطلب الماده العفنه التى فى مقدم الدماغ الروائح المنتنه و تستطيبها و ذلك عند ما يكون ذلك الخلط غالبا على لطبيعه مستبعدا لقواها و هو مخالف للطبيعه فيكون طلبه و شهوته أيضا مخالفا للشهوه الطبيعيه و الشهوه الخارجه عن الطبيعه تكون إلى الأشياء المشاكله لها المخالفه للطبيعه كالسمك المالح فيمن غلب على بدنه خلط حار يابس مالح و كالماست فيمن غلب عليه خلط بارد رطب.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۲۵

و قد يجتمع مثل هذين الخلطين المختلفين فى القوه أو أكثر منهما فى بدن واحد فيكون واحد فى فم المعده و آخر فى قعرها يطفو فى الأوقات على فمها؛ لأن الشهوه لا تكون إلّا به و آخر فى الدماغ يترشح منه إليه. و قد استدل «أبو ماهر» على ذلك بأن امرأه كانت بها دبيله فى معدتها و كانت تشتهى أكل الزرنيخ و تمنع من ذلك بجهد فلما انفجرت الدبيله كانت تقذف أشياءا من أخلاط تشبه الزرنيخ الأحمر و الأصفر فى اللون و الرائحه و أيضا اصحاب السوداء الفاسده يشتهون تحسى الخل و الأشياء الحامضه فإذا قذفوا قذفوا خلطا حامضا يضرس الأسنان.

و المحققون لا يستحسنون هذا الرأى؛ لأن الشهوه و النفره من أفعال الطبيعه لا الخلط الفاسد و الطبيعه من شأنها الاشتياق إلى ما يضاد الغالب على البدن و إن كانت فى غايه الضعف. قال «الشيخ»: إن الميل أى: ميل الطبيعه إلى ما يوافق المزاج الغريب

مما لا أصل له.

و الفرق بينهما أن التى تكون بالمشاكله لاـ تكون الصحه معها محفوظه لاستيلاء المرض على الطبيعه بل تتغير باستعمال تلك الأشياء المخالفه للطبيعه و لا تدوم لأنها تزيد فى الماده المفسده و فى ضعف الطبيعه و التى تكون من طلب الطبيعه لدفع الأذيه تكون الصحه معها باقيه لقوه الطبيعه و استيلائها على المرض.

و هذه العله أكثر ما تعرض للحوامل فى ابتداء الحمل إلى الشهر الثالث لاجتماع الفضول الطمثيه غير المحتاج اليها لصغر الجنين فى المعده، فإن دم الطمث فضل أغذيه الطبيعه لغذاء الجنين و يحتبس بالكليه فى أول التخلق و إن كان الجنين لا يحتاج إلى جميعه؛ لأنه لو انتفض شى ء منه و انضبط شى ء، لكان المنضبط ينزلق بالمنتفض فلا ينضبط و كذلك الجنين ينزلق به أيضا فاحتيج إلى أن يحتبس الكل و يصير أجوده غذاءا للجنين و ما هو دون ذلك يرتفع إلى الثدى و ما هو ردى ء يبقى بدن المرأه ليعين على انزلاق الجنين عند الولاده فينصبّ منه شى ء إلى المعده و تجتمع منه بلّه و رطوبه سيّاله فيها تشتاق الطبيعه إلى شى ء منشّف لها و لا يزال كذلك إلى الشهر الرابع حتى إذا كبر الجنين و اغتذى بأكثر ذلك الدم، بطلت العله؛ لأنه تنجذب معه تلك الفضله الرديئه فتقلّ فى بدن الأم مع أن كثيرا منها يستفرغ بالقى ء و تنضج الطبيعه ما بقى على طول الأيام لما يقل الطعام حينئذ لما يعرض لها

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۲۶

من ذهاب الشهوه و يجعل الصالح منه غذاءا للبدن و يحلل الباقى. و ربما لم يبطل بعد الشهر الرابع لما تستحيل كثير من المواد إلى تلك الماده و تتكيف بكيفيتها؛ لأن

ما يفضل من دم الطمث من غـذاء الجنين يرجع إلى عروق الحامل و يمتلى ء منه بدنها فيختلط به غيره من المواد و يستحيل إليه فتـدفع الطبيعه شيئا منه إلى المعـده يوما فيوما إلى ان ينقى منها البـدن بالكليه. و إنما يعرض هذا للحبلى بالذكر أقل، لأن الذكر بسبب حرارته يجـذب الغـذاء الكثير و أما الأنثى فلا تجـذبه و إن جـذبته لا تحلّله كما يحلّله الـذكر بقوه الحراره فلـذلك تكون الفضله فى الحبلى بالذكر أقل.

و علاج هذه العله: تنقيه المعده بالقى ء بمثل ماء العسل و السكنجبين المنقوع فيه الفجل و ماء الشبت و الملح و بذر الفجل بعد أكل السمك المالح فى كل شهر مره أو مرتين و الاسهال بالتربد و البرنج الكابلى و الملح النفطى و الايارج مع العسل و أخذ الجوارشات المقويه للمعده المعموله من مثل الأنيسون و الهليلج و البليلج و الآملج و المصطكى و الكمون و النانخواه و القاقلتين و الزنجبيل و الفلفل و السداب مع السكر الطبرزد و تسكين تلك الشهوات إذا هاجت بتمشمش عظام الفراخ المشويه أى: بمضغ مشاشها و هى رؤوس العظام اللينه التى يمكن مضغها فإن بعضهم زعم أنها أنفع ما خلق اللّه تعالى لدفع تلك الشهوات أو بمضغ المقدد المتخذ من لحوم العجاجيل بالنانخواه و الأفاويه و الملح.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۲۷

[الفصل السابع: فى الشهوه الكلبيه[۷۹۰]]

هى زياده الشهوه و اشتدادها بحيث لا يشبع صاحبها من الأغذيه الكثيره المختلفه و الحرص على المأكولات و المكالبه عليها و المهارشه على المؤاكلين فيها كما هو فى طبع الكلاب فإنها لا يكاد يزول حرصها و وثوبها على الغذاء و إن امتلأت بطونها بحيث لا يبقى للغذاء فيها متسع و لذلك سميّت بها.

و سببها:

إما سوء مزاج بارد مكثف لا بالإفراط يعرض لفم المعده فيجمعه و يقبضه و يقويه فتتحرك الشهوه و يعرض منه ما يعرض عند مصّ العروق كما يعرض عند انصباب السوداء إليه من القبض و التكثيف و التقويه و لذلك يكون الإنسان فى البلدان البارده و الأزمان البارده أشهى و صاحب شرب الماء آكل من صاحب شرب الشراب، و كثير من الذين يدنون من الموت يشتهون الطعام من كثره البرد الذى يغلب عليهم مع أن البرد يجمع الغذاء أيضا و يصغر حجمه فيتسع وعاؤه بالنسبه و تصير المعده حينئذ جذّابه لضروره الخلاء خاصه إن كان مزاج سائر الأعضاء حارا فيكثر التحلل فيها و يخلو من الغذاء و يدوم استدعاؤها إلى بدل المتحلّل فيجذب من العروق و هى من الكبد حتى يتصل إلى فم المعده مع أن الحراره ايضا تعاون على الجذب.

و علامتها: كثره الثقل و النفخ لضعف الهضم و بطء انحدار الغذاء و قله العطش و سائر علامات سوء المزاج البارد فى فم المعده.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۲۸

و علاجها: تسخين فم المعده بالمعاجين مثل السفرجلى الممسک و الخوزى و الفنجنوش و المضوغات مثل المصطكى و الأنيسون و الكمون و النانخواه أو بالأضمده مثل السنبل و القرنفل و جوز الطيب و الورد و تنقيه المعده إن كان سوء المزاج ماديا و كان فيها فضل بلغم بحب القوقايا و حب الايارج و سقى الشراب الحلو. قال «بقراط»: شرب الشراب يشفى الجوع أى الكلبى الحادث من برد أو خلط حامض؛ لأن الشراب يسخن المزاج البارد و ينضج الخلط الغليظ و يلطّفه و يحدره خصوصا إذا كان حلوا فإن القابض و العفص يزيدان فى الشهوه و خصوصا

إذا استعمل معه الدسم؛ لأنه يعين على الإسخان و يرخى المعده و يزيل عنها القبض الحادث من البرد أو من الخلط الحامض و لأنه يرخى الخلط و يبلّه و يلينه و يزلقه و التغذى بالأغذيه البطيئه النفوذ مثل الهرايس و الفالوذجات الدسمه إن كان الغذاء لا يلبث فى المعده بل ينجذب عنها إلى البدن بسبب حراره سائر الأعضاء و احتياجها إلى البدل و حفظ الطبيعه بمثل الاطريفل الصغير و الخوزى و جوارش النارمشک لئلا ينحلّ بسبب عروض الهيضه من كثره ما يرد على المعده و ضعفها عن هضمه فيحدث عنها ضعف فى القوه و زياده فى الشهوه لقله ما يصل من الغذاء إلى الأعضاء.

و إما من كثره انصباب السوداء إلى فم المعده فإن السوداء بعفوصيتها تقبض المعده و تجمعها و تكثفها و يعرض لها عند ذلك ما يعرض عند مصّ العروق المتقاضيه بالغذاء و بحموضتها تدغدغ فم المعده و تفعل به ما يفعله مصّ العروق و أيضا تدبغ بها المعده و تقطع عنها البلاغم اللزجه التى تضعف الشهوه بسبب أن حركتها مع هذه البلاغم تكون إلى الدفع أشد و أقوى إلى الجذب.

و علامته: قله شهوه الماء و حموضه الجشاء لحموضه السوداء و لقصور الهضم و تغير الغذاء إلى الحموضه و أن يهيج بالعليل إن لم يأكل لذع شديد فى معدته بسبب حموضه السوداء و حرقتها فإذا أكل شيئا اختلط معها و يسكن اللذع و الدغدغه و لا يصبر دون أن يأكل من شده اللذع و أن يكون مع كثره الأكل كثره البراز لاستغناء الأعضاء عن هذا القدر الكثير من الغذاء فينجذب منه ما يكفيها و يتخلى عن الباقى فيندفع بالبراز.

و علاجه: الاسهال أى: إسهال السواد

بمطبوخ الأفتيمون و فصد الباسليق

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۲۹

لما عرفت من أنه بسبب كونه أعظم الأورده المفصوده و أوسعها، أجدر بأن يفصد لاستفراغ السوداء لغلظها و تسخين الطحال لتجذب السوداء بقوه و يصير ضنينا بها فلا يدفعها إلى المعده و أكل الطعام الدسم؛ لأنه يعدّل حموضه السوداء و يزيل عن المعده ما عرض لها من القبض و التكاثف بسبب اليبس فإن الماء لا يفى بترطيبها لأنه ينحدر عنها قبل غوصه فيها و الدسم يبلها و يرخيها و يلينها كما تراه يفعل بالجلود المدبوغه.

فإن البدن المتخلخل أكثر إجابه للأسباب المحلّله من البدن المكتنز الصلب و إذا كانت هناك حراره باطنيه أو خارجيه، اشتدّ التحلل و افتقرت الأعضاء إلى الغذاء و اشتدّ جذبها من العروق و احتاجت العروق إلى مصّ بعد مصّ حتى تنتهى إلى المعده.

و علامته: وجود أسباب التخلخل أو تقدمها مثل حراره الهواء المطيف[۷۹۱] و السهر و نحوهما مثل كثره الجماع و الغضب و الجوع و الاستحمام و الحركه و أن لا يكون فى الهضم آفه لقوه المعده و سلامتها و لا يكون البراز بقدر الأكل؛ لأن البدن لشده افتقاره إلى الغذاء يمتصّ جميع ما يمكن التغذى به من بله الكيلوس.

و علاجه: أكل الأطعمه البطيئه النفوذ مثل البطون و الخبز الفطير ليطول مكثها فى المعده و اللزجه المسدّده كالخبيص و الفالوذجات و اللوزينج، لذلک و ليسدّ المنافذ فيقلّ التحلل و ليتولّد منه دم غليظ متين لزج لا يتحلل بسهوله و سدّ المسام بالجلوس فى الماء البارد و الأمكنه البارده فإن ذلک يكثف الجلد و يجمعه و يقبضه فيسدّ المسام و مرخ البدن بالقيروطى المعمول من الأدهان القابضه مثل دهن الآس المقوى بماء السفرجل

الحامض فإنه بلزوجته يلحج فى المسامات و يسدها خصوصا إذا استفاد قوه قابضه من الأدويه المتخذه فى الأدهان.

و إما اشتياق الأعضاء كلها إلى الغذاء و افتقارها إليه لاستفراغ كثير عرض للبدن أو جوع طويل فتطلب الأعضاء كلها الغذاء ليتخلف بدل المتحلل و ينتهى التقاضى و الامتصاص من الأعضاء إلى فم المعده و من هذا النوع شهوه الناقهين من الحميات المتطاوله.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ۶۳۰

و علامتها: تقدم أسباب الاستفراغ و التحلل و شده الجوع و السرف فى الأكل حتى يثقل الغذاء على المعده لكثرته و لا تكون الطبيعه مع هذا النوع منحلّه لأن الأعضاء تجذب جميع بله الكيلوس فإذا انحلت من ذات نفسها من غير استعمال مسهل دلّت على البرء لاستغناء الأعضاء عن زياده الغذاء فلا تجذب بله الكيلوس بالتمام بل تجذب منها ما يكفيها و تتخلى عن الباقى و كذلك إن عرض لصاحبها الجشاء الحامض لأنه يدل على لبث الغذاء فى المعده و إن لم يستمرئ كما أنها إذا انعقلت فى الأنواع الآخر بعد أن كانت منحله دلت على البرء لأن ذلك يدل على أن البدن قد ابتدأ يغتذى بعد أن كان لا يغتذى فيه نظر؛ إذ ليس البدن فى الأنواع الآخر لا يغتذى و ليس الانحلال فيها بسبب ذلك؛ بل الانحلال فيها أيضا إن كان إنما يكون بسبب استغنائه عن زياده الغذاء.

و علاجها: أن يعطى الأغذيه الكثيره الغذاء مثل المصوص من لحم الحملان فى مرات قليلا قليلا ليجود هضمها و لا يثقل على المعده فيكثر اغتذاء البدن منها و يحتال أن لا يتحلّل من بدنه شى ء فيزداد الاشتياق إلى البدل و ذلك بسد المسام و بحفظ الطبيعه لئلا تنحلّ بمثل شراب التفاح

و السفرجل الحامض و التغذى بمثل الحصرميه و السماقيه.

و قد يكون سبب زياده الشهوه و اشتدادها الديدان و الحيات الكبار إذا بادرت إلى المطعومات و جذبتها من المعده ففازت بها و تركت الامعاء و المعده جائعين.

و علامته: الاحساس بتحركها و صعودها من الأمعاء إلى المعده.

و علاجها: قتلها و اخراجها بما يجى ء.

و قد يكون لخلط حامض بلغمى محتقن فى فم المعده فيدغدغه بحموضته و يفعل به كالسوداء ما يفعل مصّ العروق المتقاضيه للغذاء.

و علامته: الجشاء الحامض و نقصان شهوه شرب الماء و البراز الكثير الرطب.

و علاجه: تنقيه ذلك الخلط من المعده بالحبوب و الايارجات و أخذ الاسفيدباجات بالتوابل الحاره مثل الدارصينى و الصعتر و الكمون و الفلفل.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۳۱

[الفصل الثامن: فى الجوع البقرى[۷۹۲]]

هذا هو الذى يسمى بوليموس، و هو جوع الأعضاء مع شبع المعده فتكون الأعضاء جائعه جدا مفتقره إلى الغذاء و بهذا الاعتبار يطلق عليه الجوع و إلّا فهو فى الحقيقه ضد الجوع و المعده عائفه كارهه له و يسمى به تشبيها لهذا الجوع بالبقر فى العظم، فإن معنى موس باليونانيه هو الجوع و بولى هو الشى ء العظيم جدا كأنه يعنى به الثور فشبه الجوع به فى العظم، كما أن الفرس يشبهون الأجسام العظيمه جدا به. و ما قيل من أنه سمى به لأن البقر كثيرا ما تصيبه هذه العله فليس بشى ء يعبأ به.

و سببه سوء مزاج بارد لفم المعده قاتل لقوه الحس و قوه الجذب فلا يشعر بامتصاص العروق و طلبها الغذاء و لا بلذع السوداء و دغدغتها و لا يمكن لصاحبها ازدراد لقمته لأنه إنما يتم بمعاونه القوه الجاذبه الطبيعيه التى للمعده. و فى ابتداء هذا المرض يكون جوع كلبى حتى إذا

استكمل البرد بطل مع نقصان الغذاء و خلاء العروق عنه و قرم الأعضاء إى: توقانها و اشتياقها إليه.

و علامته: ضعف القوه و سقوطها لفقدان بدل المتحلل و هزال الجسم و بطلان الشهوه و أن يحس فم المعده عند الحس باليد باردا و ذلك إنما يكون عند استيلاء البرد و قهره الحراره الغريزيه بحيث يظهر أثره فى ظاهر البشره مع وجع يحدث فيه و فيه بحث و غشى يعرض للعليل لتحلل الروح و فقدان البدل

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۳۲

و لمشاركه القلب فم المعده و تأذيه من سوء المزاج البارد المفرط. و قيل: لأن بدنه مفتقر إلى الغذاء و لضعف القوى لا يمكن له أن يستوفى الغذاء فيزداد الجوع فى البدن و يحمى القلب و تشتعل فيه الحراره و ترتقى أبخره حاره إلى الدماغ و يحدث الغشى، فإن من أخر غذاءه عن وقته دفعات كثيره أو ردّ غذاؤه إلى الأطعمه اللطيفه و قد اعتاد الغليظه، اصابه الغشى لما يحمى قلبه بسبب انقطاع الغذاء عنه. و الوجه الأول أولى؛ لأن الغشى إنما يحدث فى هذه العله وقت انتهائها عند انطفاء الحراره و برد القلب و لو كان حدوثه من حراره القلب العارضه من الجوع لكان فى ابتداء العله و ليس كذلك. و يؤيده أيضا ما ذكره «جالينوس» فى «الصناعه الصغيره»: إن الغشى الحادث فى بوليموس للبرد و انطفاء الحراره الغريزيه لعدم الغذاء و نقصان الرطوبه الغريزيه بفرط التحلل لما أوجبته الحراره العارضه فى البدن من الجوع.

و كثيرا ما يعرض هذا للمسافرين فى البرد المصرودين أى: الذين أصابهم البرد الشديد الذين تكثفت معدتهم من البرد الشديد بحيث بطلت قوه حسها و جذبها خاصه إذا كانوا قد جاعوا

قبـل ذلـک و قللوا الغـذاء فاسـتولى البرد عليهم، لأـن الحراره عنـد قله الغـذاء تعطف على الرطوبه الغريزيه فتفنيهـا و تفنى بفنائها الحراره و حينئذ يكون تأثير البرد الخارجى فى البدن أشد و أقوى.

و علاـجه: أما فى حال الغشـى فرشّ الماء البارد على الوجه و شم الطيوب و شـدّ الأطراف و دلكها و نخسـها بالإبر و نتف الشـعر لتنبيه الطبيعه بسـبب الأذى كالنائم و تضميد المعده بالمقويات المتخذه من الأدويه القلبيه مثل السک و الرامک و الورد و السنبل و المصـطكى و العود و أما عند الإفاقه فإطعام الخبز المبلول بالشـراب الممزوج بماء الورد[٧٩٣] و مـاء لسان الثور و ماء البهرامج أو بمـاء التفـاح ليكون نفوذه إلى الأعضـاء الرئيسـيه بسـرعه و ليكون قبول القوه الجاذبه التى فى الأعضاء له أشـدّ لعطريته فتقوى القوه و يتغـذى الروح و البـدن فى أقـل مـا يمكن و الأغـذيه السـريعه الأنهضام و النفوذ كالمـدقوقات المعموله من الفراريـج مع الحمص و الكمون و الدارصينى و العود المجروش لينفذ إلى الأعضاء و يغذوها

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ۶٣٣

سريعا ثم تبديل مزاج فم المعده بمثل الترياق و السنجرينا و جوارش البزور و غيرها و بالأضمده الحاره.

و قـد يحـدث بوليموس من أخلاط بلغميه غليظه لزجه مغشـيه لفم المعـده مجلله له فيتحرک إلى الدفع فيعاف[٧٩۴] الجذب مع أنهـا أيضـا تحـول بين جرمه و بين السـوداء المدغـدغه له أو أخلاـط رقيقه تنفـذ فى جرمه و تفشـو فى ليفه فيتحرک إلى الـدفع فيحدث الغثيان و التهوع و يعاف جذب الغذاء هذا مع شده حاجه الأعضاء إلى الغذاء.

و علامته: علامات سوء المزاج البارد مع الماده إلّا أن تكون الماده الرقيقه صفراويه فتظهر علامات الصفراء.

و علاجه: تنقيه فم المعده

و هو عسر جدا لأن التنقيه لا تمكن إلّا بالقى ء و الاسهال و سقوط القوه و الغشى يمنع من ذلک و تسخينه و تقويته.

و قد يحدث بوليموس من ضعف شديد فى فم المعده مع حراره قويه فيه و فى جميع البدن تحلل و تحوج العروق لاستخلاف البدل إلى مصّ بعد مصّ حتى تنتهى إلى فم المعده بالتقاضى المجتمع و يسمى هذا الجوع المغشى و «الشيخ» قد وضع له بابا مستقلا؛ لأن المعده فى هذا الجوع لا تكون عائفه للغذاء كما فى بوليموس.

و علامته: علامات سوء المزاج الحار و قوه العطش و يبس الطبيعه؛ لأن الأعضاء بسبب غلبه الحراره تجذب مائيه الكيلوس كلها إليها فيجف البراز و يشتدّ الإشتياق إلى الماء البارد و أن صاحبه لا يملک نفسه إذا جاع لشده ما يتأذى فم المعده بسبب ضعفه عن امتصاص العروق و تقاضى الأعضاء و إذا تأخر عنه الطعام غشى عليه و سقطت قوته لما قلنا من فرط تحلل الروح و من تأذى القلب بالمشاركه.

و علاجه: أما فى حال الغشى فما ذكر، و بعده أى: عند الإفاقه إطعام العليل بالأغذيه البارده بالفعل و القوه معا أما البارده بالقوه فظاهر، و أما بالفعل، فلأن الحاره بالفعل ترخى المعده و تزيد فى ضعفها و تورث العطش و تعين على تحليل

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۳۴

الروح و سقوط القوه بخلاف البارده بالفعل فإنها بالبرد الفعلى تجمع المعده و تشدّها، فتثير لذلک الشهوه و تجمع الحراره الغريزيه من الانتشار و تكثف المسام و تقوى القوه و تمنع الروح عن التحليل المقويه لفم المعده مثل: الخبز المثرود فى ماء الرمان و التفاح و نحوه، قيل: و ينبغى أن لا يتوانى فى

علاجه فإنه يؤول إلى الصرع لما يكثر ارتقاء الأبخره إلى الدماغ فتنسدّ[۷۹۵] بطونه، و لأن الغشى يفنى الحراره و يخمدها فتفسد الأخلاط و تجمدها و تبرد و ربما ارتقى شى ء منها إلى الدماغ مع فساده و برده فيبرد الدماغ و يورث فيه السده.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۳۵

[الفصل التاسع: فى العطش المفرط[۷۹۶]]

يكون إما لاجتماع خلط مالح غليظ فى المعده يلذعها و يجففها فتشتاق الطبيعه الى أن تغسله عنها بالماء و هو لا ينغسل عنها بشربه أو شربتين[۷۹۷] لغلظه مع أنه يسخن[۷۹۸] المعده أيضا و يوجب غليان الرطوبات التى فيها فتشتاق الطبيعه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۳۶

إلى تسكينه بالماء البارد أو خلط يابس شديد اليبس كالبلغم الجصى و السوداء الإحتراقى فيستدعى الماء ليستنقع فيه و ينحلّ به؛ لأن الأشياء الشديده اليبس لا يمكن بأن تنحل إلّا برطوبه غامره لها تعاونها الحراره و أما الحراره المفرطه فتجففها و تزيدها صلابه و يبسا فلما شرب الماء اختلط به بعضه فغلظ و برد فلم يلطف و لم ينفذ إلى الكبد لغلظه و بقى الكبد مفتقرا إلى الماء حيث لم ينفذ إليه الماء قدر ما يكفيه و ذلك الخلط أيضا فيستدعى الماء بحاله لينحلّ به فإن الأغذيه التى ليست موصوفه باليبس لا يمكن أن تنحلّ بشربه أو شربتين من الماء فكيف الخلط الذى فى غايه اليبس و الغلظ! و ذلك لأن الماء البارد ينفذ سريعا فى الماساريقا قبل انحلال الخلط فتشتاق الطبيعه إليه ثانيا و ثالثا فيدوم العطش إلى أن ينحلّ الخلط عن آخره، و يسمى هذا: العطش الكاذب؛ لأنه ليس عن عوز الرطوبه و افتقار الأعضاء إلى الماء و أما ما كان عن احتياج البدن إلى الماء فلا يسمى كاذبا.

و

علامته: أن لا يسكن بشرب الماء البته و إنما يسكن بالصبر عليه؛ بصعوبه لأن حراره الأحشاء تقوى و تشتدّ عند ذلك أى: عند الصبر على العطش فتقبل على تذويب ذلك الخلط و تلطيفه و ترقيقه و ترويه الأعضاء به إن كان مما يصلح لذلك كالبلغم الغليظ الذى لا يكون له كيفيه رديئه و الّا يقبل على تلطيفه و تحليله فيسكن العطش بانتفاء سببه.

و قد قيل: إن الثوم يسكن العطش قائله «ديسقوريدوس». و قال «إبن ماسويه»:

خاصيه الثوم قطع العطش العارض من البلغم المالح المتولد فى المعده لتحليله إياه.

و قال «سفيان الأندلسى»: إنه قاطع للعطش البلغمى المتولد عن سدد فى الماساريقا أو بلغم لزج أو مالح متصل بجرم المعده فإن كان أى: هذا القول حقا، و كيف لا يكون! و صريح العقل شاهد على ان شفاء هذا العطش إنما يكون بما يقطع تلك الماده الغليظه و يذيبها و يحللها و الثوم كذلك، و التجربه و تكرر الاستعمال معدّل[٧٩٩] له فلمثل هذا العطش بهذا السبب بعينه و هذا ظاهر مع أن من قال إنه يسكن العطش خصّصه بهذا النوع و لم يترك الكلام على اطلاقه حتى يتحمل المصنف لنفسه التعب و المشقه. و قال الطبرى: الثوم يسكن عطش من فى معدته

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٦٣٧

رطوبه أو فى رأسه فتنزل منه إلى المعده بحراره الثوم و ترقيقه لها و تجرى منها إلى العروق فتروى بها الأعضاء و ربما كان مع هذا العطش حموضه و ملوحه فى الفم بحسب تلك الماده.

و علاجه: التعالج بالمقطّعات و الملطّفات كالثوم و العسل و السكنجبين بالماء الحار و لزوم الحميه من الأغذيه المولّده للأخلاط الغليظه كالرؤوس و الهرايس و الإقتصار على الزيرباجات

بسكر أو فانيذ مع دهن اللوز.

و إما من حراره المعده كما يعرض فى الحميات الحاره و إما من يبسها و إما من حرارتها و يبسها جميعا و هو أشد انواع العطش و قد يكون من حراره الصدر و الرئه أو حراره القلب.

و الفرق بين ما يحدث من حراره الصدر و الرئه و بين ما يحدث من قبل المعده: أن الذى يكون من قبل الصدر و الرئه يسكنه استنشاق الهواء البارد أسرع من استعمال الماء البارد؛ لأن تأثير الهواء فيهما أسرع وصولا من الماء و بالعكس أى: إن الذى يكون من قبل المعده يسكنه الماء البارد، أسرع من الهواء البارد و هذا ظاهر. و إنما يسكن المعده بالهواء و الآخر بالماء لمجاوره كل من العضوين للآخر فمتى برد أحدهما برد الآخر، لكن تسكين الماء البارد لعطش القلب أكثر و أسرع من تسكين الهواء لعطش المعده بكثير، و ذلك لأن المعده إذا بردت بالماء برد القلب بالمجاوره و أما القلب فليس يبلغ برده بالهواء البارد إلى أن يكون مساويا لكيفيه المعده بل قد يكون تسكين الماء امتصاصا لحراره القلب أكثر من تسكينه لحراره المعده لأن ذلك إنما يصل إلى المعده قليلا قليلا فتغلب حرارتها على مقاومه برده.

و علامات سوء مزاج هذه الأعضاء قد تقدّمت و كذلك المعالجات.

و قد يحدث لورم الكبد لما تنضغط عنه المجارى فلا ينفذ فيها الماء سيّما إذا كان الورم حارا فعند ذلك يزداد العطش لما يسخن الكبد أو سوء مزاجها الحار أو البارد؛ لأنه يضعف القوه الجاذبه لأنها إنما تكون بالحراره فلا تجذب الماء و تسخن معه الأعضاء و يشتدّ اشتياقها إلى الماء أو سده فيها تحول بين الماء و نفوذه إلى الأعضاء

كما فى الاستسقاء فلا يسكن العطش مع كثره شرب الماء.

و قد يكون من سوء مزاج حار فى الكلى فتجذب المائيه من الكبد فوق ما

يحتمله ثم تدفعها إلى البرنجين و تجذب تاره أخرى من الكبد و هكذا لا يزال يجذب و يدفع كما يكون فى ذيابيطس.

و قد تجى ء هذه العلل من بعد.

و قد يحدث من شرب الخمر العتيق أو ثوم أو بصل أو حلتيت أو طعام حار بالقوه فإنها تسخن المعده سخونه شديده أو ماء البحر فإن الطبيعه تروم أن تغسل المعده عنه لملوحته و مرارته فتطلب الماء على أنه كثيرا مّا يلين البطن و يستفرغ الرطوبات و يجفّف فتشتاق الطبيعه إلى الماء للترطيب.

و علاجه: سقى ماء الشعير و سائر المطفئات مثل لعاب بذر قطونا و ماء القرع و ماء البطيخ الزقى و ماء الخيار و حليب بذر الفرفخ مع رب التفاح المز و رب الاجاص و الحصرم مبرده و الفصد إن احتيج إليه بأن كان الدم قد سخن سخونه شديده و لم يمكن اصلاحه.

و قد يحدث بعد الاستفراغ بالدواء المسهل إذا افرط فى عمله لتحليله الرطوبات الأصليه التى تغتذى بها الأعضاء و تحتاج إليها عند افراط العمل فى استفراغ الرطوبات الفضليه أى: الخلطيه غير الطبيعيه. و بالجمله عند ما تقلّ رطوبات البدن عن الإعتدال تشتاق الطبيعه إلى الترطيب بالماء حتى يقوم مقامها.

فإن قيل: فعلى هذا ينبغى أن يكون الإشتياق إلى الترطيب بالغذاء لأنه جوهرىّ دون الماء، اجيب: بأن ترطيب الغذاء و إن كان جوهريا لكنه لا يحصل إلّا بعد انهضامه و فى هذه المده يستولى الجفاف بخلاف ترطيب الماء فإنه يحصل من أول الملاقات و اسخانه الأعضاء فيه نظر؛

لأن الافراط فى الاستفراغ يبرد البدن لأنه يفنى الروح و يستفرغ الرطوبات التى هى ماده الحراره، نعم يمكن أن يسخن الدواء الحار البدن و يورث العطش بسبب الحراره قبل الإفراط فى العمل و أما عند الافراط فلا.

و علاجه: أن يعطى الحصرميات المبرده بالثلج لأن البرد الفعلى لجمعه و تجميده و تكثيفه الأعضاء و تغليظه الرطوبات يعين على القبض و نحوها من القوابض التى تقطع عمل الدواء كالأسوقه و الكعك بماء الرمان و تمريخ الأعضاء بدهن البنفسج للترطيب بعد الإستحمام المعتدل غير المعرّق فإنه يرطّب البدن و يبرده و يفتح المسام و ينفذ فيه الماء و الدهن و يقطع عمل الدواء لأنه يحرك المواد

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۳۹

إلى جهه هى ضد جهه الإسهال و هى ظاهر البدن.

و قد يعرض من تناول لحوم الأفاعى المعطّشه لسمّيتها فإنها تسخن القلب أولا ثم سائر الأعضاء الأصليه و تفسدها و تحلّ قواها. و قيل: لأن فيها ملوحه و بورقيه مستفرغه للإخلاط الرطوبيه مسخنه للأعضاء فيشرب العليل دائما و لا يبول لسقوط قواه بل ينتفخ جوفه و يموت أو الفرفيون لتحليله الرطوبات الأصليه لشده حرارته و فرط[۸۰۰] تشيظه فإنه أشدّ ألبان الشجر اسخانا مع أنه غير ملائم للمزاج الانسانى[۸۰۱].

و علاجه: الترطيب بشرب اللبن و السمن و ماء الشعير مع دهن البنفسج و ماء الخيار و البطيخ الزقى و أخذ المفرح البارد ليقوى القلب و يدفع عنه نكايه السم.

و قد يحدث من أكل الشى ء الغليظ اللزج كالسمک الطرى لإتجاه الحراره إليه بسبب التلطيف و التقطيع فتسخن المعده و يشتدّ العطش و لأنه يلحج فى العروق الماساريقيه فتحتاج الطبيعه إلى أن ترقّقه حتى يتهيأ لها دفعه و لا يلتصق بموضع فيطلب

الماء و ينفذ الماء دونه و هو يبقى متشبثا بها فتحتاج الطبيعه إلى الماء ثانيا و ثالثا إلى أن ينحلّ بالكليه و يتمّ نفوذه إلى الكبد.

و علاجه: أن يشرب عليه ما يقطعه و يلطفه مثل السكنجبين بالماء الحار.

و قد قيل: إن الثلج يعطش فإن كان و قد كان من غير شك فلاتجاه الحراره إليه لإيذائه فم المعده لشده برودته فتتوجه الطبيعه على عادتها إليه لدفع الضرر و يصحبها الدم و الروح فتحصل بذلك سخونه فيه و يحدث العطش أو لأحداثه التكاثف و القبض فى فم المعده فتشتاق الطبيعه إلى الماء السائل ليزيل ذلك التكاثف فيه بحث؛ إذ على هذا ينبغى أن يكون الاشتياق إلى الماء الحار.

و قال بعض الفضلاء فى تعطيشه: إنه لبرده يكثف السطح الباطن من المعده فلا يتحلل منها ما كان يتحلّل قبل ذلك و ذلك يوجب اجتماع الحراره و انحصارها فيها فيكون أسخن مما كان عليه و يحدث العطش.

و قال بعض: إن تعطيش الثلج بسبب أنه لبرده تهرب الحراره الغريزيه منه إلى جهه القلب فيزداد تسخينه و يحدث العطش.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ۶۴۰

و قال الاستاذ «العلّامه»: إن الثلج لبرده عند وروده إلى المعده يكثف البلغم و الرطوبات التى لا تخلو المعده عنها ابدا و حينئذ يشتدّ تشبّثها بخمل المعده و تصير حائله بينها و بين الماء و المعده فيها حراره متوفره لأنها طابخه للكيلوس فيشتدّ اشتياقها إلى ما يسكن لهيبها و حرارتها فيقوى العطش و ليس تحصل غلظه الرطوبات و كثافتها فى المعده فقط بل و فى الفم و الحلق، و الحس يشهد بذلك أو لأنّ الطبيعه تستلذّ به عند استعماله لأجل تسكين ألم العطش فيطلب الإستكثار منه و الإمعان

فيه.

و ذهب «القرشى» إلى إن تعطيشه ليس بالأسباب المذكوره بل بسبب أنه حار بالقوه لما فيه من الأجزاء الدخانيه فإذا ورد على البدن و فرغ من تبريده الحاصل فيه بالفعل، عاد تسخينه بحراره الدخانيه كالدواء الحار إذا برد حتى صار باردا بالفعل بردا شديدا فإنه إذا زال برده العرضى عاد فيسخن البدن و للاستاذ «العلّامه» فى هذا الكلام نظر من وجوه لا يحتمله هذا الكتاب و من أراد فليطالعه فى «شرح الكليات».

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۴۱

[الفصل العاشر: فى ورم المعده[۸۰۲]]

يكون إما حارا دمويا أو صفراويا و علامته[۸۰۳]: الحمى لقربها من القلب و سهوله وصول الأبخره الحاره المتعفنه إليه و الالتهاب فى موضع المعده و الوجع[۸۰۴] لذكاء حس العضو و ظهور الورم فيه بالحس إذا كان فى قدّام المعده خصوصا عند الاستلقاء و عند هزال العليل و ربما كان معه اختلاج[۸۰۵] لضربان الشريان العظيم المستبطن للصلب إذا كان الورم فى مؤخرها و القى ء لما يفسد

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۴۲

الطعام فيها لسوء مزاجها فتدفعه عن نفسها أو لما يضيق عن الطعام بسبب ضغط الورم فيدفعه و شده العطش و الكرب و سقوط الشهوه البته لشده حراره المعده و لأنها لنفوذ الماده فى جرمها تتحرك إلى الدفع و تكره الجذب و لأن الوجع فى أى:

عضو كان يمنع الطبيعه من خواص افعالها التى منها الشهوه فكيف إذا كان فى المعده!

و علاجه: الفصد[۸۰۶] من الباسليق ثم سقى ماء الرمان لأنه يبرد المعده و يجمعها بالقبض فلا تنفذ فيها الماده و الاقتصار من الغذاء على ماء الشعير و سقى اقراص الطباشير بماء الحصرم هذا إلى آخر زمان التزائد و ماء الهندباء مع فلوس الخيارشنبر؛ لأنه يلين البطن و يجفف الماده

و ينفع الورم و ليس فيه اسهال قوى يجلب المواد الكثيره إلى المعده فيزيد فى الورم و ربما جعل فيه قليل هليلج لما فيه من القبض فلا تنحل قوه المعده و تضميد المعده بالأضمده الرادعه فى الإبتداء مع ما فيه عطريه و قبض ليحفظ قوه المعده عن التحلّل الذى يوجبه الوجع؛ فإن القوابض بجمعها جوهر العضو تحفظ قوته و العطريات تقوى القوى و تنعشها لأنها لذيذه محبوبه عندها و لذلك زعموا أن الروائح العطره تغذو القوى، و قوله «قبض»، قيد مستدرك لأن الردع إنما يكون بالقوابض ثم بالمحلّله غير الصرفه و إن كان عند الانحطاط فإنه حينئذ و إن احتيج إلى التحليل الصرف، لكن لو عولج بمحض التحليل كان ذلك مع ما يحلل الورم يحل القوه و تنحلّ بانحلال قوتها قوه الكبد و العروق أجمع و يؤدى إلى الهلاك فلذلك ينبغى أن تخلط القوابض العطره بالمرخيات.

و إما بلغميا، و هو الورم الرخو يتولد من رطوبه تجتمع فيها و سوء هضم يتولد عنه البلغم و قله رياضه محلله.

و علامته: حمى لينه لكون الماده بارده بالذات فلا تسخن عند العفونه سخونه المواد الحاره و كثره الريق مع سقوط الشهوه لاسترخاء المعده و ترهّلها بشرب تلك الرطوبات و لأنها أيضا تتحرك إلى الدفع و تعاف الجذب و انتفاخ المعده من غير صلابه فى المجس للين الماده و شده بياض اللسان و تهيج الوجه لسوء

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۴۳

الهضم و كثره ارتفاع الأبخره الغليظه الرطبه إلى الرأس و رصاصيته و هى بياض مع أدنى خضره؛ أما البياض فلقله الدم و استيلاء الرطوبات البلغميه على البدن و أما الخضره فلجمود الدم و الرطوبات باستيلاء البرد.

و علاجه: سقى ماء

الأصول لتلطيف البلغم و نضجه و ترياق الأربعه لذلک و لتقويه المعده و الإقتصار على أقل ما يمكن من الغذاء و ألطفه لتقدر المعده على هضمه فلا يفسد فيها و يصير ممدّا لماده العله و تمريخ المعده بدهن الورد لما فيه من التسخين و القبض مع التليين و العطريه و الخل للتنفيذ و تقطيع البلغم و تضميدها برماد خشب الكرم لما فيه من التجفيف قوه محرقه و محلله و السعد لما فيه تقطيع و قبض و تسخين و تقويه للمعده و الاذخر لما فيه تليين و نضج و تحليل مع قبض و السنبل لأنه مركب من جوهر قابض و جوهر حار مجفف للرطوبات و فيه عطريه معجونه بالخل. فإن لم يتحلّل بما ذكرنا من التدابير، استفرغ برفق إن أمكن بالاسهال[٨٠٧] بطبيخ الزوفا و فلوس الخيارشنبر أو بنقيع الصبر و يحذر القى ء لأنه يجلب المواد إلى المعده و يزيد فى الورم.

و إما صلبا سوداويا و هو فى الأكثر يكون انتقاليا[٨٠٨] قلّما يحدث ابتداءا.

و علامته: صلابه تظهر للحس مع أفكار رديئه و خبث نفس لما علم فى العله المراقيه و شجوب أى: تغير فى اللون لقله تولد الدم و جفاف فى العينين ليبوسه الدماغ بسبب ما يتصاعد إليه من الأبخره الحاره السوداويه.

و علاجه: أن يسقى ماء الرازيانج و ماء الكرفس مع فلوس الخيارشنبر إن كانت فى المزاج حراره- و ذلک لتستفرغ الماده بالرفق- مع تليين و ارخاء يمنع من تحجرها و دهن الخروع و ماء الأصول و الايارجات الكبار بعد النضج التام لئلا يستفرغ الرقيق و يزداد الغليظ تحجرا و تضميد المعده بالأضمده الملينه المحلله و فيها شى ء من القوابض العطره مثل السنبل و الحلبه و الميعه

و بذر الكتان و البابونج و لب القرطم و المقل و الافسنتين و الزعفران بماء الكرنب و شحم

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۴۴

الدجاج و مخ ساق البقر و الزيت و الشمع.

قال «الطبری»: و قد یکون فیها ورم سرطانی، و کثیر من جهّال الأطباء یزعمون أن تولد السرطان فی المعده بعید لأنها عضو قلیله العروق و لا یعلمون أنه یتولد فی اللحم عند خروج الدبیلات مثل اشیاء شبیهه بالعروق غلاظ صلاب مع أن فی المعده عروقا کثیره من الأورده و الشرایین.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۴۵

[الفصل الحادی عشر: فی دبیله المعده[۸۰۹] و قروحها[۸۱۰]]

کثیرا ما یجمع الورم الحار الحادث فی المعده أی: یحصل فی باطنه موضع تجمع إلیه ماده الورم و تنضج و تستحیل مده و تصیر خراجا.

و علامه صیرورته خراجا: شده الضربان؛ لأن زیاده التمدّد لازدیاد حجم ماده الورم بسبب تخلخلها و غلیانها عند النضج و الانطباخ و قوه الحمی لاجتماع حراره الطبخ مع حراره الحمی التی قد کانت و لازدیاد الوجع الموجب لثوران الحراره فإذا تم النضج و استحکم و صارت الماده مده، تهدأ الحمی و یسکن الوجع لسکون حراره الطبخ و یبقی الانتفاخ.

و علامه انفجاره: أن تعرض قشعریره و نافض لما تلذع المده بسبب حدتها و بورقیتها الأعضاء الحساسه التی یجری علیها عند حرکتها و خروجها عن موضعها و اختلاف المده و الدم أو قیئها و تضمّر الورم.

و علاجه: إن لم ینفجر من تلقاء نفسه بعد صیرورته خراجا، أن یسقی اللبن الحلیب لأنه یلین الجلد و یرخیه فیسهل الإنفجار و الماء الحار و یغمز علیه برفق و یؤمر العلیل أن ینبطح علی فرش فی غایه الوطاءه حتی ینفجر بالانضغاط ثم یسقی ماء السکر أو ماء العسل لینقی القیح

بما فيهما من الجلاء ثم بعد نقاء المده يسقى الادويه الملحمه و المدمله كالكندر و دم الاخوين و الجلنار

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۴۶

و الكهرباء و الطين الأرمنى و الورد.

و أما قروح المعده و بثورها فعلامتها: أن يشتدّ الوجع عند اكل الأشياء الحامضه و الحريفه للذعها بين الكتفين، فيه نظر؛ لأن المعده متسفله من بين الكتفين و إنما يشتد الوجع فيما بينهما إذا كانت القرحه أو البثره فى المرى ء دون المعده أو تحت القص إذا كانت القرحه فى فمها، أو فوق السره إذا كانت فى قعرها، و يظهر فى القى ء أو فى الاختلاف دم أو مده. و من علاماتها أيضا كثره الجشاء و نتنه لما تنفصل عن القرحه أبخره متعفنه و يبس اللسان.

و علاجها: أن يسقى المنقّى حينا إلى أن ينقّى الوضر و المده مثل ماء العسل و الجلاب و لا يسقى المنقيات القويه التنقيه فانها تزيد فى القرحه بسبب جرمها و المدمل حينا حتى يندمل مثل أقراص الكهرباء مع الربوب القابضه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۴۷

[الفصل الثانى عشر: فى النفخه[۸۱۱] و الجشاء[۸۱۲] و التثاؤب[۸۱۳] و التمطى[۸۱۴]]

النفخه: تحدث إما من جهه المعده بسبب سوء مزاج ساذج فيها، و إما من جهه الطعام، و اما لحصول خلط فيها.

أما من جهه المعده فلبرد مزاجها و ضعف حرارتها الغريزيه فتضعف عن الانضاج فتحرك الغذاء تحريكا من غير هضم و يفعل التبخير و يضعف من تحليل تلك الأبخره أيضا فيبرد و يغلظ و يصير رياحا نافخه و تكون المعده كالزق المنفوخ و يضيق النفس.

و أما من جهه الطعام، فلكونه بحيث لا تقوى الحراره على انضاجه التام و لا تستولى عليه لكثرته أو لرطوبته مثل القرع و القثاء فينفصل عنه عند عمل الحراره و إن كانت معتدله

أبخره غليظه لضعف الحراره عن تحليلها أو لكونه نفاخا فى جوهره و هو ما يكون فيه رطوبه غريبه فضليه لا تقوى الحراره على تحليلها فتتولد عنها رياح نافخه مثل العدس و اللوبيا أو زهكا؛ لأن الطبيعه تتنفر منه فلا تتصرف فيه على المجرى الطبيعى فيفسد و تتولد عنه رياح نافخه فإن

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۴۸

المعده كالدماغ و الرحم لذكاء حسها تنتفع بالأشياء العطره و تقوى بها و بالعكس فإذا ورد عليها طيب يوافق مزاجها قويت على الهضم و إذا ورد عليها شى ء نتن أو زهك أو نمس، ضعفت و أفسدت الهضم.

و أما الذى لخلط فيها فهو إما بلغم و إما سوداء و إما صفراء محيه و هى التى خالطها بلغم غليظ و يتحلل بحراره المعده و يصير رياحا نافحه.

و قد ذكر فى سوء مزاج المعده و ضعف هضمها علامات هذه الأسباب و علاجاتها.

و الجشاء: ما اندفع من تلك النفخه إلى طريق الفم فيه نظر، و الأولى هو ان يقال: هو حاله تحدث عن ريح يستفرغ من المعده إلى طريق الفم لا ـ أنها انه نفسها، و هو إذا كثر فسد الهضم؛ لأنه يطفو بالطعام و لا يدعه يستقر فى قعر المعده بل يحركه إلى أعاليها حتى أنه ربما يندفع بالقى ء و ذلك لأن المعده عند هذه الحاله تنقبض و تجتمع لتدفع ما فيها بالإنعصار من الريح إلى جهه الأعالى فيندفع معه ما فى المعده من الطعام إلى تلك الجهه أيضا فلا يحسن اشتمال قعر المعده الذى فيه القوه الهاضمه أقوى من فمها عليه.

و قد يحدث نوع منه طبيعى بعد شرب الماء بالمصّ و أكل الطعام على العجله لأن الهواء يبدرق الماء عند المصّ و

الطعام من فمها عند استعجال الأكل فيجتمع فى فم المعده ثم تدفعها الطبيعه و لتدفع معها سائر الرياح المجتمعه فيه فيحسّ حينئذ اشتمال المعده على الطعام و يزول عنها التمدد و يجود الهضم.

و التثاؤب و هو حاله يضطرّ معها الإنسان إلى انفتاح الفم يحدث من صعود البخارات غير المنهضمه إلى الرأس إذا حصلت تلك الأبخره و اجتمعت فى عضـلات الفك و الشـفتين و غلظت بسـبب البرد و التكاثف و قله التحلّل فمـدّدتها و تروم الطبيعه دفعها و تعجز عن ذلك لغلظها فتستعين بالقوه الإراديه و لذلك يكثر عند تقصير الهضم كما عند الإنتباه من النوم قبل استيفائه.

و التمطى يحدث لتلك البخارات أيضا إذا حصلت فى العضلات الأخرى من عضلات سائر البدن.

و علاج جميع ذلك: تقويه المعده و تنقيتها و تجويد الهضم بما ذكر غير مره.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۴۹

[الفصل الثالث عشر: فى القى ء[۸۱۵] و التهوع[۸۱۶] و الغثيان[۸۱۷]]

القى ء و التهوع حركه من المعده على دفع منها لشى ء فهيا من طريق الفم إلّا أن التهوع حركه من الدافع و هو المعده لا تصحبها حركه من المندفع.

و القى ء يقترن فيه بالحركه الكائنه من الدافع حركه المندفع إلى خارج.

و الغثيان هو حاله للمعـده كأنها تتقاضـى بها أى: بسـبب تلك الحاله هـذا التحريك الـذى يكون لدفع ما فيها إما راهنا أى: دائما ثابتـا أو قليـل المـده بحسب التقاضـى من المـاده فإنها إن كانت تتولـد فى المعـده يكون الغثى دائما و إن كانت تنصبّ إليها من عضو آخر، يوجد فى وقت و يسكن فى وقت. و تقلب النفس يقال للغثيان اللازم و قد يقال لذهاب الشهوه أيضا[۸۱۸].

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۵۰

و سبب هذه الأحوال أخلاط فاسده تؤذى المعده برداءه كيفيتها أو كثيره مثقله تصير

كلّا عليها إما مصبوبه فى جوفها و يعرض منها القى ء؛ لأن المعده عند ما تتحرك لدفع تلك الأخلاط لتأذيها بها، تطاوعها هى فى الحركه إلى الاندفاع إما بسهوله إن لم تكن متشبثه بخملها أو بعسر إن كانت متشبثه أو مداخله لجرمها غائصه فيما بين طبقاتها و يعرض منها التهوع مع ألم مفرط لأنها لا تخرج عن جرم المعده بسهوله و لا تطاوعها فى الإندفاع عند انزعاجها و حركتها للدفع و تلك الأخلاط تكون:

إما حاره مريه. و علامتها: الالتهاب و العطش و مراره ما يخرج بالقى ء.

و علاجه: تنقيه المعده منها بالقى ء بالسكنجبين و الماء الحار[۸۱۹] و الاسهال بطبيخ الهليلج أو بأيارج فيقرا مقوى بالسقمونيا و الحقن اللينه ما أمكن ذلك و لم يمنع عنه مانع فعند اخراج الماده المؤذيه من المعده ينقطع القى ء بالضروره و تعديل الباقى الذى لا يمكن اخراجه بالأشربه و الأغذيه الملائمه العطره مثل شراب التفاح و السفرجل و العود النىّ و الصندل و ماء الورد و مثل السماقيه و الرمانيه و الحصرميه التى قد جعل فيها السفرجل و العود و ماء الورد.

و إما بارده رطوبيه أو سوداويه. و علامتها: عدم الالتهاب و عدم العطش و النفخ و القراقر و حموضه ما يخرج بالقى ء أما فى السوداوى فظاهر و أما فى الرطوبى فلقصور الهضم أو ملوحته فى الرطوبه المالحه أو حلاوته فى الرطوبه الحلوه الطبيعيه؛ فإن البلغم الحلو الطبيعى و إن كان ينقلب دما و يغذو المعده، لكن لا كيف ما وصل إليها بل إنما يغذوها إذا وصل إليها من طريق العروق المؤدّيه لغذائها إليها.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۵۱

و علاجها: تنقيه المعده بالمقيئات الملطفه مثل طبيخ الشبت مع السكنجبين فإن لم

يكف ذلك، استعمل معه بـذر الفجل و الملـح و الخردل و العسل و غير ذلك و تقويه المعـده بعد ذلك بشراب الرمان المنعنع المفوه بمثل القرنفل و العود النىّ و الورد.

و قد تكون هذه الأخلاط غير متولده فى المعده و لا راسخه فيها بل منصبّه إليها من أعضاء أخرى مثل الكبد و الطحال و المراره. و هـذا النوع أردأ من الأول لـدلالته على آفه فى تلـك الأعضـاء و على ضـعف المعـده و قبولها لما ينصبّ إليها و على مشاركه المعـده لتلك الأعضاء فى الآفه حتى صارت ضـعيفه عاجزه من دفع ما يتوجه إليها، و قـد تكون منصـبه إليها من سائر البدن كما فى بحارين الحميات.

و علامه ذلك: أن لا تكون هذه الأعراض دائمه بل تسكن بعد القى ء حينا إلى أن ينصبّ إلى المعده شى ء آخر.

و علاجه: أن ينظر من أىّ عضو ينصب فيه فيـدبّر ذلك العضو و يقصـد نحوه بالتنقيه و غير ذلك و تقويه المعـده بمياه الفواكه و ربوبها مع الأدويه العطره القابضه.

و قـد يحـدث الغثيان و القى ء من فساد الغذاء فى كميته بأن يكون أكثر مما تحتمله قوه المعده أو كيفيته بأن يكون مرّا أو حريفا أو حامضا يلـذع المعده و يؤذيها فتتحرك لدفعه أو سوء تدبيره فى الأكل كأن يأكل اللطيف على الغليظ فيفسد و يفسد و يؤذى المعده فتتحرك للدفع.

و علامته: أن يحدث بعقب سوء التدبير فى الغذاء.

و علاجه: تنقيه المعده من الغذاء الفاسد و تقويتها بعد ذلك و تغير ذلك التدبير.

و قد يكون سبب القى ء سوء مزاج المعده و ضعفها فلا تحتمل ما يرد عليها و لا تقدر على امساكه بل تتحرك إلى دفعه.

و قد ذكر سوء مزاجات المعده بعلاماتها

و علاجاتها.

و قد يكون القى ء على جهه البحران عند ما تدفع الطبيعه الخلط المحدث للمرض إلى المعده و تدفعه عنها بالقى ء.

و علامته: أن يكون فى مرض حار على الأكثر؛ لأن الطبيعه قلّما تدفع مواد

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۵۲

الأمراض البارده إلى فوق؛ لأنها بالطبع تتسفل و تميل إلى القعر فيكون استفراغها من الناحيه هى إليها أميل أسهل على الطبيعه و فى يوم باحورى. فينبغى أن تعان الطبيعه على ذلك بالمقيئات.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۵۳

[الفصل الرابع عشر: فى الدم الذى يخرج بالقى ء[۸۲۰]]

الدم الذى يخرج بالقى ء يكون:

إما من المعده و نواحيها و هى المرى ء فقط. و سببه انفجار فوهه عرق من المعده و المرى ء لفضول حاره مريه تخالط الدم و تثقب العروق، أو لضعف القوه الماسكه التى فى أفواه العروق لاسترخائها من رطوبه مرخيه فيها فتنفتح عن أدنى قوه تصيبها أو لامتلاء العروق و تمدّدها بكثره المواد التى فيها حتى تضطرّ إلى انفتاح أفواهها. و من هذا القبيل ما يعرض عند غليان الدم و زياده حجمه بحيث تضيق العروق عنه، أو انصداعه و انقطاعه بسبب كثره الماده إذا كانت الآله رخوه أو رقيقه أو شديد الصلابه فتنصدع بسهوله، أو بسبب سقطه أو ضربه أو تمدد أو صيحه.

و علاجه: فصد الباسليق و اخراج الدم فى مرات كثيره لتقليل الدم و امالته إلى جهه أخرى إذا كان الدم كثيرا أو للاماله فقط فى البواقى و تجرع ماء السفرجل مع شى ء من قشار الكندر و الصمغ العربى و الطين الأرمنى و الجلنار و دم الاخوين، و أكل البلوط و الخرنوب و الزبيب بعجمه؛ لأن عجمه بسبب عفوصته يقبض المعده و يجمعها فتنسدّ أفواه العروق و السماق و نحوها.

و قد يكون قى ء الدم من

انصباب الدم من بعض الأعضاء إلى المعده

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۵۴

كالكبد و الطحال و الرأس إذا حدث به الرعاف و سال إلى المعده من حيث لا يشعر به.

و علامته: آفه ذلك العضو و تغير حاله و أن يكون الدم اسود عكرا و ربما كان مع ذلك حامضا فى الطحال و أن يخرج الدم أحيانا من المنخرين و الفم بالتنحنح فى الرعافى.

و علاجه: تدبير ذلك العضو و استفراغ ما ينصبّ منه إلى جهه أخرى بالفصد.

و قد يكون من قروح و تآكل فى المعده و قد ذكر.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۵۵

[الفصل الخامس عشر: فى تجمد الدم[۸۲۱] و اللبن[۸۲۲] فى المعده]

و ربما يجمد الدم فى المعده عند حصوله فيها؛ لأنه إذا انصبّ الدم من العروق إلى جوف المعده، انقطع عنه الترويح و تصرف الحار الغريزى و الطبيعه العرقيه التى كانت تحفظه على الدمويه فيتغير و يبرد و يغلظ، سيّما إذا كان مزاج المعده باردا و عرضت له كيفيه دريئه سميّه.

و علامته: الغشى لوصول تلك الكيفيه منها إلى القلب و العرق البارد لانحلال الروح و الحراره الغريزيه و سقوط القوه الماسكه و تخليتها عن امساك رطوبات البدن فتسيل هى بنفسها من المسامات بارده لفتور الحراره و غورها و النافض لتراجع الحراره عن الظاهر إلى القلب فيستولى البرد عليه و هذا من أردأ العلامات.

و علاجه: أن يسقى الماء الحار المغلى فيه الشبت لما فيه من التسخين القوى و الفوتنج لما فيه من التسخين و التقطيع و بالسكنجبين للتقطيع و التقيؤ.

و كذلك تدبير اللبن إذا جمد فى المعده. و مما ينفع فيهما أنفحه الإرنب لما فيه من التلطيف و التحليل.

قال «جالينوس»: و قد جرّبنا ذلك فوجدناه نافعا و ليس أنفحه الإرنب كذلك فقط بل أنافح

سائر الحيوانات كذلك غير ان أنفحه الإرنب فى ذلك أقوى و أفضل من غيرها، و إذا جمد فى معده رضيع، يمنع عنه لبن الأم لئلّا يزداد التجبن و الجمود و يسقى لبن بقره معلوفه بالفوتنج و الشبت و السذاب و القيصوم و ورق الحماض؛ لأن لبن البقر لا يتجبّن.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۵۶

[الفصل السادس عشر: فى الفواق[۸۲۳]]

الفواق حركه جميع أجزاء الطبقه الداخله من المعده. و تلك الحركه مركبه من تشنج انقباضى يحدث فى جميع جرمها و أليافها فيشمئزّ و يجتمع فى نفسه للهرب من المؤذى و للاستعداد للانبساط المجمع للمعده للدفع كمن يريد ان يثب. فإنه يتأخر إلى خلف ثم يثب، و لأنها إذا انقبضت أجزاؤها إلى ذاتها، انبسطت المعده بتمامها و اتسع تجويفها و امتلأت هواء ثم إذا انقبضت الأجزاء على المؤذى لدفعه من جميع الجهات متمدده منبسطه عن التشنج الانقباضى الذى كان لها فى ذاتها لدفعه؛ اعانها ذلك الهواء على الدفع كالرئه عند السعال و تمدد انبساطى يحدث فى أجزاء المعده و أليافها لدفع ذلك المؤذى و اخراجه عن تجويفها بسبب انقباضها و اجتماعها بكليتها حينئذ عليه. و سمّيت فواقا لأن قعر المعده فى هذه الحاله يفوق إلى فوق. و سببه:

إما شى ء يلذع فم المعده من أخلاط حاره حريفه، أو غذاء فيه كيفيه حاده خصوصا إذا كان فم المعده على قوه من ذكاء الحس.

و علامته: حرقه فم المعده و أن يكون بعقب أكل غذاء أو دواء حريف كالباقلاء المملّح و الدواء المتخذ بأصناف الفلافل أو قى ء مره صفراء أو خضراء أو سوداء.

و علاجه: سقى السكنجبين و الماء الحار و القى ء بعد ذلك ثم سقى بذر

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۵۷

قطونا بدهن اللوز و

دهن الورد و دهن البنفسج و ماء الورد لتبديل مزاج المعده و ارخائها و تليينها و تسكين اللذع و أخذ ماء الشعير المبرّد بالثلج بدهن اللوز و السويق أی: سويق الشعير بالسكر إن كانت الطبيعه منحلّه و إما ريح غليظه محتبسه فی فم المعده أو فی طبقاتها أو فی المری ء تؤذی بتمديدها فتتحرك المعده لدفعها و هی لا تندفع لغلظها.

و علامته: أن يكون بعقب التخم و قصور الهضم فتتولد لذلك رياح غليظه لا تقوی الطبيعه علی تحليلها. و يصيب الصبيان هذا النوع من الفواق كثيرا بعقب كثره الرضاع و شرب اللبن؛ فإن اللبن يفسد فی معدتهم لقصور حرارتهم و ضعف هاضمتهم و تتولّد عنه رياح غليظه.

و علاجه: ما يسخن فم المعده و يكسر الرياح و يحلّلها و ما يجشئ لأن اندفاع الريح بالجشاء من المعده أسهل و أسرع مما يسقی و يمضغ كالمصطكی و الكمون و الفوتنج و الرنجبيل و نحوها.

و إما شی ء مؤذی بثقله و هو:

إما رطوبات كثيره ملتحجه بجرم المعده.

و علامته: امتلاء الفم من الماء و ثقل المعده و حموضه الطعام فيها لقصور الحراره عن النضج الكامل فيغلی الطعام فيها و يحمض و رداءه الهضم لذلك.

و علاجه: تنقيه المعده منها بالقی ء و الإسهال بالايارجات، و للعطاس تأثير عظيم فی قلع ماده الفواق؛ لأنه حركه مزعجه للرطوبات الراسخه المتشبّثه بالأعضاء قالعه لها لهزّه لها بقوه، و إذا انقلعت الماده الموجبه للفواق و تزعزعت عن مكانها، اندفعت لما تتمكن الطبيعه حينئذ علی دفعها و اخراجها فيسكن الفواق بالضروره بخلاف اليبسی منه فإنه لا يزول بالعطاس حيث لا ماده له.

و إما طعام كثير غليظ ثقيل علی المعده و يوجب لها الحركه لدفعه.

و علامته: تناول ذلك و

ترک الریاضه لما تنام معه قوه جذب الأعضاء للغذاء، خصوصا إذا کانت الطبیعه قد اعتادت جذبه بمعونه الریاضه فلم تجذبه عند ترکها و یبقی فی المعده و یثقل علیها و ترک الاستحمام؛ لأنه یعین علی جذب الغذاء من المعده و الکبد إلی الأعضاء بسبب أنه یحلّل المواد و یخرجها بالعرق فینجذب إلیها الغذاء لضروره الخلاء. قال «صاحب الکامل»: «یکون الفواق إما من الإمتلاء

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۵۸

بمنزله ما یحدث عند تناول الطعام الکثیر، أو من التدابیر المولّده لکثره الفضول فی البدن بمنزله الطعام الکثیر الغلیظ و ترک الریاضه و الاستحمام» و المصنف (ره) انتخب کلامه هذا و غیّر[۸۲۴] علیه فاحتیج تقویمه إلی هذه التمحلات.

و علاجه: قذف ذلک الطعام بالماء الحار و تقلیل الغذاء.

و قد یحدث الفواق لسوء مزاج بارد یعرض للمعده من جهه أن کل ما یقع فیها یبرد و یفسد و یستحیل إلی کیفیه ردیئه و یؤذی المعده بالثقل و الکیفیه الفاسده فتروم القوه الدافعه دفعه بالفواق و من جهه تکثیف البرد أجزاء المعده و قبضه و تشنجه لها فتروم الطبیعه بسطها و ردها إلی الحاله الطبیعیه و دفع أذی القبض عنها فیتحرّک تلک الحرکه و من جهه تقبض مسامها بسبب تکثیف البرد حتی یحتبس فی خلل لیفها ما من حقه أن یتحلل عنها فیتأذی منه و من جهه أن البرد مضاد للمعده مؤذ لها بسبب الکیفیه المجاوزه عن الإعتدال.

و علامته: قله العطش و المیل إلی الأشیاء المسخنه و یحدث کثیرا بالمشایخ و الصبیان لضعف حرارتهم.

و علاجه: إسخان المعده من داخل و خارج بالأغذیه و الادویه مثل الدجاج المطبوخ مع الکمون و الدارصینی و الزنجبیل و مثل الفوتنج و بذر الکرفس و

الدوقو و الكمون و الأنيسون و الزنجبيل و السـنبل و الوج و الجندبيدستر يسـقى مع خل العنصل و تضمّد به المعده من خارج مع الزيت العتيق.

و مما ينفع هذا النوع الريحى و الذى من الامتلاء الرطوبى: كل تحريك عنيف للبدن أو الروح من هزّ و صـياح و جميع الأعراض النفسانيه التى تقع دفعه كالغضب و الفرح و الفزع و حصـر النفس و المصابره على العطش لتحريكها الحراره الغريزيه و إثارتها و هى إذا تحركت و اشـتعلت، أزالت الـبرد و لطّفت الريـاح و حللتهـا و حركت الأخلاـط اللزجه[٨٢٥] و قلعت الرطوبات المتشـبثه بالمعـده و حلّلتهـا. و أمـا الهزّ فلمـا تنـدهش فيه الطبيعه و يقع فيها اضـطراب شديـد فتتحرك معه الحراره و يعرض لها اشـتعال و هيجان قوى و أما الصـياح فلما يلزمه حصـر النفس و تحريك قوى. لعضـلات الصدر و آلات التنفس و تعرض من ذلك سخونه شديده

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٦٥٩

فى القلب. و أما الأعراض النفسانيه فلأنها تحرك الروح و الحراره الغريزيه و تهيجها، و قـد يحـدث عنها رعـده و رعشه عنيفه. و أما حصر النفس فلأنه يسخن الروح و القلب و يثير الحراره و يحركها إلى البروز نحو المسام لاستنشاق الهواء البارد. و اما العطش فلأنه يسخن المعده و القلب فتشتعل منه الحراره و تقوى.

و قد يحدث الفواق بمشاركه الكبد لورم يحدث فيها و ذلك إذا كان الورم عظيما فيزاحم المعده و يضـغطها بالعظم و ينتهى أثر المزاحمه و الضـغط عند ذلك إلى فمها و يهيج الفواق؛ لأن المسافه بين الكبد و فم المعده بعيده فلا يصل أثر الضغط إليه إلّا أن يكون الورم عظيما و تمدّد المعده بالثقل لما ينجذب الكبد

بالثقل و ينجذب بانجذابها المعاليق و الأربطه المشتركه بين المرى ء و المعده و تتحرك الدافعه لدفع الأذى فيحدث الفواق، و هذا هو اختيار «إبن سرافيون» أو ينصب منها مرار لضيق المجرى الذى بينها و بين المراره من الورم إلى الاثنى عشرى بطريق الماساريقا و ذلك لما يلزم الورم تولّد أخلاط حاده كثيره فيرتقى لغليانه إلى المعده ثم منها إلى فمها ثم ينصبّ ابتداءا إلى نفس المعده و يرتقى منها بالغليان إلى فمها فيلذعه و يؤذيه و يوجب الفواق و هذا هو اختيار «جالينوس» أو للمشاركه التى بين الكبد و فم المعده بعصبه دقيقه تصل بينهما و لدقه هذه العصبه لا يصل الأذى منها إليه بوساطتها إلّا إذا كان الورم عظيما.

و علامته: الحمّى الحاده إن كان الورم حارا و الغشى المفرط لما يسخن المعده بسخونه الكبد فيكثر تولد الصفراء فيها أو لما ينصبّ إليها من الأخلاط الحاره المريّه، و جميع علامات ورم الكبد.

و علاجه: علاج ورم الكبد على ما يجى ء.

و قد يحدث الفواق ليبس و جفاف شديد يعرض لفم المعده فيعرض فيه التشنج اليابس لنقصان طول أعصابه و عرضها بافراط اليبوسه و الطبيعه تحركه إلى الانبساط روما للاصلاح و هو لا يطاوع الطبيعه فى الانبساط لاستيلاء الجفاف عليه فيحدث الفواق- أي: التشنج الانقباضى- لليبس لا للهرب من المؤذى و تمدد انبساطى للأصلاح.

و هذا الفواق ردى ء لدلالته على فناء الرطوبات فى المعده و أليافها و أعصابها و تجفيف جوهرها لكنه غير قتال إن كان حدوثه عن استفراغ ذريع فى زمان قصير

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۶۰

و ذلك لأنه يمكن تداركه بالترطيب فى زمان قصير؛ لأن سبب هذا الجفاف إنما يكون استفراغ الرطوبات و الأخلاط و القوى

بعد بحالها سليمه و كذلك الأعضاء فيتأتى لها أن يفعل افعالها على ما ينبغي و يعيد بدل تلك الرطوبات بسرعه عند التوسع فى الأغذيه. و أما إذا كان حدوثه عن استفراغ كثير فى زمان طويل فهو مهلك؛ لأن الأعضاء الأصليه حينئذ تكون قد ذابت و اللحم و الشحم و السمين قد نقصت و القوى التى بها يكون الهضم و تولّد الدم الذى هو ماده الترطيب و توزعه على الأعضاء قد ضعفت، فلا يتهيأ لها أن ترد الأعضاء إلى الخصب إلّا فى زمان طويل و حدّه المرض لا تمهل لذلك، مع أن ايجاد الرطوبه الأصليه المتقرره فى الأعضاء بعد انعدامها غير ممكن اصلا.

و علامته: أن يحدث بعقب استفراغات كثيره تجذب الرطوبات التى فى المعده قهرا و قسرا و حميات حاده محلّله للرطوبات الأصليه مفنيه لها بطرق شتى.

و علاجه: الترطيب بسقى اللبن و دهن اللوز و الأحساء اللينه و نحوها مما ذكر التشنج اليابس.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۶۱

[الفصل السابع عشر: فى انقلاب المعده]

هذه العله هى أن يقذف الإنسان ما أكله منهضما و إنما سمى به تشبيها له بشى ء ينقلب أسفله إلى أعلاه أو سمى به لانقلاب فعل المعده و انعكاسه عن مقتضى طبيعتها؛ لأن من شأنها أن تدفع الثقل إلى أسفل فتدفعه هاهنا إلى أعلى.

و سببه: سحج أي: انجراد يصيب المعاء البواب الذى يعرف باثنى عشر إصبعا ليس الأمر على ما زعم المصنف (ره) و إنما المعروف المشهور عند الجمهور أن للمعاء الإثنى عشرى فما متصلا بقعر المعده يسمى بالبواب أو يصيب المعاء الصائم و هو معاء متصل بالاثنى عشرى فإذا وصل الغذاء المنهضم اليهما لذعهما بما فيه من عفونه مّا أو كيفيه لذاعه كالحرافه و الملوحه و الحموضه

و المراره فيدفعان ذلک الغذاء المنهضم بقوه على وجهه فيرجع قهقرى إلى المعده و تكرهه المعده و تدفعه أيضا إلى الجهه التى دفعها له إليها أسهل و هى جهه المرى ء إذ ليس فيها مانع فيخرج بالقى ء.

و الفرق بين هـذه العله و بين ايلاوس أن ما يخرج فى ايلاوس بالقى ء يكون زبليا؛ لأن العروق الماساريقيه تكون قد امتصت منه صفوه الكيلوس منتنا؛ لأنه قد طال وقوفه الأمعاء الدقاق لانسداد الطريق إلى الأسـفل فيفسد و ينتن بطول المقام فى الأمعاء الدقاق و تلافيفهـا و تـأثير الحـار الغريب فيه بسـبب أن الطبيعه قـد اعرضت عنه لمـا لا مطمع لها فيه، و إنما ينـدفع الزبل فى ايلاوس من المعده لما ينزل كل يوم شى ء من الثفل إلى الأمعاء و لا يندفع عنها لانسداد الطريق فيكثر و يثقل و لا

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۶۲

يمكن حبسه و اجتماعه المعاء فتـدفعه الطبيعه إلى المعـده ثم يدفع عنها بالقى ء و قد نتن بخلافه هاهنا فإن رجوع الثفل هاهنا من الاثنى عشـرى و الصائم و الطريق بينهما و بين المعده قريب و الثقل كما وصل إلى موضع الإبخراد رجع عنه الى المعده فلا يقف فيه مـده طويله حتى ينتن. و ايضا يفرق بينهما بخروج القشاره الرقيقه مع القى ء فى السـحج و باشـتداد الوجع و الحرقه بعـد أكل الأشياء الحامضه و الحريفه.

و علاجه: أن يعطى الأشياء المغريه كما يأتى فى السحج.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۶۳

[الفصل الثامن عشر: فى الكرب[۸۲۶] و القلق المعدى[۸۲۷]]

قـد يعرض من المعـده قلق و كرب يجـد العليل منه غما، و يحوج إلى انتقال من شـكل إلى شـكل آخر لشده الإضـطراب و ربما كان معه غثيان.

و السبب فيه ماده الغثيان مع ضعف المعده خصوصا المتشربه

أي: الغائصه فى جرمها فانها ما دامت متشربه أحدثت كربا؛ لأنها تؤذى المعده و لا يندفع عنها بالقى ء لتقررها طبقاتها فإذا اجتمعت فى فم المعده، أحدثت غثيانا؛ لأنها تؤذى فتتقاضى الطبيعه دفعها و هى لا تندفع؛ اما لضعف المعده أو لقله الماده أو لرقتها أو لشده القوه الماسكه.

و فى الأكثر تكون الماده حاره مراريه إما متولده فى المعده أو منصبّه إليها من الكبد.

و علاجه: تنقيه المعده منها إن امكن بالقى ء بالماء الحار و السكنجبين و ذلك عند ما تكون مجتمعه فى داخلها لا متشربه فى جرمها و تطفيتها بالمبردات من داخل و خارج بسقى ماء الخيار مع شراب التفاح و السفرجل و سقى سويق الشعير مع الطباشير و الجلاب. و تضميد المعده بالصندل و الورد و الكافور و قشور القرع. و إن كانت بارده، فهى لا تخرج من كيفيه رديئه كالملوحه و الحموضه و البورقيه و العفونه تؤذى بها المعده و يحدث القلق و الاضطراب فتنقيه المعده منها بالقى ء بالمقطّعات مثل طبيخ الشبت مع السكنجبين العسلى أو تحليلها بالملطّفات مثل ماء الرازيانج و شراب الأفسنتين.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۶۴

[الفصل التاسع عشر: فى اختلاج المعده]

قد تحدث فى المعده حركه اختلاجيه لا كما تحدث فى الأعضاء العضلاتيه بل شبيهه بالخفقان فإذا كانت هذه الحركه فى فم المعده أو فى الجزء الاعلى منها أي: من المعده، حدث الخفقان و ربما حدث الغشى أيضا لمشاركه القلب لفم المعده و قربه منه.

و سببه: أذيه تلحق المعده:

إما من خلط بارد يجتمع فيها أو ينصبّ إليها من عضو آخر كالكبد فتختلج و تضطرب لدفع المؤذى أو خلط لذاع يحتبس بين طبقتى المعده و قد تشرّبته فيزعج القوه الدافعه لدفعه و يتحرك بتلك الحركه

الإختلاجيه و قد يكون معه غثيان و تهوع.

و علاجه أن ينظر أنه من أىّ خلط حدث فيستفرغ ذلک الخلط بالقی ء و الاسهال.

و قد يحدث اختلاج المعده و الخفقان من رجوع الديدان إلى المعده فتتحرک لدفعها لما تتأذى منها و ذلک عند انصباب المرار الى الأمعاء فى حال انعقال الطبيعه فتتصاعد الديدان إلى المعده لما تتأذى من حدّه المرار و لذعه و مراره طعمه و ذلک لأنه يبقى فى الأمعاء حيث لا سبيل له إلى الخروج عنها.

و علامته: انعقال الطبيعه و وجع يحدث فى الأمعاء إما للتمدّد الحادث من احتباس الثفل و إما للذع الصفراء و إما لتمزيق الديدان و عضّ ها لها و تقلب النفس لما تتأذى المعده منها فتطلب اخراجها بالقی ء و دغدغه و عصر فى المعده أما الدغدغه فلتمزيق الدود و حركته المنكره و أما العصر فلأن المعده تنقبض و تجتمع

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۶۵

بجملتها لاخراج الدود أو لأن أجزاءها تنقبض فى ذاتها للهرب من اذيته.

و علاجه: تليين البطن بحقنه كما يجی ء فى القولنج ثم أى: بعد انحلال الطبيعه و انفتاح المجرى قتل الديدان و اخراجها بما يجی ء فى بابه.

[الفصل العشرون: فى وجع الفؤاد[۸۲۸]]

هذه العله هى وجع يعرض لفم المعده و يسمى وجع الفؤاد و وجع القلب أيضا على سبيل التجوز لقرب هذا الموضع من القلب و مجاورته له بحيث لا يميز كثير من الناس بينهما فى الآلام. قال «جالينوس»: إذا شكا إليک عامى عله فى فؤاده فى علم أنه يريد فم المعده لسرعه انفعال القلب معه بمشاركه الشريان الأعظم.

و سببه سوء مزاج حار يعرض لفم المعده أو خلط مرارى ينصبّ إليه كما عند الأوجاع الشديده و عند الإبطاء عن تناول الطعام.

و علامته: شده الوجع

لذكاء حسه و الغشى الشديد بحيث يؤدّى إلى الهلاك و لا يفيق منه العليل لانحلال الروح بسبب الوجع الشديد و قرب القلب و برد الأطراف لبعدها من القلب فلا يصل إليها الروح و الحراره الغريزيه بسبب أنه لا يبقى منهما فى المعدن إلّا القدر اليسير الذى لا يفى بالانتشار إلى الأطراف.

و قد ذكر وجع المعده و سوء مزاجها المادى و غير المادى مع معالجاتها.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۶۶

[الفصل الواحد و العشرون: فى حرقه المعده]

سببها: تناول أغذيه نيه غليظه كالخبز الفطير أو فواكه فجه فهذه لا تنحدر عن المعده سريعا لغلظها و بطء انهضامها بل تطفو على فمها لما تتولد عنها رياح غليظه تمنع نزول الغذاء إلى قعر المعده و تحمض بحراره المعده حموضه مجاوزه للحاله الطبيعيه حتى تصير بمنزله الأشياء التى تضرس؛ لأن فم المعده ليس فعله هضم الغذاء؛ لأنه عصبى الجوهر بل فعله الشهوه فقط؛ فإذا نزل الغذاء إلى قعر المعده و استقر فيه، تكامل نضجه و تمّ هضمه؛ لأنه كثير اللحم و إذا طفا فى فمها و لم يترسب لمانع، لم ينهضم البته خصوصا إذا كان نيا غليظا، بل يحمض و يحرق المعده و يلذعها بالحموضه و يخرج بالقى ء فى الأكثر و ربما كانت رطوبه فجه محتقنه فى فم المعده تحمض عند ما تصيبها الحراره القاصره عن الهضم الكامل.

و قد تحدث حرقه المعده عند ما يقذف الطحال خلطا سوداويا شديد الحموضه و الحرافه لذاعا إلى فم المعده. و الفرق بين هذا و بين الأول أن الأول لا يحدث إلّا بعقب الطعام الغليظ و عند ما يبتدئ الطعام فى الأنهضام و يتغير إلى الحموضه عن تصرف حراره المعده فيه و هذا النوع لا يحدث إلّا على الريق؛

لأن السوداء حينئذ تنصبّ الى المعده بسبب خلائها و الاول يسكن مع الجوع؛ إذ حينئذ تتوجّه الطبيعه الى ما فى المعده فتصلحه و تكمل هضمه و تغتذى به أو تدفعه عنها إن لم يصلح لذلك فتسكن الحرقه بالضروره و هذا النوع الذى

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۶۷

يكون من انصباب السوداء يسكن مع الشبع؛ لأن الغذاء يختلط بها و يحول بينها و بين المعده فيسكن لذعها.

و علاج الأول: القذف بماء الشبت و الفجل و العسل و الملح ثم الاقتصار على الأغذيه الناشفه كالقلايا و المطنجنات المتوبله و اللحوم الخفيفه المشويه.

و علاج النوع الثانى: فصد الأسيلم من اليد اليسرى؟ و هو طرف الباسليق الابطى يظهر ما بين الخنصر و البنصر من اليدين جميعا، و إنما صغّر لأنهم يسمون الباسليق الابطى أسلم بمعنى أنه أسلم من الباسليق الآخر من حيث أن تحته شريان و ليس تحت هذا شريان فقيل لطرفه اسيلم. يفصد لأمراض الطحال؛ لأن شعبه منه تدخل فيه و تخدمه و سقى السكنجبين البزورى[۸۲۹] و استعمال الهليلج و الآملج المربيين لتقويه المعده و ردع المواد الفاسده المتوجه إليها.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۶۸

[الفصل الثانى و العشرون: فى حكاک المعده و دغدغتها]

سببهما: إما خلط حريف لذاع كالخلط الذى يكون منه الجرب يترشح إلى المعده من بعض[۸۳۰] الأعضاء كما فى النوازل التى تنزل إليها من الرأس فتحدث فيها الحكه و إما بثرات صغار تحدث فى سطح المعده الداخلى كخزاز الجرب.

و الفرق بين الأول و الثانى أنه إذا كان من خلط حريف لذاع، أمكن للمعده أن تستولى على الطعام و تشتمل عليه و تهضمه و إذا كان من البثور الصغار، لم يحتو المعده على الطعام لما تتأذى عن مماسته و لم تهضمه بل دفعته غير

منهضم.

و علاج الأول: استفراغ ذلک الخلط و تقویه المعده. و علاج الثانی: یذکر فی الذرب.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۶۹

[الفصل الثالث و العشرون: فی استرخاء المعده[۸۳۱] و تهلهل[۸۳۲] نسجها]

أی: سخافه نسج ألیافها و وهنه. و سبب استرخاء المعده ابتلالها بالفضل الرطوبی فتضعف القوه الماسکه و لا تلتف المعده علی الطعام أصلا، أو تلتف التفافا لا کما ینبغی و ذلک إما أن تسترخی المعده بنفسها فتترهل ألیافها التی انتسجت منها، أو تسترخی رباطاتها التی تتعلق بها بالأعضاء فتسقط أجزاؤها بعضها علی بعض. و الفرق بینهما: انه متی کان الأسترخاء فی الرباطات التی بها تتصل المعده بالأعضاء، انحنی العلیل أو مال إلی جانب من الیمین أو الیسار بحسب وقوع الاسترخاء؛ فإن کان الرباطات التی بها تتعلق المعده بالصلب و بالترقوه، مالت المعده حینئذ بثقلها إلی أسفل و انجذبت معها الأعضاء العالیه المتصله بها إلیه و انحنی العلیل، و إن کان الرباطات التی فی الجانب الأیمن من الصلب، مالت المعده إلی الیسار و انجذبت إلیها الأعضاء المتصله بها من جهه الیمین، و إن کان فی الیسار فبالعکس و إذا کان استرخاء فی ألیاف المعده، انشال[۸۳۳] صدره و دخل ظهره؛ لأنه إذا ترهّلت أجزاء المعده و تساقط بعضها علی بعض، مال العلیل بالطبع إلی تقاعس الصدر لیمدّد المراق و یرتفع الصدر، فتتسع

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۷۰

المعده و یزول عنها الضیق الحادث من تساقط الأجزاء و ترجع إلی الشکل الطبیعی و ساء هضمه لما لا یجود اشتمال المعده علی الطعام و لما یضعف حرارتها من اجتماع ذلک الفضل الرطوبی.

و علاجه: علاج الفالج و الاسترخاء و قد ذکر. و ینبغی أن یکون ما یعالج به من الأدویه عطره قابضه و من الأغذیه سریعه الهضم مائله إلی

تجفيف و قبض.

و أما تهلهل نسجها فيعرض لمقاساه أمراض و أوجاع و سوء تدبير أو لا تعابها كثيرا بالقى ء؛ فإنه تحتاج فيه إلى انجذاب أقوى للمعده إلى فوق و إلى حركات عنيفه غير طبيعيه و الاسهال لكثره نكايه الأدويه المسهله التى لا تخلو عن سميه ما أو لكثره مرور الأخلاط الفاسده عليها و لما يكثر التحلل فى جميع البدن من هذه الأسباب و يقل ورود بدل المتحلل عليه فيذبل و يتهلهل تركيبه و يصير واهيا متغيرا فى وضعه عند الحركه فيصير جرمها متهلهل النسج سخيف القوام ضامر الألياف و يؤدى ذلك الى ضعف فى جميع أفعالها من الجذب و الإمساك و الهضم و الدفع؛ لأن الأفعال الطبيعيه كلّها تتم بالليف و تأليفه و ترتيبه المخصوص فى الطول و العرض و الوراب و الهضم أيضا يفتقر الى الإمساك الجيد على هيئه جيده فإذا تهلهل العضو و تغير نسج أليافه، اختلت معونتها للقوى المذكوره و يلزم من ذلك ضعف الأفعال.

و علامه ذلك: أن يخرج الطعام غير منهضم؛ لأن عند تهلهل النسج تتفرق حراره المعده و تتلاشى فلا ينهضم الغذاء، و أيضا الهضم يفتقر الى الامساك الجيد على هيئه جيده و لا يخرج إلّا بصعوبه لضعف الدافعه و وهن الألياف عن العصر حتى ربما لم يخرج إلّا بدواء أو حقنه و تعرض مع ذلك نحافه فى البدن و هزال فى المراق و ضعف فى الشهوه.

و لا علاج له؛ لأنه حاله كالبلى و فساد التأليف و ما كان منه قابلا للعلاج يحتاج فيه الى كلفه و مشقه عظيمه.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۷۱

[الفصل الرابع و العشرون: فى تشنج المعده[۸۳۴]]

قد يعرض للمعده فى جزئها العصبى تشنج امتلائى أو استفراغى كما يعرض لسائر الأعضاء فلا

تحتوى على الغـذاء اصـلا أو تحتوى عليه احتواء غير طـبيعى و قـد يعرض لرباطاتهـا الـتى تعلّقت بهـا بالأعضـاء ان تتشـنج؛ لأـن رباطاتها عصبيه و لا خلاف فى ان العصب يتشنج.

فإذا كان التشـنج فى الرباطات التى تشارك الفقار و تتصل بها، فعلامته: أن لا يسـتقر الطعام فى المعـده؛ لأن اتصال المعاء الاثنى عشرى بالمعده كما قيل إنما هو من قدّامها عند جهه المراق، فإذا تشنج الرباط المشترك بين المعده و فقار الظهر، انجذب ذلك الطرف من المعده الى الخلف و مال متصل المعاء الاثنى عشرى المسمى بالبواب من قدّام الى أسفل فيخرج الغذاء منه بسرعه مع إنه إذا تشـنج ذلك الطرف الى جهه الفقار بقى البواب منفتحا لا يمكنه الانضـمام عند امتلاء المعده فيخرج الطعام منه سريعا غير منهضم و أن المريض متكئ على جانب؛ لأن التشنج إن كان فى الرباط المتصل بأيمن الفقار، مال المريض الى اليمين و إن كان فى الرباط المتصل بأيسرها، مال الى اليسار.

و إذا كـان التشـنج فى الربـاط الـذى يشارك الترقوتين، فعلامته: انحناء العليل لانجـذابهما الى أسـفل و أن لا يمكنه ان يقل أى: يرفع ظهره.

و علاجه: علاج التشنج الامتلائى أو الاستفراغى و قد ذكر.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٦٧٢

[الفصل الخامس و العشرون: فى جساوه المعده[٨٣٥] و العضلات الموضوعه عليها فى مراق البطن]

قـد تعرض لفم المعـده أو جرمهـا جسـاوه من خلـط غليـظ سوداوى ينصبّ اليهـا فى أورادها فيمـدّدها و يكثفها ببرده و غلظه أو يداخل جرمها مداخله بلا تورم[٨٣٦] بل شبيهه بالورم.

و علامتهـا: تبهـج يظهر فى مآق العينين لضـعف الهضم و اجتمـاع الأـبخره لمتصاعـده الغليظه فيها لسـخافه جوهرها و تبزق كثير لكثره تولد الرطوبه فى المعده و ربما ظهرت الجساوه فى المعده فى الحس عند الجس و لا يقدر صاحبه أن ينكبّ

على شى ء إذ عند الإنكباب لا بدّ و أن يغمز المعده إلى داخل و هى لصلابتها و تمدّدها لا تنغمر. و يتألم عند السجود و عند بلع اللقمه سيّما إذا كانت كبيره صلبه لأن المعده لا تنبسط لصلابتها و لا تتسع حتى تدخل فيها اللقمه بسهوله.

و علاجها: إن كان المزاج حارا و القاروره حاميه، فصد الباسليق و هجر اللحوم و التضميد بالأضمده المبرده مركبه مع المحلله الملينه مثل عنب الثعلب و البابونج و البنفسج و دقيق الشعير و الخطمى و الاكليل و أصل السوس مع

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۷۳

الشمع و دهن الورد و دهن البنفسج و إن كان مع بياض القاروره و برد المزاج، فالحقن التى تحلّل الأخلاط الغليظه مثل طبيخ الأفتيمون و البسفايج و أصل الخطمى و أصل السوس و عصاره القرطم مع الخيارشنبر و ماء العسل و دهن الحل و الأضمده الملينه المحلله مثل البنفسج و البابونج و السنبل و الاذخر و دقيق الحلبه و حب البان و المقل و اللوز المر مع لعاب بذر الكتان و دهن البان و الشمع و شحم الدجاج.

و قد تحدث الجساوه فى المعده فى الجانب الذى يلى الطحال و ذلك لجساوه الطحال و برد مزاجه فيصلب و يثخن الجانب الذى ينكبّ عليه الطحال من جرم المعده بسبب البرد المكثف.

و علاجها: علاج الطحال.

و أما جساوه العضلات فتحدث أيضا من الخلط الغليظ الداخل لها من غير تورم و يفرق بين جساوتها و جساوه المعده بالشكل فإن صلابه المعده تكون مستديره إلى العرض تحسّ بفصل انقطاعها و صلابه العضل تكون مستطيله أحد طرفيها غليظ و الآخر دقيق مثل ذنب الفأر و لا يحس بفصل انقطاعها، و الموضع فإن

المعـده موضـعها من الغضـروف الخنجرى إلى السـرّه و إن العضـله زوج منها على العرض و زوج منها على الطول و زوجان على الوراب و سلامه أفعال المعده إذا كانت الصلابه فى العضل و عدمها إذا كانت فى المعده.

و علاجها: النظر إلى المزاج إنه حار أو بارد ثم المـداومه بحسب ذلك المزاج من التنقيه بمثل طبيخ الشاهترج و التمر الهندى مع الخيارشـنبر و الترنجبين إن كان حارا أو بمثل طبيخ الأفتيمون و الغاريقون مما يسـهل الأخلاط الغليظه و التضـميد بمثل البنفسـج اليـابس و الورد اليـابس و البابونـج و الاكليـل و اصـل الخطمى مع الشـمع و دهن الورد، أو بمثـل الأـشق و المقـل و رماد أصـل الكرنب و الجندبيـدستر و الزعفران مع لعـاب الحلبه و دهن الزيت و الشـحم العتيق و غير ذلـك من الأدهـان و النطولاـت و سائر التدابير.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۷۴

[الفصل السادس و العشرون: فى الذرب[۸۳۷]]

و هو انطلاق البطن المتصل. و قيل: هو أن لا ينهضم الطعام فى المعده و الأمعاء و لا يغذو جميع البدن بل يستفرغ من أسفل فقط اسـتفراغا متصـلا و هو كثير الرطوبه و ذلك بسـبب ضـعف الماسكه فلا يقدر على حمل الغذاء و امساكه أكثر من هذا القدر من الزمان و هو زمان الهضم. و سمى به لان الذرب فى اللغه فساد المعده، يقال: ذربت معدته إذا فسدت؛ أو لأنه بمعنى الحده يقال: لسـان ذرب و سـيف ذرب، أى: حـاد فسـمى به لحـده البراز و سـرعه حركته فى الخروج؛ أو لأـنه بمعنى عـدم البرء يقـال: ذرب الجرم، إذا لم يقبل الدواء، فسمى به لصعوبه العله و عظم الخطر فيها.[۸۳۸]

شرح الأسباب و العلامات ؛ ج ۱ ؛ ص۶۷۴

الفرق بينه و بين الهيضه،

ان الهيضه تكون معها قى ء لأنها إنما هى من سوء هضم و اذا لم ينهضم الغذاء جيدا تحرّك و طلب بعض أجزائه إلى أن يصعد إلى فوق و بعضها إلى أن ينزل إلى أسفل و إن الهيضه مرض حاد سريع الإنقضاء و الذرب مرض مزمن متطاول.

و الخلفه: و هى أن لا يلبث الطعام فى البطن اللبث المعتاد فيندفع مره سريعا و مره بطيئا و مره فى دفعات كثيره و مره فى دفعات قلائل و مره منهضما و مره فاسدا، و المصنف (ره) لم يفرق بينهما و ذكر انواعا كل منهما مختلطه بالأخرى.

الذرب و الاختلاف: تغير لفظ الخلفه إلى الاختلاف يشعر بالترادف، و قد ذكر الفرق بينهما بأن الاختلاف هو الاسهال الكائن بالادوار و الخلفه هى الاسهال الكائن بالألوان يكون:

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٦٧٥

إما لترهل المعده و ابتلالها لسوء مزاج بارد رطب ساذج يعرض لها.

و علامته: قله العطش و أن لا يتغير الطعام فى المعده كثير تغير بل يخرج بعد الأكل بسرعه لقصور الهضم و ضعف القوه الماسكه و قله التلهب و الجشاء الحامض و لا يكون معه قى ء البلغم و لا اختلافه لكونه ساذجا غير مادى.

و علاجه: التسخين و التجفيف بالجوارشنات كالكمونى و الفلافلى و جوارش العود.

و إما لكثره البلغم فى المعده. و علامته: كثره البزاق و الغشى لتأذى المعده بثقله و قى ء البلغم و خروجه مع الطعام مختلطا به و قله تغير الطعام فى المعده لقصور الهضم بسبب برد المعده و بسبب حيلوله البلغم بين جرمها و بين الغذاء.

و علاجه: القى ء لتنقيه المعده منه ثم أخذ الجوارشات الهاضمه الجامعه للقبض لدفع الخلفه و إزاله الترهل و الاسترخاء عن المعده و الحدّه لتقطيع

البلغم و تسخين المعده.

إما لملاسه سطح المعده و زلقها بسبب رطوبات لزجه متولده من ضعف المعده عن هضم الغذاء و احالته على المجرى الطبيعى فتتولّد عنه رطوبات لزجه تتلطّخ على سطح المعده و ينزلق الغذاء عنها قبل الهضم و لا يمكث فيها أو منصبّه اليها من الدماغ و ضعف الماسكه لاسترخاء الأليياف و ترهّلها بتلك الرطوبه.

و علامته: خروج الطعام عن المعده سريعا كالذى أكل من غير أن يتغير لعدم توقفه فيها إلى أن تتصرف فيه الهاضمه مع أنها أيضا تكون ضعيفه خاصه إن يتحرك العليل؛ لأن الحركه تعين على الانحدار أو يحس بثقل الطعام و ينحطّ ضربه أى: دفعه واحده إلى أسفل كالحجر الساقط لأنه بالطبع ينزل إلى أسفل و ليس له عاوق يمسكه بالقسر.

و علاجه: جوارش الخرنوب و صنعته: خرنوب نبطى منقّى من الحب و كمون كرمانى مدبر بخل الخمر مغلى و سماق و حب الآس و سويق النبق و بلوط، و كزبره مقليه و مصطكى، من كل واحد جزء يدقّ و ينخلّ غير ناعم و يعجن بعسل مصفى و جوارش الكندر و صفته: كندر، جلنار، من كل واحد عشره دراهم؛ فلفل، نانخواه، سنبل، كاشم، أنيسون، شونيز، من كل واحد درهمان يعجّن بعسل مصفى و اجتناب الماء الحار لأنه يرخى المعده و يزيد فيها الملاسه و الزلق و استفاف الأسوقه

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۷۶

الجيده القلى ليكثر نشفها و تجفيفها مثل سويق النبق و الأرز و الزعرور.

و إما لانصباب المره الصفراء إلى المعده و ذلك عند ما تكثر فى البدن فتدفعها الأعضاء إلى نواحى المعده و الأمعاء لأنها تدفع الفضول فتكرهها المعده و الأمعاء للذعها و حدّتها فتدفعها مع ما فيها من الكيلوس

و الثقل مع أن فى المره الصفراويه أيضا قوه ساحجه جارده تعين على الإسهال.

و علامته: أن يكون بعقب الحميات المحرقه الصفراويه و الغب الخالصه أو بعقب أخذ الأغذيه و الأدويه الحاره أو الشراب الصرف لأنها من الأسباب الماديه للمره الصفراء و خروج الصفراء مختلطا بالبراز إذا كان فى المعده و الأمعاء شى ء من الغذاء أو صرفا عند خلائها عنه و الالتهاب و العطش و ربما كان معه حمى.

و علاجه: المعونه على دفعها إن كانت تجى ء قليلا قليلا لأنها ماده فاسده واجبه الدفع بماء الرمانين مع السكر أو شراب الورد المكرر أو بالهليلج الأصفر مع السكر فإن هذه الاشياء مع أنها تسهل الصفراء تقوى الأمعاء و تفيدها قوه قابضه و تزيل عنها الترهل و الملاسه بالقوه العاصره التى فيها و لا ينبغى أن يتعرض لقطع هذا الإسهال لأن الإسهال سبب للحبس إلّا إذا أفرط و كاد أن يعرض منه الضعف و الغشى لاستتباع المره غيرها من المواد الصالحه ثم سقى أقراص الحماض و أقراص الطباشير إن كان قد بقى اسهال بعد إستفراغ المره الصفراء.

و إما لكثره انصباب السوداء إلى فم المعده فتوجب فيه حرقه و لذعا تحتاج الطبيعه لذلك إلى دفعها عنه فيندفع معها ما فى المعده و الأمعاء مع ان السوداء أيضا بحموضتها لا تخلو من قوه مقطّعه ساحجه.

و علامته: أن تهيج معه الشهوه و يجد لذعا فى فم المعده لحموضتها و حدّتها و حموضه فى الفم تسكن عند الأكل؛ لأن الطعام اذا اختلط بها كسر عاديتها و حال بينها و بين جرم المعده و عند شرب اليسير من الدهن؛ لأنه يزيل القبض و يسكن اللذع و الحدّه التى فيها.

و علاجه: فصد الباسليق و الاسهال

بمطبوخ الأفتيمون و تكميد الطحال بالمسخّنات القابضه و دلكه بالمناديل الخشنه ليصير حريصا على الجذب شحيحا بإرسال ما فيه إلى المعده و المباكره قبل انصباب السوداء إلى المعده بحسو شى ء

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۷۷

دسم مثل حساء السكر مع دهن اللوز و دهن الخل أو شحم كلى الماعز لتنكسر القوه المسحجه المسهله اللاذعه التى لها.

و إما لبثور أو قروح، تكون فى الطبقه الداخله من المعده و الأمعاء فإذا ورد الطعام إليها و لقى تلك القروح لذعها و آذاها سيّما إذا كانت له كيفيه لذاعه كالحموضه و الملوحه فتدفعه القوه الدافعه و تخرجه عن المكان و لا تدعه يلبث فيها قطعا و يسمى هذا النوع من الخلفه مده البطن و يتبعه الموت.

و علامته: أن يبثر الفم أيضا لاتصال سطحه بسطح المعده و يجد فيه حراره و لهيبا و يبسا و تغيرا فى النكهه لانفصال أبخره متعفنه عن المعده و الفم بسبب القرحه و أن يهيج بعد الطعام وجع و حرقه فى المعده فى الموضع الذى يجد فيه ثقل الطعام ثم يتسفل الوجع إذا نزل الطعام إلى أن يخرج من المعده بالكليه و تزول أذيته من المواضع المتقرحه، و أن يكون فى الخلفه صديد رقيق لأنه يترشح من قرحه ضيقه غير عميقه و أن تكون الأغذيه بحالها لم تتغير البته أو لم تتغير كثير تغير على حسب كثره البثور و قلتها و ذلك لأن المعده لا تشتمل على الطعام لما تتأذى عن مماسته.

و علاجه: أن يعطى أقراص الطباشير بدون الزعفران و صنعته: ورد أحمر، بذر الحماض، من كل واحد درهم؛ صمغ نشا طباشير كثيرا، من كل واحد درهمان، يدقّ و يعجّن بلعاب بذر قطونا و يقرص

و سفوف حب الرمان و سفوف زلق الامعاء البثورى و صفته: بذر قطونا بذر الريحان بذر المر و بذر لسان الحمل، يؤخذ من كل واحد جزء و يحمص و يقدر بقدر الحاجه و يصبّ عليه الماء الحار و يضرب حتى ينعقد و يقطر عليه دهن الورد و يسقى و الأغذيه المطفئه القابضه مثل السماقيه و الريباسيه و نحوهما معموله بالأرز و الشعير و العدس المقشر المطبوخ الذى قد صبّ عنه الماء الأول مع الدهن. و الأولى أن تكون أغذيتهم خاليه عن الحموضات لأنها تلذع القرحه و تزيد الوجع.

و إما لنوازل تنزل من الرأس إلى المعده فيفسد الغذاء و تنزله و تنزل هى بنفسها معه لزلقها و دفع الطبيعه لها لفسادها و ذلك بسبب سوء مزاج الدماغ بالحراره و البروده حتى تكثر فيه الفضول و ينحدر بعضها إلى المنخرين و بعضها إلى المعده من طريق الحنك و لا ينحدر شى ء منها إلى الرئه لغلظها

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ٦٧٨

و إذا دام هذا، أدّى إلى فساد مزاج المعده فيقصر هضمها و تضعف القوه و يحدث الذبول ثم الموت. و هذا نوع من الإسهال لا يكاد يعرفه عامه الأطباء.

و علامته: أن يكون بعد النوم الطويل اختلاف مجالس إذ عند النوم ينزل شى ء من تلك الفضول إلى المعده و لا يحس به العليل و أما عند اليقظه فيحسّ به و لا يدفعه ينزل بل يدفعه بالتبزق ثم يحتبس عند استفراغ ما نزل من الرأس و لا يزال هذا الترتيب محفوظا فيه بخلاف المعدى فإنه لا يكون على ترتيب و نوائب معينه بل يختلف بحسب التدبير و معه علامات النوازل من دغدغه الحنك و الحلق و المرى ء و فم

المعـده من حراره الفم، و اللذع و العطش فى الصـفراوى، و من النموسه و الحلاوه الكريهه، و غلظ الريق و تعقده فى الرطوبى و من الحموضه و رائحه الصديـد فى السوداوى و من حلاـوه مشوبه بيسـير من الملوحه و طعم الكمـأه فى الـدموى و علامات فساد مزاج الدماغ على ما مرّ غير مره.

و علاـجه: تنقيه الـدماغ بالفصـد و الحجامه و الاسـهال بنقيع الصبر و الهليلـج الأصـفر و الورد أو بايارج فيقرا و حب القوقايا على حسب الحال و اصـلاح مزاجه بالشمومات و العطوسات و الأضمده و النطولات المذكوره فى أمراض الدماغ و جذب الماده إلى الجهه الأـخرى بـدلك الرأس بعـد الحلق بـالخرق الخشـنه و التضـميد بالخردل و المسک و دلك القـدمين و الساقين بالـدهن و الملح و غسـلهما بالماء الحار الذى قد طبخ فيه البابونج و الاكليل و منع النزله بشـراب الخشخاش مع الجلنار و الكثيرا و الصمغ و عصـاره لحيه التيس و الزعفران و نحوه من اللعوقـات المعموله من الشب و العفص و الجلنـار و لحيه التيس و السـماق و الاقاقيا و الأـقراص المعموله من الورد الأـحمر و الصـمغ و الخشـخاش و رب السوس و النشـا و الكثيرا و الزعفران و بـذر الخس و اجتناب النوم على القفا و على المخاد المرتفعه بل ينبغى أن ينام منكبًا على وجهه و أن يكون رأسه عند النوم متسـفلا عن البدن ما أمكن لتميـل الماده إلى مقـدم الرأس و تنـدفع من جهه الأنف و لا ينبغى أن يقصـد بحبس الطبيعه و منع الإسـهال كما أمر «بقراط» بل يكون القصد إلى تجفيف الدماغ و تنقيته و منع النزله عن الانصباب حتى لا ينزل شى ء من الرأس و إن

نزل يكون قليلا.

و قد حكى «الرازى» أنه كان لى صديق من أهل النظر قد فهم شيئا من الطب

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۷۹

يشكو إليّ خلفه دائمه به فوصف لى شيئا ذكر أنه استعمله قبل وصفى و لم ينفع و لما طال ذلك بى و به ترك استقصائى و أقبلنا نلتقى دائما للنظر و البحث و طال مقامى عنده فرأيت أنه يقوم إلى الخلاء قياما متواترا بعقب النوم ثم تحتبس طبيعته وقتا طويلا فسألته: هل تلك الحاله بعد النوم؟ فقال: نعم فحدست إن خلطا حادا ينزل من رأسه إلى معدته فيهيّجها على دفع ما فيها و ذلك انه كان يتبزق دائما فى يقظته فأمرته بحلق الرأس و دلكه بالأدويه الحاره مثل الخردل و الفرفيون فانقطع.

و قد يكون سبب الخلفه رداءه التدبير فى الغذاء إما فى كميته بأن يكون كثيرا فتضعف المعده عن هضمه فيفسد فيصير فضلا تدفعه الطبيعه و إما فى كيفيته بأن يكون لطيفا سريع الاستحاله كاللبن و السمک فيفسد بأدنى سبب و يندفع أو يكون لزجا مزلقا كالاجاص ينزلق إلى الامعاء قبل انهضامه أو يكون بشعا أو لذاعا فتكرهه الطبيعه فتدفعه قبل الأنهضام أو يكون نفاخا يولد رياحا تمنع اشتمال المعده على الغذاء فيفسد و يندفع و يعرف كل ذلک بتقدم الأسباب.

أو سوء الترتيب مثل تقديم الغذاء اللين الخفيف الهضم المزلق و تأخير الغذاء القابض العاصر فإنه ينزلق معه عند نفوذه إلى الأمعاء قبل انهضامه أو تأخير سريع الإستحاله كالاسفيدباج عن بطى ء الاستحاله كالحصرميه فينهضم السريع و يبقى هناک الى أن ينهضم الغليظ و لا يجد سبيلا الى النفوذ فى الأمعاء لوقوف الغليظ فى طريقه فيفسد و يفسد ما تحته بالمجاوره المخالطه و

تستدعى الطعام الفاسد الطبيعه الى دفعه كما هو عادتها لتضرر البدن به و عدم صلاحيته للتغذيه.

و عنـد بعضـهم سوء الترتيب: هو أن يقـدم اللطيف على الغليـظ فـإنه حينئـذ ينهضم اللطيف قبـل الغليـظ للطافته و لقوه هضم قعر المعـده و اذا انهضم انفتـح البواب بالضـروره ليخرجه الى الأمعاء فيستصـحب شـيئا من الغليظ قبل الهضم و يتولـد منه السـدد فى الكبـد و الماساريقـا و الأمعـاء. و لو قـدم الغليـظ، لكان فى قعر المعـده و اللطيف المؤخر فى اعلاها و لا شک أن الهضم فى قعر المعده أقوى فكما ينهضم اللطيف بالهضم الضعيف، ينهضم الغليظ بالهضم القوى فيتكافأ الهضمان من غير ضرر.

و الحق أن التفاوت بين الغليظ و اللطيف فى قبول الهضم إن كان فى مقدار

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۸۰

تفاوت قوه هضم قعر المعده و أعلاها، لم يكن فى تقديم الغليظ ضرر و كذا إن كان التفاوت بينهما فى الأنهضام أكثر من ذلک لكن كان الزمان الـذى بينهما يتـدارک ذلک التفاوت، لم يكن هناک ايضا فى تقـديمه ضـرر و أما اذا كان التفاوت بينهما أكثر من ذلک و الزمان أقل من أن يتدارک التفاوت، كان فى تقديمه ضرر بالضروره.

أو لطروء أسـباب مفسده للهضم مثل حركه عنيفه عليه أى: على الغذاء فيخضـخضه و يمنعه من السكون المحتاج إليه عند الهضم أو يحـدره الى الأمعـاء قبـل الهضم أو شـرب ماء كثير يحول بين الغـذاء و جرم المعـده فلا ينهضم؛ لأن الهضم إنما يتمّ باشـتمال المعـده على الغـذاء و مماسه جرمها الـذى فيه القوه الهاضـمه له و لأنه يضـعف القوه عن هضـمه لكثره كميته ايضا فيفسد الطعام بهذه الأسباب و تدفعه المعده و يتبع ذلک مواد تنجذب معه من

الأعضاء بالاستتباع لاتصال بعضها ببعض.

و علاجه: أن يقدّر الأكل فى الكميه على حسب احتمال المعده و يختار الأوفق بالمزاج فى الكيفيه و تغير الترتيب بتقديم القابض و سريع الاستحاله و يصلح حال المعده عما عرض لها من الضرر.

و قد يحدث لقله التحلل و امتلاء البدن و العروق فإذا انهضم الغذاء فى المعده و الأمعاء الدقاق، لم يمكن أن ينفذ الى الكبد و الى سائر الأعضاء من أجل الإمتلاء و انسداد الطرق التى منها ينبعث الغذاء الى الأعضاء فيخرج بالإسهال و هو كثير الرطوبه.

و علامته: اكتناز اللحم و قله الشهوه لإستغناء البدن عن الغذاء و انقطاع التقاضى و الإمتصاص العروقى عن المعده و تقدم طول البطاله و ترك الحركه المحلّله و أن يكون ما يختلف منهضما لسلامه أفعال المعده.

و علاجه: الفصد، و الرياضه، و الدلک، و التعريق فى الحمام و المعاونه على الدفع حتى يخلو البدن و العروق فينفذ اليها.

و قد تكون الخلفه لضعف الكبد عن الجذب فلا تنبعث صفوه الكيلوس من المعده و الأمعاء اليها فينحدر مع الثفل.

و علامته: اسهال أبيض إذ لم ينفذ شى ء من الكيلوس و الماساريقا لوقوف الكيلوس فى الماساريقا و لم يتوقف فيها بل ينحدر بتمامه الى الأمعاء و هو أبيض شبيه بماء الكشک و أخضر اذا نفذ الكيلوس الى الماساريقا حيث لم ينفذ منها الى

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۸۱

الكبد و تغيره فيها الى الخضره بواسطه حراره غريبه تحدث فيها و يدل على ذلک حال الفضلات فى الخارج عند اجتماعها و تراكم بعضها على بعض و تصرف حراره ناريه فيها و أن ينهک البدن معه لما لا يصل اليه بدل ما يتحلل عنه و يقلّ الدم فى عروقه و

يصـفرّ اللون لقلّه الدم كما الناقهين أو لكثره تولد الصـفراء اذا كانت فى البدن حراره أو يبيضّ لغلبه لون الجلد بسبب قله الدم أو لاستيلاء الرطوبات المائيه و البلغميه عليه اذا كانت فيه بروده.

و علاـجه: الجوارشـات المنفـذه مثـل جوارش الفنـداديقون و جوارش المصـطكى و تقويه الكبـد بمـا يـذكر فى بـاب الكبـد من الأضمده و الكمادات و الأغذيه و غيرها.

و نوع آخر من الخلفه يسـمى دور البطن و الاسـهال الـدورى: و هو أن يجى ء بادوار معلومه إن لم يقع فى كميه الغذاء و أوقات تناوله اختلاف فحينئـذ يكون اجتماع الفضول و اسـتفراغها فى مـده معينه و أما اذا وقع فى تدبير الغذاء اختلاف عرض أن يقصـر المده التى فيما بين الأدوار أو يطول.

و سـببه: أن يجتمع الفضل على التدريج كما يجتمع فى الحميات الدائره فى عضو و أحد كالأعور و بطون الدماغ و قعر المعده و الطحـال و الكبـد أو أعضاء كثيره كالعروق الـدقاق حتى يمتلئ ثم ينـدفع الى الأمعاء و يسـتفرغ. و يسـتدل على ذلك العضو بأن يظهر الوجع فيه قبل أن يحدث القيام[٨٣٩] بسـبب التمدّد الحادث عن الامتلاء ثم يطلق الطبيعه و أن يظهر ايضا فيه كالمضيض و غرز الإبره فإذا أحسّ بـذلك، دعت الطبيعه الى القيام و يجـد العليل خفه عنـد اسـتفراغ تلك الفضول. و قد يحدث مثل هذا فى الحميات الدائره عند ما تدفع الطبيعه الفضل فى يوم النوبه.

و يسـتدل على نوع الخلط بلون ما يختلف و بأدوار القيام: إن كان الـدور غبا فصـفراوى، و إن كان ربعا فسوداوى و إن كان نائبه فرطوبى و إن لم يكن لدوره حد معلوم بل الوجع دائم و يشتدّ فى بعض الأوقات و هو عند

الاحتباس، علم أن الخلط الفاسد من الدم و بيان اختصاص كل واحد من الأخلاط بدور معين يجى ء فى الحميات إن شاء تعالى.

شرح الأسباب و العلامات، ج ١، ص: ۶۸۲

و علاجه: تنقيه البدن من الخلط الغالب بالفصد و الاسهال بالحقن الحاده و الحبوب القويه و لا ينبغى أن يخوف و يجزع من هزال العليل و ضعفه فإنه يقوى و يسمن سريعا اذا برئ و تقويه العضو الذى يجتمع فيه الفضل ليدفعه عن نفسه فلا يجتمع فيه شى ء منه و متى قطع هذا القيام بالأشياء القابضه، أدّى الى الدبيلات أو الأورام الرديئه القتاله[۸۴۰] أو الحميات المزمنه[۸۴۱] أو غيرها؛ لأن هذه الأخلاط قد فسدت و تغيرت و صارت كيفيات رديئه فاسده.

و قد يحدث الذرب من سده تعرض فى العروق المعروفه بالجداول و هى جداول الماساريقا و هى الشعب المتفرعه من الباب المتفرقه فى جرم الكبد اذا لم تنفذ عصاره الغذاء جيدا الى الكبد بل ينفذ منها أى: من العصاره ما كان رقيقا إن لم تكن السده تامه و ينحدر ما كان غليظا الى الأمعاء بمنزله ما يكون فى الاستسقاء الحادث عن السده و يتبع هذا النوع هزال و جفاف فى البدن مع سلامه حال المعده و ظهور الهضم التام فيما يندفع و لأنه لا يصل الى البدن من عصاره الغذاء شى ء له قدر و اما إذا كانت السده تامه، كان ما يندفع على قدر ما يؤكل و ينهك البدن جدا فى أسرع مده.

و من السدّى ما يكون بأدوار خاصه إن كانت السده فى محدب الكبد و ذلك لأن العروق المنسدّه التى فى الكبد تمتلئ فى مدّه معلومه الى ان تحتمل ثم تستفرغ راجعه ثم ينقطع الاسهال الى أن تمتلئ

العروق مره اخرى و فيما بينهما حال كالصحه و سمى هذا بالقيام الرشحى. و أما إن كانت السده فى مقعرها بقرب الباب، لم ينفذ الكيلوس اليها اصلا بل يندفع مع البراز يوما فيوما و لا يجتمع شى ء منه فى الكبد حتى يحدث الإسهال الدورى.

و علامته: علامه سدد محدب الكبد، و ثقل يجده العليل تحت الضلع الأيمن لامتلاء الكبد مما ينفذ فيها الى السكر[۸۴۲] الحابس عن النفوذ. و هزال و سخافه و فساد لون لقله رزء البدن أى: نصيبه من الغذاء.

و علاجه: تفتيح السدد بما يأتى فى باب سدد الكبد.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۸۳

و قد تكون الخلفه من ذهاب خمل المعده فلا تمسك الغذاء بل ينزلق منها قبل الهضم و يؤدى ذلك إلى هزال البدن و ضعف القوه و ذلك الخمل يذهب إما من خلط اكّال ينصبّ الى المعده عند الخلفه الخبيثه يجرّد سطح المعده و يسلخه و يذهب بخشونته أو من ورم حار يحدث للمعده كالفلغمونى و هو الورم الدموى و الحمره و هو الورم الصفراوى، و فيه نظر؛ فإن الورم الحار لا يذهب بخمل المعده البته و إنّه إنما يوجب زلق المعده لا غير لأنها لا تحتوى على الغذاء لشده الوجع و التمدد و لا تهضم الغذاء لضعفها فتخرجه الطبيعه بحاله لايجابه زياده فى الوجع و التمدّد. و قد ذكر فى «الغنى و المنى» إن الورم الحار فى المعده يحرق جرمها و يحدث لذلك فيها بثور تضطرّ الى دفع الغذاء قبل الهضم للذعه لها عند المرور عليها؛ فإن كان ذلك فى المعده، سمى زلق المعده و إن كان فى الأمعاء، سمى زلق الأمعاء.

و الحق أن القسمين الآخرين[۸۴۳] ايضا إنما يحدثان الزلق لهذا

السبب بعينه لكنّا عدلنا عنه مجاراه مع المصنف ما أمكن و زلق المعده عندهم عباره عن نقصان فاحش أو بطلان فى الهضم فينزلق بسببه الغذاء، فمعنى زلق المعده إنما هو زلق الغذاء عن المعده، و به صرح «الفيلسوف» فى «المفتاح» و لذلک ترى بعض المحققين يعدلون عن هذه العباره الى إزلاق المعده و غيرها من العبارات المشعره بما ذكرناه و لذلک ايضا قال «بقراط»: «اذا حدث الجشاء الحامض فى العله التى يقال لها زلق الامعاء». و لم يقل فى زلق الأمعاء؛ لأن مراده منه نقصان الهضم و بطلأنه أو من سقى السموم الحاده كالفرفيون و لبن الشبرم و الدفلى فإنها تجرد المعده و تقطع خملها بحدّتها.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۸۴

و علامته: أن يخرج ما يأكله غير منهضم و لا يكون هناک لذع و لا وجع و لا مغص فيه نظر؛ لأن الماده الأكّاله المنصبّه الى المعده اذا بلغت فى الحده الى حيث جرّدت خمل المعده و سلختها عنه، كيف لا تحدث فيها لذعا و وجعا و كذلک السموم الحاده فلا تخلو عن الوجع الشديد البته و لا يكون البراز مختلطا بشى ء من الصديد فيه ايضا نظر؛ لأن المواد الأكّاله الجارده و السموم الحاره فى أكثر الأمر تحدث فيها بثورا و قروحا يترشح منها صديدا أو الرطوبات و لا يشمّ له نتن كالزهوكه و الزهومه و غير ذلک لأنه إنما يحدث عند ذوبان الأعضاء الأصليه أو عند قروح فى المعده و الامعاء، و قد انعدم كلاهما على زعم المصنف.

و الحق أن هذه العلامات مخصوصه بالزلق الحادث عن تلطخ السطوح الداخليه من المعده بالرطوبات.

و علاجه: أن يضمد المعده بالقوابض المقويه البارده مثل السماق و الورد

و الطباشير و الفوفل و الصندل و قشر الرمان و الحضض و عصاره لحيه التيس معجونا بماء الآس أو ماء ورق الكرم أو ما السفرجل إلّا فى الورمى فإنه يعالج بعلاج الورم و يسقى الأسوقه مثل سويق الشعير و التفاح و السفرجل مع دهن اللوز إن كانت حراره كيف لا، و الأسباب التى ذكرها كلها حاره و يقتصر على أمراق اللحوم الخفيفه كالقبج و الطيهوج و الدراج ليكون هضمها على المعده اسهل و اسرع. و قيل:

إن الحساء المتخذ باللبن و السميد ينبت به الخمل بالخاصيه، و هذا عند من رأى أن الخمل إنما يتكون من الفضل كالشعر و الظفر لا من النطفه فينبت ثانيا، و أما من رأى أن تكونه من النطفه فإنما، يعود عنده شى ء شبيه بالخمل كالدشبذ الذى ينبت على العظم المكسور.

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۸۵

فهرست

الباب الخامس:

فی أمراض اللسان و الفم و الشفتین

شرح الأسباب و العلامات، ج ۱، ص: ۶۹۰

---

[۱] (۱). شرح کردن متون در روش قدماء به طرق مختلفی بوده است: گاهی متن را ذکر می کرده اند و شرح خود را در پاورقی می نوشته اند. گاهی قطعه ای از متن را به شکل« قال: ....» ذکر می کردند و به شکل« أقول: ....» شرح خود را بیان می کرده اند و گاهی متن را با شرح خود می آمیختند و با علائمی آن ها را جدا می کرده اند. این مورد اخیر را« شرح مزجی» می نامند.

[۲] (۲). او به نقل دهخدا در سال ۶۱۹ حیات

داشته است اما از تولد و مرگ و سایر زوایای حیات او چیزی در دست نیست. از تألیفات اوست: ابدال الادویه، الادویه المفرده، الاسباب و العلامات، الاطعمه للاصحاء، الاطعمه للمرضی، أصول التراکیب، الأغذیه و الاشربه، الخمسه الطبّیه، القرابادین، قوانین ترکیب الادویه القلبیه، مجرّبات الشفاء و مداواه وجع المفاصل.

[۳] (۱). متأسفانه در احیای کتب، از این روش کمتر بهره برده می شود و توصیه ما این است در احیای آثار علمی گذشتگان یا یک نسخه را متن و تمام اختلاف نسخه ها را بدون کم و کاست در پاورقی متذکر باید شد و یا اینکه اگر گزینش می شود به روش علمی و با مقارنه با متون آن علم و توسط افراد ورزیده و آگاه بر ظرایف و ضوابط آن دانش باشد که اگر این دستمایه علمی به کمک نسخ معتبر از هر کتاب بیاید، کاری پربهره خواهد بود نه اینکه صرفا به همان نسخه یا نسخه های خطی و سنگی اتکاء داشت.

[۴] (۱). قاموس القانون:Headache ;cephalgia

[۵] (۱). أی: صمیم الصیف و هی الشده.

[۶] (۱). المراد من البلّه هو الجسم الرطب الجوهر إذا جری علی ظاهر جسم آخر کما قال« الشارح» فی الحاشیه ناقلا عن« الشیخ»: إن هاهنا« رطب الجوهر» و« مبتلّا» و« منتقعا»؛ فرطب الجوهر، الجسم الذی یقتضی صورته النوعیه الرطوبه أی الکیفیه المفسّره بسهوله قبول الأشکال و ترکها. و المبتل ما یکون بالجسم جاریا علی ظاهره.

و المنتقّع ما یکون نافذا إلی باطنه».

[۷] (۲). أی: دلاله مأخوذه من جوهر الأعضاء کالإستدلال من الخلقه و من اعتدال مزاج الأعضاء و انحراف مزاجها عن الاعتدال.

[۸] (۱). أعضاء النفض هی اعضاء البول و البراز مثل

الكليتين و المثانه و الأمعاء و المقعد و غير ذلك.

[۹] (۲). أی: اللعاب.

[۱۰] (۳). أی: الصوت الخفی.

[۱۱] (۱). خ. ل: لطيف المحل.[و على كل تقدير فمعناه لطيف المحمل و هذا مصدر ميمی كقولهم سهل المأخذ أی: سهل للأخذ. و الغرض من لطافته حفظه لما يودع فيه].

[۱۲] (۱). أی: شديد الحدّه.

[۱۳] (۲). لأن الأطباء يطرحون فيه ملحا لئلّا يفسد و الإمتناع عن ذالک لئلّا يكتسب الدهن حراره الملح.

[۱۴] (۱). فإن الأشياء السيّاله إذا لم يحتبس بمثل هذا الإكليل سالت و لم يبق على الرأس منها إلّا بقدر يسير فيقوى الهواء على نشفه و إحالته بخلاف ما اذا كان كثير المقدار.

[۱۵] (۱). يلزم من ذالک أن يكون سريع التغذيه و التقويه. و يستفاد من قوله« لذيذ ليس بالبشع» أن يكون مقبولا عند الطبيعه فحينئذ يكون تأثيره أسرع و أقوى فی البدن.

[۱۶] (۲). لأنه اذا اهتمّ فی طبخه لا يبقى فيه رطوبه فضليه يتولّد منه رياح.

[۱۷] (۱). خصّصه المصنف و إن كان قد يؤول الى النزله فلعل ذالک باعتبار الأكثر؛ لأن فضول الدماغی على الأكثر ينحدر الى المنخرين.

[۱۸] (۱). الأصفى من الشئ و المراد به هاهنا البخار.

[۱۹] (۲). يجب أن يعلم أن الخلط الذی يقول إنه محدث لسوء المزاج ليس هو فی الحقيقه سببا لسوء المزاج بل سببا لإسائه المزاج و تلک الإسائه تزول بزوال ذالک الخلط و أما سوء مزاج الباقی فيكون سببه حدوث قوه فی الأعضاء من شأنها إبقاء ذالک المزاج مده. و كذلک إذا حدث عن الماده تفرق الاتصال؛ فالذی حدث عنها فی الحقيقه هو التفريق و أما بقاء العضو متفرقا فذلک لأجل

اليبوسه الحافظه لما تحدث فيه من التفريق.

[٢٠] (٣).[أى: فى غسل اللحم].

[٢١] (١). هذا احتراز من الأكحل لأنه ايضا شعبه من الأجوف لكن يخالطه شعبه من الابطى و لذلك فصده يستفرغ الماده من ساير البدن لما يستفرغ ماده أعالى البدن من شعبه الأجوف و ماده الأسافل من طريق شعبه الابطى.

[٢٢] (٢). موضع حجامه الساق فوق الكعب بيسير و دون الركبه بأربع أصابع.

[٢٣] (٣). قاله الشارح فى وجه سقى ماء الشعير و هذا الوجه غير موجّه؛ لأن الماده لا يخلو من أن يكون صاعده أو نازله؛ فإن كانت صاعده فليس سبب السعال و إن كانت نازله فليس صداعا؛ اللّهم إذا كانت الماده كثيرا جدّا فإنها مع ايجابها الصداع كانت موجبه للسعال. فينبغى أن يوجه بهذا: إن ماء الشعير يطفى حده الدم و يبسه الذى يحدث من حرارته.

[٢٤] (١). الظاهر أن المراد من الهرم بياض الشعر لا الهرم الطبيعى.

[٢٥] (٢). هذا لا يكون مفرطا؛ لأن سببه و هو كثره الصفراء ليس فى نواحى المعده أو القلب حتى يحدث فرط العطش.

[٢۶] (١).[هذا مناقض لما قاله« الشيخ» فى« القانون» من عدم شده الوجع فى الصداع البلغمى. و يمكن أن يكون الوجه فيه هو كثره كميته و ردائه كيفيته المذكورتان فى كلام الشارح].

[٢٧] (١). هما يحصلان بانقسام الدماغ عرضا تحت الدرز اللامى باندراج الغشاء الصلب فيه فحينئذ يكون البطن الأوسط داخلا فى المقدم.

[٢٨] (١). و ينبغى أن يحبّب حبوبا كبارا لأن يطول بقاءه فى المعده و اذا طال بقاءه فيها كان ما يصل منه الى الدماغ من الأبخره كثير فيكون فعله فى استفراغ مواد الدماغ أقوى.

... و الغرض من الهليلج

ليس منع البخار مطلقا الأن فيه قوه منع صعود الأبخره الى الرأس] بل منع البخار الحاد؛ لأن الهليلج ببرده يعدّل ما يتولّد من الشبيارات من البخار.

[٢٩] (٢). ينبغى أن يعتبر فى الغرغره أمور:

أحدها: إن الأدويه التى يستعمل فيها لا يكون إضرارها بالريه سواء كان لحدّتها أو لذعها و حراقتها؛ لأن تلك الادويه عند استعمالها فى الغرغره لا يبعد أن يصل منها الى الريه شى ء من[مع] الريق فيضرها.

و ثانيها: أن لا يكون الماده النزله[النازله] بالغرغره من الرأس من جنس خلط حادّ لذّاع فإنه حينئذ ينزل شى ء منها الى الريه فيقرّحها.

و ثالثها: أن لا يكون المريض مستعدا لأمراض الريه بأن يكون على هيئه اصحاب السل مثلا فانه حينئذ لا يبعد أن ينزل من المواد الدماغ ما يعرض منه قرحه فى الريه.

و رابعها: أن يكون ذلك المريض بحيث يمكنه الحفاظه عن نزول شى ء ردىّ الى ريته بأن-[إلّا] يكون طفلا أو ضعيفا عنه[فحينئذ] لا يستعمل له الغرغره.

هذا كله اذا لم يكن حال الرأس أشد اهتماما من حال الريه و إن لم يكن كما اذا كانت الماده فى الرأس بحيث اذا أهملت قتلت سريعا أو كانت بوضع لا يمكن سبيل خروجها الّا بالغرغره بأن يكون قريبه من مجرى الحنك و انما يكون سبيل خروجها من هناك فحينئذ لا بدّ من الغراغره و إن كان يلزم منها ضررا بالريه.

[٣٠] (١). و كذلك ينبغى أن تكون الادويه المنضجه ليست شديده الحراره فتحلل لطيف الماده و تزيد فى غلظ غليظها. و لا تكون شديد البروده فتخمد الحراره الغريزيه التى هى المنضجه فى الحقيقه و لا شديده اليبوسه فإن الإنضاج طبخ و هو إنما يكون بالرطوبه ... و

كـذلك ينبغى أن لا يكون مسـهره أيضا فان السـهر يتفجـج و لا أن تكون محركه للفضول فإن النضـج مع السـكون. و ينبغى أن تستعمل حاره بالفعل فإن ذلك أعون على نفوذها الّا أن يكون الماده شديد الحراره كالصفراء فحينئذ تستعمل بارده.

و أيضا ينبغى أن تستعمل على الريق لأن يسهل نفوذها و وصولها الى موضع الماده.

[٣١] (١). الضعف فى القوه الهاضمه التى من القوى الطبيعيه و الشدّه إنما هو ميله فى القوه الحسّاسه التى من القوى النفسانيه فلا منافاه بينهما.

[٣٢] (١). هذا أى ضـعف الدماغ وحده لا يكفى فى حدوث الصداع بل لا بدّ فيه من وجود سبب آخر و لذلك قال المصنف:« يكون حدوثه من أدنى سبب» لأن الضعف يعدّ[يستعد] الرأس لقبول الأسباب.

[٣٣] (٢). جمع الأريحه و هو الطيب.

[٣۴] (١).[إن كان بالذال المعجمه فيكون معناه قوى الرائحه و إن كان بالزاء، فيكون معناه متوسط الرائحه].

[٣۵] (٢). و لقائل أن يقول:« الدماغ لا حس له فكيف يدرك أدنى شئ؟» و جوابه: أن عاده الأطباء أن يطلقون لفظ الدماغ على معان: أحدها، نفس المخّ الذى داخل الحجب و هذا لا حس له. و ثانيها، جميع ما يحويه القحف من المخّ و الأغشيه و الأعصاب و هذا له حس بما فيه من العصب. و ثالثها، مجموع الرأس و هو المراد هاهنا.

[٣۶] (١).[معطوف على قوله:« فى الرجلين» فيكون معناه: سيّما فى الرجلين و سيّما بعـد زمان مختصـر من المباشـره لم يسترح القوى].

[٣٧] (١). يفهم من كلامـ« الشـارح» أن مـانيخس هو الحجـاب الصـلب من الـدماغ و أمـا مـا يظهر من كلامـ بعض الأطباء ك« الأقسرائى» أنه يطلق بالإشتراك اللفظى على

الصلب و الرقيق من حجابى الدماغ.

[۳۸] (۱).: و هى خلاف السخافه.

[۳۹] (۲).:[الجذب اذا كان التمديد ضعيفا و الشقّ اذا كان قويا].

[۴۰] (۳).: و عند المهره من الأطباء مخصوص بالغشاء الخارج أو كان الداخل كما هو مصرّح فى كلامه أو بجوهر الدماغ كما هو المفهوم من كلامه.

[۴۱] (۱).: و أعلم أن الاختلاف يكون لأصحاب الصداع فى التأذى عن تلك الأسباب و ذلك الأمور: أحدها، اختلافهم فى قوه الصداع و ضعفه فإنه من كان صداعه قويا يتأذى بالصوت المتوسط و لا كذلك من كان صداعه خفيفا. و ثانيها، اختلافهم فى سبب الصداع فان السبب الموجب للصداع إن كان فى وسط رأسه يتأذى صاحبه من الأصوات أكثر مما يتأذى بالضوء و إن كان السبب فى مقدم رأسه كان بالعكس. و ثالثها، اختلافهم فى كون هذا الصداع أصليا أو بالشركه فإن كان هذا الصداع أصلى يتضرر بالمحسوسات أكثر مما يتصور بالحركات البدنيه و كذلك إن كان هذا الصداع بمشاركه المعده يتضرر بتناول المبخّرات أكثر مما يتضرر بتناول غيره.

[۴۲] (۱). أى: الحركات الغذائيه فى الدماغ حين تصرف الطبيعه فى الغذاء لتصير جزء له فيتأذى الدماغ.

[۴۳] (۱). لأن ضعف الرأس لازم لهذا المرض حتى إنه لو كان قويا يوجب أن يضعف بإزمان المرض.

[۴۴] (۲).: قد تكون جهه ميل الماده و جهه دفع الطبيعه واحده مثل أن يجتمع الصفراء فى أعلى المعده[و] عرض غثى فإن الماده الصفراويه متوجهه الى العلوّ و الطبيعه أيضا يدفعه بالقئ و قد يكون ميل الماده الى جهه و دفع الطبيعه الى جهه أخرى كما قد يدفعه[يدفع] الماده الصفراويه التى فى المعده بالإسهال و كما قد يدفع الماده

السوداويه بـالقئ. و على كـل التقادير ينبغى أن تعان الطبيعه المـدبره الّا أنه اذا كان جهه الميلين متفقا يكفى لإعانه الطبيب أدنى من شى ء.

[۴۵] (۳).: و من أذيه العصب يتأذى الدماغ فيتشوش الروح هربا من الموذى فيحدث الدوار.

[۴۶] (۱).: لعـل وجهـه على مـا يخطر بالبـال و الله أعلـم بحقيقـه الحـال أن امتيـاز المريض إن الإضـطراب و الحرقه بين المراق المصطلح دون غيره من الأغشيه متعسر بخلاف جلد البطن فإن أحوال الأعضاء المفرده الظاهر يدرك سريعا و صريحا.

[۴۷] (۲).: فتحدث الأصوات من حركتها.

[۴۸] (۳).: لضعف عروق الأنف و لينها.

[۴۹] (۴).: فى المعنى: يحصل للروح أجزاء مخلوطه برطوبه الدم غليظه.

[۵۰] (۵). أى: يكون تلـك الأـجزاء بسـبب غلظها قابله لأن ينعكس عنها النور و لا ينفـذ فيها و يخرج منها فيرى ما يحاذيها من الأجزاء المتلونه بلون الدم.

[۵۱] (۱).: اعلم أنه قد تقرر فى زماننا هذا عدم استعمال المحرّك يوم البحران بل يحلّون بين الطبيعه و المرض و يكتفون بدفع الطبيعه و يستعملون فيه الأـدويه المقويه للطبيعه الغير القويه فى كيفياتهـا المضـاده لكيفيـات المرض. فعلى هـذا لاـ يعـان الطبيعه بالتحريك الّا إذا علم شـده الصداع و اسـتبطاء الطبيعه و عجزها بدفع المواد بتعيين طريق اندفاع المواد منه علما يقينيا و خيف من عجز الطبيعه و ثوران المواد أن يقع الى الأعضاء الرئيسه فيحدث السرسام و الغشى و أمثال ذلك.

[۵۲] (۲).: متعلق بشراب الورد المكرر لا بشراب الاجاص و التمر الهندى؛ لانه من خواص شراب الورد[أنه] إن شرب عليه الماء الحار ضعف فعله و بالعكس يكون قويا كما صرّح به المحققون من الأطباء. و كذلك امر الأطباء فى حب الملوك

و سفوف التربد فان شرب عليه الماء الحار يكون سببا لبطلان قوته و ضعف عمله. كذا قال« القرشى» فى« شرح القانون».

[۵۳] (۱).:[جمع مزبله أى: محل الزبل و هى الأرواث لا ما يفهم منه فى عرف الآن]

[۵۴] (۲).: موضع وقوف الماء.

[۵۵] (۳).: هذا مناقض لما قاله فى بحث« البيضه» فى وجه عدم الضربان من عدم الشرائين فى الحجب.

[۵۶] (۴).: فان السدّه اذا عاقت الغذاء من النفوذ، تميل الى الجوانب فيحسّ بالإمتلاء فى نواحى الوجه.

[۵۷] (۱).: السدّه قد تكون من خلط منافى الكيفيته لخلط فأوجب الصداع؛ مثلا وقعت السده من بلغم غليظ لزج مجرى كان الصفراء يندفع فى ذلك المجرى من الدماغ فاحتقن الصفراء فى الدماغ و أوجب صداعا حارا صفراويا مع كون السده من بلغم بارد[فعلى هذا يكون فرقا بين الماده المسدّده و الخلط المسدّد].

[۵۸] (۲).: لقلّه جمع أسبابه.

[۵۹] (۱).: هى العروق الدقاق.

[۶۰] (۲).: هذا الوجه مشترك لإشتباه تلك الحاله بالنسيان و السدر أيضا. و أما الوجه الخاص لاشتباهها بالسدر فهى إن ماده الورم إذا انفصلت عنها ابخره كثيره و خالطت الروح الباصره و هى كدره مظلمه تصير حجابا عن وقوع الشبح عليه فيرى ظلمه.

[۶۱] (۳).: فالمعنى: التى توافق مزاجها لمزاج العليل؛ فالمرض اذا كان حارا يوافق و يصلح لمزاجه بارد و اذا كان باردا فحارّ.

[۶۲] (۱).: فان الادويه المذكوره تبرد و تمنع انصباب المواد الى الرأس بخلاف الضماد بمثل الجلنار و غيره فإنه و إن كان يمنع انصاب المواد لكن ليس فيها من التبريد قدر يقاوم لهيب الحمى و الورم.

[۶۳] (۲).:[يقال مسك مدوف أى: مبلول و مسحوق].

[۶۴] (۳).: إنما قال

كذلك لئلّا يخالف ما نقله« الشارح» عن« الشيخ» من أنه قد يكون فى الأغشيه الداخله.

[۶۵] (۱).: فاذا تحلل الروح من شده الوجع حدث الغشى و اذا تضرر الدماغ به يحدث التشنج.

[۶۶] (۱).: و الذى يظهر من« القانون» أن العرقين الذين يوجب قطعها قطع النسل هما الأوردتان لا- الشريانان.[كما أشار« الجيلانى» الى هذا السهو من« الشارح» فى حاشيته على« القانون»]

[۶۷] (۲).: أى: ارتباط عصبى و الظاهر أنّ هذه الراشحه من الزوج الثالث و السادس من الأزواج الدماغيه. و أيضا الأعصاب النابته من النخاع عند العجز و العصعص يتفرق فى الرحم كثيرا فيحصل مشاركه الرحم بالدماغ من هذه الجهه أيضا.

[۶۸] (۳).: قال« الشارح» فى أمراض الرحم: المنى من الدماغ ينزل إلى العرقين الذين خلف الأذنين ثم منهما الى النخاع ثم منه الى الكليتين.

[۶۹] (۴).: أى: الآتيه الى الأعضاء المذكوره.

[۷۰] (۱).: أى: فى وسطه.

[۷۱] (۲).: لأن المجارى بعد الساقين واسعه.

[۷۲] (۳).: فان الكليه بليد الحس و الأغشيه ذكى الحس.

[۷۳] (۱).: و كذا وضع القدمين فى الماء المملّح المتخذ من رطل من الملح محلول فى اربعه أرطال من الماء.

[۷۴] (۱). شرح الاسباب:Cerebritis

[۷۵] (۲).: لأن حقيقه المرض هو ورم الرأس أو مرضه.

[۷۶] (۱).: فى نسخه أخرى: ثالثها إن العظم يقبل النمو و هو إنما يكون بالتمدد و الزياده بالغذاء فلا يبعد أن يقبل التمدد بالفصل، و كذالك جوهر الدماغ.

[۷۷] (۱).: لأن الورم فى عضو رئيس و هو مع ذلك ضعيف بالطبع فلا يقوى القوه على دفع الماده المورّمه.

[۷۸] (۲).: لما يلزمه الإضرار بالقلب لأجل ما يلزمه من تضرر النفس بسبب أن حركه النفس إراديه

و مبداءها الدماغ فاذا کان الدماغ مؤوفا خصوصا عن مثل هذه الآفه لم یتمکن تلک القوه النفسانیه من التحریک کما ینبغی فیقبل ما یصل الی القلب من الهواء لترویح الروح و یلزم ذلک تسخینه و تسخن الروح و مثل هذا لا یحتمل البته من أقصر البحارین و هو الرابع.

[۷۹] (۳).: فإن بقاء المریض الی تلک المده یدل علی أن الطبیعه قویه و الماده غیر شدیده الردائه و ذلک یقتضی الخلاص.

[۸۰] (۱). و یکون هذا أی: شده الحمره فی العین و الوجه إذا کان الوم فی المقدم و أما اذا کان الورم فی مؤخر الدماغ حصلت فی العین حمره شدیده جدا و أما فی الوجه فقد لا یحمرّ ضروره لأن الدم یکون بعیدا.

[۸۱] (۲).: فمعنی العباره: أن الجوهر الدموی الذی هو حامل للحراره أکثر غریزیا أی هو اکثر نسبه الی الغریزیه هی الطبیعیه؛ لأن له حمره و نورانیه و إشراق بها محبوب و ملائم عندها من سائر الأخلاط.

[۸۲] (۱).: أی: رأس مالهم.

[۸۳] (۲).: و لذوبانها من جوهره أیضا لأجل قوه تسخینه حینئذ فیکون سیلانها لذالک مع ضعفه عن امساکها الی العین و هذه الرطوبه لسیت تفید فی ترطیب جوهر العین لأنها یکون کالصدید شدیده الحدّه بل تجفّفها فما یکون من تلک الرطوبه رقیقا یخرج من العین دمعا و ما یکون غلیظا یحدث منه الرمص و یکون الرمص یابسا لشده الحراره المجففه.

[۸۴] سمرقندی، نجیب الدین - شارح: کرمانی، نفیس بن عوض، شرح الأسباب و العلامات، ۲جلد، جلال الدین - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۷ ه.ش.

[۸۵] (۱).: و ما یخطر بالبال و الله أعلم بحقیقه الحال من أن حکم الردائه لیس بکلی؛ اذ

قـد يكون ذالـك من قوه أحـد الجـانب[الجـانبين] فأىّ جانب كان أقوى تحاميه الطبيعه و تـدفع الماده عنه الى الأضـعف حمايه للأقوى بالأضعف على أنه لا يقبلها أيضا بقوه قويه فيبقى ذالك الجانب و العين التى يكون فيه سليما لا يسيل الدمع منها فلا يدلّ على فناء الرطوبات.

[٨۶] (٢).: فكثيرا مّا ينقضـى السـرسام حينئـذ لأن الأن ف قريبه جدا الى حجب الدماغ و مع ذلك فيما بينهما مشاركه بعروق و شرائين فـالطبيعه اذا غلبت على المرض وجـدت مجرى الفضـلات الـدماغيه[أى الانـف] قريبـا فتـدفع مـادته عن ذلـك المجرى القريب دفعا كليا. و ينبغى أن يعلم أن السـرسام الحقيقى قد ينقضـى بانتقال مادته الى عضو آخر كما اذا كان الانتقال الى خارج الرأس و الى خلف الأـذن أو الى مجرى الحنك أو الى اللحلوم الرخوه لكن هـذه الإنتقالات نادره الوقوع؛ أما الانتقال الى خارج الرأس فلأـن ذلـك انمـا يكون بأن ينفـذ الماده فى عظم القحف و لا شك أنه متعسـر. و أما الانتقال الى الحنك فلقلّه المشاركه بين حجب الـدماغ و بين ذلـك المجرى و أمـا الإنتقـال الى الأـذن فلأـن منفـذ الأذن قوى الحسّ لا يصبر على مقاساه مثل تلك الماده الحاره، قلّما تدفع الطبيعه الماده اليه خوفا للألم فلذلك فى أكثر الأمر انما ينقضى السرسام برعاف.

[٨٧] (٣).: الظـاهر أن المـاده فى تلـك الأيـام يكون[تكون] شديـده التوجه الى الرأس فالأكحل و الباسـليق حينئـذ أولى لإماله الماده و جذبها و ينبغى أن يكون فصد القيفال اذا كانت الماده قد انقطع توجهها الى الرأس أو أقل لإخراجها عن نفس العضو.

[٨٨] (۴).: قال بعض الأكابر لا يجوز الفصد و الحجامه فى يوم الرابع و بعده

و قال« السيد» يجوز الى سبعه ايام بشرط مساعده القوى اذ المقصود إماله الماده.

[۸۹] (۵).: و يحذر من وقوع الغشى مستفسرا عن النبض فإن ظهر أنه ينخفض أو يختل نظامه أو يرتعش فقد حان الغشى فلا بدّ أن يحتبس فى الوقت؛ فالأصوب أن يخرج الدم بتفاريق لأن ذالك أحفظ على القوه و أعون على دفع المرض. و أما اذا كان المريض صبيا فتحجم بين كتفيه.

[۹۰] (۱).: لأن العقل الذى هو النفس الناطقه تدرك المعانى الكليه بنفسها و الجزئيه بواسطه قوه المفكره و يتصرف فيها كالتصرف فى المسائل العلميه فى أمر المعاد و المعاش بواسطتها فاذا فسدت اختلط فعلها بفساد الآله.

[۹۱] (۱).:[فى نسخه أخرى:« يقوز» و على كل حال فمعناه على ما يظهر من كلام المحشين هو قطع رأس القرع مدوّرا].

[۹۲] (۱).: أى: أمّ الدماغ و أمّ الرأس.

[۹۳] (۱).: قال« المحقق الجيلانى» فى شرحه للقانون: فى تعيين المعنى لمجارى الدماغ تعذر فإنه ليس هناك بعد الحجب و الأغشيه الّا جرم الدماغ و الّا العروق و الشرائين و الأعصاب و لا يجوز أن يكون المراد هاهنا جرم الدماغ لأنه ينفيه و لا العروق و الأعصاب لصفاقتهما بل هى أشدّ صفاقه عن الأغشيه اللّهم الّا أن يراد هنا منابت الأعصاب فإنها و إن كانت من أجزاء جرم الدماغ الّا أنها متبريه عنه نوع تبرء فإنها يكون أصلب من ساير أجزاء جرم الدماغ و ليست فى صفاقه الأغشيه و هى واقعه كالخارجيه من الدماغ.

[۹۴] (۱).: أى: ستران.

[۹۵] (۲).: لو قيل: إن البلغم يوجب السبات اذا كان تفها و أما اذا كان مالحا فإنه يوجب السهر و-- لا شك أن هذا الورم

لما كان عن بلغم عفن وجب أن يكون السهر فيه غالبا؛ لأن عفونه البلغم يوجب ملوحته، يقال: ان الملوحه إنما تعرض عن عفونه البلغم اذا عرض عن تلك العفونه رماديه محترقه حتى يخلط لبقاء[ببقيه] هـذا البلغم و تحدث ملوحه و أما فى أول حدوث تلك العفونه و عند كونه ضعيفه لا توجب التبريد[الترمد ...] فلذلك عند انتهاء هذه العله يقلّ السبات جدّا و ربما يعرض حينئذ سهر.

[۹۶] (۱).: أى[النفس الذى] يروّح الروح.

[۹۷] (۲).: متعلق بقوله« لإنسداد».

[۹۸] (۳).: فإنه اذا امتنع الروح عن العضو و أفسد مزاجه، تغلب الغريبه و تؤثر بدون مزاحمه الغريزى فيعفّنه.

[۹۹] (۴).: النفس كما يطلق على الجوهر المجرد يطلق على القوه أيضا و المراد بها هنا القوه[أى: القوه النفسانيه].

[۱۰۰] (۱).: و اعلم أن العلماء اختلفوا فى ما يصلح مدافعا بحركه الغير الطبيعيه للروح فى حركه فى جوهر الطبيعه: قال بعض هو البخار وحده. و قال« العلّامه» هى الرياح و الصفراء.

و قال الجمهور ما قاله المصنف يعنى الرياح أو الأخلاط الرقيقه.

[۱۰۱] (۲).: أى: تتحرك حركه مخالفه للحركه الطبيعيه للروح النفسانى. و الحركه الطبيعيه للروح النفسانى هى التى تقع عنه عند سريانه من الدماغ إلى سائر الأعضاء.

[۱۰۲] (۳).:[تسمّى بالفارسيه« گردباد» و هى رياح تصير حين هبوبها كأنها تلتوى على نفسه].

[۱۰۳] (۱).: و لا يزول منه بسبب غلبه اليبس ... فيتفكر فيه.

[۱۰۴] (۲).: مثل قولهم« اما أخلاط بلغميه أو سوداويه» أى: أخلاط هى رياح.

[۱۰۵] (۱).: فان الأغذيه الحامضه لكسر قوه الحراره الموجبه للتبخير ... يحبس الأبخره. فلا محاله يسكن الدوار بأكلها.

[۱۰۶] (۱).: لأن البياض يدلّ على الفجاجه و السواد

على الإحتراق و هذا وسط بينهما فيدل على الاحتراق.

[۱۰۷] (۲).: لأن بعيد العهد بالولاده يكون لبنها غليظا قليل المائيه فلا يفيد فائده تامه.

[۱۰۸] (۳).: جمع« برمه» فى الفارسيه:« ديگ سنگ» و كذالك الآنيه من الفضه و الذهب و الطين الحرّه و المس الذى يطلى عليه الرصاص.

[۱۰۹] (۴).[خ. ل: غلبه].

[۱۱۰] (۵).[خ. ل: اللوز]. اللوز هى أجزاء دسميه تختلط بلطيف الجبنيه عند انفصال ماء الجبن و تنفصل عنه بالغليان.

[۱۱۱] (۱).: لكثره المائيه الملطّفه.

[۱۱۲] (۱).: أما تقديم التنقيه فلقطع الإنصباب عند القطع.

[۱۱۳] (۲).: فإن الأبخره تمرّ فى المسامات الضيقه العصبيه فى مده طويله فتحلل منه الأجزاء الحاره و يكتسب فيها البروده أيضا.

[۱۱۴] (۱). قاموس القانون:Coma ;stupor .

[۱۱۵] (۱).: أى: لا يفضل الروح على ما يكفى الأعضاء الرئيسه.

[۱۱۶] (۱).: لأن ماده السكته لما كانت كثيره كانت الطبيعه تعجز لدفعها بالكلّيه فتنصبّها على عضو آخر و يؤول إلى مرض آخر.

[۱۱۷] (۲).: لإنقطاع الروح المحركه عنهما.

[۱۱۸] (۱). ترجمه اردوى شرح الأسباب:Insomnia .

[۱۱۹] (۱).: و لا يبرد.

[۱۲۰] (۲).: أى: الأنبوبه.

[۱۲۱] (۳).: ظرف من نحاس تكون فيه الأنبوبه.

[۱۲۲] (۱).: سواء كانت تلك الرطوبه البورقيه متولده فى الدماغ أو مصعده اليه من البدن و خصوصا من المعده بأن يصعد اليه بخارات من الأخلاط البورقيه فيعقد هناك رطوبات.

[۱۲۳] (۱).: و اعلم أن السهر الكائن عن الرطوبه البورقيه اذا عرض فى سن المشايخ كان علاجه متعذر؛ لأن هذا السن يولّد

تلك الرطوبه و تنقيه الدماغ منها حينئذ عسره لكثرتها و ضعف قوه هذا الشخص لا يحتمل كثره الإستفراغ و تواتره.

[۱۲۴] (۲).: أى: انقطاع القوى عن فعلها.

[۱۲۵]

(٣).: من جملته الحركات الخفيفه التى تنتهى تأثيرها الى الدماغ فانها إذا كانت بحيث- تقوى على تسييل رطوباته و لا تقوى على تحليلها، كانت منوّمه و خصوصا اذا كانت مع ذالك لذيذيه كان تنويمها أكثر لأن النفس لا يكون متأمله[متألمه] بورودها و أما اذا كانت كريهه عند النفس مولمه فانها قد تمنعه لأن ذالك الألم مسهر.

و منه سماع الغناء و صوت الماء و الشجر فإنه منوّم ايضا.

و كذالك الدلك بأسفل القدمين برفق لأنه شديد المشاركه للدماغ للأجل العضله[العصبه] المنبسطه فى أسفل القدم كما يكون مشاركه بالعصب فى باطن الراحه فإن دلكه أيضا منوّم.

[١٢۶] (١). قاموس القانون:Amnesia ;forgetfulness ;lack or loss of memory.

[١٢٧] (٢).: إنما فسّر الشارح التخيل بذالك رفعا للتوهم؛ لأن التخيل نوعان: أحدهما، استحضار الصور المخزونه فى الخيال عند غيبوبتها عن الحواس الظاهره. و ثانيهما، هو التصرف فى الصور و المعانى الجزئيه و هذا النوع داخل فى الفكر.

[١٢٨] (١).:[وجه الحمل أن] نهى الإستفراغ فى هذه العلّه خاصه من« البقراط» يدل على أنه لم يرد به القئ لأنه منهّى عنه فى جميع الأمراض الدماغيه كما صرح به« الشارح» أيضا فحينئذ المتبادر منه استعمال المسهل. فإن قلت: فما وجه النهى عنه فى هذه العله؟

مدار اكثر كلامه على التجربه كما يظهر عند التأمل فى كتابه فلعل هذا أيضا من ذالك القبيل.

[١٢٩] (١). قاموس القانون:Amnesia ;forgetfulness ;Lack or loss of memory.

[١٣٠] (١).: ان هذا الخلط[أى: السوداء] اذا كثر[و] خالط الأرواح هو أو ما يتبخر منه و يتدخن، غلب لا محاله على جوهر الروح الجوهر الأرضى و تكدّرت و زال إشراقها فما دامت هذه الظلمه فى

الروح الذى هو آله النفس يعرض للنفس عند ذالك توحش و تفزع و تحزن و انقباض.

[۱۳۱] (۱).: أى: الفكر الفاسد.

[۱۳۲] (۱).: أى: الكثير.

[۱۳۳] (۱).: أى: بالعسل الخام[و هو الذى لا يؤخذ عنه الرغوه].

[۱۳۴] (۱).: إنما أورد« الشار» ح مثالين لأن الحراره المستكنّه فى أحدهما بالفعل و فى الآخر بالقوه.

[۱۳۵] (۲).: قيد للبارد. و إنما قيّد به لأنه قد يحدث فلغمونيا بناء على مذهب الأوائل و هو ورم حارّ لأنه يطلق على الورم الدموى المحض.[و لكن يرد عليه على كل حال إشكال و هو أنه] اذا كان كذالك فقيد الورم بالبارد غير مناسب بعد قول المصنف و هو:« و ذالك يكون من خلط حارّ حادّ»؛ لأن من الخلط الحار الحاد يكون ورما حارا لا باردا. و يدل عليه كلام القوم أيضا حين قالوا:« و يحدث فيها فلغمونيا»؛ لأن الفلغمونيا عندهم ورم حارّ. و لا يسمع ما قيل فى توجيه ذالك ان الشارح جعله باردا باعتبار نفس الماده أى: من جهه الأرضيه كما يظهر ذالك من عبارته قبل ذالك ج أعنى:« فهو بارد من جهه الأرضيه»- و القوم جعلوه حارا باعتبار الحراره الحادثه عن الاحتراق؛ لأن من ذالك يلزم لزوميه الورم البارد لا الأكثريه و يفهم من عباراته عكس ذالك.

[۱۳۶] (۳).:[أى: على بروده الورم].

[۱۳۷] (۴).: فإن الورم الحادث عن دم أو صفراء أو بلغم عفن يلزمه الحمى و الحادث عن البلغم الغير العفن يكون ما يتبخر عنه بطيئا غير مولّد للماليخوليا.

[۱۳۸] (۱).: منهم الشيخ ابو الحسن بن ثابت ابن ابراهيم الحرّانى و ابو محمد الحرانى و ابو عيسى الحرانى.

[۱۳۹] (۲).: يشتمل على الاحتمالين: أحدهما أن

لا يحدث ورما. و الثانى، أن يحدث ورما لكن لا يكون حارا.

[۱۴۰] (۱).: لانصراف الرطوبات من الماساريقا و الكبد بسبب السده الى المعده و الأمعاء.

[۱۴۱] (۲).: لعدم الرطوبه المرققه[لإنصراف الرطوبات من الماساريقا و الكبد بسبب السده الى المعده و الإمعاء].

[۱۴۲] (۳).: استدل على هذا المذهب بأن الكبد لو لم يكن شديد الحراره لما احترقت الأخلاط هناك ... و إن لم يكن الأمعاء مع ذالك شديد الحراره لم يكن طبائعهم محتبسه.

[۱۴۳] (۴).:[خ. ل: الكآبه]. و هى سوء الحال و الإنكسار من الحزن.

[۱۴۴] (۱).: يرد عليه من وجهين: الأول، إن سبب هذا المرض إن كان ورم فى أبواب الكبد كان الثقل الكثير دائما الجانب الأيمن تحت الشراسيف و ليس بكذالك. و الثانى، إن الورم لو كان فيها حارا يلزمه الحمى اللازمه و ليس كذالك.

[۱۴۵] (۱).: و اعلم أن من الأمراض الشديده المشابهه بذالك المرض ريح البواسير من حيث أنهما شريكان فى النفخ و القبض و خروج الريح و القراقر و الجشاء و التمدد و انجذاب المعده تاره الى فوق و أخرى الى تحت و وجع الصدر و ضيقه و ضيق النفس و الغثيان. و منه قروح المرى و المعده و بثورهما من جهه أن الوجع فيهما تحت عظام القص اذا كان المرض فى فم المعده و اسفل المرى ء و فوق السره اذا كان فى قعر المعده و ان الجشاء و نتنه و شده يبس اللسان و وجع الكتفين و كرب المعدى و الغثيان مشتركه.

و الفرق بينه و البواسير: أن حبس الريح حوالى المقعده و أن حدوث التمدّد و التشنج فى عضلات البطن و جس الطبيعه فى البواسير أشدّ من

حبسها و تمدّدها فيه. و الفرق بينه و بين القروح أن فى القروح يخرج مع القى ء أو الاسهال الدم و المدّه و يعدم باقى علامات المراق.

[۱۴۶] (۱).: لأنها انما يصل الى العضو العليل بعد انكسار قوتها لكونه بعيدا عن طريق الادويه فلا يسهل الخلط عنه إسهالا شديدا يزداد بذالك الورم و السدّه فيه بانجذاب المواد اليه.

[۱۴۷] (۲).: حاصل كلام« الشارح» أن مقصود المصنف ليس ترک الاستفراغ بالادويه المطلقه بل بالقويه منها إن كان الخلط فى المعده[فعلى هذا] لا بأس بالاستفراغ بالادويه الملينه لأنها يستفرغ الخلط المحترق من نفس المعده و غيرها بتمهّل و تدريج من غير أن ينجذب اليها مواد فاسده.

[۱۴۸] (۱).: رائحه اللحم فى حاله الإحتراق[أو رائحه الطعام عند طبخه كما قال رسول اللّه ج صلى اللّه عليه و آله-« لا تؤذى جارک بقتار قدرک»].

[۱۴۹] (۱).: كما أن قرانيطس كأنه ماليخوليا مركب مع ورم و حمى.

[۱۵۰] (۱).: أى: كأنّ القذى فيهما موجوده ... و يمكن أن يقرأ« قذتيان» أى: إن العينين يكونا مع احمرارهما ناتيين و ذالک لكثره ما يرد اليهما من الفضول مع قوه الحراره المحركه الى خارج و لذلک يعرض لهما ثقل و جحوظ.

[۱۵۱] (۱).: و من معالجات ذالک المرض تقويه القلب بالادويه الخاصه مثل دواء المسک و المفرحات المفرده و المركبه و غير ذالک مما يجعل الأرواح اكثر نورانيه و صفاء و ...

اكثر استعدادا لفيضان القوى الصحيحه عليها و استفراغ البلغم بالادويه الكبار المذكوره فى الفصول السابقه و ينبغى أن يكون مسكنه بيتا مضيئا و اليقظه و السهر و تلطيف الغذاء و تقليله و الميل الى المزاج اليابس و الى تلطيف الدم و

تقليله و تسخينه بحيث لا يكون[التسخين و التلطيف موجبان لأن تصير الدم] شديد الغليان و التبخير بل حار لطيف مما يزكى الذهن و يصفّيه فلا أعدى للذهن من الامتلاء عن أغذيه و رطوبات و ذالك لكثره ما يتصعد منها الى الدماغ من البخارات.

[۱۵۲] (۱).: قال« أبقراط»: إنه نصف الأمراض لأنه على النفس و الباقى على البدن.

[۱۵۳] (۲).: اعلم أن الأطباء قد اختلفوا فى ماهيه العشق اختلافا كثيرا: فبعض منهم لم يجعله مرضا البته و منهم من يعترف بكونه مرضا و هم الاكثر و الأولون الذين لم يجعلوه مرضا قد اختلفوا فى ماهيته فقيل هو ابتهاج بتصور حضرت ذات[...] و قيل هو محبه مفرطه و قيل هو عمى الحس عن ادراك عيوب المحبوب و قيل ان ماهيته غير معلومه و هو امر يقع من الله تعالى.

[۱۵۴] (۱).: لا كما يكون فى سل العين و هو هزالها لقوله:« من غير هزال فيها»؛ بل ضرب من الانضغاط المتدرج الغير المحسوس.

[۱۵۵] (۱).: و هى المأكول و المشروب. و قوله:« الى الضروريات» متعلق بالفقر.

[۱۵۶] (۲).: ان اتّفقت المجامعه مع المعشوق على الوجه الشرعى فهو أولى فى إزاله العشق.

[۱۵۷] (۱). قاموس القانون:NightmarE ;incubus .

[۱۵۸] (۲).: أى: عند الإستفراغ فيه.

[۱۵۹] (۱).: لأنه يصدق عليه تعريف المرض لأن المرض هيئه تعرض للبدن تكون أفعال البدن بسببها مؤوفه.

[۱۶۰] (۲).: لأن ارتقاء البخار الى الدماغ إن كان فى حال اليقظه لم يقل له الكابوس. حاصل الكلام ان البخار الكثير إذا حصل فى الرأس فإما أن يكون ذالك فى حال اليقظه أو فى حال النوم؛ فإن كان فى حال اليقظه فلا يخلو إما أن يكون

مائلا الى مقدم الرأس حتى يكثر مخالطته للروح الباصره أو لا يكون كذالك فإن كان الثانى حدث عنه مثل الدوى و الطنين و الصفير؛ فإن كان الأول فلا يخلو إما أن يكون متحركا بحركات دوريه فيحدث عنه الدوار أو لا يكون كذالك فيحدث عنه السدر؛ و إن كان فى حال النوم فلا يخلو أن يكون هذا البخار مع كثرته حادا لذاعا فيوجب الأحلام الرديه و الانتباه من النوم و التوثب أو لا يكون كذالك فيوجب هذا الخيال.

[۱۶۱] (۱). قاموس القانون:Epilepsy ;epilepsia .

[۱۶۲] (۲).: لأن تعليقه ينفع من هذا المرض.

[۱۶۳] (۳).: و الدليل على أن منعها لبعض الحركات الإراديه غير تامه أنه يمكن للمصروع تحريك الأعضاء الصغيره و القريبه من الدماغ كاللسان و ذالك لأنه قد يتكلم بكلام غير فصيح و ربما تكلم كلاما فصيحا.

[۱۶۴] سمرقندى، نجيب الدين - شارح: كرمانى، نفيس بن عوض، شرح الأسباب و العلامات، ۲جلد، جلال الدين - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۷ ه.ش.

[۱۶۵] (۱).: لما كان تضرر الحس فى هذا المرض اكثر من تضرر الحركه فينبغى أن يكون الآفه اكثرها فى البطن المقدم.

[۱۶۶] (۱).: قال« القرشى»: إن الأطباء اذا قالوا إن الدماغ ينقبض و ينبسط و يتحرك حركات اخرى فيجب أن يفهموا أن ذالك لا للمخ نفسه فإنه بنفسه فاقد للحس و الحركه الاراديه بل ذالك لما فيه من الأغشيه و الأعصاب ...

[۱۶۷] (۱).: امتداد رطوبه لزجه حول ريح غليظ. كذا فى« كشف الإشكالات». و قال الهروى: ...

شيئ يعلو الماء مثل الحباب.

[۱۶۸] (۲).: إذا كان عن البلغم أو السوداء كان الوجه رصاصيا أو بادنجانيا لكن« الشارح» جعل صفره اللون عند كون الماده بلغميا أو سوداويا

و ليس كذالك.

[١۶٩] (١).: لأن الخلط الذى يكون مخصوصا بالرأس[لا يكون] موجبا لترهل البدن كله بل يكون موجبا لترهل أعضاء الرأس.

[١٧٠] (٢).: هذا اذا كان البلغم فجا باردا فإن ما يحدث عنه من الكسل و البلاده يكون أشدّ و اكثر لأن برد الدماغ و الاعصاب و ابتلالها و ارخائها به يكون أقوى؟. و إن كان البلغم مالحا، كانت هذه الأحوال أقل و الحركات أسلم لأن البلغم المالح أقل بردا و رطوبه.

[١٧١] (٣).:[هذه اللحوم] نافعه للمصروعين بسرعه انهضامها و قله فضولها و لذالك يجب أن يجتنب على المصروع اللحوم الغليظه كلها.

[١٧٢] (۴).: و يحذر عن استعمال جميع الحلاوات و الدسومات لأنها يضر المصروعين لا۔ لكونها رطبه بل لاستحالتها الى الدخانيه. و كذالك عن استعمال البقول البارده لأنها لكثره تبخيرها رديه موجبه للفزع و كذالك الفواكه لكن قد يجوز استعمال الخس و الكزبره و السداب لأجل تغليظ الأبخره و الأدخنه فيقل تصعّدها و لتصعيد الخس أيضا فقد تقلّل تأذى الدماغ مما يصل اليه و الأولى أن لا يستعمل هذه الّا فى الدموى و الصفراوى. و كذالك يحذر عن الإغتسال بالماء البارد لأنه يضرّهم بكشف ظاهر الرأس و برده فيحقن فيه الفضول البخاريه و الدخانيه و توجب الصرع.

[١٧٣] (١).: ثم بعد الإستفراغ استعمل المسهل ثم يستعمل بعد ذالك الغراغر و العطوسات و ما ينقى الرأس و بعد ذالك كله يبدل مزاج الدماغ بالمقويات من الأضمده و يجب أن لا يحمل بمبدّلات المزاج دفعه بل بتدريج فى ذالك.

[١٧۴] (١).: فلا يرد عليها الأغذيه الّا سريعه الهضم جيده الكيموس و يجب أن لا يكون المعده خاليا زمانا طويلا.

[١٧٥] (٢).: و عليك

بالاهتمام فيه بكل ما يمنع التبخير كالكزبره اليابسه و ربوب الفواكه القابضه و الحذر من البصل و الثوم و الكراث و الشراب و أمثالها.

(:[لأن الشرائين تتحرك لتعديل الروح الحيوانى].

[۱۷۶] (۳).[لأن الشرائين تتحرك لتعديل الروح الحيوانى].

[۱۷۷] (۱).:[كذا كان فى نسخ متعدده كلها. و الصحيح أن يكون:« ليس الّا هى البلغم»].

[۱۷۸] (۱).: أى: الباقيه بعد التنقيه فى ذالك العضو.

[۱۷۹] (۲).: و اعلم أن احداث الصفرا للصرع على وجهين: إما بالتسديد فقد بيّن« الشارح» حاله و إما بالريح المتولد منه فنبيّن حاله و نقول إن الريح المولد للصرع لا بد أن يكون غليظه و المتولد عن الصفراء فى الأكثر ليست بغليظه.

[۱۸۰] (۱).: هذا مسلّم باعتبار قوام الصفراء و قله مقدارها و أما باعتبار اضرارها و ايلامها بالكيفيه فغير مسلم لأن احداث الصفراء للتشنج إن كان من جهه الإيلام كان التشنج لا محاله شديدا لأن اضرار الصفراء و ايلامها شديد جدا و ذالك يحوج إلى حركه قويه للدفع و ان كان بطريق ما يتولد منها الرياح فإنّ تلك الرياح لا محاله شديده الحركه فيكون التشنج منها قويا و لذالك يكون الحركات فى الصرع الصفراوى أشدّ اضطرابا.

[۱۸۱] (۲). لأن الماده تميل الى أعلى البدن فتخرج المائيه صرفه.

[۱۸۲] (۱). لمناسبه مزاجه لمزاج الدماغ سيما فى الصبيان لكثره فى الصبيان لكثره الرطوبه فى أدمغتهم و لكونه غذاء لهم.

[۱۸۳] (۱).:[عند ما يتراكم الفضول فى الأوعيه و يبرد فيستحيل الى كيفيه سميه].

[۱۸۴] (۲).:[أى: فى غير وقت الاحتباس].

[۱۸۵] (۱). قاموس القانون:Apoplexy .

[۱۸۶] (۲).: لأنها لو كانت ناقصه لم يحدث بطلان الحس و الحركه غير ضروريه بل يحدث نقصانا و

ضعفا من ذالك كما يكون فى الخدر.

[۱۸۷] (۱).: قد جوّز« القرشى» حدوث السكته من السوداء أيضا[أما الصفراء فلا].

[۱۸۸] (۱).: قال« القرشى»: أنا أستبعد هذا الامر لأنه قبيح شنيع لا يلام الطبع. قيل لأن ادراك هذا الشريان متعذر متعسّر.

[۱۸۹] (۱).: يظهر من كلام« القرشى» و« الشيخ» و غيرهما تقدم استعمال الحقن و الشيافات القويتين على تسخين الرأس و هذا حسن على ما يحكم به النظر الدقيق. و أما ما يظهر من كلام الماتن من تقديم تسخين الرأس على استعمال الحقن و غير فلعله لما فيه من إقلاع الماده الغليظه اللزجه من محلها فإنّها ما لم ينقلع عنها لا ينحدر بالحقنه الى أسفل أو يقال إن« الواو» لمطلق الجمع فبيّن الماتن ج رحمه الله ج المعالجات من غير ترتيب اعتمادا لتحفظ المعالج ما مرّ مرارا هاهنا.

[۱۹۰] (۲).: أى: استعمال الوجورات و هى الأدويه التى تصبّ فى فم المريض أو الطفل عند عجزهما عن تناولهما.

[۱۹۱] (۱).: كما ينحل نوع[من] السكته التى سمّاها الرجى.

[۱۹۲] (۲).: ذلك لأنه انما يبرء باخراج الدم على وجه الاستقصاء فلا معنى لبقاء عله دمويه بعد ذلك بخلاف العلل البلغميه فإنها و إن كانت مثلها من حيث لا يبرء الّا باستقصاء استفراغ مواده البلغميه و لكن الاستقصاء استفراغ تلك المواد[ليس] دفعه بل متدرجا على حسب تدرجها فى النضج[أى تدرّج أى نوع من أنواع البلغم من الفجه أو المالح أو غير ذلك].

[۱۹۳] (۱). قاموس القانون:Paralysis ;palsy .

[۱۹۴] (۲).: من جهه الطول لا ـ من جهه العرض لأنه على ذلك لا يحدث الفالج. هذا على مذهب المتأخرين و أما على رأى القدماء فلا حاجه الى ذلك

القيد. و إنما خصّ البطن المؤخر بالذكر لأنه منبت النخاع.

[۱۹۵] (۳).: قال« الشارح» فى الحاشيه: ان المراد بالسكات و السكته فى هذا الموضع الفالج القوى لا السكته المشهوره لأن الآفه ليست فى جميع بطون الدماغ.

[۱۹۶] (۱).: لأن الآفه لو كانت فى تجويف الدماغ لحدثت هناک سكته إن كانت السده تامه أو صرع إن كانت السده ناقصه. كذا فى كشف الإشكالات. و قال« شريف الأطباء» ... لأن السده فى التجويف ان كانت تامه حدث الجمود و ان كانت ناقصه يحدث الآثار الخفيفه منه أو من الصرع.

[۱۹۷] (۲).: لأن سوء المزاج من العلل الساريه الى سائر الأعضاء بخلاف الورم فإنه و إن كان من العلل الساريه لكنه ليس فى حد سوء المزاج فكيف يتصور فيه أن يبطل فعل النصف من النخاع و يبقى فعل النصف الآخر صحيحا.

[۱۹۸] (۳).: هذا اعتراض من« الرازى» على« جالينوس».

[۱۹۹] (۱).: أى: يضعف.

[۲۰۰] (۱).: ذلک لأن سوء المزاج الساذج من علل ساريه يتسرّى فى سائر البدن اذا حدث فى أكثره أو فى شقّ منه.

[۲۰۱] (۱).: و اعترض عليه بأنه لم لا يجوز أن يستعمل الطبيعه هذا الدواء فى المؤوف و يحفظ الجانب السليم كما يحفظ من العضل بالرطوبه بإذن خالقها كما مرّ فى كلام« الشيخ»؟

اللهم الّا أن يقال إن الطبيعه بسبب مقاساه المرض صارت ضعيفه.

[۲۰۲] (۱). قاموس القانون:Relaxation ;paralysis ;palsy .

[۲۰۳] (۲).: قال« إبن الجزله» إن كان البدن ممتليا فلا يقربه الرادع الّا بعد التنقيه من الخلط الغالب.

[۲۰۴] (۳).: فى الإنحطاط توضع المحلّلات الصرفه.

[۲۰۵] (۱).: لئلا يتورم العصب الذى نالته الضربه.

[۲۰۶] (۲).: و مع ذلک توضع الادويه على منابت الأعصاب لأن

ذلك يصلح مزاجها و يقويها فلا يقبل الفضول من النخاع لأجل ما عرض لها من الضعف بسبب الضربه أو السقطه.

[۲۰۷] (۱). قاموس القانون:Convulsion ;soasn .

[۲۰۸] (۱). قاموس القانون:Tension ;distension ;spasm ;dilation .

[۲۰۹] (۲). قاموس القانون:Tatanus ;locklaw .

[۲۱۰] (۳).:[كذا كان فى النسخ و الصحيح أن يكون« أكثر ممّا»]

[۲۱۱] (۱).: فيكون الكزاز ضربا من التمدد.

[۲۱۲] (۲).: فيكون الكزاز و التمدد لفظين مترادفين على معنى واحد.

[۲۱۳] (۳).: فيكون الكزاز ضربا من التمدد متميزا باعتبار سببه الفاعل.

[۲۱۴] (۱).: لأنه يحدث من استيلاء شديد للريح و ذلك اذا كان الحار الغريزى قد يشتدل[اشتد] به الضعف و كانت الرطوبات الفضليه كثيره غليظه.

[۲۱۵] (۲).: فى اللغه اختراق النفس لشدّه التنفس.

[۲۱۶] (۱). قاموس القانون:Tremor ;trombling ;chorea .

[۲۱۷] (۱).: حدوث هذه الرعشه ليس على سبيل إيهان القوه بل على سبيل حدوث الآفه فى الآله فإن الجماع على الإمتلاء يحرّك الرطوبات الى الآله الحركه و المفاصل قبل تمام انفصالها[انهضامها] و لهذا يوجب أوجاع المفاصل و لو كان حدوث هذه الرعشه بطريق إضعاف القوه لكان احداثه لها اذا كان على الخواء اكثر لا محاله لأن ذالك أشد إيهانا للقوه.

[۲۱۸] (۱). قاموس القانون:Insensibity ;numbness .

[۲۱۹] (۱). قاموس القانون:Facial .Paralysis .

[۲۲۰] (۱).:[فى نسخه« تجلب» و فى نسختان أخريان« تحلّه»].

[۲۲۱] (۱). قاموس القانون:Tremor ;ataxia ;trembling ;quivering .

[۲۲۲] (۱).: و اعلم أن الاختلاج اذا عمّ البدن كله أنذر بسكته و كزاز و اذا دام بالمراق أنذر بالماليخوليا و الصرع لإرتقاء الأبخره الى الدماغ و اذا دام بالوجه أنذر باللقوه ... و اذا دام بالشراسيف انذر بأورام حجب الصدر.

[٢٢٣] (١).

قاموس القانون:Nasal catarrh ;coryza .

[۲۲۴] (۲).: اعلم أن النزله يقال على معان:

أحدها: انتقال ماده من عضو الى ما تحته و هذا أقرب إلى المفهوم اللغوى.

ثانيها: ورم ليس من ضربه و سقطه بل من انتقال ماده الى ما تحته و هذا اصطلاح غريب ذكره« الشيخ» فى الكتاب الاول.

ثالثها: سيلان الماده من الرأس الى ما تحته حتى الأطراف و المفاصل و الأمعاء.

رابعها: سيلان الماده من الرأس الى الحلق و الأنف و ما يقرب منها.

خامسها: سيلان الماده من الرأس إلى الحلق و هذا هو اصطلاح معروف عند الجمهور.

[۲۲۵] (۳).: أى: يكون بعيدا من مجرى النافذ الى المنخرين.

[۲۲۶] (۱). اعلم أن جذب الماده الى المنخرين بالعطوسات و فصد الماقين و التدمع بعد التنقه العامه أصل عظيم علاج عللها الماديه أصليه كانت أو شركيه.

[۲۲۷] (۱).: و اعلم أن وضع العين بعيد من المعده و الكبد فلذلك لا يصل اليه الادويه من هناك الّا و قد ضعفت قوتها جدا فلا يكون لها فيها ذالك التأثير الّا أن يكون شديد القوه جدا اللهم الّا ما ينفذ الى العين من هناك على سبيل التبخير و نحوه و ذالك قليل فلذالك كانت العمده فى معالجات العين إنما هى على الأدويه الوضعيه و لأن هذه الأدويه يتصل[يصل] الى العين سهوله[بسهوله] فيجب أن لا يكون من القوه بقدر يزيد على مقدار مرض العين.

و يجب أن يكون الادويه المانعه لنفوذ المواد من الدماغ الى العين أدويه قويه التقويه و قويه الردع و لكن لا يبلغ بها الى حد يشتدّ معه تكثيف طبقات العين فإن ذالك تحتبس الفضول فيها و يزيد فى المواد.

و الأدويه المحلّله القويه الشديده الجلّاء أولى بها الشتاء دون

الصيف و الادويه المستفرغه أولى بها الخريف و الربيع دون الصيف و الشتاء.

و أدويه أورام العين ينبغى أن يكون قطورات فإن اليابسه قد يقف بين الجفن و المقله فتولمها. و أدويه الظفره و البياض و نحو ذالك ينبغى أن يكون ذرورات فإنّ ذالك أبقى لها و أفعالها إنما يتمّ فى مده لها قدر بخلاف الأدويه المعدّله و نحوها. و كذالك اذا؟ حتيج الى نفوذ الدواء الى نواحى العين فالقطورات و جميع الأشياء السيّاله أولى بذالك.

و الادويه المبرده و الملينه يجوز أن توالى استعمالها كل يوم مرارا خاصه المسكّنه للوجع و الادويه الحاره يجب أن يتخللها أيام.

[۲۲۸] (۱). قال« الشارح» فى الحاشيه:« لأنها تلحج و ترشح فى المسام و الشعب الدقاق فيمنع الماده عن التحليل» فحينئذ يحتمل الشقّ لشدّه الإمتداد.

[۲۲۹] (۱).: قيد بالحلو غير الحامض و التفه لكونهما قابضا لا منضجا و المطلوب هنا التبريد و النضج كما يظهر من عباره« الشار» ح.

[۲۳۰] (۲).: اعلم أن جذب الماده الى المنخرين بالعطوسات و فصد الماقين و التدمع بعد التنقيه العامه أصل عظيم علاج عللها الماديه أصليه كانت أو شركيه.

[۲۳۱] (۱).: اى: مآقيها(الماق الأكبر و الأصغر) و الضمير راجع الى المشيمه.

[۲۳۲] (۱).: اشاره الى الضعف فإن الاختصاص لا يتبادر منه ذلك.

[۲۳۳] (۱).: لأن الألم يكون هنا فى الحدقه.

[۲۳۴] (۲).:[لأنه] يكون الضربان فى هذه العله فى شرايين العين كما فى الشقيقه فى شرايين الرأس.

[۲۳۵] (۳).: فإنه ذكر فيها أن الماده فى شرايين الرأس وحدها فإذا اتصل الماده من تلك الشرايين الى شرايين العين تحدث هذه العله و يوجد ضربان فى عمق العين و ربما يوجد فى عين واحد.

[۲۳۶] (

١).: أی: يجفّفها.

[٢٣٧] (١).:[لم يكن علاج هذا النوع الرابع موجوده فی واحد من النسخ].

[٢٣٨] (١).:[خ. ل: النطولات].

[٢٣٩] (١).: أی بـالعموم؛ لأـن الورم من الأـمراض العـامه للطبقـات بـل للأعضـاء كلهـا و القرينه ذكر المرض المشاركـ مقابل المرض المختص و قـد خطّا من ترجمه بـالمرض الشـركی لأـن علامـات الأمراض الشـركی تـذكر فی الكليات. و الخاطی« شاه أرزنی» فی« طب الاكبر» رحمه الله تعالی عليه.

[٢٤٠] (٢).:[فی نسخه:« أی» و فی نسختان« أنّ» و الصحيح أن يكون:« أی أنّ»].

[٢٤١] (١).: هذا واضح علی طريق القول بخروج الشعاع و أما علی طريق انطباع الشـبح فيمكن أن يقال إن وقوع الشبح بواسطه المشفّ علی الجليـديه بالتدريـج فينطبع الشـبح أولا كبيرا فی المشف الملاقی للمرئی ثم ينطبع الهواء الـذی بعـد ذالكـ ثم فثم و يتضايق هكذا الی أن يصل إلی الجليديه و تخيل علی هيئه المخروطه.

[٢٤٢] (٢).: فيه اشـاره الی أن يحتمـل أن لا يـدركـ هاهنا شـيئا لان شـرط الإبصار سواء كان بخروج الشـعاع أو الإنطباع تحقق البعد و هو هاهنا أقل جدا.

[٢٤٣] (٣).: أی: لاـ امتـداد و لا عمق له لأن الزاويه يكون فی غايه الانفراج و الوتر فی غايه القرب اللّهم الّا أن يقال رؤيه البير و الحرفر هاهنا بالنسبه الی الصوره الاولی فإن الفضاء فيها فی غايه القرب جدا.

[٢٤٤] (۴).: وجه البحث علی ما يخطر بالبال أن الرطوبه اذا لم يكن غليظه لم يترشح فكيف اذا صارت غليظه.

[٢٤٥] (١).: قال« الشارح» فی الحاشيه: وجه ذالكـ أن الماده المتبثره اذا نفذت فی جرم القرنيه زال عنها الصفاء و الشفيف فظهر بياضها الأصلی كبياض البيض اذا اختلط به شیئ

يزيل صفاءه.

[۲۴۶] سمرقندى، نجيب الدين - شارح: كرمانى، نفيس بن عوض، شرح الأسباب و العلامات، ۲جلد، جلال الدين - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۷ ه.ش.

[۲۴۷] (۲).: لإنتشار الروح و تفرقه و تبدّده و تحلله بسببه.

[۲۴۸] (۱).: انما أريد بها العين بجملتها لا معناه الأصلى. كذا فى« كشف الإشكالات».

[۲۴۹] (۱).: و هى الشبكيه و العنكبوتيّه و الملتحمه.

[۲۵۰] (۱).: لان الماده الغليظه انما ينحلّ بما تحليله شديد و انما يكون الدواء كذالك اذا كان شديد الحراره و ذالك مما يزيد فى حدّه ماده سرطان و يزيد ألمه و الألم جذاب للمواد. و لأن ترطيب اليابس عسر و الأدويه المرطبه ضعيفه و يبوسه هذه الماده قويه.

[۲۵۱] (۲).: و اكثر حدوث البثره من صفراء أو من دم صفراوى أو لأن هذه الأعضاء لصفاقتها فى غالب الأمر انما ينفذ فيها ما لطف و رقّ.

[۲۵۲] (۱).: لأنه محلل فيكون الإقتصار عليه موافقا للقواعد.

[۲۵۳] (۲).: قد كانت لفظ بثره مكان قرحه فوقع سهو من« الشارح» و الّا فلا معنى لعروض الإنفجار للقرحه فإنه إنما يعرض للأورام صغيره كانت أو كبيره.

[۲۵۴] (۳).: أى: كما يقع فى الصداع أن تدفع الطبيعه الفضول الى الرأس فيحدث الصداع.

[۲۵۵] (۱).: فى:[نسخه: درهم واحده].

[۲۵۶] (۱).: الذهن قوه انسانيه مجتمعه لإدراك المعقولات.

[۲۵۷] (۲).: أى: بسبب التحامه حول القرنيه.

[۲۵۸] (۱).: فقد يجتمع الغلظ مع الحدّه و ليس كما ظن بعض الناس أن الدم لا يحتدّ حتى يرق.

[۲۵۹] (۱).: و اعلم أن العضو الذى فى العين الذى يقبل التورم كثيرا هو الملتحمه لافراط لين هذه الطبقه بسبب كثره اللحم الأبيض الدسم فيها و أما الطبقات الآخر فلصفاقتها و

صلابتهـا يقل قبولها للأورام و أما العضـلات فما كان منها مختلطا بالملتحمه فحاله فى ذالك كحاله و ما لا يكون كـذالك فيقل قبول للتورم لقلّه اللحم فيه فلذالك اكثر عروض الأورام فى العين انما يكون فى الملتحمه.

[۲۶۰] (۲).: أى: لا يسمون رمدا مطلقا بل رمدا باردا.

[۲۶۱] (۱).:[كذا كان فى نسخ متعدده و يمكن أن يكون الصحيح« ليرجع»].

[۲۶۲] (۲).: خمول البصر هى سقوطه أى: ذهابه. و سلّ العين: جفافه و الخمول لازم له.

[۲۶۳] (۳).:[خ. ل: يرمه].

[۲۶۴] (۱).: لأن مزاج العين رطب فغلبه اليبوسه عليها انما يكون بسبب قوى جدا وقوعه قليل فى العاده.

[۲۶۵] (۲).: وجه النظر أن الرمد ورم فى الملتحمه و هذه و ما يليها و هو الكمنه ليس بورم فيها.

[۲۶۶] (۱). قاموس القانون:Ptosis ;drooping of the upper eyelid .

[۲۶۷] (۱). قاموس القانون:

Ankyloblepharon; abhesion of the eye lids to other each

.

[۲۶۸] (۱).: أى: على الأنزورت.

[۲۶۹] (۲).: و قـد عالـج الاسـتاذ العلّـامه اللوذعى الألمعى، الملك أحمـد شاه من هـذا المرض حين أخـذوه و قيّـدوه و أدخلوا مكاويا حاره بالنار فى عينيه لإغمائه ف؟ حترقت عيناه و أجفانه و التصق أحد جفنيه بالآخر و بالملتحمه و القرنيه.

[۲۷۰] (۱).: اعلم[أنّه] اذا تم العمل باليد يضـمد العين بصفره البيض و دهن الورد[ليمنع الإلتحام] و اذا اطمأنّ من العود يكتحل بالشياف المدمله.

[۲۷۱] (۱). قاموس القانون:Lagophthalmos ;inversion of the eyelid .

[۲۷۲] (۲).: أى: يرفع.

[۲۷۳] (۱).: فى بحث استرخاء الجفن.

[۲۷۴] (۱). قاموس القانون:Vascular Keratitis ;pannus .

[۲۷۵] (۱).: لأنها ليست من فضول القرنيه.

[۲۷۶] (۲).: أى: من العروق الطبيعيه.

[۲۷۷] (۳).: قال بعض

شرّاح القانون: و هـذا منه[أى من العلّامه] تحقيق أنيق و قد أبعد عن الانصاف من قال:« ما ذكر لا يصـلح للتعويل فيما هو خلاف رأى المتقدمين و المتأخرين».

[۲۷۸] (۱).: بالنسبه إلى ماده القسم اليابس فلا ينافى قول المصنف:« و البخارات الغليظه».

[۲۷۹] (۱). قاموس القانون:Blepharitis ;blepharitis ciliaris .

[۲۸۰] (۲).: اعلم أن الشـرناق يحـدث فى الجفن الأعلى دون الأسـفل لأن الرطوبات تنزل من الـدماغ اليه و لدوام حركته ينعقد هنـاك بمـا يلزمهـا من الحراره العاقـده فيها و لـذالك يكثر بالصبيان و المرطوبين و الـذين يكثر بهم الـدمعه لكثره الرطوبات فى أدمغتهم و انصـبابها اليه. إن قيل ان العاقد للشـحم هو البرد و هو يقل فى الجفن الأعلى فينبغى أن يكون عروض الشـرناق للجفن الأسفل اكثر يقال: ليس العاقد للشحم دائما هو البرد بل قد ينعقد من غلبه اليبوسه المستحيلّه لمائيه الدم الى الأرضيه فينعقد عنها.

[۲۸۱] (۱).: هـذا اذا كانت متبرئه و أما اذا كانت فى غلاف أو شديـده الإلتصاق أخذ المتبرى عنها و يترك الآخر و لم يتعرض له و يفوض أمره إلى تحليل الملح الذى[يوضع] عليه.

[۲۸۲] (۲).:[خ. ل: البقيه. و لعل هذا أولى].

[۲۸۳] (۳).: بسبب تحليل الأجزاء اللطيفه بحراره الأهويه و غيرها.

[۲۸۴] (۱). قاموس القانون:Knot ;node ;ganglion .

[۲۸۵] (۲).: لاتصال الجفن الأعلى بأغشيه الرأس فما ينزل منه تذهب تحت الجلده.

[۲۸۶] (۳).: أى: اللين.

[۲۸۷] (۱). قاموس القانون:Districhiasis .

[۲۸۸] (۲). قاموس القانون:Trichiasis .

[۲۸۹] (۱).: هى ثقبه الإبره.

[۲۹۰] (۲).: ينبغى أن يكون شعر امرأه؛ لأن شعر النساء أدقّ من شعر الرجال.

[۲۹۱] (۳).: لا يعمل هذا الّا عند كمال الضروره لأنه مع ما

تجلب ضعف البصر يتعب المريض.

و اعلـم أنه لاـ بـد من مباشـره تلـك الأعمـال من تكرار النظر و المشاهـده من الأساتـذه و من أجرى عليه من غير أن يشاهـد من المتمرن الحاذق و ضاع العين، ضمن فى الشريعه.

[۲۹۲] (۴).: على خط مستقيم ليكون جذب تمام الجلد على السواء.

[۲۹۳] (۵).: لمصادمه الرياح و الهواء و غير ذالك من الغبار و الدخان.

[۲۹۴] (۱). قاموس القانون:Ecchymosis in the eye ;blood spot in the eye .

[۲۹۵] (۲).: اعلم أن سيلان الدم قد يكون من الرأس أو من بعض الأعضاء و قد يكون[من] قذف الشبكيه من العروق التى هى مشتركه بين الملتحمه و الشبكيه و هذا النوع أصحب[أصعب] مداواه و أطول نقاء و أعظم خطرا.

[۲۹۶] (۳).: أى: شدّ وترها كما فى« القاموس». و فى نسخه أخرى تؤتّرها[أى: تصلبها].

[۲۹۷] (۱).: بالثاء المثلثه لا بالشين المعجمه كما زعم بعض الناس.

[۲۹۸] (۲). قاموس القانون:Falling of the eye lashes .

[۲۹۹] (۱).:[المضّ] أى حرقه الحاصل عن الكحل فى العين.

[۳۰۰] (۱). قاموس القانون:Ulcer ;sore .

[۳۰۱] (۱).: يجب أن يلطّف التدبير أولا لئلّا يكثر الفضول فاذا انفجرت القرحه نقل الى أطراف الحملان و الفراريج لئلّا يضعف القوه فلاـ ينـدمل القرحه و يكـثر الفضول و يحتبس لعجز الطبيعه عن انـدمال القرحه و الهضم و الـدفع بسـبب الضـعف. و يحترز التملّى لئلّا يكثر الفضول و لا يصيح و لا يعطس ما أمكن لما يتحرك المواد الى العين. و لا يدخل الحمام لأجل ذالك و لترطيبه القرحه فيتعسر الالتحام الّا بعد النضج فان دخل لم يطل المكث. و إن كانت القرحه فى العين اليمنى، نام على جانب

اليسار و بالعكس لئلّا ينصبّ المواد على العين المؤوفه عند تسفلها من الجانب المخالف.

و النوم على الظهر مع أنه كثير)[يكثر] الفضول فى الرأس يمنع سيلان المواد من العين لكونها)[لجعلها] فم القرحه الى فوق فيحتبس المده فيها فتأكل الطبقات. و على الوجه لحركته المواد الى العين شديده المضره.

[۳۰۲] (۲).: و ينبغى أن يكون ادامه الاسهال كل أربعه ايام بما يخرج الفضل الحار الرقيق.

[۳۰۳] (۱). قاموس القانون:white ;whiteness ;opacity of cotnea .

[۳۰۴] (۱). قاموس القانون:

Iridoptosis; prolapse of the iris in which a small portion of the iris orotrudes

.

[۳۰۵] (۱). قاموس القانون:Pterygium ;nail of finger or toe .

[۳۰۶] (۱).: لضعف الطبيعه و كثره الماده و ردائتها و كيلا يدوم الإنقلاب و المنع عن الحركه بل اذا زال أو نقص يزول أو ينقص الانقلاب و المنع.

[۳۰۷] (۱). قاموس القانون:Strabismus ;heterotropia ;squint .

[۳۰۸] (۱).: قال« القرشى»: و الذى ظهر لى و الله أعلم أن حدوث الحول عن الاسترخاء غير ممكن فان العضله اذا استرخت لم يحول المقله الى جهتها و لا يلزم ذالك أن يتحرك الى جهه مضاده لجهتها.

[۳۰۹] (۱).: ذكر« ابن ماسويه» أنه رأى رجلا افتصد و أكل بعض الأطعمه الغليظه الثقيله فحدث به حول العينين جميعا من غير أن تبين مرض شيئ من أعضائه ... فتأملتها باستقصاء شديد فوجدت عينيه يتحركان بحركه الإختلاجيه فعلمت أن هناك رياح غليظه تزعزع الطبقات و تحركها من غير اراده.

[۳۱۰] (۲).: لأنه يلزمها تمدد بعض أجزاء العين و ضغطها فحينئذ ينعصر الرطوبات.

[۳۱۱] (۱).: يجب أن يجتنب صاحب جرب الأجفان الغبار و الدخان لأنها يحدثان فى العين حكاكا و يزيد فى ألم

الجرب. و يجتنب الصياح الشديد أيضا لأنه يحرك المواد إلى ظاهر الوجه و لذالك يحمّر الوجه حينئذ. و كذا يحترز عن الغضب و كثره الكلام لأن ذالك كله محرك للدم الى ظاهر الوجه. كذا فى« كشف الإشكالات». و ملخّص ما قاله« شريف الأطباء» أنه ينبغى أن يجتنب من الغبار و الدخان و الصياح الشديد و الغضب و كثره الكلام و طول السجود و كلما يصعد المواد الى فوق.

قاموس القانون:

Granularion of eyelids; trachoma; glandular conjunctivitis

.

[٣١٢] (١). قاموس القانون:Colodness .

[٣١٣] (١). قاموس القانون:Sclerophthalmja .

[٣١۴] (٢).: بسبب تمديد البخارات و لذعها.

[٣١۵] (٣).: بسبب انجذاب المواد الحاره اليه.

[٣١۶] (۴).: لكثره السوداويه فيها بالنسبه الى الغلظ. و لا يخلو عن رمص يابس صلبه خاصه عند الماق الأعظم لزياده الرطوبه هناك و لا يكون معه سيلان الّا بالعرض لأنه من يبس أو خلط لزج مائل الى اليبوسه جدا. و أما اذا كانت حكه بلا لذع، فيسمى يبوسه العين.

[٣١٧] (١).: و يدمن الاستحمام بالماء العذب المعتدل و يوضع على العين عند النوم بياض البيض المضروب بدهن الورد و يداوم تغريق الرأس بالمرطبات و الأدهان و النطولات و السعوطات المرطبه بدهن البنفسج و النيلوفر و تكميد العين باسفنجه مغموسه فى ماء فاتر خاصه فى الجساء و التجنب من المجففات كالتعب المفرط و الجماع الكثير و التزام الأغذيه الخفيفه اللطيفه المرطبه التفهه مثل الاسفاناخ مع لحوم الحولى من الضأن و الأجديه و الدجاج المسمن و الأحساء المتخذه بدهن اللوز و مح البيض النيم برشت و الإستكثار من الأمراق و الثرائد و الفواكه المرطبه كالمشمش و الحلاويات.

[٣١٨] (١). قاموس القانون:Blepharitis :tarsitis .

[٣١٩] (١). قاموس القانون:

;Xerophthalmia: conjunctivitis aroda

.dimness of eyesight

[۳۲۰] (۲).: وجه الكدوره اختلاط الأبخره السوداويه الكدره و الحمره للذع تلك الأبخره و انجذاب الدم بسببه.

[۳۲۱] (۱). قاموس القانون:Night -blindness ;nyctalopia .

[۳۲۲] (۱). قاموس القانون:Hemeralopia ;sunblindness .

[۳۲۳] (۲).: أى: يسهل تحلل للروح بسبب شده الرقه فى ضوء الشمس حتى لا يبقى منه حينئذ ما يفى بالشبح و أما عند الظلمه و قله الضوء فيقلل التحلل من الروح فيبقى منه ما يكفى فى قبول الشبح خصوصا اذا كانت الطبقه العنبيه متخلخله يسهل نفوذ المحلل فيها.

[۳۲۴] (۱).: صفه للموق و هو الذى يلى الأنف.

[۳۲۵] (۲).: هذا هو الأكثر لأنه ربما يكون الخراج صلبا يتحرك باللمس و لا ينفجر و يكون من جنس الغدد.

[۳۲۶] (۱).: بمعنى موضع.

[۳۲۷] (۱). قاموس القانون:Dissipation ;spreading ;diffusion .

[۳۲۸] (۲). قاموس القانون:Dilatation ;dilation .

[۳۲۹] (۳).: وجه النظر لأن الأرواح اذا عاد الى مقداره الطبيعى بعد التخلخل و التكاثف يلزم منه أن يرى الشيئ أصغر أو أكبر بحسب غلط الحس لا بحسب الحقيقه.

[۳۳۰] (۱).: انما اختار لبن الذكر على لبن الجاريه لأنه مع كونه مسكّنا محلّل أيضا.

[۳۳۱] (۱).: قال« المجوسى»: الإنتشار لا يكاد يبرء و لا علاج له الّا أن يكحل بكحل اللآلى و التوتياء الهندى و اقليميا الذهب و سائر الأكحال التى فيها قبض و تقويه. قال بعضهم:

و الطبيعى من ذالك المرض لا علاج له لكن يشتغل بتقويه البصر و تنفعه ادامه النظر الى الأشياء السود.

[۳۳۲] (۱).: قال« شريف الأطباء»: قد عالجت رجلا- بلغ اتساعه الإكليل من الفصد و تنقيه البدن و الرأس لكون ممتليين و استعمال ألاكحال فبرء كأنه لم يكن له ذالك المرض.

[۳۳۳] (۱). قاموس

القانون:Narrowness ;stenosis ;stricture .

[۳۳۴] (۱).: اذ يلزم منه أن يكون الجبلّى أيضا مغيرا لقوامه.

[۳۳۵] (۲).: قال« الشارح» فى الحاشيه: وجه النظر بوجهين: الأول، اذ يلزم منه أن يكون الجبلّى أيضا موجبا لـذالك. الثانى، لأن الروح اذا رجع الى مقداره الطبيعى بعد التكاثف لم يلزم منه أن يرى الشيئ اكبر.

[۳۳۶] (۱).: أى: عن كون ابتلال العنبيه سببا للضيق[و هذا القول هو المأثور عن القدماء].

[۳۳۷] (۲).: قـال« القرشـى»: و قـد وقع على سبيـل الغلط و ينبغى أن يكون بـدل القرنيه هاهنا العنبيه. أقول: ان ما قاله« الشارح»[سيجى بعد أسطر] فى توجيه اصلاح القرنيه و ان كان مما يقبل العقل لكنه ما قال« القرشى» أظهر و مطابق لما قاله« جالينوس».

[۳۳۸] (۳).: أى: لعدم حجاب الجليديه من ... الضوء الساطع.

[۳۳۹] (۱).: يجب أن يقطر فى العين لبن الجوار مع رقيق بيـاض البيض و شـيئ يسـير من زعفران ليوصـل بلطافته رطوبه الأدويه الى الطبقه العنبيه.

[۳۴۰] (۱). قاموس القانون:Cataract .

[۳۴۱] (۲).: إنمـا قال كالمجرى لأن المجرى الحقيقى ما يسـيل فيه المائعات كالـدم و سائر الأخلاط ... هكـذا قال« العلّامه» فى شرحه للقانون.

[۳۴۲] (۱).: لعـل وجه الضـعف أن الشق الثـانى فى هـذا القول و هو جواز كون المـاء بين العنبيه و الجليـديه لا يـدل عليه كلام جـالينوس؛ لأـنه يفهم من عبـارته أن موضع المـاء من خـارج العنبيه و تحت القرنيه لاـ داخلها و الّا فإن كان فى داخلها إنما ذكره حينئذ أن الماء يكون فى موضع الذى فيما بين العنبيه و الجليديه.

[۳۴۳] (۱).: أى: اليوم الذى يهبّ فيه الريح الشمالى و هو أجود من الرياح الآخر لكن لا يكون هبوبه

أيضا بالكثره و الشده.

[۳۴۴] (۱).:[أی: ملتویا] لیخرج المهت بالتدریج؛ لأنه اذا خرجت بسرعه یحتمل آن یعود الماء أو یخدش المهت طبقه.

[۳۴۵] (۱).: و اعلم أن الماء قلّما یعرض للأزرق لیبس مزاجه و یکثر لمن یسوّد عیناه لکونها أرطب. و جمیع الأمزجه ... مختلفه بکسب الإستعداد[لهـذا المرض] فأبعـدها عنها المزاج المعتدل و أقربها البارد الرطب ثم الحار الرطب ثم البارد الیابس ثم الحار الیابس لکن اذا اتفق فیما هو أبعد وقوعا یکون أبعد برءا.

[۳۴۶] (۱). قاموس القانون:Blue ;blue coloure ;azure .

[۳۴۷] (۱). قاموس القانون:Weajbess of the sight ;meropia ;asthenopia .

[۳۴۸] (۱).:[خ. ل: مکد ثلاثه دراهم].

[۳۴۹] سـمرقندی، نجیب الدین - شارح: کرمانی، نفیس بن عوض، شرح الأسباب و العلامات، ۲جلد، جلال الدین - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۷ ه.ش.

[۳۵۰] (۱). قاموس القانون:

Irnagination; muscae volitantes; spectre; phantasies

.

[۳۵۱] (۱).: أی: فی صـوره صـیروره الجسم الغلیـظ حائلاـ بین الرائی و المرئی. کـذا فی« کشف الإشـکالات». و قـال« الحکیم أحمد خان»: أی: فی صوره حیلوله جسم غلیظ شفاف مع وحده المرئی فی الصورتین.

[۳۵۲] (۱).: أی: فی حیلوله جسم غلیظ.

[۳۵۳] (۲).: أی: فی حیلوله جسم غلیظ.

[۳۵۴] (۳).: متعلق ب« یکون».

[۳۵۵] (۴).: خ. ل: الحدقه العنبیه].

[۳۵۶] (۱).: أی: للزوجه البیضیه.

[۳۵۷] (۲).:[خ. ل: یتجلّب].

[۳۵۸] (۱).:[خ. ل: یدرک].

[۳۵۹] (۲).:[خ. ل: تدهین].

[۳۶۰] (۳).: حاصل الکلام أن الروح التی فی العین إن کانت لطیفه فإما أن یکون مع ذالک قلیله أو کثیره: فإن کانت کثیره کان النظر شدید الاستقصاء للقریب و البعید لأجل کثرتها لکن ذالک الاستقصاء یکون فی البعید أقل. و أما إن کانت قلیله:

يرى القريب باستقصاء دون البعيد؛ أما الأول، فلأن الروح لا يحدث تحلل جوهرها بسبب فقدان الحركه الممتد المحلّله لكون المرئى قريبا. و أما الثانى، فلان الروح الرقيقه القليله يضعف و يقصر عن الانبساط فى طول المسافه فما يبلغ منها الى المرئى يكون قليل جدا فيكون ادراكه ضعيفا.

و اذا كانت الروح غليظه فتكون مع ذالك إما كثيره أو قليله: فإن كانت كثيره، كان الإستقصاء للبعيد دون القريب؛ أما الأول، فلفقدان قوام الروح لسبب حركتها الى المسافه البعيده و أما الثانى فلأجل غلظها. و إن كانت قليله، كانت ضعيفه الاستقصاء للقريب و البعيد معا؛ أما القريب فلغلظها و أما البعيد فلقلّتها. و هذا إنما يكون اذا كان البعيد شديدا جدا و أما اذا لم يكن كذالك بل الى حد يلطّف الروح و لا يحللها، فإنه حينئذ يكون استقصاء النظر أكثر مما يكون عند كون البعد أقل من ذالك و هذا لأجل تعدل قوام الروح.

[۳۶۱] (۱).:[خ. ل:

[۳۶۲] (۱).: قال« الفيروزآبادى»: الخفش محركه صغر العين و ضعف البصر.

[۳۶۳] (۲). قاموس القانون:BaT .

[۳۶۴] (۳).: لتأثير الحراره فى جسم قليل الأريضيه و قله[قليل] الحدّه بسبب البروده.

[۳۶۵] (۴).[خ. ل: تضيق].

[۳۶۶] (۱).:[خ. ل: الحراره].

[۳۶۷] (۱). قاموس القانون:Epiphora ;watery eye ;overflow of lears .

[۳۶۸] (۲).:[كالبلغم البورقى فى الدمعه].

[۳۶۹] (۱).: قال« شريف الأطباء»: وجه التسميه كون الرساله بحيث أن يوضع فى الكمّ. و هكذا قيل فى وجه تسميه« خف علائى» به.

[۳۷۰] (۱). قاموس القانون:Foreing body in the eye ;mote .

[۳۷۱] (۲).: أى: سطحها.

[۳۷۲] (۱).:[خ. ل: و يمضّها؛ أى: يدمعها].

[۳۷۳] (۲).:[خ. ل: فيقبض].

[۳۷۴] (۳).: أى:

غير حاده لئلّا يوذى العين.

[۳۷۵] (۴).:[خ. ل: رقيقا].

[۳۷۶] (۱). قاموس القانون:Niphablepsia ;snow blindness ;moon blindness .

[۳۷۷] (۲).:[خ. ل: أجرامها].

[۳۷۸] (۱).:[خ. ل: إليه].

[۳۷۹] (۱). قاموس القانون:Pediculus blepharitis ;lice of the eyelids .

[۳۸۰] (۲).:[أى: يبخل به].

[۳۸۱] (۱). قاموس القانون:Stye ;hordeolum .

[۳۸۲] (۲). لتقليل ارتقاء الأبخره الى العين و الرأس.

[۳۸۳] (۳).[خ. ل: و يقطع].

[۳۸۴] (۱).: أى: ضعفه و سقوطه.

[۳۸۵] (۲).:[أى: ما يحفظها و يقيمها على الحاله الأولى].

[۳۸۶] (۳).: و لما كانت[البيضيه] رقيقه واقعه فى محل وقوع الشعاع تقبل الفناء و القله سريعا، أخرجها من الرطوبات و ذكر حكمها على حده.

[۳۸۷] (۱). قاموس القانون:Amaurosis ;gutta serena .

[۳۸۸] (۲).: أى: يخفى و يستتر.

[۳۸۹] (۱).: لانجذاب الأرواح الى الأنوار بالطبع كما ثبت فى محله.

[۳۹۰] (۲).: هو ما اشتدّ سواده.

[۳۹۱] (۱). قاموس القانون:Trauma ;biow .

[۳۹۲] (۲).:[خ. ل: الفودنج].

[۳۹۳] (۱). قاموس القانون:Sclerophthalmia .

[۳۹۴] (۱). قاموس القانون:

.Granulation of eyelids; trachoma; conjunctivitis glandular

[۳۹۵] (۲).:[خ. ل: فإن كفى فى].

[۳۹۶] (۱). قاموس القانون:Protrusion ;proptosis .

[۳۹۷] (۲).: فإن السماق بسبب حموضتها المنافيه للأعصاب تلذعها فينقبض و ينعصر رطوباتها دمعا.

[۳۹۸] (۳).: فينفذ معها من المواد و من الرياح المتولده منها الى العين و يوجب ضغطها الى خارج و قال بعض الأطباء: أما الصداع الشديد فإنما يوجب ضغط العين اذا كان ريحيا شديد التمدد.

[۳۹۹] (۱).: بما يحرّك من الأبخره و الرياح الى الدماغ.

[۴۰۰] (۲).: لكثره ما يتصعّد منه الى الرأس من الهواء الفاعل للصوت.

[۴۰۱] (۱). قاموس القانون:Mulberry ;thymus gland .

[۴۰۲] (۲).[خ. ل:

محتبه].

[۴۰۳] (۳).: السبب فى أن الشرناق يعرض فى ظاهر الجفن و التوثه فى باطنه أن وصول الماده الفضليه الى ظاهر الجفن انما يكون فى اكثر الأمر من السمحاق و ذالك فى اكثر الامر يكون من البخارات التى ينفصل من الدماغ و يبقى محتبسه تحت السمحاق حتى يغلظ و يستحيل مائيه و حينئذ ينزل الى الجفن و يتهيّى ء للإنقعاد لحراره الحركه الدائمه.

[۴۰۴] (۴).: اذا كانت فى باطن الحفن لكثره العروق هناك و لا تزال تسيل الدمويه لدوام حركه الجفن.

[۴۰۵] (۵).: علامتها أن يكون مع وجع لذّاع.

[۴۰۶] (۶).: المراد بالتنقيه تنقيه العين.

[۴۰۷] (۱).: فحينئذ يسقط بسهوله من أدنى تدبير.

[۴۰۸] (۱). قاموس القانون:Gland .

[۴۰۹] (۲).: انما قيد الماق به لأنه يدفع الفضول و ذالك بسبب عروض ذالك المرض فيه.

[۴۱۰] (۳).: قال« الطبرى»: تحدث العقده فى الجفن الأعلى كثيرا و سببها رطوبه غليظه تنزل من الرأس فيه فيتحجّر هناك فتصير غده. و يكون على ثلاثه انواع:

نوع يتحرك فيزول عن موضعه سلسا؛ فإن كان تحت الجلد غير غائر فى الطبقه، أخذه عن خارج و إن كان غائرا أخذه بعد أن يقلب الجفن من داخل و يحشى بالكمون الممضوغ فإنه يراه من يومه.

و الآخر صلب كأنه حصاه لا يتحرك و فى أخذه خطر بل يذاب بالداخليون و الألعبه و يجتهد فى تليينه و تحليله. فإن لم يتحلل، ترك و لم يتعرض. و ما هذا سبيله لا يكون غائرا. قال: و قد رأيت من أخذت منه هذه الغده فيغور جفنه الأعلى و إن ثقبت و:[زائد] مساء بصره.

و نوع ثالث و هو منبسط و لونه يظهر فى سطح الجلد كأنه لون توث و بادنجان

و له عروق متشبشه. و هذا النوع لا يجب أن يتعرض له بعلاج اليد و مداواتها الاستفراغ و الحميه من الأطعمه الغليظه.

[۴۱۱] (۱).: لأن تلك اللحمه حابسه لسيلان الفضول.

[۴۱۲] (۱). قاموس القانون:Consolidation ;petrification ;calcification .

[۴۱۳] (۲).: قيل ينبغى أن يستربح بعد التنقيه أسبوعا و يغسل الجفن فى الراحه كل يوم بالماء الحار و يوضع عليه الإسفنجه المبلوله بالماء الحارّ حتى يلين الموضع ثم يطلى بالمرهم المذكور.

[۴۱۴] (۱).: ذالك لأن قروح الجفن و إن كان تقبل الالتحام لكن قبوله ذالك يعسر لأجل دوام حركه الجفن فينبغى للمعالج أن يهتمّ الى اندماله اهتماما بليغا بأن يزول جميع موانعه.

[۴۱۵] (۱). قاموس القانون:Sewlling ;inflation ;flatulence .

[۴۱۶] (۲).:[أى: اللسع].

[۴۱۷] (۳).: لأن كل جزء من الشياف الأبيض تسكن اللذع و الحكّه.

[۴۱۸] (۱).: الوجع إن كان على قدر التمدد فيكون الوجع فيه شديدا كالتمدد و هو ليس كذالك بل انما يكون الوجع فيه قليلا بسبب التخدير و ابطال الحس ... و أيضا المراد من لفظ« بل» هاهنا معنى الإضراب و هو لا يناسب المقام.

[۴۱۹] (۱).: اعلم أن الكائن بعد الجدرى بلا وقفه البته و الكائن بعد الرمد قد يكون مع دمعه و قد لا يكون مع دمعه.

[۴۲۰] (۲).: و الأولى أن يكون بعدها لئلّا يتحرّك الماده و ينصبّ الى الجفن و العين.

[۴۲۱] (۱).: سواء كانت تلك الحالات أصليه أو عارضه، و كذالك اذا كان مقدم الرأس شديد الحراره جدا حتى يعرض له بالضوء زياده تلهب و اشتعال كما فى الجنون و السرسام.

[۴۲۲] (۲).: من مقاساه رمد متقادم أو سبل أو جرب أو غير ذالك ضعف منها الروح و تحلل

فإنه حينئذ لا يدل على تسخين الروح و لا ينذر بقرانيطس بل يدلّ على ضعف الروح و قلته فلا يقدر على احتمال ضوء الشمس بسبب ضعفه و قلته.

[۴۲۳] (۱).: قاموس القانون:Oedema of the eyelids .

[۴۲۴] (۲).: لأن الرطوبات تنصبّ اليها دائما لئلّا تجفّ بدوام حركتها و لذالك يتهبج عند نوم النهار لفقدان الحركه يكون فى اليقظه.

[۴۲۵] (۳).: لكونها موضوعه فى أعالى البدن حيث يتصعد البخارات.

[۴۲۶] (۴).: و الاستسقاء و السهر و الحميات السهريه و مثل ذات الريه و ليثرغس. و اذا أحدث بالناقهين تهبج، أنذر بالنكس كثيرا لدلالته على ضعف الهضم مع كثره الرطوبات المتحجره خصوصا اذا كان مع التهبج ضمور من سائر الأعضاء سيما الاعضاء القريبه من العين لدلاله ذالك الضمور على قله استعمال اعضائهم الغذاء و ذالك إنما يكون لفساد الأخلاط. كذا فى الفوائد الشريفيه. و قال« الفاضل السيد هاشم»: كما يكون فى سوء القنيه و الاستسقاء و فى أورام رطبه مثل ذات الريه و ليثرغس و ما يشبهها و ذالك لكثره ما يحدث فى الأجفان من الأبخره المائيه.

[۴۲۷] (۵).: و بكل ما يكسر الرياح و يفشى الأبخره. و الانكباب على طبيخ البابونج و المرزنجوش و ورق الكرفس و الرازيانج و الكمون و نحوها من أنفع المعالجات.

[۴۲۸] (۱).: لعل« الشارح» أراد هاهنا من الجحوظ جحوظ الجليديه المختصه لا- جحوظ العينى فإنه ما هو معناه لا يعدّ من امراض الجليديه فضلا عن أن يعد من الامراض المختصه بها.

[۴۲۹] (۱).: اعلم أن أوجاع الأذن ربما كانت قاتله لكثره الوجع بكثره الحس خصوصا فى الشبان و كثيرا ما يعرض أمراضها و خصوصا من أوجاعها حميات صعبه لذالك. و يجب

أن يعتنى بالأذن فيوقى[فيتوقى] الحر و البرد و الرياح و الأشياء الغريبه و لا يدخلها شى ء من المياه و الحبوبات[و طريق الاحتراز] من جمله ذالك سدّ الأذن بقطن خصوصا فى النوم[إذا احتمل وقوع شى ء من تلك المضار]. و يجب أن يدوم بقطير الدهن اللوز المرّ فيها فى كل أسبوع مره فإنه عجيب. و أن ينقى و سخها بالآله المعموله لذالك.

و قد يجتمع الاوساخ و تصلب و حينئذ يقطر فى الأذن دهن الزنبق و النسرين و اللوز و الورد و يصبر ثلاثه ساعه أو أربعه ثم بعد ذالك يلتفّ القطن على ميل دقيق رأسه و يدخل فى الأذن و يحرّك ثم يخرج القطن و يكرّر ذالك العمل حتى يخرج الوسخ كله.

و قد يتبع ذالك العمل تقطير الخل مع الأجزاء الدقيقه من الخبز و يترك حتى يسكن غليانه ثم يوخذ الوسخ من الأذن بالقطن كما مرّ حتى يخرج بتمامه. و الأصوب أن يقطر الدهن من تلك الأدهان ليله و يوضع الأذن صباحا على بخار الماء الحار أو على ارض الحمام حتى يسيل الوسخ من الأذن. و إن بقى شيئ، يخرج بالقطن على الطريق السابق. و لا يتهاون فى أمر الأوساخ لأنه يتحجر على طول الأيام و يوجب الصمم و الثقل.

و اذا أخذ شحم البط و خلطه بالعسل و يوضع الأذن، ينفعه و يحفظ صحته و كذالك دهن اللوز المرّ و دهن الجوز مع العسل. و اذا اخذ من الزعفران و سنبل الطيب و أوراق الورد فتيله و يوضع فى الأذن، ينقّيها و يحفظ صحته. و كذالك السكنجبين و شحم البط. و كذالك اذا قوم العسل فواما غليظا و يوخذ منه فتيله و يوضع فى

الأذن.

و أن يراعى لئلّا يتولد فيها اورام و بثور و قروح فإنها مفسده للأذن. و إن خيف أن يحدث فيها بثور، استعمل فيها قطور من شياف ماميثا فى خل و فيه أمان من النوازل اليها.

و ما يضرّ الأذن و سائر الحواس، التخم و الامتلاء و خصوصا النوم على الامتلاء و كثره الكلام و جهره و سماع الاصوات الرقيقه و القى ء الذريع و نحو ذالك من الحركات العنيفه. و كذالك الحمام و السكر و سائر المبخرات.

و ينبغى أن لا يستعمل قطوراتها الّا فاتره سيما فى الأمراض البخاريه لئلّا يقوى بردها الفعلى الى الأذن المسخنه بحراره البخار سواء كانت العله حاره أو بارده لأن البارده بالفعل مضر لها بسبب كثره العصب الذى هناك و لا يتحمل شديد الحراره ايضا لشدّه ذكاء العصب. و هذا الحكم اكثرىّ فإنى رأيت شخصا يطرح فى أذنه الكافور و ماء الخيار و القرع و نحوهما بارده بالفعل صيفا و شتاء و ليلا و نهارا و ينفع به جدا.

قال جالينوس: لا يستعمل الأدويه الموضعيه فى الأمراض الماديه قبل التنقيه فإنه مضرّ فى غايه.

و لا يستعمل فيها الافيون الّا محلولا فى لبن الجاريه لأنه يحتمل أن يلزق ببعض تعاريجها و يصير سببا للتخدير، و أما اذا كان محلولا فى اللبن، فإنه يجلو التعاريج من أوساخها. فإذا كانت الحاجه الى التخدير القوى، ينبغى أن يستعمل رماد الأفيون فإنه أقوى تجفيفا و تخديرا من الاصل و لا يخاف الالتصاق. و الجندبيدستر من أشرف مصلحاته و كذالك الزعفران فليستعمل الأفيون معهما و كثيرا مّا يستعمل الافيون فى أمراض الأذن عند شده حراره مزاجه و لم يكن ضاره. قال« جالينوس» إنا لا نستعمل المخدرات فى اوجاع الأذن الا

اذا اشتدّت و مع ذالک مبخر و وثوق تمام لما فيه من خوف حدوث التشنج و اختلاط العقل. قال: و اذا حدث شيئ من ذالک يتدارک بجندبيدستر وحده قطورا. قال: و اذا کان فيها ضربان يجب أن لا يسقيه من الدواء ما کان فيه قويه الحراره.

[۴۳۰] (۲). قاموس القانون:Otalgia ;earache .

[۴۳۱] (۳).: هو العصبه الآتيه من الدماغ الى الأذن مغشيه بغشائين النازلين معها.

[۴۳۲] (۴).:[الجمع لا يصلح هاهنا فيمکن أنه أراد اللوذتين أيضا].

[۴۳۳] (۵).: قد تبيّن فى التشريح أن من الأذن منفذا الى داخل الفم فيندفع من بعض الأبخره الحاره الى اللموات فيجففها. و هذه المنفذ لإستماع الأصوات الداخله.

[۴۳۴] (۱).: فيقبضان بها و يعصر منهما الرطوبات.

[۴۳۵] (۲).: لا ـ أن يمکث فيها طويلا فإنه يوجب التبريد على ما سبق فى الصداع البارد الکائن من النزول فيها فهذه الحمات تخلخل المسام و تبدّد الحراره و تحللها بالآخره فيوجب لها البروده کالاتون اذا فتحت زواياه. و أما فى اول الملاقات من غير مکث فتسخن الرطوبات المستکنه هناک و تبخرها و تحيلها رياحا حاره الماده لکون تلک الرطوبات حاره الجوهر يتهيجها مجرد ملاقات الهواء الحار.

[۴۳۶] (۱).: و قد جرّبت کثيرا أنه اذا أخذت قدر شبر و نصفه من جانب رأس القرع مع قمعه و غلف بدقيق الشعير و شوى فى التنور و غيره و اخذ مائه قطر فى الاذن، نفع من وجعه عاجلا.

[۴۳۷] (۲).: لإشتماله على التعاريج و التلافيف.

[۴۳۸] (۳).: مع أن البرد أضعف نقلا و تغريته أيضا يکون ضعيفا.

[۴۳۹] (۱).: بأن يطرح فى واحد من تلک الادهان ثلاثه امثال من ماء البصل و يغلى حتى يفنى الماء و

يبقى الدهن. و ذالك ليحصل فى زياده التسخين و التحليل.

[۴۴۰] (۲).: أى: المحلول.

[۴۴۱] (۳).: صفه لفضول.

[۴۴۲] (۴).: لم يقل يجده فى الرأس لأن صوت الدوى و الطنين مختصان بالأذن.

[۴۴۳] (۵).: اشاره الى دفع ما يقال بأن الرياح بارده فيكون فيها نوع ثقل بالنسبه الى الأبخره.

[۴۴۴] (۱).:[خ. ل: و هو دهن السمسم المربى بالياسمين الأبيض].

[۴۴۵] (۲).: من الباطن.

[۴۴۶] (۱).: و لأن الأوجاع كلها من الامراض الحاده جدا فيكون بحرانها فى السابع فما دونه.

[۴۴۷] (۲).: قال« شريف الأطبا»: و تكون شديده لكثره الصفراء المندفعه الى هناك لشده تسخن الدماغ و ارواحه بحراره الورم اللازمه لهذا الورم و لأن غذاء الدماغ يجب أن يكون باردا بلغميا و جوهر البلغمى لا يتصور الّا بمخالطه كثيره من الصفراء فاذا اخذ الدماغ ما تشابه به الغذا بقيت تلك الصفراء خالصه و كان افضل وجوه اندفاعها الى الأذن لأن جرمها أصلب فيكون تضررها بما ينفذ اليها من ذالك قليلا و لأن نفوذ الصفراء الى هناك ينفع بوجه مّا و هو أن الصفراء اذا بقيت هناك يكون ما من شأنه أن يقتل بمراره طعمه و حارته[حدته] ما يدخل فى الأذن من الحيوان و ذالك هو وسخ الأذن.

[۴۴۸] (۱).: لاحتياج الطبيعه الى جذب النسيم البارد بسبب اشتعال الحراره فيها و ليست الحراره فى الورم البارد. كذا فى« كشف الاشكالات». و قال« شريف الأطباء»: لحركات قويه سريعه من الشرائين لشده الحاجه الى النسيم و قد انتفت هاهنا لبروده الماده.

[۴۴۹] (۲).:[خ. ل: الراتيانج].

[۴۵۰] (۱). قاموس القانون:Deafness ;paracusis .

[۴۵۱] (۱).:[خ. ل: و اتكثت].

[۴۵۲] (۲).: لكن بعد استعمال النطولات كما يكون

بعد التنقيه.

[۴۵۳] (۳).: بأن يحشى منه مثانه و يكمد بها أو يبلّ خرق و يكمد بها. و اذا برد المثانه أو انخرق، يحمى بأن يوضع على اناء مثل الطابق أو يوضع على الجمر أو يجدد.

[۴۵۴] (۱). قاموس القانون:Tinnitus .

[۴۵۵] (۱). قاموس القانون:Otitis .

[۴۵۶] (۱).[خ. ل: المرطّبه]. ليحلّل ما بقى هاهنا بعد الفصد و الاسهال[و لا يردعها].

[۴۵۷] (۱).:[خ. ل: فى مكانه].

[۴۵۸] (۲).: أى: تحرّكه.

[۴۵۹] (۳).: و يميله الى جانب المؤوف.

[۴۶۰] (۱).:[هاتان اللغتان بمعنى واحد و هو العدو على رجل واحد].

[۴۶۱] (۲).: أى: المستدير.

[۴۶۲] (۳).: قاموس القانون:Pruritis nasi .

[۴۶۳] (۴).: أى: فى ذالك الماء.

[۴۶۴] (۱). قاموس القانون:Syscousia ;hard of hearing .

[۴۶۵] (۲). و يدل عليه اختلال الحواس كلها.

[۴۶۶] (۱). قاموس القانون:

.Putrefaction of the nose; defective sense of smelling; bronchi

.

[۴۶۷] (۱).: حكى« ابن بيطار» أنه احتبس على الفرس منخريه و ترك فمه مفتوحا للاستنشاق فمات الفرس فى الوقت.

[۴۶۸] (۲).: أى: يصير سرطانا أو ينتقل الى السرطان. و لما كان كل واحد من البواسير و السرطان مشتركان فى أنهما كمد اللون متولدان من السوداء، ينبغى أن يفرق بينهما من وجوه: الأول، إن السرطان يكون شديد الغور أى: شديد المخالطه و المداخله فى

جرم الأنف و لا كذالك البواسـير فإنها يكون كالملتصـقه به. و الثانى، إن السرطان يكون أصلب و ذى اصول ناشبه فى الأنف و لا كذالك البواسـير. و الثالث، إن السرطان لا بدّ أن يحدث فى الحنك صلابه لشده يبوسه مادته و لا كذالك البواسير. و الرابع، إن السرطان فى أكثر الأمر غير ذى صديد و لا كذالك

البواسـير فإن جوهرها لحمى فما يفضل فيه من الرطوبات يترشّـح صديـدا. و الخامس، إن البواسـير قـد يطول حتى يصـير بواسـير معلقه و لا كذالك السرطان.

[۴۶۹] (۱).:[خ. ل: المرو].

[۴۷۰] (۲).: أی: لون طاووسی.

[۴۷۱] (۳).: جمع الجنب.

[۴۷۲] (۱).:[خ. ل: لمقاومه].

[۴۷۳] (۲).: الحاصلان من تنفيذ الغشاء فی جوهر الدماغ طولا لأن مجموع الدماغ من حيث هو مجموع مصنف فی طوله تنصيفا نافذا فی حجبه و مخه و بطونه ... و انما اطلق البطنين عليهما مجازا.

[۴۷۴] (۱).: قاموس القانون:Dysosmia ;parosmia ;imparied sense of smell .

[۴۷۵] (۲).: إن كان سوء المزاج قويا موجبا للإحراق و الفساد للرطوبات الدماغيه.

[۴۷۶] (۳).: إن كان سوء المزاج غير قوی بالنسبه الی الأولی فيوثر فی الرطوبات الدماغيه تأثير الحراره فی نافحه المسک.

[۴۷۷] (۴).: لان البروده مميته لجميع القوی و الرطوبه معينه لها.

[۴۷۸] (۵).: لأن الروائح الطيبه حاره و المنتنه أحرّ منها فتدرک و يخيل الطبيعه لإزاله سوء المزاج البارد أو الرطب تلک الروائح الغير الموجوده.

[۴۷۹] (۱).: أنكره« القرشی» و قال: الذی اعتقده و الله اعلم بالصواب[أنّ] هذا مما لا يوجد البته.

أقول و بالله التوفيق: هذا دعوی بلا دليل بل ما قاله« الشارح» هاهنا يدل علی نقيض ما ادعاه.

[۴۸۰] (۲).: لأـن المسـک هو فی الحقيقه دم محترق. قـال بعض الأطباء: فإن جماعه من الناس يغشون المسک بـدم الحمام بأن يحرقونه فيكون المحرق منه له رائحه المسک.

[۴۸۱] سـمرقندی، نجيب الدين - شارح: كرمانی، نفيس بن عوض، شرح الأسباب و العلامات، ۲جلد، جلال الدين - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۷ ه.ش.

[۴۸۲] (۱). قاموس القانون:Pustules .

[۴۸۳] (۲).: لأن الأنف طريق لاندفاع فضول رديه

قابله للانـدفاع فهى اذا مرّت على البثور تجرد و تفرق اتصالها يوما فيوما فتمنعها عن البرء حتى تزمن و تمرّ عليها مده طويله فصار فى الإبتداء قرحا ثم ناصورا.

[۴۸۴] (۱).: اعلم أن الأنف عضو أرطب من الأذن و أيبس من العين فينبغى أن يكون أدويته أيبس من أدويه الأذن و أرطب من أدويـه العين و يجب قبـل أن يسـتعمل فيه الـدواء أن يفصـد من القيفـال أو من عروق المنخرين أو يحجم على القفـا. و إن كـان هناك امتلاء فى الرأس و سائر البدن يجب أن يستفرغ بحب قوقليا أو بحبّ ايارج أو بحبّ الصبر.

[۴۸۵] (۱). قاموس القانون:Epistaxis ;rhinorrhagia .

[۴۸۶] (۲).: بسبب اختلاطه بالصفراء.

[۴۸۷] (۳).: و لذا قيل أشدّ الأبدان استعدادا للرعاف هو المرارى الصفراوى الرقيق الدم.

[۴۸۸] (۱).: لأنه يقع منه التشـنج العام فى الأطراف الذى يتحلل عنه الأرواح و القوى من شده الألم فيفجأه الغشى بل الموت إن كان التحليل كثيرا جدا و لأن العضو كله ينضغط أو ينسدّ مجاريه بسبب ربطه فلا يكون اماله الدم اليه بسرعه.

[۴۸۹] (۲).: حتى تتوجه الطبيعه بالدم الى العضو لإصلاحه.

[۴۹۰] (۳).: لكن فيه أيضا خطر من حدوث الاسترخاء أو آفه من ضعف القوه الجماعيه.

[۴۹۱] (۱).: أى: قلّما.

[۴۹۲] (۱). قاموس القانون:Ozena .

[۴۹۳] (۲).: أى: خم شراب.

[۴۹۴] (۳).:[خ. ل: لسان الثور].

[۴۹۵] (۱).: هى أن يدق الخردل و يطلى داخل القصعه و يوضع على رأس القدر و يغلى فيه الماء و يستر رأس القصعه و يترك حتى يطبخ فهذه هى رغوته.

[۴۹۶] (۱).: اذا خيف عليه الورم و السرايه الى الدماغ.

[۴۹۷] (۲).: المراد بالحمى الحراره لا الحمى الاصطلاحى.

[۴۹۸]

(٣).: أی: يرجع و ينحفض.

[۴۹۹] (١). قاموس القانون:Sneeze ;sneezing ;stemutation .

[۵۰۰] (٢).: متعلق بالحركه.

[۵۰۱] (١). قاموس القانون:Dryness of the nose .

[۵۰۲] (١). قاموس القانون:Pruritis nasi .

[۵۰۳] (١). قاموس القانون:Glossitis ;inflammation of the tongue .

[۵۰۴] (٢).: أی: ان لم يقدر شرب المطبوخ بسهوله.

[۵۰۵] (١).: و اللينه لا تفی بالمقصود.

[۵۰۶] (١). قاموس القانون:Loss of the sense of taste ;ageusia ;ageustia .

[۵۰۷] (٢). قاموس القانون:Dysgeusia ;parageusia .

[۵۰۸] (١). قاموس القانون:Heaviness of tongue .

[۵۰۹] (١). أی: كما أن التشنج اليابس لا يعرض ابتداء من غير سبوق عله عليه. كذا فی كشف الاشكالات. و قال شريف الاطباء مثال للمنفی لا للنفی.

[۵۱۰] (٢).:[أی: لا يقدر صاحبه علی افصاح نطق التاء.]

[۵۱۱] (٣).: لارتقاء ماده البرسام بسبب حدتها الی الدماغ و توريمها الدماغ.

[۵۱۲] (۴).: أو بالمشاركه الكائنه بسبب المحاذاه ثم يسيل منه الی العصب المنخدر الی اللسان و يوجب الثقل ...[مع] أن الحجاب المذكور طرف ينزل من الغشاء الموضوع علی القحف من داخل اليهما فيحجز بينهما فاذا تورم هذا الطرف و ...،[تأدی الی ورم الطرف الآخر] فينقبض الدماغ و يتشنج العصب الآتی الی اللسان فيحدث الثقل.

[۵۱۳] (١). قاموس القانون:Enlargement of tongue ;macroglossia .

[۵۱۴] (١). قاموس القانون:Ranula .

[۵۱۵] (٢).: لأن فی الضفدع ليس صلابه مثل صلابه الغده.

[۵۱۶] (۳).: قـال« شاه الرزانی»:« کان لی صـدیق عرض له هـذا المرض و ما ینفع بـدواء حتی امرت بشـقه فبعـد الشق خرج منه حجر صـلب طویـل ذو خشونه علی وزن ثلاـثه دراهم». أقول: کـان ذالـک بسـبب تحلـل اللطیف و تصـلب الکـثیف حـتی لیس الصوره الحجریه.

[۵۱۷] (

١). قاموس القانون:Fissures of tongue .

[٥١٨] (٢).: أی: فی موضع.

[٥١٩] (٣).: ينبغی أن يستفرغ و يمنع من الجماع ... و هذه العله سريعه الزوال مع الحميه.

[٥٢٠] (١). قاموس القانون:Burning .

[٥٢١] (٢).: لان اتصال سطح المعده باللسان يوجب سرعه سرايه الحراره الى اللسان.

[٥٢٢] (٣).: أو مركبه من اثنين منها أو تناول معطش ... أو اورام باطنيه أو حميات حاره. و لا يبلغ حراره الدماغ و حراره فم المعده الى حمى لأنه حينئذ ينسب حراره اللسان إلى الحمى لأنها أقوى فاعل و أظهر.

[٥٢٣] (١). قاموس القانون:Pruritis lingui .

[٥٢٤] (٢).:[خ. ل: حادّه].

[٥٢٥] (١). قاموس القانون:Exfoliation ;to peel off ;to scale .

[٥٢٦] (١). قاموس القانون:Aphthae ;stomatitis ;vesicular stomatitis .

[٥٢٧] (١). قاموس القانون:Thrush abhthaa .

[٥٢٨] (١). قاموس القانون:Cancrum oris ;gangrenous stomatitis .

[٥٢٩] (٢).: هو سنون يشدّ اللثه جدا.

[٥٣٠] (١).:[خ. ل: ثلاثه دراهم].

[٥٣١] (١).:[يقال لها بالفارسيه دسته تره].

[٥٣٢] (٢).: و هو على ما فی« غنى منى» علاج للحار الّا أنه اذا كان مع شيئ من الخردل يصير مقطّعا يختص بعلاج البلغم.

[٥٣٣] (١). قاموس القانون:Ozostomia .

[٥٣٤] (٢).: فيرتفع منه الابخره العفنه الى الفم او يسرى تلك الكيفيه بسبب الاتصال الى سطح اللسان و غيرها.

[٥٣٥] (٣).: لأن الحراره تجعل الجسم الرطب أسود على عكس فعل البرد كما تقرر فی موضعه.

[۵۳۶] (۱). قاموس القانون:Pharyngitis ;inflamnation of the pharynx .

[۵۳۷] (۲). قال شريف الأطباء:« المتبادر منه خلط الكافور وقت الوضع ليكون الكيفيه لم يكن منكسرا. و يمكن أن يكون المعنى وضع الدرور القابض الذى يكون الكافور جزء منه و هذا المعنى أقرب

بحاله الابتداء كما أن الاول بحاله التنزيد بالنظر الى حده الماده.

[۵۳۸] (١). قاموس القانون:Scaling of the lips .

[۵۳۹] (٢).: أو عجز القوه المميزه من التصفيه و تمييز المائيه عنه مما يمتصّه العروق من الكبد ثم منها جداولها ثم منها السواقى ثم منها الرواضع ثم منها الليفيه الشعريه ف د[ما] ينبثّ من فوهاتها على سطوح الأعضاء يكون مائيا بلغميا بحيث تعجز المغيره عن تشبيهه بها فى الأمور المذكوره بكون تلك المائيه مانعه من تمام التشبيه و لا يقوى المغيره على تمييزها عنه فإنّ كل قوه متأخره لا يقدر على فعل قوه يتقدم عليها فلا محاله يلتصق بها و هو بلغمى مائى على لون البياض و هو البرص. و اكثر ما يعم البدن يكون من هذا النوع.

[۵۴۰] (١). قاموس القانون:Tremor of the lip .

[۵۴۱] (٢).: فإن قيل: لو كانت الشفه تتحرك بحركات المعده لكان ذالك يعرض عند الفواق أيضا و ليس كذالك. قلنا: هذا غير لازم لأنّ حركه المعده للقى ء يكون أقوى كثيرا من حركتها فى الفواق و لا يلزم من متابعه الشفه للمعده فى حركاتها القويه متابعتها لما فى حركاتها الضعيفه.

[۵۴۲] (١). قاموس القانون:Contraction .

[۵۴۳] (١). قاموس القانون:Pilypus labii .

[۵۴۴] (١). قاموس القانون:Pustules .

[۵۴۵] (٢). قاموس القانون:Ulcer ;Sore .

[۵۴۶] (١). قاموس القانون:Odontalgia ;toothache .

[۵۴۷] (١).: و الأفضل أن يكون مع الأفيون بعض الأدويه الحاره المصلحه لئلّا يفرط الأفيون فى تغليظ الماده بقوه برده كالعاقرقرحا فإنه إذا أضيف مع الأفيون كان معينا له فى تسكين الوجع و كان اولى. كذا فى« كشف الاشكالات».

[۵۴۸] (١).[أى: يكون متناسبا لقدر السنّ].

[۵۴۹] (١).:[خ. ل: الشبّ].

[۵۵۰] (

١).: و ما يخطر بالبال و الله اعلم بحقيقه الحال مباحث:

منها: إنه لما كان عظم[عظما] الوجنه كبيران غليظان جدا خاليان من الدروز، ينبغى أن لا يتصل بها ماده الّا نادرا و ذالك عند قوه السبب.

و منها: إنه اذا وصلت الماده الى الدروز التى بين المثلثين و بين العظمين المنحرفين ينبغى أن يخرج من هذا الدروز الى داخل الفم لأن داخل الفم قريب و مجرى موجود.

و منها: إنه ينبغى أن يفسد لحم النواجذ كثيرا بالنسبه الى الأضراس لوجود الدروز و الحال خلاف ذالك. كذا« كشف الاشكالات».

[٥٥١] (١). قاموس القانون:Teeth renderd dull by ecid food and drink .

[٥٥٢] (٢).: أى: للعصبه ... فيمتنع الروح عن الجريان فى العصب فيقع الألم الخدرى.

[٥٥٣] (١). قاموس القانون:Dental Caries .

[٥٥٤] (١). قاموس القانون:Dental caries .

[٥٥٥] (١).: الظاهر أن العصب وحده لا يشدّ السن بل يشدّه ثلثه اجسام و هى الرباط و الوتر و العصب و المصنف خصّص العصب به. كذا فى« كشف الاشكالات». و قال« شريف الاطباء»: العصب الشادّ أى: الرباط؛ لأن العصب الدماغى لا يشدّ السن.

[٥٥٦] (١). قاموس القانون:Itch ;prurigo .

[٥٥٧] (١).: لأنّ فى اليقظه القوه الشاعره حافظه عن الاصطكاك.

قاموس القانون:

Grinding of teeth; odontoprisis; stridor dontium

.

[٥٥٨] (١). قاموس القانون:O donthyalophthora (Vide sharaf);odontotripsis .

[٥٥٩] (٢).: قال« السيد هاشم»: هذا فى الحقيقه نوع من الضعف يعرض للأسنان أن يستعدّ للتضرر بكل وارد كما يعرض للبدن الذى يصيبه ضعف. و يسمى ذهاب ماء الاسنان بوجهين: احدهما، إنّ السنّ يزول مع هذا المرض رونقها؛ يقال للوجه الذى ذهب رونقه انه ذهب مائه. ثانيهما، ان المائيه الموضوعه على الأسنان الحافظه لها عن تضرر الواردات

قد ذهبت عنها اذا حدث هذا المرض.

[۵۶۰] (۳).: لأن جوهر السن بارد فيكون تضره بالباردات اكثر.

[۵۶۱] (۴).:[خ. ل: جرم].

[۵۶۲] (۵).: لأن السن لصلابته قلّما يتأثر من سوء المزاج المؤلم.

[۵۶۳] (۶).: فإن المذكوره كلها بسبب حرارتها تزيل البرد المكثف.

[۵۶۴] (۷).: فإنه ينفذ قوه الدواء مع انه حار بالفعل و فيه أيضا اجزاء حاره.

[۵۶۵] (۱).: يعرض الورم بسبب ماده تنزل اليها فى اكثر الأمر من الرأس. و قد يكون بمشاركه المعده و قد يعرض ابتداء الاستسقاء لما يصعد اليها من الأبخره الفاسده و قد يكون ظاهرا قريبا سريع القبول للعلاج و قد يكون بعيدا غائرا يعسر تحلله و هذا فى اكثر الامر يتقيّح.

[۵۶۶] (۱). قاموس القانون:Bleeding gum ;ulenorrhagia .

[۵۶۷] (۲).: هى التى يخرج منها الدم بأدنى سبب و بدونه و هى على ما فى الصحاح لثه تدمى و لا تسيل.

[۵۶۸] (۱). قاموس القانون:Gum ulcers ;gingival ulcers .

[۵۶۹] (۱). قاموس القانون:Softening of the gum ;spongy gum .

[۵۷۰] (۲). قاموس القانون:Superfluous flesh .

[۵۷۱] (۳).: اعلم ان حدوث هذا المرض من زياده الخلط الغليظ.

قال« السرهندى»: رأيت امرأه عرضتها هذه العله و امتنعت عن الأكل و الشرب اللهم الّا بثقبه دقيقه ينفذ فيها قليل قليل من الماء و اللبن و يقطعها بعض اصحاب اليد و لا يتمكن من استيصال لها بل بقى[يبقى] شيئ و من ثمه كانت تعود. و[من] عجيب أمرها أنها اذا أسقطت تخرج من داخلها أسنان و أضراس مختلفه ثم غلظ أمرها و طالت و خرجت من الفم اضعافا مضاعفه و حينئذ لم يجد به العلاج نفعا حيث امتنعت عن الاكل و الشرب بالكليه

و ماتت.

قال« شريف الاطباء»: لعل[لعله] لتحجر المواد و استعدادها التام للصوره الضرسيه و السنيه و أفيض من المبدأ الفياض ما يليق بها اذا يخل[اذ لا- بخل] فى المبدأ الفياض. ثم قال: إنى عالجت الامرأه التى كانت حالها قريبه من حال تلك الإمرأه بعد فصد القيفال و الجهاررك و عرق تحت اللسان و ارسال العلق و الاسهال ببطه اللحم الزائد و استعمال الأدويه الكاويه فما استوصلت العله لكن صارت فى غايه القله بحيث عاشت الامرأه و هى الى وقت تحرير الكتاب حيه.

[۵۷۲] (۱).: هو الفضاء الذى فيه مجرى النفس و الغذاء و فيه اللهاه و اللوزتين و الغلصمه.

[۵۷۳] (۲). قاموس القانون:Uvulitis ;inflammation of uvula .

[۵۷۴] (۳).: انما قال ذالك لأن فيها راشحه من العصب الدماغى يفيدها يسيرا من الحس ليكون له ضرب من الاحساس بما يوافيها من النافع و الضار.

[۵۷۵] (۴).:[أى: المغلق].

[۵۷۶] (۱).:[خ. ل: بالماء البارد].

[۵۷۷] (۲).: المراد هاهنا الطرف العريض من الميل.

[۵۷۸] (۳).: أى: بلسان اللجام.

[۵۷۹] (۴).: و من علاماته مراره الفم و صفره لونه و قله حجم الورم.

[۵۸۰] (۵).: لتخدير الماده و يكون هناك ثقل فوق ثقل الحارين.

[۵۸۱] (۱). قاموس القانون:Uvuloptosis .

[۵۸۲] (۲).: اعلم أنه انما يسقط اللهاه اذا عرض لها امتلاء من الرطوبات يثقلها و يرخيها و لذا لا يحدث من بارد يابس و حار يابس.

[۵۸۳] (۳).: و يرى طولها بعد دلع اللسان.

[۵۸۴] (۴).: لا- لكونه مقطّعا كما قال« الشارح» اذ الكلام فى علاج الإسترخاء و مادته رقيقه لا محاله و التقطيع انما يكون فى اللزج الغليظ بل لها فيه من الإنضاج و التحليل.

[۵۸۵] (۱).:

التى تجتمع عليها ادخنه المطابخ و التنانير.

[۵۸۶] (۲).: و لأن القابضات تزيل الإسترخاء بسبب تجفيف الرطوبات المرخيه.

[۵۸۷] (۳).: باستعمال المسخنات.

[۵۸۸] (۱). قاموس القانون:Suffocating affections .

[۵۸۹] (۲).: لأنّ الوجع الشديد يحلّل الروح و مع ذالك لا يصل النسيم بالتنفس و يختنق الروح فلا تحتمل الطبيعه فيكون الموت فى أقصر البحارين و لذا يعدّ من الأمراض الحاده فى غايه القصوى.

[۵۹۰] (۱).: فإن النفس اذا لم يصل، اشتدّ الحراره و يحصل الغليان للدم فيرتقى.

[۵۹۱] (۲).: أى: تعرق يعنى انتفاخ البدن و امتلائه كله من الدم و هو مشتق من صدر البدن اذا ابتل بالعرق.

[۵۹۲] (۱).: لأن الماده اذا كانت كثيره لا ينجذب باسرها الى الخارج بل تتحرك و تنصبّ بدل ما ينجذب مضاعفا الى موضع الورم فيصير حينئذ سببا لزياده الورم.

[۵۹۳] (۱).: من البين أنه ليس بتمدد حقيقه لكونه من الأورام و التمدد العرفى ليس منها فلا جرم يكون حاله شبيها به و من شبه عليه الفرق انكره و قال بالعينيه.

[۵۹۴] (۲).: لكونها درديه للدم.

[۵۹۵] (۳).: فيه تسامح لان العرقين اللذين ينبتان من الكبد هما الأجوف الصاعد و الهابط و الباسليق شعب من الأجوف الهابط كما أن القيفال شعب من الصاعد.

[۵۹۶] (۱).:[خ. ل: يعرض].

[۵۹۷] (۲).:[خ. ل: و تحقيق].

[۵۹۸] سمرقندى، نجيب الدين - شارح: كرمانى، نفيس بن عوض، شرح الأسباب و العلامات، ۲جلد، جلال الدين - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۷ ه.ش.

[۵۹۹] (۳).: النخع هو إخراج الشيئ من مخرج الخاء المعجمه.

[۶۰۰] (۱).: أى: عشر عشره من الدراهم أو المثاقيل فى كل ساعه بالتفاريق المتتاليه فإنها كثيره الفوائد و قد شوهد منها امور غريبه و

ليس الغرض[أن] يستوعب كل ساعات النهار.

و يمكن أن يقرء عشره عشره بضم العين و المعنى أن يوخذ كل مره عشره الدم المقصود اخراجه حتى ينتهى الى المقصود و هذا أنسب.

[۶۰۱] (۱).:[خ. ل: يخنق].

[۶۰۲] (۱). قاموس القانون:Pustules .

[۶۰۳] (۱).: أى: الطين الأسود. فارسيه: لاى.

[۶۰۴] (۲).:[خ. ل: قصب].

[۶۰۵] (۳).:[آلتى كه زرگران در آن زر مى ريزند].

[۶۰۶] (۱).: أى: لقيامه على الهيئه الطبيعيه. كذا فى« كشف الاشكالات». قال« شريف الاطباء»:

لامساكه عن الانطباق.

[۶۰۷] (۲).: قال« شريف الاطباء»: قيل سببه انصباب الصفراء و نفوذها برقتها. و قد يكون سببه ورما يعرف كلا بعلاماته.

[۶۰۸] (۱). قاموس القانون:Itch ;Prurigo .

[۶۰۹] (۲).:[خ. ل: بجنبيه].

[۶۱۰] (۱). قاموس القانون:Tremor ;ataxia .

[۶۱۱] (۲). قاموس القانون:Tremor ,trembling .

[۶۱۲] (۳).:[خ. ل: صفيق].

[۶۱۳] (۱). قاموس القانون:

.Strangled; diphtheric; strangulated; affected diphtheria with or pharyngitis

[۶۱۴] (۱). قاموس القانون:Difficulty in swallowing dysphagia .

[۶۱۵] (۱). قاموس القانون:

Oesophagitis; inflammation of the oesophaguslkj flskf slkf; slkf skf sklf slkf slkfj; slkfo; isuf lksf; isuf klsf; soif ks

.

[۶۱۶] (۲).: أمـا الحمى فلأجـل ورم الأعضاء الباطنه لكن ما يعرض فى هـذه الأورام من الحمى يكون أخف مما يعرض لها فى اورام الحنجره لأـن تلـك الأـورام يلزمهـا زيـاده ضـيق فى النفس و ذالـك مؤدّ إلى تسـخن القلب و الريه و الروح. و أما العطش الشديد فلأجل تسخينه و تجفيفه لأعضاء الحلق و المعده.

[۶۱۷] (۳).: لاقتضاء البروده.

[۶۱۸] (۴).: لأنه أضعف الفاعلتين و لتخديره.

[۶۱۹] (۱).: اعلم أن علاـج نفث الـدم العارضـى من المرى يفـارق غيره فى أن الأدويه فى هـذا الانفجار يحتاج أن يكون ادويه ذات

لزوجه ... لئلّا ينـدفع الى المعـده دفعه بل يجرى على موضع الانفجار بمهله لأن يفعل فى ذالك المهل فعلا قويا ... و ينبغى ايضـا أن يكون استعمال الدواء فى مرات كثيره لا فى مره واحده.

[۶۲۰] (۲).: ينبغى للمعالج أن يهتم اهتماما بليغا الى انضاج ماده تلك الأورام لانها عسر الانضاج لأمور: احدها، ان جوهر المرى اكثره جوهر بارد صـلب. و ثانيها، دوام الحركات التى يلزم الازدراد و النفس. و ثالثها، كثره عروض الأوجاع فيها لحركه التنفس و الازدراد و مزاحمه المزدرد و ذالك مما يمنع الطبيعه عن فعلها.

[۶۲۱] (۱). قاموس القانون:Ulcer ;sore .

[۶۲۲] (۲).: يكون ذالـك فى القى ء الصـفراوى و السوداوى؛ اذ مـا يمرّ بالمرى من تلك الأخلاط عنـد القى ء يكون مع كثرته حاد الكيفيه و قد يحدث القروح من القى ء البلغمى اذا كان البلغم الخارج شديد الملوحه. و قد يحدث من النوازل الحاده لأن ما ينزل من المواد و ان كـان حجمه يسـيرا لكنه لبطوء حركته يطول ملامـاته لجرم المرى فيؤثر فيه. و اعلم أن الكيفيه التى تولـم بها المزدرد قد يكون بالفعل كالسخونه و البروده و قد يكون بالقوه كالحرافه و الحموضه و نحوهما.

[۶۲۳] (۳).: لكن قد شاهدت فى تجرعه غائله شديده فإنه لشده تبريده أوقع شاربه فى الفالج فتحفّظ.

[۶۲۴] (۱).:[اعلم أن علل الرئه عسـره البرء] و سبب عسر البرء أن الرئه كثير الحركات و هى مانعه عن النضج لأنه السكون أتم، كما تقرر. و ايضا لا ينفـذ الأدويه الى الريه الّا و قـد ضـعفت جدا لأنها من المعده يغير[يمرّ] على الكبد و القلب ثم على الريه. و اما وصول الادويه على سبيل الترشح من المرى

فقليل جدا و متصغر الأجزاء فيكون سريع الاستحاله و التغير. و ايضا الرئه فى محل انصباب النوازل من الرأس و صعود الابخره من المعده فكلما تحلل شيئ من المواد و حصل نوع تسكين، انصبّ أو تصعّد موضعها غيرها.

[۶۲۵] (۲). قاموس القانون:Asthma .

[۶۲۶] (۳). قاموس القانون:Orthopnea .

[۶۲۷] (۴).: و هذه العله عسره البرء فى الشبان مع أن قوتهم قويه و اذا عرضت للمشايخ لم يكد يبرء و لا ينضج مادتها لقصور حرارتهم من ذالك. و سبب عسر البرء[مع ما ذكر فى عسر برء كل من علل الرئه أن] ماده تلك العله أسفل الرئه عند ما يتصغر منافذ المرى فلا ينفذ الأدويه النافذه بالرشح الّا و قد انكسرت و قواها جدا[فضلا عن طريق العروق]. و[ايضا] هذه العله نوائب على مثال الصرع و التشنج و العمده فى هذه الاستقراء.

[۶۲۸] (۱).: أى: الانكباب على الوجه.

[۶۲۹] (۲).:[أى: يخرجه].

[۶۳۰] (۱).: و لما تبرد مزاج الريه و بسببه تبرد الكبد بالمجاوره و المشاركه فيستحيل الكيلوس دم بلغمى و يغتذى به الأعضاء فيترطب.

[۶۳۱] (۲).: لتنفيد التلطيف و التحليل.

[۶۳۲] (۳).: هذا ينبغى أن يكون فى علاج كل ماده لكن فى مواد الريه اولى به لأنها مستعده للتجفيف لكثره دخول الهواء.

[۶۳۳] (۴).: و لذالك يمنع استعمال جميع المدرات هاهنا؛ لأنه يضرّ هذه العله لاخراجه الرقيق من الرطوبات.

[۶۳۴] (۵).: قيل ادامه لين الطبيعه نافع فى هذه العله لتحريك المواد الى أسفل.

[۶۳۵] (۱).: فإنه أنفع فى تطفيه الأبخره كما ان فصده أفيد فى تطفيه الأخلاط الحاره. و قيل إن فصده مختص بعلاج الربو الدموى.

[۶۳۶] (۲).:[لأنه يتمّ الانبساط و الانقباض فيها

بحركتين بينهما وقفه فيكون فيه فخم اذا انبسط و تعسر اذا انقبض].

[۶۳۷] (۱).:[نی كه می نوازند].

[۶۳۸] (۱). مخزن الجواهر:Gough ;tussis ;bronchitis .

[۶۳۹] (۱).:[خ. ل: حبال. و على كل حال فمعناه:] على مكانها.

[۶۴۰] (۲).: من دوام السعال و خروج الرطوبه الشبيهه بالمده و فى نحافه البدن لأنه اذا اختل مزاج الريه، اختل مزاج الكبد.

[۶۴۱] (۳).:[أى: تتشقق].

[۶۴۲] (۱).: ما حصل لى محصّل الدليل الثانى.

[۶۴۳] (۲).: و مما يمنع النزله و يغلظ الماده اكل الخشخاش على أىّ طريق كان و كذالك إن اتخذ منه ناطف و حلواء بدهن اللوز. و ادامه تجرع الماء الحار و التغرغر به يعين على سرعه النفث و ينفع النزله.

[۶۴۴] (۳).: أى: الملاصق باللوز.

[۶۴۵] (۱).: لشدّه سخونه مزاج الريه حينئذ.

[۶۴۶] (۱).: أى: رصاصيه لون الوجه. كذا فى« كشف الاشكالات». و قال بعض الاطباء: لون البدن. و القول الاول عندى احسن.

[۶۴۷] (۲).:[خ. ل: العسلى. خ. ل: العنصلى].

[۶۴۸] (۳).: فيتأذى بالحراره و اليبوسه و يسعل لدفع تلك الأذيه.

[۶۴۹] (۱).: هذا احتراز عن دق الشيخوخه لعدم الحراره فيه.

[۶۵۰] (۱). قاموس القانون:

.Haemoptysis; spitting of blood of blood stained sputum

[۶۵۱] (۱).: لأنها قد جعلت سهله الانصداع و الانفتاح.

[۶۵۲] (۲).: مكانيه.

[۶۵۳] (۳).:[حركتى زياد چون حركت زده شدن دوغ در مشك].

[۶۵۴] (۴).: انما يكون كذالك اذا كان الجراحه و القرحه غير منتهيه الى الاغشيه التى على أجزاء القصبه المنبثه فى الريه فإن تلك الأغشيه غير حساسه فتحسّ بما يصل اليها من أسباب للوجع. كذا فى« كشف الاشكالات». و قال« الاستاذ العلامه»: فحينئذ أخص أعلامه أن يأتى غبا.

[۶۵۵] (۱).:

أی: فی الدم.

[۶۵۶] (۲).: ذکر بعضهم و منهم« ارجیجانس» أن الدم اذا انصبّ الی تجویف الصدر دخل فی شعب عرق الأجوف حتی یصل إلی العرق الأجوف المستبطن لعظم الصلب ثم یخرج منه فی الشعب التی ینفذ الی قصبه الریه الی المری فتنفث به الانسان.

و اعترض علیه« جالینوس» بأن الشعبه التی یتصل بفم المعده اکبر و اوسع من الشعب الدقاق التی یتصل بقصبه الریه فینبغی أن یقذفه الانسان من فم المعده. و بأن لا یکون العصبه اولی بانصباب الدم الیها من الدماغ و أسافل البدن لأن شعب العرق الاجوف یتصل باکثر الأعضاء. و ایضا لو کان الامر کما ظنوه لکان دخول الدم الی الریه فی اطراف شعب قصبه الریه المنشعبه فی الریه اولی من دخوله فی شعب العرق الأجوف لأن شعب الریه فی طبیعتها الانقباض و الانبساط و لیس فی شعب العروق الانقباض.

ثم بیّن ان الدم یدخل الریه من ثلاثه وجوه: احدها، ان لحم الریه سخیفه. و الثانی، أن فی الریه انبساطا و انقباضا. و الثالث، أن الصدر ینقبض فیدفع الدم و یقبله الریه و یدفعه فی الشعب التی ینشعب فیها من قصبه الریه فتنفثه بالسعال.

[۶۵۷] (۱). قاموس القانون:

Pneumonia; pulmonitis; pulminary inflammation; croupous pneumonia

.

[۶۵۸] (۲).: اختلف کلماتهم فیها: فقیل انها ورم من جمیع الاخلاط الّا أنها فی الأکثر یکون من البلغم و اختاره« الشیخ» و« الرازی» و من تبعهما من المتأخرین. و قیل انها ورم فی الریه من[أخلاط] حاده حاره فی جوهرها یعنی الدم و الصفرا و اختاره« ابن جزله» علی ما فی« التقویم» و قیل من الدم خاصه علی ما فنی« غنی منی». و قیل إنها ورم حار فی الریه یحدث

من ماده حاره بجوهرها أو لعفونتها.

ثم منهم من قال إنها إنما تحدث تبعا لأحد الامراض الثلاثه و هى النزله و ذات الجنب و الذبحه و اختاره السيد الجرجانى. و منهم من قال انه قد يحدث ابتداء و هو فى الاكثر يكون من الماده الحاره بجوهرها و قد يحدث بتعا لواحد منها من أى خلط كان و فى الاكثر يكون تبعا للنوازل لوقوع الريه فى مسامته الدماغ مصبّا لفضوله و اختاره المصنف حيث قال هى ورم حار.

[۶۵۹] (۳).: كما ان اكثر ذات الجنب مرارى بعكس هذا المعنى لأن العضو غشائى كثيف مستحصف قلّما ينفذ فيه الّا اللطيف.

[۶۶۰] (۱).: و كثيرا مّا ينتقل الى جراحات و اكثرها فى مفاصل الرجلين لكثره حركتهما و الاربيتين لضعفهما و لرخاوه اللحوم عندهما. و قد ينتقل الى قرانيطس و هو ردئ و الى ذات الجنب و هو سلم لكن فى النادر لأن ماده ذات الريه غليظه فى الأكثر. و قد يعقب خدرا فى مؤخر العضد و انسيه و ساعده الى اطراف[الأصابع] اكثر لكون مادتها اكثر بالنسبه الى ماده ذات الجنب فيكون الخدر الذى فى ذات الجنب لغلظ ماده ذات الريه و رقه ماده ذات الجنب و لأن الجذب من الريه أبعد من الحجاب و أغشيه الصدر و عضلاته لأن العروق التى الرأس ليس لها اتصال بالعروق التى فى الريه الّا بتوسط الكبد فالقلب بخلاف الاتصال بين الأغشيه و العضلات و الحجاب فإنه بسبب الاعصاب.

[۶۶۱] (۲).:[الأظهر كون عباره« و فى الوجنتين خاصه» من كلام الماتن لا الشارح].

[۶۶۲] (۱).: و غلظه و احمراره و اسوداده. و يكون لسانه بحيث يلتصق به اليد اذا لمسه لتجفيف الحراره الرطوبه

الرقيقه اللعابيه. و اما الغلظ أى: التهيّج فلكثره تصعد هذه الرطوبات الى اللسان و لذالك اللزوجه المذكوره يصعب التكلم على صاحب ذات الريه.

[۶۶۳] (۲).: أى: الاشتياق.

[۶۶۴] (۳).: لعله أراد الشارح بذالك الرطوبه الرطوبه الغريبه البالّه و الّا باعتبار نفس جوهره فهو عضو يابس لأن اغتذاءه من دم صفراوى.

[۶۶۵] (۱).: سيّما اذا كانت الحمى شديده و ذالك لأن مواد هذه الامراض مثل ذات الريه و ذات الجنب و ذات العرض و البرسام و نحو ذالك قريبه جدا من القلب و المسهل القوى شديد التحرك للمواد فاذا استعمل، تحرك المواد فيخشى من تحريكه لها أن يتوجه اليه.

[۶۶۶] (۲).: و هذا الطبيخ بدون الخيارشنبر و الترنجبين ايضا فى ايام غير ايام الاسهال مع شراب البنفسج و قد يزاد فيه بذر الخبازى و الصل السوسن المقشر و امثال ذالك و يعطى مبردا إن كان شده التهاب و عطش و فاترا إن احتيج الى انضاج و تليين و تسهيل نفث. و اذا اشتدت العطش يسقى ماء اصل السوس مع حليب بذر الخيارين لأنه نعم الجالى و الملين و الملمّس سيما اذا حلّ فيه شراب البنفسج. و اذا كان التهاب أزيد من ذالك، يعطى لعاب حب السفرجل و بذر قطونا و حليب الفرفخ مع شراب البنفسج. و اذا كان الماده رقيقه، يسقى شراب الخشخاش و العناب. و قد يزاد الخشخاش مع قشره[أو] بدون قشره فى المطبوخ المذكور و لا يسقى الخشخاش وحده لأنه يبلد الماده جدا. و يغذّى حساء النخاله بالسكر.

قال« جالينوس»: و كثيرا ما يتولّد الرياح فى معدتهم و امعائهم لضعف قواهم الهاضمه و علاجه سقى ما يقويها و يكسّر رياحها.

[۶۶۷] (۳).: الصرفه فى

الانحطاط.

[۶۶۸] (۴).:[خ. ل: ارتفاع الأبخره الرطبه].

[۶۶۹] (۱). قاموس القانون:Consumption .

[۶۷۰] (۲). قاموس القانون:Pyoptysis ;spiting of purulent matter .

[۶۷۱] (۳).:[خ. ل: أربعه عشر يوما].

[۶۷۲] (۱).: يمكن دفعه بأن الرطوبات المنحدره السائله الى المنخرين ... يرجع بعد وصوله الى المنخرين الى الحلق من أقصى الأنف و يحدث السل.

[۶۷۳] (۲).: بسبب كثره الابخره المرتفعه من جهه رطوبه الغذاء.

[۶۷۴] (۳).: لاحتقان الابخره بسبب انسداد المسام بسبب برد الليل و لكثره الرطوبات لفقدان ما يتحلل بقوه ضوء النهار من الرطوبات و لأن الامراض كلها يشتدّ بالليل.

[۶۷۵] (۴).:[كذا كان فى النسخ، و الصحيح أن يكون:« به الّا»].

[۶۷۶] (۵).: لأن النضج انما هو فعل الحراره الغريزيه لكن الماده الغير الصالحه لا يجى ء تحت تصرف القوه الغريزيه حق التصرف فيتصرف فيها الغريبه ايضا لأن الرطوبات تحت تصرف احدى الحرارتين كما تقرر عندهم.

[۶۷۷] (۱).: لان المده لنضجها و تخلخلها يداخل فى فرجها الاجزاء الهوائيه فلا يترتب بمجرد القائها فى الماء لما فيها من اسالتها بل بعد زمان يتشرّب فيه فرجها اجزاء مائيه بولا من الأجزاء الهوائيه التى كانت احتسبت فيها.

[۶۷۸] (۲).: هذا انما يكون اذا كان زمان القرحه طويلا.

[۶۷۹] (۳).: لان تلك الادويه تزيل ما على القرحه من الرطوبات الفضليه المانعه من التحامها.

[۶۸۰] (۱).: لقائل أن يقول: ان الدواء المستعمل هاهنا لم يجوز أن يكون فيه قوتان و الطبيعه باذن خالقها تميز بين القوتين فتستعمل كل قوه فيما كان الاوفق لها لاستعمالها و لهذا يستعمل فى علاج الاورام الحاره عند تزايدها ادويه الردع و التحليل و الطبيعه تميز بين قوتيها فيستعمل الردع فى تقويه العضو و يمنع ما

من شأنه الانصباب اليه و يستعمل التحليل فى انضاج ما حصل فى العضو من الماده و فى تحليله. و كذالك ايضا يستعمل ادويه مركبه من قوى متضاده فى امراض الكبد و غيرها كما فى ادويه الحصاه.

[۶۸۱] (۱).: و هو السل المجازى علل ما يراه« الرازى» فإنه قال اذا كان السل بلا حمى يقذف صاحبه شيئا غليظا أشبه بغرى السمك.

[۶۸۲] (۱). قاموس القانون:P .leurisy ;pleuritis

[۶۸۳] (۱).: لضعف الطبيعه و غلظ الماده.

[۶۸۴] (۲).:[خ. ل: لسخافه جوهرها].

[۶۸۵] (۳).: هذا انما يكون اذا كان ذالك لانفجار جميع ماده الورم حتى لا يبقى فى الورم شيئ يقوم به الحمى و لعل« الشارح» أراد بسكونها هى الحادثه عن الورم لا سكونها مطلقا و قد ثبت ان هذا التقيّح لا بد أن يلزمه حمى دقيه.

[۶۸۶] (۴): هذا انما يكون اذا كانت الماده قليله و كانت القوى الطبيعيه قويه.

[۶۸۷] (۵).: أما سهوله النفث فيكون بسبب نضج الماده و قوه القوه الدافعه و اما سهوله النفس فلعدم مزاحمه القيح لآلات التنفس. و انما يكون كذالك اذا لم يكن مقداره كثير جدا.

كذا فى« كشف الاشكالات».

[۶۸۸] (۱).:[خ. ل: تمحص].

[۶۸۹] (۱). قاموس القانون:Pleurisy ;pleuritis .

[۶۹۰] (۲). قاموس القانون:Anterior mesodmitis .

[۶۹۱] (۳).: اعلم أن هاهنا ثلثه الفاظ اختلفت كلماتهم فيها و هى ذات الجنب و الشوصه و البرسام: فمنهم من قال بترادفهما و اختاره« الشيخ» و تبعه« العلامه القرشى» و صاحب« غنى منى» و ... و منهم من قال انما حقايق مختلفه و اختاره« المصنف» و« السيد الجرجانى» الّا أنه قال إن الورم اذا كان فى العضلات الداخله الاضلاع و اذا كان فى الغشاء

المستبطن له يسمى برساما و اذا كان فى الحجاب الحاجز يسمى ذات الجنب. و أما« المصنف» فيرى أن ذات الجنب قسمان: أحدها الخالص و هو ورم فى الغشاء ...

و قال« شريف الأطباء»: و اعلم أن سوق كلام« الشيخ» يدل على أن الشوصه و البرسام و ذات الجنب الفاظ مترادفه و ان كان لكلامه احتمال عدم الترادف ايضا و ان معناها ورم فيما سوى الريه و القلب من اعضاء الصدر سواء كانت فى الأغشيه أو الحجاب الحاجز أو القاسم و العضلات الداخله أو الخارجه مع مشاركه الجلد أو عدمها ... و عند المصنف هذه الالفاظ مختلفه كما سيظهر. و كذا عند« السيد» الّا انه قال ان الورم اذا كان فى العضلات الداخله فى الاضلاع يسمى شوصه و اذا كان فى الغشاء المستبطن كان برساما و اذا كان الحجاب الحاجز يسمى ذات الجنب و لا مضايقه فإن لكل عالم أن يصطلح.

[۶۹۲] (۴).: زاد بعض الأطباء فى تعريف ذات الجنب قيد آخر، أى: ورم موذ موجع جدا و إن كان يستنبط ذلك من كلامه ايضا.

[۶۹۳] (۱).: اعلم أن أصعب ذات الجنب و أردءه ما كان فى الحجاب الحاجز نفسه سواء كان فى الجانب الأيمن منها أو فى الجانب الأيسر أو فى الجانبين جميعا. و انما كان كذالك لأن تضرّر النفس يكون فى ورمها أشدّ لأن العمده فى حركه التنفس انما هو حركه هذه الحجاب و لأن هذا الحجاب قوى الحس فيكون وجعه أشد خصوصا كثره حركته يوجب أن يكون وجعه أشد كثيرا و لأن جرمه شديد الاستحصاف فيكون تحلل مواده أعسر.

[۶۹۴] (۲).: لكون الكبد اليمين و القلب فى اليسار و هو الرئيس المطلق.

[۶۹۵] (۳).:

قد جعل« المصنف» سبب الحمى اللازمه مجاوره الورم القلب و هذا فى الحقيقه ليس هو علتها لأن عروض الحمى اللازمه عن الورم لا يشترط فيه أن يكون الورم مجاورا للقلب بل العله فى ذالك هو كون الورم الحار باطنا فإن كل ورم حار فى الباطن يلزمه حمى لازمه لكن ذالك الورم اذا كان مجاورا للقلب كان الحمى فى الاشتداد اكثر حتى يقل ظهور فتراتها و لذالك يكون هذه الحمى أشدّ و أحدّ حراره.

[۶۹۶] (۱).: قال« الآملى» فى« شرح القانون»:« الصرف على اصطلاح الاطباء ليس الذى لا يخالطه غيره اصلا بل ما يكون المخالطه به قليلا فإن الامام« ابقراط» اطلق البلغم الصرف على القى ء البلغمى المشوب بقليل من الصفراء و الصفراء الصرفه على القى ء الصفراوى المشوب بقليل البلغم» ... فعلى هذا يكون المراد من الدم الصرفه ما يخالطه يسير من الصفراء أعنى مقدار ما ينفذه فى الجسم الغشائى و الحجاب الحاجز فعلى هذا لا يرد البحث.

[۶۹۷] (۱).: الحصر ممنوع؛[لأنه] قال« الشيخ»: الانفجار قبل الوقت إما من جهه الطبيب إذا استعمل المفجرات قبل نضج الماده أو من جهه المريض لحركه مفرطه متعبه أو صحيحه أو من جهه دفع الطبيعه الماده الموذيه بكثرتها و حدتها أو من جهه حراره المزاج و السن و الفصل و البلدان و فى ذالك الانفجار خطر يعسر خروجها لعدم النضج فيسرع وقوع السل و يتضرر بها الأعضاء المجاوره لأنه لم يصح[يصلح] كيفيتها بالنضج.

[۶۹۸] (۱).: و لو طبخ فيه ... السفستان و امثال ذالك لكان اقوى فى الانضاج و يسهل النفث و ادخال شراب البنفسج و مرباه ايضا لذالك. كذا فى« الفوائد الشريفيه». و قال« صاحب الكامل» احذر أن

يعطى صاحب ذات الجنب ماء الشعير قبل أن يستفرغ البدن بالفصد أو بالاسهال لا سيّما متى كانت الطبيعه محتبسه فإنک متى فعلت ذالک لم ينفذ ماء الشعير عن المعده و الامعاء و سخن[فيتسخّن] و يرتفع منه بخارات كثيره الى نواحى الصدر فيجلب للعليل بليه عظيمه.

[۶۹۹] (۲).: هذا التركيب منضج مسكن للوجع محلل مسهل للنفث.

[۷۰۰] (۳).: قد يقع فى هذا غلط لأن صفره النفث قد يكون لا فى مرار بل من دم قد تغلب فيه الطبيعه و تنضج[قد غلبتها الطبيعه و أنضجتها] نضجا مّا انتقل به عن الحمره الى بياض يسير فصار من ذالک أسود. و يفرق بينهما بأن هذه الصفره لا يكون فى الحقيقه لونا مفردا بل مركبا من بياض يسير مع حمره و ربما يظهر ذالک عند التأمل التام و الطبيب الماهر يفرق تلک الصفره عن صفره لون المرار.

[۷۰۱] (۴).: لأن الاحتراق يعطى قوه النفوذ.

[۷۰۲] (۵).: قد يكون سواد لون النفث لكون الماده المورمه فى الاصل سوداويه محترقه. و- قد يكون بأنها فى الأصل كانت غير سوداويه لكنها احترقت فى حال المرض فصارت سوداء و قد يكون بسبب من خارج كالدخان فإن الدخان اذا خالط المواد المستنشق نازلا الى قصبه الريه أوجب فى النفث حينئذ سواد و كموده و لا يكون ذالک دلاله البته على الرادئه.

[۷۰۳] (۱).: و خالفه« السيد الجرجانى» فى الفصد فإنه يمنعه فى الباردين مطلقا و جوّزه« المصنف» لأنه ايضا من الدموى عنده.

[۷۰۴] (۱).: قال« شريف الاطباء»:« فيه أن هذا الدليل يقتضى أن لا يستعمل الاضمده فى ذات الجنب الخالص مع أنه حكم باستعمالها فيه. و ما يخطر بالبال فى توجيه عباره الماتن

أن هـذا النوع لم يسـتفرغ مـادته بالمسـهل و الفصـد فيكون الامتلاء موجوده لا محـاله لأن الحقن لا يقوم مقامهما و اسـتعمال الأضمده و الأطليه حين الامتلاء ممنوع كما عرفت». أقول: فيه ما لا يخفى.

[٧٠٥] (٢).: لأن جذبه قوى.

[٧٠٦] (١).: يفهم عن ظاهر كلام« الشارح» أن هذا القسم من ذات الجنب الخالص أيضا.

[٧٠٧] (٢).: حيث قال و هو اى الحجاب الـذى بين الكبـد و المعـده حجاب يحول معارضا بين الكبد و المعده متصل بالحجاب المسـتعرض الـذى بين القلب و المعـده المسـمى بالحجـاب الحاجز. و أيضا ما قال فى مفتـح البحث من أن ورم الحجاب الحاجز يسمى بذات الجنب الخالص ينافى هذا التأويل أيضا.

[٧٠٨] (١). قاموس القانون:Catalepsy .

[٧٠٩] (٢).: أى: الاجزاء اللطيفه المنفصله من الدم.

[٧١٠] (١).:[أى: المقاساه].

[٧١١] (٢).: فإن آلات التنفس اذا تكثف لم يصل الهواء الى القلب بسبب عسر الانبساط و الانقباض فيختنق الروح.

[٧١٢] (١).: اذا اسـتحكم سوء مزاج فيه لم يقبل العلاج و اذا كان غير مستحكم لم يكن سهل القبول للعلاج. و الورم الحار قاتل فى الحار و البارد يبعـد حـدوثه لأن حراره القلب يـدفع البروده و متى كانت مغلوبه ينطفى فيسـبق الورم الموت. و ينـدر حـدوث الورم الصـلب و الرخو لأـن الصـلب فى الأـكثر انتقالى من الورم الحار و قـد عرفت حاله. و ايضا الماده الغليظه يتعـذر نفوذها فى جرم القلب لتلززه. و أمـا الرخوه فإن حراره القلب يـذيبها و يصـير حينئـذ فى مسـلك النضـج و الصـيروره ورما حارا. و بالجمله، القلب لا يتحمل ورما و ألما و جراحه لشرافتها و لذالك لم يذبح حيوان فوجد فى قلبه من الآفات ما يوجد فى سائر

الأـجزاء ورما. و أما غلاف القلب فربما سـهل الورم الصـلب فيه و الخلط الغليظ أو غير الصـلب العارض من خلط مائى رقيق كما حكى« جـالينوس» أنه كـان فى منزله قرد فسـاء حـاله من غير مرض فى ظـاهر بـدنه و لا فيما يعرف من أعضاء باطنه بالعلامات و كـان ينحف يومـا فيومـا و كـان« جـالينوس» ينظر حـاله الى مـا ذا يؤول حتى مـات ذالك القرد فشرّجه« جالينوس» و فتش حاله اعضائه الباطنه و ظهر بعد التفتيش البالغ انه فى غلاف قلبه ورم و ذالک سبب مرضه و موته.

و قد يعرض فى عروق القلب سدد ضاره فى افعال القلب.

[۷۱۳] (۲).: معالجات واعظى:ILL temperament of the heart .

[۷۱۴] (۱).: هـذا العطش يسـمى بالكاذب لأن الصادق طلب الماء البارد تسـكينا لحراره المعـده و الكبـد[و هذا يسـكن بالهواء البارد].

[۷۱۵] (۲).

[۷۱۶] (۳).: فيكون الانسان مغموما لأن الإنبساط من الإنبساط.

[۷۱۷] (۴).: لتأذى القلب بالأبخره الحاره.

[۷۱۸] (۵).: أى: الإحتراق.

[۷۱۹] (۶).: قال« شـريف الأطباء»: و قد يحتاج فى اسـتعمال الأدويه القلبيه البارده بسبب قله نفوذها و ميلها إلى الثبات الى خلط الاـدويه القلبيه الحـاره النفـاذه لتسـتعين الطبيعه على سوق تلـك الأدويه الى القلب مثل ما يخلطون الزعفران لسائر اخلاط اقراص الكـافور ثم الطبيعه يمنع الزعفران من القلب و يسـتعمله فى تقويه الروح و أمـا اذا اسـتعمل اقراص الكـافور لأجـل اعضـاء الغـذاء كالكبـد و المعـده فحينئذ ينبغى أن يسـقط منها الزعفران لأنه حينئذ يكون صارفا لها عن موضع العله و ناقلا لها الى حيث لا يراد عملها و هو القلب.

[۷۲۰] (۷).: اذا أرادنا أن نبدّل مزاجا حارا فلا نجترى على الاختصار على المبردات فإن الجوهر الذى

خلق القلب لأجله و هو الروح المتكون فيه جوهر حار حراره غريزيه غير الحراره الضاره بالبدن و انه يعرض له من سوء مزاج القلب اذا كان حارا أن يقلّ و يتمدّد و أن يتدخّن و يتكدّر فإذا ورد على جرم القلب ما يطفيه و لم يكن مخلوطا بالأدويه الحاره التى من شأنها أن يقوى الحراره الغريزيه بالخاصيه و بالحراره يمكن أن تضر بالروح و إن نفع بالقلب فلذالك القدماء لا يخلو ... كتبهم من خلط الأدويه البارده القلبيه حاره ثقه بأن الطبيعه اذا كانت قويه تميزت بين المبرد و المسخن فحملت بالمبرد الى القلب و حملت الحاره القلبيه فيعتدل بذالك و يقوى بهذا و إن وجدوا دواء معتدلا يفعل تقويه الروح بالخاصيه أو قريبا من الاعتدال كلسان الثور، اشتدّت استعانتهم به لأن الدواء المفرد خير من المركب و أخف لئلّا يتميز الطبيعه فى استعمال كل واحد من منفعته فى موضوع أليق بها و لأن الدواء المركب الصناعى كثيرا مّا يفاض عليه خاصيه لم يكن متوقعه و حينئذ يحتمل أن يكون تلك الخاصيه ضاره بخلاف الدواء المفرد. و أما اذا كانت الطبيعه ضعيفه، فلم ينفعه الأدويه الصرفه و لا المخلوطيه و لكن استعمال المخلوط فى تلك الصوره أحوط.

[٧٢١] (١). خصوصا اذا كان من المسخنات سريع الوصول الى القلب كالشمومات فإنها تفيد الهواء المستنشق كيفيه حاره تسرع دخولها الى القلب. كذا فى« كشف الاشكالات».

[٧٢٢] (٢). فيه أن مقتضى البرد التجميد و الغلط فكيف يكون الدم رقيقا؟ أجاب عنه« السرهندى» إن سوء المزاج البارد يوجد فى البدن اولا الرطوبه لما أنه يضعف قواه الهاضمه فيتولد دم صاحبه رقيقا يبتلّ به الروح و يتبلّد عن الانبساط. أقول:

إن القوه المنضجه انما ينضج كما ينبغى اذا كانت على مزاجه الاصلى فاذا مالت مزاجها الى البروده لم تصدر عنها افعالها كما ينبغى و تقتصر عن اتمام النضج و تعديل قوام الاخلاط و تحليل المائيه التى فيها فتكون الدم لا محاله رقيقا.

[۷۲۳] (۳).:[خ. ل: البشره].

[۷۲۴] (۴).[كذا كان فى النسخ و الأظهر أن يكون:« فتذهب»].

[۷۲۵] (۱). اشاره الى اقسام سوء المزاج المادى كما يفهم من عباره« الشارح» أيضا.

[۷۲۶] (۱). قاموس القانون:Palpitation of the heart ;tachycardia .

[۷۲۷] (۲). شبيهه بحركه الاختلاج فى كون كل واحد منهما حركه ارتعاديه غير منضبطه.

[۷۲۸] (۱). أى الفصد و تعديل الكبد حتى لا يحتدّ السوداء.

[۷۲۹] (۲). و أن يخف عند الخواء الّا أن يكون عن سبب صفراوى تنصبّ الى فم المعده عند الخواء إن اشتدّ ساعه اخذ الغذاء فى الهضم.

[۷۳۰] (۱). قال« شريف الاطباء»: لعل وجهه أن التقويه يزيد فى الحس مع أنه لا حاجه اليه لدلاله قوه النبض على قوته.

[۷۳۱] (۱). قاموس القانون:Syncope ;faint ;swoon .

[۷۳۲] (۱). زائده.

[۷۳۳] (۱).:[خ. ل: لم يكن عباره« لأن الزبد فيه ... الوريدى» موجوده].

[۷۳۴] (۲).: أى: الشريان الوريدى؛ لان الزبد فيه انما يكون لذوبان جرم الريه بسبب حراره القلب لفقدان النسيم.

[۷۳۵] (۱). اما علامه قسم قسم من الغشى: فاخالصه للإمتلائى درور العروق و قوه النبض و ثقله و بطؤه. و للإستفراغى ضعفه و صغره مع بطؤه بالمتدرج تدرج النبض فى الصغر و ندر اللون فى التغير تبعا لتدرج ميل الدم من الظاهر الى الباطن و ضعف حركه الاجفان و التخيل المظلم و المصفرّ أو المخضرّ أو غيرها من الألوان و

قله العرق البارد حين يبرد الأطراف. و علامه هلاك العليل خضره اللون بالافراط و عدم رجوعه الى الحاله الاصليه. و علامته بالاصاله عدم ظهور أعراض مشتركه. و علامه كونه بشركه المعده تقدم التثاؤب و الغثيان.

[۷۳۶] (۲). سوقه[أی: سوق هذا الكلام] يدل على أن يكون سندا و تأئيدا لقوله« لم يتعطل بالكليه» لكنه لا يخلو عن تكلّف[لكن الأظهر أنه] كان الغرض عن نقل قول« جالينوس» ايراد سند على علامه ضعف النفس[فيكون المعنى:] سببه، أی: سبب برد الأطراف و ضعف النفس.

[۷۳۷] (۱). فيكثر صعود الأبخره من موضع الورم اليهما و قبول أجفانهما لها بسبب ضعفها و من علاماته أيضا[أنه] كلما تنفّس العليل وجد ثقلا و ضيقا من غير سعال.

[۷۳۸] (۱). فإن هذه المياه بتلطيفها يصلح الماده المورمه و بما فيها من العطريه و التقويه للارواح يتدارک ما فيها من التحليل.

[۷۳۹] (۱). قاموس القانون:

.Stenocardia) A disease in which the patient feels his heart being compressed

[۷۴۰] (۱). أقول: و مراده بضعف سبب هذه العله أنه ليس سوء مزاج ساذجا كان أو ماديا حتى يبقى هذه العله ببقاءه زمانا معتدّا به بل هو انفصال الرطوبات الرذاذيه و الرطوبات القريبه العهد بالانعقاد من القلب استتباعا لاسهال الصفراء فتحدث هذه العله وقت انفصالها و تزول بعده. هذا من نتائج فكری.

و قال« السرهندی»: ثم يزول من وقته أی: بسرعه لا لضعف السبب كما زعم« الشارح» بل لقوته و حدته و ذلک لأنه انما يحدث هذه العله لمن يطول به الاسهال الصفراوی و هذا اذا طال يستفرغ منه رطوبات البدن بالاستتباع إلى أن يبلغ الاستفراغ إلى الرطوبات المتشبثه على افواه العروق و الرطوبات القريبه العهد

بالانعقـاد. و العله اذا طـالت ضـعف القوی و هی اذا اضـعفت قویت العله و قویت اسـبابها بالضـروره و السـبب اذا قوی یفعـل فی رطوبات البدن فعلا کثیرا فی مده یسیره مع أن تلک الرطوبات فی أصل الحبلیه قلیله ثم اذا عرض لصاحبها الاسهال و طال مقامه به کان تولدها فی غایه القله و المنفعل اذا قلّ یکون تأثیر الفاعل فیه غایه القله و السرعه علی ما مرّ تحقیقه. انتهی.

[۷۴۱] (۱). أقول: لاـ یخفی أن حاصـل کلاـمه أن الفاعل فی هـذه العله فی غایه القوه و یؤثر فی أسـرع الوقت لکن لا یفهم منه وجه زواله دفعه لان الفاعل کلما کان قویا کان فعله ایضا کذلک فینبغی زمانا أزید من بقاء فعل الفاعل الضعیف.

[۷۴۲] سـمرقندی، نجیب الدین - شارح: کرمانی، نفیس بن عوض، شرح الأسباب و العلامات، ۲جلد، جلال الدین - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۷ ه.ش.

[۷۴۳] (۱). قاموس القانون:Ejection ;vomiting .

[۷۴۴] (۲).[أی: عبس]

[۷۴۵] (۱). قاموس القانون:Hydropericardium .

[۷۴۶] (۲). أی: یکون نفسه مختلّا علی خلاف المعتاد.

[۷۴۷] (۳). بسبب غلبه البروده و الرطوبه.

[۷۴۸] (۴). أی: فی حصـره؛ لأن الرطوبه التی تکون تحت الغشاء المحیط علی القلب لاشـغل له لفم المعده اذ لیس القلب محلا لتولید تلک الرطوبات و لا عضو تنصبّ هی منه الی القلب أقرب الیه من فم المعده.

[۷۴۹] (۱). قاموس القانون:Deficient secretion of milk ;oligogalactia .

[۷۵۰] (۲). قال« القرشـی»: هذا الکلام لا یصح لأن لحم الثدی و إن کان ابیض لکنه غیر شدید البیاض بل یمیل الی قلیل حمره و الدم اذا تشبه بهذا اللحم فإن کان التشبه تاما صار لونه ابیض الی حمره کبیاض ذلک

اللحم و اذا كان التشبه اقل كانت الحمره أغلب لان لون الدم يكون بطلانه أقل و اللبن ليس كذلك فإن بياضه شديد جدا بل العله فى بياض اللبن هو ما يحدث من الزبديه بسبب ما يعرض له الغليان فى الثدى و الزبديه يلزمها البياض على ما عرفت فى العلوم الطبيعيه.

[۷۵۱] (۳).[أى: الطليه، لأن الرذاذ هو الطل].

[۷۵۲] (۱). كالحموضات و الاغذيه السوداويه لاختلافهما فى الكيفيتين جميعا ثم الحار اليابس كالأغذيه الصفراويه. و اعلم أن كلما يجفف المنى و يقلله و يمنع تولده فإنه يقلل اللبن ايضا كالشهدانج كما أن كلما يغزر المنى فإنه يغزر اللبن فى أكثر الأبدان مثل التودريين و بذر الخشخاش و المرطبات الشديده الترطيب المائى ايضا يقلل الدم من البلغمى.

[۷۵۳] (۲). فى الكيفيتين كلحوم الضأن و الفراريج و الدجج المسمنه و الطياهيج. و ينبغى أن يكثر من شرب أمراقها و يسقى اللبن البقرى و الماعز. و تناول السمك الرضراضى و الأدمغه نافعه للحار.

[۷۵۴] (۳). فإنه أقوى و أكثر تولدا له لقوه المشاكله.

[۷۵۵] (۱). قاموس القانون:Polygalactia ;excessive secretion of milk .

[۷۵۶] (۱). قاموس القانون:Mastitis inflammation of the mamary gland .

[۷۵۷] (۲). من تنقيه الخلط بالفصد إن كان دمويا أو بمطبوخ الهليلج إن كان صفراويا أو بالايارج إن كان بلغميا أو بمطبوخ الافتيمون إن كان سوداويا ثم يطلى بما يمنع التصلب و الاستحاله الى التسرطن لما علم أن هذا العضو مستعدّ له فيجب التحفظ عنه بكسر قوه الماده المورمه. كذا فى« شرح السرهندى». و قال« شريف الاطباء»: لكن فى هذه الاورام خصوصيه ما ايضا و هى أن روادعها يجب أن يكون معها ملطّفات و سبب ذلك استعداد

الثدى لانعقاده الدم فيه و ذلک مع إنه جرارته[بحرارته] يسهل تحلل لطيف الدم لاجل سخافته.

[۷۵۸] (۳). فيمتصّ الرقيقه و يبقى الغليظه منقلعه عن معادنها لأنّ الرطوبات الساكنه فى معادنها لا يفسده كما تقرّر.

[۷۵۹] (۴).[أى: لون الثديين] لأن الألم الحادث عن تفرق الاتصال الحادث بسبب الورم يضطرّ الطبيعه فيتوجه إليه مع الدمع و الحار الغريزى.

[۷۶۰] (۱). أى: دقيقه.

[۷۶۱] (۱). معالجات واعظى:ILL temperament of the stomach .

[۷۶۲] (۲). و يكون سكون هذا العطش بالماء البارد فوق سكونه بالهواء البارد بكثير بل لا تفعل الهواء فى تسكين هذا العطش شيئا لعدم وصوله الى المعده بخلاف الكائن عن حراره القلب و قوه من اعضاء الصدر فإن العطش الكائن عن هذه الحراره يكون سكونه بالهواء البارد أكثر من سكونه بالماء البارد.

[۷۶۳] (۳). لان قبول هذه الاغذيه الانفعال عن الحراره اكثر اذا كانت مع لطافتها قليله لأن الكثير أبعد قبولا للاحتراق.

و لقائل أن يقول: لما كان الهضم يتمّ باحاله من الحراره كانت قوه الحراره مقويه للهضم لا محاله و اذا كان الفعل قويا فلا شک أن الهضم فى الغذاء المستعدّ جدا يكون أقوى و أسرع و أتم و اذا كان كذالک وجب أن يكون هضم المعده الغذاء الخفيفه و اللطيفه أسرع سواء كانت المعده حاره أو غير حاره لكنه يكون فى الحاره أسرع جدا فكيف يفسد هذه الاغذيه فى المعده الحاره.

و جوابه: أن فساد هذه الأغذيه فى المعده الحاره لا- لزياده قوه الهضم بل لأن آثار الحراره الغريزيه عن الاعتدال يسبق آثار الهضم فى الأغذيه؛ لأن الهضم إنما يتمّ باحاله الغذاء الى مشابهه جوهر العضو ... أو الى قريب منه و هذه الاحاله

لا شک انها عسره فی جمیع الأغذیه لأنها یتم با فساد صوره الغذاء و ما یقرب منه فیحتاج کذالک الی مده لها قدر صالح و یختلف ذالک بحسب غلظه و لطافته اختلافا کثیرا لأن الطعام اذا کان- غلیظا کانت الحرکه معینه للقوه الهاضمه علی هضمه بما یحدث فیه من الاذابه و التلطیف و لم یکن ذالک الطعام مستعدا للتبخیر و التدخن عن الحراره لشده تجمع اجزائه فیسبق الهضم فیه لافعال الحراره فیهضم و لا یفسد بفعل الحراره و لا کذالک الاطعمه اللطیفه فإن استعدادها بفعل الحراره فیها شدید لقبول أجزائها التصعد فیسبق لذالک فعل الحراره فیها لفعل القوه الهاضمه فیتدخن و یتبخر قبل انهضامها و ربما یحرق قبل ذالک فلذالک لا ینهضم فی المعده الحاره بل یفسد.

[۷۶۴] (۱). لأنّ الحار الغریزی یضعف فی المعده لسوء مزاجها البارد و یلزمه ذالک و هذا انما یکون اذا لم یکن البرد شدید الافراط فإن البرد الشدید قد یبطل معه الحموضه و الجشاء اصلا و لذالک اذا حدث الجشاء الحامض لأصحاب زلق الامعاء بعد أن لم یکن، صار ذالک علامه محموده فیهم لدلالته علی تسخین. و دلاله هذا الجشاء علی برد المعده انما هی دلاله اکثریه لا دائمه لأن الجشاء الحامض قد یعرض بسبب آخر کما یکون عند انصباب السوداء الردیه الی المعده کما یعرض لأصحاب المالیخولیا المراقی و إن کانت معدتهم فی نفسها حاره.

[۷۶۵] (۲).[تفصیل هذا الکلام فی الفصل السادس فی الوحم و فساد الشهوه].

[۷۶۶] (۱). لأن القی ء انما یکون فی سوء المزاج المادی.

و أعلم أن سوء المزاج الرطب الساذج فإنه و إن کان فی کثیر من الأعضاء أسهل علاجا لکنه فی المعده أعسر

لأن المعـده لا بـدّ أن يورد عليها الغـذاء الـذى يحتاج اليه البـدن كله شديد الترطيب لا محاله فيكون منافيا لفعل الأغذيه الميبسـه مضعفا لآثارها و إن كان قواها قويه جدا. كذا فى« كشف الاشكالات».

و قـال« شـريف الأطبـاء» ايضـا: لأـن القى انمـا ينفع فى المـادى و هـذا هو الساذج. اللهم الّا أن يقال انه يجفّف و يسخّن و يزيل الرطوبه.

[٧٦٧] (٢). لأـن الأعضاء ليبوسه مزاجها لتقضـى رطوبه اشتياقا للسـقايه فاذا حصل رطوبه فى مزاج المعـده باسـتعمال المرطبات تمصّ الاعضاء تلك الرطوبه عنها إلى نفسها على ما هو عادتها لامتصاص الغذاء عنها عند الحاجه فبقيت المعده على ما كانت.

[٧٦٨] (١). قاموس القانون:Gastralgia ;stomachalgia .

[٧٦٩] (١). قاموس القانون:Oligopepsia ;weakness of digestion .

[٧٧٠] (٢). قاموس القانون:Dyspepsia .

[٧٧١] (١). أراد المصـنف بـذالك أن يكون النتن زائـدا مما كان فى الطبع و هو ذالك لأن الطعام الفاسـد لا بـدّ أن يعرض فيه عفونه ضـروره أن فساده انما يكون اذا كانت الحراره الغريبه مسـتوليه عليه اذ لو لا ذالك لكان فجّا بغير هضم أو هضم يسير و لا يكون فيه فساد و كل عفونه فلا بد أن يلزمها نتن فيكون نتن البراز لازما لفساد الطعام دائما.

[٧٧٢] (٢). لأن تولـد الرياح من فساد الطعام مما لا بـدّ منه لأن الحراره الغريبه لا بـدّ أن يجعل ماده الطعام ابخره و ادخنه و يلزم ذالك تكون الرياح.

[٧٧٣] (١). أى: الليف الطويل و الليف المورب و الليف العريض.

[٧٧٤] (١). أى: محركه.

[٧٧٥] (١). قاموس القانون:Cholera .

[٧٧٦] (٢). اى: يهزل.

[٧٧٧] (٣). أى: يلصق.

[٧٧٨] (١). معالجات واعظى:Anorexia .

[٧٧٩] (١). لأنه اذا دام المرض بتلك المده ففى

الاـغلب يحـدث الموت أو لأـن الرشـح قليل الوقوع لأن الطبيعه يـدفع ذالك الـدم الفاسـد من المـدافع الأخرى حفظا للبـدن من الآفات الّا أن يكون ضعيفه جدا.

[۷۸۰] (۱). معالجات واعظى:Dysorexia .

[۷۸۱] (۲). مثل الطين و الأطعمه الرديه.

[۷۸۲] (۳). أى: الخلط الصالح.

[۷۸۳] (۴). أى: لاـ تكون الطبيعه معتـاده لاسـتعمالها.[بل عرض الطبيعه من الاشتياق الى المضاد أن يرتفع به الأذى العارض لها فهذا الاشتياق لا يكون معتاد له بل أمر موقت].

[۷۸۴] (۱). أى: فاعل المرض و هو الذى يحصل فى المعده.

[۷۸۵] (۲). أى: بالنسبه الى خلط ردى أو ضده كالفحم.

[۷۸۶] (۳). و ذكر« الشارح» هاهنا ضـد المعتاد لئلّا يختفى و يستر فيعسـر اخراجه عنـد المتعلم و لئلّا يشـتبه أن ضـده ما هو ضـد الردى ء.

[۷۸۷] (۴). أى: لا يكون القامع ضدا للصالح المعتاد و لا ضدا لضدّ المعتاد الذى يكون بمنزله السمّ.

[۷۸۸] (۱). أى: ضد القامع ايضا لا يكون ضدا للخلط الصالح و الذى بمنزله السم فثبت أن المضاد لمخالف المعتاد و هو القامع لاـ يكون ضـدا للمعتـاد و لاـ لمضـاده الـذى يكون بمنزله السم. و كـذالك المخـالف للمعتاد لا يكون ضـدا لمضاد المعتاد و لا للمعتاد ايضا بل يكون مخالفا لهما.

[۷۸۹] (۲). و يمكن أن تقرر هـذا الكلاـم بوجه آخر و هو أن الخلط الردى الـذى فيه الكلام فرضـناه مثلا ذا كيفيتين: أحـدهما كيفيه البروده و الأـخرى كيفيه الرطوبه، فالمضـاد سواء فرضـناه دواء أو غـذاء يجب أن يكون حـارا يابسـا لا حارا رطبا و لا باردا يابسا و الّا لكان مخالفا لا مضادا و المعتاد حينئذ لا يجوز أن يكون حارا يابسا و الّا لما كان حدوث

هذا المرض لامتناع الشوق الى الحاضر و لا باردا رطبا و الّا لما كان مخالفا للخلط الردى، فإذن لا بدّ أن يكون ذا كيفيتين يوافق بأحدهما الردى و بالآخر يضاده فالمعتاد إما حار رطب أو بارد يابس و على التقديرين يخالف المضاد الذى هو حار يابس لاختلافهما فى كيفيه واحده و لا يضاده لاتفاقهما فى الكيفيه الأخرى و اذا فرضنا الخلط الردى ذا كيفيتين فى المثال احدهما كيفيه البروده و الاخرى كيفيه الرطوبه فينبغى أن يفرض المعتاد هاهنا اما حار رطب أو بارد يابس كالدم و السوداء الطبيعيين مثلا لأن يحصل المقصود.

[۷۹۰] (۱). قاموس القانون:Canine appetite :bulimia :bulimus .

[۷۹۱] (۱).[خ. ل: اللطيف].

[۷۹۲] (۱). قاموس القانون:Bulimia .

[۷۹۳] (۱). لما قيل أن الماء ورد[ماء الورد] لا عديل له فى علل المعده و فساد هضمه و خصوصا اذا كان مسخّنا فإنه يحفظ القلب و الدماغ و الكبد و المعده عن الكيفيه الرديه السميه التى للغذاء الفاسد فلا تغفل عنه فى عللها.

[۷۹۴] (۱). أى: يكره.

[۷۹۵] (۱). قال« العلامه»: و أعلم أن الانسداد عند الأطباء غير السدّه لأن الانسداد انما يطلقونه على مسام الجلد و على أفواه العروق اذا انضمت و السدد لزوجات و غلظ يتشبث فى المجارى و العروق الضيقه فيبقى فيها و يمنع الغذاء و الفضلات من النفوذ فيها.

و يطلق السده أيضا على ما يمنع بعضها دون البعض. مثال ذالك أنا اذا قلنا أن رقه البول تدلّ على السدد فإنما كان معناه أن السدد منعت نفوذ الشى ء الثخين من الانحدار فصار البول و خرج رقيقه. و قد يطلق السدد على صلابه تنبت على رأس الجراحه بمنزله القشر. كذا يستفاد من«

بحر الجواهر».

[۷۹۶] (۱). قاموس القانون:Excessive thirst ;polydipsia .

[۷۹۷] (۲). بـل المـاء البـارد يزيـد فى غلظه لأـن وصـوله الى ذالـک البلغم يكون كـثيرا دفعه فيكتسب منه الـبرد المفرط فيزداد بذالك غلظه فيكون تعطيشه بعد شـرب الماء أشد. نعم اذا شـرب الماء امتصاصا و تجرعا فكثيرا مّا يخرجه بدوام سـيلانه عليه من غير أن يكون له تبريد شديد يخمده و يزيده غلظا.

إن قيل: إن هذا لا يصح لان الماء المشـروب قليلا[قليلا] كما أن سـيلانه يدفع البلغم كذالک يبرده ايضا بدوام ملاقاته له فحينئذ يقوى على اجمـاده. فأجيب: إن هـذا إنما يتم اذا كان برد الماء البارد قليلا قليلا يبقى على حاله و ليس كـذالک فإن باطن البـدن بقوه حرارته يسـخن ذالـک بسـرعه لشـده استيلاـئه عليه لأجل قلته فى كل وقت و هـذا تسـخن معين على تسـييل ذالک البلغم و ترقيقه و لـذالک اذا شـرب الماء دفعه فإن برده حينئـذ يكون شديدا فلا يقوى باطن البدن على تسـخينه بسـرعه بل يبقى على قوه برده حتى يجمد ذالک البلغم.

[۷۹۸] (۳). لأن الماء اذا طال بقاءه فى المعـده تسـخن فيها فيسـخن ذالک البلغم و الرطوبات التى فيها و يوجب و يعين غليانهما فحينئذ يزيد العطش. و لو قيل إن هذا لا يصحّ لأن الماء المشروب اذا عرض له أن يسخّن فى المعده و يسخّن البلغم كانت تلك السـخونه مذيبه لذالک البلغم فيزول الغلظ الذى به العطش. أجيب: بأن تسـخن ذالک الماء و إن أعان على اذابه ذالک البلغم الّا أنه يقوى اعـادته الى حـاله الأـولى لأـن ذالک انما يتم بفعل من الحراره الغريزيه و هى حينئـذ ضـعيفه لاضـعافه ببروده الماء عند وروده دفعه.

[۷۹۹] (۱). أى:

مصحّح، كذا فى« كشف الاشكالات».

[٨٠٠] (١). أى: ناريته.

[٨٠١] (٢). ان الطبيعه لمّا رأته بعيدا من مزاج الانسان طلبت غسله من الجوف بالماء.

[٨٠٢] (١). قاموس القانون:Stomatitis .

[٨٠٣] (٢). من علامات ورم المعده فساد ذهن أو برسام أو ماليخوليا و ذالك لأجل ما يرتفع الى الدماغ من البخار الحار و لأجل مشاركه المعده للدماغ بالعصب الذى فيها. و لما كانت هذه العلامات ليست بلازمه لهذا الورم بل قد يكون معه و قد لا يكون و ذالك اذا كان الورم خفيفا، لم يتصدّد المصنف بذكرها.

[٨٠٤] (٣). و هو لا يزول و إن أحسن التدبير لتمكن الماده المورمه فى عضو قوى الحس و هو ما يكون ناخسا ان كانت الماده صفراويه و كانت مع ذالك قريبه من سطح المعده الباطن أو ذالك السطح غشائى عصبى بخلاف سطحها الظاهر فإنه لحمى فلا يكون ما يحدث فيه من الأوجاع ناخسا و أما اذا كان الورم دمويا فإن الوجع يكون ممدّدا مع ضربان.

[٨٠٥] (۴). لعل معنى اختلاج المعده هاهنا هو اضطراب الحركه لا ما هو المشهور عند الأطباء و هو الذى يتبادر الى فهمهم عند اطلاق لفظ الاختلاج لأن المتبادر إلى فهمهم عند اطلاقه هو الكائن من الريح و هذا الاضطراب من الحركه انما يكون عن ضربان الشريان لأجل الورم الحار و لأن تضرر المعده عن المواد الحاده اللذاعه المورمه لا شك أنه شديد مولم معوج الى هذه الحركه فلذالك انما يكون ذالك فى الاورام الحاره و الضربان عباره عن حركه الشريان عند تجريده عن معناه الاصطلاحى و استعماله فى معنى اصل الحركه.

[٨٠۶] (١). و ربما ينقلب وبالا على العليل سيما من الصفراء بالتجفيف الحاصل

من استفراغ الخلط الرطب و حينئذ يمنع أشدّ امتناع.

[۸۰۷] (۱). و أعلم أن الاسهال فى اورام الاحشاء كلها خطر و كذالك القى هاهنا أشدّ خطرا من الاسهال العنيف لأنه انما يتمّ بحركه قويه للمعده غير طبيعيه لها و لا شك أن ذالك مما يشتدّ اضراره بالاورام و ربما تجلب اليها مواد أخرى يزيد فى الورم.

[۸۰۸] (۲). أى: يحدث من انتقال الورم الدموى أو الصفراوى أو البلغمى اليه و كل هذه يكون عن سوء تدبير المعالج و تفصيله مذكور فى« كشف الاشكالات».

[۸۰۹] (۱). قاموس القانون:Phlegmenous gastritis .

[۸۱۰] (۲). معالجات واعظى:Gastric ulcers .

[۸۱۱] (۱). قاموس القانون:puffiness :inflation :Flatulence .

[۸۱۲] (۲). قاموس القانون:Gastric eructation .

[۸۱۳] (۳). قاموس القانون:Yawning .

[۸۱۴] (۴). قاموس القانون:Pandiculation ;stretching .

[۸۱۵] (۱). قاموس القانون:Emesis ;virnitus ;virnit ;virniting .

[۸۱۶] (۲). قاموس القانون:Nausea ;retching .

[۸۱۷] (۳). قاموس القانون:Nausea .

[۸۱۸] (۴). أى: اذا كانت المعده متقاضيه لدفع ما يؤذيها من طريق الفم فلا يخلو تحركها للدفع إما أن يكون معه اندفاع شى ء من الغم و ذالك هو القى ء أولا يكون كذالك و هو التهوع.

و أما الثانى و هو أن تكون المعده متقاضيه لدفع الموذى من غير أن تكون متحركه لدفعه فلا يخلو إما أن يكون ذالك لازما ثابتا و ذالك هو تقلب النفس أو لا يكون كذالك و هو الغيثان.

و لقائل أن يقول: إن التعريفات المذكوره لهذه الاحوال كلها فاسده من وجهين: أحدهما، إن هذه الأحوال يعرفها الجمهور من الناس و التعريفات التى ذكرتموها يعرفها الأفاضل من العلماء فيكون تعريف الشى ء بما هو أخفى منه. و ثانيهما، إن هذه الأحوال كلها وجدانيه فلا يجوز أن يكون

مما يحتاج الى تعريفه فتكون التعاريف غير-- محتاج و مع ذالك فهى غير صحيحه اذ التعريف انما يكون صحيحا اذا كان مفيدا للعلم بالمعروف و لا شى ء يصلح لافاده العلم بالوجدانيات. و جوابه: إن الوجهين فاسدان:

أما الأول، فإن الجمهور و إن كانوا يـدركون هـذه الأحوال لكنهم لا يعرفون حقائقها و هذه التعاريف المذكوره تعاريف بحقائق تلك الاحوال فلا يلزم أن تكون أخفى منها.

و أما الثانى، فإنه و إن كانت هذه الاحوال وجدانيه الّا أن حقائقها غير معلومه فتحتاج أن يعلم بأمثال هذه التعريفات على إنا نقول أن المراد لهذه التعاريف. شرح معانى الألفاظ المذكوره لهذه الأحوال و ذالك لا يمنعه كون هذه الأحوال وجدانيه.

[٨١٩] (١). المراد بالحار هاهنا هو قليل الحراره و الفاتر اذ الحار القوى يطلق و لا يقيئ كما ثبت فى الكتب الطبيه.

[٨٢٠] (١). قاموس القانون:Haematemesis .

[٨٢١] (١). قاموس القانون:Thrombosis .

[٨٢٢] (٢). قاموس القانون:Congelation of milk .

[٨٢٣] (١). قاموس القانون:Hiccough .

[٨٢٤] (١).[خ. ل: عبّر عنه]

[٨٢٥] (٢).[خ. ل: اللحجه]

[٨٢٦] (١). قاموس القانون:Distress ؛affliction ؛grif ;jactitation .

[٨٢٧] (٢). قاموس القانون:

.Lack of order or irregularity in muscular action of stimach

[٨٢٨] (١). قاموس القانون:Cardialgia .

[٨٢٩] (١). المتخذ من البذور الحاره فإنه قاطع كاسر لحموضه السوداء و لذعها كما صرح به الأطباء.

[٨٣٠] (١).[خ. ل: جميع]

[٨٣١] (١). قاموس القانون:Atony of the stom ach .

[٨٣٢] (٢). قاموس القانون:Relaxation .

[۸۳۳] (۳). أی: ارتفع.

[۸۳۴] (۱). قاموس القانون:Convulsion ;spasm .

[۸۳۵] (۱). قاموس القانون:Induration ;callosity .

[۸۳۶] (۲). اذ لیس فی الماده عفونه و هی شرط وجود الورم علی ما قال« الاقسرائی» عند بیان

تمثيل المرض المركب: أن الماده ما لم تتعفن لم تتورم.

[۸۳۷] (۱). قاموس القانون:Sprue ;gastrogenic diarrhoea .

[۸۳۸] سمرقندی، نجیب الدین - شارح: کرمانی، نفیس بن عوض، شرح الأسباب و العلامات، ۲جلد، جلال الدین - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۷ ه.ش.

[۸۳۹] (۱). أی: تستدعی الطبیعه الی دفع البراز بالاسهال.

[۸۴۰] (۱). مثل الفلغمونی و شقاقلوس و الطاعون و السرطان و السرسام و امثال ذالک.

[۸۴۱] (۲). مثل البلغمی و السوداوی.

[۸۴۲] (۳).[بند نهر]

[۸۴۳] (۱). هی ما کان من خلط أکّال و ما کان عن السموم. کذا فی« الفوائد الشریفیه». و قال الفاضل« السیّد محمّد هاشم» إن القسمین الآخرین أی القسم السابق و اللاحق اللذان أحدهما یحدث من انصباب خلط اکّال و ثانیهما یحدث من سقی السموم فهما أیضا إنما یحدثان الزلق بهذا السبب أی بعدم احتواء المعده علی الغذاء لشده الوجع و التمدد و تفصیله أن القسم السابق الذی هو من انصاب خلط حاد اکّال و القسم اللاحق الذی هو من سقی السموم الحاده أیضا لا یذهبان خمل المعده البته کما أن القسم المتوسط و هو أنه یحدث بحدوث ورم حار فی المعده لا یذهب خمل المعده بل یوجب زلق المعده لما ذکره« الشارح» من الدلیل عن قبله ... لکن« الشارح» عدل فیها عن الحق مجاراه مع« المصنف».

[۸۴۴] سمرقندی، نجیب الدین - شارح: کرمانی، نفیس بن عوض، شرح الأسباب و العلامات، ۲جلد، جلال الدین - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۷ ه.ش.

تعریف مرکز

بسم الله الرحمن الرحيم

هَلْ يَسْتَوِى الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

الزمر: ۹

المقدمة:

تأسّس مركز القائمية للدراسات الكمبيوترية فى أصفهان بإشراف آية الله الحاج السيد حسن فقيه الإمامى عام ۱۴۲۶ الهجرى فى المجالات الدينية والثقافية والعلمية معتمداً على النشاطات الخالصة والدؤوبة لجمع من الإخصائيين والمثقفين فى الجامعات والحوزات العلمية.

إجراءات المؤسسة:

نظراً لقلة المراكز القائمة بتوفير المصادر فى العلوم الإسلامية وتبعثرها فى أنحاء البلاد وصعوبة الحصول على مصادرها أحياناً، تهدف مؤسسة القائمية للدراسات الكمبيوترية فى أصفهان إلى التوفير الأسهل والأسرع للمعلومات ووصولها إلى الباحثين فى العلوم الإسلامية وتقدم المؤسسة مجاناً مجموعة الكترونية من الكتب والمقالات العلمية والدراسات المفيدة وهى منظمة فى برامج إلكترونية وجاهزة فى مختلف اللغات عرضاً للباحثين والمثقفين والراغبين فيها.

وتحاول المؤسسة تقديم الخدمة معتمدة على النظرة العلمية البحتة البعيدة من التعصبات الشخصية والاجتماعية والسياسية والقومية وعلى أساس خطة تنوى تنظيم الأعمال والمنشورات الصادرة من جميع مراكز الشيعة.

الأهداف:

نشر الثقافة الإسلامية وتعاليم القرآن وآل بيت النبىّ عليهم السلام

تحفيز الناس خصوصا الشباب على دراسة أدقّ فى المسائل الدينية

تنزيل البرامج المفيدة فى الهواتف والحاسوبات واللابتوب

الخدمة للباحثين والمحققين فى الحوازت العلمية والجامعات

توسيع عام لفكرة المطالعة

تهميد الأرضية لتحريض المنشورات والكتّاب على تقديم آثارهم لتنظيمها فى ملفات الكترونية

السياسات:

مراعاة القوانين والعمل حسب المعايير القانونية

إنشاء العلاقات المترابطة مع المراكز المرتبطة

الاجتنباب عن الروتينية وتكرار المحاولات السابقة

العرض العلمى البحت للمصادر والمعلومات

الالتزام بذكر المصادر والمآخذ فى نشر المعلومات
من الواضح أن يتحمل المؤلف مسؤولية العمل.

نشاطات المؤسسة:
طبع الكتب والملزمات والدوريات
إقامة المسابقات فى مطالعة الكتب
إقامة المعارض الالكترونية: المعارض الثلاثية الأبعاد، أفلام بانوراما فى الأمكنة الدينية والسياحية
إنتاج الأفلام الكرتونية والألعاب الكمبيوترية
افتتاح موقع القائمية الانترنتى بعنوان : www.ghaemiyeh.com
إنتاج الأفلام الثقافية وأقراص المحاضرات و...
الإطلاق والدعم العلمى لنظام استلام الأسئلة والاستفسارات الدينية والأخلاقية والاعتقادية والردّ عليها
تصميم الأجهزة الخاصة بالمحاسبة، الجوال، بلوتوث Bluetooth، ويب كيوسك kiosk، الرسالة القصيرة ((sms
إقامة الدورات التعليمية الالكترونية لعموم الناس
إقامة الدورات الالكترونية لتدريب المعلمين
إنتاج آلاف برامج فى البحث والدراسة وتطبيقها فى أنواع من اللابتوب والحاسوب والهاتف ويمكن تحميلها على ٨ أنظمة؛
١.JAVA
٢.ANDROID
٣.EPUB
٤.CHM
٥.PDF
٦.HTML
٧.CHM
٨.GHB
إعداد ۴ الأسواق الإلكترونية للكتاب على موقع القائمية ويمكن تحميلها على الأنظمة التالية
١.ANDROID
٢.IOS
٣.WINDOWS PHONE
٤.WINDOWS

وتقدّم مجاناً فى الموقع بثلاث اللغات منها العربية والانجليزية والفارسية

الكلمة الأخيرة

نتقـدم بكلمـة الشـكر والتقـدير إلى مكاتب مراجع التقليـد منظمات والمراكز، المنشورات، المؤسـسات، الكتّاب وكل من قدّم لنا المساعدة فى تحقيق أهدافنا وعرض المعلومات علينا.
عنوان المكتب المركزى
أصفهان، شارع عبد الرزاق، سوق حاج محمد جعفر آباده اى، زقاق الشهيد محمد حسن التوكلى، الرقم ١٢٩، الطبقة الأولى.

عنوان الموقع : : www.ghbook.ir
البريد الالكترونى : Info@ghbook.ir
هاتف المكتب المركزى ٠٣١٣٤٤٩٠١٢٥
هاتف المكتب فى طهران ٨٨٣١٨٧٢٢ ـ ٠٢١
قسم البيع ٠٩١٣٢٠٠٠١٠٩شؤون المستخدمين ٠٩١٣٢٠٠٠١٠٩.


مركز القائمية اصبهان
للبحوث والتحريات الكمبيوترية
للحصول على المكتبات الخاصه الاخرى
ارجعوا الى عنوان المـركز من فضلـكم
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
و للايصاء من فضلكم
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹